

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228872

UNIVERSAL
LIBRARY

کتاب
امثال و حکم

تألیف

علی اکبر دهبخدا

جلد دوم

حق طبع محفوظ است

۱۳۱۰

طهران - مطبعه مجلس

باب ثاء

ثبات الملك بالعدل . علي عليه السلام . یایداری شاهی بداد باشد .

ثبت العرش ثم انقش . تمثیل :

گفت قاضی ثبت العرش ای پدر تا بر او نقشی کنی از خیر و شر . مولوی .

ثبوت شیئی لشیئی فرع لثبوت مثبت له . رجوع بمثل قبل شود .

ثلاثة يذهب عن قلب الحزن الماء والخضراء والوجه الحسن .

سه چیز اندوه از دل ببرد ، آب و سبزه و روی نیکو . نظیر : النظر الي المرأة الحسنة . حديث .
في البصر و النظر الى المرأة الحسنة كذلك . حديث .

ثمر از درخت بید نباید جست . رجوع به از مار نراید ... ، شود .

ثمرة الصبر نجح الظفر . نقل از العراضه . رجوع به آن میوه که از صبر ... ، شود .

ثمن احسانك بالاعتذار . علی علیه السلام .

افتباس : چو نیکویی کنی زان عذر میخواه که نیکویی دوگردد باش آگاه . ناصر خسرو .

ثنای خویش گفتمن بود از تهی میانی . (پس از این همه مناقب خجلم خجلم پیشمان که ...) نظامی .

نظیر : ترکیه المرء نفسه قبیح . تعریف خود کردن بنه جاویدن است .

ثوابت باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی . حافظ .

ثواب راه بخانه صاحب خود می برد . رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .



باب جیم .

جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۸۴ .

جا تر است و بچه نیست . تمثّل :

چشم چو بکشد در آن دامنه دید که جا تر بود و بچه نه . ایرج میرزا .

جادو رفتار آدمی است ، جادو رفتار زن است . با رفتار نیک شوی و کسانرا

مهربان توان کرد و جادو و سحر بیهوده است .

جادو زبان آدمی است ، جادو زبان زن است . سحر و جادو نتیجه نبخشد بلکه

دل مردمان یا شوهر را با گفتار فریبنده و اخلاق خوش بدست توان آورد . رجوع به زبان

خوش مر را از ... شود .

جاده دزد زده تا چهل روز ایمن است .

جاذب جنس است هر جاطالی است (ز آنکه جنبست عجایب جاذبست ...) مولوی .

رجوع به الارواح جنود ... شود .

جاذب هر جنس را هم جنس دان (سوی بام آمد ز متن نردبان ...) مولوی .

رجوع به الارواح جنود ... شود .

جاسوسی جاپیچی است . جاپیچی قوادی باشد .

جا کنعبد و جا کنستعین . مثلی عامیانه است که از آیه ایاک نعبد و ایاک نستعین

ساخته اند . و از آن اراده کنند که هر کسی یا هر سخنی را جایگاهی است .

جا گرم کردن . در محلی مستقر شدن ، یا آسودن . مثال :

از آن سرد آمد این داخ دل آویز که تا جا گرم کردی کوبدت خیز . نظامی . (۱)

جام در راه است . جام بمعنی مطلق شیشه باشد . و تعبیر مثلی گوید : احتیاط کن . تمثّل :

خانه تاریک و وقت بیکاه است ره بگردان که جام در راه است . اوحدی .

نظیر : کهر نشکنی تیشه آهسته دار . سعدی .

جامی ازدست بیفکن که نیست حاصل آن جام مگر وای مام . ناصر خسرو .

رجوع به چه خوری چیزی گر ... شود .

(۱) عاقل بچه امید درین شوم سرای بر دولت او دل نهد از بهر خدای

آسایش را چو بر نشیند از پای گیرد اجلس دست که بالا بنمای . از مرصاد

العباد شیخ نجم اندین رازی .

جام می و خون دل هر يك بكسی دادند (. . . در دایره قسمت اوضاع چنین

باشد) . حافظ . رجوع به اگر دستم رسد بر چرخ گردون ، شود .

جام می یافتی ز دست مده تو خودت نوش کن بمست مده . اوحدی .

جامه باندازه قامت خوش است .

جامه بدنجان گرفتن . گریختن . در رفتار شتاب کردن . تَعْمَل :

خود بدویدی بسان يك مرتب خدمت او را گرفته جامه بدنجان . رودکی .

غم گریزد چو او شود بخندان بک پای جامه در دندان . سنائی .

جامه سرخ مایه شادیست سال و مه بخت از او بازادیست . سنائی .

تعبیر روئی جامه سرخ شادی باشد .

جامه غم کبود نیک آید (حنجره در سرود نیک آید . . .) سنائی .

جامه قبا کردن . رجوع به پیراهن قبا کردن ، شود .

جامه کاغذین چنانکه از اشعار ذیل بر میآید گویا پوشیدن جامه کاغذین و نوشتن

موضوع داد خواهی بر آن (۱) بنشانه استغاثه و تظلم بیشتر در ایران رسمی بوده چنانکه

خره و گل بسر اندودن و یا کلاه بسر ریختن و یا جامه (و بقول ناصر خسرو) پوستین (۲)

بلای مالیدن ، تا زمان ما معمول است . مثال :

نیست از بیم سرتیغ تو جز خط [نگار] ؟ کاغذین جامه کسی بر سر بازار جهان . بدرجا جرمی .

بعد از این چون قلم بسر گوشم جامه کاغذین فرو پوشم

علم جامه جمله قصه داد وندرا و کرده غصه خود یاد . اوحدی .

کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلک رهنمائیم بسوی علم داد نکرد . حافظ .

من جامه کاغذی کنم از رشک کاغذی کانرا تو که گهی هدف تیر میکنی . امیر خسرو .

و گویا برای این مقصود گاهی نیز یلاسی مخصوص بپوشیده اند . مثال :

بسکه بامن کج یلاسی (۳) کرد چرخ بدیلاسی دوش بختم را یلاسی داد خواهی شد لباس . شانی تگلو .

و گاهی نیز در امر دم پیراهن قایل را بر چوب می آویخته اند . مثال :

(۱) و شاید در این عبارت منتسکیو نیز در نامه های ایران اشاره بدین رسم باشد :

Si tu étais ici, magnifique seigneur, je paraitrais à ta vue
tout couvert de papier blanc; et il n'y en aurait pas assez pour
écrire toutes les insultes que ton premier eunuque . . . m'a faites . . .

(۲) داد خواهی چون بخواهند از تو داد پس بلاى اندر بهائى پوستین . ناصر خسرو .

(۳) رجوع ، صفحه ۲۷۲ سطر ۲۶ و بعد آن شود .

گل پیرهن دریده خون آلود از دست رخ تو بر سر چوب کند .
 و زمانی نیز برای مطلق داد خواهی خون بریشانی میباید انده . مثال :
 نماند از کربۀ بسیار در دل آقدر خونم که گر خواهم برسم دادخواهان برجبین مالم . تجلی لاهیجی .
جامه مفکن بر آتش از یکی . سنائی . نظیر : مهر کبکی گلیم نتوان سوخت . سنائی .
جامه نو زد دولت انبوهست . سنائی . تعبیر و گزاره خواب جامه نو ، دولت فراوان باشد .
جانا سخن از زبان ما میگوئی . کله وشکایتی بی جازمن داریدو من خود بگله کردن
 از شما اول هستم .

جان باید که بماند مال آید و شود . ابوالفضل بیهقی . نظیر : سر باشد کلاه
 بسیار است . رجوع به آدم پول پیدا میکنند .

جان بسخن شد شریف چونان کز جان زندگی الفغدو هم جمال و شرف تن .
 حسرت ادیب . رجوع به سخن بهتر از گوهر نامدار ، شود .

جان بعزرائیل نمیدهد . بسیار بخیل و ممسک است .
جان بیعلم بینوا باشد (... مرغ بی بر نه بر هوا باشد) . سنائی . رجوع به آنکس
 که دانایتر است ... ، شود .

جان بیعلم تن بهمیراند شاخ بی بار دل بگیراند . سنائی . رجوع به آنکس
 که دانایتر است ... ، شود .

جان بی نان بکس ندادخدای زانکه از نان بهاند جان برجای . سنائی .
 رجوع به هر آنکس که دندان دهد ... ، شود .

جان پدر تو سفره بی نان ندیده . شما هنوز جوانید و قدر مال نمیدانید .

جان پذیران چه بینواچه بیرگ همه در کشتیند و ساحل مرگ . سنائی .
 نظیر : سوی مرگ است خنق را آهنگ دم زدن گام و روز و شب فرسنگ . سنائی .
 زادگان چون رحم بپردازند سفر مرگ خویش را سازند . سنائی .
 رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

جانت را با تن پیروردن قرین و راست دار

نیست عادل هر که رغبت زی یکی تنها کند . ناصر خسرو .
 نظیر : اندیشه صحیح نباشد سقیم را . رجوع به تنومند را از خورش ... ، شود .

جان خوش است ، یا جان شیرین خوش است . مثل :

مبازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است . فردوسی .
 لاجرم خداوند سلطان را بر آن داشت که لشکر فرستاد و معاذالله که ما را زهره آن

بود که شمشیر کشیدیمی بر روی لشکر منصور ، اما چون در افتادند چون گرگ در رمه ، و زنهاریان بودیم ، قصد خانه‌ها و زن و فرزند ما کردند ، چه چاره بود از دفع کردن ، که جان خوش است . ابوالفضل بیهقی . نظیر : جان عزیز است .

جان در خزانه خدایت . تمثیل : امیرابوالعلا را گفت آنجا رود و خبری بیارود .

۵ ابوالعلا آمد و مرد افتاده بود . چیزها که بایست نگاه کرد نگاه کرد و نومید برفت و امیر را گفت زندگانی خداوند دراز باد ، بونصر رفت ، بونصری دیگر طلب باید کرد . امیر آوازی داد با درد و گفت چه میگوئی ! گفت این است که شده گفت در یکروز و یکساعت سه علت صعب افتاد که از یکی از آن بتوان جست و جان در خزانه خدایت . ابوالفضل بیهقی . نظیر : یک نفس ما داریم یک نفس او .

جان در یقالب . دو تن نهایت با یکدیگر دوست و شفیق .

جان دهد بنده چون دهی نانش (بنده را سیردار و پوشیده چون بکار تو هست

کوشیده ... جان گرامی بود مرتجانش .) اوحدی . رجوع به سیاهی که ... شود .

جان را بعلم پوش چو پوشیدی **تن را بششتری و بکاکوئی**
تیره روانت علم کند روشن **گنده تبت چو مشک بخوشبوئی** ، ناصر خسرو .

رجوع به آنکس که دانا تر است ... شود

جان عزیز است . اگر در حفظ و قایم جان خود میکوشد جای ملامت نیست . نظیر : جان خوش است .

جان کردی میکند . در اداء مالی که عاقبت از دادن آن ناگزیر است سختی میکند .

جان کسیرا بلب آوردن . انتظار دراز دادن . ایذاء صعب کردن .

تمثیل : طرب اهل تومی را برسانید بکام جان شیرین بلب ساغر صهبا آورد . پهلان ساوجی .

جان کند نیست بستم جان اندر انتظار (بسته در انتظار خلاص است جان من ...) . سعید سعد .

نظیر : الأنتظار اشد من الموت . الأنتظار موت الأحر .

جان مگر همان وسنگان از هم جداست **متحد جانهای مردان خداست** . مولوی .

رجوع به الأرواح جنود مجتدة ، شود .

جان نباشد کرا نباشد نان (جان خلقی که نان خلق زنت ...) قطران .

رجوع به تنومند را از خورش ... شود .

جان نکنده بتن است . بتویخ بکاهلان و تن آسانان گویند و از آن این خواهند که چون

کار کردن از قوت بدن بکاهد کاهل از آن رو از کار تن زند .

جانوری که از سر که خیزد اندر هر چه افتد بمیرد . کشف المحجوب .

نظیر : ز راه آ که نبودم همچو گراه چو کرم سک ز طعم شهید ناگاه . ویس ورامین .

همچو کرم سر که نا آ که ز شیرین انگبین بیخرد چون کرم بیله جان خود ساز دهد ز . ناصر خسرو .

جانی که بزر توان خرید ارزان است (ترکی که برخ درد مرا درمان است
 اورا دل من همیشه در فرمان است بخریده امش بزر بصد جان ارزد...) شاه بود جامعه.

جاه است و قدر و منفعه آنرا که طمع نه

عزاست و صدر و مرتبه آنرا که آرز نیست

- ۵ (تپاک کردم از دل زنگار حرص و طمع زی هر دردی که روی هم در فراز (۱) نیست...) خسروانی .
جاهلان چون بدلیل از خصم فرومانند سلسه خصومت بچربانند سعدی .
جاهلان را پیش داناجای استکبار نیست . (راه بنمایم تر اگر کبر بندازی زدل...) ناصر خسرو .
جاهل را بر عالم بحثی نیست . نظیر : در بساط تکه دانان خود فروشی شرط نیست . حافظ .
جاهل سخی احب الی من عالم بخیل . حدیث . رجوع به السخی لایدخل... شود .
جاهل گردن اندر عشق عاقل . (حکیمان زمانه راست گفتند که...) منوچهری .
جاهلی کفو عاقلی دین است عیبجوی آن و عیبپوش این است . سنائی .
 رجوع به اندر جهان به از خرد... شود .

جان بخشی از جان ستانی به است . (چو قادر شدی خیره را ریز خون مین دشته بر
 بستگان زبون مده تیغ را بر سیاست زین که آهسته بید بخون مرز بین بجان اینمثل زندگانی
 ده است که...) امیر خسرو . رجوع به می توان کشت زنده را... شود .

۱۵ **جای ارزن نیست** . همه مجلس یا محل انباشه مردم است . تمثیل :
 کس از مرد در شهر و از زن نماند در آن بتکده جای ارزن نماند . سعدی .
 نظیر : جای سوزن انداختن نیست . کربه را مجال گذر نیست . سگ سیلی میخورد کربه
 طنانچه . سگ صاحبش را نمی شناسد .

۲۰ **جای دزد زده ، یا ، راه دزد زده ناچهل روز ایمن است** . رجوع به جاده
 دزد... شود .

جای سوزن انداختن نیست . رجوع به جای ارزن... شود .
جای شکرش باقیست . باید سپاس داشت که از این سخت تر و بدتر نشده است . ولی
 این تعبیر بیشتر بطیزی آمیخته بزجاج ، در خلاف این معنی گفته میشود .

۲۵ **جای شیران شغالان لانه دارند** . رجوع به برجای رطل و جام می... شود .
جای گل گل باش جای خار خار (نور را هم نور شو با نار نار...) مولوی .
 نظیر : بابدان بدباش و با نیکان نیکو جای گل گل باش و جای خار خار . سعدی .

جای گنج ویرانه است . رجوع به گنج در ویرانه است ، شود .

جای مهر گذاشتن . چون مأمومی برای تجدید وضو یا کاری دیگر چند دقیقه از صف غیبت کردن خواهد، بجای خویش مهری یا جای مهری یا سبجه و یا شانه گذارد تا دیگری جای او نگیرد. و این عمل را جای مهر گذاشتن گویند. و در استعمال ثانوی از این تعبیر دستاویز و بهانه کوچکی برای تجدید دعوی و نزاعی باقی گذاشتن، اراده کنند.

جایی بنشین که بر نخیز اندت (یا) که بر نخیزی . نظیر: اجلس حیث یؤخذ بیدک و ثبر و لا حیث یؤخذ برجلک و تجر . ایاک و صدر المجلس فانه قلعه .

جایی رفت که عرب نی انداخت . بآنجا رفت که بازگشتی برای او نیست. تمثیل: تا باد صبا برده ز رخساروی انداخت دل رفت بجایی که عرب رفت و نی انداخت .

جایی که آفتاب بتابد ز اوج عز سرگشنگی است مصلحت ذره درهوا . شیخ فرید الدین عطار . رجوع به پنجه با ساعد شود .

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد مارا چگوننه زبید دعوی بیگناهی . حافظ .
جایی که بود گردی امید سواری هست (از خاک وجود من شاید که گلی روید . . .)
 این بیت دوم .

جایی که پیشک و مشک بیک نرخت است عطار گو به بندد دکان را . قأ آبی .
 نظیر: همای گو مفکن سایه شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد . حافظ .
 چونست هیچ تمیز از قصور عقل چه نفس چونست هیچ سخندان و فور عقل چه سود . جمال اصفهانی .
 ورنه مشک و پیشک پیش اخشی هر دو یکسانست چون نبود شمی . مولوی

جائیکه راز گویند گوش مدارید . منسوب بانوشیروان .

جائیکه سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را (دنیا و دین و صبر و عقل از من برفت اندر غمش . . .) سعدی .

جائیکه شتر بود بیک غاز خر قیمت واقعی ندارد .
جائیکه عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد . نظیر: چسان پرد مگس جائی که ریزد بال و پر عقاب . هاتف .

جائیکه گوشت نیست چغندر پهلو انست . در نبودن راجعی مرجوحی مطلوب باشد .
جائیکه میوه نیست چغندر سلطان المرکبات است . رجوع به مثل قبل شود .
جائیکه نظر عنایت الهی نباشد سعی مخلوق چه اثر کند . تاریخ سلاجقه کرمان .
جائیکه نمک خوری نمکدان مشکن . رجوع به هرکس که نمک شود .
جایی نمیخواهد که آب زیرش برود . او را بتوان فریفت . تمثیل: .
 بجایی نخواهد عقاب دلیر که آبی توان هشتن . او را بزیر . نظامی .
جبهه شیر بناخن خراشیدن . تمثیل:

جبهه میخارد بناخن شیرخواب آلوده را آنکه کاوش میکند با سینه افکار ما . صائب .
رجوع به کام شیر شود .

ججی از خدوک چرخه مادر شکست . اشاره بحکایتی از ججی معروف است
که وقتی از اندوه و غم چرخه مادر خویش شکسته است ولیه من در جائی اصله قصه را
ندیده ام . تمثیل :

از حسد فتح تو خصم تو بی کرد اسب همچو ججی کز خدوک چرخه مادر شکست . انوری .
نظیر : زورش بخر نرسد یالاش را میزند . و رجوع به از هر طرف که رنجه شود .
ججی خر نداشت . شاید حکایت آن شبیه به خرما از کرگی دم نداشت ، باشد : تمثیل :

باده نهم فرست ای آنکه دهر در زمانه مثل تو دیگر نداشت

ور نداری از کسی دیگر نخواه این مثل برخوان که ججی خر نداشت .

صاحب نظام الدین یحیی .

جواب: ای خداوندی که از لطف و کرم دهر مانندت کسی دیگر نداشت

خواستی از بنده ناده لیکن او حق همی داند که یک ساغر نداشت

زرد روئی حاصل آمد زین سؤال چون مویا باده احمر نداشت

گفته بودی کز نداری در زمان این مثل بر خوان که ججی خر نداشت

بنده هم بر مقتضای امر تو این مثل بر خواند لیکن زر (کذا) نداشت

رجوع به خرما از کرگی ده نداشت ، شود .

جدائی تانفتد دوست قدر دوست کی داند (. . . شکسته استخوان داند بهای مومبائی را .)

جدولانمن فان فائده الیک عایده . از گلستان سمدی . بده و منت منه چه بازگشت

سود آن تراست . رجوع به آفة السماج شود .

جدو جهدی بکار می باید آنکه را وصل یار می باید (. . . چند کوئی

که شیشه بشکستی کی بود کار جام بی مستی همه محرومی از نجستن تست بی بری از گراف

رستن تست عاشق بی صلب چه کرد کند مرد بید که کار مرد کند درد مارا برغ و ماش

چکار عاشقان را بنان و آش چه کار .) اوحدی . رجوع به از تو حرکت شود .

و رجوع به آب کم جو شود .

جد همه روزه جان مردم بخورد هزل همه ساله آب مردم ببرد .

نظیر : گامی بادا گامی بصول گامی بخدا گامی برسول .

جراحات السنان لها التیام ولایلتام ما جرح اللسان . خستگهای سرنیزه

سرمهم آرد و خستکی های زخم زبان را بهبود نیست . رجوع به زخم زبان از زخم شمیر شود .

جر بزنی جر زنی برده خوب رخی هر چه کنی کرده . جلال الممالک .
 نظیر : توگرو بردي اگر جفت و اگر طاق آيد . سعدی .
 بر طاووس بر اوراق مصاحف دیدم کفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش
 گفت خاموش هر آنکس که جاهلی دارد هر کجایای نهد دست نداردندش بیش . سعدی .
جرعه خاک آلودتان مجنون کند مر شمارا صاف آن تا چون کند . مولوی .
 رجوع به باده خاک آلودتان ... ، شود .

جریده ایست نهاده سیه سپید جهان

که روزگار در او جز قضای بد ننوشت . انوری .
جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است (... بیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است .) حافظ .
 رجوع به از بلا دوری طمع داری ... ، شود .

جزاء مقبل الاست الضراط .

نظیر : هر که شد آگون پرست برخیره تیز یابد عوض زانچیره . سنائی .
جزاء سیئه سیئه مثلها . قرآن کریم - سوره - ۴۲ . آیه ۲۸ . سزای بدی وزشتی بدی وزشتی
 چون آن باشد . رجوع به بابدان بد باش ... ، شود .

جز آتشی که در گل آدمدمید عشق آبی دگر نبود در این خاک بادسار . حضرت ادیب .
جز آدمی نژاد از آدم در این جهان وینهاز آدمند چرا جملگی خرنده . ناصر خسرو .
جز آنرا مدان رسته از بند آتش که کردار در خورد گفتار دارد .
 ناصر خسرو . رجوع به دو صد گفته ... ، شود .

جز آنگه که بر تابی از عیب روی «بگویش که» عیب کسان را مجوی . فردوسی .
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را
 (ما بیرو رو در کسب نام باقی کوش که این ذخیره بمانده است معن و یحیی را ...) ظهیر فاریابی .
جزای گران فروش نخریدن است . بد گفتن و تشدد با بازارگانان گران فروش و
 دندان کرد ضرور نباشد تنها باید از خریدن دلای آنان صرف نظر کرد .

جزء تابع کل است . احکام طاریه بر کل جزء را نیز فرا گیرد .
جز از بد نباشد مکافات بد (چنین از ره داد دادن سزد ...) فردوسی . رجوع به از
 مکافات عمل ... ، شود .

جز از تو یکی داور دیگر است (... کز اندیشه دیگران برتر است .) فردوسی .
 رجوع به از مکافات عمل ... و رجوع به اسکندر رومی را ... ، شود .
جز از راستی را نباید شنود (سخن هر چه گفتی همه زاست بود ...) فردوسی .
 رجوع به اگر خواهی از هر دو سر ... ، شود .

جز از راستی هر که جوید ز دین بر او باد نفرین بی آفرین . فردوسی .
رجوع به اگر خواهی از هر دو سر ... شود .

جز انده نژاید خاطر اندهگنی (عفوکن گر آردت این گفته اندوه و مرنج
زانکه ...) حضرت ادیب .

۵ جز ایرانیان را نژید نبرد (همی گفت در کوشش و دار و نژد ...) اسدی . رجوع
مزن زشت بیفاره ... شود .

جز بتدبیر پیر کار ممکن (...) پیر دانش نه پیر چرخ کهن پیر حکمت نه پیر هفت اختر
پیر ملت نه پیر جار کهر . سنائی . رجوع به آنچه در آینه ... و رجوع به پیر گر
جنبش ... شود .

۱۰ جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کارخردمند نیست . سعدی .

نظیر: سلطان سنجر را برسیدند در آنوقت که بدست نغزان گرفتار شده بود که چه بود که
ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بود چنین مختل شد ؟ گفت کارهای بزرگ مردم
خرد فرموده و کارهای خرد مردم بزرگ رجوع کرده . که مردم خرد کارهای بزرگ
را توانستند کرد ، و مردم بزرگ از کارهای خرد عارداشتند . و در پی نرفتند ، هر دو کار
تباه شد . و نقصان بلك رسد و کار شور و ولایت و لشکری روی بفساد آورد . دولتشاه سمرقندی .

۱۵ جز بدی نارد درخت جهل چیزی برگ و بار

بر کنش زود از دلت زان پیش کو بالا کند . ناصر خسرو .
رجوع به آنکس که دانتر است ... شود .

جز براه سخن چه دانم من که حقیری تو یابزرگ و خطیر . ناصر خسرو .
رجوع به سخن بهتر از گوهر ... شود .

۲۰ جز بموضع بجا نیاید جود . (زانکه داند که با کمال وجود ...) سنائی .
جز پنهان مرد مرد را نتوان زد . (تیری که بز چرخ مرا پنهان زد ... زد چرخ مرا
ولیک در زندان زد در زندان شیر شربه را بتوان (کذا) زد .) مسعود سعد .

۲۵ جز تلخگامی چیست حاصل بحر را زین گهر پروردن وزین در و مرجان
داشتن (خود بگو ...) قاتنی .

جز خر عیسی گور پدر هر چه خر است . ایرج میرزا .
جز در کف کلیم عصا کی شود چو مار (جز در انامل تو قلم کی شود صدف ...) معزی .
جز راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند (...) از نام بد ار می
بترسی بایاز بد از بنه میوند . ناصر خسرو . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ... شود .

جز سخته و پیموده مخر چیز ، که نیکوست

کردن سند و داد به پیمانان و میزان . ناصر خسرو .

نظیر بکراف مخر تابکراف نباید فروخت .

جز غم بنام اهل حقایق نیافتم سر تابسر جریده انعام روزگار . ظهیر .

رجوع به تمتی که من از فضل شود .

جز قاب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

خوشدل در این خیال که اکسیر می کنند . حافظ .

جز کز اصل نیک ناید کار نیک بار باشد بد چو بد باشد نهال . ناصر خسرو .

رجوع به از مار نراید شود .

جز که بیره و بتن رنجه نباشی چو همی

رهبری گمره جوئی و پزشکی سقیم . ناصر خسرو .

رجوع به اذا كان الغراب شود .

جز که کشتن را نشاید نا بگهان مؤذنی . (کیست این بر نام عالم مرغ بیهمتگام

خوان . . .) حضرت ادیب . نظیر : مرغ بیوقتی سرت باید برید .

جز متابعت گاو کی کند گردون (اگر منابع ایشان فلک بود چه عجب که . . .)

ظهیر . رجوع به اگر دانش بروزی شود .

جز مرک را کسی ز مادر نژاد . (بدو گفت پر دخته کن سر ز باد که . . .) فردوسی .

رجوع به از مرک خود چاره نیست شود .

جز مرک را کسی ز مادر نژاد (که . . . ز دهقان و تازی و رومی نژاد

بگردار شیر است آهنگ اوی نه ییچد کسی کردن از چنک اوی

همان شیر درنده را بشکرد ز دامش تن اژدها نگنرد . فردوسی .

رجوع به از مرک خود شود .

جز مرک را کسی ز مادر نژاد (که . . . ز کبری بر آغاز تا نوش زاد

رها نیست از چنک و منقار مرک سر پشه و مور تا پیل و کرک

زمین کر کناده کند راز خویش نماید سر انجام و آغاز خویش

کنارش بر از تاجداران بود برش بر ز خون سواران بود

بر از مرد دانا بود دامنش بر از خویرخ چاک پیرانش

چه افسر نهی بر سرت بر چه ترک بر او بگنرد پرو بیکان مرک . فردوسی .

رجوع به از مرک خود چاره شود .

جز ویران سخن ناید برون از خاطر ویران . (بحکمت چون عمارت شد دلت

نیکو سخن گشتی . . .) ناصر خسرو .

جستن بلندی سزاست اگر در میان دم اژدهاست . (به یگرونی . . .) فردوسی .

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۳۰

- نظیر: مهتری گر بکام شیر دراست شوخطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزو نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویا روی . حظله باد غیسی .
رجوع به از خطر خیزد خطر . . . و رجوع به از تو حرکت . . . شود .
- جستن چشم راست از شادی** **خبرت گوید و زه آزادی** . اوحدی .
اختلاج چشم راست بر رسیدن شادی و آزادی دلیل کند .
- جستن سر نشان جاه بود** **وان پایت دلیل راه بود** . اوحدی . جستن
سر نشانه بلندی و مهتری و اختلاج یا دلیل مسافرت باشد .
- جستن گوگرد احمر عمر ضایع کردن است**
زور بر خاک سیه آور که یکسر کیمیا ست .
۱۰ (کنج عزات گیر و دهقانی کن ای ابن یبین تابدانی آنچه میکاریش در نشو و نماست . . .) ابن یبین .
رجوع به التمسوا الرزق فی خبایا الارض ، شود .
- جش اگر چه برنک فیروزه است** **فر فیروزه نیست اندر جش (۱)** . سوزنی .
رجوع به اول من قاس . . . و رجوع به زمرد و کیه سبز . . . شود .
- جعجعة ولا اری طحنا** . نوید و وعده بسیار است و وفا و خرامی در کار نیست . رجوع به
۱۵ امشب همه شب کچه زدی . . . شود .
- جغد آن به که آبادی نبیند** . (همان به کو در آن ویران نشیند که . . .) نظامی .
نظیر: جغد شایسته تر آمد بخراب . ادیب صابر .
- جغد شایسته تر آمد بخراب** . (غم بد اندیش خداوند خورد . . .) ادیب صابر . رجوع
به فقره قبل شود .
- جفا بیند هر کس که جفا کرد** . (در ساعت او چرخ کند شش مه و شاید) کذا زیرا
۲۰ که . . .) رونی . رجوع به از مکافات عمل . . . شود .
- جفا پیشگان را بده سر بیاد** **ستم برستم پیشه عدل است و داد** . سعدی .
رجوع به با بدان بد بش . . . شود .
- جفا پیشه مردم نه مردم بود** **در این کالبد مار و کژدم بود** . حضرت ادیب .
۲۵ رجوع به اسکندر رومی . . . شود .
- جف القلم بما هو کائن الی یوم الدین** . حدیث . اقتباس :
- من همی گویم برو جف القلم زین قلم پس سر نگون گردد علم . مولوی .
بود همه بودنی کلک فرو ایستاد . منوچهری .

جفت در حکم شوی خود باشد لیک در حکم بنده بد باشد . سنائی .
رجوع به اگر یار سا . . . شود .

جفتش را بیار مفتش ببر . در زبان زنان بیشتر درستودن کودکان خردسال خود ، « بی نظیر و بی عدیل است » .

جفت و جلا کردن . نظیر : ریش و کیس بهم بافتن . پشت هم انداختن .

جگر جگر است دگر دگر . رجوع به آه صاحب درد را باشد . . . شود .

جگر خوردن . اندوه و غمی فراوان بردن .

تمثیل : گفتم که زدولت تو بر خواهم خورد بسیار بخوردم و دگر خواهم خورد
کی دانستم که با دلی پر خوناب در بند وصال تو جگر خواهم خورد . عمادی شهر یاری
زین جگر کوچکان همت خرد بی جگر یک درم نشاید خورد . اوحدی .
کرده گناه جهان گداخته باد که یکی لقمه بی جگر نهد . انوری .
بوسی از آن لعل شکر بار تو گر بدهی بی جگر از جان به است . مجیر یلقانی .

جگرش برای فلان چیز لک زده است . نهایت آرزو مند خوردن یادداشتن آنست .

جگر فروش چه میداند قدر و بهای لعل درخشانرا . (زان جوهری که خون جگر
خورده است قیمت پیرس لعل بدخشان را ور نه . . .) رجوع به خر چه داند قیمت . . . شود .

جگر و دل بخواب گنج بود . سنائی . تعبیر رویای جگر و دل گنج باشد .

جگر و مشک . شیمه عطاران در غشش مشک آن بوده است که جگر سوخته را بآن
می آمیخته اند . و شعرا این عمل را چون تعبیری مثلی مکرر در شعر آورده اند . از جمله :

شبنده ام بحکایت که باز مشک کنند از آن جگر که ز آتش بدو رسیده اثر .
بزلف مشک فروش است دلبرم لیکن ز من بجای جگر خواسته است خون جگر . ازرقی .
تویی مشک جومن جگر خون شده دگر باره خونم بکانون شده
کم آید گرت مشک اندوخته طلب کن دگر زین دل سوخته . حضرت ادیب .

جگرها خون شود تایک پسر مثل پدر گردد . . . جگرها خون شود تایک نهالی
بارور گردد . (رجوع به تا کوساله . . . شود .

جگرها خون شود تایک نهالی بارور گردد . (جگرها خون شود تایک پسر مثل
پدر گردد .) رجوع به تا کوساله . . . شود .

جل بر گاو بستن . نظیر : رخت بر خرنهادن .

جلدی زیر کی را گفتم من پالانتهی دارم از این تند و رهواری چو باد و ابر نیسانی

بدو گفتم مگو چونین گراورا این هنر بودی .

نبودی چون خران نامش میان خلق پالانی

(سماعت این سخن درم و اندر نیم بر ازان هم اندر حسب آن معنی زلفظ آل سماعنی که ... سنائی.
جلو میافتد که عقب نیفتد . از کسی پرسیدند کی آمدی گفت پس فردا گفتند پس فردا
 که هنوز نیامده است گفت جلو افتادم که عقب نیفتم .

جلوه آئینه طوطی را شکر خامیکند . (از جمال اوست قآنی چنین شیرین زبان
 ...) قآنی .

جمال جمال مهتر است هر چه نیرینی بهتر است . بسته زاه ، نهایت زشت و بدکل است .
جمال کعبه چنان می کشاندم بنشاط که خارهای مغیلان حریر میاید .
جمال مردمی در حلم باشد (... کمال آدمی در حلم باشد) ناصر خسرو .
 رجوع به حلم حق شو بهمه ... شود .

جمال و زیب دانا کم نگردد اگر چندی بیوشی در جوالی . ناصر خسرو .
جمست راجه خطر هر کجا بود یا کند . (لجا تویشی بشند بی خطر خون ...) شاکر
 بخاری . رجوع به تیمم بطلست ... شود .

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد (... زنهار دل مبتد بر اسباب دنیوی) حافظ .
جمعه و آدینه یکبست . جمعه و آدینه دو نام عامیانه است مثل رمضان و نو روز و غیره .

تمثل : جمعه بوجه خود کفشت شبی که مرا بتو ز آدینه شکست
 زن بسو گفت دو بینی بکنار پیش من جمعه و آدینه یکبست . شهاب ترشیزی .
 نظیر : چه غمی خواجه چه خواجه غمی .

جمله تاریکست این محنت سرای علم دروی چون چراغی رهنمای . عطار .
 رجوع به آنکس که دانایر ... شود .

جمعیت کفر از پریشانی ماست . (آبادی میخانه زویرانی ماست ... اسلام بذات خود
 ندارد غیبی عیبی که در اوست از مسلمانی ماست) خیام . رجوع به از ماست که بر ماست ، شود .
جناغ (۱) دلخواه نکشیده ایم . بقبول خواهشهای او مجبور نباشم .
جنبش جبر خلق عالم راست جنبش اختیار آدم راست . سنائی .
 رجوع به بگیتی درون ... و رجوع به لاجبر و لاتفویض ... شود .

جن پاره دوز تسخیر کرده . تسخیر ارواح و جن از او هام و خرافاتیست که مردمان تر دست و شه بد به باز
 عامیان را بدان معتقد کرده و بدینوسیله کیسه آنان را تهی کنند . گویند مفلسی با تحمل
 ریاضات شاقه پس از زمانی طویل جنی تسخیر کرد و انتظارش آنکه جن تسخیر شده
 مالی فراوان برای او آرد . چون جن حاضر شد گفت من پاره دوز جنها باشم و با مشقتی

۳۰ (۱) استخوان باریک و دوشاخی است که بر سینه مرغان است و ضبط آن در فرهنگها جناب باشد .

بسیار بروزی جزیشیزی چندحاصل نتوانم کرد و آن نیز کفاف من و عیال نکند . مثل را در جائی که با حیل و تدابیر بسیار دل مردی بی ارز یا بخیل را بخود رام کنند، گویند .
جن دعایش را آورده است . (یا) جنها دعایش را آورده اند . پس از مبعوض بودن در نزد کسی اینک باره دیگر محبوب شده است .

جنگولك (۱) بازی در آوردن . رجوع به کچلک بازی در آوردن ، شود .

جنگ از الفاظ خیزد وز معانی آشتی (. . . پارسی تو گفت و تازی انت و ترکی

سن سنی .) حضرت ادیب . نظیر :

چون بمعنی رفت آرام اوفتاد . . .

هر یکی از شهری افتاده بهم

جمله با هم در نزاع و درغضب

هم بیاکین را بانگوری دهیم

من عنب خواهم نه انگور ای دغا

من نمیخواهم عنب خواهم اوزوم

ترک کن خواهم من اسناقل (۱) را

که ز سر ناهها غافل بدند

پر بدند ازجهل و ازدانش تهی

گر بدی آنجا بدادی صلحشان

آرزوی جمله تانرا میخرم . . . مولوی .

اختلاف خلق از نام اوفتاد

چارکس را داد مردی یک درم

فارسی و ترک و رومی و عرب

فارسی گفتا از این چون وارهم

آن عرب گفتا ممانا الله لا

آن یکی کرتک بدگفت ای گوزوم

آنکه رومی بود گفت این قبل را

در تنازع مشت بر هم میزدند

مشت بر هم میزدند از ابلهی

صاحب سزی ، عزیززی صد زبان

پس بگفتی او که من زین یکدرم

جنگ از سر شخم آشتی از سر خرمن . نظیر: وقت کار کردن چلاقم وقت خوردن قول چماقم .

جنگ اول به از صلح آخر است . تمثیل :

عیب خود را فاش کردن خوب نیست جنگ اول به از صلح آخر است

جنگ اول کشته شد . دیربست که چیز خورده شده، مال بمصرف رسیده یا مرده بشده است

وامثال آن .

جنگ بانهنگ کردن و در دریا ماندن . کج . نظیر : در کشتی نشستن و با ناخدا جنگیدن .

جنگ بجوباره افتادن . جوباره نام یکی از محلات اصفهانست . وگویا مراد از این

تعبیر کار بجای سخت رسیدن ، یا امری بیدترین صورت خویش در آمدن ، باشد . و شاید در این

قطعه نیز تلمیحی ضعیف بهمین تعبیر هست :

ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خونخواوه

تا در و دشت را چو دست کند جوی خون آورد بجو باره
عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کید دوصد باره کمال الدین اصفهانی.

جنگ بر نظاره آسانست . تمثیل :

زیکار بد دل هراسان بود بنظاره بر جنگ آسان بود . اسدی .
مگر نشندی از کیتی شناسان که باشد بر نظاره جنگ آسان و بس و رامین .
و رجوع به ای برادر ما بگرداب . . . ، شود .

جنگ پدر خوار و زار است و شوم . (چنین گفت پیش دلبران روم که . . .) فردوسی .

جنگ دوسر دارد . جنگ گاهی بیروزی و گاهی شکست انجام شود . نظیر : الحرب سجال .

جنگ را شمشیر میکند سو دارا پول . بی سرمایه سود نتوان برد . نظیر : بی پایه فطیر است .

جنگ را یک تن میکند شکست را یک تن میخورد . تمثیل :

یک مرد کردد شکسته سیاه همی دوش یک مرد دارد نگاه . اسدی .
نظیر : اندر لشکر مبارز یکی باشد و در جمله طوایف محقق اندکی . از کشف المحجوب .
جنگ زرگری . نزاع وجدالی صوری و دروغین که دوتن برای فریفتن دیگری باهم کنند .

جنگ زرگری میانجی نخواهد . تمثیل :

نمیخواهد میانجی جنگهای زرگری ورته نزاع از گفردین و سبغه و زتار بردارم . صائب .

جنگ مولا است . جماعتی نامتناسب در یک جا گرد آمده اند . هرج و مرجی تمام فرمانرا است . نظیر :

سک صاحبش را نیشناسد . هر که خواهد کویا و هر که خواهد گو پرو .

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند . حافظ .

نظیر : آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند

رد زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه و در خواب شدند . خیام .

جنگی هر چند زورمند بود از حیلت مستغنی نگردد . منسوب به بزرجمهر . رجوع به

الحرب خدعة ، شود .

جن هایش رفتند . به تو بیخی آمیخته بزاح ، خشمش فرو نشست .

جواب ابلهان خاموشیست . تمثیل :

بس جواب او سکوت است و سکون هست با ابله سخن گفتن جنون . مولوی .

گفت او را نیست الا دردלות بس جواب احمق اولی تر سکوت . مولوی .

وز نباشد اهل این ذکر و قنوت بس جواب احمق السلطان سکوت . مولوی .

بس خموشی به دهد آنرا ثبوت بس جواب احمقان آمد سکوت . مولوی .

چون جواب احمق آمد خامشی این درازی سخن چون میکشی . مولوی .

نظیر : جواب ابلهان آمد خموشی . جواب جاهلان باشد خموشی . جواب احمقان خاموشی است .
از قابوسنامه . السكوت عن الاحق جوابه .

جواب احمقان خاموشی است . رجوع بفقرة قبل شود .

جواب است ای برادرو این نه جنک است (. . . کلوخ انداز را پاداش سنک است .) سعدی .

جواب ترکی بترکی . گنج . سزای درشتی و خشونت درشتی و خشنی باشد . نظیر :

جواب های هوی است . جواب زور را زور میدهد . کلوخ انداز را پاداش سنک است . رجوع
به با بدان بد باش و رجوع به اترك التروك شود .

جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید (من از تو سیر نکردم و گرتش کنی ابرو . . .) سعدی .

نظیر : بوی بیاز از دهن خوب روی خوبتر آید که گل از دست زشت . سعدی .

جواب تلخ شگفت است از آن لب شیرین (بت من از لب شیرین جواب تلخ دهد . . .) معزی .

جواب جاهلان باشد خموشی . رجوع به جواب ابلهان شود .

جواب خصم بزبان تیغ توان داد نه به سپر سلامت جوئی . از قابوسنامه .

جواب دندان شکن . پاسخی موخه و فاصیل .

جواب زور رازور میدهد . هیچ دلیل و برهانی چون قوت و زور قاطع نباشد .

جواب کهتر بر مهتر بود . شیخ ابوسعید . نقل از اسرار التوحید . نظیر : دیده بر

عاقه است .

جواب ناخدا بانا خدا توپ است دیدریا . مثل هندیست . رجوع به جواب ترکی . . . شود .

جواب های هوی است . رجوع به جواب ترکی شود .

جواب هم از مهم سازبست . رجوع به الیاس احدی شود .

جواب هم جزو کار سازبست . رجوع به الیاس احدی الراحین شود .

جوانان دانای دانش پذیر سزد گر نشینند بر جای پیر . فردوسی .

جوانان داننده با گهر نگیرند بی آزمایش هنر . فردوسی .

جوان ارچه دانا بود با گهر ابی آزمایش نگیرد هنر (فرزند گفت

این جوانی چراست بنیروی خویش این گمانی چراست . . . بدو نیک هرگونه باید کشید

زهر شورو تلخی بیاید چشید برای که هرگز زفتی میوی بر شاه خیره مبر آبروی .) فردوسی .

جوان است و جویای نام آمده است . (نبینی که با گرز سام آمده است . . .) فردوسی

بیشتر بزاح گفته میشود .

جوان را اگر چه سخن سودمند ز پیران نکو تر پذیرند پند . اسدی .

جوان را بود روز پیری امید نگر دد سیه موی گشته سپید .

نظیر : کسی را کجا زندگانی بود ز خردی امید جوانی بود

- امید جوان تا بود پیر نیز بجز مرگ امید پیران چه چیز . اسدی .
- جوان را ره ورای گردان بود** **دش بردن از راه آسان بود** . اسدی .
- جوان را مفرست بزَن گرفتن پیر را مفرست بخر خریدن** . در چشم جوان همه زنان جمیل وزیا و برای پیر هرلاشه خری رهوار و تیزرو است . نظیر : صاحب الحاجة اعمی .
- جوان راهم جوان و پیر را پیر** . (اگر جفتی همی گیری جز او گیر ...) ویس ورامین . رجوع به زن جوان را شود .
- جوان زن چویند جوانی هژیر** **بنیکی نیندیشد از شوی پیر** (...) عروس جوان گفت پیر شاه (۱) که موی سپید است مار سیاه .) بدایمی بلخی . رجوع به زن جوانرا شود . و رجوع به چوپیریت سیمین شود .
- جوان کش بود زهره وزورتن** **نه بیند کسی برتر از خویشتن** . اسدی .
- نظیر : تو مشتی نخوردی ز مشت تو بیش همان زان کران آیدت مشت خویش . اسدی . و رجوع به االشباب نوع من الجنون ، شود .
- جوان که قادر گردد دراز دست شود** (...) امیر کوتاه دست است و قادر است و جوان (...) فرخی .
- جوان کی شکبید ز جفت جوان** (...) بویژه که بشد ز تخم کیان که مرد از برای زنانست و زن فزون تر ز مردش بود خواستن .) فردوسی . رجوع به لارهبانیه فی الاسلام ، و رجوع به زن جوان را اگر شود .
- جوان کینه را شاید و جنگ را** **کهن پیر تدبیر و فرهنگ را** . اسدی .
- رجوع به آنچه در آینه جوان شود .
- جوان گر چه بینا دل و پرفسون** **بود نزد پیر آزمایش فزون** . اسدی .
- رجوع به آنچه در آینه شود .
- جوانمرد اگر راست خواهی ولیست** (...) کرم پیشه شاه مردان علیست .) سعدی
- جوانمرد باشی دو گیتی تراست** **دو گیتی بود بر جوانمرد راست** . سعدی .
- جوانمردی از کارها بهتر است** **جوانمردی از خوی پیغمبر است** . عنصری .
- جوانمردی شوخ پنهان کردن است** . تمثال :
- بو سعید مهنه در حمام بود قاپیش (ز) دافتاد مردی خاه بود

(۱) شاه بمعنی داماد و نوکنداست .

(۲) کلمه قایم درین شعر ظاهر بمعنی دلاک مینمود ، لیکن چون در لغتها ذکر و ضبطی چنین

ندیده بودم احتمال تصحیفی نیز میرفت . ولی مثال ذیل تقریباً جای شک و تردید نمیگذارد : هر که در گرم او دوشود بروی چهار چیز واجب است و ده سنت . دو واجب در عورت ، که از ناف تا زانو از چشمها نگاهدارد ، و از دو دست قایم نگاه دارد که بر ماسیدن از دیدن فراتر است . کیمیای سعادت .

شوخ شیخ آورد تا بازوی او جمع کرد آنجمله پیش روی او
 شیخ را گفتا بگو ای پاک جان تا جوانمردی چه باشد در جهان
 شیخ گفتا شوخ پنهان کردن است پیش چشم خلق نا آوردن است
 این جوابی بود بر بلاهی او قایم افتاد آزمان بر پای او
 چون بنادانی خویش اقرار کرد شیخ خوش شد قایم استغفار کرد . عطار .

جوانمردی و راستی پیشه کن همه نیکوئی اندر اندیشه کن . فردوسی .
جوان و پیر همیدون چنین بوند کاین راز خود پدید کند و آن کند نهان .
 (چون کشت باغ پیر نهان کشت راز او چون آنکه بود پیدا آنکه که بد جوان آری . . .) مسعود سعد .

جوانیست و هزار چم و خم جوانان آرایش را دوست گیرند . یاغنج و دلال آرند .
جوانی زدبوی نشان است ازیرا که صحبت ندارد خرد با جوانی
 (. . . اگر با جوانی خرد یار باشد یکی اتفاقی بود آسمانی
 جوان خرد مند نزدیک دانا چو دردی بود کش برز برنشانی .) مسعود سعد .
 رجوع به الشباب نوع من الجنون ، شود .

جوانی کجائی که یادت بخیر . (به پیری رسیدم در این کهنه دیر . . .) نظیر :
 دریغا جوانی دریغا جوانی .

جوانی و با ایمنی خواسته چه خوش باشد این هر سه آراسته . اسدی .
جو پای کتل سودی ندهد . از جامع التعمیل . گنجل سینه و گردنه کوه است . ومعنی
 مثل آنکه ، حیوان را پیش از قرب زمان مشقت باید قوی کرد . بدست آوردن دل یاران پیش از
 رسیدن گاه یاری خواستن ضرور باشد .

جوجه را در پاییز می شمرند . یعنی جوجه های بهاره تا پیاپی رسند عده از آنان در
 چاه و جاله ها افتند و عده را مرغان شکاری و شغال و روباه رباید . و مثل در نظایر این مورد
 مستعمل است . نظیر : گوسفند را در آغل می شمارند .

جوجه همیشه زیر سبد نمی ماند . کودکان تا سنی معلوم چشم و گوش بسته مانند .
جود از ابر و لاف بر رعد است . (بخشش از حق بهانه بر سعد است . . .) سنائی .
 و رجوع به النجوم حق شود .

جود و خر را بخش نداند کرد . بسیار ناکافی و بیکاره است .
جود و منت نهی ، بود زخری (نیست منت نهنده را اجری . . .) مکتبی . رجوع به
 آفة آسمان شود .

جودة الکلام فی الاختصار . علی علیه السلام . نیکوئی سخن در کوتاهی است . رجوع به
 آن خشت بود شود .

جو را از دیوار راست بالامیرد . درجادی و ساحری نهایت ماهر است .

جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت (هر چند بردی آیم روازدرت تنابم . . .) حافظ .

جور استاد به ز مهر پدر . (پادشاهی پسر بکتب داد لوح سیمینش در کنار نهاد

بر سر لوح او نوشته بزر . . .) سعدی . رجوع به سببی که سهیلش . . . ، شود .

جوش جاهل چو آتش خاشاک بر دمد زود و زودگرد خاشاک . اوحدی .

جوع کلبک یتبعک . از میدانی . سگ خود را گرسنه دار تا در پی تو آید . رجوع به

اجم کلبک . . . ، شود .

جو فروش گندم نما . آنکه ظاهر گفتار و عمل نیکو دارد و نهان و باطن زشت و تباہ .

تمثل : بیزار گنده فروشان درآی که این جو فروش است و گندم نمای . سعدی .

زهی جو فروشان گندم نمای جهان کرد و سالوس و خرمن گدای . سعدی .

همه گندم نمای جو دارند همه گل صورتند و پر خارند . سنائی .

تو آن گندم نمای جو فروشی که در گندم جو پوسیده پوشی . نظامی .

از پی مشتی جو گندم نمای دانه دل چون جو و گندم مسای . نظامی .

درگذر زین عالم گندم نمای جو فروش کز جفای او دل احراز ارزن ارزنت . شهاب الدین سمرقندی .

۱۵ مینماید او وفا و مهر و جوش وانکه او گندم نما و جو فروش . مولوی .

نه تو را بر ظلم توبه و خروش ایضا گندم نما و جو فروش . مولوی .

نظیر : ارزن نما و ریگ بیما .

جو کی بیکار ماند در فشی بر خود زد . نظیر : کور بیکار مؤده خود را می کند .

جوهر علم همچو زر باشد که چو کهنه است تازه تر باشد . اوحدی .

۲۰ رجوع به آنکس که داناتر است . . . ، شود .

جوی پیش دریا بردن . تمثل :

تو اندر گمانی ز نیروی خویش همی پیش دریا بری جوی خویش . فردوسی .

رجوع به زیره بکرمان بردن ، شود .

جوی زر بهتر از پنجاه من زور . (چه خوش گفت آن تهیدست سلاجشور . . .) سعدی .

۲۵ رجوع به ای زر تو خدا نه . . . ، شود .

جوی طالع ز خرواری هنر به . رجوع به اگر مهر سر مویت . . . ، شود .

جوینده یابنده است . تمثل :

شنیدم که جوینده یابنده باشد بمعنی درست آمد این لفظ باری . فرخی .

چنین زد مثل شاه گویندگان (۱) که جویندگانند یابندگان . نظامی .

(۱) مرا داز شاه گویندگان حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه است ، و فرموده او من طلب

سایه حق بر سر بنده بود عاقبت جوینده یابنده بود . مولوی .
جست اورا تاش چون بنده بود لاجرم جوینده یابنده بود . مولوی .
تامثل باشد که هر جوینده یابنده است هر چه جویند خاطر هم در زمان یابنده باد . ابن یمن .
هر که جو باشد بیابد عاقبت . مولوی . نظیر : اطلب تطفر . الظفر ثابن للطلب . من طلب
شبتاً وجدَّ وجدَّ . حدیث .

دید مجنون را عزیزی درد ناک در میان رهگذر می بیخت خاک
گفت ای مجنون چه میجویی ازین گفت لیلی را همی جویم چنین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاک کی بود در خاک شارع در پاک
گفت من میجویمش هر جا که هست بو که جائی ناگهش آرم بدست . عطار .
رجوع به از تو حرکت شود .

جوی و جر . موانع و سختیها .

مثال : شکم جویش خوری بیش خواهد از تو طعام به خور مخارش ایرا که معده گر دارد
بجرو جوی چرا میدوی بروز و شبان اگر نه معده همی مر تو را بجر دارد . ناصر خسرو .
تو را آرزو ها چنان چون همی چو کوران بجوی و بجر افکند . ناصر خسرو .
و این بروی هر کجا که خواهی بر راه تو را جوی و جر نباشد . ناصر خسرو .
بجوی و جر در افتاده کیرو گشته هلاک چوراه رهبر جوید ز کور و بی بصری . ناصر خسرو .
گر رحمت خدای نبودی و فضل او افکنده بود مگر تو در جوی و جر مرا . ناصر خسرو .
که دریا که بالا که رفتن بی راه که کوه و گهی ریگ و گهی جوی و گهی جر . ناصر خسرو .
نی نی که تو بر اشتر تن شهره سواری و ندر ره توجوی و جرو بیشه و غار است . ناصر خسرو .

جوئیکه آب رفته بود روزی اندر او

آخر هم اندر او کند آن آب رهگذار . مسعود سعد .

رجوع به آدمی بامید زنده است ، شود .

جهداك فی هواك . رجوع به نفس خود را بکش نبرد این است ، شود .

جهال در تععم و ارباب فضل را بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد .

(فریاد از این جهان که خردمند را از آن قسمت بجز نوائب و حرمان نمیرسد
جاهل بسند اندرو عالم برون در جوید بحیله راه و بدربان نمیرسد .) رشید و طواط .
رجوع به اگر دانش بروزی شود .

جها نا چه بینی تو از بیجان که ما در گهی سباه مادندری . رودکی .

جها نا چه خواهی ز پروردگان ! (. چه پروردگان داغ دل بردگان .) فردوسی .

رجوع به جهانان ندانم شود .

جهانا دوروئی اگر راست خواهی که فرزند زائی و فرزند خواری
چو میخورد خواهی بخیره چه زائی و گرمی فرود آوری چون بر آری .

ناصر خسرو . رجوع به جهانا ندانم شود .

جهانا سراسر فسونی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد
بگردارهای تو چون بنگرم فسوس است و بازی نماید برم
یکایک همی پروریشان بناز چه کوتاه عمر و چه عمر دراز
چو مر داده را باز خواهی ستد چه غم گر بود خاک آن گر بسد
(... خنک آن کرو نیکوئی بدکار بماند اگر بنده گر شهریز .) فردوسی .
رجوع به جهانا ندانم چرا شود .

جهانا شگفتی ز کردار تست شکسته هم از تو هم از تو درست . فردوسی .
جهانامیور و چو خواهی درود چومی بدروی پروریدن چه سود . فردوسی .
جهان آن تو و تو مانده عاجز ز تو محروم تر کس دیده هرگز . شبستری .
رجوع به همت بند دار شود . و رجوع به از تو حرکت شود .

جهانا ندانم چرا پروری چو پرورده خویش را بشکری . فردوسی .
نظیر : جهانا دوروئی اگر راست خواهی که فرزند زائی و فرزند خواری
چه میخورد خواهی بخیره چه زائی و گرمی فرود آوری چون بر آری . ناصر خسرو .
جهانا هرور چو خواهی درود چو می بدروی پروریدن چه سود . فردوسی .
جهانا چه خواهی ز پروردگان . فردوسی .

جهانا سراسر فسونی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد
بگردارهای تو چون بنگرم فسوس است و بازی نماید برم
یکایک همی پروریشان بناز چه کوتاه عمر و چه عمر دراز
چو مر داده را باز خواهی ستد چه غم گر بود خاک آن گر بسد . فردوسی .
چنین است کردار این گوز پشت بیورد و پرورده خویش کشت . فردوسی .
مادری هرگز چون تو بندیدستم نیستانم با تو نه بی تو مگر خواری
گر نبایمیت از هر چه زائیمان ور بزائیمان چون باز بیواری . ناصر خسرو .
رجوع به از سرک خود شود .

جهان آن نیرزد بر پر خرد که دانائی از بهر آن غم خورد . اسدی .
جهانا همانا فسوسی و بازی که بر کس نپائی و با کس نسازی
(... چوماه از نمودن چو هوراز نشوندن بگاه ربودن چو شاهین و بازی

چو باد از وزیدن چو الماس گازی
چو عنبر سرشتهٔ یمان و حجازی
بیاطن چو خوک پلید و کرازی
یکی را نشیبی یکی را فرازی
براین سخت بسته بر آن نیک بازی
همه پر درایش چو گرگک طرازی
تو را مهره زاده بشرنچ بازی
چرا ابلهان راست بس بی نیازی
چرا مار و کرکس زید در درازی
چرا شصت و سه زیست آن مردتازی
چرا آنکه نا کستر اورا نوازی
کنهکار مائیم و تو جای آزی . (ابوطیب المصعبی .

برون دوست است و درون دشمن است

بگردش نسیم خوش و نو سمن
دگر سان شود یکسرش رنگ چهر
نسیمش سهوم و سمن برکت خار
بمالد به بی چون بگیرد بیر
نهایت طمع و نشاند نمید
جوایست پیری درستیست درد
تو اورا چرا دوست داری چنین . (اسدی .

جهان ای برادر چو جام جم است نمایندهٔ سیرت مردم است . (. هران گل

گزین شهره گلزار رُست همی ماندش گلشن آرا درست . (حضرت ادیب .

جهان ای شگفتی بمردم نکوست چو بینی همه درد مردم از اوست (یکی

پنج روزه بهشت است زشت چه نازی بدین پنج روزه بهشت . (اسدی .

جهان باددان باده برگیر شاد که اندر کفت باده بهتر ز باد (گرت غم نباید

توشو کاججوی می آتش کن و غم بسوزان بدوی از آن یخته می لعل کن جام را که بخته
کند می دم خام را کرا باغمان گران تاب نیست ورا چون کباب ومی ناب نیست همی خور
می از بن نخور هیچ درد که می سرخ دارد دو رخسار زرد . . . لب نرگ و شادی ورامش
گزرین کت اندر جهان رای به نیست زین . (اسدی .

جهان باکسی جاودان رام نیست یک خو برش هرگز آرام نیست .

چو زهر از چشیدن چو چنک از شنیدن
چو عود قناری و چون مشک تبت
بظاهر یکی بیت پر نقش آذر
یکی را نعیمی یکی را حجیمی
یکی بوستانی بر آکنده نعمت
همه آزمایش همه پر نمایش
هم از توست شهوات شطرنج بازان
چرا زیرکانتد بس تنک روزی
چرا عمر طاوس و دراج کوتاه
صد و اند ساله یکی مرد غرچه
اگر نه همه کنار تو بازگوه
جهانا همانا از این بی نیازی

جهان از بدو نیک آبتن است

(. . . جو باغیست بر میوه دارش چمن (کذا)

هر آنکه که شد رام او دل به مهر
درختش بلا گردد و میوه مار
چه ورزش کت نهد از رنج بر
بدوری ز خویشانت آرد نوید
کند کوژ بشتت رخ سرخ زرد
پس آنکو چنین باتو باشد بکین

۵۰

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۳۰

(.. دهنده است لیکن نه برای وسان بکس چیز نهد جز آن کسان
 بشادی بدادت بریش و کم از آن پس دلت را سیارد بغم .) اسدی .
جهان بان دهد تاج شاهی و تخت نگردد کسی جز بدو نیک بخت . اسدی .
جهان با هیچکس صحبت نجوید کز او بر ناورد آخر دماری .
به پیری و بخواری باز گردد باخر هر جوان شاد خواری . ناصر خسرو
 رجوع به اندر پس هر خنده ... شود .

جهان بدادو بمردی توان گرفت . (مریدی و داد بگيرد جهان همه آری ...)
 مسعود سعد .

جهان بدست تو خوبی چو باز داد وفا کن

جفا مکن که هماره جهان چنین بنماند . انوری .
جهان بر چشم دانا هست بازی نباشد هیچ بازیرا درازی . ویس و رامین .
جهان بر سلاطین گردد . (... و هر کسی را بر کشیدند بر کشیدند . نرسد کسی
 را که گوید چرا چنین است که مأمون گفته است درین باب : نحن الدنيا من رفعتنا ارتفع
 و من وضعناها وضع .) ابوالفضل بهیقي .

جهان بگردد لیکن نگرددش احوال (بود محال ترا داشتن امید محال) بهالمی که
 نباشد همیشه بر یک حال از آن زمان که جهان بود حال زینسان بود . . . دگر شوی تو
 ولیکن همان بود شب و روز دگر شوی تو ولیکن همان بود مه و سال .) قطران ؟
جهان بگشتم دردا بهیچ شهرو دیار ندیده ام که فروشند بخت در بازار
 (... زمانجیق فلک سنگ گفته میبارد من اینها نه گریزم در آبکینه حصار

گفن یاور و تابوت و جامه نیلی کن که روزگار طیب است و عاقبت بیمار .) عرفی .
جهان بمردم به سان است ، و مردم بحیوان . (و حکیمان گفته اند ...) قابوسنامه .
جهان بی درم در تباهی بود (چنان دان که این گنج تا پشت تست زمانه کنون
 پاک درمشت تست هم آرایش پادشاهی بود ...) فردوسی . رجوع به ای زر تو خدانه ... شود .
جهان پر ز گنج است و پر تاج و تخت

نیابد همه بهره جز نیک بخت . فردوسی .
 رجوع به اگر بهر سر مویت ... شود .

جهان پر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آینه کوره سعدی .
 رجوع به مرد باید که بوی ... شود .

جهانجوی اگر کشته گردد بنام به از زنده دشمن بدو شاد کام. فردوسی.
رجوع به اگر جاودانه نمانی ... شود.

جهانجوی را کین نباید گرفت (برمن فرستی نباشد شکفت ...) فردوسی .

جهان چاره ساز است بی ترس پاک **بجان بردن ماست بی خوف و باک**
(... یکی چاره هر زمان نماید همی بدان چاره جانتان ریاید همی یکی را بزخم از برنج و نیاز یکی را بزهر از بردد و گداز .) اسدی . رجوع به از مرگ خود چاره نیست شود.

جهان چندانکه داری بیش باید **ولیک از بهر جان خویش باید**

هر آنگاهی که نبود جان شیرین **نه دایه باد و نه شاه و نه رامین . و بس و رامین**
رجوع به آدم پول را پیدا میکنند شود.

جهان چون تن و شهر یاران سرنه **از ایرا چنین بر سران افسرند .** فردوسی .
رجوع به نحن الدنيا شود.

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

که هر چیزی بجای خویش نیکوست . شبستری .

نظیر: بد از او در وجود خود ناید
بخدائی بد از کجا شاید
نوش دان هر چه زهر او باشد
لطف دان هر چه قهر او باشد
زشت و نیکو بنزد اهل خرد
هر دو نیک است از او نیاید بد . سنائی .

سوی تو نام زشت و نام نکوست
ورنه محض عطاست هر چه از اوست
داند آنکس که خرده دان باشد
کآنچه او کرد خیرت آن باشد
زشت و نیکو بنزد اهل خرد
سخت نیک است از او نیاید بد

آن نکو تر که هر چه زو بینی **گر چه زشت آن همه نکو بینی .** سنائی .
آنکه آرد جهان بکن فیکون
چون کند بد بخلق عالم چون

آزمان کایزد آفرید این طاق
هیچ بد نافرید علی الاطلاق
مرگ این را هلاک و آزا برگ
زهر این را غداو آزا مرگ . سنائی .
و رجوع به ابلهی دید ... و رجوع به هر چیزی بجای خویش شود.

جهان چون شما دید و بیند بسی **نخواهد شدن رام با هر کسی .** فردوسی .

جهان چون من و چون تو بسیار دید (... نخواهد همی با کسی آرمید .) فردوسی .

جهان چون یکی هفت سر از دهاست

کسی نیست کز چنگ و نابش رهاست . اسدی .

رجوع به از مرگ خود شود.

جهان چیست جز خواب آشفته (... بتعبیر لولوی ناسفته .) . حضرت ادیب .

جهان چیست ماتم سرائی دراو
نشسته دو سه هاتمی رو برو
جگر پارهٔ چند بر خوان او
جگر خوارهٔ چند مهمان او . محمد دارا

شکوه منخلص بقادری .

جهان خواب است مادروی خیالیم (... چرا چندین در آن ماندن سکالیم .) ویش ورامین .
جهان خفاستی یافتی خون مریر
مکن باجهاندار یزدان ستیز . فردوسی .

رجوع به میتوان گشت شود .

جهان خود جمله امر اعتباریست

چو آن نقطه که اندر دور ساریست . شبستری .

نظیر : جهان چیست جز خواب آشفته . حضرت ادیب . جهان خواب است و مادروی خیالیم . ویش ورامین .

جهان بر چشم دانا هست بازي
جهان بد دان بده بر کبیر شاد
نباشد هیچ بزیرا درازی . ویش ورامین .
که اندر گفت بده بهتر زود . اسدی .

جهانا سراسر فسوسی و بد
بگردار های او چون بنگره
بنو نیست مرید خردمند شاد
فسوس است و بزی نماید برم . فردوسی .

هر ذره ز خاک کینبادی و چیست
خوابی و خیالی و فریبی و دعیست . خیام .
شادی مضرب که حاصل عمر دمیست
نماند بدو نیک بر هیچکس . فردوسی .

احوال جهان واصل این عمر که هست
جهان سر بسر چون فسانه است و اس
شادزی با سپاه چشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه و بد . رودکی .

جهاندار گرداد گر باشدی
ز فرمان او کی گذر باشدی . فردوسی .

رجوع به اسکندر رومی را گفتند شود .

جهاندار بخشی که کرده است پیش
از آن بخش کمتر نگرده نه بیش . اسدی .

رجوع به با قضا کار زار نتوان شود .

جهاندار چون گشت باداد جفت
زمانه پی او نیارد نهفت . فردوسی .

رجوع به اسکندر رومی را گفتند شود .

جهان دام داریست نیرنگ ساز
هوای دلش چینه و دام آز

(... گشود سوی دام آنکه شد رام او
از آن او بجایست و ما برگذار
گشود پس چو آویخت در دام او
که چون ما نگاهد وی از روز کار

پس پیری از ما بیزد روان
چو او پیر شد باز گردد جوان . اسدی .
رجوع به از مابك خود چاره نیست ، شود .

جهان در جنب این نه سقف مینا
چو خشخاشی بود بر روی دریا

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۳۰

نگر تا تو ازین خشخاش چندی سزدگر بر بروت خود بخندی. شبستری. (۱)

نظیر: ماند احوالت بدان طرفه مگس از خودی سرمست گشته بی شراب
 وصف باران را شنیده دُر زمان آن مگس بر برگ گاه و بول خر
 گفت من گشتی و دریا خوانده ام اینک این دریا و واین گشتی و من
 این جهان در جنب فکرت های ما
 کو همی پنداشت خود را هست کس ذره خود را شمرده آفتاب
 گفته من عتقاي وقتم بی گمان همچو گشتی بان همی افراشت فر
 مدتی در فکر آن می مانده ام مرد گشتی بان و اهل رای و فن . مولوی .
 همچنان در جنب دریا ساغر است . ناصر خسرو .
جهان دیدن به از جهان خوردن است . در سیر آفاق تمش آدمی بیش از
 تمشی است که از خورش و پوشش و خواسته و کالای برد .

جهان دیده بسیار گوید دروغ . (غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمان
 آب است و یک کچه دوغ کر از بنده لغوی شنیدی مرنج . . .) سعدی .
 نظیر: اکذب من شیخ الغریب . لاف در غربت آواز در بازار مسکران .
جهان را بامید خورده اند . رجوع به آدمی بامید زنده است ، و رجوع به اگر
 امید . . . شود .

جهانرا بچشم جوانی مبین (جزاین است آئین پیوند و کین . . . که هر کو نبید
 جوانی چشید بگیتی جز از خویشتن را ندید .) فردوسی . نظیر:
 جوان کش بود زهره و زور تن نیند کسی بر تر از خویشتن . اسدی .
 جوانی ز دیوی نشانت از ایرا که صحت ندارد خرد با جوانی . ناصر خسرو .
 رجوع به الشباب نوع من الجنون . . . شود .

جهانرا بسی هست زینسان بیاد بسی داغ بر جان هر کس نهاد . فردوسی .
جهانرا بغفلت سپردن خطاست (بگاہ بهاران که بشکفت گل رخ لاله شستند با سرخ
 مل چرا بانگ مرغ چمن بر نغاست . . .) حضرت ادیب . نظیر: اگر غافل چری غافل
 خوری تیر . بابا طاهر .

جهانرا بلندی و پستی توئی (چو از دست رستم رها شد کمند
 ز پیل اندر آورد و زد بر زمین
 زیاد همی راند تا رود شهید
ندانم چه هر چه هستی توئی
 سر شهریار اندر آمد به بند
 به بستند بازوی خاقان چین
 نه پیل و نه تخت و نه تاج و نه مهد

چنین است رسم سرای فریب
چنین بود تا بود گردان سپهر
یکی را بر آری بچرخ بلند
یکی را ز ماه اندر آری بچاه
یکی را بر آری و شاهی دهی
نه با آنت مهر و نه با آنت کین

کهی بر فراز و کهی بر نشیب
کهی چنگ و زهر است و گه نوش و مهر
یکیرا کنی خوار و زار و نژند
یکیرا ز چاه اندر آری بماه
یکیرا بدریا ب ماهی دهی
که بهدان توئی ایجهان آفرین . . .) فردوسی .

پرستش خدای جهانرا سزاست

جهانرا پرستی تو این نارواست

جهان گم کننده است و او رهنمای
جهان عمر کوتاه کند او دراز . . .) اسدی .

(جهان جانگزیست و او جانفزای
جهان جفت غم دارد او جفت ناز

جهانرا جهاندار دارد خراب . نظیر : آب از سر چشمه گل است . آب از به تیره است .

جهانرا چنین است آئین و شان گهی شاد دارد گهی باغمان . فردوسی .

جهانرا چنین است آئین و سان نگر دهمی ز آن بدین زین بدان . فردوسی .

جهانرا چنین است ساز و نهاد ز یکدست بستند بدیگر بداد . فردوسی .

جهانرا چنین دستبازی بسیست ز هر رنگ نیرنگ سازی بسیست . . .) نه

زو شاید این بدن روز ناز نه نومیذ گشتن بروز نیاز . اسدی . رجوع به از بی هر گریه
آخر . . .) و رجوع به اندر پس هر خنده . . .) شود .

جهانرا چو فرزانه دیدن گرفت شکافیده اش از چپیدن گرفت

تو با این جهان نیز بجهنده مبرضان در این دژ که ارمندة . حضرت ادیب .

رجوع به ارمیک خود چاره نیست . . .) شود .

جهانرا چه سازی که خود ساخته است جهاندار از این کار پرداخته است .

فردوسی . نظیر : قد فرغ الله تعالی من اربع من الخلق والخلق والرزق والاجل . حدیث .

جهانرا ز باران اردیبهشت سزاوار تر شاه دانش سرشت

چو خورشید روشن بکند آوری چو شمشیر و جوشن گه داوری حضرت ادیب .

جهانرا صاحبی باشد خدا نام . کارهای زشت را کبیر و بادا فرامست . رجوع به

از مکافات عمل . . .) شود .

جهانرا گوهر آمد زشت کاری چرا زو مهر بانی گوشداری

(. . .) بنزدش هیچکس را نیست آزم که ببقدر است و بیمهر است و بیشرم .) ویس و رامین .

جهانرا نباید سپردن بید که بر بد کنش بیگمان بد رسد . فردوسی .

رجوع به از مکافات عمل . . .) شود .

جهانرا نمایش چو کردار نیست بدو دل سپردن سزاوار نیست . فردوسی .

جهان را نه بر بیهده کرده اند . ترا ز پی بازی آورده اند . اسدی .
رجوع به افجستم انما خلقنا کم شود .

جهانرا هر چه بینی همچین است بزیرنوش و مهرش زهر و گین است
گلش با خار و نازشی باغمان است

هوا با رنج و با سودش زیان است . ویس ورامین .
رجوع به اندر بی هر خنده و رجوع به گنج و مارو گل و خار شود .

جهانرا همه چون تن خویش خواه . (بدو گفت تو دورباش از کناره . . .) فردوسی .
نظیری برای این فکر بلند فردوسی ندیدام . آنچه بر خود نیستی اختص از این فکر است .
جهان را یگان گرانست . (دنیا نستاتم برایگان من زیرا که . . .) ناصر خسرو .
جهان رباط خرابست بر گذر که سیل

گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور . ظهیر فاریابی .
جهان روزی دهد روزی ستاند . (بهار خرمی با کس نماند . . .) ویس ورامین .
جهان زیر شمشیر تیز اندر است . (سیاه و دل و گنجم افزوتر است . . .) چو برداشتی
شد گشاده جهان از آهن چه داریم گیتی نهان . (فردوسی . رجوع به الجنة تحت ظلال السیوف ،
و رجوع به عروس ملک کسی و رجوع بدنیا میدان جنگ است . شود .

جهان ژرف چاهيست پر بيم و آرز
فره گنده پيریست شوریده هشی
از آن کوش تانن کشی بر فراز
بدانديش و فرزند خورشوی کش
بهر گونه فرزند آبتن است
تو فرزند اردوست و آء دشمن است . اسدی .
جهان سر بسر چون فسانه است و بس . (. . . نماند بدو نیک بر هیچکس .) فردوسی .
جهان سر بسر حکمت و عبرت است . (. . . چرا بهره ما همه غفلت است .) فردوسی .
رجوع به الدهر احذق المودين ، شود .

جهان سر گذشتت از هر کسی . (. . . چنین گونه گون بازی آرد بسی .) فردوسی .
جهان سر گذشت نواز هر کسی
چنین گونه گون یاد دارد بسی

(. . . جهان خانه دیو بدبیکر است
یکدی گور دانیست بر راه رو
سرايي بر آشوب و درد سر است
که گوری فزون نیست هر گدا نو
بیابانش لهو است و ریگش نیاز
سمومش هوای دل و غول آرز
دهنده است و هر چه آن دهد بیش و کم
ستاند همان باز با جان بهم
بدانند گان همچو زندان زشت
بر آنکس که نادان و بدین بهشت
برش این یکی دان که دانش سرای
برد زو همی توشه آن سرای
وی ارنا گهانت نخواهد ربود
تو زو بهره خویش بر دار زود

- از آن بهره برداشتن شادی است . ز بندش مخلصی هم آزادی است . (اسدی .
- جهان شود لب پر خنده اگر مردم کنند دست یکی در گره گشائی هم**
(... فغان که نیست بجز عیب یکدگر جستن . نصیب مردم عالم ز آشنائی هم .) صائب . رجوع آری باتفاق جهان ... شود .
- جهان گر کنی زیر و بر چپ و راست ز بخشش فزونی ندانی نه گاست . فردوسی .**
رجوع به اگر زمین و زمان را ... شود .
- جهان گریکیرا بگردون برد هم آخر بخاکش فرود آورد . (چنین است فرجام کار جهان . نباشد خردمند یز جهان ...) فردوسی . ی . رجوع به از سرگ خود ... شود .**
- جهان کشتزار یست بارنگ و بوی در او عمر ما آب و ما کشت اوی چنان چون در و راست ، همواره کشت همه مرگ آئیم ما خوب و زشت . اسدی .**
رجوع به از سرگ خود ... شود .
- جهان گشتن به از جهان خوردن است . آجارب در سفر کامل شود . رجوع به سفر مرئی ... شود .**
جهانگیر خوبست یزدان شناس . (از اویم پناه و از اویم سپاس ...) فردوسی .
جهانگیری و آزر م باهم مناسب نیست . نقل از تاریخ کزیده .
- جهان ننگ دارد همی زان پسر که آهنگ دارد بجان پدر . دقیقی .**
رجوع به پسر کو رها کرد ... شود .
- جهان نیست بر مرد هشیار تنگ . (چو ز بهار داده نسا زمت جنگ ...) فردوسی .**
رجوع به از تو حرکت ... شود .
- جهان نیست جز فسانه و باد . (شاد زی با سیاه چشمان شاد که ...) رودکی .**
رجوع به جهان خود جمله اسر ... شود .
- جهان هرگز بحالی بر نیاید پس هر روز روز دیگر آید . (... چنان کاندید پس کرماست سرما . ذکر ره دربی کرماست گرمای .) ویس و رامین . رجوع به از بی مرگریه آخر خنده ایست . شود .**
- جهان است بسیار و مردم بسی به تنه اش خوردن نیارد کسی . (... اگر هست یردانه روی زمین هوا مرغ دارد بسی دانه چین .) نقل از تاریخ سلاجقه کرممان .**
- جهان همیشه چنین است و گرد گردان است**
همیشه تا بود آئینی گرد گردان بود . رودکی .
- جهان یادگار است و مارتقی بمردم نماند جز از گفستی فردوسی . رجوع به سخن بهتر از گوهر ... شود .**
- جهاد بر تست و بر خدا توفیق زانکه توفیق و جهاد هست رفیق . سنائی .**

رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

جهل بعیب خود از همه عیبهایش است . کیمیای سعادت .

جهل تو کفر است و عقل تو دین . (چنین گفت یکرهرو پیشین که ...) حضرت ادیب .

جهل خوابست و علم بیداری . زان نهانی وزین پدیداری . اوحدی . رجوع

به آنکس که داناتر است ... ، شود .

جهل و کوریت سر بچاه کشد . علم و بیندگی بماه کشد . اوحدی . رجوع

به آنکس که داناتر است ... ، شود .

جهنم هم باین گرمی نیست . تصور شما کراف و با اغراق است .

جهود بازی در آوردن . نظیر : نه نه من غریم در آوردن .

جهود خون دیده است . برای المی خرد و ناجیز جزع و ناشکیبائی بسیار میکند .

جهود دعاشرا آورده است . رجوع به جنها دعایش را ... ، شود .

جهود هم خیلی پول دارد . نظیر : سگ که چاق شد قورمه اش نمیکند .

جهودی هم چنین شده بود . بزاج ، آسیب و گزندگی که بتو رسیده است . بسیار

سخت نیست .

جیبش را تار عنکبوت گرفته است . دیربست که نقدی در جیب ندارد .

جیره (۱) کسی را بر یخ نوشتن . رجوع به برات بر یخ نوشتن ، شود .

(۱) رجوع به ذیل صفحه ۴۱۰ شود .



باب چ .

چادر قلعه زن است . چون زن در چادر باشد برگفتگو و خرید و فروش او با مردان بیگانه بحثی نیست .

چار پهلو شدن . خوردن بسیار آمانس سخت در شکم پیدا آمدن . مثال : کربه را شکم از نعمت او چهار پهلو شد . مرزبان نامه .

حرص را کرچه بود عت جوع کلبی چار پهلو کنند از خوان نوال توشکم . این یمین . شکم ز خوان عضای تو چار پهلو کرد اگر چه بود گرفتار جوع کلبی از . این یمین . و شکم چار سو شدن نیز آمده است . مثال :

شکم از خورد چار سو چه کنی خویش را بنده کنو چه کنی . سنائی .

چار تکبیر خواندن . چار تکبیر زدن ، چار تکبیر کردن . چار تکبیر گفتن . از جنبی یکباره چشم پوشیدن ، ترک همیشگی کسی گفتن . مثال :

خوانده بر گنده بیری و میری سه طلاق و چهار تکبیری . سنائی .

کر کنی در چنین به شبکیری دو سلام و چهار تکبیری . سنائی .

چار تکبیر آن چو خیر الناس بر که : بر چار ضیع و پنج حواس . سنائی .

هر که در میدان عشق نیکوان کمی نهاد چار تکبیری شد بر ذات اولیل و نهار . سنائی .

سه شراب حقیقتی بخوروه چار تکبیر بر مجاز زبیم . سنائی .

رغبتش رغمه کن و دریا را چار تکبیر زرده و سه طلاق . انوری .

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار کبیر زدم یکسره بر هر چه که هست (۱) . حافظ .

در حال چار تکبیر بر ملک خواند و عروس پدشاهی را سه طلاق برگوشه چادر بست . تاریخ جهانگشا .

پس چون بر ساحل محیط گرم نشسته روزی چند صبر کرد و اثر شفاء عارضه نمی دید چار

تکبیر بر آن حضرت کرد و عنان عزیمت بر صوب غور و غزنین گردانید . تاریخ سلاجقه کرمان .

نظیر : سه طلاق گفتن . دو سلام کردن .

چار دیواری اختیاری . این مثل عامیانه اصل مصونیت مسکن را خواهد . نظیر : محتسب را درون خانه چکار . سعدی .

(۱) ظاهراً و چنانکه از شعر خواجه شمس الدین حافظ نیز تا حدی مشهود است مراد از چهار تکبیر

تکبیر هاست که در نماز میت گویند ، در نماز میت معمولی مذهب شیعه پنج تکبیر هست و چهار

تکبیر مخصوص نماز اهل سنت و جماعت باشد : وهی علی المؤمن خمس تکبیرات بلاخلاف بیننا . از

جواهر الکلام .

چارمیخ کردن . استوار کردن . راه جواب را بر خصم بستن . مثال :
 چارمیخت کرده ام من راست گو . راست پیش آور دروغی را مجو . مولوی .
 چارمیخ شه زرجت دور نی چارمیخ حاسدی مغفور نی . مولوی .
 عدل تو ظلم و فتنه را نعل گرفت لاجرم هر دو چون نعل مانده اند از تو بچارمیخ در . مجیر یلقانی .
 و در تداول امروز با قولها و قرارها وعده را استوار کردن یاد عوی را با اسناد و ادله محکم ساختن .
چاره بسی جای بهتر ز زور (بهر کار در زور کردن مشور که ... اسدی) .
 نظیر : بخندید و با او چنین گفت شاه که چاره به از جنگ ای نیک خواه . فردوسی .
 چو در طاس لغزنده افتاد مور رهاننده را چاره باید نه زور . نظامی .
 و رجوع به الزای قبل شجاعة الشجعان ، شود .

چاره بیچارگان مرگ است و بس . رجوع به اگر امید رنجوری ... ، شود .

چاره بیگانه مردم سهل باشد چاره چیست

چون ز خویشم سر بر آرد از گریبان دشمنی . حضرت ادیب .

نظیر : ماحيلة الریح اذا هبت من داخل .

چاره نباشد ز عشق خاصه جوانرا (بخت تو شد عاشق جمال تو آری ...) . ظهیر .

چاره نبود اسب کودن راز پالان داشتن (قابل تکلیف شرعی تاخرد با است از آنک ...) . سنائی .

چاره نبود کالبدیرا ز روانی . (کبیتی چو یکی کالبد است او جو روانست ...) . فرخی .

چاره نیست بجز خوردن انگور دگر . بزاح بتقلید هرون . شبهه ، از اجبار بکاری

عبارت کنند .

چاره نیست بجز دیدن و حسرت خوردن . (دست با سر و روان چون زود در گردن ...) . سعدی .

رجوع به باغ تفرج است و بس ... ، شود .

چاشت یک بنگی است ، یا چاشت یک بنگی نیست . کم و غیر کافی است . رجوع به

آنقدر نبود که ... ، شود .

چاشنی وصل زدوری بود . (... مختصری هجر ضروری بود .) . ایرج میرزا .

نظیر : تانیست غیبتی نهدم لذتی حضور . حافظ . میخوامی عزیز شوی یادور شو یا گور شو .

و رجوع به اگر زاله هر قطره ... ، شود .

چاقو دسته خودش را نبرد . نزدیکان و دوستان بیکدیگر زیان و آسیب نرسانند .

تمثل : کمی تراشد تیغ دسته خویش را رو بجراحی سیار این ریش را . مولوی .

نظیر : لا یکذب الراید امله .

چاقو دسته کردن . در سرما گرم شدن را چمباته و برپاشته نشستن . تمثل :

سر نهاده میان زانو ها هر زمان ساخت دسته چاقو ها . بهائی . نظیر : چغانه زدن .

چاکر پیشه را پیرایه بزرگتر راستیست . ابوالفضل بیهقی . رجوع به اگر خواهی

از هر دو سر ... شود .

چاکر بی نو انباید . ابو الفضل بیهقی . بی برگی و بی نوائی خدّم و حواشی پسندیده نباشد .
رجوع به سیاهی که کارش ... شود .

چاکرت گر بداست و گر بد نیست بد و نیکش ز تست از خود نیست

۵ (... چاکر مرد بد نکو نبود لب خالی چو از سبو نبود (کندا) هست در دست تو چو تیغ و چو نی . تو زدی عیب خود منه بر وی .) سنائی . رجوع به گرچه تیر از گمان ... شود .

چالش فرزین و ییّدق جنک پیل و رخ بهم

جز برای پاس شاه و بهر مات شاه نیست . حضرت ادیب .

چاه از کوه آب میخورد . نظیر :

۱۰ اگر بزان بکوهستان نیارد بسالی دجله گردد خشک رودی . سعدی .
چاه بی داد . چاه بی فریاد . چاه بی فغان . نهایت عبق که آواز تک آن نرسد . یا
آوا از تک آن بر نیاید : تمثیل :

زیرا که بر این راه ناخستنان بس ژرف یکی چاه بی فغانست . ناصر خسرو .
نظیر : درّه بی داد . (۱)

۱۵ **چاه را چه زیان کون دلو دریده شود .** در نظایر مستعمل است .

چاه کن تک چاه است . تمثیل :

در فتاد اندر چهی گو گنده بود زانکه ظلمی بر سرش آبنده بود . مولوی .
گرد خود چون کرم بیله بر متن مهر خود چه میکنی اندازه کن . مولوی .
ایکه تو از ظلم چاهی میکنی از برای خویش دامی می تنی . مولوی .
۲۰ نظیر : چاه کن همیشه درجه است . چاه کن همیشه در تک چاه است . جامع التمثیل . و رجوع
به از مکافات عمل ... شود .

(۱) گاهی با تعبیرات مازبوره عمق غیر چاه را نیز خواسته اند . چنانکه :

گدازه کرده بیابانهای بی فرجام سپه کزاشته از آبهای بی فریاد . فرخی .
و زمانی نیز بسیار بلند و مرتفع اراده نموده اند . مثال :

۲۵ بر سر کوه هائی بی فریاد شد جوانی من هبا و هدر . مسعود سعد .
ضیف گشته در این کوهسار بی فریاد غریب مانده بر این آسمان بی پنا . مسعود سعد .
و سپس به تعبیر تعمیم داده و هر چیز منبع و نداشت رس ، یا آواز نا رس را بی فریاد و بی فغان
و غیره گفته اند .

روزگاریست سخت بی فریاد کس گرفتار روزگار مباد . مسعود سعد .
۳۰ ای بسا در حقّه جان غبورانت که هست نعره های سر بهراز درد بی فریاد تو . سنائی .

چاهمکن بهر کسی اول خودت دویم کسی . ترکیبی عامیانه است . بمعنی مثل قبل . رجوع به از مکافات عمل شود .

چاه مینماید و راه نمی نماید . از جامع التمثیل . معنی و مراد این مثل را نمیدانم .
چاه نکنده منار دزدیدن . نظیر : پیش از آب موزه کشیدن . قبل الرّماه تملأ الکفنان .
 قبل الرّمی یراش السهم . قبل الأضراط استحصاف الألتین . بآب نرسیده موزه بر مکش .
 اول چاه بکن بعد منار بدزد .

چاه ویل است . چاه ویل را کویند چاهیست در قعر جهنم که هر چند گناهکار در آن ریزند پرنشود .
 ومعنی مثل آنکه بسیار خرج می کند . (یا) بسیار حریص است . نظیر : هل من مزید گفتن .
چاهیکه آب ندارد بآب ریختن آبدار نشود . برای قبول تربیت ، استعداد فطری ضرور است . نظیر : چشمه آنست که از خود بجوشد .

۱۰

چپ از راست شناختن . بسن رشد و تمیز رسیدن . مثال :
 چون چپ خود ز راست بشناسد و آنچه خواهند خواست بشناسد . اوحدی .
چپ دادن . رد کردن . نپسندیدن . مثال :

بسیار نظر کرد چپ و راست دلم چپ داد بتانرا و ترا خواست دلم . نظامی .
چپ زدن . کمان میکشم بمعنی سبلی و تپانچه زدن باشد . مثال :

۱۵

در چپ زدن خرد شوی راست دانی چپ خود ز جانب راست دانسته شوی بکاردانی بر سر صحیفه معانی . امیر خسرو .
چرا ایمن خسب کسی که با پادشاه آشنائی دارد . منسوب بنوشیروان .
 نقل از قابوسنامه . رجوع به احذر مباسطة الملوك شود .

۲۰

چرا باید از خون درویش گنج که او شاد باشد تن و جان برنج . فردوسی .
 رجوع به اسکندر رومی را گفتند شود .
چرا بر گمان زهر باید چشید . (. . . دم مار خیره نباید گزید) . فردوسی .

چرا بر یکدگر منت گذارند چو محتاجند مردم یکدگر را . ایرج میرزا .
چرا قرسم زنا کرده گناهی . (. نییجید جرم نا کرده روانی نکندد سیر ناخورده دهانی) . ویس و رامین . رجوع به آنرا که حساب پاک است شود .

۲۵

چرا تو بچی نشدی ! بزاح بکسی که از آوازی بلند و نا کهانی ترسد گویند .
چرا خامش نباشی چون ندانی برهنه خون کنی عورت بازار . ناصر خسرو .
چرا خوار شد مرغ و ما چون چرا بجان خوردنش نیست چون و چرا

(دمان از دهانی است ریزنده خون سرو دست سیصد هزارش فرون

بهر سرش برصد دهان است بیش بهر دست برچنگ سیصد به بیش

۳۰

- بهر جانور جنگ تیزش دراز
تسابد زبیل و ترسد ز شیر
نه بر شاه و بر بنده آرامشش
زهر دوده کاناگبخت او دود زود
یکی تند تیرافکن است از کمان
چو در بخت راند تیری بکین
بهر سوش چون دیده بان دیده باز
نه از کین شود مانده نر خورد سیر
نه بر خوب و بیچاره بخشایش
ذکر ناید از کاخ آن دوده دود
که تیرش نیتد خطا بی کمان
زند بر نشانه بخاور زمین . اسدی .
رجوع به از مرگ خود چاره نیست شود .
- چرا دانا نهد پیش کسی سر**
رجوع به برای مصلحت بوسه شود .
- چرا دشمن نخوانی کسی را که جوانمردی خود آزار مردمان داند .**
منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .
- چرا دوست خوانی کسی را که دشمن دوستان تو باشد .**
منسوب بنوشیروان .
نقل از قابوسنامه . رجوع به اندر جهات بر دو کرده شود .
- چرا ره بینم و فرسنت پرسم .**
نظامی . نظیر :
- ۱۵ **کدام جوئیم و نرسیم خیر از فرسنت**
چرا که این است همه ره روش باختران . سنائی .
نظیر : می بینم و می پرسم .
- چرا زنده شمر خود را کسی که ز زندگانی او جز بکام او باشد .**
منسوب بنوشیروان .
نقل از قابوسنامه .
- چرا زیر کاوند بس تنگ روزی** چرا ابلهان راست بس بی نیازی . مصعبی .
رجوع به اگر دانش بروزی شود .
- چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی .**
- چرا عمر کر کس دو صد سال و یحس** نمازند ز سالی فز و نتر پرستو . منسوب
برودکی . نظیر :
- چرا عمر طاووس و دراج کوتاه
چرا مار و کوس زید ددرازی . مصعبی .
- ۲۵ **چراغ از بهر تاریکی نگهدار** (. . .) که بیماری توان بودن ذکر بار . و در جای دیگر
(. . .) منه بر روشنائی دل بیکبار) سعدی . و مشهور این است :
- چو به کشتی طیب از خود میازار
چراغ از بهر تاریکی نگهدار .
و رجوع به چو به کشتی شود .
- چراغ از چراغ گیرد نور** . (چشم آن روشن از رخ منظور که . . .) مکتبی .
رجوع به آلو چو به آلو شود .

چراغ از روغن نور گیرد و باز از زیادتی روغن بمیرد . رجوع به اسراف حرام است شود .

چراغ پیاپی خود روشنائی ندهد . نزدیکان از سود و بهره علم یا مال کسان خود بی بخش مانند . تمثیل :

تیره روزی لازم طبع بلند افتاده است . پای خود را چون تواند داشتن روشن چراغ . صائب . نظیر : پای چراغ تاریک است . پای شمع تاریک است . غمام ارض تجدد آخرین . کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد . بار بیار خانه کران تر است . چاقو دسته خود نبرد .

چراغ پشت روشنائی نمبخشد . میراث و خیرات وارث اجر و حسنه اش برای مرده کم باشد . و در غیر اینورد نیز در نظایر تمثیل کنند .

چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد . سعدی . رجوع به شبه در بازار جوهریان و رجوع به تیمم باطل است

چراغ خاموش است و آسیا میگردد . سائیس و مدیری در کار نیست .
چراغ دروغ فروغ ندارد . رجوع به اگر جفت گردد زبان شود .
چراغ دزد خواب پاسبان است .

تمثیل : در حال خصم خفته نباشی بهیچ حال
 رجوع به استاد معلم چو شود :

چراغ را بکشد اگر از حد برون شود روغن . (بخت من زیر فضل شد ناچیز زانکه بسیار گشت درهرفن . بحقیقت . . .) مسعود سعدی . نظیر : چراغ از روغن نور گیرد و باز از زیادتی روغن بمیرد . و رجوع به اسراف حرام است . شود .

چراغ را نتوان دید جز بنور چراغ . (بمر خویش ندانم شبی که سرغ دلم نخواند برگسل رویت چه جای بلبل باغ . زبند عشق تو امید رستگاری نیست گریختن نتوانند بندگان بداع . تو را فراغت ما کر بود و گر نبود مرا بروی تو از هر که عالم است فراغ . دلیل روی تو هم روی تست سعدی را . . .) سعدی . نقل از نسخه گهن سعدی متعلق باقای بزرگ نیا .
چراغ ستمکار تا بامداد نسوزد . رجوع به اسکندر رومی را شود .

چراغ کذب را کافروزدش زن بجز اشک دروغش نیست روغن . جامی .
چراغ کذب را نبود فروغی . (نظام بی نظام از کافره خواند مسلمان خواهش من زانکه نبود مکافات دروغی جز دروغی .) نظیر :

شاعری نیست پیشه که از آن رسدت نان بشه شمه بدوغ
 راستی سخت زشت و بی معنیت اجرتی خواستن برای دروغ

زان بود کار شاعران بی نور که ندارد چراغ کذب فروغ این یمین .

للباطل جولة ثم يضمحل . للحق دولة و الباطل جولة .
رجوع به اگر جفت گردد زبان . . . و رجوع به اگر خواهی ازهر دوسر آب روی . . . شود .
چراغ کسی ناصبح نمیسوزد . خوشبختیهای این جهانی دایم و پایدار نباشد . رجوع

به اندر پس هر خنده . . . شود .

۵ **چراغ که روشن شد جانوران بیرون آیند** . در نظایر این مورد تمثیل کنند .

چراغ گوشه نشینان بصبح ، (یا) چراغ گوشه نشینان مدام می سوزد .

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا (از روی دوست دل دشمنان چه دریابد . . .)

حافظ . نظیر : لاشة خرا با تازی چه نسبت . ما للتراب و رب الارباب . و رجوع به اول من قاس . . . شود .

۱۰ **چراغ مفلسی فوری ندارد** . نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

چراغ مهر عالمتاب مستغنیست از روغن . (فروز شمع اقبال نور خویشتن آری . . .) هاتف .

چراغ میداند که روغنش از کجاست . از جامع التمثیل . نظیر : هر کسی مصلحت

خویش کو میداند .

چراغم چه باید چو خورشید هست . (بر شاه ایران امید هست . . .) اسدی .

۱۵ رجوع به نیم تمثیل است . . . شود .

چراغ هیچکس ناصبح نمیسوزد . رجوع به چراغ کسی . . . شود .

چراغی را که ایزد بر فرزند هر آنکس یف کند ریشش بسوزد . شعر مقتبس

از آیه شریفه . یریدون ایضاً و اورا لئله بافواهم و الله تمه نوره و او کره الکافرون . است . قرآن
زیم . سوره ۶۱ . آیه ۸ .

۲۰ نظیر : هر که دوسر چراغ دین افروخت سبت یف کنانش پاک بسوخت . سنائی .

هر که بر شمع خدا آورد نفوس شمع کی میرد بسوزد یوز از . مولوی .

چراغی کان شبم را بر فرزند به از شمعی که رختم را بسوزد .

چراغی که او خانه روشن کند برخت او فتد کار دشمن کند (. . . شکر گو

حلاوت بجان آورد . چو در تاب خوردنش زبان آورد .) امیر خسرو .

۲۵ **چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است** . رجوع به اول خویش . . . شود .

چرا کشت باید درختی بدست که بارش بود زهر و بر گش کبست . فردوسی .

چرا گوید آنچه ز درختیه مرد که گر فاش گردد شود روی زرد . نقل از

چنگ زهر الریش .

چرا من خویشتن را بد پسندم بهانه زان بدی بر چرخ بندم . ویس و رامین .

۳۰ رجوع به النجوم . . . و رجوع به لا جبر ولا تفویض . . . شود .

چرانه مردم عاقل چنان زید که بعمر چو در دسر کندش مردمان دژم گردند
چنان چه باید بودن که گرسرش ببری بسر بریدن او دوستان خرم گردند .
 عسجدی . رجوع به آنچنان زی که ... شود .

چرب آخر . جائی باخسب و رغد فراوانی . مثال : همت خاقانی است طالب چرب
 آخری . خاقانی . رفت بچرب آخری کنج روان در رکاب . خاقانی .

لطف تو به بست جان و دل را بر آخر چرب دوستگانی . سنائی .

چرب پهلو . کسی که از او تمتع و فایده مالی فراوان توان برد . تمثیل :

بلك لاغر او سینه کرد دانی که زمانه کو زحریفان چرب پهلو نیست . مجربیلقانی .

چرب سخنی دویم جادوئیست . تمثیل : بادوست و دشمن گفتار آهسته دار و با آهستگی

چرب گوی باش که ... از قابوسنامه . رجوع به زبان خوش ... شود .

چربو از پولاد نیاید . چربو همان دسم و چریست . تمثیل :

زبد خواهان او نایب سعادت چو ازنی خون و از پولاد چربو . قطران .

نظیر : چربی از سنگ بر نمی آید . روغن از ترب بر نیاید .

چربی از سنگ بر نمی آید . کج . رجوع به فقره قبل شود .

چرت پاره شدن . معاندان بافیون در حال نشوه از این سَه شوه چون آوازی بلند و

ناگهانی شنوند بهراسند و آنازرا آفاقه کونته دست دهد که آنرا ناگوار دارند . و از آن بچرت

پاره شدن عبارت کنند . و این تعبیر را در نظایر این مورد نیز بمزاج گویند . نظیر :

دومقال تریاک ضرر خورد .

چرت میزند بهتر از مرشد . البته شیوخ طریقت صوفیه را در مراقبه و گاهی خلسه ،

ظاهری چون مردمان چرت زن و صاحب پندگی و سبات باشد . عبارت مزبور ظاهراً مزاحی

بوده و بامریدی که تنها از مراتب سلوک همان چرت زدن را میدانسته است . گفته اند .

چرخ اعتراض نارد بر اختیار تیغ . (تیغ اختیار زد که عالم بدو دهند ...) معهود سعد

رجوع به عروس ملک کسی تنگ ... شود .

چرخ ایجاد اندرون و ماهمه هازل مازده بر سورا و نهفته شیون . حضرت ابدیب .

چرخ کسیرا چنبر کردن . با ابرام و اصرار با مری ، کسیرا بأفضی الغایه تعب ورنج دادن .

چرخ گردون بسی بر آورده است نوحه و نوحه گر زمعدن سور . ناصر خسرو .

رجوع به اندر بس هر خنده ... شود .

چرخ گردشها نماید کان نیاید در خیال

دهر بازیها برون آرد که ناید در گمان . نظیر :

چرخ هفتم را مساحت کی توان کردن بگام . (شرح اقبال تو هرگز کی توان گفتن بلفظ ...) معزی .

چریدن را چمیدن باید . تمثیل :

در جهان دین براسب دل سفر بایدت کرد . کرهمی خواهی چریدن مرتورا باید چمید . ناصر خسرو .

چسان پرد مگس جائی که ریزد بال و پر عنقا . (من و اندیشه مدح تو بادا زین هوس شرمم ...) هاتف . نظیر :

جائی که عقاب بر بریزد از بشته لاغری چه خیزد .

چشته خوار بدتر از میراث خوار است . چشته خوار همان مُسته خوار باشد . رجوع به کدا را گفتند شود .

چشته خوار شدن . رجوع به مُسته خوار شدن . شود .

چشم آخر بین تواند دید راست (... چشم اول بین غرور است و خطاست) . مواوی . رجوع به مرد آخر بین شود .

چشم اول بین غرور است و خطاست . مواوی . رجوع به مرد آخر بین شود .

چشم بازار را در آورده است . چیزی بسیار بد خریده است . نظیر : ار بازار نرود بازار می کندد .

چشم باز غیب میگوید . بطور مزاح بکسیکه از چیزی روشن و بدیهی آگاهی دهد گویند . رجوع به از کرامات شیخ ما شود .

چشم باز و گوش باز و این ذکا ! خیره ام از چشم بندی خدا . مواوی . رجوع به تا توره بهوا پشیده اند ، شود .

چشم بد اندیش که بر کنده باد

ور هنری داری و همتاد عیب

نظیر : و عين الرضا عن كل عيب كلیلة

چشم رضا ببوشد هر عیب را که دید

چشم دشمن همه بر عیب افتد . ایامی سعادت .

چشم براه داشتن . در انتظار چیزی یا کسی بودن . مثال :

چنان گوشم بدر چشمم براه است . تو کوئی خانه ام زندان و چاه است . ویسرو امین .

مدتی شد که تا بدان امید چشم دارد براه و گوش بدر . انوری .

نظیر : گوش بدر داشتن .

چشم بر پشت پا داشتن . شرم را سر افکنده بودن . مثال :

زلبغا رخ بدان فرخ لقا داشت ولی یوسف نظر بر پشت پا داشت . جامی .

سر از شرمندگی بالا نمیکرد نگاه الا بیشتر یا نمیکرد جامی .
 چو رویم شمع خوبی بر فروزد دو چشم خود بیشتر پای دوزد
 بدین اندیشه آزارش نجویم که پشت یاش به باشد ز رویم جامی .
چشم بزرگان تنگ می شود . بطلز و استهزاء کبر غنای شما سبب است که مرا
 ندیدید یا مرا نشناختید .

چشم بلا را خاریدن . چیز یا کسی موذی و زیانکار را که اکنون آزارش نمیرسد
 بعمد بایند و آزار و اضرار خویش برانگیختن . مثال :
 کر او بدکنند بیچند از روزگار تو چشم بلا را بتندی بخار .
 رجوع به کام شیر خاریدن ، شود .

۱۰ **چشم پنگان (۱) کردن** . بگشم یا شکستی چشمان را بیش از اندازه کشادن ، مثال :
 ورتو کوئی جای خورد و برد چون باشد بهشت بر تو از خشم و سفاهت چشم چون پنگان کنند . ناصر خسرو .
 نظیر : چشمه‌ها را چهار کردن . دو چشم داشتن دوتاهم قرض کردن .

چشم تو را زیان است در خور بخیره دیدن .
چشمت را درویش کن . دیده را ندیده گیر . نظیر : شتر دیدی ندیدی .
 ۱۵ **چشمت روز بد نبیند** . این جمله را چون دیباچه و مقدمه برای شرح مصیبت یا بی‌شامد
 سونی که شروع بنقل و حکایت آن کرده اند گویند .

چشم تنگ دنیا دار را یاقناعت پر کند یا خاک گور . (آن شنیدستم که با تاجری
 در بیابانی یقناعت از ستور گفت . . .) سمدی . رجوع به طمع آرد بردان . . . ، شود .
چشم چشم را نمی بیند . بسیار تاریکست .

۲۰ **چشم چهار کردن** . رجوع به چشم ها را چهار کردن ، شود .
چشم خردت گشای چون اهل یقین زیر و زبر دو گاو مشتگی خربین . (کاو یست در
 آسمان و نامش پروین یک گاو دگر نهفته در زیر زمین . . .) خیام .

چشم خفاش اگر بر تو خورشید ندید جرم بر دیده خفاش نه بر خورشید است .
 (ورفالی بود اندر نظرت جام جی گنه از خفت عقل تو نه از جشید است . . .) ابن یبین .
 ۲۵ **چشم دانا بیغرض بین است و بس** . . . بازیرس از من که من دانایم . . . حضرت ادیب .
چشم دریده ادب نگاه ندارد . (شوخی نرگس نکر که بیش تو بشکفت . . .) حافظ .
 چشم دریده بیشرم و بی آزر م باشد .

چشم دشمن همه بر عیب افتد . کیمیای سعادت . رجوع به چشم بدانندیش . . . ، شود .

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادید نیست آن بینی . هاتف .

نظیر : چون دلش نوا شد ترا از آن پس شاید اگر ت چشم سر نباشد . ناصر خسرو .
و رجوع به اگر بس بدی دیدن آشکارا شود .

چشم را بهم گذاشتن و دهان باز کردن . بی آزر می ، دشنام و سقط فراوان گفتن .

چشم رضا بیوشد هر عیب را که دید چشم حسد پدید کند عیب ناپدید .

رجوع به چشم بد اندیش شود .

چشم زخم (۱) میرزا مهدی خانی . شکستی فاحش . گویند در جنگ نخستین نادر با

ترکان عثمانی که شکست بلشکر ایران رسید نادر میرزا مهدیخان گفت بولایات و ایالات
و رؤسای قبایل و عشایر ایران ماجرا بنویسد و عده و عده خواهد . میرزا مهدیخان با سلوب

دزّه شرحی بنگاشت و پس از تمجید و بتجلیل فراوان از پیروزمهای لشکر ظفر نمون نوشت
اندک چشم زخمی بقسمتی از سیه سپهر دستگاه . . . رسید . و چون نوشته بسمع نادر رسانید
سردار ایران برآشت و گفت این دروغ و بیه جرات بنویس دمار از ما برآوردند و

چشم سرمملك و چشم سردین است این جهان بین و آن نهان بین است

(. . . این و آن هر دو یکر یکدگرند هم خزان هم بهار یکدگرند .) سنائی .

رجوع به اگر بس بدی شود .

چشم سر نقش این و آن بیند و آنچه سر است چشم جان بیند . سنائی .

رجوع به اگر بس بدی شود .

چشمش بروشنائی افتاده است . بزاج ، نغمی یا مالی در جائی گمان برده و طمع

زده است .

چشمش چشمها دیده است . آمیزش و معاشرتهای سوء بسیار کرده و از این رو

بیشترم و آزر شده است .

چشمش را ببین دلش را بخوان . نظیر : القلب مدحجف البصر . ان الجواد عینه فراره .

چشمش گرایه میخواهد . بیشتر بزاج بگوید گمانیکه هر آنچه را ببیند خواهند ، گفته میشود .

چشمش محك است . بدیدن صورت ظاهر کسی سریره او را شناسد . وزن چیزی

ناسخته و ناسنجیده را با چشم تمیز دهد .

(۱) چشم زخم همان چشم زد و چشم بد است که عرب آنرا عين الكحل گویند ولی این

گله در قدیم معنی طرفه العين و لمح البصر نیز میداده است :

اگر بفسد يك چشم زخم وقت سحر نسیم زلف تو آن فتنه را بر انگیزد . ابولیت کرگانی .

چشمش هزار کار میکند که ابروش نمیداند . بنهفته کاری و کردار پوشی خوگر
و معتاد است . تمثیل :

کسیرا محرم راز خود آن بد خو نمیداند . که چشمش صد سخن میگوید و ابرو نمیداند . وحید فروزینی .
چشم عیان بین نمیند نهان را . (بچشم نهان بین نهان جهان را که ...) ناصر خسرو .
رجوع به اگر بس بُدی دیدن آشکار ... شود .

چشم فلک در میان سراسر است . رجوع به فلک که مدار یکچشم است ... شود .
چشم کلازه یک دو بیند . (حسودت دید مانندت برادی بلی ...) سیف اسفرتنگ .
رجوع به یک دو بیند همی ... شود .

چشم که بچشم افتد شرم کند . رجوع به حیا در چشم است ، شود .
چشم گریبان چشمه فیض خداست . (چون خدا خواهد گیان یاری دهد میل بنده
جانب زاری دهد گریه بر هر درد بی درمان دواست ...) مولوی . رجوع به گریه بر هر
درد ... شود .

چشم گیتی توئی مرو در خواب فرصت از دست میرود دریاب . اوحدی .
رجوع به افحسبتم آتما ... شود .

چشم ما شور بود ؟ چرا تا من آمدم شما رفتن میخواستید .
چشم مورو پای مارو نان ملاکس ندید . رجوع به قاره را زدند ، شود .
چشم می بیند دل میخواهد . رجوع به اگر چشمان نکردی دیده بونی ... شود .
چشم و چراغ . گزیده و منتخب . محبوب و مطلوب . تمثیل :

تاظن نبری چشم و چراغا که شب آمد چشم ودل من سیر شود زان لب و دندان . فرخی .
نیست جز سر عقل و جان دماغ خلق را در دو خطه چشم و چراغ . سنائی .
فائد چشم و چراغ عالمی گردد چو شمع آنکه بیاید بدیده قامت شهبای تار . سنائی .
عالم علم بود و بحر هنر بود چشم و چراغ بیغبر . سنائی .
بروی چشم و چراغ تو چشم دولت و ملک چو گشت روشن در وقت چشم بد بکفید .
گر سها در سایه رایت رود چون آفتاب بعد از این چشم و چراغ آسمان باشد سها . سلمان ساوجی .
چشم و چراغ ظفر تیغ جهانگیر او پشت و پناه جهان عدل جهاندار اوست . سلمان ساوجی .
ظل حق چشم و چراغ دوده چنگیزخان شیخ حسن نویان امیر دین فرای کفر کاه . سلمان ساوجی .
چشم و چراغ اهل وجودی و در وجود ذات شریف آمده بر سر نشان چشم . سلمان ساوجی .

چشم و دل پاک است . نظیر : انه لعضبض الطرف ونقی الطرف .

چشم و دل دویدن . در مطامعی بست بی طاقت و تاب شدن .

چشم و دل سیر است . بی اعتنا به مال و بلند نظر است .

- چشمه آب نور چشم بود .** (آتش تیز تاب خشم بود . . .) سنائی .
 تعبیر و گزاره رؤیای چشمه افزایش روشنائی چشم است .
- چشمه آنست که از خود بجوشد .** رجوع به تربیت نا اهل را . . . ، شود .
- چشم ها دارد نخودچی ابرو ندارد هیچی .** جمله ایست که مادران بکودکان
 شیر خوار خود گویند . و از آن با مهربانی و لطف بدکلی وزشتی او را عبارت کنند .
- چشمها را چهار کردن . چشمهایش چهار شدن .** انتظار شدید بردن . نهایت
 متعجب شدن . فراوان دقت کردن .
- تمثال : کتتم سواردی سجری از برای طوف
 در انتظار آنکه کند دست و پا دراز
 هیچ غمرا زمان نمی بینم
 شاید اگر چشم سر ز بهر شرف
 صدر جهان محمد اسعد که سوی او
 بر مگرگی چنین که مبادا کسی سوار
 کلبان شهر را شده چون نعل چشم چار . . . عادی .
 تا دو چشمه چهار می نشود . انوری .
 مرد در این ره یکی چهار کشد . ناصر خسرو .
 اقبال را شده است ز جودش چهار چشم .
 جمال الدین از هری هروی .
- ز شوق گر چه خونبار است چشمه .** سوی شش جهت چار است چشمه . جامی
 چشم سفید گشته براهت چهار شد . و امروز از این تعبیر نفرینی مانند چشمش کور بشود ، بداندش
 نرم بشود ، اراده کشند ، مثال . چشمهایش چهار تا بشود فلان کار را بکند .
- چشمهایش آلو با او گیلاس میچیند .** از خوابی یا بخرگی در تأثیر نوری باعث دردی
 در دیدگان . اشیاء را درهم و غیر متمایز می بندد و از این جمله همان معنی اراده شود که
 حضرت جلال الدین محمد بنی از کلمه گلا پسه شدن چشم اراده فرموده است .
- چشمهایش بسرش رفته است .** نهایت متکبر و معجب شده است .
چشمهایش بکله اش رفته است . رجوع ببال قبل شود .
- چشمه پیش دریا بردن .** تمثال ،
 چو چشمه بر ژرف دریا بری
 بدیوانگی مانند این داوری . فردوسی .
 رجوع به زیره بکرمان بردن ، شود .
- چشمه حیوان ز قناعت بجوی .** (همچو خضر در ره طاعت پیوی . . .) خواجو .
 رجوع به قناعت توانگر کند . . . ، شود .
- چشمه خورشید بگل اندودن .** حقیقتی روشن و آشکار را بیاطلی پوشیدن . نظیر :
 یطین عین الشمس . مولد . رجوع به آفتاب را بگل . . . ، شود .
- چشم همت چون شود خورشید بین** کی شود با ذره هرگز همنشین . عطار .

رجوع به همت بلنددار شود .

چشمی که دلی برد بتاراج **دانی که بصره نیست محتاج .** (. در
وسمه کنی بر ابروی زشت چون سبزه بود بروی انگشت .) امیر خسرو دهلوی . رجوع به
حاجت مسأطه نیست شود .

چغانه زدن . برای گرم شدن چغانه یا بردو یا شنه یا نشستن . تمثال :

کجا ماند مرا در بزم خسرو هوای چنگ یا ذوق ترانه
که من خود ز ابتدا از شاه تا بام ز سر ما میزنم هر شب چغانه . انیر اومانی .
نظیر : چاقو دسته کردن . دسته چاقو ساختن .

چغندر گوشت نشود و دشمن دوست نشود .

چکار آید آن یار ناسازگار **که هنگام سختی نیاید بکار .** (. بدشواریت

یار شایان بود . باسانیت خود فراوان بود .) امیر خسرو . رجوع به این دغل دوستان شود .

چکمه بگردن پیش کسی رفتن . رجوع به با تیغ و کفن شود .

چکند بنده که گردن نهاد فرمان را (. چکندگوی که عاجز نشود چو کازرا) . سعدی .

رجوع به العبد و مافی یمه شود .

چکنم با مشتی خاک جز آمرزیدن . گویا عبارت ترجمه قسمتی از احادیث قدسیه

باشد و برای امید دادن بعبود و بخشایش خدایتعالی چون مثلی سائر است . نظیر : بهشت را
ببها نمیدهند بپا نه میدهند .

چگونه پارسا باشد کسی کو پادشا باشد . (هر آنکس کوی اندیشه سخن گوید

خطا باشد فرخی .

چگونه جهد شیر بی چنگ تیز **اگر چند باشد دلش پرستیز .** فردوسی .

رجوع به ابی الله ان یجری الامور شود .

چگونه دوستی یابی و پستی **ز فرزندی که بابش رابکشتی .** ویس و رامین .

نظیر : پدر کشتی و تخم کین کاشتی پدر کشته کی میبکند آشتی .

چگونه سازگار آید مزاج آب با روغن ! رجوع به آب و روغن شود .

چگونه شکر این نعمت گذارم **که زور مردم آزاری ندارم .** سعدی .

چگونه کور کند مدح چشمه خورشید **چگونه کر شنود وصف ناله زمزم .**

قا آبی . رجوع به خر چه داند بهای قند و نبات ، شود .

چمد تا جوانست و سر سبز بید **شکسته شود چون بزردی رسید .** سعدی .

رجوع به تزیید مرا با جوانان شود .

چنادر خانه شانرا نمی بیند . نهایت معجب و متکبر شده است . نظیر : چشم بزرگان تنک است .

چناری و کدوئی . تمثیل :

بد خواه تو خود را بزرگی جو تو داند
 گویا اشاره بمثلی است که در این قصه ناصر خسرو نیز آمده است :

نشیده که زیر چناری کدو بنی
 بر رست و بر دوید بر او بر بروز بیست
 پرسید از آن چنار که تو چند روزه
 گفتا چنار سال مرا بیشتر ز سیست
 خندید پس بدو که من از تو بیست روز
 بر ترشدم بگوی که این گاهلی ز چیست
 او را چنار گفت که امروزه ای کدو
 با تو مرا هنوز نه هنگام داور بست
 فردا که بر من و تو وزد بد مهرگان
 آنکه شود دیدم که نامردو مرد گبست

چنان او را شناخته ام که فرنگی ساعتش را شناخته . تعبیری عامیانه است که

۱۰ گوید . جمل و فیه نهایی او آنگاه می بشم .

چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانان بزمزم شوید و هندو بسوزاند . عرفی .

چنان بد زد که سورنایی نیز فهمید . نظیر : آتقدر شور بود که خان هم فهمید .

چنان بر سوی دوستی نیز راه که مر دشمنی را بود جایگاه . (جو در

۱۵ دشمنی جانی افتد رای در آن دشمنی دوستی را سبای) اسدی .

چنان برو ، یا ، آنجا برو که بابام رفت . سقط و تقریبی است که گوید چنان خواهم

که باز نگردی . از خدای خواهم که میری .

چنان بمن نگرد که گاو بچرم مگر نگرد . باخشم و کینه بسیار در من بیند . تمثیل :

گفتم که مرا ز غم سه بوسه بخر
 دل تافه کشتی و کران کردی سر

۲۰ از بهر سه بوسه ای بت بوسه شمر
 چون گاو بچرم کر بمن در منگر . فرخی .

نظیر : مثل شتری که نعل بند نگاه می کند .

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند () . چنین بود عرضی کش چنان بود

جوهر . (عنصری .

نظیر : بجز رای و دانش چه اندر خورد
 پسر را که چنان پدر پرورد . فردوسی .

۲۵ خانه شیر عربین را کخدا زید عربین . فرخی .

السبل فی الخبر مثل الأسد . تخم چون نیک بود نیک بدید آید بر . فرخی . کند فعل شیر بچه

شیر . مکتبی . باشد جو پدر چنان چنین است کری .

چنان نامور بی هنر چون بود
 که آموزگارش فریدون بود . فردوسی .

و رجوع به بچه بط اگر چه دینه بود ، و رجوع به از مار نراید شود .

چنان بود طلب مردمی ز مردم دون که کس کند طلب التیام از خنجر . فانی .

۳۰

- چنان پهن خوان کرم گسترده که سیمرخ در قاف روزی خورد . سمدی .
 چنان چون توت را خورش دستگیر زدانش روان را بود ناگزیر . فردوسی .
 رجوع به آنکس که داننا تراست شود .
- چنان چون که تن زنده گردد بجان بدانش بود زنده جان و روان
 (. . . پس آموزگارت مسیحای تست دم پاکش افسون احبای تست .) حضرت ادیب .
 رجوع به آنکس که داننا تراست .
- چنان خور که نایدت در دو گداز چنان بخش کت نفکنند در نیاز . اسدی .
 رجوع به اسراف حرام است و رجوع به از گلو بنده شود .
- چنان خوشی نباید بدن کت خورند چنان تفرش نه نیز کت ننگرند . اسدی .
 ۱۰ رجوع به ان لم تکن ذنباً شود .
- چنان دان که بیدادگر شهریار بود شیر درنده در مرغزار . فردوسی .
 رجوع به اسکندر رومی را گفتند شود .
- چنان دان که ریزنده خون شاه جز آتش نبیند بفرجامگاه . فردوسی .
 چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در یک انگشتری . فردوسی .
 ۱۵ رجوع به نزد خرد شاهی شود . و رجوع به الءین و الملك شود .
- چنان دان که کسی بی هنر در جهان بخیره نجوید نشست مهان . فردوسی .
 رجوع به اندر جهان چو بی هنری شود .
- چنان رست باید که یزدانت کشت . (که تندی مرا گوهر است و سرشت . . .) فردوسی .
 چنان رفت باید که آید زمان مشو تیز باگردش آسمان . فردوسی .
 ۲۰ رجوع به زمانه باتو نسا زد شود .
- چنان روزی بنادانان رساند که صدانا در آن حیران بماند .
 رجوع به اگر دانش بروزی شود .
- چنان زندگانی کن اندر جهان که چون مرده باشی نگویند مرد . حافظ .
 رجوع به آنچه نازی که بگیری شود .
- چنان زندگانی کن ای نیک رای از آن پس که توفیق دادت خدای
 که خایند ز اندوهت انگشت دست چو اندر زمینت آید انگشت پای . سنائی .
 رجوع به آنچه نازی که بگیری شود .
- چنان زی خردمند و دانا و راد که تا بر بدت کسی نباشند شاد . اسدی .
 رجوع به آنچه نازی شود .

- چنان‌زی که مور از تو نبود بدرد نه بر کس نشنید ز باد تو گرد . اسدی .
رجوع به آنچنان‌زی شود .
- چنان قحط‌سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق . سعدی .
در شکایت از فراموشکاری دوستان تمثیل کنند .
- چنان کاروانی کز این دشت در بود شان گذر سوی دشت دگر ۵
بجانیم همواره تازان براه بر این دو نوند سپید و سیاه
یکی پیش دیگر ز پس مانده باز بنوبت رسیده بمنزل فراز . اسدی .
رجوع به از مرگ خود چاره نیست . شود .
- چنان کامدی رفت خواهی تهی تو گنج از پی گنج بانی نهی . اسدی .
رجوع به بجز هر چه دارد بفرمانده شود .
- چنان کز سال و مه تین شود مار شود عشق از علامت صعب و دشخوار .
[اگر چه پند رامین مهر بر بود شیشه را ز دانش مهر بفرود
چو دل در مهر نشیرد سلامت بفراید سندیرا ملامت زین] ویس‌و رامین .
چنان کو گذارد بیاید گذاشت (زمانه نبشته ذکر کرده داشت) فردوسی .
رجوع به زمانه با تو سازد شود .
- چنانکه افتد ودانی . (در عفو ان جمالی) [سری و سری داشتم . . .]
سعدی عبارت چنانکه افتد ودانی در نظیر این مورد چون نئی سایر متداول است .
- چنان گور از خود با بهترین دوست که پنداری که دشمنتر کسی اوست . نظامی .
رجوع به استر زهبت شود .
- چنان لطف خاصیش بر هر تن است که هر بنده گوید خدای من است . ۲۰
چنان می‌روی که گوئی بکشنت می برند . قل از قرة العیون . رجوع به آب در
دلش شود .
- چنان نامور بیهتر چون بود که آموزگارش فریدون بود . فردوسی .
رجوع به چنان بود بدری کش شود .
- چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند . (رسیدم زده که ایم غم نخواهد ماند . . .) حافظ .
نظیر : دم دنیا دراز است . و رجوع به از پی هر کز به آخر شود .
- چپته خالی شدن . چپته چون چرسدان ، کیسه‌مانندیست که درویشان خرده‌های خویش در آن
نهند . و معنی تعبیر منلی آنکه همه فضائل خویش بگفت و بشود و دیگر چیزی ازگفتنی و نمودنی ندارد .
- چندان بود سیاهی احشام‌شامرا کز خاوران کندیز کصبح تاقفن . سلمان ساوجی .
چندان حرکت بکن که از روی قیاس معلوم شود که مرده یازنده . رجوع

به آب در دلش تکان نمیخورد... شود.

چندان سمن هست که یاسمن پیدا نیست • برای کثرت کارهای بزرگتر وقت توجه باین کار خرد ندارم.

چندان کند سگ بتیزی شتاب که از کام او دورتر ماند آب (همان داستان زدی یکی نامدار که ...) فردوسی . رجوع به اجم کلبک ... شود.

چندانکه مروت است در دادن در ناستدن هزار چندان است . انوری .
چند از این رمز و اشارت راه باید رفت راه

چند از این رنك و عبارت کار باید کرد کار • سنائی .

رجوع به از تو حرارت ... شود .

۱۰ **چند بیال پدر و جد پری** باد بود هر چه نه از خود پری • امیر خسرو .

رجوع به آنجا که بزرگ بایست بود ... شود .

چند بنایی که بد شده است زمانه عیب و بدت بر زمانه چون فکنی چون

هرگز کی گفت این زمانه که بد کن مفتون چونی بقول عامه مفتون

توشده دیگر این زمانه همان است کی شود ای بی خرد زمانه دگرگون •

۱۵ ناصر خسرو . رجوع به لاجبر و لا فویض ... شود .

چندت اندوه پیرهن باشد بوکت این پیرهن کفن باشد . سنائی . نظیر :

چند خواهی پیرهن از بهر تن تن رها کن تا نخواهی پیرهن . قآنی .

چند چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بخوان . بهائی . رجوع

به حکیم عقل گز ... شود .

۲۰ **چند چیز است که اگر خرد است بزرگ** باید داشت آتش و بیماری و دشمن •

(... چه ممکن است آتش اندک جهانی بسوزد و بیماری ضعیف آخر موجب هلاک نفس گردد

و دشمن هم چنین) نقل از اندرز نامه منسوب بخواجه نظام الملک .

چند خواهی پیرهن از بهر تن تن رها کن تا نخواهی پیرهن • قآنی . رجوع

به چندت اندوه پیرهن ... شود .

۲۵ **چند خواهی دور باش از پیش و پس** دور باش نفرت خلق از توبس • بهائی .

چند روزی پیش و پس شد ورنه از جور فلک

برسکندر نیز بگذشت آنچه بردار گذشت •

رجوع به از سرک خود چاره ... شود .

چند غره شوی بفردها که نه باخویشنت پیکار است

روزی گشته گیر فردار که نه برگشت چرخ مسمار است • ناصر خسرو .

- چنين است رسم سراى فريب گهې بر فراز و گهې بر نشيب (...) از او شادمانى وزو مستمند گهې بر زمين كه با بربند. (فردوسى .
- چنين است سو گند چرخ بلند كه بريگناهان نيايد گزند . فردوسى . رجوع به از مكافات عمل ... شود .
- چنين است فرجام روز فبرد يكي شاد و يروزو ديگر بدرد . فردوسى . رجوع به چنين است آغاز و انجام ... شود .
- چنين است فرمان يزدان و راه كه هر كس كه برد سر بيگناه سرش را ببرد بي ترس و باك سپارند ناپاك دل را بخاك . فردوسى . رجوع به از مكافات عمل ... شود .
- چنين است كار سراى سپنج چو دانى كه ايدر نماني مرنج ۱۰
مخورانده و باده خور و زوشب دلت پر زرامش پر از خنده لب . فردوسى .
چنين است كردار اين پر فريب چه مایه فراز است و چندين نشيب . فردوسى .
چنين است كردار اين چرخ پير چه با اردوان و چه با اردشير .
كرا با ستاره بر آرد بلند سپارد مر او را بخاك نژند . فردوسى .
رجوع به از مرگ خود چاره نيست ... شود .
- چنين است كردار اين چرخ پير ستاند ز فرزند پستان شير . فردوسى . رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .
- چنين است كردار اين گوژ پشت پير و رد و پرورده خويش كشت (...) خردمند را دل ز كردار اوي بلند همي خرد در كار اوي . (فردوسى . رجوع به جهانانندانم چاره ... شود .
- چنين است كردار چرخ بلند . (گرفتار و پير كردند بند ...) فردوسى .
چنين است كردار چرخ بلند بدستى كلاه و بدیگر كمند
چو شادان نشيند كسى با كلاه بخم كمنديش ربايد ز گاه . فردوسى .
ظهير : عاقل بچه اميد در اين شوم سراى بر دولت او دل نهد از بهر خداى
چون راست كه خواهد بنشيند از بي كيرد اجيش دست كه بالا بنماي . از مرصاد العباد
شيخ نجم الدين رازي . رجوع به از مرگ خود چاره نيست ... شود .
- چنين است كردار چرخ بلند دل اندر سراى سپنجي مبند (...) كهې كنج يايم از او گاه رنج پس از هر دو رفتن ز جاي سپنج . (فردوسى .
- چنين است كردار چرخ بلند گهې شاد دارد گهې مستمند . فردوسى .

- چنين است كردار گردان سپهر
 برد ز پرورده خویش مهر
 چو جوئی سرش پای یابی نخست
 و گری پای جوئی سرش پیش تست . فردوسی .
- چنين است كردار گردان سپهر
 گهی رنج و زهر است گه نوش و مهر . فردوسی .
- چنين است كردار گردان سپهر
 گهی درد پیش آورد گاه مهر (. . . گهی
 بخت گردد جو آسبی شوس بنم اندرون زفتی آردت و بوس .) فردوسی .
- چنين است كردار گردان سپهر
 نه نامهربانیش پیدا نه مهر . فردوسی .
- چنين است كردار گردان سپهر
 گهی نوش بار آورد گاه زهر . فردوسی .
- و در جای دیگر این شعر را بصورت ذیل تکرار فرموده است :
- چنين است كردار گردان سپهر
 گهی نوش یابی از او گاه زهر . فردوسی .
- چنين است كردار گردان سپهر
 كه ماتم کند سورا در زمان . فردوسی .
- رجوع به اندر پس هر خنده دو صد . . . شود .
- چنين است گردنده گوژ پشت
 چو فرمی نمودی ییابی درشت . فردوسی .
- چنين است گیتی پر از آزو درد
 از او تا توان گردیدشی مگرد
 فرونیش یكروز بگزایدت . فردوسی .
- چنين است گیتی ز نزدیک و دور
 بودن زمانی نیفرایدت . فردوسی .
- چنين است گیتی ز نزدیک و دور
 گهی سوک و ماتم گهی بزم و سور
 یکی دَر دارد یکی ریگ و سنگ
 که هر کش پرستد ببرد در اوی
 که بارت شد و کاروان ره گرفت
 جوانان تگر جهه رفتند پیش
 وزو دل ترا یاد نارد همی
 که دور است ره وز شدن چاره نیست
 به از دانش نیک و کردار نیک .) اسدی .
- رجوع به از سرک خود چاره نیست . . . شود .
- چنين است گیتی فراز و نشیب
 یکی شادمان و یکی با نهب . فردوسی .
- چنين است گیهان ناپایدار
 دراو تخم بد تا توانی مکار
 یکی روز مرد آرزو مند نان
 دگر روز بر کشوری مرزبان . فردوسی .
- رجوع به از بی هر گریه . . . شود .
- چنين است مرمر گرا چاره نیست
 بر جنگ او لشگر و باره نیست (. . . گرامیست
 تن تابود جان پاک جو جان شد کشان افکنندش بظاک .) اسدی . رجوع به از سرک
 خود چاره نیست . . . شود .

- چنین است وز ینگوی نه تابد بس است
 زیان کسی سود دیگر کس است . اسدی .
- چنین است هر چند مانیم دیر
 نه پیل سرافراز ماند نه شیر . فردوسی .
- چنین بود تابود این تیره روز
 رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .
- چنین بود تابود چرخ روان
 رجوع به قناعت توانگر کند ، ... ، شود .
- چنین بود تابود دور زمان
 (... یکی را همه ساله رنج است و درد
 یکی را همه بهره شهد است و قند
 یکی را همه رفتن اندر فریب
 چنین بروراند همی روزگار
- چنین بود تابود گردان سپهر
 و در جای دیگر فرماید :
- چنین بود تا بود گردان سپهر
 ۱۰
- چنین بود تابود این نازه نیست
 چینی بود گیتی و چونین بود
 یکی را دهد رنج برد ز گنج
 (... هم کارش آشوب و پنداشتی است
 کرا بیش بخشد بزرگی و ناز
 در او هر که کوئی تن آسانتر است
- چنین دیک چنین چغندر . رجوع به از چنین خرمن ... ، شود .
- چنین ز ربفت وقت سوختن گفتا بد ارائی
 ندادارائی لباس عافیت باشد نه دارائی .
- رجوع به آسوده کسی که ... ، شود .
- چنین گردد این گنبد نیز رو
 چینی گفت با بچه جنگی پلنگ
 ندانسته در کار تندی مکن
 بگفته تار شیرین بیگانه مرد
 پژو هشی نمای و بترس از کمین
 رجوع به کرت راهی ... ، شود .
- چنین گفت بامن یکی هوشمند
 ۲۰
- توانا بهر کار و مانا توان . فردوسی
 به نوی تواندرشگفتی ممان
 یشیمانی و درد بایش خورد
 تن آسانی و ناز و تخت بلند
 گهی بر فراز و گهی بر نشیب
 فزون آمد از رنگ گل رنج خار .) فردوسی .
- گهی پر ز درد و گهی پر ز مهر . فردوسی .
- گهی جنک و زهر است و گه نوش و مهر . فردوسی .
- گزارف زمانه باندازه نیست . فردوسی .
- گهش مهر بانی و گه کین بود
 یکیرا دهد گنج نابرد رنج
 از او آشتی جنک و جنک آشتی است
 فروتر دهد رنج و کرم و کداز
 همو بیش بارنج و درد س راست .) اسدی .
- سرای کهن را نخوانند نو . فردوسی .
- که ای برهنر بچه تیز چنک
 بیندیش و بنگرز سر تابه بن
 بویژه بهنگام ننگ و نبرد
 سخن هر چه باشد بزرگی بین . فردوسی .
- که جانش خرد بود و رایش بلند

- که ایدایه بچه شیر نر
بکوشی و اورا کنی بر هنر
نخستین که آیدش نیروی جنک
چنین گفت دانا که باخشم و جوش
ببند خرد در همی پایمش
به زبان سرخ سر سبز ... شود.
- چنین گفت دانا که دختر مباد
بدر دختر ارچند دوست بر دشمنش مهترین ننگ اوست . اسدی . رجوع به چنین گفت
مر جفت را ... شود.
- چنین گفت داننده دهقان پیر
رجوع به آنکس که دانا تر است ... شود.
- چنین گفت شیر ژیان با پلنگ
بنیک و بد کار خود ننگرد
رجوع به اشتر چو هلاک گشت ... شود.
- چنین گفت مرجفت را باز نر
کزین خایه گرمایه بیرون کنم
(دلاور چو پرهیز جوید ز جفت
بدان تاش دختر نباشد ز بُن
نظیر: چنین گفت دانا که دختر مباد
بنزد پدر دختر ار چند دوست
به اختر کسی دان که دخترش نیست
چه نکو گفت آن بزرگ استاد
آنکه را دختر است جای پسر
چه خوش گفت شاه جهان کی قباد
رجوع به المکرمات دفن البنات ، شود . (۳)
- ۲۰
- چنین گفت مرجفت را ماده شیر
بیریم از او مهر و پیوند پاک
- چه رنجی که جان هم نیاید بپر
تو بی برشوی چون وی آید بپر
همان پروراننده آرد بچنگ . فردوسی .
زبانم یکی بسته شیراست زوش (۱)
که بکشد م ترسم چو بگشایم ش اسدی . رجوع
- که بر غرم چون روز شد تار و تنگ
بباید دمان پیش ما بگذرد . فردوسی .
- چو بر خایه بنشست و گمترد پر
ز پشت پدر خایه بیرون کنم (۲)
بباند بآسانی اندر نهفت
نباید شنیدنش ننگ سخن ...) فردوسی .
چو باشد بجز خاکش افسر مباد
بر دشمنش مهترین ننگ اوست
چو دختر بود روشن اخترش نیست . فردوسی .
که وی افکند شعر را بنیاد
گر چه شاهت هست بد اختر . سنائی .
که نفرین بد بر زن نیک باد . سعدی .
- که فرزند ما گر نباشد دلیر
پدرش آب دریا و مادرش خاک . فردوسی .

(۱) زوش ، خشکین . (۲) مایه بمعنی ماده در برابر نر و خایه اول و دوم بمعنی تخم و سومی خصیه است . (۳) در معنی این حدیث گفته اند که مراد از دفن بنات بشوی دادن آنانست .

- چنين گفـت مؤبـد به بهرام نيز **که خون سر بيگناهان مريز (چو خواهی که**
 تاج تو ماند بجای مبادی جز آهسته و پاکی رای نگه کن که تاناج باسر چه گفـت که با مغز
 ای سر خرد باد جفت .) فردوسی . رجوع به میتوان گشت زنده را شود .
- چنين گفـت مؤبـد بدن مرد دوست **که هر مرغ راهم خموشی نکوست**
 نيينی که مرغی چو گویا شود **مر آنرا دل شاد جویا شود**
 کند چاره تابدست آردش **پس آنکه بزندان نگهداردش . فردوسی . ی .**
 رجوع به اگر ضوطی شود .
- چنين گفـت نو شیروان قباد **که چون شاه را سر بیچد زداد**
 کند چرخ منشور اورا سیاه **ستاره نخواند ورا نیز شاه**
 ستم نامه عزل شاهان بود **چو درد دل بیگناهان بود . فردوسی .**
 رجوع به اسکندر رومی را گفتند شود .
- چنين گفـت هارون مراروز مرگ **مفرمای هیچ آدمیر امجرگ . (۱) ابو شکور بلخی .**
 نظیر : اگر بکروی تو روز حساب **مفرمای درویش را رایگان . (۲) ابوالحسن شهید .**
 چنين کنند بزرگان چو کرد باید کار **(چنين نماید شمیر خسروان آثار . . .) عنصري .**
- ترکت اللات والغزى جیما **کندت یفل الرجل البصیر . زید بن نفل ؟**
- چنين گویند دانیان هشیار **که نیک و بد به مرگ آید پدیدار .**
 چنين نماید شمیر خسروان آثار . **(. . .) چنين کنند بزرگان چو کرد باید کار . عنصري .**
 نقل : چو عاجز است ز آثار معجزات خاطر **چو قاصر است ز کردار نادر ت گفتار**
 جز این چه دانم گفتن که عنصری گوید **چنين نماید شمیر خسروان آثار . مسعود سعد .**
 نمود در هند آثار فتح شمیرت **چنين نماید شمیر خسروان آثار . مسعود سعد .**
- چو آب آید تیمم نیست در کار **چو روز آمد چراغ از پیش بردار . پوریای ولی .**
 رجوع به تیمم باطل است آنجا که شود .
- چو آب اندر آمد ز بالابشيب **دگر سوی بالانشد از نشيب . حضرت ادیب .**
 چو آب اندر شمر بسیار ماند **شود طعمش بد از آرام بسیار (من اینجا**
 دیر مانده خوار گشتم **عزیز از ماندن دارم شود خوار . . .) (دقیمی . رجوع به آب که يك**
 جا ماند شود .
- چو آتش بر آرد ز پروانه دود **رهاننده گردست مالـد چه سود**
 (ملامت بگناه سلامت رواست **سلامت چو کم شد ملامت خطاست . . .) امیر خسرو .**
- چو آتش کنی زیر دامن درون **رسد دود زود از گریبان برون . اسدی .**
 رجوع به آستنی نهان بود شود .

چو آتش نمایندت از دور دود از آن به که سوزدت نزدیک زود . اسدی .
 چو آرام یایی برستی ز رنج (چنین است رسم سرای سینج ...) فردوسی .
 نظیر : بود راحت بقدر سکون بگر مراتب را دویدن رفتن استادان نشستن خفتن و مردن .
 خلایق ز بی بهشت بی آرآمدن وین طرفه که نیست جز در آرام بهشت .

چو آزادند درویشان ز آسیب گرانباری

چو محتاجند سلطانان باسباب جهانباری

پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی

که سلطانیست درویشی و درویشیت سلطانی . خاقانی .

اشاره بزاج : پس از جل جلاله روشن گشت بر اسحق این معنی که بورا نیست بادنجان و بادنجانست بورانی . بسحق .
 چو آشفته شد بر کسی خوی دهر کند انگبین در گلویش چو زهره . حضرت ادیب .
 رجوع به اذا جاء القضاء ... ، شود .

چو آفتاب درخشان شود ز چرخ بلند مه چهارده را کی بود درفشانی . منوچهری .
 چو آمد نزدیک سر تیغ شست مده می که از سال شد مردمست . فردوسی .
 رجوع به چو شصت آمد ... ، و رجوع به نزدیک مرا با جوانان ... ، شود .

چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی

چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر مایرِه . مولوی .
 رجوع به تیمم باطل است ... ، شود .

چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر مایرِه . مولوی . رجوع بفرقه فوق ، و رجوع
 به تیمم باطل است ... ، شود .

چو آهنگ بر بطن بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گو شمال . (تو
 نیکو روش باش تا بدسگال به نقص تو کفتن نیابد مجال ...) سعدی .

چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک . سعدی .
 چو آهو و خرگوش یابد عقاب نیارد بدراج و تیهو شتاب . اسدی .
 رجوع به تیمم باطل است ... ، شود .

چو آهوی وحشی ز جو گشت رام دگر آهوان را در آرد بدام (...) چو
 طاوسرا خانه شد بوستان دگر یاد نارد ز هندوستان .) امیر خسرو .

چو آید بموئی توانی کشید چو بر گشت زنجیر ها بگسلد . (در اقبال
 و ادباز کردون دون رک جان تدبیرها بگسلد ...) ابن بیّن .

نظیر : بروز نکبت اگر برج قلمه فلکت چو شاه معرکه چرخ مسکن و ماواست
 یقین بدان که بوقت نزول تیر قضا حصار محکم تو همچو دامن صحراست
 بروز دولت اگر مسکن تو هامون است ترا کشادگی ارض گنبد خضراست

- تو کار نیک و بد خویش کن بحق تفویض
بروز نکبت و دولت که کار کار خداست .
- آنرا که روزگار مساعد شده است
ور بنگرد بدشت سوی خار خشک
- پروین بجای قطره بیارد زمیغ
بخت اگر یار است با سلطان بیبج
- ور رجوع به اگر بهر سرمویت . . . شود .
- چو ابر آمد تو با بارانش مستیز
چو از بالین خزت سر گراید
- رجوع به بدی سازد کرا . . . شود .
- چو از تو بود کژی و بیرهی
رجوع به لا جبر و لا تفویض ، شود .
- چو از چابکان در دویدن گرو
رجوع به العیسور لا یتربک . . . شود .
- چو از خویشتن نامور داد داد
چو از راستی بگذری خم بود
- مثّل : مرا خود چه باشد زبان آوری
چو از راستی بگذری خم بود
- چو از سختمکاری برستی ز بخت
چو از شاه شد تخت شاهی تهی
- چو از ظن گذشتی رسی دریقین
چو استاده دست افتاده گیر (ره نیکمردان آزاده گیر . . .) سعدی .
- چو اسکندری باید اندر جهان
چو اندر پس پرده ماند جوان
- (. . .) بود مرد از بهر کویال و کرز
چو اندر نیستانی آتش زدی
- چو اندر هوا باز گسترده پر
چو ایوان بیایی نگار آن تست (مرا کر بخواهی حصار آن نست . . .) فردوسی
- چوب استاد گمست هر که نخورد خل است .
- نظیر : تأدیب معلم بکسی ننگ ندارد
سببی که سهبلش زند رنگ ندارد .
- سلطان محمد خوارزمشاه .
- با ناوکی نبرد کند سوزنش
از شاخ او سلام کند سوسنش
- گر میغ بگذرد ز بر بر زنش . ناصر خسرو .
بخت چون برکت صد سلطان بهیج .
- بزودی از گذار سیل بگریزه . ویس و رامین .
ترا جز خاک بالینی نباید . ویس و رامین .
- گناه از چه بر چرخ گردون نهی . اسدی .
نبردی هم افتان و خیزان برو . سعدی .
- جهان گشت از او شادو او نیز شاد . فردوسی .
(. . .) چه مردی بود گر زنی کم بود . (عنصری .
چنین گفت در مدح شه عنصری
چه مردی بود گر زنی کم بود . سعدی .
- دگر تن میفکن در آن کار سخت . اسدی .
نه خورشید بادا نه سرو سهی . فردوسی .
- (سر انجام آنست و آغاز این . . .) حضرت ادیب .
که تیره کند تخت شاهنشهان . فردوسی .
بماند منش پست و تیره روان
- که بفرازد اندر جهان یال و برز . . .) فردوسی
زشیران پیر هیز اگر بخردی . سعدی .
بترسد ز چنگال او کبک لر . فردوسی
چو ایوان بیایی نگار آن تست (مرا کر بخواهی حصار آن نست . . .) فردوسی

- رجوع به از بند گیرد بند اندیش... شود.
- ۴ چو با جادوان مهره بازی کنی
چو باد اندر شکم پیچد فروهل
تن خویشتن در زیان افکنی . حضرت ادیب .
که باد اندر شکم باریست بر دل . سعدی .
رجوع به محریف تر شروی... شود.
- ۵ چو بادشمنم دوستی افکنی
بود بامن این دوستی دشمنی . حضرت ادیب .
رجوع به اندر جهانت بر دو گروه... شود.
- چو باد صبا بر گلستان وزد
چو باد صبا بر گلستان وزد
رجوع به تزیید مرا با جوانان... شود.
- ۱۰ چو بادل زبان را بود راستی
بیند زهر سو در کاستی . فردوسی .
رجوع به اگر خواهی از مرد در سر آبروی... شود.
- چو باران رفت بارانی میفکن
چو میوه سیر خور دی شاخ مشکن . سعدی .
رجوع به چو به کشتی طیب از خود... شود.
- چو بارم آرد شد دیگر چو در آسپانم
چو باز از بخواهی بسر تاج را
میاموز خوی غلیو اج را . حضرت ادیب .
چوب از بهشت آمده است . رجوع به از بند گیرد... شود.
- ۱۵ چو بازورمندان قند داوری
گر یز ندگی به که زور آوری . امیر خسرو .
رجوع به پنجه با ساعد سیمین... شود.
- چو با سفله گوئی بلطف و خوشی
فزون گرددش کبر و گردنکشی . سعدی .
رجوع به با بدان بد باش... شود.
- ۲۰ چو باشد جهانجوی با فرو هوش
چو باشد درم دل نباشد دژم (دکرده شتر بار کرد از درم...) فردوسی .
و در جای دیگر فرماید .
- گهر مست و دینار و کنج و درم
چو باشد درم دل نباشد دژم . فردوسی .
رجوع به ای زر تو خدانه... شود.
- ۳۵ چو باشد مرد عاشق در بر دوست
همه زشتی بچشمش سخت نیکوست .
دیس و رامین . رجوع به بلخ اندر بستگی بر نبشته است... شود.
- چو باشد هنر بخت نبود چه سود
(هنر بُد مرا بخت فرخ نبود...) سعدی .
رجوع به اگر بهر سر مویت... شود.
- چو با عامه نشینی مسخ گردی
چه جای مسخ بلکه نسخ گردی .
مبادا هیچ با عامت سرو کار
که از فطرت شوی ناسگه نکونسار . شبستری .

رجوع به گاو را باور کنند شود .

- چو باطل را نیاموزی ز دانش
که داند قدر سنبل تا نبیند
- رجوع به تُعرف الاشیاء شود .
- ۵ چو باغله بخت آشفته گشت
شبان خفت و گرگ اندر آمد بدشت . حضرت ادیب
- رجوع به اذا جاء القضاء شود .
- چو بایسته کاری بود ایزدی
چو بدست خرس دادن آسان است و پس ستدن مشکل . بهانه و دستاویزی
- رجوع به اذا جاء القضاء شود .
- ۱۰ چوب بسوراخ ، یا چوب بلانه زنبور کرده اند . عده کثیری بیکبار از جائی بیرون آمده اند .
- ثُمَّ ل؛ چون برف بهم در شده بینی بهو ایر
کوئی که بشورید کسی خانه زنبور . معزی .
- چوب تر را چنانکه خواهی پیچ
نشود خشک جز بائش راست . (هر که در
- ۱۵ خریدش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخاست سدی . نظیر : تا نهال تراست باید راست کرد . رجوع به اسبی را که در چهل سالگی شود .
- چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز
سیاه کردن پستان نباشد از پیکار . ابوحنیفه اسکافی .
- چوبخت قرین نیست مار گردد مال
بلی چو چرخ معین نیست چاه گردد جاه
- ۲۰ (بلی) قاآنی . رجوع به اگر بهر سر موت شود .
- چوب خدا صدا ندارد هر که خورد دوا ندارد . از صدا صوت و آواز اراده می شود . و رجوع به از مکافات عمل شود .
- چو بخشایش پاک یزدان بود
دم آتش و باد یکسان بود . فردوسی .
- چو بخشنده باشی گرامی شوی
(. بدانایی و داد نامی شوی .) فردوسی .
- ۲۵ رجوع به احسان همه خلق و رجوع به السخی لا بدخل شود .
- چو بد خود کنیم از که خواهیم داد
مگر خویشتن را بداور بریم (چرا
- یس که ندهیم خود داد خویش از آن یس که خود خصم و خود داوریم) ناصر خسرو .
- رجوع به از مکافات عمل شود .
- چوب در سوراخ زنبور (یا) چوب در لانه زنبور کرده اند . رجوع به چوب بسوراخ شود .

چوبدکردی مشو ایمن ز آفات که لازم شد طبیعت را مکافات . ناصر خسرو .
رجوع به از مکافات عمل ... شود .

چوب دو سر طلاست ، (یا) دو سر نجس است . در پیش دو طرف دعوی ، یا دو
خصم ، منفوو و مکروه است . رجوع به از این جا رانده از آن جا مانده ... شود .

چوب را آب فرو می نبرد حکمت چیست

شرم دارد ز جفا کردن پرورده خویش .

چوب را از بهشت آورده اند . از چوب ضرب بقصد تنبیه مراد است . رجوع
به از بند گیرد بد اندیش ... شود .

چوب را از پهنا پرتاب کردن . با قصد عجله و شتاب در کارای عمل را قسمی بجای
آوردن که ... ببطور و دومی آن شود .

تعقل : چون تیر چمن راست کن آنکاه بکوش بیپوده مگو چوب میرتاب زهنا . ناصر خسرو .
نظیر : سُرنا را از سرکشاد زدن . اکل از قفا کردن . شتر گلو باش .

چوب را بخر و گاو میزنند . نظیر :

آده بان را سخنی س بود گاو بود کس خله در پس بود . امیر خسرو .
رجوع به المبد یضرب ... شود .

چوب را که برداشتی گربه دزد میگریزد . رجوع به آنرا که حساب پاک است ... شود .
چوب برندگان کارگرد دراز خداوند گیتی گشایدش باز . فردوسی .
رجوع به از بی هرگز به آخر ... شود .

چوب بر تخمه بگذرد روزگار نسازند بایند آموزگار . فردوسی .

چوب بر تسلیم دل دادی گلستان میشود آتش

بدوزخ چون شدی راضی بهشت جاودان بینی . ملا تجلی .

معنی این بیت تقریباً خلاصه از حکمت رواقیان است .

چوب بر تنت بنشست از ننگ شوخ بانس فرو شویش ای دیده شوخ . حضرت ادیب .

چوب بر چمن شد و برگ بوی دهد ضمیران (نخایل سروری بکودکی زوینافت ...)

مسعود سعد

چوب بر خود نداری روانشتری مکش تیغ بر گردن دیگری . امیر خسرو دهلوی .

رجوع به میتوان کشت زنده را ... شود .

چوب برداری میان شورم (۱) آواز مر آواز تو را پاسخ دهد باز . ویس و رامین .

رجوع به این جهان کوهست ... و رجوع به از مکافات عمل ... شود .

(۱) شورم کوه است .

چوب‌ر داشی طمع از آ پخت هواست سخن گرز کس بر ننداری رواست . اسدی .

رجوع به طمع آرد بردان ... شود .

چوب‌ر دل چیره گردد مهر جانان به ازدوری نباشد هیچ درمان (...) همه

مهری زندیدن بکاهد اگر دیده نیند دل نخواهد بسا عشقا که نادیدن زدوده است چنان

۵ کز اصل خود کوئی نبوده است .) ویس و رامین .

چوب‌ر سرت سایه آند مرغ بخت کند بر تو آسان همه کار سخت . حضرت ادیب .

چوب‌ر شاه عیب است بدخواستن بیاید بخوبی دل آراستن . فردوسی .

چوب‌ر گشت اختر ز کوشش چه سود (بیامد بیدان و کوشش نمود ...) حضرت ادیب .

چوب‌ر گشت دولت ز بدبخت مرد بکزی شود هر سوئی رهنورد . حضرت ادیب .

چوب‌ر گشت زنجیرها بکسلد (چو آمد بوئی توانی کشید ...) ابن یبین .

چوب‌ر گیری از کوه ونهیی بجای سر انجام کوه اندر آید ز پای . عنصری .

رجوع به قناعت توانگر کند ... شود .

چوب‌ر ما سر آمد شهی ومهی چه شیرو چه دیگر بشاهنشهی . فردوسی .

چوب‌ر مهتری بگذرد روزگار چه در سور میرد چه در کارزار . فردوسی .

رجوع به از مرگ حذر کردن ... شود .

چوب‌ر سپردم من اندر تشنگی جان مباد اندر جهان یک قطره باران . ویس و رامین

رجوع بدنیایس مرگ من ... شود .

چوب‌ر سترز خاکست و بالین ز خشت درختی چرا باید امروز کشت

که هر چند چرخ از برش بگذرد تنش خون خورد بار کین آورد . فردوسی .

چوب‌ر بستی کمر بر در راه آرز شود کار گیتیت یکسر دراز . فردوسی .

رجوع به طمع آرد بردان ... شود .

چوب‌ر صندل بو ندارد هیز مست (آدمیرا آدمیت لازمست ...)

چوب‌ر کج شایستگی ستونی ندارد . خواجه نظام الملک .

چوب‌رک در میانه شکستن . شاید چوب‌رک شکستن بعلامت قهر و پنداشتی چون خط و نشان

۲۵ کشیدن امروز رسمی بوده است . ثمنل ؛

من بعد تیغ از او می نبرم او داند در میان من و خود چوب‌رک اگر میشکند . ابن یبین .

چوب‌ر گرفت دامان کس بخت شور کند خویشتن از پی خویش گور . حضرت ادیب .

رجوع به بیای خود بگور رفتن ... شود .

چوب‌ر نرم را گرم خورد (یا) چوب‌ر نرم را موریا نه خورد . رجوع به ان لم تکن

۲۰ ذنباً ... شود .

- چو بود آشتی بازماغاز جنگ پس شیر رفته مینداز سنگ . اسدی .
رجوع به از پی دشمن کریخته ... شود .
- چوبه گشتی طیب از خود میازار (... چراغ از بهر تاریکی نگهدار) مثل معروف .
این است ولی شعر سعدی بصورت ذیل است : (... که بیماری توان بودن دگر بار) نظیر .
إِنَّ الْمَعْلَمَ وَالطَّيِّبَ كِلَاهِمَا لَا يَنْصَحَانِ إِذَا هُمَا لَمْ يَكْرَمَا
فَاصْبِرْ لِدَائِكُ انْ جَفَوْتَ طَبِيبُهُ وَاقْنَعْ بِجَهْلِكَ انْ حَقَرْتَ مَعْلَمًا .
- چو باران رفت بارانی میفکن چومیوه سیر خوردی شاخ مشکن . سعدی .
چو خرمن برگرفتی گاو مفروش که دون همت کند نعمت فراموش . سعدی .
منه بر روشنائی دل یکبار چراغ از بهر تاریکی نگهدار . سعدی .
میفکن کول چون بهار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت . نظامی .
- چوبه من بزلستان خواست شد چپ افکند آوازه وز راست شد . سعدی .
رجوع به اگر جز تو داند ... شود .
- چو بیداد گر شد جهاندار شاه بگردون نتابد بیایست ماه
به پستانها در شود شیر خشک نباشد بنافاه درون بوی مشگ
زناو و ریا آشکارا شود دل نرم چون سنگ خارا شود
بدشت اندرون گرگ مردم خورد خردمند بگریزد از بی خرد
شود خایه در زیر مرغان تباہ هر آنکه که بیداد گر گشت شاه
(چنین گفت زن کای کراغایه شوی مرا بیهده نیست این گفتگوی ...) فردوسی .
رجوع به اسکندر رومی را ... شود .
- چو بیدولتی تخم دانش مکار چودولت بود نیست کوشش بکار . نقل از
تاریخ سلاجقه کرمان . رجوع به اگر بهر سرمویت ... شود .
- چو بیگنج باشی نیابی سپاه ترازیردستان نخواهند شاه . فردوسی . رجوع
به ای زر تو خدا نه ... شد .
- چو بینی خورشهای خوش گرد خویش بیندیش تلخی دارو ز پیش . اسدی .
رجوع به از کلو بنده خواجگی ... شود .
- چو بینی زبر دست را زور دست نه مردی بود پنجه خود شکست .
سعدی . رجوع به پنجه با ساعد سبین ... شود .
- چو بینی که لشگر زهم پشت داد به تنهامده جان شیرین بیاد . سعدی .
چوپا نبود چه یک فرسخ چه یک قام . (چو شدکو باش کامی تا در کام ...) وحشی .
چوپان خائن ، گرگ است .

چو پر خاش بینی تحمل بیار که سهلی بیند در کارزار . سعدی . نظیر
لغات کن آنجا که بینی ستیز نبرد قز نرما تیغ تیز . سعدی .
رجوع به حلم حق شو شود .

چو پرسند پرسندگان از هنر نشاید که پاسخ دهی از گهر . فردوسی .
رجوع به آنجا که زک بابت بود شود .

چو پروانه خود را زنده چراغ نمیرد چراغ او بمیرد بداغ . رجوع به
پنجه با ساعد سمین شود .

چو پروردگارش چنین آفرید نیایی تو بر بندیزدان کلید . (۱) (زبد اصل چشم
بهی داشتن بود خاک در دیده نباشتن) فردوسی .

چو پرهیز کاری کند شهریار بر آساید از کینه و کارزار . فردوسی .
چو پژمرده شد روی رنگین تو نگردد کسی گرد بالین تو . فردوسی .
رجوع به این دغل دوستان شود .

چو پشت آینه باشد مکدر نه ای دروی شخص از روی دیگر . شبستری .
چو پوست رو به بینی بخان و انگران بدان که تهمت او دنبه بسر کاراست .
(کذا) (۱) رودکی . شاید از قبل دم رویه و بل رویه است باشد .

چو پولیستی آن جهان این جهان بر او عبره ما را وما کاروان
چو از بهرت آن کوشد آباد داشت بدیگر کسی آباد باید گذاشت . اسدی .

(۱) در اوقاتی که مشغول خواندن شاهنامه برای استخراج قسمت مثلی بودم گمان میکنم در نثک
آخر کتاب متوجه این معنی شده که بعضی اشعار هجو سلطان محمود را در ضمن مطالعه متفرق
دیدم . اگر در حفظه من قصوری نباشد از جمله اشعار همین شعر چو پروردگارش چنان آفرید . . .
بود و از این رو احتمال میدهم که تمام یا اکثر اشعار مزبور در متن شاهنامه باشد ولی چون برای
این مقصود میسر نبود دوباره شاهنامه را بخوانم این است که از برادر زاده های جوان ایرانی
خود تنها میکنم که اگر وقتی بمطالعه تمام کتاب شاهنامه پرداختند این معنی را در نظر بگیرند
چه اگر تمام یا اکثر اشعار هجو نامه بدین ترتیب پیدا شود شاید روشنائی ضعیف دیگری بتاریخ
زنده کنندۀ زبان و تاریخ ایران بتابد .

(۱) چنانکه مشهود است این شعر رودکی یا حاوی مثلی است و یا خود مثلی تواند بود .
و آنرا از دیوان رودکی فراهم کرده آفای نقیسی نقل کرده ام . و کله بسرکار است نسخه
بدلی نیز دارد که از فرهنگ اسدی خطی نقل کرده اند که « بصد کار » باشد . شاید پس
از این بیت در جای دیگر یافت شده و تصحیح شود .

رجوع به دیگران کاشتنند . . . شود .

بر این پول دارند یکسر گذار . اسدی .

چوپولیست این مرگ کانجام کار

رجوع به از مرگ خود . . . شود .

یقین دلاله شد معزول از کار . بورای ولی .

چوپیدا شد زیشت پرده دلداز

رجوع به تیمم باطل است . . . شود .

نهان هر زمان پرس از کاراوی

چوپیدا شود دشمنی کینه جوی

بچیز فراوانش بفریب زود . اسدی .

چو با او نشاید نبرد آزمود

(کنون بند فرمود بندم رواست سخن های

چوپیرایه دان بند بر پای مرد .

ناسود مندم چراست ز فرمان ار هیچگونه مگرد . . .) فردوسی . نظیر : عار ناید شیرا

از سلسله . مولوی .

همان از کمین ها سپهرا پیای . اسدی .

چوپیروز گردی بترس از خدای

که شد دشمن بد کنش در گریز . فردوسی .

چوپیروز گردی ز تن خون مریز

رجوع به میتوان کشت . . . شود .

که یکسان نگر دد سپهر بلند . فردوسی .

چوپیروز گشتی بترس از گزند

بهر نیکنی نیکنی بر فرزای . فردوسی .

چوپیروز گشتی بزرگی نمای

از آن پس تو جز گوش رفتن مدار (۱) فردوسی .

چوپیریت سیمین کند گوشوار

بیاید کسستن ز شادی امید . فردوسی .

نظیر : چویکوی گردد ز سر برسفید

زین پس مکبر دامن خوبان مشک خط . ظهور فارابی .

چون مشک کیسوی تو بکافور شد بدل

که بر عارضه صبح پیری دمید . سعدی .

نزید سرا با جوانان جمید

چو آمیزه مو شد مکدر بود . اسدی .

اگر شاه هر هفت کشور بود

بیودن نهاند فراوان امید . فردوسی .

هر آنکه که موی سیه شد سفید

کز عارضین نبشته چو نسرینم ؟ ناصر خسرو .

نسرین زنج صنم چکنم اکنون

بیودن چه داری تو چندین امید . فردوسی .

پیامیست از مرگ موی سفید

موی سیاه خویش زموی سفید من

عمدا همی نهان کند آن ماه سیم تن

کافور من نخواهد بامشک خوبستن . معزی .

داند که بوی مشک ز کافور کم شود

که موی سفید است مار سیاه . بدایعی بلخی .

مروس جوان گفت بایر شاه

اندر سر من موی سفید افتاد است

زان بیش که دل داد جوانی داد است

آن صبح که از شب جوانی زاد است . مجرب یلقانی .

چون روز بن نشان پیری بنمود

بر من بجز از تاختن گرم نیست

ای موی سفید هیچ آزرمت نیست

(۱) گوش داشتن اینجا بمعنی چشم داشتن و انتظار بردن باشد .

برفرف سرم بیشتر از سی و سه سال
ای موی سبید اگر شبی با یاری
صد عنبر نهم گر بودش آزاری
رجوع به نزدیک مرا با جوانان ... شود .

چوپیری در آید ز ناسگه بمرد جوانش کند باده سالخورد

(... چو بددل خورد مرد کرد دلبر چو روبه خورد کرد آن تند شیر .) فردوسی

چوپیش آرند کردار ت بمحشر فرومانی چو خر بمیان [۱] شلکا . رودکی

چوپیش آید قضا . مروا شود چون مرغوا جای شجر گیرد گیا جای طرب
گیر دشجن . (آری ..) امیر معزی . رجوع به اذا جاء القضاء ... شود .

چوپیش آیدم گردش روزگار نباید مرا پند آموزگار . فردوسی

رجوع به الدهر احنق ... شود .

چوتازی بود اسب یک تازیانه . (چودانش نداری تود پارسانی بسان لگامی بوی بی دهانه

بس است اینکه گفتت کافزون نخواهد ...) ناصر خسرو . رجوع به آنکس است ... شود .

چو ترک گرسنه خرد گم کند کله در ته دیگ هیوم کند . (در آندم که

کرد شکم و اغواء کلین دیگ بهتر ز زرین کلاه ...) امیر خسرو . نظیر : خدا هیچ بنده را
بگرسنگی امتحان نکند . و رجوع به اترك التروك ... شود .

چوتنگی بود دانه چون جان بود برابر بگوهر هم ارزان بود . فردوسی . ی .

چوتو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری راه ناصر خسرو

نظیر : و عاجز الراء ضیاع لفرصة حتی اذا فات امر عاتب القدر .

رجوع به النجوم حق ... و رجوع به لاجبر و لا تفویض ... شود .

چوتو در مصحف از هوی نگری نقش قرآن ترا کند در بند

ور ز زردشت بی هوی شنوی زنده گردانندت چو قرآن زنده . ستانی .

رجوع به انظر الی ماقال ... شود .

چوتو مرگ بر خویش آسان کنی ز خود مرگ را نیز ترسان کنی . حضرت ادیب .

چوتیر از ره بخواهد نافتن سر پدید آید در آهنگ کمان در . ویس و رامین .

چوتیر از کمان رفت ناید بهشت .

چوتیر انداختی در روی دشمن حذر کن کاندرا آماجش نشستی . سعدی .

چوتیره شود مرد در روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

نظیر : و اذا اراد الله رحلة نعمة عن دار قوم اغطأوا التدیرا

- اذا اراد الله اسرا بامرى و كان ذا راي و عقل و بصر
 و حيلة يعملها في كل ما
 اغزام بالجبل و اعمى عينه
 حتى اذا انفذ فيه حركه
 چو جان باشد گزیده یار پیشین
 رجوع به لاجب الا للحبيب الاول، شود.
- چو جان پاك جاويدان بماند
 رجوع به اگر جاودانه نمائی شود.
- چو جان رفت اگر رست از اندوه و بند
 چو جان شد بدر باز ناید ز پس
 چو جره باز اجل بال قهر بگشاید
 به پیش ضربت او چه عقاب و چه عصفور .
 نقل از المراضه . رجوع به از مرگ خود چاره نیست شود.
- چو جنگ آوری با کسی در ستیز
 که از وی گزیرت بود یا گریز . سندی .
 چو جنگ و کینه خود را همیشه بر قضا بندی
 که کاری ناید از من تا نخواهد قادر سبحان
 چرا چون گرسنه باشی نخسبی تا قضا از خود
 به پیش آرد طعامت بل بخواهی نان از این و آن . ناصر خسرو .
 رجوع به لاجبر ولا تفویض شود .
- چو چرخ آورد کین تو آرام گیر . (کنون ترك هر ننگ و هر نام گیر) مرحوم ادیب .
 رجوع به باقضا کارزار نتوان شود .
- چو چشمه بر ژرف دریا بری
 بدیوانگی ماند این داوری . فردوسی .
 رجوع به زیره بکرمان بردن ، شود .
- چو چل آمد فروریزد پروبال . رجوع به نریید مرا با جوانان شود .
 چو چیره شدی بی گنه خون مریز
 مکن با جهاندار یزدان ستیز . فردوسی .
 رجوع به میتوان کشت زنده را شود .
- چو چیره شود بردل مرد رشك
 یکی دردمندی بود بی پزشك . فردوسی .
 رجوع به اگر حسود نباشد شود .
- چو چیره شوی خون دشمن مریز
 رجوع به میتوان کشت شود .
- از ایشان بیش یابی استواری .
 چو چیز خویش در دزدان سپاری

- (ولیکن من ترا زان بر گزیدم کجا از زیرکان ایدون شنیدم...) ویس ورامین .
۵. **چو حلوا خام باشد علت آرد .** (زکار خام کس سودی ندارد...) جامی .
چو خر در گل افتد کسی نیک تر نکوشد بزور از خداوند خیر . اسدی .
 رجوع به مادر را دل سوزد... شود .
۶. **چو خردی بزرگ آورد دست برد** به از صد بزرگمان که شان کار خرد . اسدی .
چو خرسند باشی تن آسان شوی چو آز آوری زان هر اسان شوی . فردوسی .
 رجوع به طمع آرد... شود .
۷. **چو خرسند گشتی بداد خدای** توانگر شدی یکدل و پا کرای (... که آزاد داری
 نعت را زرنج تن سرد بی از بهتر که کنج .) فردوسی .
۸. **چو خرمن بر گرفتگی ساوم فروش** (... که دون همت کند نعمت فراموش .) سعدی .
 رجوع به چوبه گشتی... شود .
۹. **چو خس را در افکنند در دیده کس** ز خود بپایدش گریه کردن نه خس . (ممکن
 جز زاده بشغل ارجمند که تا در نیاید بدولت گزند...) امیر خسرو .
۱۰. **چو خسرو بپیداد کرد درخت** بگردد از او پادشاهی و بخت . فردوسی .
 رجوع به اسکندر رومی را... شود .
۱۱. **چو خسرو شدی بندگی را بکوش** . (چه گفت آن سخن کوی با ترس و هوش...) فردوسی .
چو خشم آری مشو چون آتش تیز کز آتش بخردان راهست پرهیز . ناصر خسرو .
چو خواجه بیغمادهد خانه را چه چاره ز تاراج بیگانه را . امیر خسرو .
چو خواجه عین باشد چه لذت از عذراش . (هزار معنی عذرا بگفت بنده ولیک...) سنائی .
۱۲. **چو خواهد بد درخت راست بالا** چو بر روید شود ز آغاز پیدا . ویس ورامین .
 رجوع به سالی که نکوست... شود .
۱۳. **چو خواهد بدن مرگ فرجام کار** چه در بزم مردن چه در کارزار . اسدی .
چو خواهد بود بر شاخ اندکی بار چو خوروز آن بود بر شاخ دیدار . ویس ورامین .
 رجوع به سالی که نکوست... شود .
۱۴. **چو خواهد بود روز برف و باران** پدید آید نشان از بامدادان . ویس ورامین .
 رجوع به سالی که نکوست... شود .
۱۵. **چو خواهد بود سال بد بکیهان** پدید آید و خشکی در زمستان . ویس ورامین .
 رجوع به سالی که نکوست... شود .
۱۶. **چو خواهد بود نیا بی گمان بود** ندارد خوردن تیمار و غم سود . ناصر خسرو .
 رجوع به اذا جاء القضاء... شود .

چو خواهد رسیدن کسیرا گزند بیرهیز جون باز دارد کسی اگرسوی
دانشی گراید بسی . (چنین گفت کز دور چرخ بلند . . .) فردوسی . رجوع به باقضا کار
زار . . . و اذا جاء القضا . . . شود .

چو خواهد زد دشمن کسی زینهار تو زینهار ده باش و کینه مدار فردوسی .
رجوع به از بی دشمن گریخته . . . شود .

چو خواهی ز کس نشنوی ناسزا مگوباوی آنچه سزاوار نیست . حضرت ادیب .
رجوع به از مکافات عمل . . . شود .

چو خواهی سپه را سوی رزم برد مکن پیش رو جز دایران گرد

(. . . سپه پیش دارو بنه باز پس چنان تاختن برکه اسپان ز کار بدشواری اندر مرو با سپاه همان دیده بان دار بر تیغ کوه چو پیدا شود کینه خواهی بزرگ بهر گوشه کار آگهان بر گمار ز نخچیر و از می بیرهیز باش چو لشکر که آید برابر فراز بگرد سپه سر بسر کننده بکن هم از کننده و چاه پوشیده سر بنوبت تو جا دار از اسپان سپه پاک با ترک و خفتان کین بدانگه که آراست خواهی مصاف بداد و دهش دل بیارای و رای بدشت گل و خار و گنداب و چاه همیدون مبارای از آن سو نبرد و ز آروزی کز تیغ کوه آفتاب بجائی گزین رزمگاه استوار ز پس دار در استواری بنه پیاده به پیش آر صف ساخته بی هر سیر هم بی بد گمان چنان کن که هر نیزه ور روز جنک

ز گرد بنه کرد بسیار کس نباشند سست از بود کار زار نه بی رهنمونان نا دیده راه بهامون طلایه گروهها گروه که باشد قوی با سپاهی بزرگ نهانش همی جوی با آشکار بشب دیر خسب و بگه خیز باش شبخون نگهدار و لشکر بساز طلایه ز هر سو پر آکنده کن بیرهیز و آسان شبخون مبر کسانی که هم کرد و هم پهلوان شب و روز میدار اسپان بزین منی بکن از سر که نام و لاف پذیرش کن از نیکوی با خدای (؟) مکن رزم کافتند بسختی سپاه که در دیده باد آورد خاک و گرد دو چشم تورا تیره دارد ز تاب برآب و علف راه نزدیک و خوار برش لشکری رزم را یک بنه (؟) سیر در سیر تیر و خشت آخته خدنگ افکنی در کپین با گمان سیر دار باشد کمائی بچنگ

- به نيزه درون ره چنان ساخته
 بهر ده دلاور يك آتش فكن
 سوارانشان در قفا صف زده
 صفی راست بر راه و صفی بخم
 • بياده چو ديوار بر ياي بيش
 گروهی بکوشش میان بسته تنگ
 پس پشت لشکر سری با سپاه
 گشاده ره پیل تا در شكست
 بر انبوه صندوق پیل نبرد
 ١٠ سرانرا سزا جای دیدار کن
 فراوان ز گردان کردنفران
 نخستین تن از دشمنت دار گوش
 بگردون روان قلعه ها کن بلند (؟)
 همه برج آن قلعه بالا و زیر
 ١٥ بهر يك چنان ساخته بانك تيز
 چنان ساز قلبت که از چپ و راست
 همان کارد از قلب کس بيش یای
 چو داری بياده سپه یکسره
 سوي رزم باید شدن همگروه
 ٢٠ وگر دشت ساده بود رزمگاه
 وگر خیل دشمن بياده بود
 سوارانت را بر یکی جا مدار
 جو بر جنك پیلانت باشد شتاب
 که تا پیل گردد هراسیده دل
 ٢٥ چو آید که حمله کت بسیرد
 ز ییکان الماس چشمش بدوز
 همه تیر بر ياي و ناخن زنش
 وگر خیل بد خواه از آن تو بيش
 چو از دو سو رزم کاید گزند
 ٣٠ که چاره بسی جای بهتر ز زور
- کز او ناوکی دارد انداخته
 نهاده به ییکار و کین جان وتن
 پس پشت شان زنده پیلان رده
 صفی چارسو در کشیده بهم
 سواران درآمد شد از جای خویش
 گروهی در آسایش از بهر جنك
 کین را ز هر گوشه بر بسته راه
 از ایشان نگرده سپه ياي بست
 ز چرخي و از آتش انداز مرد
 درفش از چپ و راست بسیار کن
 ز بهر پسین حمله را دار باز
 پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش
 بر آنسان کز آتش نیابد گزند
 بر از کوه کون رزم ساز دلیر
 کز او پیل واسب اوفند در گریز
 رسد زود یاور جو فریاد خواست
 مگر قلب دشمن بجنبد ز جای
 بود جای ییکار کوه و دره
 گرفتن سر تیغ و پایان کوه
 بهم حلقه باید که بندد سپاه
 صف رزم بر دشت ساده بود
 که تا مانده کردند ایشان ز کار
 بهامون بر افکن پراکنده آب
 نیارد نهادن پی از سوي گل
 رهش باز ده زود تا بگذرد
 ر هت و صندوق از بر بسوز
 مر او را فکن کرز بر گردنش
 نباید بکینه کنی دست بيش
 ز يك روی بگشا و دیگر به بند
 بزور آنکه بيش از تو باوی مشور

- ٥ بسازی دگر جوی هر روز کین
سیاه تورا دل ده اندر نبرد
کسی گربه ییکار نام آورد
مراو را به نیکی و خلعت رسان
بچنگ آنکه سست آید از آزمون
ز دشمن چو بینی سواری دلیر
سواران جنگی بر او بر گمار
ز بد خواه در آشتی ساختن
نگه کن کینش بگناه ستیز
١٠ از او تا نیردازی اندر شکست
چو بینی که دشمن همی رخت و ساز
گر از درد باشند بیمار و سست
اگر کم بود کس که جنگی بود
گر از رزمکه کاهل آیند پیش
١٥ بدین وقتها رای آویختن
چو زنهار خواهند زنهار ده
چنانشان مگردان ز بیچارگی
ز بن بر گریزندگان ره مگیر
چو نتوان گرفتن گریبان چنگ
٢٠ بهر کار در زور کردن مشور
چو ثابت نباشد بچنگ و ستیز
بچنگ از چه رفتن ز به روزیست
چو گویند گر چنگ بر کاشت پشت
بدم گریزندگان شب هپوی
٢٥ وگر کار کوشش باشد دراز
مان گر علف هیچ یابند بهر
فکن تخم بد در چراگاهشان
- کین نه نهان وهمی بین کین
همی گرد هر جای بادارو برد
سر جنگجویی بدام آورد
که تا زور گیرند یکسر کسان
ور انام بفکن ز دیوان برون
میان دو صف بر یلان تو چیر
ستوه آورش هر سوی از کارزار
بترس از شبیخون و از تاختن
هم از باز گشتنش گاه گریز
سبیه را مده سوی تاراج دست
همی اندک اندک فرستدش باز (۲)
گر از خستکیها به تن نادرست
اگر از علف راه تنگی بود
بود حمله ها شان نه بر جای خویش
فزون کن که خواهند بگریختن
که زنهار دادن ز ییکار به
که جان را بکوشند یکبارگی
مریز از کسی خون که باشد گزیر
سوی دامن آشتی یاز چنگ
که چاره بسی جای بهتر ز زور
از آن به نباشد که گیری گریز
گریز بهنگام پیروزیست
از آن به که گویند دشمنش کشت
چو دشمن شد آواره پیشش مجوی
نگردد همی دشمن از چنگ باز
نهان آبخورشان بیاکن بزهر
خسک ریز و چه ساز درراهشان . اسدی .
- چو خواهی صدقبادر شاد کامی
بدر یک پیرهن در نیکنامی . نظامی .
رجوع به یک جامه بدر بنبک نامی . . . و رجوع به اگر جاودانه نامی . . . شود .
- چو خواهی کسیرا همی کرده
بزرگیش جز پایه پایه مده

- که چون از گرافش بزرگی دهی نه ارج تو داند نه آن مهی . اسدی .
 چو خواهی که تاج تو ماند بجای مبادی جز آهسته و پاکرای . فردوسی .
 چو خواهی که چیزی نلدزدت کس جهان را همه دزد پندار و بس . اسدی .
- نظیر: العزم سوء الظن . بدکمان بش درامان بش .
- ۵ چو خواهی که شاهی کنی بی نژاد همی دوده را داد خواهی بیاد . فردوسی .
 چو خواهی که شاهی کنی را دباش هر کار بادانش و داد باش . اسدی .
- رجوع به اسکندر رومی . . . و رجوع به زر را دشمن گیر شود .
- چو خورباش تنها تو با فرهی مجو از ستاره چومه همهرهی (. . . چو خضر
 پیغمبر در این رهگذر بنها روی خوی کن درسفر مشو جفت کس بش همواره طاق بگو
 و رکه موسیست هذا فراق) حضرت ادیب . نظیر :
- چون نه همچو مه بشور کرو همچو خورشید بش تنها رو
 مهر پیوسته یکسواره بود ماه بشد کبه با ستاره بود . سنائی .
- رجوع به از بلادوری طمع ناری شود .
- ۱۰ چو خشود باشی تن آسان شوی و گر آزرزی هر اسان شوی . فردوسی .
- رجوع به در این هزار اگر سود نیست و رجوع به طمع آرد شود .
- چو خوشی رسد زود خوانند باز (که این تخت شاهی نماند دراز . . .) فردوسی .
 رجوع به اذاته امر و رجوع به فواره چون بشد شود .
- ۲۰ چو خون خداوند ریزد کسی بگیتی درنگش نباشد بسی . فردوسی .
 چو خونریز گردد دل سر فراز بتخت کنی بر نماند دراز . فردوسی .
- رجوع به میثوان است شود .
- چو داد از تن خویشتن دادمرد چنان دان که پیروز شد در نبرد . فردوسی .
 رجوع به حاسب نفسک شود .
- چو دادی دل بدابند نکوده چو خواهی داد جان و دل بدوده . یوریای ولی .
 رجوع به اگر خاک هم بسر شود .
- ۲۵ چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن بتیغ . سعدی .
 رجوع به سپاهی که دارش شود .
- چو دانا بود شاه پیروز بخت بنازد بدو کشور و تاج و تخت . فردوسی .
 رجوع به آنکس که دانا تر است شود .
- چو دانا ترا دشمن جان بود به ازدوست مردی که نادان بود . فردوسی .
 رجوع به آلوچو شود .
- ۴۰

- چو دانش نداری بگاری درون نباشد ترا چاره از رهنمون (بدرگفت کر
بدکان برکسل باندیشه بیدار کن چشم و دل ...) اسدی .
- چو داننده مردم سخن آورد گهر برفشاند و گل گسترند . حضرت ادیب .
رجوع به سخن بهتر ... شود .
- چو داننده مردم شود آزر و همی دانش او نیاید بپر . فردوسی . رجوع
به طمع آرد ... شود .
- چودانی که از مرگ خود چاره نیست چه از پیش باشد چه پستر یکمست .
فردوسی . رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .
- چودانی که ایدر نمائی دراز بتارک چرا بر نهی تاج آزر . فردوسی . رجوع
به طمع آرد ... شود .
- چودانی که بر تو نماند جهان چه رنجانی از آزر جان و روان . فردوسی .
رجوع به طمع آرد بمردان ... شود .
- چودانی که ناچار بایدت رفت همین به که کاری بسازی بوقت . فردوسی .
رجوع به ایکه دست میرسد ... شود .
- چو دختر شود بدیقمد ز راه نداند و را داشت مادر نگاه . اسدی .
- چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن (...) که میگویند ملاحظان رودی اگر باران
بکوهستان ببارد بسالی دجه کرد خشک رودی (...) سعدی . رجوع به اسراف حرامست ، شود .
- چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یابیله ور . (زبان در
دهان ای خردمند چیست کلید در کنج صاحب هنر ...) سعدی . نظیر :
- فضل و هنر ضایعت تا نتواند عود بر آتش شهید و مشک بسایند . سعدی .
- چو در چیز کسان امیدداری ز نومیدی برو آیدت خاری . ویس و رامین .
رجوع به هر که بامید همسایه ... شود .
- چو در خانه ترادشمن بودیاری چنان باشد که داری باستین مار . ویس و رامین .
بیچادر هر کس از راستی . کنه کار چون بدینند
- چو در داد شاه آورد کاستی ز شاه دلبری کند بیشتر برکناه (...) اسدی . رجوع به اسکندر رومی ... شود .
- چو در دست جدائی بیش مانی ز وصلت بیش یابی شادمانی . ویس و رامین .
نظیر : تانیست غیبتی نهد لذتی حضور . حافظ .
- چو در دستم بود دریای سرکش چرا پرهیزم از سوزنده آتش . ویس و رامین .
چو در دشمنی جائی افتد رای در آن دشمنی دوستی را بیای
- چنان برسوی دوستی نیز راه که مردشمنی را بود جایگاه . اسدی .

- چودرطاس لغزنده افتاد مور** رهائنده رچاره باید نه زور • نظامی اشاره •
 درون طاس فلک مانده ایم سرگردان
 طاس لغزان است گیتی ماچو موران برکران
 رجوع به چاره بسی جای ... • شود .
- چودرغم بهردم گدازیدنست** ۵
 چه سود از درم بردم باختن
 چودر فرجام خواهد بدیکی کار
 رجوع به سالی که نکوست ... • شود .
- چودرقومی یکی بیداشی کرد** ۱۰
 که گاوی درغلف زار بیالاید همه گاوان ده را • سعدی • نظیر :
 یکی آلوده باشد که شهری را بیالاید چواز گاوان یکی باشد که گدوان را کندریخن • رودکی •
 یک بزگر گنه را کرکین کند • رجوع به آو چو بالو ... • شود .
- چو درگورتنگ استوارت کنند** همه نیک و بد در کنارت کند • فردوسی •
 چو در لشگر دشمن افتد خلاف تو بگذار شمشیر خود در غلاف • سعدی •
- چودر ویش نادان کند برتری** ۱۵
 بدیوانگی ماند این داوری • (توانگر کجا
 سخت باشد بچیز فرومایه ترشد ز درویش نیز ...) فردوسی •
- چودریانماید درخوشاب** همی جوی دروهمی ترس از آب • اسدی •
 چودزدان زهم باک دارند و بیم رود در میان کاروانی سلیم • سعدی •
- چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا** (چو عالم آموختی از حرص آنکه ترس
 کاندر شب ...) سنائی •
- تمثل : صادر صبحدم خبزد در بادی بک تاج کل
 چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا • سلمان ساوجی •
- چو دزدیده شد چیز بی داوری** چه ناگوهری دزدو چه گوهری • اسدی •
 چو دستت بچیز تو نبود رسان
 چو دستت رسد دوستان را بیای
 چو دست من بریده شد بخنجر
 چو دستور ز آموزگار آورد
 چو دستی نتانی گزیدن بیوس (... که با غالبان چاره زرق است و لوس (۱))
- ۲۵
 که تا در غم آرند مهرت بجای • اسدی •
 چه سودار من کنم دستی ز گوهر • ویس ورامین •
 سگ از بهر خواهه شکار آورد • حضرت ادیب •

- سعدی . رجوع به دستي را که ... شود .
- چودشمن بجنک تویازید چنک شود چیراگرستی آری بجنک . اسدی .
- چودشمن بخواری شود عذر خواه برحمت بکش آستین بر گناه . امیر خسرو .
- رجوع به از بی دشمن گریخته ... شود .
- ۵ چودشمن بدیوار گیرد پناه ز پیکار و کینش نترسد سپاه . فردوسی .
- رجوع به سپه را ز شمشیر ... شود .
- چودشمن بود گفت فرزند بد (همان گه یکی دست بر دست زد ...) دقیقی .
- چودشمن خراشیدی ایمن مباحش (چه خوش گفت بکناش با خیلناش ...) سعدی .
- چودشمن خر روستائی برد ملک باج و ده یک چرا می خورد . سعدی .
- ۱۰ چودشنام گوئی دعا نشنوی (بجز کشته خویشتن ندروی ...) سعدی ، رجوع به از مکافات عمل ... شود .
- چودعا بر صلاح خلق بود اجابتش را امید باشد از یزدان (هر آینه ...) فرخی .
- چودل بر نهی بر سرای سنج همه زهر زویننی و در دورنج . فردوسی .
- چودل خوش نیست گل خارا است و مسمار (دل خوش یاد می آرد ز گلزار ...) اگر دل خوش بود می خوش گوار است شراب تلخ درغم زهر مار است . وحشی .
- ۱۵ چودل را محرم اسرار کردند خموشی را امانتد ار کردند . وحشی .
- رجوع به اگر طوطی ... شود .
- چودولت خواهد آمد بنده را همه بیگانگانش خویش گردند
- چو بر گردید روز نیکبختی درودیوار بروی نیش گردند . ابن بزمین .
- ۲۰ چودولت مساعد بود بخت پشت برهنه نشاید بساطور کشت . نقل از المراضه .
- چودولت مهیا بود مر کسیرا اگر اونجوید بجویدش دولت . مسعود سعدی .
- چودولت نباشد دلیری چه سود (برانگیختم کرد هیجا چو دود ...) سعدی .
- رجوع به اگر بهر سر مویت ... شود .
- چودیدم عاقبت گرم تو بودی (شنیدم کوسفندی را بزرگی رهانید از دهان و دست
- ۲۵ کرکی شبانکه کارد بر حلقش بنالید روان کوسفند از وی بنالید که از چنگال کرک در ربودی ...) سعدی . نظیر : عبر رکضه امه .
- چودیده نعمت بیند بکف درم نبود سر بریده بود در میان زرین طشت . فرخی .
- نظیر : بازار چندانکه آکنده تر تهیدست را دل پراکنده تر . سعدی .
- چودیدی که گیتی ندارد بها از اوبس بود خورد و پوشش گیا . اسدی .
- ۲۰ چودی رفت و فردانیا مد بدست حساب از همین یکنفوس کن که هست . سعدی .

نظير : سعدیادي رفت و فر داه چنان معلوم نیست در میای آن و این فرصت شمار امر و زرا . سعدی .
رجوع به از آن روزیکه از تو ... شود .

چودی رفت و فردا نیامد هنوز نباشیم از اندیشه امروز کوز . فردوسی .
رجوع به از آن روزیکه ... شود .

چو دیوار بر برف سازی نخست نظیر : لاد را بر شای محکم ...
نگون زود گردد به بنیاد سست . اسدی .
که نگهدار لاد بنیاد است . (۱)

چو دیوار شهر اندر آید ز پای چو ناچیز خواهد شدن شارسان
چو رفتی بر شه پرستیده باش رجوع به ای پسر که ملازم شاهی ... شود .
مماناد بر پای بیمارسان . فردوسی .
کمر بسته فرمانش را بنده باش . اسدی .

چو رفتی بر شه سخن نغز گوی باهستگی گوی و با مغز گوی . اسدی .
رجوع به ای پسر که ملازم شاهی ... شود .

چو رفتی سر کار با ایزد است اگر نیک باشدت کار اربد است . فردوسی .
چو روز پدر یکسر آید بسر بجایش نشاید کسی جز پسر . اسدی .
چو روز ماهمی بر ما نیاید در او بیهوده غم خوردن چه باید . ویس و رامین .
چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت

هم او بد آمد خود بیند از به آمد کار . ابو حنیفه اسکافی .
چو روزی بشادی همی بگذرد خرد مند مردم چرا غم خورد . فردوسی .
رجوع به از آن روزیکه ... شود .

چو روشن بود روی خورشید و ماه چو ریزد شیر را دندان و ناخن
ستاره چرا بر فرازد کلاه . فردوسی .
خورد از رو بهان لنگ سیلی .
رجوع به پیری و صد غیب ... شود .

چو ز اندازه تن را فزائی خورش گرد درد مندی ز بس پرورش .
رجوع به از کله بنده ... شود .

چو ز دوست مردم کند داوری کجا داند او کرد حق گستری . (۱) ...
ستمیده نشناسد از مهر زر ز مرد ستمکار بر خاشختر بدل مهر زرش چو گیرد قرار نداند
فکارنده از دلفکار . حضرت ادیب .

چو ز نوبور خانه بر آشوفتی گریز از محلت که گرم او فتی . سعدی .

- نظیر: ای شیدگبت خانه بر آشتنی با ابلهی و بیخردی جفتی
 آرام کی پذیرد تا معشر این گبت خانه را که بر آشتنی
 سهامت گبت خانه بر آشتن کیتی بجامه بردی و خوشخفتی . سوزنی .
چو زنیل در یوزه هفتاد رنگ (شکم تا سر آکنده از لقمه تنک . . .) سمدی .
 رجوع به آتش سرخ حصار، شود .
- **چو زن شاه شد کار هاگشت خام** (یکی دختری بود پوران بنام . . .) فردوسی .
 نظیر: سنل رسول الله صلی الله علیه و آله من استخلفوا [ای الفرس] قالوا ابنته بوران دخت
 قال علیه السلام لن یصلح قوم اسدوا امرهم الی امرأة . حدیث .
- چو زین کاخ پتیاره بیدرنگ** بخواهی شدن نام بهتر که ننگ . حضرت ادیب .
 رجوع به اکر جاودانه نمائی بجای شود .
- **چو سالار شایسته باشد بجنک** نترسد سپاه از دلاور نهنگ .
چو سال جوان بر کشد بر چهل غم روز مرگ اندر آید بدل . فردوسی .
 رجوع به نزیب مرا شود .
- چو سایه تیره شود رای بو لهب جائی**
 که چرخ سایه اقبال بو تراب انداخت . ظهیر .
 رجوع به تیمم باطل است شود .
- **چو سخن نیک بود مختصر آید** (من مدحت او چونکه همی مختصر آرم آری . . .)
 فرخی . رجوع به آن خشت بود شود .
- **چوسک در رمه گشت بزغاله گمیر** شبان گو بسک زن نه بر گرگ پیر .
 امیر خسرو دهاوی . رجوع به ماحیلة الریح شود .
- **چوسک صداع کند تن مزین بر آور سنگ** (حریف جنگ گزیند تو هم در آدر
 جنگ . . .) موای . رجوع به بایدان بد باش شود .
- **چو سلطان خود کند حالی رسوائی** رسوائی دگر باشد فضولی . یوریای ولی .
 رجوع به تیمم باطل است شود .
- **چو شادی بکاهد بکاهد روان** خرد گردد اندر میان ناتوان . فردوسی .
چو شاهین بازماند از پریدن ز گنجشگش لگد باید چشیدن .
 رجوع به پیری و صدعوب شود .
- چو شبر و نهان رومجنبان جرس** کزین سوسکانند و زانسوعسی (محاق اندرون
 باش ای مه نهان که آسوده مانی زبانک سکان . . .) حضرت ادیب . رجوع به از بلا
 دوری شود .

چو شب سیاهی گیرد قمر نکو تابد بروز تیره شود و رچه روشن است قمر .
 عنصری . رجوع به تیمم باطل است شود .

چو شد آینه تیره صیقل زنش کند از زدودن همی روشنش (. . . چو زدود
 از روی آینه زنگ شود آینه چون ستاره برنگ .) حضرت ادیب .

چو شد بدریا آب روان و گرد قرار تباہ و بی مزه و تلخ گردد و بی بر
 ز بعد آنکه سفر کرد چون فرود آید بلطف روح فرزند ز طعم همچو شکر .
 عنصری . رجوع به سفر مرآتی مرد است شود .

چو شد طمع کوتاه زبان شد دراز (قطع است کوتاه زبانی ، مرد آز . . .) اسدی .
 رجوع به ضع آمد شود .

چو شرم نیست روان کن که خواهی (چه نیکو گفت خسرو بسپاهی . . .)
 ویس و رامین . رجوع به آدمی چون بداشت دست شود .

چو شست آمد نشست آمد بدیوار (. . . چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار .) نظامی .
 نظیر : چو آمد بزودیک سر تیغ شست منده می که از سال شد مرد مست . فردوسی .

بشستم سال چون ماهی در شستم بعاقه در تو ای شستم قوی شستی . ناصر خسرو .
 چو پنجه سال خویشتن را کشتم بر عمر نهاد سال شست انکشتم

شک نیست که شست را گمانی بید چون شست تا آمد گمان شد پشتم . عطار .
 و آن امیر قد سار سبعین حجه الی منبیل من ورده اقرب .

چو سال جوان بر کشد بر چهل غم روز مهک اندر آید بدل . فردوسی .
 رجوع به نریدن با جوانان شود .

چو شود معده پر تفاوت نیست که ز گندم پراست یا از جو . ابن سینا .
 رجوع به شکم پر دست است شود .

چو شوریدگان می پرستی کنند باواز دولاہ مستی کنند . سعدی .
 چو شه شد سپه چون تن بی سراست (پناه سپه شاه نیک اختر است . . .) اسدی .

نظیر : تبه گردد از بی شبانی ربه . فردوسی . باارائی تصحیح الرعیه .

چو صاحب سخن زنده باشد سخن بنزد همه رایگانی بود
 یکی را بزد طعنه در لفظ او یکیرا سخن در معانی بود

چو صاحب سخن مرد آنکه سخن به از گوهر نغز کانی بود
 زهی حالت خوب صاحب سخن که مرگش به از زندگانی بود . ابن نصیر .

چو صبح کرد گریبان چاک طرار شب و داع کند جان را . (آری . . .) قاتانی .
 چو صبر تلخ باشد پند لیکن بصبرت پند چون صبرت شود قند . ناصر خسرو .

- رجوع به آن میوه که از صبر شود .
- چو صیدی جست صیادش ز اول سخت تر گیرد . (پس از وارستگیها بیشتر گشتم گرفتارش . . .) نظیری . نظیر : بدست آوردن آزادی اگر گاهی آسان باشد تحصیل آزادی از دست داده همیشه مشکل است .
- ۵ چو طالع نباشد هنر هیچ نیست (هنر خود ندارم و گر نیز هست . . .) عیب زاکانی .
رجوع به اگر بهر سرمویت شود .
- چو طفل گریه کند بهر کدخدائی نیست (ز درد دین نبود چشم شیخ اشک آلود . . .)
وحید قزوینی .
- چو عاجز شود مرد چاره سگال ز بیچارگی در گریزد بفال . نظامی .
چو عالم شدن خواهد از ما تهی گدائی بسی به ز شاهنشهی . حافظ .
چو عشق نو کند دیدار در دل کهن راکم شود بازار در دل .
ویس و رامین . رجوع به نو که آمد شود .
- چو عضوی بدر آورد روزگار دگر عضوهارا نماند قرار . سعدی .
رجوع به بنی آدم اعضای شود .
- ۱۵ چو عیب تن خویش داند کسی ز عیب کسان برنگوید بسی . فردوسی .
رجوع به همه حال عیب شود .
- چو عیسی گر توانی خفت بی جفت مده نقد تجرد را ز کف مفت (. . .) بگلخن
بشت بر خاکستر گرم (به از پهلوی زن در بستر نرم . . .) جامی . رجوع به برای یکدمه
شهوت و رجوع به لازهبانیه فی الاسلام شود .
- ۲۰ چو غنچه خون جگر میخورد از درون لیکن
بچشم خلق چو گل تازه روی و خندان باش . حضرت ادیب .
چو غنچه گر چه فرو بستگست کار جهان
تو همچو باد بهاری گره گشامی باش . حافظ .
- چو فخر پیدا گردد نهفته گردد عار (ز نور روزگریزدهمیشه ظلمت شب . . .) عنصری .
چو فردا بر آید باند آفتاب من و گرزو میدان افراسیاب . فردوسی .
روانی و بلندی ، شعر را چون مثلی سائر و متداول کرده است . و در نظائر مورد مستعمل است .
چو فردا شود فکر فردا کنیم . (چنان به که امشب تماشا کنیم . . .) نظامی .
رجوع به ایوم خمر شود .
- چو فرزند باشد باین و فر گرامی بدل بر چه ماده چه نر . فردوسی .
چو فرزند شایسته آمد پدید زمهر زنان دل بیاید برید . فردوسی .
- ۳۰

- چو فرمان دهنده بکزی شتافت ز فرمانبران راستی رخ بتافت . حضرت ادیب .
چو فخر از در درون آید برون شد عشق از روزن . دهخدا .
- چو قاضی دلش از هو اگشت دور کند دیده دیو کجگوی کوره . حضرت ادیب .
چو قالب تهی شد دل از جان پاک چه بر فرش دیباچه بر روی خاک . (سرافرازی
مرد چندان بود که گلدسته عمر خندان بود . . .) امیر خسرو .
- چو قانع شدی سنگ و سیمت یکست (شنیدم که در روزگار قدیم شدی سنگ در
دست ابدال سیم نینداری این حرف معقول نیست . . .) سعدی . رجوع به قناعت
توانگر . . . شود .
- چو قسمت از لی بی حضور ما کردند گر اندکی نه بوفوق رضاست خرده مگیر .
حافظ . رجوع به بدست ما چو از این حلّ و عقد . . . شود .
- چو قطره بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری . نقل از تاریخ
جهانگشا . شاید بیت از فردوسی باشد .
چو کاری بر آید بلطف و خوشی چه حاجت بتدی و گردنکشی .
چو کاری بر آید بی آرنک ورنج چه باید ترانج و پردخت گنج . اسدی .
چو کاری که امروز بایدت کرد بفردا نهی زو بر آرند گرد . فردوسی .
- رجوع به از امروز کاری . . . شود .
- چو کالا را بود جوینده بسیار فرو نگردد بدان میل خریدار . جامی .
نظیر : بپسر بازار تیز نور بود مشتری . سنائی .
- چو کاوه پی ملک جان باز باش مشو کبک کوهی بجان باز باش . حضرت ادیب .
چو کاهل شود مرد هنگام کار از آن پس نیاید چنان روز شمار . فردوسی .
- رجوع به از امروز کاری . . . شود .
- چو کبک دری باز مرغ است لیکن خطر نیست با باز کبک دری را . ناصر خسرو .
چو کردار (۱) با نا سپاسان کنی همی خشت خام اندر آب افکنی . فردوسی .
چو کرد خواهی مریچه را مرشح شیر ز مرغار نه از دشمنی کندش آوار .
- ابوحنیفه اسکافی . رجوع به بمالش بدران است . . . شود .
- چو کردی با کلوخ انداز پیکار سر خود را بنادانی شکستی . سعدی . رجوع
به پنجه با ساعد . . . شود .
- چو کردی درخت از پی میوه پست جز آن میوه دیگر نیاید بدست . (مبین کر

- ستم خیزدت عبره پیش که نتوان بره خورد چون مرد میش... امیر خسرو .
 نظیر: تا بری زیر سایه بازش رخت شاخه بُر بر میار بیخ درخت
 بره خواهی و کشک و روغن و شیر میش را پشم گیر پوست مگیر . دهخدا .
- **چو کشور شود پرزیداد و کین** بود همچو بیماری اندوهگین
 نباشد پزشکش کسی جز که شاه که درمانش سازد بگنج و سپاه . اسدی .
- **چو کعب الغزال است پینو (۲) ولیکن** نه باطعم کعب الغزال (۳) است پینو . امیر معزی .
 تمثّل: به بین که میر معزی چه خوب میگوید حدیث هیئات پینو و شکل کعب غزال . انوری .
 تورا نظیر که گوید جز آنکه نشنیده است حدیث هیئات پینو و شکل کعب غزال . رفیع الدین لنبانی .
 رجوع به این اثری ... شود .
- ۱۰ **چو کفراز کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمان**ی . رجوع به هر چه بگنجد نمکش ... شود .
چو کلیم و مسیح کی گردد هر که چوب و گلیم و خردارد . (بتجمل چو تو نگردد
 خصم خود ندارد هنر و گر دارد ...) انوری .
- چو کنعان را طبیعت بی هنر بود** پیمبر زادگی قدرش نیفزود . سعدی .
 رجوع به آنجا که بزرگ بایدت ... شود .
- ۱۵ **چو کوراست گردون چه چیر از هنر** چو کوراست گردون چه سود از فغان . مسعود سعد .
چو گاوی که عصار چشمش به بست دو ان تاشب و شب همانجا که هست . سعدی .
چو گرگ گرسنه اندر قدمیان رمه چه میش چه برده زندانشرا چه بخته (۱) چه شاک
 سوزنی .
- چو گشتی تمام آیدت کاستی** (درفشان مهبی بودی از راستی ...) اسدی .
 رجوع به فواره چون بلند شود ... و رجوع به اذاتم ... شود .
- ۲۰ **چو گفتار بی هو ده بسیار گشت** سخنگوی در مردمی خوار گشت (کسی را که
 مغزش بود پر شتاب فراوان سخن باشد و دیر یاب ...) فردوسی . رجوع به اگر طوطی
 زبان ... شود .
- ۲۵ **چو گل چند ز گلبن همی چه ماند خار** (جهان همه چو یکی گلبن است و او
 چو گل است ...) فرخی .
- چو گل کی دهد بار خار درشت** گهر چون صدف کی دهد سنگ پشت .
 (کجا آید از غرم کار هور کجا آورد کرد باران چو ابر ...) اسدی .
- چو گل نباشد در باغ هم خوش است خویید** . (اگر چه قافیه یابد خلل ولی به
-
- ۲۰ (۱) پینو کشک است . (۲) کعب الغزال زبان بره است که قسمی شیرینی باشد . (۳) گوسفند سه ساله .

مثل ...) قاتنی .

چه گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال (محل قابل وانگه نصیحت قایل ...) سعدی .

چو گیتی را باسانی توان خورد چه باید با همه کس دشمنی کرد . ویس و رامین .

چو گیتی ندارد در رنگ سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ . (و دیگر ...) فردوسی .

چو گیتی ندارد وفا با کسی گدائی به از پادشاهی بسی . امیر خسرو .

نظیر : چو عالم شدن خواهد از ما تویی گدائی بسی به ز شاهنشهی . حافظ .

چو لشگر بود اندک و یار بخت به از بیکران لشگر و کار سخت .

(بزرگانش گفتند گز پیش و کم اگر بخت یاور بود نیست غم

که رزم پیروزی از اختر است نه از گنج سیار وز لشکر است

۱۰ . بس اندک سپاه که روز نبرد ز بسیار لشکر بر آورد کرد ...) اسدی .

رجوع به کم من فة قليلة ...) شود .

چو لؤلؤ گرفتنی صدف گو بمیر (جهان است عمان و مردم صدف صدف را ز

لؤلؤ بود خود شرف ز کلاه صدف شو تو لؤلؤ بگیر ...) حضرت ادیب . رجوع به آب زر

باید ...) شود .

۱۵ چو مال نیست میسر بدل تو انگر باش (غنای طبع بود کیبای روحانی ...) صائب .

چو محرم شدی ایمن از خود مباح که محرم بیک نقطه مجرم شود .

چو مدت نماند مداوا چه سود . (طیب ارجه داند مداوا نمود ...) نظامی .

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار ز خاک تیره نماید بخلق ز رعیار . بو حنیفه اسکافی .

چو مرد برهنر خویش ایمنی دارد شود بدیده دشمن بجستن پیکار . عنصری .

۲۰ نقل از العراضه .

چو مرد رفت ز میدان چه خود و چه معجز (چو راد رفت ز دنیا چه جهل و

چه دانش ...) قاتنی .

چو مرد گشت دنی قولهای اوست دنی

چو مرد والا شد گفته های او والاست . ملك الشعراء بهار .

۲۵ چو مردم است بصورت اگر چه نادان لیک

ثمر نیارد فرهنگ و علم مرد گیا . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

چو مردم ز سر نا هراسان بود سر افکندن دشمن آسان بود (...) کسی

کر سر خویش ترسد بچنگ سر دیگری را کی آرد بچنگ .) امیر خسرو .

چو مرد یاوه کند راه رشد نیست شگفت

۳۰ بقعر چاه در افتد ز اوج عزت و جاه . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

- چو مرگ آمد و کار رفتن بیود نه دانش نماید نه پرهیز سود . اسدی .
رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .
- چو مرهم می نسازی نیش کم زن (ستان جور بردلریش کم زن ...) ناصر خسرو .
رجوع به چو نتوانی علاج ... شود .
- چو مست خفت بیالینش بر توای هشیار مزن گزافه بازگشت خویش پنگانرا .
ناصر خسرو . رجوع به سرود یاد مستان دادن ، شود .
- چو ملک کر شود و نشود ندای ملک دو چیز خواهد دینار سرخ و تیغ کبود .
منجیک ترمیدی . رجوع به عروس ملک ... ، شود .
- چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دگر چیزی نداند . شبستری .
این شعر میان عرفا و صوفیه چون مثلی سائر و روان است . ۱۰
- چو من باشم مرادلدار کم نیست (نخواهی مرا پاتو ستم نیست ...)
ویس ورامین . رجوع به اکبر نهدد ... ، شود .
- چو من پادشاه تن خویش گشتم اگر چند لشکر ندارم امیر . ناصر خسرو .
رجوع به نفس خود را بکش ... ، شود .
- چو من خلوت نشین باشم تو مخمور ز تهمت رای مردم کی شود دور . نظامی .
نظیر : اتقوا من مواضع الهم . ۱۵
- چو من دست خویش از طمع پاک شستم فزونی از این و از آن چون پذیرم .
ناصر خسرو . رجوع به طمع آرد ... ، شود .
- چو من زین ولایت گشادم کمر تو خواه افسر از من ستان خواه سر . نظامی .
چومه بهاله نشیند دلیل بارانست . ۲۰
- چو مهتر سر آید سخن سختمه به ز گفتار بد کام پر دخته به . فردوسی .
چو مهتر شدی کار هشیار کن ندانی تو داننده را یار کن . فردوسی
رجوع به امر هم شوری ... ، شود .
- چو مهر آید خرد در دل نماند (خرد باشد که خوب وزشت داند ...) ویس ورامین .
چومه گرفت بدو بیشتر کنند نگاه (کنون نگاه کنم سوی مه که مه بگرفت ...) فرخی . ۲۵
- چو میدان فرخ است گواهی بزنی . (فراغ دلت هست و نیروی تن ...) سعدی .
چو میوه سیر خوردی شاخ مشکن (چو باران رفت بارانی میفکن ...) سعدی .
رجوع به چو به کشتی ... ، شود .
- چون آتش بر خیزد تیزی نکند خار (امسال که جنبش کند آن خسرو چالاک
روی همه گیتی کند از خار جیان پاک تاروی ، جنبش نهند ابر شبنان صافی نشود رهگذر ۳۰

سپل زخاشاك تاباد نجنبد نشود خود(كدا) زبشه پاك (... منوچهری .

چونا رفته مغزی زبادزكام نیایی همی بوی گل درمشام (... ازان دارد

ازگاه جان تو پاك كه زرت نېره است و نقدت نه پاك . حضرت ادیب .

چون آسان گرفته آید آسان گردد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به سخت می گیرد جهان ... شود .

چون ادبار آمد همه تدبیر هاخطا شود . ابوالفضل بیهقی . رجوع به اذاجاه القضا ... شود .

چون از کسی وام خواهی کرد از شکم خویش وام کن . کیمیای سعادت .

رجوع به از کلوبنده ... شود .

چون اسب نماند برنهم زین بخران . نقل از زیدری . نظیر : ومن لم یجد ماء تبعم بالتراب .

چون نام سكب بری چوبی بكف گیر (یا) چوبی بدست آر . نظیر : اذا ذكرت الذئب

فاعد له العصار اذكر غائبا یقرب . اذا ذكرت الذئب فالتفت .

چون اول خب دردی بود آخر آن چگونه باشد . كشف المحجوب . رجوع به

اول آدن الدردی ... شود .

چون بترك خر بگفتی آتش اندر بارزن (تا تو بر پشت ستوری بار او بر جان

تست ... سنائی .

چون بچه شیر نر پروری چو دندان کند تیز کیفر بری (ولیکن شنیدم یکی

داستان كه باشد بر آن رای همدستان كه ... چو با زور و با چنگ بر خیزد اوی بیروردگار

اندر آویزد اوی .)

چون نجس ترشود نجس ترشود . تعقل :

خم می بناشستن آسوده تر كه هر چند تر گردد آلوده تر . امیر خسرو .

چون بخواهد رست تخم بد مكار (رازها را می کند حق آشكار ...) مولوی .

رجوع به از مكافات عمل ... شود .

چون بدانستم توانستم نبود (چون توانستم ندانستم چه سود ...) عطار . رجوع به

در جوانی مستی ... شود .

چون بدر خانه زنگی شوی روی چو گلنارت چون قاركن . ناصر خسرو .

رجوع به رفتم شهر کورها ... شود .

چون بدریا رسی ز جوی مگوی (دست و پائی همی زن اندر جوی ...) سنائی .

رجوع به تبعم باطل است ... شود .

چون بدی پیش آید از بتر بترس . مرزبان نامه . نظیر :

روزي اگر غمی رسد تنگدل مباش رو شكر كن مباد كه از بد بتر شود . حانظر .

رجوع به بسیار بد باشد ... شود .

چون بدیدم هزار چندانى (یا) هزار چندان بود .

چون براقى ندارى اندر ده لاشه خزر را بدست دزد مده . سنائى .

چون بر دآب شور استسقا ؟ (تشنگى آب شور نشاند مغزور آن كیت از او شكم راند

آب شور است نعمت دنیا ...) سنائى .

چون برف بود بجای سبزه دیماء بود نه ماه نیشان ناصر خسرو .

چون برون رفت از تو حرص آنگه در آید در تو دین

چون در آید جبرئیل آنگه برون شد اهرمن . سنائى .

نظیر : دیو جو بیرون رود فرشته در آید ، و رجوع به طمع آرد ... شود .

چون بر رگبرى كمر گردد دوال (دیوت از طاعت پرى گردد چنانك ...) ناصر خسرو .

۱۰

چون بزه خواهى كرد بارى بزه بی مزه نباشد . از قابوسنامه . نظیر : حرام

خورى آنهم شلغم ! ان تسرق فاسرق الدرہ وان تون فأزن بالجره .

چون بستانى بیایدت داد كز داد و ستد جهان شد آباد .

چون بستگى رسد بنهایت گشادگىست . وحید قزوینى ، رجوع به ازبى هر كریه آخر ... شود .

چون بسى ابلیس آدم روى هست پس اهر دستى نشاید داد دست . مولوى .

۱۵

چون بشكار شغال روى سامان شیر کن . احتیاط را ساز و آبادگى بیش از آنچه

ضرور بنماید داشته باش . نظیر : سامان شیر کن بشكار شغال رو .

چون بشورد بحر كشتى را سكون لنگر دهد (این جهان بحر است و ما كشتى و

عداش لنگر است ...) معزى .

چون بفرمان زن كنى ده و گیر نام مردى میر به نك بمیر

۲۰

پیش خود مستشار گردانش لیک كاری مکن بفرمائش . اوحیدى .

شاوروهنّ و خالفوهنّ . حدیث . و رجوع به چو زن شاه شد ... شود .

چون بگرش نمیرسى واگرد .

چون بماند رمه چو از كرك درنده سازى شبان (تو انصاف ده ...) مسعود سعد .

چو نبود بایزد گر ایندگى نباشد ز بدكار شرمندگى (... چو بر روز بادا

۲۵

فرهى نكروى بهر سو كه دیوت دواند دوى) حضرت ادیب .

چون بود شاه را نكو كردار مملكت را فزون شود مقدار . سنائى .

چو نبود وصل دلبرای دلبر بود صد بار هجر از وصل خوشتر . حامى .

چون بوق زدن باشد در وقت هزیمت مردیکه جوانى كند اندر گه پیرى .

از قابوسنامه . رجوع به نرید مرا با جوانان ... شود .

۲۰

چون بوی خوش از مشك جداگشت وزر از سنگ

ببقدر شود مشك و شود سنگ مزور . ناصر خسرو .

نظیر : چوب صندل بو ندارد هیزم است .

چون يك شهر دو كخدای بود بوم ایشان نماوند بیای (بدیدم چو یکدل

• دو اندیشه کرد زهر دو بر آورد ناگاه کرد چنان ...) فردوسی . رجوع به آب انبار شلوع ... ، شود .

چون یکی پاره پوست ملك توانی گرفت

غبن بود در دكان كوره و دم داشتن . خاقانی .

نظیر ، گاو که داندزدن بر سر ضحاک بتک کی شودش پای بند کوره و سندان و دم . خاقانی .
رجوع به همت بلنددار ... ، شود . ۱۰

چون پای دیوار کندی مآیست .

دراوراق سعدی چنین بند نیست که چون پای دیوار کندی مآیست . سعدی .

یکی بر سر شاخ بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید

بگفتا گر این مرد بد می کند نه بامن که بافس خود می کند . سعدی .

۱۵ چون پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که در چه کاریم همه .

رجوع به اگر بهر گناهی بگیرند ... ، شود .

چون پست بودت قامت دانش چون سرو چه سود مر تر ابالا . ناصر خسرو .

رجوع به اسب تازی اگر ... ، شود .

چون پلنگی شکار خواهد کرد قامت خویش تن نزار کند

۲۰ (چشم زخمی که بود هست یقین که دلالت بر اقتدار کند ...)

ناف آهو از آن سبب بویست (کذا) که طرب دردمند زار کنند

بیش دانا زمان شدت دی قصه راحت بهار کنند . عمادی شهر یاری .

• چون پیر شدی حافظ از میکده پیر و نروندی و هوساکی در عهد شباب اولی .

حافظ . رجوع به نزدیک مرا با جوانان ... ، شود .

۲۵ چون پیر شدی ز کودکی دست بدار بازی و ظرفت به جوانان بگذار . سعدی .

رجوع به نزدیک مرا با جوانان ... ، شود .

چون پیمبر نه ز امت باش (مرد همت نه مرد همت باش ...) سنائی .

چون تن پوشیده گشت اندوه برهنگی مبر که بسیار برهنگان دیدم پس از

پوشیده شدن تن ، و پوشیدگان پیش از برهنه شدن که نماوند . مرزبان نامه .

۳۰ چون تن درستی تیمار بیمار دادد پزشک نا خوانده آید . تمثیل ،

مثل زنند که آید پزشک نا خواننده چو تندرستی بیمار دارد از بیمار . ابوحنیفه اسکافی .

چون تند شود باد ندارد خطر گاه چون تیز شود نار نماند اثر نال . معزی .

چون تنورت گرم شد آن به که بر بندی فطیر (ای خمیرت کرده در چل صبح
تایید خدای ...) سنائی . در مصراع دوم اشاره باین حدیث است : ان الله تعالی خمر طینه
آدم پیده از همین صباحاً .

چو نتوان بافلاك دست آختن ضروریست باگردشش ساختن . سعدی .
رجوع به زمانه با تو نسازد ... شود .

چو نتوان بدریافرس ناختن بیاید دگر چاره ساختن . امیر خسرو .

چو نتوان زدشمن بر آورد پوست از او سر بر سر چون رهی هم نکوست . اسدی .

چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود . عطار .
رجوع به در جوانی مستی ... شود .

چو نتوان گرفتن گریبان جنگ سوی دامن آشتی یا ز جنگ (... بهر کار
در زور کردن مشور که چاره بسی جای بهتر ز زور) . اسدی .

چو نتوانی علاج درد کس کرد میفزای از جفایش درد بردرد . ناصر خسرو .
نظیر : اگر باری زدوشم بر نداری چرا باری بر بارم گذاری

چو مرهم می نسازی نیش کم زن سنان جور بر دلش که زن . ناصر خسرو .
یار شاطرش نه بار خاطر .

چو نتوانی نشاندن گوزو خرما نیاید پیدو سنجدر را فکندن . ناصر خسرو .
نظیر : چون برانی نداری اندر ده لاشه خر را بدست دزد مده . سنائی .

چون آواز آرزو بتابی روی آرزو در پیت کند تک و پوی . سنائی .
چون تو از ابلهان گزینی یار یار غارتو عار باشد عار . سنائی .

چون تو از بیجاده میناهم ز پیروزه شبه می ندانی باش چندی پیشکار جوهری .
حضرت ادیب . رجوع به اگر مردی بده دل را ... شود .

چون تو در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی . (ای شده
از شناس خود عاجز کی شناسی خدای را هرگز ...) سنائی .

چون تو دعوی زور و زر داری دیده را کور و گوش کر داری . سنائی .
چون تو را نوحست کشتیبان ز طوفان غم مخور . (ای دل در سیل فنا بنیان

هستی بر کند ...) حافظ . نظیر : چه باک از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان . سعدی .
رجوع به اگر مردی بده دل را ... شود .

چون تو زان فارغی تو را باد است . سنائی . رجوع به آن شنیدم که ... و رجوع

به جنگ بر نظاره ... شود.

چون تو شناسای خود شوی بحقیقت بر تو هویدا شود حقیقت دو جهان •

(گفت خردمند این جهان چو درخت است رسته بر او شاخ و برگ و میوه الوان
تو بشکل نغمه میوه ز برای تو جمله دگر برگ و قشرو ریشته و اغصان^{۱۱}
چیزت ز تفصیل هر درخت هویدا کان نبود جمله در نوازش پنهان ...) آقاي حاج سید
نصرالله تقوی : رجوع به من عرف نفسه ... شود.

چون تو کسی را ندھی زینهار خلق ندارندت بزینهار خویش • ناصر خسرو •

چون تو نباشی ز سیه باخبر جرم سیه از تو بود سربسر • خواجو •

رجوع به اسکندر رومی را ... شود.

چون تو نیندوختی ذخیره بامروز چپود فردات بهره غیر از حرمان •

آقاي حاج سید نصرالله تقوی : رجوع به از تو حرمان ... شود.

چون جامه نباشد بچه کار آید آهار • (جامه است مثل طاعت و آهار براو علم ... ناصر خسرو •

چون جهان چیز را امیر کند زال زر چهره چون زریر کند • (روز بطل جو حق

شود پنهان اهل حق را تو به زگور میدان یای بطل جو دست برتابد دل دانا بهرک
بشاید ...) سنائی •

چون جهان مادرو تو فرزندی گرنه گبر عقد چون بندی • سنائی •

نظیر : دنی ارجه زحرس دایر است دست زی او میر که مادر است

گرنه گبر یس بخوش سخناش مادر است چون دنی بزینش • سنائی •

چون چربو از آتش دریغ داری کباب خام آید • (اما یکباره دست عمل میند

که ... داکمی دیگران بنگذاری درمی بتوان خوردن و اگر بخوری آن محرومان
خاموش نباشند) : نفوسنامه : نظیر بزواج : نصفت لی و نصفت نک والله خیر الرازقین •

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین میدهد حق آرزوی متقین • مولوی •

نظیر : خواستن توانستن است : رجوع به اگر گوئی هسته بتوانم ... و رجوع به از تو
حرکت ... شود.

چون خانه بسوزانی بهیمه درنمانی • مثل هدایت : نقل از نسخه خطی شاهد صادق

متعلق به آقاي مهدی خان هدایت.

چون خدا خواهد که پرده کسی درد میلش اندر طعنه پاکان برد • مولوی •

چون خدا خواهد که پوشد عیب کسی کم زند در عیب معیوبان نفس •

چون خدا خواهد که مردی بفسرد سردی از صد پوستین هم بگذرد • مولوی •

رجوع به اذا جاء التضا ... شود.

چون خشت باسیابری خاک آری (بد میکنی و نیک طمع میداری هم بد باشد جزای بد کرداری نشنیدستی تو این مثل پنداری ...) نقل از تاریخ کیلان مرعشی .

چون خصم قوی گشت از اودست نگهدار آزرده مکن، مشت گرامی بحجر بر بگذار که پیش آیدش از بخت فوری آنگه بکنش پوست بیک لعج بصر بر . (ملك الشعراء بهار . نظیر : باش تا دستش به بندد روز گبار پس بکام دوستان مغزش بر آر . سعدی . رجوع به پنجه با ساعد سیدین ...) ، شود .

چون خوری پیش پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو سنائی . نظیر : کم خوری ذهن و فطنت و تمیز پر خوری تخم و خواب و آلت تیز . سنائی . رجوع به از گلوبنده ...) ، شود .

چون درآمد جبرئیل آنگه برون شد اهرمن (چون برون رفت از تو حرص آنگه درآید در تو دین ...) سنائی . نظیر : دیو چو برون رود فرشته درآید .

چون در آمد وصال را حاله سرد شد گفته گوی دلاله گمراهی . رجوع به تیمم باطل است ...) ، شود .
گر چه دلاله مبنی کار است گناه خلوت ترا گرا نبار است . سنائی .

چون در تو ظن خلق بنیکست نیک باش تا در تو ظن خلق بنیکی شود یقین . سوزنی .
چون در صف پردازان کنی جای سر پیش نه اول آنکهی پای . امیر خسرو .
چون در کشت آئی همرنگ باشمن شو

خود مرد بت پرستی بهتر ز خود پرستی . حضرت ادیب .

چون در وی بجز از کشته هر چه خواهی کار (نگر بخود چه پسندی جز آن بخلق

مکن ...) ناصر خسرو . رجوع به از مکافات عمل ...) ، شود .

چون دزدان بهم افتند کالا ظاهر شود . نظیر : اذا تخاصم السارقان ظهر المسروق .

نقایس الفنون . رجوع به چو دزدان زهم ...) ، شود .

چون دشمن از خانه خیزد باینگانه جنگ بالا گیرد . ابوالفضل بهقی . رجوع به ماجله الریح ...) ، شود .

چون دشمن را دربند یافتی امانش مده . رجوع به از امروز کاری ...) ، شود .

چون دشمن زنده یابی بیند مکش زود او را ابر خیر خیر که هر گاه که خواهی توان گشت اسیر چو کشته بود زنده کردنش باز کسی کی تواند

بعمری دراز . (به بند تو بریدل خاقان چین رسید و زغم ابروان پر ز چین نیامد مرا کشتنش دلپذیر همان به که در بند باشد اسیر که وقتی مرا موبدی داد پند که ...)

و دیگر اگر چند در کارزار کسی بکند خسرو نامدار چو شاهست زودش نشایست کشت

که هست این زکردار و خوی درشت بهر کار مشتاب ای نیکبخت بویزه بخون زانکه
کار بست سخت . (فردوسی . رجوع به از شهر باران سزاوار نیست . . . رجوع به میتوان
کشت زنده را . . . شود .

چون دف لولی درید از بهر میمون چنبر است . (ای بسا نقصان که در ضمنش بود
یکنوع سود . . .) امیر علی شیر .

چون دل شنو شد ترا از آن پس شاید اگر ت گوش سر نباشد . ناصر خسرو .
رجوع به اگر بس بدی دیدن . . . شود .

چون دل لشکر ملک نگاه ندارد در سگه ایوان چنانکه در سگه میدان
کار چو پیش آیدش بود که بمیدان خواری بیند ز خوار کرده ایوان .
ابوحنیفه اسکافی . رجوع به سبھی که کارش . . . شود .

چون دود بلند شد بهر جائی سر برزند از میان او ناری . (چون کار
جهان چنین فرا شود . سر بر کند از جهان جهانداری . . .) ناصر خسرو . نظیر : بهر الفی
الف قدی بر آید .

چون دوست دشمن است شکایت کجا برم . (از دشمنان برند شکایت به پیش
دوست . . .) اظهري . رجوع به ما حيلة الريح اذا . . . شود .

چون دوست زشت کند چه چاره از باز گفتن . ابوالفضل بیهقی .
چون دوستی تو نکرد سودم کی دشمنی تو مرا گزاید . محمود سعد .
چون دوشب همخوابه خواهد بود با خورشید ماه

در محاق او را چه بیم از شکل نقصان داشتن . سنائی .
چون دهد قاضی بدل رشوت قرار کی شناسد حق از مظلوم زار . مولوی .
چون رخنه فند پیام خانه بر ابر سیه نهد بهانه . امیر خسرو .

چون رد و قبول همه در پرده غیب است ز نهار کسیران کنی غیب که عیب است .
غزالی مشهدی . رجوع به همه جمال غیب . . . شود .

چون رشته گسست میتوان بست اما گر هیش در میان هست . امیر خسرو .
خلاف : بیوند دوستی من از آن پاره میکنم تا چون کوه خورد بتو نزدیکتر شوم .

چون نرمی کنی خصم گردد دلیر . رجوع به با بدان بد باش . . . شود .
چون رنج تو بری کوش که بر هم تو خوری . قابوس نامه . رجوع به بخور
هر چه داری . . . شود .

چون روز خود ندید سکندر در آینه بیهوده بود کردن اسکندر آینه . (چون
نقش وقت خویش در آینه می نیافت بودش چو شاخ بی ثمر و بی بر آینه .) حضرت ادیب .

چون روزگار هست به تصحیف روز کار

پس روز کار خواندنش به که روزگار

یعنی که روز کار کنون است کار کن

کین روز چون گذشت دگر نیست روز کار . ابن یبین .

رجوع به از تو حرکت ... شود .

چون روزه‌ندانی که چه چیز است چه سود است

بپه‌وده همه روز ترا بودن ناهار . ناصر خسرو .

چون زبان حسد بود نخاس یوسفی یابی از گزی کرباس .

رجوع به اگر حسود نباشد ... شود .

چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک عاقبت اندررسی در آب پاک . مولوی .

۱۰۱

رجوع به از تو حرکت ... شود .

چون ز دستی خود تیر بر پای خود خود پشش خویش باش ای دردمند ناصر خسرو .

چون ز راه صدق و صفوت نرمن آید نر شما

صدق بوذر داشتن یا عشق سلمان داشتن

بوه‌ریره وار باید باری اندر اصل و فرع

۱۵

که دل اندر دین و گه دستی در انبان داشتن . سنائی .

چون زعفران بنزدیک دراز گویش . (این شخص قدر و قیمت این نداند ...) تاریخ جهانگشا

نظیر : قیمت زعفران چه داند خر ... خر چه داند قیمت نقل و نبات .

چون ز گنج خودت نصیبی نیست تو مران گنج را نگهبانی . ابن یبین .

چون زید رنگ جگر خسته در آن بیشه که شیر

۲۰

سوی آن بیشه ز صد گونه همی دارد راه . فرخی .

چون سال نیک باشد پیدا بود اثر (چون فال نیک باشد ظاهر بود نشان ...)

معزی . رجوع به سالی که نکوست ... شود .

چون سبکسار گشت هزل فروش در خوراست آزمان گرانی گوش . سنائی .

چون ستم مار دوش کشت ز اندازه بیش

۲۵

لاجرم آرد برون کاوه سراز مارین . حضرت ادیب .

رجوع به از بی هر گریه ... شود .

چون سخن در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید . مولوی .

نظیر : قلم اینجا رسید سر بشکست .

چون سرخ گل آید بچه کار آید گلنار (شاهی که ندیمی چوتو دارد چه کند

۳۰

- کس ...) فرخی . رجوع به تیمم باطل است آنجا که آب است ، شود .
- چون سزاوار عتابی بتن خویش تو خود کی رسد از تو به مسایه و فرزند عتاب .
ناصر خسرو . رجوع به آه از این واعظان ... ، شود .
- چون سوی خورشید دار در روی خویش ماه تابنده شود خوش خورش هلال .
ناصر خسرو . رجوع به اگر مردی بده دل را ... ، شود .
- چون سوی صراف شوی با پیشز رانده شوی و خجلی بر سری . ناصر خسرو .
چون سیف یزن بر بست از ساحت صنعا رخت
غمدان چه طربخانه بعد از وی و چه غمدان . حضرت ادیب .
- چون سیم قلب در کیسه ماندن . نظیر : سکه شاه ولایت هر جا رود پس آید .
چون شد ز گلو فرو چه حلوا چه وزهر . رجوع به شکم زیر دست است ... ، شود .
- چون شکم سیر شد غم گرسنگی مخور که بسیار سیر دیدم که پیش از گرسنه
شدن مرگش دریافت . (که گفته اند ...) مرزبان نامه . رجوع به چون تن پوشیده گشت
... و رجوع به اذا جاء القضاء ... ، شود .
- چون شناور نیستی پیرامن جیحون مگرد (... بی شنائی پای در جیحون نمیاید
نهاد .) مغربی .
- چون شود خود نمک تبه چه علاج (... چارده غرقه را ز رود برك .) خسروانی .
رجوع به هر چه بگنجد ... ، شود .
- چون شود دشمن قوی پس چاره جز تسلیم نیست . رجوع به پنجه با ساعد ... ، شود .
چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش . نظامی .
- رجوع به آنجا که بزرگ بایدت ... ، شود .
- چون شیر شرزه يك تنه میباش در جهان
مانند گاو چشم بگو واره بر مدار . ابن یبین .
- رجوع به از بلا دوری طمع ... و رجوع به چون نه همچو مه ... ، شود .
- چون طبع جهان باژگونه بود کردار همه باژگون فتاد . مسعود سعد .
- چون طفلی سوار بمیدان اختیار در چشم خود سواره ولیکن بیاد ایمه صائب .
رجوع به لاجبر و لا تقویض ... ، شود .
- چون طلعت خورشید عیان گشت بصحرا آنجا چه بقاماند نور قمری راه سنائی .
رجوع به تیمم باطل است ... ، شود .
- چون عدم در وجود پیوسته است هر دو يك لحظه زاده اند بهم

خیره شادی چرا کنی ز وجود بیهده غم چرا خوری ز عدم . مسعود سعد .
چون عروسی گذشت صد کاسه بنانی . قرّة العيون . از ظاهر این مثل و تمثّل

بعد چنان پیداست که هنگام عروسی کاسه هارا بنرخى گران به اجاره میکرده اند . تمثّل :

افسوس که دوگ به بیوسى بگذشت وان عمر زجان عزیزم از سى بگذشت

۵ اکژون چه خوشى و گر خوشى دست دهد صد کاسه بنانى چو عروسی بگذشت . انورى .

چون عزمین و ذل تو نپایست هم ذل من و عز تو نپاید (ای یخته نکشته

بآتش عقل امید تو بس خام می نپاید چون دوستی تو نکرد سودم کى دشمنی تو مرا

گراید . . .) مسعود سعد .

چون عطسه بود نادره کانرا نتوان داشت . (ای خواجه اگر نادره باتو بگوید

۱۰ این بند نباید بدل از بنده گران داشت خواهد که نگوید بتو برنادره لیکن . . .) علی شطرنجى .

رجوع به النادره لاثرده ، شود .

چون عمر بسر رسد چه بغدادو چه بلخ (. . . بیمانه چو بر شود چه شیرین و

چه تلخ خوشباش که بعد از من و تو ماه بسی از سلخ بفره آید از غره سلخ . .) ختّام .

چون عمر نمی ماند گوهیچ ممان . (مائیم درین جهان چرانیم و چمان بخشیم

۱۵ و خوریم یادزیریم غمان نه مال بما ماند و نه خان و نه مان . . .) سلطان طغرل . نقل از تاریخ

کزیده . رجوع به آب که از سر گذشت . . . ، شود .

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد . مولوی .

رجوع به چشم بد اندیش . . . ، شود .

چو نفیس از ره عقل بیرون رود نه بر ره که در ورطه خون رود .

۲۰ حضرت ادیب . رجوع باندر جهان به از خرد . . . ، شود .

چون فلك یار خود نشاید ساخت با بد و نیک او بیاید ساخت . مکتبى .

رجوع بزمانه با تو نسازد . . . ، شود .

چون قضا آید چه سود از احتیاط . (احتیاطش کرد از سهو و خیاط . . .) مولوی .

رجوع باذا جاء القضا . . . ، شود .

چون قضا آید طیب ابله شود (. . . وان دوا درنفع هم گره شود .) مولوی . رجوع

به اذا جاء القضا . . . ، شود .

چون قضا نازل شود چشم حزم بسته ماند . مرزبان نامه . رجوع به اذا جاء

القضا . . . ، شود .

چون قضای بد بیاید سود کى دارد حذر . (با قضای بد همى ماند سر شمشر

۲۰ تو . . .) معزى . رجوع به اذا جاء القضا . . . ، شود .

چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور برداری بود . مولوی .
 نظیر : حکم چون در دست زندان افتاد لاجرم ذوالنون زندان افتاد .

چون قلم در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید . مولوی .
 رجوع بقلم اینجا رسد شود .

چون کاری بین طرفی التقیض افتد حکم در آن بایک جانب کردن اختیار
 عقل نیست . مرزبان نامه .

چون کاهلی بیشه گیرد جوان بماند منشی پست و تیره روان . (که . . .)
 فردوسی . رجوع به از تو حرکت شود .

چون کرم کردگار جلوه کند کعبه را پست کند روزگار بتکده آذری .
 ۲۰ نظیر : سحر با ، مجزه پهلو زند دل خوشدار سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد . حافظ .

چون کون خران همه سرانند دست از دم خر بیاید آویخت . رونی .
 رجوع به برای مصلحت بوسه شود .

چون که آید سال نو گویم دریغ از پارسال . نظیر : سال بسال دریغ از پارسال .
 هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید . رحمت بکفن دزد اولی . رحم الله التباش الأول .

چونکه با کودك سرو کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد . مولوی .
 ۱۵ رجوع به کلم الناس علی شود .

چونکه بجوئی همی آزار من مگر نپسندی زمن آزار خویش . ناصر خسرو .
 رجوع به آنچه بر خود نپسندی شود .

چونکه بد کردی بترس ایمن مباش زانکه تخم است و برو یاند خداهش . مولوی .
 ۲۰ رجوع به از مکافات عمل شود .

چونکه پیرنگی اسیر رنگ شد موسنی با موسنی در جنک شد . مولوی .
 این شعر در میان صوفیه چون مثلی سایر باشد .

چونکه دندان ترا کرم افتاد نیست دندان بر کنش ای اوستاد . مولوی .
 نظیر : الم تر ان المرء تدوی یمنه فیقطعها عمدأ لیسلم یساره .

چونکه صد آمد نود هم پیش ماست (نام احمد نام جمله انیاست . . .) مولوی .
 ۲۵ رجوع به همه گفתי چو مصطفی گفתי ، شود .

چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب بوی گلر از که جوئیم از گلاب . مولوی .
 و معروف این است ، چونکه گل رفت و گلستان شد خراب

چونکه گل رفت و گلستان در گذشت نشنوی دیگر ز بلبل سرگذشت . مولوی .
 چونکه گله باز گردد از ورود پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود . مولوی .
 ۲۰

نظير : پس رو اندر بازگشتن کردد آری پیشوا . مجریلقانی . و رجوع به یا بوی پیش آهنگ . . . شود .

چونکه نشوئی سلب چرب خویش گرتو چنین سخت سره گزاری . ناصر خسرو .
رجوع به اگر بابا بیل زنی . . . شود .

چون گدا شاه نیز نان خواهی است .

۵ (هر که را در جهان همی بینی کر کدائی و کر شهنشاهی است

طالب لقمه ایست وز پی آن در بن چاه یا سر گاهی است

مقصد جمله خلق یک چیز است لیک هریک فتاده در راهی است

اهل عالم بنان چو محتاجند پس بنزدیک آنکه آگاهی است

شاه را بر گدا چه ناز رسد

۱۰ اخلافی که هست در نام است ورنه سی روز بی گمان ماهی است .) این یعنی .

چون گشت باغ بیر نهان گشت راز او چونانکه بود پیدا آنگه که بد جوان
آری جوان و پیر همیدون چنین بوند کاین راز خود پدید کندوان کند نهان .

مسعود سعد .

چون گل بر دیوار زنی اگر درنگیرد نقشی آن لامحاله بماند . مرزبان نامه .

۱۵ تهمت و افتری هر چند بر متهم ثابت نشود لیکن او را در چشمها خفیف و حقیر کنند . (۱)

نظیر : حرف باید گفته نشود . بدی یا بد کو داری ؟

چون گوش روزه دار بر الله واکبر . رجوع به مثل گوش روزه دار . . . شود .

چون لؤلؤی شهوار نباشد جو اگر چند جور ابگزیند خریر لؤلؤی شهوار .

ناصر خسرو . رجوع به خر چه داند قیمت . . . شود .

۲۰ چون ماکیان را حکه غالب آید منقار بر گرزن خروسان زند .

چون مخبط شد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر کند نه علاج . سعدی .

چون مرد جنگ را نبود آلت حیلت گریز باشد ناچاره . ناصر خسرو .

رجوع به الفرار مآ . . . و رجوع به از تو حرکت . . . شود .

چون مرگ تورانیز بخواد فرسود بر مرگ کسی چه شادمان باید بود

۲۵ (گر مرگ بر آورد زبده خواه تودود ز آن دود چنین شاد چرا گشتی زود . . .) از قابوسنامه .

رجوع به ایدوست بر جنازه . . . شود .

چون مشک گیسوی تو بکافور رشد بدل زین پس مگیر دامن خوبان مشک خط .

ظہیر . رجوع به جو بیریت سبیین . . . شود .

چون مصطفی نیابی چه معرفت چه جهل چون زال ز زینینی چه سیستان چه بست

- (خاقانیا زدل سبکی سرگران مباش کوهر که زاده سخن آست خصم آست
 گرچه دلت شکست زمشت شکسته نام برخویشتن شکسته دلی چون کنی درست ...) خاقانی .
- چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود .** (هر که ناشاعر بود چون کرد قصد
 مدح او شاعری گردد که شعرش روضه رضوان بود زانکه مدحش جمع گردانید معنیهای
 نیک ...) عنصری . ۵
- نظیر : شاعران را جستن معنی کند مقرون رنج شاعرش را شعر گفتن با طرب مقرون کند
 او همه معنی جود و داد و دین و دانش است رنجش آن باشد که معنی های آن موزون کند . قطران .
- چون مهر کند فلک سواری از چالش لاشه خر چه خیزد .** کمال اسمعیل .
 رجوع به تیم باطل است ... شود .
- چون نباشد چو خر سرافکنده تیز خر به زریش خرنده .** سنائی . ۱۰
 رجوع به افاده اش بتواب ... شود .
- چون نیاشی آب رحمت نار زحمت کم فروز**
ورنباشی خاک معنی باد بی حاصل مباش . سنائی .
 رجوع به اگر باری زدوشم ... شود .
- چون نبوی شی چه خزو چه مهتاب چون نبوی شی چه نر کس و چه پیاز .** ۱۵
 ناصر خسرو . نظیر : برای نهادن چه سنگ و چه زر .
- چون نجس تر شود نجس تر شود .** نظیر : انجس ما یكون الكلب اذا اغتسل .
 سک بدریای هفت گانه مشوی که چوشستی بلندتر گردد . سعدی .
- چون نخواهی کت زد دیگر کس جگر خسته شود**
دیگر انرا خیره خیره دل چرا باید خلید . ناصر خسرو . ۲۰
 رجوع به از مکافات عمل ... شود .
- چون نداری ناخن درنده تیز باد دان آن به که کم گیری ستمیز .** سعدی .
 رجوع به پنجه با ساعد سیمین ... شود .
- چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی .** مولوی . ۲۵
 رجوع به از توحرك ... شود .
- چون نصیحت نیایدت در گوش اگر ت سر زنش کنم مخروش .** سعدی .
 نظیر : هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد .
- چون نکردی خرابی آبادان بخرابی چه میشوی شادان .** اوحدی .
چون نکند رخنه بدیوار باغ دزد که ناطور همان میکند . سعدی .
- نظیر : ز دزدان عجب نیست یغای بستان**
 که ناطور رخنه بدیوار دارد . آقای حاج سید نصر الله تقوی . ۳۰

رجوع به اسکندر رومی را گفتند ... شود .

چون نوشیدن از دست جانان بود هر آبی که هست آب حیوان بود . امیر خسرو .
رجوع به از دست دوست ... شود .

چون نه همچو مه بنور گرو همچو خورشید باش تنها رو
(... مهر پیوسته يك سواره بود ماه باشد که با ستاره بود

هر که تنها روی کند عادت مرد را دل شکسته دارد جفت
همچو خورشید شب کند غارت تیر را پای بسته دارد جفت
ملك عالم بزیر تنهایست مرد تنها نشان زیبائست . سنائی .

رجوع به از بلا دوری طمع داری ... شود .

چون نیابد بگه گرسنگی کبک و تذرو ۱۰

چکند گر نخورد شیر ز مردار کباب . ناصر خسرو .
چون نیاموختی چه دانی گفت خیر بر ناید از تهی ز نیل . ناصر خسرو .
رجوع به آنکس که دانا تر است ... شود .

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست

چون هست بهر چه هست نقصان و شکست ۱۵

پندار که هست آنچه در عالم نیست

انگار که نیست هر چه در عالم هست . شیخ نجم الدین رازی ؟ خیام ؟

چون نیکبختی گنج یابد اگر پنهان ندارد رنج یابد (بلی ...) جامی .
رجوع به استر ذهبك ... شود .

چون نیک بنگری همه تویر میکنند . (می خور که شیخ و حافظ و صوفی و محتسب ...) حافظ . ۲۰

چو نومید گردد ز یزدان کسی از او نیکبختی نیاید بسی . فردوسی .

نظیر : لا تأسوا من روح الله . قران کریم . سورة ۱۲ آیه ۸۷ .

اگر امید رنجوری نماید ز نومیدی بسی نومیدی آید . ویس و رامین .

چون هست رفیق نیک بد را مپسند (در راه خرد بجز خرد را مپسند ...) ۲۵

خواهی که همه جهان تو را بیسندند میباش بخوشدلی و خود را مپسند . منسوب بخام .

چون هست عیان تکیه چه باید بخبر بر . (اخبار گذشته چکنی صورت اوین ...) عنصری .

چون همه بودنی بخواهد بود آدمیرا چه فایده ز حذر . مسعود سعد .

رجوع به اذا جاء الفضا ... شود .

چون همی بوی پیاز آید زمن تسخر مرا

- ابلهی خوانداگر بر نام بوالعنبر (۱) مرا . آفای حاج سید نصر الله تقوی .
- ۵ نظیر ، هرگز نشد بیوی چو عنبر سیر کنیت گرفت گرچه بیوالعنبر. آفای حاج سید نصر الله تقوی.
 چه سود چون همی ز تو کند آید گر تو بنام احمد عطاری .^۱ ناصر خسرو .
 بخوی خوب چو دیبا و چو عنبر شو گرچه در شهر نه بزاز و نه عطاری . ناصر خسرو .
- حون یار اهل است کار سهل است (گر نازکشی زیار سهل است . . .) او حدی کا زرونی .
- اشاره ، خواجه زان بی خبر که یار اهل است یار او سهل است . نظامی .
 چون یار موافق نبود تنها بهتر تنها به صد بار چو نادانت هم تا . ناصر خسرو .
 چو نیکوئی کنی زان عذر میخواد که نیکوئی دو گردد باش آگاه . ناصر خسرو .
 چو نیکی کنی نیکی آید برت بدی را بدی باشد اندر خورت . فردوسی .
- ۱۰ رجوع به از مکافات عمل شود .
 چو نیکی کنی و نیاید یار بدی کن مگر بهتر آید بکار . اسدی .
 رجوع با بدان باش شود .
- چو نیکی نمایند گیتی خدای تو با هر کسی نیز نیکی نمای . اسدی .
 رجوع به فقره قبل شود .
- ۱۵ چو نیکی نمایند گیمان خدای تو با هر کسی نیز نیکی نمای . فردوسی .
 این شعر عیناً در کشتاسب نامه اسدی نیز آمده و البته توارداست و فقط شاعر کلمه کیمان را
 بکیتی تبدیل کرده است .
- چو نیمه است تنها زان ارچه نکوست دگر نیمه اش سایه شوی اوست .
 (زنان را بود شوی کردن هنر بر شوی زن به که نزد پدر
 بود سبب خوشبوی بر شاخ خویش ولیکن بجامه دهد بوی بیش
 زن از چند با چیز و با آبروی نگیرد دلش خرمی جز بشوی . . .) اسدی .
 رجوع به لارهابیة فی الاسلام شود .
- چو وقت مرگ مار آید بگرد رهگذر گردد . کج . تمثیل ؛
- ۲۰ مار را چون اجل فراز آید بسر راه خلش آز آید . سنائی .
 این مار سیرتان بره آیند وقت مرگ آید بلی بره چو سر آید زمان مار . ابن یسین .
 رجوع به اشتر چو هلاک گشت خواهد شود .
- چو هر دو تهی می بر آیند از آب چو عیب آورد مر سبد را سبد .

(چو لعنت کند بر بدان بد کنش همی لعنت او برتن خود کند...) ناصر خسرو .
ورجوع به دیک بدیک میگوید...، شود .

چو هست قرب نهان گو مباش قرب عیان

که نیست قرب عیان را بنزد عقل خطر . فآنی .
رجوع به باقرب نهان...، شود .

چو همپشت باشیدو هم یکزبان یکی کوه کندن زبن میتوان . فردوسی .
رجوع به آری اتفاق...، شود .

چو همواره پستان دستان مزی بدنان یکی روزدستان گزی . حضرت ادیب .
چو یابد خردمند خوبی و گنج نیندازد ازدست و نارد برنج . اسدی .
چو یابد خردمند نزد تو راه بماند بتو تخت و گنج و سپاه (بهر کار با ۱۰
مرد دانا سگال برنج تن از پادشاهی مثال...) فردوسی . رجوع به امر هم شوری...، شود .
چو یابی بزرگی میاور منی (زنا استواران مجو اینی...) اسدی . رجوع به
گر بدولت برسی...، شود .

چو یار گنهگار باشی بید بجای وی ارتو پیچی سزد . اسدی .
آ او چو بآو...، شود . ۱۵

چو یزدان کسیرا کند نیکبخت ابی کوشش او را رساند بتخت . فردوسی .
رجوع به اگر بهر سر مویت...، شود .

چو یک عیان نبود در جهان هزار خیر (... چو یک یقین نبود زی خرد هزار
گمان) قطران .

چو یک موی گردد بسر بر سفید بیاید کسستن زشادی امید . فردوسی .
رجوع به چو پیریت سپین کند...، شود . ۲۰

چو یک یقین نبود زی خرد هزار گمان . (چو یک عیان نبود در جهان هزار
خیر...) قطران .

چهار است آهوی شه آشکار که شهر انباشد بتر زین چهار
یکی خیره روئی دوم بددلی سوم زفتی و چارمین کاهلی . اسدی .
رجوع به از تو حرکت...، شود . ۲۵

چهارپارا چهار روز آزمایند و دوپارا دو روز . مقصود از چهار روز آزمودن
چهارپا ایام خیار حیوان است در شرع و از دوپا مراد انسان باشد . ومعنی آنکه سیرت
و سریرت آدمی زود شناخته آید .

چهار پهلو شدن . رجوع به چار پهلو شدن . شود . ۳۰

- چهار تکبیر کردن . رجوع به چار تکبیر ، شود .
- چهار چیز که اصل فراغت است و منال نیززد آن بچهار دگر در آخر حال
گنه بشرم ملامت عمل بخجرات عزل
- بقا بتلخی مرگ و طمع بذل سؤال . اثیرالدین .
- ۵ چهار چیز مرآزاده را زغم بخرد تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد
هر آنکه ایزدش این هر چهار روزی کرد
سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد . رودکی .
- چهار شاهش بچهار آس خورد . چون حریف حبلت و قوتی زیاده داشت ، دست از او برد .
- چهار قاب را بیار بازی را ببر .
- ۱۰ چه آسایش در آن گلزار ماند کز او گل رخت بندد خارماند . جامی .
چه آشی باشد که لایق قدح باشد . نظیر : برای هر خری آخور نبندند .
چه آنجا کن کز آن آبی بر آید رگ آنجا زن کز آن خونی گشاید . نظامی .
چه ارزد بر آب آموی موی . عنصری . رجوع به این الثری والثریا ، شود .
چه ارزد شهی کش ز سر تاج رفت (همه گنج الفتده تاراج رفت . . .) حضرت ادیب .
۱۵ چه از آن به ارمغانی که تو خوبیشتن بیایی . (تو چه ارمغانی آری که بدوستان
فرستی . . .) سعدی .
نظیر : آرا که تو از سفر بیایی حاجت نبود به ارمغانی .
- چه افسر نهی بر سرت بر چه ترگ بر او بگذرد پرو پیکان مرگ . فردوسی
رجوع به از مرگ خود چاره . . . ، شود .
- ۲۰ چه بارنج باشی چه باناج و تخت بیایدت بستن بفرجام رخت . فردوسی .
رجوع به از مرگ خود چاره . . . ، شود .
- چه با گنج و تخت و چه بارنج سخت ببندیم هر گونه ناچار رخت . فردوسی .
رجوع به از مرگ خود . . . ، شود .
- چه باک از موج بحر آرا که دارد نوح کشتی بان . سعدی .
- ۲۵ چه باید این خرد کت دادیزدان چو دردت را نخواهد بود در مان . ویس و رامین .
چه باید ترا سلسیل و رحیق چو خر سندانگشتی بسر که و شخار . ناصر خسرو .
چه باید سوی هر خورش تاختن شکم گور هر جا نور ساختن . اسدی .
رجوع به از گلو بنده . . . ، شود .
- چه باید که رنج فزونی بریم بدشمن بمانیم و خود بگذریم . اسدی .
- ۲۰ رجوع به بخور هر چه داری بفردا میای . . . ، شود .

چه باید مغفر از آهن مر آن را که یزدان داده باشد مغفر از فر . ازرقی .
رجوع به اگر بهر سر مویت شود .

چه باید نازش و نالش بر اقبالی واد باری

که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی .
(. . . سرالبارسلان دیدی ز رفعت رفته بر کیوان برو آ تا کنون در کل تن البارسلان بینی . سنائی .

چه باید همی زندگانی دراز که گیتی نخواهد گشادنت راز . فردوسی .
چه برای کر بزنی چه برای کور برقصی .

چه بر خیزد از خود آهن ترا چوسر آهین نیست در زیر خود . عطار .
چه برکت بود در میان دوسارق . (بزدی ز نعمت بدزدیم ز خدمت ...) رشید و طواط .

چه بزرگی در آن حقیر بود که بدست اجل اسیر بود . مکتبی .
رجوع به از مرگ خود شود .

چه بسیار بد باشد از بد بتر . نقل از نغمة المصدور زیدری . رجوع به بسیار بد باشد شود .
چه بمن گو چه بدر گو چه بخر گو . نظیر : لا ابالی چه کند دفتر دانائی را .

رجوع به آه سمدی اثر کند شود .

چه بندید دل درسرای سپنج که دارد گهی شاد و گاهی برنج

زمانی چو اهریمن آید بچنگ زمانی عروسی پر از بوی و رنگ

زمانی همی بار زهر آورد زمانی ز تریاک بهر آورد . فردوسی .
چه بندی دل اندر سرای سپنج چو دانی که ایدر زمانی مرنج (. . . اگر

شهریار است و کرهست کرد بدینسان نماید جهان دست برد) . فردوسی . رجوع به از
مرگ خود چاره نیست . شود .

چه بندی دل اندر سرای سپنج چه نازی بگنج و چه نالی زرنج

کز آن کنج دیگر کسی بر خورد جهاندار دشمن چرا پرورد . فردوسی .
رجوع بخور هر چه داری شود .

چه بندی دل اندر سرای فسوس که هز مان بگوش آید آوای کوس . فردوسی .
چه بنیاد بر خانه ایرمانی (دلا کارو بار جهان آزمودی چرا در پی کارو بار جهانی

تو خود گیر کاندر جهان دیرمانی . . .) نقل از تاریخ کریده .

چه بود زین شنیعتر بیداد لحن داود و کر مادر زاد . سنائی .

چه بود فالی فرخنده تر از دیدن دوست (چه بود روزی فیروزتر از روز وصال ...) فرخی .

چه به بی اصل زرو زور دهی چه چراغی بدست کور دهی . سنائی .

چه بهتر کور را از چشم روشن (بگفتا اذن خواهی چیست از من . . .) جامی .

رجوع به کور چه خواهد بجز دو دیده روشن . شود .

چه بهره میبری از اختلاط ناهلان بجز شراره ودود از دکان آهنگر . ظهیر .

رجوع به آلو چو بالو شود .

چه بیرون شود جان چه بیرون کنند نمازند و گرسید افسون کنند . فردوسی .

• چه بیشی زیك حرف در دقتری (چه نقصان زیك مرغ در خرمنی . . .) منوچهری .

چه پایه دارد در نزد آسکون فرغر (چه مایه دارد در پیش طبع او دریا . . .) قانّی .

رجوع به تیم باطل است شود .

چه پیچی همی خیره در بند آز چودانی که ایدر نمائی دراز . فردوسی .

رجوع به طمع آرد و رجوع از مرگ خود شود .

۱۰ چه ترسد ز سر آنکه سامانش نیست . (سمندیت اندیشه من جهان فروستمش با

لوشه دمان زمستی چو بجهد از آسوی جوی کشد شته چون رعد آشفته خوی فسار خودش

چون بدست او فتد چو ماهی ز دریابشت او فتد بمیدانی افتد که پایانش نیست . . .) حضرت ادیب .

چه تقاخر کنی بنام پدر چون ندانی نهاد گام پدر . اوحدی .

رجوع به آنجا که بزرگ بایدت شود .

۱۰ چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است

که بر صحیفه هستی رقم نخواستد ماند . حافظ .

نظیر : محو و اثبات جهان در دیده حیران یکیت فارغ است آئینه از آمد شد تمثالها . صائب .

چه جمعه و چه آدینه . رجوع به جمعه و آدینه یکیت ، شود .

چه جوئیم از این گنبد تیز گرد که هرگز نیاساید از کار کرد

۲۰ یکیرا همی تاج شاهی دهد یکیرا بدریا بماهی دهد

یکیرا برهنه سر و پای سفت نه آرام و خورد و نه جای نهفت

یکیرا دهد نوش از شهدوشیر پیوشد بدیا و خرو حریر

سر انجام هر دو بخاک اندرند بتاریک چاه مفاک اندرند . فردوسی .

رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

۲۰ چه جوئی مهربانی از پدر کش (مگر در سرنواری ای پسر هُش . . .) ناصر خسرو .

• چه جوئی همی زین سرای سپنج که آغاز گنج است و فرجام رنج . فردوسی .

چه چیز آمد این خواسته کز جهان کسی نیست بی آرز و اندر نهان

• چو باشد جهانی بدو دشمن است چو نبود غم جان و رنج تن است . اسدی

رجوع به بلای زین جهان و رجوع بغم فرزند و نان شود .

۲۰ چه چیز آمد این مهر فرزند و درد که بانیک و بد هست با جان نبرد

چون بود دل از بس غمش خون بود چو باشد غم آنگاه افزون بود . اسدی .
رجوع به توان ز جگر برید بیوند ، ... ، شود .

چه حاجت است عیان را باستماع بیان (... که بیوفائی دور فلک نهانی نیست) . سعدی .
رجوع به آنجا که عیان است ، ... ، شود .

۵ چه حاجت است که بنمائی آفتاب مبین را . (هلال اگر بنماید کسی بدیع نباشد ...) سعدی .

چه حاجت بگفتن که زر مغرب است محاک در میانست و گوید که کیست .

چه حاجت بود می چو مستی بود (ز مستی همه می پرستی بود ...) امیر خسرو .

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان . سعدی . تعرضی

است باغرافی که در بیت ذیل ظهیر است :

۱۵ نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند . ظهیر .

چه خرم بگل خوابیده است . رغبت یا احتیاجی باین کار ندارم و از این رو سختها
و گرانهای آنرا بر خود هموار نکنم .

چه خواهد کور جز دو چشم بینا (من آن خواهم که تو باشی شکبیا ...) ویس و رامین .
رجوع به کور چه خواهد ، ... ، شود .

۱۵ چه خواهی ز خره مهره اندوختن گهر تو ز گریادت توختن . حضرت ادیب .
رجوع به تیمم باطل است ، ... ، شود .

چه خورد شیر شرز درین غار باز افتاده را چه قوت بود

(تا تو در خانه صید خواهی کرد دست و پایت چه عنکبوت بود ...) سعدی .

رجوع به سفر مهربی مرد است ، ... ، شود .

۲۰ چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا

نی چو سرو آید اندر نظر و سرو چو نی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او

ور کنی عریبه گویند که او کرد نه می

(نکند مستی دانا نخورد عافل می نهد مرد خردمند سوی مستی بی ...) سنائی .

۲۵ نظیر : آب بهتر هزار بار زمی و من الماء کل شیء حی

آنکه شر است نیمه نامش دین و دنیا همی کند لاشی .

باخرد میل سوی مل چکنی سیر خار برگ گل چکنی

آنکه خواهد خرد نخواهد مل وانکه باشد حزین نوید گل . سنائی .

به پیر و جوان از می آید گناه . فردوسی .

۳۰ جام می از دست بیفکن که نیست حاصل آن جام مگر وای مام . ناصر خسرو .

- ۵ باده کم خور خرد بیاد مده هوش یار تو به که بی هوشی می به تونت کشد سر از بستان باده در خیک و بنگ در انبان می سرخت نمد فروش کند دل سیاهی دهند و رخ زردی بنگت آن اشتهای دهد بدروغ می چنانات کند به نادانی خورد این آب گرم و سبزه خشک بهل آن آب را که تر گردی ۱۰ ترکشان کن که دوستان بدند بت پرستی ز می پرستی به جود نیک است و جود مستان بد مست نادم شود به هشیاری ۱۵ چند گوئی که باده غم ببرد گرچه غم سوز و غصه کاهست او گرچه آبی تنک نماید و سهل تو در آبی چنین دلیر مرو برحذر باش از آب آتشرنگ ۲۰ آتش باده بر مکن زین پس می که آتش ندیده جوش کند می چو آتش بر آتشت ریزد زین دو آتش چو دیک برجوشی ذوق پاکان ز خرو مستی نیست ۲۵ گاه مستی و گه خرابی تو چون نکردی خرابی آبادان
- خویش را یاد او بیاد مده هوشیاری تو باده کم نوشی
 بنگ رویت کند بگورستان
 گره دیوانه مشو جنبان
 بنگ سبزت گلیم دوش کند
 بهل این سرخ و سبز اگر مردی
 که چو ماء العسل بلیسی دوغ
 که بز ماده را پری خوانی
 خون بسوزاندت چو نانه مشک
 نخور این سبزه را که خر گردی
 زانکه این هردو دشمن خردند
 مردن عاقلان ز مستی به
 هوشیاری ز می پرستان بد
 تو زمستان طمع چه میداری
 دین و دنیا بین که هم ببرد
 زو برم کاب زیر کاهست او
 پای در وی منه تو از سر جهل
 برکنارش رسی چو شیر مرو
 که نفس ازدهاست . تاب نهنگ
 که تو را آتش جوانی بس
 چون با آتش رسد خروش کند
 می ندانی چه فتنه انگیزد
 گر بیکباره چون سیاوشی
 جاه نیکان ز کبر هستی نیست
 کس نداند که از چه بایی تو
 بخرابی چه میشوی شادان . اوحدی .

يسئلونك عن الخمر والميسر قل فيهما اثمٌ كبير . قران كريم . سورة ۲ . آية ۲۱۶ .

اتما يريد الشيطان ليقع بينكم العداوة والبغضا في الخمر والميسر و يصدكم عن ذكر الله وعن
 الصلوة فهل انتم منتهون . قران كريم . سورة ۵ . آية ۹۳ . مُدمن الخمر كما بدالوثن . حديث .

۳۰ الخمر داعية الي كل شر . منسوب بعيسى عليه السلام . الخمر مطيبةٌ لكل خطيئة . الخمر مفتاح الشر .

- من بات سکراناً بات للشیطان عروسا . حدیث . خرد را می به بند چشم را خواب . ویس ورامین .
 چیست حاصل سوی شراب شدن اولش شر و آخر آب شدن
 در دل از سور او سروری نه هر چه او داد جز غروری نه
 چون کند عربه ولی شکن است و سخاوت کند دروغ زن است . سنائی .
 ۵ ابلیس شبی رفت بیالین جوانی آراسته با شکل مهبی سر و برآ
 گفتا که منم مرگ و اگر خواهی زینهار باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
 یا آن پدر پیر غمین را بکشی زار یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
 یا خود ز می ناب بنوشی دوسه ساغر تا آنکه بیوشم ز هلاک تو نظر را
 لرزید از این بیم جوان برخود و جاداشت کرمک فتد لرزه بتن ضیفم نر را
 ۱۰ گفتا نکنم با پدر و خواهر این کار لیکن بمی از خویش کم دفع ضرر را
 جامی دوسه می خورد و چوشد خیره زمستی هم خواهر خود را زدو هم کشت پدر را
 ای کاش شود خشک بن تا ک و خداوند زین مایه شرحفظ کند نوع بشر را . ایرج میرزا .
چه خوش است دو شب فروشی هیچکس نخرد خودت بنوشی . نظیر :
 چون بدیدی بیار حلوائی . گفت خوب است کار حلوائی
 ۱۵ هیچکس گر متاع او نخرد می تواند که جمله را بخورد . شیخ بهائی .
چه خوش است نکته دانی که سخن نگفته داند . رجوع به آنکس است اهل
 بشارت شود .
چه خوش باشد بدل یار نخستین . (ز جانش خوشتر آمد عشق رامین . . .) ویس ورامین .
 رجوع به لاحب الال للحبیب شود .
 ۲۰ **چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری** . جامی .
چه خوش بود که بر آید بیک کر شمه دو کار . گاهی این مصراع را نیز علاوه کنند :
 زیارت شه عبد العظیم و دیدن یار . رجوع به بیک تیر دو نشان شود .
چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی که یکسر مهربانی درد سر بی
 اگر مجنون دل شوریده داشت دل لیلی از آن شوریده تر بی . بابا طاهر .
 ۲۵ **چه خوشتر بود آنکه با تیره بخت سخن خوش بگوید خداوند تخت** . فردوسی . ی .
چه خوش گفت آن تهیدست سله شور جوی زر بهتر از پنجاه من زور .
 سعدی . رجوع به ای زر تو خدا نه شود .
چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش
 مکن بد بکس گر نخواهی بخویش . منسوب برودکی .
 ۳۰ رجوع به از مکافات عمل شود .

چه خوش گفت آن نهانوی بطوسی که مرگ خربود سک را عروسی .

نظیر : مصائب قوم عند قوم فوائد . هائی شد و هونئی شد کل بنوائی رسید .

تقاری بشکند ماستی بریزد شود دنیا بکام کاسه لسان .

چه خوش گفت بکتاش باخیلتاش چو دشمن خراشیدی ایمن مباش . سعدی .

نظیر : چو تیر انداختی در روی دشمن حذر کن کاندر آماجش نشستی . سعدی .

چه خوش گفت شاه جهان کعباد که نفرین بد بر زن نیک باد . سعدی .

چه خوش گفت لقمان که نازیستن به از سالها در خطا زیستن .

چه خوش نازیست ناز خو بر ویان ز دیده رانده را زد دیده جویان

(. . . بچشمی خیرگی کردن که برخیز بدیگر چشم دل دادن که مگریز .) نظامی .

رجوع به بادست پس میزند شود .

چه خوش وقت است و خرم روز گاری که یاری بر خور داز وصل یاری . جامی .

چه خیری بر آید از آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان

نظیر : زن بد درسرای مرد نکو هم در این عالم است دوزخ او . سعدی .

چه داند آنکه اشتر میچراند (میان عاشق و معشوق رمز است . . .)

چه داند کور مادر زاد قدر چشم روشن را .

چه در چشم دشمن چه در چشم دوست بلند است هر کوه دلیریش خوست . حضرت ادیب .

چه در حساب بود آنکسی که نشناسد صحیح را از سقیم و صحاح را از کسور . بدر جاجرمی .

چه در کار است با گفتار کردار پی کردار گرددو ترک گفت آر . یوربای ولی .

رجوع به دو صد گفته شود .

چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد .

چه دوم بیهده سوی بستان خود همی یابمش بگورستان

(آن شنیدی که از کم آزاری رندی اندر ربود دستاری

آن دوید از نشاط زی بستان وین دوان شد بسوی گورستان

آن یکی گفتش از سر سردی که بدیدم سایم دل مردی

تو بدین سو همی چه بوئی تفت کانکه دستار برد آنسو رفت

گفت ای خواجه گر چه زانسون شد نه زبند زمانه بیرون شد

.....

که بدینجا خود از سرای مجاز مرگ سیلی زنانش آرد باز

زود باشد که از سرای سینج آورندش به بیش من بیرنج (سنائی .

رجوع به آخر گذر پوست و رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

چه رفتن ز پیمان چه گشتن ز دین (... که این هر دو بد ز آسمان و زمین) اسدی .
 نظیر : پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان . حافظ . رجوع به العدة دین ، شود .
 چه روی بازگام در گلزار (چه روی با کلاه در منبر ...) سنائی .
 چه ره آمو روز در آینه فردا خوش است (هر چه رفت از عمر یاد آن بنیکی میکنند ...) صائب .
 چه ره و جامه نکو زیب و جمال مرد نیست

تنگ باید مرد را تنگ از جمال و زیب وزن

عیب تو جامه ات نپوشد تیغ پوشد یاقلم

گر نه زن یا قلمزن باش یا شمشیر زن

دست را چون مر کب تیغ و قلم کردی مدار

هیچ غم گرم مر کب تن تنگ باشد یاعرن . ناصر خسرو .

چه زاید ز خورشید جز روشنی (چنین باید از بارت آبتنی ... زشادی دل

خنده زاید ز لب ز گل بوی خوش وز بلبل طرب .) حضرت ادیب .

چه زیان آفتاب را از ابر (... کی شود جفت با مسلمان گبر .) سنائی .

چه زیانست اگر گفت نیارست کلام کز عصا مارتوانست همی کرد کلیم .

ابوحنیفه اسکافی .

چه زید پبای پیلان اله چوب (۱) ترکمانی . تمثیل :

آن آلاچغ بلند ترکمان بست باشد بیش پای پیلان . جلال الدین رومی .

چه سازیم درمان خود کرده را (چه باد افره است آن بر آورده را ...) فردوسی .

رجوع به اگر بر نیان است ، ... ، شود .

چه سازی همی زین سرای سپنج چه نازی بنام و چه یازی بگنج

تورا تنگ تابوب بهر است و بس خورد رنج تو ناسزاوار کس . فردوسی .

رجوع به بخور هر چه داری ... و رجوع به از مرگ خود ... ، شود .

چه سر بکلاه چه کلاه بسر . رجوع به دو لنگه یک ... ، شود .

چه سفیدیست درسیه کاری ! (زود میرند از تبه کاری ...) مکتبی .

چه سنجد ابابرف تموز شاه که جامه برفین و برفین کلاه . حضرت ادیب .

چه سنجد نیزار پروردگان بناورد آتش بر آوردگان . (نباشند شیران کاواک نی

چو شیران کی چست و چالاک بی ... سر شیرنر بکسلاند زتن بمیدان درون شیر شمشیر زن .)

حضرت ادیب . رجوع به مزن زشت بیغاره ، ... ، شود .

(۱) آله چوب همان آلاچغ امروز است .

- چه سود آنگه که ماهی مرده باشد که باز آید بجوی رفته آبی .
 (مرا گفتند جمعی مهربانان چو دیدندم زغم در اضطرابی
 که خوش می باش کز دوران کردون عمارت باز یابد هر خرابی
 کشیدم از جگر آمی و گفتم بدان صاحب‌دلان نیکو جوابی ...) این یمین .
- ۵ چه سود از دزدی آنگه توبه کردن که نتوانی کمند انداخت بر کاخ
 (... بلند از میوه گو کوتاه کن دست که کوه خود ندارد دست بر شاخ) سعدی .
 رجوع به الان قد ندمت ... شود .
- چه سود از هنرها چو برگشت روز . (سرایای بستش بگردار یوز ...) فردوسی .
 رجوع به اگر بهر سر مویت ... شود .
- ۱۰ چه سود افتد آنرا که سرمایه خورد . (بیا به توان ای پسر سود کرد ...) سعدی .
 رجوع به بیا به توان ... و رجوع به ارزان خری ... شود .
- چه سودت دهد از قضا احتراز . (نگهداشت خود را زمان دراز ...) حضرت ادیب .
 رجوع به اذا جاء القضاء ... شود .
- چه سود چون همی ز تو گند آید گر تو بنام احمد عطاری . ناصر خسرو .
 رجوع به چون همی بوی پیاز آید ... شود .
- ۱۵ چه شاید کرد با سیر ستاره (چو این آمد نصیب ما چه چاره ...) ناصر خسرو .
 رجوع به با قضا کار زار ... شود .
- چه شد ابر بر سر تو افسر نیست خرد اندر سر است بر سر نیست . سنائی .
 رجوع به اندر جهان به از خرد ... شود .
- ۲۰ چه عزائست که مرده شو هم گریه میکند .
 چه علی خواجه چه خواجه علی . رجوع به دو لنگه ... شود .
 چه غم از غواص را پاچپله (۱) نیست . (در درون کعبه رسم قبله نیست ...) مولوی
 چه غم ماه را گر کتانی بسوخت (مراورا چه غم گر جهانی بسوخت ...) حضرت ادیب
 رجوع به اگر بسوزد کتان ... شود .
- ۲۵ چه فایده ز زره با گشاد شست قضا چه منفعت ز سپر با نفاذ زخم قدر .
 مسعود سعد سلمان . رجوع به با قضا کار زار ... شود .
- چه فرمان یزدان چه فرمان شاه (تودانی که از دین و آئین و راه ...) اسدی .
 نظیر امر سلطان چو حکم یزدان است . سنائی .

- چه فضل آوریم ای پسر برستور اگر همچو ایشان خوریم و مریم . ناصر خسرو .
رجوع به افحسبتم انما ... ، شود .
- چه قیمت آرد آن مهرکش بها باشد . (کمال دوستی آمد ز دوست بیطمی ...)
نقل از اسرار التوحید .
- ۵ چه کردن زبان بر بدی کامکار چه در آستین داشتن گرزه مار . اسدی .
چه کردی بمردم همان دار چشم (بیدخواه شه گوی کای تیزخشم ...) حضرت ادیب .
رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .
- چه گفت آن خردمند بارای و هوش که با اختر بدبمردی مکوش . فردوسی .
رجوع به اگر بهر سر مویت ... ، شود .
- ۱۰ چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت
چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود . سعدی .
رجوع به الله الله که تلف ... ، شود .
- چه گوهر چه سخن دانگی نیرزند بر آن دشتی که گردان کینه ورزند .
ویس و رامین . رجوع به حدیث تیغ دگردان ... ، شود .
- ۱۵ چه لال و چه گویا برابر بود سخن چون زاندازه برتر بود . ناصر خسرو .
رجوع به آن خشت بود ... ، شود .
- چه لذت است بعمر دراز نادان را (ز زندگی چه بکرکس رسد بجز مردار ...) صائب .
رجوع به آنکس که داناتر است ... ، شود .
- چه مادری که از دایه مهر باتر نباشد .
چه ماده چه نر شیر روز زبرد . (منم شیر زن کر توئی شیر مرد ...) نظامی .
چه مانند از کار پوستین یک بر گه و دو آستین . این کار بسی دیر کشید .
چه مایه سود پدید آید بیدار مردمان حیارا را . (لیکن ...) حاج سید نصر الله تقوی .
چه مرداست آنکه همچون هم نباشد . هر او را در جهان گفتار و کردار . مسعود سعد .
رجوع به دو صد گفته ... ، شود .
- ۲۵ چه مردم که گویا ندارد زبان چه آراسته بیکری بی روان . اسدی .
رجوع به سخن بهتر از گوهر ... ، شود .
- چه مردن دگر جا چه در شهر خویش سوی آن جهان یکی نیست بیش . اسدی .
چه مرده و چه خفته که بیدار نباشد آنرا چه دلیل آری و این را چه جوابست .
منوچهری .
- ۳۰ چه مرده چه گریخته چه بز نهار آمده . تمثیل : ولیکن اگر دشمنی از تو ز نهار

خواهد اگرچه سخت دشمن بود و باتو بدکردار باشد او را زنهاده و آن را غنیمت بزرگ شناس که گفته اند چه مرده و چه گریخته و چه بزهار آمده . قابوسنامه . رجوع به از پی دشمن گریخته ... شود .

- ۵ **چه مردی بود کز زنی کم بود** (چو از راستی بگذری خم بود...) عنصری .
 ۵ **تمثل** ؛ مرا خود چه باشد زبان آوری چنین گفت در مدح شه عنصری
 چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود . سعدی .
 زنت مُرد چون تو نگیری همی چه مردی بود کز زنی کم بود . بدخشی .
 و رجوع به آن دل مردی که ... شود .
- ۱۰ **چه مردی کند در صف کار زار که دستش تهی باشد و کار زار . سعدی .**
 رجوع به سیاهی که کارش ... شود .
- چه مکن که خود افتی بد مکن که بد افتی .** **تمثل** ؛
 مگر نشندی از فراش این راه که هر کوی چه کند افتد در آن چاه . نظامی .
 این ندانی کز بی من چه کنی هم در آن چه عاقبت خود افکنی . مولوی .
 وان چه از بهر دیگران کنند خویشان را در آن چه افکنند . نظامی .
 ۱۵ رجوع به از مکافات عمل ... شود .
- چه مهر افکنی بر تن و این جهان که با تونه این ماند خواهد نه آن . اسدی .**
 رجوع به از مرگ خود ... شود .
- چه ناخوش بود دوستی با کسی که مایه ندارد ز دانش بسی .** **دقیقی .**
چه نازی بدیا و خز و سمور که خواهدت را خورد کرم و مور . اسدی .
 ۲۰ رجوع به از مرگ خود ... شود .
- چه نسبت خاک را بارب ارباب** (عدم کی راه یابد اندر این باب ...) **شبهتری .** و
 در جای دیگر گوید ؛
 چه نسبت خاک را با رب ارباب وجود ما همه مستبست یا خواب . شبهتری .
 رجوع به این التری ... شود .
- ۲۵ **چه نقصان ز يك مرغ در خرمنی .** (... چه بیش ز یک حرف در دفتر) **منوچهری .**
چه نهی مال بهر فرزندان که بایشان نمیرسد چندان
پسر ارمقبل است باکش نیست ورنه زان مال بهره خاکش نیست . **اوحدی .**
چه نیاز است سیه موی جوان را بخضاب (خویشان را چه ستاید چو ستوده است
 بفضل ...) **فرخی .** رجوع به حاجت مشاطه نیست ... شود .
- ۲۰ **چه نیکوتر از ما وفادار دوست وفاداری از دوستان بس نکوست .** **فردوسی .**

- چه نیکوتر از مرد دانا و پیر . (مکر مرد بادانش و یادگیر . . .) فردوسی .
رجوع به آنکس که داناتر . . . و آنچه در آینه . . . شود .
- چه نیکوتر از مرگ در کارزار . (دگر کشت خواهد همی روزگار . . .) دقیقی .
چه نیکو داستانی زد یکی دوست که خاموشی ز نادان سخت نیکوست . ویس و رامین .
۵ رجوع به اگر طوطی زبان می بست . . . شود .
- چه نیکو زد این داستان هوشیار که نیکوست پرهیز با شهریار . فردوسی .
چه نیکو سخن گفت آن رای زن ز مردان مکن یاد در پیش زن
دل زن همان دیورا هست جای ز گفتار باشند جوینده رای . فردوسی .
چه نیکو گفت باجمشید دستور که بانادان نه شیون باد نه سوره . ویس و رامین .
۱۰ رجوع به آدم کدا نه . . . شود .
- چه نیکو گفت در پای شتر مور که ای فر به مکن بالاگران زور . سعدی .
رجوع به اسکندر رومی را . . . شود .
- چه نیکو گفت موبد پیش هوشنگ زانرا آرزیش از شرم و فرهنگ . ویس و رامین .
چه هستی است عرض رابطع بی جوهر (چه راحت است مرا بی حضور حضرت تو . . .) قاتانی .
۱۵ چه یک مرد جنگی چه یکدشت مرد نظیر : لرجلٌ خیرٌ من الف رجل .
رجوع به جنگ را یک تن . . . شود .
- چیز باید که کار در عالم چیز دارد که خاک بر سر چیز (ابایی کن برو که تره فروش
تره فروشدت بعقل و تمیز . . .) مسعود سعد . رجوع به ای زر تو خدا نه . . . شود .
چیز بچیز بسیار ماند . رجوع به آدم بآدم بسیار . . . شود .
۲۰ چیز کسان زان کسان است . تمثّل ؛
مکن زو یاد اگر چه مهربان است کجا چیز کسان ران کسان است . ویس و رامین .
چیزی بارش نیست . نادانی است یا سلیم و ساده لوحی است .
چیزی بجا نمانده غیر از گلیم پاره (. . . بر روی خود پیوشم از درد بی نوانی .)
زبان حال رقیبه بنت الحسین در خرابه شام .
- ۲۵ چیزی بخور چیزی بده چیزی بنه . قناعت توانگر کند . . . شود .
چیزی بگران هیچ خردمند نخرد هر سه که بیابد به از آن چیز بارزان .
ناصر خسرو .
- چیزی بگو که بگنجد . (بکنجشک گفتند مذر بشکمت گفت . . .) نظیر ؛ دون ذا
وینفق الحمارا .
- ۳ چیزی چه طلب کنی که گم کرده نه . تمثّل ؛ و آرزوی ناممکن و محال پختن

نشان خامی و دشمن کامی باشد . ع : چیزی چه طلب کنی که کم کرده نه . مرزبان نامه . رجوع به اگر خواهی فریفته ... شود .

چیزی دربار ندارد . رجوع به چیزی بارش نیست ، شود .

چیزیکه از خدا پنهان نیست از بنده چه پنهان . بدرستی و راستی خستو و معترفم که . چیزیکه بدشمنان بمانی بهتر که از دوستان نخواهی . (چه گفته اند ...) قابوسنامه . چیزیکه شده پاره وصله بر نمیداره . نظیر :

سبونی که سوراخ باشد نخست بوم و سریشم نگرود درست . نظامی . طشت زرینم و پیوند نگیرم بسریش .

چیزیکه عوض دارد گله ندارد . رجوع به این بآن در ، شود .

چیز نا موجود کی جوید حکیم (چند جوئی آنچه ندهندت همی ...) ناصر خسرو . رجوع به چیزیکه هرگز نیابی ... شود .

چیزیکه نپرسند تو از پیش مگو . صراف سخن باش و سخن بیش مگو ... سعدی . کم گوی و بجز مصلحت خویش مگو . چیزیکه نپرسند تو از پیش مگو . بابا افضل . رجوع به تا نپرسندت ... شود .

چیزیکه نیابی مجوی . رجوع به مثل بعد شود .

چیزیکه هرگز نیابی مجوی . (چنین داد پاسخ که شه را بگویی که ... پس صید خسته شده نیز کام چه تازی همی خیره در دست دام هر آن خشت کز کالبد شد بدر بر آن کالبد باز ناید دگر) . سعدی . نظیر : چیز ناه وجودی جوید حکیم . ناصر خسرو . چیزیکه نیابی مجوی . اگر خواهی ترا دیوانه سار نشمرند آنچه نایافتنی است مجوی . منسوب بنوشیروان .

چیزیکه هست هست نه کم میشود نه بیش (۱)

وان خود که نیست نیست چو سیمرغ و کیمیاست

(بگذشت سالها که در این درج زرنگار
گر شد نهان بزیر پر زاغ تیره شب
جایی اگر ز غیبت او تیره شد جهان
وردی بزیر خرقة فرو رفت زاهدی
هر دم سر از دریچه دیگر رون کند
گاهی فرشته گاه پری گاه آدمی است
هر دم چو نو عروس کند جلوه دگر
رجوع به عدم موجود گردد ... شود .

نه يك شبه فرود و نه زو يك کهر بکاست
باز سید روز میندار کان فناست
جای دگر ز پرتوش آفاق پر ضیاست
این می پرست اوست که امروز در قباست
که آب و گاه آتش و گه خاک و گه هواست
که دیو زشت بیکر و گه حور خوش شفاست
که بر زمین سهی و گهی بر فلک سهاست ...) این بین .

چیزیکه همیدانی بیهوده چه پرسی

گفتار چه باید که همی بینی کردار . فرخی .

چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم (شهر، یست برکرشده و خوبان زشش جهت ...) حافظ .

نظیر : هم خدا را میخواهد هم خرما را . خربزه میخواهی یا هندوانه ؟ - هر دوانه .

چيست حاصل سوی شراب شدن اولش شر و آخر آب شدن (...) در

دل از سوراو سروري نه هر چه او داد جز غروری نه چون کند عربده ولی شکن است
ورسغاوت کند دروغزن است . سنائی . رجوع به چه خوری چیزی ... ، شود .

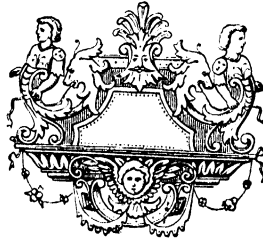
چيست در چشم عقل ناخوشتر در جهان از گدای کبر آور . سنائی .

رجوع به افاده اش بنواب ... ، شود .

چيست قيمت مردم هر آنچه میجویند . (تو را اگر نفسی هست غیر عشق مجوی

که ...) مولوی . نظیر : هر چیز که اندر بی آبی آبی .

چینه دان کسیرا نکاندن . با زیرکی و کربزی اورا وادار به بیان راز های خود کردن .



باب حاء.

- حاجت بکلاه و بری داشتت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار.**
 (دلقت بچه کنار آیدو آسبیح و مرقع خود را ز عملهای نکوهیده بری دار ...) سعدی .
 نظیر : مرد خدا پرست که تقوی طلب کند خواهی سید جامه و خواهی سیاه باش . حافظ .
- حاجت مشاطه نیست روی دلارام را** (ذکر تور اگر کنند ورنکنند اهل فضل ...) سعدی .
 نظیر : خوشتر بود عروس نکو روی بی جهیز . چه نیاز است سیه موی جوان را بخضاب . فرخی .
 چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را .
- چشمی که دلی برد بتاراج دانی که بسر مه نیست محتاج .** امیر خسرو .
- حاجت مندی دوم اسیری است** (و گفته اند ...) قابوسنامه .
- حاجت نبود که ز خورشید کسی طالب احسان باشد .** (روشن است اینکه تو خورشیدی و ...) سلمان ساوجی .
- حاجتی نبود بام چرخ را به یتاق (۱) .** (حریم حشمت جاهش ز حفظ مستغنی است که ...) رفیع الدین لنبانی .
- حاجی ارزانی . مزاح ، گران فروش .**
- حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک بیچاره خار میخورد و بارمی برد .** سعدی .
 نظیر : انفتت مالی وحج الجبل .
- حاجی حاجی را بمکه بیند .** ابن و عدو نوید را خرام و وفائی نیست ، یا انجاز آن بسی دیر کشد .
- حاجی مرد شتر خلاص .** در نظایر این مورد مستعمل است .
- حارث ! میزنی وارس .** نظیر : یکدست خیر است یکدست شر .
- حارس بوستان درخانه سرخر به که پای بیگانه .** اوحدی .
- حاسب نفسک قبل ان تحاسب .** نظیر : آدم حسابش را پیش خودش میکند .
- چو داد از تن خویشتن داد مرد چنان دان که پیروز شد در نبرد .** فردوسی .
- حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا .** نقل از اوصاف الاشراف . رجوع بقره قبل شود .
- حاسد چو بیش باشد بهترود سعادت** (... چون باد بیش باشد بهترود سماری .)
 منوچهری . نظیر : بی هنر آنکس که حاسد نیستش . ابن بین . بی هنر آنکه در آفاق کش نیست حسود . ابن بین .

[۱] یتاق بفتح اول و ثانی بمعنی پاس و پاس داشتن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم

- ۵ **حاشا لمن یسمع** . نظیر : دور از جناب . دور از حظار . خطاب قرینه استثناست .
حاشیه نشین دانش گشاد است . رجوع به ای برادر ما بگرداب شود .
حاضر بچنگ باش اگر صلحت آرزوست . ارفع الدواه . رجوع به الروم اذا لم شود .
حاکمان در زمان معزولی همه شبلی و با یزید شوند . رجوع به الان قد ندمت شود .
- ۱۰ **حاکم بسخن روستائی گیرد اما رها نکند** . جامع التمثیل . نظیر : بسخن ابله گیرند اما رها نکنند . رجوع به بگفت غماز شود .
حاکم خودباش و بدانش بسنج هر چه کنی راست بمعیار خویش (. بنکرو باکس مکن آن ناسزا آنچه نداریش سزاوار خویش .) ناصر خسرو .
- ۱۰ **حاکم در خورد شهریان باید** (. نیکو نبود فرشته در کلخن .) ناصر خسرو .
 نظیر : شاه سایه است و خلق چون پایه یایه کج افندش سایه . سنائی .
حالا چند کلمه از مادر عروس بشنو . نظیر : حالا دیگر این دولرا بگیر .
حالا دیگر این دولرا بگیر . رجوع به مثل قبل شود .
- ۱۵ **حالا دیگر خاله گردن دراز آمده است** . خاله گردن دراز لقب اشتر است . و مراد مثل اینکه دیگر از قبول شفاعت و میانگی چون منی ناگزیر باشی . و مثل حکایتی طویل و مشهور دارد که بسط آن از وسع این کتاب خارج است .
- ۲۰ **حالا که تالان تالان است صد تومان هم زیر پالان است** . جمعی دزدان بغایه یکی از اهل کاشان ریخته اموال او را بتاراج و یغما میبردند . مرد چون دید همه کالا و خواسته او بغارت رفته صد تومان نقدینه خود را نیز که زیر پالان نهفته داشت بدزدان نموده و گفت رجوع به آب که از سرگذشت شود .
- ۲۵ **حالا که دست مردك را بیریدند ده او نمیخوام ده او نمیخوام** . مردی روستائی نخستین بار به شبیه رفت . سکینه بنت الحسین علیها سلام چند نوبت از تشنگی خدمت عمو شکایت برد ، عباس بشریعه رفت و با دو دست بریده به خیم حرم باز گشت . سکینه فریاد برآورد که : عباس عمو جانم من آب نمیخواهم . روستائی درینوقت بی تاب اجزا برخاست و بطرف سکینه شبیه شتافته مشتی بر سر او کوفت و گفت : فلان و فلان . تا حالا ده او میخوام ده او میخوام
- حالا که ماست نشد شیر ه بده** . مقصودی معین ندارد .
حالا که هر دو تا خوب ساخته اند که من یکی را از میان بردارند . (گفتند نکفتم مخور عسل و خربزه با هم نمیسازد ؟ - گفت . . .) نقل از صور اسرافیل .
حالا من میوه . گربه سخت کرسنه در کنار سفره بنای مومو گذاشت ، صاحب سفره

باره باو انداخته و لقمه برای خود برمیداشت . و هنوز مرد لقمه خود را نجاییده گربه سهم خویش را فرو برده فریاد از سرمبگرفت . پس از چند بار تکرار عمل ، مرد برخاست و گربه را به جای خویش نشانیده و خود چهار پا بجای گربه نشسته گفت . . .

حالا می توانید این را هم برای من چیزی درست کنید . زانیه را به تشهیر

سر تراشیده و بازگوه برخری نشانده میگردانیدند زن آنگاه که زنان همسایه را میان تماشاگران دید خشکین و خیره در آنان نگریسته و گفت . . .

حالا هم نوبت رقاصی من است . خری و اشتری دور از آبادی به آزادی

مزیستند . نیم شبی چران و چمان بشارع عام نزدیک شدند . اشتر گفت رفیق ساعتی دم

فرو بند تا از آدمیان دور شویم ، نباید گرفتار آئیم . خر گفت این نتواند بود چه درست

۱۰ همین ساعت نوبت آواز معناد من است و در ترک عادت رنج جان و بیم هلاک تن . و بی محابا

نهیق برداشت . کاروانیان باثر بیامدند و هر دو را در قطار کشیده بار نهادند . فردا آبی

عبیق پیش آمد که عبره خر از آن میسر نبود . خر را بر اشتر نشانیده اشتر را بآب

راندند . چون بازگیر بمیان آب رسبد دستی بر می افشاند و پائمی میکوفت . خرگفت رفیق این

مکن و گرنه من در آب اقامت و غرقه شوم . گفت چنانکه دوش نوبت آواز نا بهنگام خر

بود امروز گناه رقص ناساز اشتر است . و با جنبشی دیگر خر را از پشت بینداخت و غرقه ساخت . (۲)

۱۵ **حال بیمار که داند بجز از بیماری .** (خبر من ز صبا پرس که همدرد من است . . .)

رفیق الدین لبانی . رجوع به اثر تو نیرسند . . . شود .

حال دل شمع ز پروانه پرس (رو خبر گنج زویرانه پرس . . .) خواجو .

حال نکو در قنای فال نکوست . (رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت چرا که . . .)

۲۰ حافظ . نظیر : تَفَالُوا بِالْحَيْرِ تَجِدُوا .

حال نه قال است که گفتن توان . (. . . وجد نه نجد است که رفتن توان) خواجو .

حال هر کس موافق قال است . جامع التمثیل . رجوع به ابله را درسخن . . . شود .

حالی ارجور کشی جور نگاری باری . رجوع به اگر خاک هم بس میکنی . . . شود .

حالیست میان مستی و هشیاری من بنده آن دم که شادی آست (تا هشیارم

۲۵ در طربم نقصان است چون مست شوم بر خردم تاوان است . . .) نقل از جامع الحکایات عوفی .

حایض او من شده بگرما به ماهی او من طپیده در تابه . سنائی . نظیر :

شاهخانم میزا یدماه خانم درد می کشد . خاله ام زائیده خاله زام هو (۱) کشیده . رجوع به از هر

طرف که رنجه شوی . . . شود .

حب الدنيا راس کل خطیة . حدیث . اقتباس :

۳۰ (۱) هو کشیدن ، ریم و ستیم یافتن جراحت باشد . (۲) رقص اشتر ناساز است .

حب دنیا هبت رأس هر خطا از خطاکی می شود ایمان عطا . شیخ بهائی .

حب الشئی یعمی و یصم . رجوع به از محبت نار شود .

حب الوطن من الایمان . حدیث . اقتباس :

در سفر کر روم بینی یاختن از دل تو کی رود حب الوطن . مولوی .
کنج علم ما ظهر مع ما بطن گفت از ایمان بود حب وطن . شیخ بهائی .

تو ای مرتنت را مراغه نخست نبوده مگر اندرین خاک و رُست بدامن برت شست این خاک بود
نخستینه خاکی که بر تنت سود دران و دران مرغ چریده

ز بستان او بوده شیر خوار ز بستان او چیده سب و نار
فرامش مکن پاس این دایه را سیاس آور این گاو پر مایه را
فریدون صفت نام گیرد کسی که این دایه را داشت حرمت بسی

فریدون بی کین این شیر ده بیاویخت از کردن دیو زه . حضرت ادیب .
همین خاک کت ناف آنجا زدند تن و جانت را توشه زانجا چندند

ترا دایه و مهربان مادر است خورش خانه تست و خالیکر است
نگه کن که بستان این مام پیر چه مایه بکامت بیالود شیر

تو را مهر وی بهره دین بود بیمبر چنین گفت و چونین بود
سزد چون تو این بهره کم داریا که خود را مسلمان نینداریا

تو ضحاک زادی فریدون نه که از کین پر مایه دل خون نه . حضرت ادیب .

نظیر : الوطن ام الثانی . و رجوع به مزن زشت بیقاره شود .

حب دنیا پای بند است از همه یک سوزن است . (سوزنی را پای بند راه عیسی

ساختند سنائی .

حبذا الاماره ولو علی الحجارة . نظیر : شهری گرچه یک روز باشد خوش است . اسدی .

حبذا خانه خود گر همه گلخن باشد .

حبك الشئی یعمی و یصم . تَمَثَّل :

یس نبیند جمله را باطم و رم حبك الاشیاء یعمی و یصم . مولوی .

کوری عشق است این کوری من حب یعمی و یصم است ای حسن . مولوی .

نظیر : ان الهوی شریک العمی . رجوع به از محبت نار نوری شود .

حب لولی گر از شکر باشد حبه القلب را تبر باشد . اوحدی .

حبه راقبه کردن . نظیر : یک کلاغ را چهل کلاغ کردن .

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۳۰

حتی یلیج الجمل (۱) فی سم الخياط . قران کریم . سورہ ۷ . آیة ۳۸ .
 اشاره : در این پیدا نهانی را چو دیدی برون رفت اشترت از چشم سوزن . ناصر خسرو .
 حجب ز اندازه فروتر بداست (اینهمه عجوب شدن بی خود است ...) جلال الممالک .
 حجت از تیغ است و بس درس و مقالات چیست پس (هر که حجت خواهدت آری
 ۵ جوابش تیغ تیز ...) ناصر خسرو .

حجر کعبه بمیزان شریعت سنگیست (۲) گر چه در کفه بسنگیش نهاده است فرنگ .
 (شعر من هست بمعیار قبولت سنگین دیگران کو ننهندش بجوی قیمت و سنگ ...) سلمان ساوجی .
 حج را بدل بعمره کردن . کاری دراز و سخت را با کوتاه و آسانی بتدل کردن .
 حد زده به بود که بیم زده (مثل است اینکه در عذاب کده ...) سنائی .
 ۱۰ حدیث بط . شواهد ذیل نشان میدهد که جمله تعبیری مثلی است ، لیکن معنی آن چنانکه
 باید بر من روشن نیست .

هر زمان تازه تر بود نطش خصم خواند همه حدیث بطش . سنائی .
 این سخن باز هم از آن نط است نه چو دیگر سخن حدیث بط است . سنائی .
 حدیث عشق از آن بطل منبوش که در سختی کندیاری فراموش . سعدی .
 ۱۵ رجوع به دوست آن باشد ... ، شود .

حدیث غاب . در فرهنگ خطی بی نامی که متعلق بکتابخانه مدرسه حقوق و سیاسی است
 حدیث غاب بمعنی حدیث بیپوده ضبط شده است . مثال :
 تا کی بری عذاب و کنی ریشرا خضاب تا کی فضول گوئی و آری حدیث غاب . (۳) رودکی .
 زانهمه وعده نیکو ز چه خرسند شدی ای خرد مند بدین نعمت پوسیده غاب . ناصر خسرو .

حدیث اسپ نباشد برون ز گوش سپاهی (بیاد تست همانا حدیث بخشش اسپي که
 ۲۰ کهرباش چو بیند کند عزیت گاهی برون نمیشود از گوش آن حدیث تو دانی ...) انوری .
 حدیث کلک دگر دان و کار تیغ دگر .

(نه هر که باشد چیره براندن خامه) دایر باشد بر کار بستن خنجر
 کسی که خنجر پولاد کنار خواهد بست دلش چو آهن و پولاد باید اندر بر
 ۲۵ تنی چو خارا باید سری چوسندان سخت که پای دارد با دان و گیر حمله مگر
 در آن زمان که شود زیر گرد لبها خشک بدانگان که شود زیر خود سرها تر
 همه ز آهن بینند زیور مردان چو خاست گرد سمند و کیت و جهم زیور (۴)

(۱) جل رسن کشتی باشد . (۲) وزنی و اعتباریست . (۳) انجمن آرا در ذیل لغت غاب .

دلاورانزا دل گردد از هراس دو نیم
 چو لاله گردد پشت زمین بطن و بضر
 مبارزان را خون گردد از نهیب جگر
 شود چو خیری روی هوا بکرو به فر
 (معود سجد سلمان)

حدیث شیوار؟ شعر ذیل از قآیست و اگر مغلوط نباشد شاید اشاره به تعبیر مثلی است که مراد آن بر من مجهول است .

من گرز تو چون بدست تو دیدم
 دانستم کاین حدیث شیوار است . قآنی .

حدیثی بود مایه کار زار
 رجوع به اللجاج شوم ، شود .
خلالی ستوفنی کند روزگار . فردوسی .

حدیثی که آن دوباره شود
 چو صبر گردد تلخ ار چه خوش بود چو شکر .

(شنیده ام که . . .) فرخی . رجوع به حلوا چو یکبار شود .

حذر چه سود کند هر کجا قضا باشد (ز چشم بد نرهد بدسکال تو بحدز ...) ادیب صابر .
 رجوع به اذا جاء القضا شود .

حذر کار مردان کار آگهست **یزک سد رو بین لشکر گه است . سعدی .**

حذر کن ز آزار افتادگان . (گریزنده چون نشیند زبای گزاینده سک باز گردد بجای کسی کو در افتد بافتاده زسک بدترش خوان گزآزاده کر آزاده مردی چو آزادگان . . .)
 فتحعلی خان صبا . رجوع به آرا چه زنی شود .

حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن که بر دندان گزی دست تغابن (. . .) کرت
 راهی نماید راست چون تیر از آن برگردد و راه دست چپ گیر . (سعدی . رجوع به کرت راهی شود .

حذر کن ز نادان ده مرده گوی **چو نادان یکی گوی و پرورده گوی .**
 سعدی . رجوع به آن خشت بود شود .

حرارتهای جهلی را حکیمان **ز علم و پند گشتستند ریوند .** ناصر خسرو .
حرامست تیمم بدریم . (تادرکه او یابی نگذر بدر کس زیرا که . . .) منسوب برودکی .
 رجوع به تیمم باطل است شود .

حرام خوری آنهم شلغم . رجوع به اگر خاک هم شود .

حرام روزی را بانگی سال چه کار . جامع التمثیل .

حرامزادگی مایه نمیخواهد . فریب و گریزی همه کس داند .

هرامزاده یک زادارد ز نوزی دوزا . نوز قصبه در آذربایجانست که مردم آن بگریزی معروفند .

حرامی باش حرامی سفره مباش . حرامی دزد است و از حرامی سفره مراد آن کس باشد که هر چه در سفره هست خود خورد و به دیگر حاضران سفره چیزی نگذارد .

حرص توست اینکه همه چیز تورا نایاب است

آز کم کن تو سه نرخ همه ارزان گردد . کمال الدین .

رجوع به قناعت توانگر کند شود .

حرف اول اول است . (۱)

۵ حرف او و چاقوی جیب سگ . بر قول او اعتماد نیست .

حرف باید گفته نشود . (۲) چون گل بردیوار زنی اگر درنگبرد نقش آن لاحاله بماند .
مرزبان نامه . یانساء البنی لستین کاحید من النساء . قران کریم . سوره ۴۴ . آیه ۳۲ .

حرف بوقتش میکشد . درست در همین ساعت روز یا شب بود که فلان کار واقع شد .

حرف پنهان نمی ماند . رجوع به اگر چند پنهان کند شود .

۱۰ حرفت آموزی از حرفت مفلسی نسوزی . جامع التمثیل . رجوع به پیشه کاران

راست و رجوع به از تو حرکت شود .

حرفه الادب . حرفه بضم حاء مهمله و فاء مفتوحه بمعنی کم سعادتی و بدبختی است .

تمثل : آری بهر کجا که روم حرفه الادب باشد مرا ملازم و همراز و یار غار

و نیست حرفه الادب آخر ز بهر چیست کاین بنده را ز خدمت احداث روزگار

۱۵ بیوسته با عنایت چون تو مرثی چون خال و زلف سیمبرانست حال و کار . ابن یعین .

اگر حرفه الفضل مانع نشد چرا سوی ابن یعین ننگری . ابن یعین .

حرفت را بفهم و وزن . رجوع به از اندیشه بامغر شود .

حرفت مرد زینت مرد است . رجوع به پیشه کاران و رجوع به از تو

حرکت شود .

۲۰ حرف حرف میارد . رجوع به الکلام یجر شود .

حرف حرف میارد باد برف . رجوع به الکلام یجر شود .

حرف حسابی جواب ندارد . سخن درست پاسخ برنماید .

حرف حق بر زبان شود جاری . گاهی گفتاری راست بی اراده متکلم بر زبان او آید .

حرف حق تلخ است . رجوع به الحق مرّ شود .

۲۵ حرف حق را در دل بود اثر . (الحق خجل شدم که بتجقیق هر چه گفت حق بودو ...) قآنی .

حرف حق نزن سرت رامی برند . نظیر : هر راستی را نباید گفت . رجوع به الحق مرّ ، شود .

حرف خودت را کجا شنیدی ؟ - آنجا که حرف مرد مرا . نظیر : در بتو میگویم

دیوار تو بشنو .

(۱) از حرف در این جا و در امثال ذیل سخن و گفتار اراده میشود .

(۲) *La femme de César ne doit pas même être soupçonnée.*

حرف درست وزبان سست! نظیر: چون دل پاك است زبان بی پاك است.

حرف را بادم یکدفعه میزنند. رجوع به اگر اسب تازیست... شود.

حرف را باید هفت دفعه قورت داد. نظیر: شتر گاو باش. رجوع به از اندیشه با مغز... شود.

حرف راست را از بچه پیرس. این مثل حاکی است که کودک همیشه دیده گوید. ولی حقیقت چنین نیست. تجارب بشر و قواعد علم النفس غالباً خلاف این معنی را نشان داده است و اعتقاد بصحت این مثل چه بسا در خانواده ها تولید فتنه ها و آشوبها کرده. اگر در این معنی مثلی صادق و مطابق با واقع باشد همان مثل عرب است که چون خواهند کسیرا بکثرت دروغگوئی توصیف کنند گویند: اکذب من صبی.

حرف راست را از دیوانه باید شنید. اشاره:

درست و راست صفات تو کویم و نشکفت درست و راست شنیدن ز مردم شیدا. مسعود سعد.

حرف شنیدن ادب است. اطاعت بزرگان و عقلا از محامد صفات است.

حرف گذشته را نباید زد. نظیر: الماضي لا یندر. رجوع به از آن روزیکه از تو... شود.

حرف مرد يك کلمه است. مرد از گفتار خویش باز نگردد.

حرف مرد یکبیت. رجوع به فقره قبل شود.

حرف مرد یکبیت تا حالا گفتیم آری حالا میگویم نه. مزاحی است نظیر گفتیمان نگفتیمان. رجوع به از ده کسی... شود.

حرف نباید گفته بشود. رجوع به چون گل بردیوار زنی... و رجوع به حرف باید... شود.

حرفها مفت کفشهاست جفت. نظیر: راه باز جاده دراز.

حرف هست از شمشیر بد تر. رجوع به زخم زبان از... شود.

حرفیکه از دهان در آید گرد جهان بر آید. رجوع به اگر طوطی... شود.

حرکت از تو برکت از خدا. رجوع به از تو حرکت... شود.

حرکت از تو و از حق برکت. رجوع به از تو حرکت... شود.

حرمت امامزاده را متولی نگاهدارد.

حرمة مال المومن كحرمة دمه. حدیث. غصب مال مؤمن چون ریختن خون او

ناروا باشد.

حریص باجهانی گرسنه است وقانع بنانی سیر. سعدی. رجوع به قناعت

توانگر کند... شود.

حریف باخته باخود همیشه در جنگست. رجوع به از مال پس است... شود.

حریف ترش روی ناسازگار چو خواهد شدن دست پیشش مدار. سعدی.

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۳

- نظیر: چو بیدار شد شاه و (۱) اورا (۲) بدید
 گر انساں همی لب بدنجان گزید
 گمانی چنان برد کورا بخواب
 خورش کرد بر پرورش برشتاب
 بدو گفت ای سک تورا این که گفت
 که پالایش طبع بتوان نهفت
 نه من اورمزم وگر بهمنم
 ز خاکست و از باد و آتش تنم . فردوسی .
 شکم زندان باد است ایخردمند
 ندارد هیچ عاقل باد در بند . سعدی .
 باد اگر کونت را بفرمان نیست
 غم نخور هیچ کون سلیمان نیست . سنائی .
 چو باد اندر شکم پیچد فروهل
 که باد اندر شکم باریست بر دل . سعدی .
 سک نبود چخش کنم، گربه نبود پیشش کنم، بادی بود آمد و رفت من چکنم . مثل اخیر در
 قزوین معمول است .

۱۰ حریف جنگ گزیند توهم در آ در جنگ

- چوسک صداع کند تن مزین بر آور سنگ .**
 (...بخویش آي وچنين خویش را خلاه (۳) مکن که اینت گوید گول است و آنت گوید دنگ .) مولوی .
حریف حریف خود را میداند (یا) شناسد . از جامع النسیل .
حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد
علی الخصوص که پیرایه بر او بستند . سعدی .
 این شعر غالباً بطور استهزا گفته میشود و از آن « عیبی بر عیبی افزود » اراده کنند . نظیر :
 مبارک بسیار خوشکل بود آبله هم بر آورد .

- حزم باید ناچار عزم را رهبر (خدایگان جهان حزم کرد همسر عزم که ...)** معزی .
حساب بدینار بخشش بخروار . نظیر :

- ۲۰ من ، دادی خمی درم بدمی باز کردی مُکاس در درمی
 گفتمی این خوب نزد من ، نه بد است جود مال و بخیلی خرد است
 مال بد هم بی جوانردی عقل ندهم بکس به ناسردی
 در سخاوت چنانکه خواهی ده لیک اندر معامله بسته
 ستد و داد را مباش زبون مرده بهتر که زنده و مغبون . سنائی .

- ۲۵ **حساب بزرگ را در آغل میکنند .** نظیر : جوجه را در پائیز می شمارند .
حساب حساب است کاکا برادر . در سودا خویشاوندی و دوستی بکار نیست . نظیر ،
 برادری بجا بزغاله یکی هفتصد دینار . تعاشروا کالاخوان و تعاملوا کالاجانب . حساب بدینار
 بخشش بخروار .

(۱) انوشیروان . (۲) بزرگهر . (۳) بفتح اول و واو و ثانی بالف کشیده ، سرگشته

- حساب خانه بابازار راست نیاید** . رجوع به شمار خانه با... ، شود .
- حساب خود ترا پیش خودت بکن** . نظیر : حساب نفسک قبل ان تُحاسب .
- حساب خود نه کم گیر و نه افزون** (منه پای از کلیم خویش بیرون) . پروین .
- حساب دوستان در دل است** . چون داد و ستدی میان دودوست باشد اگر حساب آنرا باید داشت بر زبان نیاید آورد چه سبب کدورت و دلسردی آندوشود .
- حسابش با گرام الکائین است** . (تو بنداری که بدگو رفت و جان برد...) حافظ .
- مصراعى مثلى است که از آن بی بند باری و عدم اعتدال به قواعد و رسوم را در مثل خواهند .
- حساب که پاک است از محاسبه چه پاک است** . از جامع التمثیل .
- حساب منفعت‌اش را می‌کند** . بازرگانی بسفر میرفت غلام سیاه خویش را در حجره بجای خویش گذاشت
- ۱۰ رندان و قلاشان شهر از بلاهت و نادانی غلام آگاه بودند کالای دکان را با قیمت های گراف به نسیه بیردند . خواجه چون از سفر بازگشت چیزی از خواسته برجای نیافت . از غلام مؤاخذت کرد . غلام گفت جمله را بیهای گران بنسیه فروخته ام . از نام و نشان خریداران پرسید . گفت آنانرا نشناسم . کاسه از جُزرات نزد خواجه بود بر سر غلام زد . خون بر خسار غلام بدوید . سیدی ماست و سرخی خون باسیاهی زمینه آمیغی مضحک بدید آورده بود خواجه از کار و دیدار غلام در خنده شد . غلام گفت چرا نخندی شمار سودها را میکنی .
- حساب می‌خواهی یا جان آدم** . رجوع به مثل قبل شود .
- حسد آنجا که آتش افروزد خرمن عقل و عافیت سوزد** . نقل از تاریخ
- گیلان میرظهرالدین مرعشی . رجوع به اگر حسود نباشد... ، شود .
- حسد آن است که هرگز نپذیرد درمان** . (نبود چاره حسودان دغا را ز حسد...)
- ۲۰ فرخی . رجوع به اگر حسود نباشد... ، شود .
- حسد باشد آنرا که باشد جسد** . (همی برد عصبا بر او بر حسد...) فردوسی . ی .
- حسد درد بی درمان است** . تمثیل :
- وگر زدرد بترسی حسد مکن که حکیم مثل زند که حسد هست درد بی درمان . عنصری .
- نبود چاره حسودان دغا را ز حسد حسد آنست که هرگز نپذیرد درمان . فرخی .
- ۲۵ رجوع به اگر حسود نباشد... ، شود .
- حسرت بدلم کچل خدیجه** . (... هرگز ندیدم نوه و نتیجه) . زنان بتمریض ، بنو دولتی که بمال و اولاد خویش بالدکوبند . رجوع به گل را باش... ، شود .
- حسرت نکند کودک را سود به پیری هر گاه که بخردی بگریزد ز دبستان** . ناصر خسرو . رجوع به آنکس که دانا تر... ، شود .
- حسانت الابرار سیئات المقرین** . از اوصاف الاشراف . تمثیل :

طاعت عامه کناه خاصگان وصلت عامه حجاب خاص دان . مولوی .
 نظیر : لو علم سلمان مافی قلب باذکر لکفر . طعمه الاسد تخمه الذئب .
 حسن الادب یستر قبیح النسب . رجوع به آنجا که بزرگ ... شود .
 حسن اللالی فی نظام ازدواجها . نظیر : پیوسته نیکو تر آید پیر . آسدی .
 حسن چون بی پرده شد ز نهار گرد او مگرد .
 حسن رخ و یس ز رامین پیرس . (قصه فرهاد ز شیرین به پیرس ...) خواجو . رجوع
 به اگر بر دیده ... شود .

حسن ز بصره بلال از حبش صهیب از شام

ز خاک مکه ابو جهل این چه بوالعجیبست . حافظ . نظیر :

۱۰ بانبی بود آشنا بیگانه چون شد بولهب و ز حبش بیگانه آمد آشنا چون شد بلال . معزی .
 بد ز نیکان قیامتی نشود که ز بیجاده قیمتی نشود . سنائی .
 دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور . سعدی .
 هر که را روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت .
 خارا را قرب گل از خوی بد خود زهاند هر که نا ساز بود در همه جا نا ساز است . صائب .
 ۱۵ و رجوع به از هد الناس فی العالم ... شود .

حسنک بهیمه نمیرفت بردندش . از جامع التخیل .

حسن نه زاد و نه مرد از بالابام ته (۱) افتادو مرد . مثل در یزد معمول است .

حسن و قبیح اشیاء ذاتی نیست . نظیر :

یس بد مطلق نباشد در جهان بد نسبت باشد اینرا هم بدان . مولوی .
 ۲۰ حسن هر ذائقه که یافت خال چه شناسد که چیست طعم غسل .
 نظیر : بخنفسا چه کنی وصف نافع اذ فر .

حسود از نعمت حق بخیل است و بیگناه را دشمن . رجوع به اگر حسود نباشد ... شود .

حسود هر گز نیاسود . رجوع به اگر حسود نباشد ... شود .

حسین اذا كنت فی بلدة غریباً فعاشر بادابها . نظیر : اذا كنت فی قوم فاحتاب

۲۵ فی انائهم . رفتن شهر کورما دیدم همه کور منم کور . خواهی نشوی رسوا هرنگک جماعت شو .

اذا كنت فی قوم عدی لست منم فكل ما علفت من خبیث و طیب .

حصیر است و محمد نصیر . نظیر : ماهها طلّ ولا ناظل . رجوع به آه در

بساط ... شود .

(۱) ته بمعنی پائین وزیر متداول امروز طهران است . چنانکه در ویس و رامین نیز آمده است :

ز شرم دایه سر در ته فکند . زبان بسته ز پاسخ لب ز خنده . ویس و رامین .

حفظ جزیل بین شدقی ضیغم . مجمع الامثال میدانی . رجوع به دوشیر گرسنه است . . . ، شود .

حفت الجنة بالماکاره . حدیث . تمثیل :

زانکه جنت از مکاره رسته است رحم قسم عاجز سرگشته است . مولوی .

حفت الجنة بجهه مخفوف گشت بالماکاره که از او افزود گشت (کذا) . مولوی .

حفت الجنة مکاره را رسید حفت النار از هوا آمد پدید . مولوی .

حفت الجنة بمکروها تنها حفت النيران من شهو اتنا . مولوی .

حفظ الصحة بالشکل والعلاج بالضد . تندرستی را با هم تا نگاهدارند و بیماری را با ناهمتا درمان کنند .

حفظ بدن واجب است .

حفظت شیئاً وغابت عنک شیءاً . یک چیز آموختی و چیزهای بسیاری را از یاد دادی .

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است رفتن پیامردی همسایه در بهشت .

(هم رفته دوختن به و الزام کشی صبر کز بهر خرقه رفته بر خواجگان نوشت . . .) سعدی . نظیر :

کهن خرقه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن . سعدی .
بهشت بسرزنشش نیارزد .

حق از بهر باطل نشاید نهفت . (از آن جمله دامن بیفشانند و گفت . . .) سعدی .

حق از اهل باطل بیاید نهفت . (نیارستم از حق دگر هیچ گفت . . .) سعدی .

حق الناس بدتر از حق الله است . از حق آناس مال و جان و عرض مردم اراده میشود

و از حق الله نماز و روزه و حج و امثال آن از عبادات محضه .

حق بحقدار رسید (یا) حق بحقور رسید . تمثیل :

تا بدرگاه تو آمد از عرب شاه عرب رایت اقبال او برگنبد اخضر رسید

خدمت تو هست حق و دولت او حقور است شکر یزدان را که اکنون حق سوی حقور رسید . معزی .

نظیر : عادالامر الی نصابه . عادالسهام الی النزع . حق بر مرکز قرار گرفت .

حق بحقدار میرسد . سزا بخش و بهر سزاوار است .

حق بر مرکز قرار گرفت . رجوع به حق بحقدار رسید . شود .

حق جل و علا می بیند و میبوشد همسایه نمی بیند و میخروشد .

حق درست نگردد چو بی گوا باشد . (گواه عشق من است اشک لعل و چهره

زرد که . . .) ادیب صابر . رجوع به حق که . . . ، شود .

حق ذات پاک الله الصمد که بود به مار بد از یار بد

مار بد زخم از ندر بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند . مولوی .

رجوع به آلو چو آلو . . . ، شود .

حق ز حق خواه و باطل از باطل .

- (خواست وقتی بجز دین داری از یکی مالدار دیناری
گفتش از حق پرستی ای تن زن دین و دنیا ز حق طلب نه ز من
گفت دین هست نیک و دنیا بد نیک از او خواستن بد از تو سزد
که مرا گفته اند کز بی دل) سنائی .
- رجوع به آستین گرز هیچ خواهی شود .
- حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن !** (سر مرا باور نمی آید ز روی اعتقاد ... سنائی .
حق سزاوار حقور (۱) است . تمثیل :
- این جمله را بحق ملک و پادشه تو باش زیرا که حق همیشه سزاوار حقور است . معزی .
- حق شرم دارد ز موی سفید .** (دل میدهد وقت وقت این نوید) سعدی .
- ۱۰ **حق شمشیر بران است .** رجوع به الحکم کن شود .
- حق که نه بی حجتیست مشبه و عاقل است** (حجت خسرو بخصم تیغ بگوید از آنک ...)
عمادی شهریار . نظیر : آن نکوتر باشد از دعوی که بآبرهان بود . عنصری . حق درست
نکردد چو بی گوا باشد . ادیب صابر .
- حق گوی اگر چه تلخ باشد .** منسوب بنوشیروان . از قابوسنامه .
- ۱۵ **حق مادر نگاه داشتن بهتر از حج کردن است .** ابوحازم مدنی . نقل از کشف المحجوب .
- حق مهتران سخت واجب تراست** (بدان که دهم کومهمین دختر است . . .) فردوسی . ی .
- حق نان و نمک بسیار باشد .** (چون پرورد این بازار باشد . . .) نزاری قهستانی .
- حق نباید گفتن الا آشکار .** (سعدیا چندانکه میدانی بگو . . .) سعدی . نظیر :
حق گوی اگر چه تلخ باشد . منسوب بنوشیروان .
- ۲۰ **حق همسایگان بزرگ شمار باطلی گر کنند یاد میار .** اوحدی .
- حق همیشه حق باشد و باطل باطل .** ابوالفضل بیهقی .
- حقیقت سرانیست آراسته هوا و هوس گرد برخاسته**
نبینی بجائی که برخاست گرد نبیند نظر گر چه بیناست مرد . سعدی .
- حکاک را بقم آباد چکار .** مثل در کرمان معمول است . نظیر : جام دهر را بیوق چه .
-
- ۲۵ (۱) حقور در استعمال معزی بمعنی سزاوار و صاحب حق ترکیبی بدیع و بی سابقه است :
- بر امید پادشاهی هر کسی دستی برد منت ایزد را که اکنون حق بدست حقور است . معزی .
- آنچه بگرفت از جهان و از پدر میراث یافت هر دو حق و واجب است و حق بدست حقور است . معزی .
- از پدر گیتی بفرزندان او میراث ماند خصم اورفت از میان و حق بدست حقور است . معزی .
- ۳۰ و رجوع به حق بجقدار رسید ، شود .

حکایت برمزاج مستمع گوی اگر خواهی که دارد باتومیلی (... مرآن

عاقل که با مجنون نشیند نکوید جز حدیث روی لیلی . (سمدی. نظیر :

دوست خواهی که تا بماند دوست آن سخن گو که طبع و عادت اوست . سنائی .

حکایت ماست بندان شیراز است . مثل را درجائی دیده‌ام و معنی آنرا نمیدانم .

حکم المنیة فی البریه جار (... ما هذه الدنيا بدار قرار

و مکلف الايام ضد طباعها متطلب فی الماء جدوة نار

یا کوکباً ما کان اقصر عمره و کذا تكون کواکب الاسعار .

رجوع به از مرگ خود چاره نیست ... شود .

حکم بچه از حکم شاه روانتر است . بیشتر کبودکان چون چیزی را خواهند با

گریه و زاری در حصول آن ابرام کنند . نظیر : اظلم من صبی .

حکم بچه روان است . رجوع به مثل قبل شود .

حکم بر غالب است (یا) حکم غالب راست . تمثیل :

تو ستوری هم که نفست غالب است حکم غالب را بود ای خود پرست . مولوی .

لیک چون اغلب بدند و نا پسند بر همه می را مجرم کرده اند

حکم غالب راست چون غالب بدند تیغ را از دست رهن بستند . مولوی .

رجوع به از یک پرستو ... شود .

حکمت بلقمان آموختن غلط است . نظیر : کعلمة امها البضاع .

حکم حاکم مرگ مفاجات .

حکم زن روان است . نظیر : یغلبن الکرام و یغلبهن اللثام . رجوع به انهن یغلبن ... و

رجوع به اگر یارسا باشد ... شود .

حکم سدوم . داوری بستم . قالوا سدوم بفتح السین مدینه من مداین قوم لوط . قال الازهری

قال ابو حاتم فی کتابه الذی صنفه فی الفساد و المزال انا هو سدوم بالذال المعجمه و الدال خطاه

قال الازهری و هذا عندي هوا الصحيح . قال الطبري هو ملك من بقايا اليونانية غشوم كان

بمدینه سرمین من ارض قنسرین . مجمع الامثال میدانی در ذیل مثل اجور من سدوم . (۱) تمثیل :

بود دارویمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

که در شهر خائن شد آهنگری بزد قهرمان کردن دیگری . فردوسی .

باخود اندیشه کرد حاکم شوم که کنم حکم زن چو حکم سدوم . سنائی .

آنروز هیچ حکم نباشد مگر بعد از سردی و نشسته بجا کمی . ناصر خسرو .

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است

کس ندانست که آخر بچه حالت برود (۱) . حافظ .

حکیم آن است که سر خودش آمده باشد . عامه از حکیم طیب اراده کنند . نظیر .

۵ ضرب خورده جراح است .

حکیم با شیر ادراز کنید . طیب ، ترکی را دستور تنقیه داد . ترک طریقه آن برسید . طیب بگفت .

ترک بر آشفت که مرا ؟ طیب هر آسان گفت مرا . طیب را حقیقه کردند . قضا را ترک بهبودی یافت . سپس در هر بیماری ترک با طیب همین معاملات میرفت .

رجوع به از هر طرف که . . . ، شود .

۱۰ حکیم جوجه خر و سوس فرموده است . مراد از حکیم طیب است . زنی پیرشوئی

مراقت گرفته است .

حکیم حکیمان خداست . مقصود از حکیم پزشک و طیب باشد .

حکیم را بوصیت کردن حاجت نیست . نقل از قره العیون . رجوع به ارسل حکیمان

ولانوصه ، شود .

۱۵ حکیم عقل کز یونان زمین است اگر چه بر همه بالانشین است

بهر جا شرع بر مسند نشیند کسش جز در برون در نیبید . وحشی .

چند چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بخوان . بهائی .

مراز منصب تحقیق انبیاست نصیب چه آب جویم از جوی خشک یونانی .

دل در سخن محمدی بند ای پور علی ز بو علی چند . خاقانی .

حکیم فرموده . نظیر : عیسی رشته مریم بافته .

۲۰

حکیم محرم است . طیب را بر معاینه تن زنان بیگانه در گاه معالجه اجازت است .

حکیمی را پرسیدند که دوست بهتر یا برادر گفت برادر نیز دوست به .

از قابوسنامه . رجوع به بیگانه اگر وفا کند خویش من است ، شود .

حکیمی که خود باشدش زرد روی از او داروی سرخروئی مجوی . رجوع

به طیب یدای . . . و رجوع به اگر بابا بیل . . . ، شود .

۲۵

حلاج نپاقد هگزردیبا . (که کرد بهین کار جز بهین کس . . .) ناصر خسرو . نظیر :

بوریا ناف اگر چه بافته است نبردش بکار گاه حریر . سعدی .

حلال اسراف نپذیرد . تَنَقُّلُ : (پرسیدند که نان باچه خوری [از ابونصر بشر بن حارث] گفت

با قناعت که . . .) نقل از تاریخ گزیده . رجوع به اسراف حرام است ، شود .

حلال بر عقلا و حرام بر جهال . رجوع به باده نی در هرسری . . . ، شود .

۳۰

(1) N'appelons personne heureux avant sa mort. Solon.

حلال حلالش باسماں رفت . مادری پیر از فرزند که راهزنی و عیاری بیشه داشت در خواست که برای او کفنی از مال حلال بدست کند، پسر طالب علمی را در بیابان بیدید دستار او بر بود . و گفت این را بر من حلال کن و او امتناع میورزید راهزن چوبدست برکشید و مرد را بزدن گرفت و سپس او هر چند فریاد میکرد حلال کردم دست باز نیداشت . آخر الامر دزدان دیگر میانگی کرده او را رها ساختند . دزد دستار با در آورد . مادر از چگونگی حلیت دستار پرسید . گفت آنقدر زدم که ...

حلال زاده نمی بیند . بزاح، وجود خارجی ندارد .

حلالش چه وفا دارد که حرامش داشته باشد . اموال دنیا پایدار نباشد .

حلالش میکنم میخورم . گویند شغالی خروس آخوندی را خفه کرده میبرد و آخوند

۱۰ در پی او میشتافت . رفیقش گفت بپهرده چه میدوی . خروس اینک میته و خوردن آن نارواست . آخوند گفت تو ندانی من خود شغال را نیز حلال کرده بخورم . شغال از بیش و شیخ بدنبال از آبادی دور شدند . نیمه شب شغال ز رفتار باز ماند، شیخ او را باخروس بگرفت . البته گرسنگی بر او غاب و قریه دور و حفظ نفس واجب مینمود . آتشی برافروخت و خروس را از راه اکل میته خورده و بجای بخفت . فردا نیز در آن مکان توقف کرده روز را بگرسنگی بسر برد، و ضرورت اباحه محظور کرده شغال را نیز از طریق حلیت اکل . حرم کباب کرده بخروس ملحق ساخت .

حلاوت ندارد شکر درنیش **چو دارد تقاضای تلخ از پیش** . سعدی .

رجوع به قناعت تو انگر ... شود .

حلقه بر در شدن . ملازمت و مواظبت آستان و کرباسی کردن . تمثیل :

۲۰ خون دل از ساغر جان کرده نوش حلقه شده بر در دُردی فروش . خواجو .

حلقه بگوش . چون غلامان نهایت مطیع . تمثیل :

گشت یکبارگی دل ریشم حلقه در گوش حلقه گوشت . فتوحی مروزی .

حلقه جمع مردم دلگیر هست بدتر ز حلقه زنجیر . مکتبی .

رجوع به افسرده دل ... شود .

۲۰ **حلم حق باتو مساواها کند** **چونکه از حد بگذرد رسوا کند** . مولوی .

مضبوط این است و مشهور بصورت ذیل : لطف حق باتو مداراها کند ...

حلم حق شو باهمه مرغان بساز . (ای سلیمان در میان زاغ و باز ...) مولوی .

نظیر ، الحلم ملح الاخلاق . بردبار باش تا این شوی . مرزبان نامه . الحلم حجاب الآفات .

اگر برد باری سر مردمیست بنابر باران بیاید گریست . فردوسی .

۲۰ بفروتر آنکس که از راه دین کند برد باری که خشم و کین . اسدی .

جمال مردمی در حلم باشد کمال آدمی در حلم باشد . ناصر خسرو .
 تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر بل زصد لشکر ظفر انگیز تر . مولوی .
 پادشاهی که با سکه باشد حلم او چون بلند گه باشد . سنائی .
 و رجوع به آسایش دوگیتی شود .

۵ **حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم** . (قدرتی بنما تو زاول و پس حلم گزین . . .)
 ابو حنیفه اسکافی .

حلوا بکسی ده که محبت نچشیده است (ما از تو بغیر از تو نداریم تنها . . .) سعدی .
حلوا چو یکبار خوردند بس . (سخن گرچه دلبنده و شیرین بود سزاوار تصدیق
 و تحسین بود چو یکبار گفتی مگو باز پس که . . .) سعدی .

۱۰ شنیده ام که حدیثی که آن دوباره شود چو صبر گردد تلخ ارچه خوش بود چو شکر . فرخی .
حلوا حلوا دهن شیرین نمیشود .

تمثیل : حلوا حلوا اگر بگوئی صدسال بی خوردن حلوا نشود شیرین کام .
 گفتن نیکو بنیکوئی نه چون نیکو بود نام حلوا بر زبان راندن نه چون حلواستی .
 میر ابوالقاسم فندرسکی .

۱۵ **وگر گوید بجلوا کی کشم دست** بگو رغبت بجلوا کی کند مست . نظامی
آنها که بود دهان چو حنظل تلخ شیرین نشود بگفتن شکر . کمالی

حلوا خوردن را روی باید . نقل از مجموعه مختصر امثال هند .
حلوا گفتن دهان شیرین نکند . رجوع به حلوا حلوا شود .
حلوا نخورد چو جو بیابد خر (. . . دیبا نود بکار بوزینا) ناصر خسرو . نظیر :
 خر چه داند بهای قند و نبات .

حلوای تستانی تا نخوری ندانی . نظیر : من لم ینق لم یدر .
حمام بی عرق نمیشود . در این کار دادن رشوتی ضرور است .
حمام جای خربستن نیست . از جامع التمثیل . رجوع به مسجد جای شود .
حمام جن است . یکی از دیگری بلند ترند . گویند مردی شبانه بگمان اینکه فجر دمیده

۲۵ بحمام رفت درب حمام باز و کارگران بجای خویش بودند . بخدمت او پرداختند . مرد از
 دلاک پرسید آیا هوا روشن شده است ؟ دلاک بالا برکشید و سر از روزن سقف بدر
 کرده گفت هنوز روشنائی پدید نیست ؟ مرد از دیدار این شگفتی هراسان بسرینه دوید .
 جامه دار پرسید بیم تو از چیست ؟ مرد ماجرا حکایت کرد . جامه دار گفت بنگر تا
 من دراز تر آیم یا دلاک . و باندازه دو بالای دلاک قد برکشید . مرد از هوش برفت
 و بیفتاد . تا بامداد مردمان بیامدند و او را بهوش آورده بخانه بردند . برحسب اوهام و ۳۰

خرافات عامه طایفه جن در تاریکی شب به حمامها و سرچشمه ها و بیشه و جنگل کرد آیند .
حمام داشتیم بچه ها خوردند . یکی از مردم شهر درقریه بخانه گردی فرود آمد

بامداد از صاحبخانه پرسید که آیا شما حمام دارید؟ مرد نزد زن رفته بدو گفت که
 مهمان از ما حمام خواهد آیا تو دانی حمام چه باشد زن نیز در فکر فرو رفته معنی
 کلمه ندانست . وگفت بهمان بگوی حمام داشتیم ولی امروز صبح بچه ها خوردند . نظیر :

راد مردی ز غافلای پرسید چون ورا سخت جلف و نادان دید
 گفت هر گر تو زعفران دیدی یا جز از نام هیچ نشنیدی
 گفت با ماست خورده ام بسیار صد ره و بیشتر نه خود یکبار
 مرد را گفت راد مرد حکیم اینت بیچاره اینت قلب سلیم

تو بصل نیز هم نمیدانی بیهده ریش چند جنبانی . سنائی . ۱۵

حمام ده را بوق نباید (یا) بیوق چه کاراست . رجوع به حکاک را بقم آباد...، شود.

حمام روستائیرا خوش آمد . نقل از جامع التمثیل . نظیر : علف بدی نیست اسفناج .

حمام زنانه شده است . به انبوهی از مردمان که هر دوتن جدا با آواز بلند بایکدیگر گفتگو

کنند گویند . نظیر : طاس کم شده است .

حمامك مورچه دارد بشین و پاشو . چندكودك با زیر ادایره وار گرد هم آیند و دست ۱۵

یکدیگر گیرند گاه نشسته و گاهی برخیزند و جمله مزبور را هماهنگ بگویند . تعبیر مزبور
 را بکس یا کسانی که در مجلسی مکرر برخیزند و نشینند یا تغییر جای دهند گویند .

حمام نرقن بی بی از بی چادری است . نظیر : مستوری بی بی از بی چادریست .

حمامی بحمامی میرسد صندوق می بوسد . دو همکار باید حرمت یکدیگر نگاه دارند .

حمله باشیر مرد هه راهست حمله کارزن است و روباهست . (مردی از شاه و ۲۰

خده، از بدخواه حمله از شیر و حمله از روباه . . .) سنائی .

حزای زیاده را پیاشته بندند . رجوع به بیه زیادی را . . . ، شود .

حنایش رنگی ندارد . محبوب و منظور نیست ، برگفتار او بیش آنکس اثری نباشد .

حوادث از فلک و روزگار نیست عجب فلک همیشه چنین بود و روزگار چنین . معزی . ۲۵

حواله روی یخ است . نظیر : باید گذاشت در کوزه آبشرا خورد . حواله سر

خرمن است .

حواله سرخرمن است . رجوع به فقره قبل شود .

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است . سعدی . ۲۰

رجوع به ای سیر ترا شود .

حور باگنده پیر کی سازد (حور بانو چگونه پردازد . . .) سنائی . رجوع به زن جوان را شود .

حوض را که ساختی قورباغه خودش پیدا می شود .
حوضیرا که آب نباشد غوک چه باید .

حیات درهزیمت بهتر از مرک برسرغنیمت . نقل از تاریخ سلاجقه کرمان . رجوع به الفرار ما شود .

حیات را چه گوارنده تر ز آب و لیک

کسی که بیشترش خورد بکشد استسقاش . سنائی . نظیر :

۱۰ **آب ار چه مه زلال خیزد از خوردن یر ملال خیزد .** نظامی .
رجوع به از گلو بنده خواجگی شود .

حیا حصار ایمان است . رجوع به العیاء من شود .

حیا در چشم است . بیشتر دروغگو و تهمت زننده درغیاب کسی ، چون با او رویا روی و مواجه شود از افترا و تهمت خود داری کند . تمثّل :

۱۵ **از آن کور را دل بر آزم نیست که بر چهره اش روزنه شرم نیست**

بچشم اندرونست پرده حیا که پوشیده آن پرده پرده عا

تو بشرم مردم همه کور دان وزین قوم نور خرد دور دان . حضرت ادیب .
نظیر : چشم که بچشم افتد شرم کند .

حیاشرا خورده آبروشرا قورت داده . قورت دادن در تداول عوام بمعنی اوباریدن

۲۰ **و فرو بردن است و معنی تعبیر آنکه نهایت بی آرم است .**

حیا مانع روزیست . تمثّل :

بخواه و مدار از کس ایخواجه باک که مقاعوع روزی بود شرمناک . سعدی .

چون حیا مانع روزی آمد لاجرم ترك حیا باید کرد . برهان الدین تیریزی .
و رجوع به العیاء مانع شود .

۲۵ **حیای خودرا در دست خود نگاهدار .** اگر خواهی حرمت تو نگاه دارند حرمت دیگران نگاهدار . یا ، از کفتار و کرداریکه از ارج تو کاهد و زیر دستان را بر تو چیره کند بیرهبز .

حیز است همیشه دشمن مردان (. . . کافر همه ساله دشمن دینا .) سوزنی .

حیز زی دیرزی . مزاحی تو بیخ گونه است که گویا در قدیم مستعمل بوده است .

حیض برحور و جنابت برملایک بسته ام . کر زخون دختران رز بود صهبای من . خاقانی .
حیض برحور و جنابت برملایک بسته اند . قآنی .

حیض مرد دیدار و امخواست (یا) دیدن طلبکار است .

حی علی خیر العمل . از این جمله که قسمتی از اذان است عامه چون تعبیری مثلثی بلفظ اراده کنند که : هرکس درکار خویش آزاد و مختار است چه پاداش و کیفر کرده اوراست .

حیف آنها که مردند و آواز ترا نشنیدند . باستهزا ، آواز تو منکر و کریه است .
حیف از تو که ارباب وفادار نشناسی . . . مایرتو باشیم و تو مارانشناسی .

حیف از تو که خط داری و سواد نداری . بمزاح بخصاطان که غالباً عامی بوده اند گویند .
حیف از طلا (۱) که خرج مطلا کند کسی . نظیر : فرع زیاده بر اصل است .

حیف بابات که مرد و آواز ترا نشنید . رجوع به حیف آنها شود .

حیف بابام بود که مرد . برفقدان این چیز یابین کس اسف نخورم .

حیف باشد روح القدس بسکبانی . (برای پرورش جسم جان چه رنجه کنی که . . . مرا
زمنصب تحقیق انبیاست نصیب چه آب جویم از جوی خشک یونانی .) رجوع به حکیم عقل
کز یونان زمین است شود .

حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن .

حیلت و افسون کنند گردان در جنگ (میر نیاموخته است حیلت و افسون .)

فرخی . رجوع به الحرب خدعه ، شود .

حیل گرچه بسی داند نیارد . بنزد شیر نر روباه محتال . آفای حاج سید نصرالله تقوی .

حیله جورا بهانه بسیار است . گنج .



(۱) گمان میکنم کلمه طلا که امروز بمعنای زرمنداول است اصلش همان زر طلای است که در شعر ذیل سعدی آمده و مراد از آن زر خالصی بوده که برای زر اندود کردن و روکش کردن بعضی فلزات بکار میرفته است . و سپس اختصار را کلمه زر افتاده و بمعنی مطلق زر از خالص و غیر خالص معمول شده است :

وجود مردم دانا مثال زر طلای است . بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند . سعدی .

باب خاء.

خار است نخست بارخرما (از جور رقیب تو ننام ...) سعدی .

خار با خرماست . نقل از قرّة العیون . تمثّل :

ز خواری عز بدست آور که باشد رنج باراحت
درخت خرما صدخار زشت دارد و خشک
صعب باشد پس هر آسانی
همه وقتی نشاید خورد جام شادی اروقتی
نظیر : ان مع العسر یسرا . رجوع به ازی هر گریه آخر خنده ... و اندر پس هر خنده ... ، شود .

خار بگلستان بردن . تمثّل :

لایق نبود قطره بعمان بردن
اما چه توان که رسم موران باشد
رجوع به زیره بکرمان ... ، شود .

خار بن گر چه رست و بالا کرد

تو طمع زومدار میوه و گل

نه از او میوه خوب و نه سایه

سر او را سپهر والا کرد

یار بد هست بابت سر پل

نه از او سود خوش نه سرمایه . سنائی .

خارجست از هر چه انسانی کسی کو دعویش

نیست مقرون با دلیل مستقیمی متقی . حضرت ادیب

خارجفت گل است و خار جفت نبیند . (بعیش ناخوش او در زمانه تن در ده که ...)

سنائی . رجوع به گنج و مار ... ، شود .

خار در جان شکستی . تمثّل :

مهر تو دوستان را در دل شکفته گل
کین تودشمنان را در جان شکسته خار . انوری .

خار در موزه کسی افتادن . بوسواس و خار خاری یا هراس و بیمی دچار شدن .

تمثّل : و خبریر ادرش والی مکران برسید خار در موزه اش افتاد سخت بترسید . ابوالفضل بیهقی .
نظیر : کیک درشلوار افتادن . ربک در کفش ، ربک در موزه افتادن .

خار را در چشم دیگران می بیند و شاه تیر را در چشم خود نمی بیند .

نظیر : کیف تبصر القناه فی عین اخیک ولا تبصر الجدل فی عینک . حدیث . کیف تبصر القندی فی
عین اخیک و تدع الجذع المعترض فی عینک . بعد فی مثل الصواب و فی عینیه مثل الجر .

الا ایها اللامی فی خلیقتی هل النفس فی ماکان منک تلوم

فکيف تری في عين صاحبك القدي و تنسي قدي عينك وهو عظيم .
رجوع به کور خود مباش و بيناي مردم شود .

خار کارنده کجا سیسنبر و سوسن چرد (. . . اي عجب زين خار کاری سوسن
و سنبل چری .) حضرت ادیب .

۵ **خار کو مادر گلبرگ طریست** **زانکه آزار کند سوختنیست** . سلمان ساوجی .
خار گذاشتن بر رجوع به خار نهادن شود .

خار مدر و دانگردد دست و انگشتان فکار

کز نهال و تخم تتری کی شکر خواهی چشید . ناصر خسرو .
تتری سماق باشد و رجوع به از مار نژاید شود .

۱۰ **خار نپوشد کسی بزیر خز ولاد** (پند مدهشان که پند ضایع گردد . . .) ناصر خسرو .
خار نهادن بر تمثیل :

تا نماید زمانه خود یانی نوبهاری یس زمستانم
می نهد خارها کنون باری بامید گل و گلستانم . روحی ولوالجی .
چیست جرمم چه کرده ام باری که نهی هر دمم ز نو خاری . سنائی .

۱۵ **گلرا چو دم باد صبا خار نهاد**
لبل چو بدید گفتش ای حور نژاد از پوست برون آمد و برخاک افتاد
بد کردی تو که تکیه کردی بر باد . بدیع الدین ترکو .

شکرها میکنم در این ایام که نهی دست گشته ام چو چنار
زانکه چون گل اگر زرم بودی دست گیتی مرا نهادی خار
بستندی بصد شکنجه و چوب بقیاس جماعت زر دار

۲۰ **یس چنین گشتمی که اکنونم**
شکر ایزد بر آن همی گویم مفلسی با هزار عیب و عوار
گرچه اندک بضاعتم باری که در این فترت و قلب کار

سودم آمد شکنجه بسیار . ابن یسین .
از من دلسوخته شنو به نصیحت کرد سن یش از این مکار بنفشه

تا زتسّر مرا نباید گفتن آه که برگل نهاد یار بنفشه
۲۵ **آه که بر لاله چیره آمد سنبل**
آه که گل را نهاد خار بنفشه .

رفیع الدین مرزبان فارسی .
نهادی خار غم آن لحظه گلرا که بر لاله ز عنبر خط کشیدی . ابن یسین .

مرا دست هجرانت خاری نهاد **کل دلگشای تو نا چیده هیچ** . ابن یسین .
صد خار نهد حسن تو خورشید فلک را **چون از گل سیراب دمد مهرگاهت** . ابن یسین .

چشم بد دور که بستان ارم را که حسن **خار اندوه نهاد ست گل خود رویت** . ابن یسین .

- مدتی بر خویشتن خندید خصمت همچو گل
 از آن زمان که بدینا شکفت چون توکلی
 زهی طرارت رویت نهاده گلرا خار
 گاهی نسیم لطف تو بر پای کرده سرو
 ۵ حیرتم بر بدیهه خار نهاد
 روزگارم گلی شکفت از تو
 و آنچه را محنت گلی خواهد شکفت
 نا مرادی خار بسیارم نهاد
 بر امید روی چون گلبرگ تو
 ۱۰ ای فلك نيك دانم آری
 گر دري بییم ز نی بندی
 عجب بمانده ام از روزگار خود که چرا
 وانرا که از حدیقه لطفش گلی شکفت
 که کر ز شکر و گل با تو تلختر گوید
 ۱۵ ز تهمت بیگناهرا منه خار
 نهاد حسن درخت شکوفه طوبی له
 فلك باز از نهان خارم نهاده است
 سرا خاری چنین نهاد دیگر
 گلی بدست که داده است روزگار بگوی
 ۲۰ زدولت هر چه باید ادلیک از غم نکرد ایمن
 سرا خای نهاد از هر خویش انروی همچون گل
 که در بای دل سرکشته دایم میخلد خارش . مجیر الدین بیلقانی .
خاشاک بگاله ارزانی شنبه بجهود . نظیر : سر خر و دندان سگ .
خاشاک نیز بر در دریا گذر کند . نظیر : سلیمان با چنان حشمت نظرها بود بامورش .
 ۲۵ **خاصگان چون بخانه باز شدند** عامه هم بر سرمجاز شدند . سنائی . نظیر :
 مرد چون میرد نا مرد پای گیرد .
خاصه حق را مجوز عام خلائق خاصه حق را ز خاص عامه جدا دان .
 آقای حاج سید نصرالله تقوی .
خاصیت کافور مجوئید ز پلپل (از بد که بد آید طمع نیک مدارید . . .) . سلمان ساوجی .
 ۲۰ **خاطر شاه را چو آینه دان** همه نقشی در او معاینه دان . رجوع به ارباب

الدول ... ، شود .

خاطری چند اگر از تو شود شاد بس است

زندگانی بمراد همه کسی نتوان کرد . صائب .

خاك از تودهٔ كلان بردار . (همت از مردمان نيك طلب ...) ابن يمين . رجوع به

اگر خاك هم بسر ميکني ، شود . ۵

خاك انداختن (يا) خاك در كاري انداختن . تمثيل :

دشمنان خاك در اينكار همی اندازند ورنه من ياكترهما كتر از آب زلال . انوري .

خاك او عمر تو بادا كه باوميمانی . رجوع به بيادگار بانی ... ، شود .

خاك بر آن خورده كه تنها خوری . نظير : تنها خور برادر شيطان است .

تراحم الأيدي في الضمام بركة . ۱۰

خاك براييش خبير نبرد . تعبيری است مثلی كه چون از مردهٔ بدگفتن خواهند

كلامرا بدین جمله آغاز كنند .

خاك برسركند شهي كه ورا نبود در زمانه حكم روا (خاك برسر مراتبايد

کرد نبود خاك مهرها در خور ...) سنائی . نظير :

شاه را حكم چون روان باشد عالم از عدل او جان باشد . سنائی . ۱۵

لا رأي لمن لايطاع . رجوع به ملك را شاه ... ، شود .

خاك برفرق مهتری كورا آلت خواجكي پدر باشد . (مرد بايد كه دانش آموزد

تازهر كس شريفتر باشد ...) خواجه هارون ابن شمس الدين جوينی . رجوع به آنجا كه بزرگ ... ، شود .

خاك براب مالیدن . تمثيل :

تو شناسی كه نيست هزل و محال نوش كن زود و خاك براب مال . سنائی . ۲۰

رجوع به كلوخ براب مالیدن ، شود .

خاك ييني ز كهب تازانو خانهٔ را كه دوست كدبانو . رجوع به آب انبار شلوع ... ، شود .

خاك پاشان ديگر ند و باد پيمايان دگر

كي توان مرساسيان (۱) را ز اهل ساسان داشتن . سنائی .

رجوع به اين الثرى ... ، شود . ۲۵

خاك پاك بي كندم . مزاحيست كه بصورت كزافه درمنشوش بودن دانه ها و غلات گویند .

خاك پاك ميکند . گناه مردگانرا عفو كنند .

خاك تاريك بخورشيد شود رخشان . (جهل را از دل تو علم برآرد بيخ ...) ناصر خسرو .

۳۰ (۱) ساسی گدا و در بوزه گر باشد .

- خاك خور و نان بخيلان مخور . (. . . خارته زخم ذيلان مخور) . نظامی .
- خاك درامانت خيانت نميکند . نظير کونه : آمن من الارض .
- خاك در خواب مایه روزيست برزگر را دليل به روزيست . سنائی . رؤیای
خاك خاصه برزگران را بر فراخی و خصب دليل کند .
- خاك رمه چشم گرگ روشن دارد . (با آنکه دل تو طبع آهن دارد جان در سر
زلفین تو مسکن دارد کرد سرکوی تو همی گردم از آنک . . .) . فریدالدين سجزی . نظير :
گرد کله توتیای چشم گرگ . شيخ بهائی .
- خاك شو پیش از آنکه خاك شوی . (اي برادر چو عاقبت خاك است . . .) . سعدي .
نظير : بنی آدم سرشت از خاك دارد اگر خاکی نباشد آدمی نيست . سعدي . موتوا
قبل ان تموتوا . رجوع به از تواضع بزرگوار شود .
- خاكشی مزاج است . خاكشی همانست که امروز عوام آن را خاكشیر و در قدیم
خاکزی و خاکشو و سوارون و شفتک ميگفته اند و عرب آنرا سلم و حُمَم و بذرالْحُمَم و
بذر الجنة کويد و معنی مثل آنکه او با هر کس تواند زیست . و گاهی نیز بمعنی او نظر باز است ، آید .
- خاكشی نبات بحلقم فکرده . بزاج در جواب کسی که بجان و حیات متکلم سوکنند
خورد گفته میشود . و معنی آنکه تو چون مادر مهربان برای من رنج نبرده تا از مرگ من
متالم کړي .
- خاك عمل از عبیر معزولی به . نقل از نقایس الفنون . نظير : غبار العمل خیر من
زعفران العطل . شهبی ارچه يك روز باشد خوش است .
- خاك کوچه برای باد سودا خوب است ! ناستهزا بزنانیکه بکوجه کردی مایل باشند گویند .
- خاك گلشن چشم فرگس را به جای توتیاست . وحید قزوینی .
- خاك مرده پاشیده اند . (بفلانجا . . .) . بیکاری و عطالتی تمام ، یا سکوت و خاموشی
کامل در آنجا هست .
- خاك میکشد (یا) خاك میدواند . عقیده عامه این است که مرگ هر کس در محل
معلومی مقدر است . تَمَثَّل :
- ۲۵ بتو باد هلاکم می دواند غلط گفتم که خاکم می دواند . نظامی .
- خاك وطن از ملک سلیمان خوشتر . نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند . رجوع
به الوطن ام اللاني ، و رجوع به حب الوطن شود .
- خاك و نمک آوردن . بنشانه آشتی و صلح گویا آوردن خاك و نمک در میان ترکان
رسمی بوده است : رسول ما بدان رضا دهد و خاك و نمکی بیارد تا ایشان پندارند
که . . . ابوالفضل بیهقی . و باز در تاریخ بیهقی صفحه ۵۸۲ چاپ طهران در ۱۳۰۷ هجری قمری

خاک و نك بیختن در عبارت ذیل آمده است ولی معنی آن بر من معلوم نیست : واز آنجا پیری آخر سالار را بامقدمی چند بفرستادند بدم هزیمتبان ایشان برفتند کوفته باسوارانی هم از این طراز و خاک و نمکی بیختند و جائی بیاسودند . ابوالفضل بیهقی .

خاک هم بسر میکنی پای تل بلند . رجوع به اگر خاک هم سر ، شود .

خاک یابد مراغه داند کرد . رجوع به اگر خاک یابد ، شود .

خاک یابی ز پای تازانو خانۀ را که دوست کدبانو . سنائی . رجوع به

آب انبار شلوغ ، شود .

خاکی می پاسی . بلهجه سیاهان ، خاک می پاشم . و مثل را قصه ایست که اکنون

بخاطر ندارم .

خالد بر بستر خزاست و بز جعفر در آرزوی بوریاست . ناصر خسرو .

خالف تشهر . نظیر : خالف تدرک ، میدانی . رجوع به بچاه زمزم ، شود .

خالف هواك ترشد .

خائق ما که فرد و قهار است از حقود و حسود بیزار است . سنائی .

رجوع به اگر حسود نباشد ، شود .

خال مهر و یان سیاه و دانه فلفل سیاه

هر دو جانسوز است اما این کجا و آن کجا .

رجوع به این الثری ، شود .

خاله ام زائیده خاله زام هو کشیده . خاله زالجنی در خاله زاده باشد و هو کشیدن

ستیم وریم پیدا شدن در ریش و جراحت است ، چنانکه هوکش بمعنی مرهم و ضماد باشد .

خاله خاک انداز . بزراح ، فلانه .

خاله خوا برفته . زن لاقید و بی علاقه در امر پیرایش و آرایش خویش ، و مرد بی اعتنا

به لذات و شهوات .

خاله خوشو عده . زن یا مردی که در آمد و رفت و زیارت دوستان و اقربا پای بست

مراسم دعوت و امثال آن نباشد و بی تکلفی بخانه خویشان و مهربانان رود .

خاله را خایه بدی خالو شدی . رجوع به اگر خاله ام ، شود .


خاله را میخوانند برای درز و دوز اگر نه چه خاله و چه یوز . مجتبی که

بن یا او اظهار میکنند مہنتی بر احتیاجی است که بکار و خدمت ما دارید .

خاله رورو . باسترها یا مزاح بانکه بسیار آید و رود گویند .

خاله سوسکه به بچه اش میگوید قربان دست و پای بلوریت . خاله سوسکه

گو گال است که قدما آنرا خبز دو می گفته اند .

- خاله گردن دراز . رجوع به خالا دیگر خاله گردن دراز شود .
- خاله وارس . کنجکاو و متجسس .
- خاله وارفته . رجوع به خاله خواب رفته ، شود .
- خام درائی . زاز خائی و هرزه لائی باشد . تَعَثَل :
- ۵ گرسی گوید مانده او هیچ شاه است . گو برو خام درائی مکن و زاز بخای . فرخی .
- خامشی از کلام بیهوده به (. . . در زبور است این سخن مستور .) ناصر خسرو .
- رجوع به اگر ضوضی شود .
- خامشی به که ضمیر دل خویش بکسی گفتن و گفتن که مگوی . (. . . ای سلیم آب ز سر چشمه بیند که چو پرشد نتوان بستن جوی .) سمدی . رجوع به اگر ضوضی شود .
- ۱۰ خاموش نشین و فارغ از عالم باش . نقل از جامع التمثیل . رجوع به اگر طوضی شود .
- خاموشی دوم سلامت است . نقل از قابوسنامه . رجوع به اگر طوضی شود .
- خاموشی ز نادان سخت نیکوست (چه نیکو داستانی زد یکی دوست که . . .) ویس و رامین . رجوع به البته را در سخن رجوع به اگر طوضی شود .
- ۱۵ خاموشی نشان رضاست . رجوع به مثل بعد شود .
- خاموشی همداستانیست . اشاره :
- چو بشنید این سخن ویسه ز مادر شد از بس شرم رویش چون معصفر بچنبیدش بدل بر مهربانی نمود از خامشی همداستانی . ویس و رامین .
- نظیر : خاموشی نشان رضاست . سکوت علامت رضاست .
- ۲۰ خاندان [بزن] سلامت باشد هر چند فرزند نزاید . رستم بن مهر هرمزد مجوسی متکلم مجوسان سیستان . نقل از تاریخ سیستان . رجوع به اگر پارسا باشد شود .
- خاندانها و ملکها و شهرها بمردی باز بسته می باشد . از سیاست نامه خواجه نظام الملک . یای در کلمه مریدی یای وحدت است . رجوع به آنکه جنگ آرد ، و رجوع به جنگ را يك تن می کند شود .
- ۲۵ خانم پاشنه تر کیده آقا طلبیده . چون زنی را شوهر او بخواند زنان دیگر بزاح باو گویند .
- خانه ات آدم دوغم ندادی — برو از عقب ماست میفرستم . مثل در کرمان متداول است و شبیه است به : بان نشان که خودم آدم ندادی نوکر مرا فرستادم بده .
- خانه از پای بست ویران است  خواجه در بند نقش ایوانست . سمدی .
- خانه از طاعتت و خیر آباد ویندوگر نیست نام خانه مباد . ارحدی .

خانه را که چون تو همسایه است ده درم سیم کم عیار ارزد
لیک امید وار باید بود که پس از مرگ تو هزار ارزد . سعدی .
 نظیر . الجار ثم الدار .

خانه را که دو کدبانو است خاک تازانو است . تمثّل .

۵ خاک یابی زیبای تا زانو خانه را که دوست کدبانو . سنائی .
 این مثل خانه راست خود گفته بدو کدبانو است نارفته . سنائی .
 خانه بدو کدبانو نارفته بود . فرخی . رجوع به آب انبار شلوغ شود .

خانه بچه داری سر کورا هم باید گل میخ گرد . رجوع به بچه که راه افتاد شود .

خانه بدو کدبانو نارفته بود . فرخی . تمثّل . چون شغلی فرمائی دوتن را

۱۰ مفرمای تا خلل از شغل و فرمان تو دور بود که گفته اند دیک بدوتن اندر جوش نباید چنانکه
 فرخی فرماید از قابوسنامه . خانه بدو کدبانو نارفته بود و کتخدای ویران . از سیاست نامه
 خواجه نظام الملک . رجوع به آب انبار شلوغ شود .

خانه پراز دشمن باشد بهتر است تا خالی باشد . چون مردم خانه کم باشد دلگیر و نیز مطمع

دزدان و اشرار شود .

۱۵ **خانه پر شیشه را سنگی بس است . (در جهان دیوانه را دنگی بس است)**

زلالی خونساری .

نظیر . مکر میرفت استاد مهینه خری می برد بارش آبکینه

یکی گفتش که بس آهسته کاری بدین آهستگی بر رخ چه داری

بگفتا هیچ دل برینج دارم اگر این خر بیفتد هیچ دارم . عطار .

۲۰ **خانه پرورد نازنین باشد (دل کند ناز و خود چنین باشد . . .) اوحدی .**

خانه تاریک و مرد بیمایه سایه باشد از بر سایه . سنائی .

نظیر . تودانی که نبود مکر زابلهی هر آنکو کند زن بدست تهی . فردوسی . ی .

خانه تنگ و روزی فراخ . نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند . گویا مراد مثل

این باشد که با رغد و رخاء عیش کوچکی خانه بچیزی نیست .

۲۵ **خانه چون تیره و سیاه شود نقش بروی کنی تباه شود . اوحدی .**

رجوع به حقیقت سرانست شود .

خانه خالی به که پراز شیر و گورگ . (. . . دانیال این کرد بردانا یله .) ناصر خسرو .

نیکو مثل است اینکه جای خالی بهتر که پراز کرک مرغزاری . ناصر خسرو .

تهی غاری به از پر کرک غاری . ناصر خسرو .

۳۰ **خانه خرس و انگور آونگ ! رجوع به ازدیک چوبین شود .**

خانه خرس و بادیه مس! رجوع به ازدیک چوبین شود .

خانه خودت نشسته حرف مردمرا چرا میزنی . نظیر : نان خودشرا میخورد

غیبت مردمرا میکند .

خانه داماد عروسیست خانه عروس هیچ خبر نیست . تمثّل :

۵ خانه داماد پر آشوب و شر قوم دختر را نبوده زان خبر . مولولی .

خانه در کوی بختیاران کن دوستی بالطف کاران کن . اوحدی .

رجوع به اگر هم خاک بسر میکنی شود .

خانه دروغگو آتش گرفت هیچکس باور نکرد . کویند مردی به لاغ بارها بر

بام شدی و فریاد برآوردی که خانه ام بسوخت . همسایگان باطفاه حریق گرد آمدندی و او برخوش

۱۰ باوری و گولی آنان خندیدی . عاقبت شبی برآستی آتش بخانه او در افتاد و او نفیر برآورد ولی

این نوبت همسایگان بکمان مزاج یاری او نشتاقتند تا رخت و خانه طعمه آتش گردید .

خانه درویش راشمعی به ازمهتاب نیست . (کر جمال یارنبرد با خیالش هم خوشم . . .)

امیر خسرو .

خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب . سعدی .

۱۵ **خانه را بساز به بیگانه بتاز** . تمثّل :

جو آکامی آمد بشاه اردشیر چو اندیشه شد بر لب آبگیر

می گفت نا ساخته خانه را چرا ساختم رزم بیگانه را . فردوسی .

خانه را یار و راه را یاران . (با رفیقان سفر مقر باشد بیرفیقان سفر سقر باشد

پس نکو گفته اند هشیاران . . .) سنائی . رجوع به الرفیق ثم الطریق ، شود .

۲۰ **خانه روشن کردن** . غالباً برای بیمارانی که مرگ آنان نزدیک شده باشد پیش از

حالت سكرات افاقه گونه دست دهد و کسان او بندگانند که رنجور بهبودی یافته یا روی

در بهبودی دارد . لیکن سپس حالت نزع در رسد . حالت افاقه مذکور را خانه روشنی

گویند و تعبیر مثلی را در نظایر نیز استعمال کنند . مثال : حاکم جوشقان چند روز پیش

از مزولی با مردم بسیار مهربان شده بود - خانه روشن میکرده است .

۲۵ **خانه ساخته جامه دوخته** . مثلی است که گویند ساختن خانه و دوختن جامه تب

و رنجی فراوان دارد .

خانه شوهر هفت خمرة زرداب دارد . عروسرا سزاوار است تا چندی تحمل

سوء اخلاق شوی و کسان او کند .

خانه شیرعربین را کدخدا زیدعربین . (کذا) (خانه محمودرا مسعود باید کدخدای . . .)

۳۰ فرخی . رجوع به چنان بود شود .

خانه عروس عروسیست خانه داماد خبری نیست . رجوع به خانه داماد ... ، شود .
خانه قاضی گردو بسیار است اما شماره دارد . اگر او مالی بسیار دارد مرا از آن بهره نیست .

خانه قرضدار هر جا هست ملک الموت را نظر گاهست . مکتبی . نظیر ؛
 ۵ اندر جهان تهی تر از آن نیست خانه کز وام کرد مرد و را فرش و اوستام . ناصر خسرو .
خانه کم آزاران در کوی مردمیست . نقل از قابوستامه .

خانه ناکرده نباید فروخت . شمع نیاورده ندانیش سوخت . خواجو . رجوع به آهوی ناکرفته ... ، شود .

خانه نباید اگر نیاید بنیاد . (ملک یکی خانه است بنیادش عدل ...) ملک الشعراء بهار .
 ۱۰ **خانه نتوان کرد در کوی قیاس** . (اعتدالش بود از روی قیاس ...) مولوی .
 رجوع به اول من قاس ... ، شود .

خانه نشستن بی بی از بی چادریست . رجوع به حمام نرفتن ... ، شود .
خانه وسی بیدل واپسی . از وسی وسیع اراده شده و جمله تعبیری بزاح باشد .
خانه ویران میشود چون طفل گردد خانه دار . نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند . رجوع به الصبی صبی ، شود .

خاوی البطن یبطش بالفرار . (اذا شبع الکتی یصول بطشا و ...) سعدی .
 ۱۵ نظیر ؛ زر بده مرد سپاهیرا تاسر بدهد و گرش زرندهی سر بنهد در عالم . سعدی . رجوع به سپاهی که کارش ... ، شود .

خبت نفس نگردد بسالها معلوم . (توان شناخت بیک نظره در شمائل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم ولی ز باطنش ایند مباحث و غره مشو که ...) سعدی . خلاف ؛
 ۲۰ چهار یا را چهار روز آزمایشند دو یا را دو روز .

خبر باواگون عقیبست . بزاح ، هر قدر منتظر باشید ثمری ندارد .
خبر بد (یا) خبر مرگ پنهان نمی ماند .

تَمَثَّل . ببادر یکی نامه فرمود (۱) گفت که آگاهی مرگ نتوان نهفت . فردوسی .
 ۲۵ **خبر بد (یا) خبر مرگ (زود میرسد** . رجوع بقره قبل شود .

خبر هرگز نه مانند عیان است . یقین دل نه همتای گمان است
 (مرا آنکوی کانرا دیده باشی نه آن کر دیگری بشنیده باشی ...) ویس و رامین .
 رجوع به ازحق تاناحق ... ، شود .

- خبری که دانی دل بیازارد مگوی تا دیگری بیارد . سعدی .
- نظیر . بلبلای مزده بهار بیار . خبر بد بیوم باز گذار . سعدی .
- خته سوران قاضی است . بزاح ، احتفال واجتماعی بیجا و بیمجل است .
- خجسته زنی کو ز مادر نژاد . (سیاوش ز کردار زن شد بیاد . . .) فردوسی .
- رجوع به اگر پارا باشد و رای زن شود . ۵
- خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست . (اشک غماز من از سرخ برآید چه عجب . . .) حافظ . رجوع به پرده کسرا شود .
- خجالت عیب تن خویش و غم جهل کشد
- کودکی کو نکشد زحمت استاد و ادیب . ناصر خسرو .
- خدا از پدر و مادر مهربانتر است . نظیر : و هو ارحم الراحمین . قرآن کریم . سوره ۱۲ . آیه ۶۴ . ۱۰
- خدا از چنان بنده خرسند نیست که راضی بقسم خداوند نیست . سعدی .
- رجوع به در این بازار اگر سودیست شود .
- خدا از دلت بپرسد . شرم یا لجاج ترا بر آن داشته که گوئی فلان چیز یا فلان کسرا نخواهم و دل تو جز آن گوید .
- خدا از دهنش بشنود . ایکاش چنان شود که تو گوئی . ۱۵
- خدا از رنگ گردن پندیده نزدیکتر است . اقتداس از آیه شریفه . نحن اقرب الیکم من حبل الوريد . سوره ۵۰ . آیه ۱۵ .
- خدا از موی سپید شرم میکند . حرمت پیران را نگاه باید داشت . تعقل :
- دلم میدهد وقت این نوید که حق شرم دارد ز موی سپید
- عجب دارم از شرم دارد ز من که شرمم نیاید از خویشتن . سعدی . ۲۰
- خدا اول حلال کرد بعد حرام . رجوع به اصل اباحه است ، شود .
- خدا این چشم را بان چشم محتاج نکند . احتیاج و نیاز خواری و زبونی آرد .
- خدا بحق چو دری بر کسی فرو بندد ز راه لطف و کرم دیگری گشاید باز .
- ظہیر . رجوع به ایزد هر که دری شود .
- خدا بنده را کز مایش کند خدا بنده باید ستایش کند . حضرت ادیب . ۲۵
- خدا پاکمان کند و خاکمان کند . دعائی است که بدان بخشایش و غفران خدای را بیش از مرگ خواهند .
- خدا پرست شکم پرست نباشد . از جامع التمثیل . رجوع به از کلو بنده شود .
- خدا پنجه انگشت را یکسان نیافریده . رجوع به ده انگشت شود .
- خدا بادم چشم داده . چرا بد انتخاب کرده اید . ۲۰

- خدا بادم دست داده** . کار های خویشرا بدیگران نباید گذاشت .
- خدا بادم شعور داده** ، **خدا بادم عقل داده** ، **خدا بادم هوش داده** . بتویخ چرا بدگریزی ، یا چرا نیک نسنجی و ندانی .
- خدا بخت بدهد** . این تعبیر بیشتر نزد زنان متداول است و برشک و حسد در باره زنی که نزد شوی یا کسان خویش محبوب باشد گویند . و رجوع به اگر بهر سر مویت شود .
- خدا بخواد از نر هم میدهد** . رجوع به اگر خدا بخواد از شود .
- خدا برف بقدر بام میدهد** . نظیر : هر که بامش بیش برفش بیشتر .
- خدا بزرگ است** . هنوز باید امیدوار بود .
- خدا بقدر قلب هر کس میدهد** . حسود و رشکن غالباً فقیر و بی بضاعت باشد . نظیر : هر کس آب دلشرا میخورد .
- خدا بگیردشان زانکه چاره دل ما بیک نگاهد نکردند و می توانستند** . هاتف . این شعر نهایت مشهور و چون مثلی سائر و روان است .
- نظیر : صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید خوبان در این معامله تقصیر میکنند . حافظ .
- خدا بی عیب است** . از جامع التمثیل . نظیر : گل بی عیب خداست . رجوع به همه حال شود .
- خدا بینی از خویشتن بین مخواه** . (بزرگان نکردند در خود نگاه . . .) سعدی . رجوع به از تواضع بزرگوار شود .
- خدا تنگ روزی میکند اما قحط روزی نمیکند** . کلاه قحط در این مثل بمعنی لغوی آن نیست و از آن بریدن روزی اراده شده است . نظیر : دهن باز بی روزی نمیباند . رجوع به الرزق علی الله ، شود .
- خدا جامه دهد کو اندام نان دهد کو دندان** . مردی بی ارزاست و درخورد دولت و نعمتی که دارد نیست .
- خدا جای حق نشسته است** . ستمکار بکیفر زشتکاری خود رسبد .
- خدا جای میخ گذاشته بود شکر** . این مثل را شنیده ام ولی مأخذ و مورد استعمال آنرا نمیدانم .
- خدا چشم راست را بچشم چپ محتاج نکند** . رجوع به خدا این چشم را شود .
- خدا خر را دید شاخش فدا** . رجوع به آن دوشاخ گاو شود .
- خدا خواسته است اگر حضرت عباس بگذارد** . بزراحت این دولت باقی نماند .
- خدا داده بمامالی یک خر مانده سه پانالی** . ازانال نقل اراده شده و حکایت

این است که مردی نملی یافته بود و بزنی میگفت خدا بباخری داده است زن پرسید در کجا است گفت اینک يك نمل آنرا یافته ام و تنها خر و سه نمل دیگر می‌باید.

خدا دانا است . رجوع به العلم عندالله ، شود .

خدا درد داده درمانهم داده (یا) دواهم داده . رنجوری و بیماریرا یزشك و

۵ و دارو باید . نظیر : المتأثی فی علاج الداء بعدان عرف وجه الدواء كالتأثی فی اطفاء النار وقد اخذت بجواشی ثیابه .

درد در عالم ار فراوان است هر یکی را هزار درمان است

شیش ار هست ناخنت هم هست كيك را گوش مال چون برجست

كوه اگر یر ز مار شد مشكوه سنك و تريك هست اندر كوه

۱۰ و ز كودم بدل گمان داری كفش و نعل از برای آن داري . سنائی .

دانكه هر رنجی ز مردن پاره ایست جز و مرك از خود بران گر چاره ایست

چون ز جز و مرك نتوانی گریخت دانكه كلش بر سرت خواهند ریخت . مولوی .

خدا درد را باندازة طاقت میدهد .

خدا درد را بدوستان میدهد . از جامع التمثیل . رجوع به البلاء للولاء ، شود .

۱۵ **خدا دیر گیر است اما سخت گیر است .** تمثیل :

نیست غم کر دیر بی او مانده دیر گیر و سخت گیرد رحمتش

یکدمت غائب ندارد حضرتش . مولوی .

نظیر : لطف حق با تو مساوا ها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند . مولوی .

خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است . سعدی .

۲۰ **خدا را بنده نیست .** رجوع به با دم گردو . . . ، شود .

خدا را خدا بگویند کفر نیست . چرا از برشردن عیبها و آهوهای شما بر شما ، آزرده میشوید .

خدا را کسی ندیده بدلیل عقل شناخته اند . حدس من در این امر صائب است .

خدا رحم کرد خونشرا اگر فقیم . مثل از طبیبی احمق مشهور شده است که از مریضی

خون گرفته و مریض مرده بود و او میگفت . . . ولی حالا این تعبیر را در موردیکه چاره اندیشیده‌اند

۲۵ و تا حدی نیز از حدت و شدت بیش آمد سوئی کاسته است ، گویند .

خدا رزاق است . تمثیل :

گرم نیست روزی ز خوان کسان خداست رزاق و روزی رسان . نظامی .

رجوع به الرزق علی الله ، شود .

خدا زیاد کند . نان یا غذایی بسیار بداست . مرد یا زنی سخت زشت و کربه المنظر است .

۳۰ **خدا ساخته اگر حضرت عباس بگذارد .** رجوع به خدا خواسته . . . ، شود .

- خدا سرمارا بقادر بالاپوش میدهد .** نظیر : خدا درد را باندازهٔ طاقت میدهد .
- خدا سیمی را بخیر بگذراند .** یکی از عقاید خرافی عامه است که گمان کنند هر چیز یا هر کاری که دوبار شد بی شک سومی خواهد داشت . مرحوم شمس العلماء قریب گرکانی که یکی از ادبای فاضل این عصر بود همیشه بزاح در این مورد میگفت هفتاد سال از عمر من میگردد و گوشهای من که درگاه تولد دو بود هنوز سه نشده است . نظیر : هیچ دوئی نیست که سه نشود . لا تتثنی الا وقد تثلت .
- خدا شاه خلهارا بیامرزد .** بزاح : این کار شما از روی کودکی و سبکساریست .
- خدا شاه دیواری خراب کند که این چاله ها پرشود .** برای خرجانی که در پیش است مالی کزاف ، ضرور است .
- ۱۰ **خدا صابران را دوست دارد .** اقتباس از آیهٔ شریفه : والله یحب الصابین . سورهٔ ۳ . آیهٔ ۱۴۰ . رجوع آن میوه که از صبر شود .
- خدا عالم است .** رجوع به الله اعلم ، شود .
- خدا کریم است .** امید است که فلان مقصود برآید . نظیر : لعل الله یحدث بعد ذالک امرأ . قران کریم . سورهٔ ۶۵ . آیهٔ ۱ .
- ۱۵ **خدا کس بی کسان است .** تمثیل :
- خدای خرد بخش روزی رسان پناه فقیران کس بی کسان . امیر وحیدالدین مسعود . دستگیر است بی کسان را او نپسندد چوما خسان را او . سنائی .
- خدا کشتی آنجا که خواهد برد و گر ناخدا جامه برتن درد .** سعدی .
- ۲۰ نظیر : یجب المرء ان یلقتی مناه و یأبی الله الا امایشاه . قیس ابن خطیم .
- ما کل ما یتمتی المرء یدرکه تجری الریاح باللاتشهی السفن .
- برد کشتی آنجا که خواهد خدای درد جامه برتن اگر ناخدای .
- خدا کی میدهد عمر دوباره .** نظیر : آدم دودغه بدنیا نیآید .
- ساقیا عشرت امروز بفردا ممکن یا زد یوان قضا خط امانی بن آر . حافظ .
- خدا اگر بیند ز حکمت دری برحمت گشاید در دیگری .** سعدی . رجوع
- ۲۵ به ایزد هرگز دری شود .
- خدا میان دانهٔ گندم خط گذاشته است .** مرد باید به بخش خویش خرسند باشد و بسهم دیگران تجاوز و تعدی نکند . تمثیل :
- زان دو نیم است دانهٔ گندم که یکی خود خوری یکی مردم . مکتبی .
- خدانان دهد کودندان جامه دهد کواندام .** رجوع به خدا جامه دهد شود .
- ۳۰ **خدا نجار نیست اما در و تخته را خوب بهم میاندازد .** این دور فیک یادو قرین

در نهاد و منش بسیار بیکدیگر مانده اند .

خدا ندهد سلیمان کی دهد . نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

خدا وسیله ساز است . رجوع نه از پی هر گریه . . . ، شود .

خدا وقتی میدهد نمی پرسد کیستی . نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

۵ **خدا وقتی همامیده ورور جماران هم همامیده .** بلهجه روستائیان اطراف طهران ،

خدا چون خواهد بینده نعمتی دهد در نزدیکی جماران (۱) نیز توانداد . و مثل از مردی جمارانی که برای تحصیل معاش بطهران آمده و چیزی تحصیل نکرده بجماران برگشت و در نزدیکی قریه کبسه زری یافت ، مشهور شده است .

خداوندا زن زشت را تو بردار خودم دانهم خر لنگ و طلبکار . (خداوندا

۱۰ سه درد آمد بیکبار خر لنگ و زن زشت و طلبکار . . .)

خداوندا غریبان خواروزارند بنزد هیچکس قریب ندارند . زبان حال دو

طفل مسلم ابن عقبیل در شبیه شهادت مسلم است . . .

خداوندان فرهنگ بمانند آشتی را جای در جنک . (نه تو گفتی . . .)

ویس و رامین . رجوع به سگ چون جنک . . . ، شود .

۱۵ **خداوند تاج و خداوند گنج نبنده دل اندر سرای سپنج .** فردوسی .

خداوند روزی بحق مشغول پراگنده روزی پراگنده دل . سعدی . رجوع

به غم فرزندی و نان . . . و رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

خداوند سزارا بسزوار دهد . (تور و زاویه زهد نگهدار و مترس که . . .) سنائی .

رجوع به ایزد ندهد ملک جهان . . . ، شود .

۲۰ **خداوند شمشیر و گاه و نگین چومادید و بسیار بیند زمین .** فردوسی .

خداوند گیتی ستمکاره نیست (که راز خدایست زین چاره نیست . . .) ، دقیقی .

خدا هر چه داده پس میگیرد و سرفه و عطسه را عوض میدهد . نظیر :

و تسلبنی الايام كل و دیمه ولا خیر فی شیئی یرد و یسلب

کستنی رداء من شباب و منطقاً فسوف الذی ماقد کستنی ینهب . ابن رومی .

۲۵ **بشتم سال چون ماهی در شستم بحلقم در تو ای شستم قوی شستی**

زمانه هر چه دادت باز بستاند تو ای نادان تن من این ندانستی . ناصر خسرو .

خدا هم اقتدر که بنده بد دارد بنده خوب هم دارد . نظیر : دنیا خالی نیست .

خدا همه چیز را بیک بنده نمیدهد . تمثیل :

خدای ما که باعدل است و داد است همه چیزی يك بنده نداده است .

خدا هیچ بنده را بگرسنگی امتحان نکند . رجوع به چو ترك گرسنه . . . و رجوع به آدم گرسنه . . . شود .

خدایا آنکه راعقل دادی پس چه ندادی و آنکه راعقل ندادی پس چه دادی .

۵ منسوب به خواجه عبدالله انصاری و بزرگهر . نظیر : عدو الرجل حقه و صدیقه عتله . رجوع به اندر جهان به از خرد . . . ، شود .

خدایا تو شبر و باتش مسوز که ره میزند سیستانی بروز . سعیدی .

نظیر : دزدبشمیر تیز گریزند کاروان
خدایا راست گویم فتنه از تو است (. . .) ولی از ترس توانم چغیدن
بدین خوبی نبایست آفریدن

۱۰ لب و دندان ترکان ختارا
که از دست لب و دندان ایشان
اگر ریگی بکفش خود نداری
چرا بایست شیطان آفریدن . ناصر خسرو علوی .

خدا یار تبهلهاست . مزاح ، پیشامد های خوب بیشتر کاهلان را نصیب شود . نظیر : خدا یار
شلخته هاست . فاطمه زهرا برای شلخته ها دو رکعت نماز خوانده .

۱۵ **خدا یار شلخته هاست .** رجوع بقره قبل شود . شلخته زن ناکدبانو و نادان بکارهای خانه را گویند .
خدا یار مظلومان است . از سیاست نامه خواجه نظام الملک .

خدایا زین معما پرده بردار . امری روشن و ساده نیست . مأخوذ از بیت ذیل است :
سخن سر بسته گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده بردار . حافظ .

خدای است بهتر نگهدار و بس (. . .) از او به نباشد خداوندکس . (فردوسی . ی .
نظیر : فله خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین . قرآن کریم . سوره ۱۲ . آیه ۶۴ .

خدایا طاقت مردی ندارم ز نیم کن . مزاحی است با مردی که لباس زنان پوشد یا سایر
خوبها و منش های آنانرا تقلید کند .

خدای جهان را جهان تک نیست .

(مرا با ملک طاقت چنگ نیست بصلح ویم نیز آهنگ نیست

۲۵ ملک شهریار است و از شهریار هزیمت شدن بنده را ننگ نیست

اگر باد بایست خنگ ملک کمیت مرا نیز پالتک نیست

به خوارزم آید به سقسین روم (.)

سلطان آتسزین قطب الدین محمد . رجوع به ارض الله واسعة ، شود .

خدای دانی خلق خدای را مازار . (اگر خدای پرستی تو خلق را مپرست . . .)

۳۰ ناصر خسرو .

خدای درخور هر کس دهد هر آنچه دهد (در این حدیث یقینند مردمان اغلب ...)

فرخی . رجوع به ایزد ندهد شود .

خدایست ییچارگانرا پناه (به بیدست و پائیم کم کن نگاه) حضرت ادیب .

خدای کارچو بر بنده فرو بندد **بهرچه دست برد رنج او یفزاید**

(. . . .) چونا مبد شود کز کسیش ناید هیچ خدای قدرت والای خویش بنماید . (نقل از

نقته المصدور . رجوع به اگر بهر سرمویت و رجوع به از بی هر گریه شود .

خدا یکجو بخت بدهد . رجوع به اگر بهر سرمویت شود .

خدایک زبان داده و دو گوش یکی بگوی و دو بینیوش . رجوع به اگر طوطی شود .

خدایکی یار یکی .

۱۰ نظیر: يك زن خوب مرد را كافي است

گرفزون شد ز عمر خواهد كاست

از يكي بيش اگر بخواهي زن

ايكه زن بيش خواهي و گوئي

گر خدا گفت با عدالت گفت

۱۵ برسر زن اگر بخواهي زن

گاه باشد زن از تو گيرد ياد

ور زن پارسا چنين نكند

هرچه از شوي كج روی بيند

پروراند بجان و دل فرزند

۲۰ دل بدبگر زني نبايد داد

خدای ملك نبخشد بنا سزاواری . (تراست ملك و سزاوار او تومی يقين . . .)

مزمی . رجوع به ایزد ندهد ملك جهان شود .

خدای نعمت ما راز بهر خوردن داد (. . . .) بیا و نعمت او را ز مادر رخ مدار . (فرخی .

خدای هر چه دهد بنده راز فتح و ظفر بدین پاك دهد یا بعقل یا بهنر . مزمی .

۲۵ **خدای هر چه کسی را دهد غلط ندهد** (. . . .) غلط روا نبود بر خدای ما سبحان . (

عنصری . رجوع به ایزد ندهد شود .

خدای یوسف صدیق را عزیز نکرد **بخو بروئی لکن بخوب کرداری** . سعدی .

خدمت خانه با فضا است . (امروز) تعبیری مستعمل در زبان زنان است و از

آن این خواهند که چون پرستار و خادمه غائب است من بجای او کارهای خانه انجام کنم. و مأخوذ از شبیه وفات حضرت فاطمه است سلام الله علیهاست که در آن حضرت اوکارهای خانه را یکروز در میان با فضه خادمه بخش و قسمت میفرماید.

خدمت سلطان بیم است و خطر • (خدمت سلطان بردست گرفت . . .) فرخی . رجوع به احذر مباسطة الملوك ، شود .

خذ بما خالف العامه • قاعده فقهای شیعه است که با تساوی تمام ادله رجحان در مورد دو خبر متعارض ، مخالفت با اختیار عامه را (مبتنی بر حدیثی) واپسین علت راجحه شمارند .

خذ ماتراه ودع شیئاسمعت به • فی طلعة الشمس ما یغنیك عن زحل • متنبی . رجوع به از حق تا نا حق . . . ، شود .

۱۰ **خذ ما صداع ما کدر** • تمثّل :

بیک خرده میسند بر وی جفا بزرگان بگفتند خذ ما صفا . سعدی .

خذوالعلم من افواه الرجال • دانش را ازدهان سردان فرا گیرید .

خذوالغایات واتر کوالالمبادی • رجوع به آب رز باید که . . . ، شود .

خراج از خراب نخواهند (یا) خراج بر خراب نیست •

۱۵ **تمثّل :** رخت خود در خرابه بردم زان دل افسردگان بیفردم

سخنم را در او رواج نبود وز خرابی براو خراج نبود . اوحدی .

دل آن تست ولیکن خراب شد پس از این خراج غم مطلب گر خدای را دانی . ابن یبین .

بر درونم درد عشق و بردلم بار فراق هر یکی زینها خراجی بر خرابی دیگر است . ابن یبین .

خراج غم معین گردد سهت بردل خصمت فغان برداشت کای خسرو روان بود خراب است این . ابن یبین .

۲۰ **خراج صبر مجو ازدلم که در عالم دشمنش چون دید بردل بار غم نالید و گفت**

تو خود حافظا سر زمستی متاب وای من با این چنین مشکل خراجی بر خراب . ابن یبین .

صبر طلب میکنند از دل عاشق که سلطان نخواهد خراج از خراب . حافظ .

همچو خراجی که بر خراب نویسند . امیر خسرو .

خر آخر خود را گم نمیکنند • نظیر . کور بکار خود بیناست .

۲۵ **خر آسیاست** • راه خود را میدانند .

خر امیزی که تاسبزی بروید • تمثّل :

مثال من چنان آمد که گوید خرامیزی که تاسبزی بروید . ویس و رامین .

نظیر . بڑک نیر بهار میاد کنبزه و خیار میاد .

خرانرا کسی در عروسی نخواند • مکر وقت آن کاب وهیز ممانند • نظامی .

۳۰ **رجوع به خرکی را بعروسی** . . . ، شود .

- خر ارجل اطلسی پیوشد خراست . (نه منعم بمال از کسی بهتر است ...) سعدی .
 نظیر . لیس الفرس بجله و برقه . رجوع به نه محقق بود ، شود .
 خراز کفه دور . تمثیل :
 بارها گفته ام خر از کفه دور خرابقائی مکن بگرد آخر (کنذا) . انوری .
 نظیر : دست خر کوتاه .
- خر از گاو فرق نمیکند . کج . نهایت نادان است .
 خراز لنگد خر رنجه نشود .
 خرازیك سو بز از یکسو . سوزنی را در این مثل تمثلی زشت و ناستوده هست که رعایت عفت جوانان و زنان خواننده این کتاب را از نگاشتن نوع آن همیشه احتراز شده است . ۱۰
- خر اندر وحل ماند و بار اوفتاد (مرا با تو دشوارکار اوفتاد ...) حضرت ادیب .
 خربار بر به که شیر مردم در . سعدی . نظیر :
 مسکین خر اگر چه بی تمیز است چون بار همی برد عزیز است . سعدی .
 خرببازاری فراوان است با خبر باش تا ته نخوری . نشاطی خان .
 خرببوسه و پیغام آب نخورد . اینجا سختی و زور بکار است . ۱۵
 خربخراسان بردن . رجوع به الغراسانیه ، رجوع به زیره بکرمان ، شود .
 خربخربیند آب بگندش آید . رجوع به آلوچو بالو ، شود .
 خرببخیار دادن . رجوع به خر دادن ، شود .
 خرببر آن آدمی شرف دارد که چو خر دیده بر علف دارد . نظامی .
 نظیر : خر نیستیم که چشمان بآب و علف باشد . ۲۰
- خربراه جو بمیرد شهید است . نظیر : من مات دون ماله فهو شهید .
 خرببرهنه را پالان نتوان گرفت . رجوع به از برهنه پوستین ، شود .
 خربزبه خور تورا بیابلیز چکار . نظیر : تو خربزبه خوری یا بستان جو . تو انگور خور
 ز باغ میرس .
- خربزبه شیرین نصیب گفتار میشود . تمثیل :
 نشود شاهد زیارو جز ممد زشت نخورد خربزبه شیرین الا گفتار . قاتنی .
 خربزبه میخواهی یا هندوانه ؟ — هر دوانه . نظیر ، کلاما و تمرآ .
 خرببنده بخانه شتر بان آید . تمثیل :
 از زلف تو بوی عنبر و بان آید زان تنک دهان هزار چندان آید
 زلف تو همی سوی دهان زان آید خر بنده بخانه شتر بان آید . فرخی . ۲۰

هر چیز با قرین خود آرامد این است آن مثل که فرو نامد و ردلو دین بتو آرند یقین دان که می رجوع به الارواح جنود... شود .

خر بود خادمی ولی کاهل که بکار اندرون بود منبل . سنائی .

تعبیر و گزارهٔ رؤیای خر خادم کاهل باشد .

خر بیارو باقلی بار کن . تمثّل :

باقالا بار کردنت هوس است بیش کن خر که کار زین سپس است . دهخدا .
نظیر . خریار و معرکه بارکن .

۱۰ **خر بیار و معرکه بار کن** . رجوع بمثل قبل شود .

خر بی یال و دم . مردی نهایت احق . نظیر : گاوی سرو .

خر پایش یک بار بچاله می رود . رجوع به هر کسی انگشت خود... شود .

خر پیر و افسار رنگین . نظیر . عود یفلح . رجوع به آخر پیری... شود .

خر پیشین خر پسین را پل بود . از قره العیون . از عثرت یا غرق خر پیشین خر پسین عبرت گیرد . تمثّل :

۱۵ رفتند بجمله یارکانت بیسیج تو راه را هلاهن

زیرا که پل است خر پسین را در راه سفر خر نخستین . ناصر خسرو .

قیاس گیر از اینجا آن و این را خر پیشینه پل باشد پسین را

فجعلناهم سلفاً ومثلاً لاخرین . قرآن کریم . سورهٔ ۴۳ . آیهٔ ۵۶ (قره العیون این آیه را این مَثَل تطبیق کرده است)

خرت از نیست گو شعیر مباح . (باقرار است نور دیده سیر چشم سر گو پرو

۲۰ قریر مباح شکر کن زانکه شرع و شعرت هست...) سنائی .

خرت بسته به گرجه دزد آشناست . نظیر : در خانه ات را ببند همسایه ات را

دزد مخوان . اعقل و توکل .

خر تب میکند . بالاپوشی ستبر و گنده و فصل گرم است .

خرت را بران . باستهزاه یا تویج ، بسرزنش و عیب جوئی . دیگران محلی منه و نفع یالذت خود

۲۵ را حاصل کن .

خر تو خراست . بی نظمی و هرج و مرجی تمام است .

خرج از کیسه خلیفه است . رجوع به از کیسهٔ خلیفه... شود .

خرج دروغ نمیشود . بی سرمایه و نقدی زندگی نتوان کرد .

خرج کور است . مالی بسیار ، کم کم و در مصارف خرد از میان رود .

۳۰ **خرج که از کیسهٔ مهمان بود** حاتم طائی شدن آسان بود .

- نظیر : زملك من اقطاع من میدهی . برات سهیل از ین میدهی . نظامی . رجوع به از کیسه خلیفه شود .
- خرجوتی گاه نیز بجو** . زن و فرزند و خدم را نان و جامه و جای باید .
- خرچنگ درمغز داشتن** . دیوانه بودن .
- ۵ وز انجا شدم بر ره مولتان نشیم ابوالفتح گیتی ستان
که با شاه محمود در جنگ بود . مغز اندرش تیز خرچنگ بود . حضرت ادیب .
- خرچنگ را نیست پر عقاب نبرد عقاب از بر آفتاب** . (ایا مرد بدبخت بیدادگر بنا بودن بها کمائی میر که . . .) فردوسی .
- خر چه داند بهای قند و نبات** . رجوع به مثل بعد شود .
- ۱۰ **خر چه داند قیمت نقل و نبات** . نظیر : شبه فروش چه داند بهای در زمین را . قیمت زعفران چه داند خر . گاو لوزینه چه داند . خر چه داند بهای قند و نبات . لایق هر خر نباشد زعفران . لوزینه به گاو دادن از کون خریست . بر بهیمه چه سنبل چه سنبله . ابن بیین . لا تطرح در آ اقدام الكلاب . جگر فروش چه میداند قدر و بهای اعل درخشان را . قاآنی .
- ۱۵ **خرچی خبر در ده چه خبر** . بزاح . ای سخن چین خبر نو چه داری ؟
خر خالو را شناخت . جامع التمثیل .
خر خالی یرقه می رود . شاهد صادق .
- خر خرابی میرساند گموش گاو را میبرند ، یا ، خر خرابی میکند از چشم گاو می بینند** . رجوع به از هر طرف شود .
- ۲۰ **خر خر مرگ مادر زن از چه چه بلبل بهتر است** . البته این معنی همه جامع آمد نیست و بیشتر اوقات مادر زن مرد را مادر دیگر است .
- خر خسته خداوند نا راضی** . نظیر : اثر غیري بفراق القرب . از میدانی .
خر خفته جو نمی خورد . جامع التمثیل . نظیر : اسب دونده جو خودش را زیاد میکند . هر که خواب است روزیش در آب است . هر که چرچمد و هر که خسب خواب بیند . رجوع به
- ۲۵ از تو حرکت شود .
- خر خواجه خر من خواجه** . نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند .
خر خو بیند که غرقه شد پالانگر (گویند گرفت یار تو یار دگر از رشک می گویند ای جان پدر جانا تو بگفتگوی ایشان منکر . . .) فرخی . مصراع چهارم این رباعی در نسخه هائیکه در دسترس بنده بوده است ، خر در فکند غرقه چو شد پالانگر ، ضبط شده است و تصحیح قیاسی بنده نیز چندان دلپسند نیست ولی بر حسب ظنی قوی
- ۳۰

مصراع مزبور باید چیزی شبیه باین حدس باشد . سلمان ساوجی گوید :
 نمایند هر شب خران را بخواب که پالانگران را ببرده است آب .
خر خود را از پل گذراندن . باعدم اعتنا و اعتداده بخواش و نفع دیگران بسود یاغرض
 خویش رسیدن .

خر دادن و خیار ستدن . چون کولان کرانی را به ارزانی بدل دادن . تمثّل ؛
 مال دادی بیاد چون تو همی کل بگوهر خری و خر بخیار . سنائی .
 بسی خفتی کنون سر برکن از خواب خری خیره مده مستبان خیاری . ناصر خسرو .
 نظیر ؛ تبر را داده در پی سوزن میکردد . تبر را گم کرده در پی سوزن می رود .
 کلند بسوزن دادن . تاك فروختن و چرخشت خریدن . باع کرمة و اشتري معصرة . کره ها
 را روغن کردن . یکی دهش را میفروخت که در ده دیگر کدخدا شود .

خر داده و زر داده و سرهم داده . از نفقة المصدر زیدی . نظیر ؛ هم بیاز را
 خورده هم چوب را .

خر داغ میکنند . کبابی درکار نیست . ودر معنی مثلئ ، طعمی بی جاست .
 نظیر ؛ لا تتبعن کل دخان تري فالنار قد توقد للکي
 رَبُّ نار کي خبيلت نار شيئ .

خر دآن داشت کونیک و بدخویش زایزد دید نه از آسمان دید . مسعود سعد .
 رجوع به النجوم حق شود .

خر د اندر سراسر برسر نیست (چه شد ار برسر تو افسر نیست . . .) سنائی .
خر د با سردیو کی در خورد (یکی پرز آتش یکی پر خورد . . .) فردوسی .
خر د باشد که خوب و زشت داند **چومهر آید خرد دردل نماید** .
 ویس و رامین .

خر د باید از مرد فرهنگ و سنگ نه پوشیدن جامه و بوی و رنگ . اسدی .
 رجوع به آدم را بجامه و رجوع به نه محقق بود شود .

خر د باید اندر سر شهر یار **که تیزی و تندی نیاید بکار** . فردوسی .
 رجوع به اندر جهان به از خرد شود .

خر د باید و دانش و راستی **که کژی بگوید در کاستی** . فردوسی .
 رجوع به اندر جهان به از خرد و آنکس که داناتراست و اگر خواهی از هر دوسر شود .
خر د بر همه نیکوئیاها سراسر است (تو چیزی مدان کز خرد برتر است . . .) فردوسی .
 رجوع به اندر جهان به از خرد شود .

خر د جال ظهور کرده است . ازدحام و جنجالی عظیم است .

خرد خام گفتار هارا پزد (بگویم بدو آنچه گفتن سزد . . .) فردوسی .

رجوع به اندر جهان به از خرد . . . ، شود .

خرد را مه و خشم را بنده دار مشو تیز با مرد پرهیز کار . فردوسی .

رجوع به اندر جهان به از خرد . . . ، شود .

خرد را می به بند چشم را خواب (. . . گنه را عذر شوید جامه را آب .) و بس و رامین .

رجوع به چه خوری چیزی . . . ، شود .

خرد در آن ره طلب که گم کردی . (کرد هر شهر هرزه میگرددی

. . . خرد اگر در عراق دزدیدند پس-تورا چون بیزدوری دیدند .) سنائی
در جای دیگر فرماید :

کرد بازار هرزه میگرددی خرد در آن ره طلب که گم کردی . سنائی .

اشاره، من و معشوق و می و رود و سرکوی سرود بسرکوی سرود است مرا گم شده خرد . فرخی .

خرد را نیست تاب نور آن روی برواز بهر او چشم دگر جوی . شبستری .

خرد در خلاب راندن . تمثیل :

دماغ ما ز خرد نیستی اگر خالی نرانده ایمی گستاخ وار خرد بخلاب . سوزنی .

انوری آخر نمیدانی چه میگویی خموش گاو پای اندر میان دارد در خرد خلاب . انوری .

گو بزم زاد از کجا برخواست آخر بگو همچنین بی موجبی این دشمنیها بامنت

بپهده خرد در خلاب قصه من رانده کافر مگر تفکتم گاو هجا در خرمنت . انوری .

خرد شاه باید زبان پهلووان چو خواهی که بیرنج باشد روان . فردوسی .

رجوع به اندر جهان به از خرد . . . ، شود .

خرد شاه را برترین افسر است هش و دانشش نیکتر لشگر است

بهین گنج او هست داننده مرد نکو تر سلیمش یلان نبرد

دگر نیکتر دوستداران او کدیور مهین پایکاران او . اسدی .

خرد کز هوا نوز پالوده نیست مخوانش خرد کو جز آلوده نیست .

حضرت ادیب .

خرد کز هوا و هوس رسته نیست ز پا بند بیدانشی جسته نیست . حضرت ادیب .

خرد کز نگرش کس در گاه بزرگان همه ذل است و هوان است . (خرده

نگرش نیست که . . .) منوچهری . رجوع به بسیار زیان باشد خرده نگرش ، شود .

خرد مایه و رگوهری روشنت چو جان او و جان مرو را چون تن است

(. . .) روانزا درستی و بینائی اوست تن مردمیرا توانائی اوست

- چو چشمی است بیننده و راه جوی که دادار را دید شاید در اوی
 همه چیز زیر و خرد از بر است جز ایزد که او ازخرد بر تراست
 درختی است از مردمی سایه ور هوش بیخ و دین برگ و بارش هنر
 زدوده یکی آینه است از نهران که بینی دراو چهر هر دو جهان
 ۵ بر آئین الف واز بالای راست بهر جانور بر بر او پادشاست
 ز دادار امید و فرمان و بند مر او راست گو ازخرد بهره مند . (اسدی .
 رجوع به اندرجهان به ازخرد... شود .
- خردمرد جهان را سر گوهر است روان را بدانش خرد رهبر است . اسدی .**
 رجوع به اندر جهان به از خرد... شود .
- ۱۰ **خرد مکن طبع نه چرخ است خرد تنگ مکن دل نه جهان نیست تنگ . مسعود سعد .**
 رجوع به همت بلند دار... شود .
- خردمند اگر باغم و بیگس است خرد غمگسار و کس او بس است . اسدی .**
 رجوع به اندر جهان به ازخرد... شود .
- خرد مند اگر چه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد .** منسوب به بزرجمهر .
 ۱۵ رجوع به امر هم شوری... شود .
- خردمند باشد به از بیخرد .** (بگوئی تونیز آنچه اندر خورد...) فردوسی . رجوع
 به اندر جهان به از خرد... شود .
- خرد مند باش و بی آزار باش همیشه زبان را نگهدار باش .** فردوسی .
 رجوع به اگر طوطی... شود .
- ۲۰ **خردمند باشید تا توانگر باشید .** از قابوسنامه . رجوع به اندر جهان... شود .
- خردمند به پیر و یزدان پرست جوان گرد و خوشخوی و بخشنده دست . اسدی .**
خردمند گرد گذشته نگشت . (زگردون گردان که یازد گذشت...) فردوسی .
 رجوع به از آنروزیکه از تو شد... شود .
- خردمند گردن نیچد ز راست .** (نژادی از این نامورتر کراست...) فردوسی .
- ۲۵ **خردمند کن حاجب و خوبکار طراز نده درسه و بزم و بار**
بدیدار باید که نیکو بود کجا پرده روی کار او بود
به تمام گوید سخن پیش شاه سزادارد اندازه هر کس نگاه . اسدی .
- خردمند مردم چراغم خورد** (چنین داد پاسخ که ای شهریار نکه کن بدین کردش
 روز کار که چون باد بر ما می بگذرد...) فردوسی .
- ۳۰ **خردمند مردم نگردد ز کیش .** (توبس کن ز دین نیاکان خویش...) فردوسی .

- خردمند نخر و شد از کار داد (بدو گفت کی دخت قیصر نژاد . . .) فردوسی .
 خرد نام آنکس بخاک افکند که خود را خود اندر هلاک افکند .
 (اگر آدمی زیر دریا رود بود ماهی کو بصحرا رود) امیر خسرو .
- خرد نگرش بزرگ زیان باشد . از قابوسنامه . رجوع به بسیار زیان باشد شود .
 خرد نگرش وبزرگ زیان مباحش . منسوب بنوشیروان نقل از قابوسنامه . رجوع به بسیار
 زیان باشد شود .
- خرد نیست باگرد گردان (۱) سپهر نه پیدا بود رنج و خشمش زمهر . فردوسی .
 خرده بیناند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی . بهائی .
 خرد همت همیشه خوار بود (. . . عقل باشد که شاد خوار بود) سنائی . رجوع
 به همت بلند دار شود .
- خرد همه چو آب است و دانش زمین بدان کین جدا وان جدا نیست زین .
 فردوسی . رجوع به آنکس که دانای تر و رجوع به اندر جهان به از خرد شود .
 خردی را که آن دلیل بدیست لعنتش کن که بیخرد خردیست . سنائی .
 خرد دیزه است مرگ خود را خواهد برای زیان صاحبش . نظیر : اقلونی و
 ما لکا . یا علی غرقش کن من هم بجهنم .
- چون غلام هندوئی کو کین کشد از ستیزه خواجه خود را میکشد
 سر نگون میافند از بام سرا تا زبانی کرده باشد خواجه را . مولوی .
 خرد را باخور میخورد مرده را باگور . خور کاله و جوالست . نظیر :
 کل الطعام تشتهی ربه الخرس و الاعذار و النقیعه .
- خرد را با نمد داغ میکند . نهایت اهل مکرو حيله است .
 خرد را بزدن اسب نتوان کرد . گج . رجوع به تربیت نا اهل را شود .
 خردا جائی می بندند که صاحب خرد راضی باشد . برخلاف میل صاحب غرض و نغم
 ارتکاب عملی ناسزاوار باشد .
- خردا چو تب گرفت بمیرد باتفاق . (. . . ای هجو من ترا چو تب تیز محرقه .) سوزنی .
 خردا در فلان کوی گم کرده است . تمثیل :
 من و معشوق ومی و رود و سرکوی سرود بسرکوی سرود است مرا کم شده خرد . فرخی .
 خردا سربار میکشد جوان را ماشاءالله . با تحسین و آفرین ابلهان را بکار های
 صعب و امیدارند . رجوع به ازبارک الله شود .
- خردا که بعروسی میروند برای خوشی نیست برای آبکشی است . رجوع به
 خردی را بعروسی شود .
- (۱) رجوع به اسب را کم شود .

خر را گم کرده پی نعلش میگردد . نظیر : بعد خیرتها تحتفظ .

خر رفت و رسن برد . تَمَلَّ :

نبرد دل مرا همی فرمان دل چو خر شد زدست برد رسن . فرخی .
بستاند رقیبم سر زلفت زکف و رفت دل نعره زان شده که فلان رفت و رسن برد . کمال خجند .
ما سرو پای یکی چنبر وار خرما خسته و بکسته رسن . سنائی .

واز عاشقی پرهیز کن که خردمندان از عاشقی پرهیز توانند کردن . از آنکه ممکن نکرده که
یک دیدار کسی بر کسی عاشق شود . نخست چشم ببند آنگاه دل بیسندد . و چون دل را پسند
اوقاتد و طبع بدو مایل گشت آنگاه دل متقاضی دیدار دوم باشد . اگر تو شهوت خویش را
در امر دل کنی و دل را متابِع شهوت گردانی باز تدبیر آن کنی که یکبار دیگر اورا بگری ،
چون دیدار دوبار شود میل طبع نیز بدو مضاعف شود و هوای دل غالب تر گردد . پس قصد
دیدار سیم کنی . چون سیم بار دیدی و در حدیث آمدی و سخن گفتی و جواب شنیدی ، مصراع :
خر رفت و رسن برد بیبا تایی . پس از آن اگر خواهی که خوشتن را نگاهداری نتوانی که
کار از دست تو گذشته باشد . از قابوسنامه . و رجوع به منکر اندر بتان ... ، شود .

خر رنگ کن است . منسوجی بی ارز است لکن رنگی خوش و چشم فریب دارد .

خر رو بطویله تند میرود .

خرس از در گلشن نه و خوک از در گلزار . (با ملك چکار است فلان را و فلان

را ...) منوچهری .

خرس تخم میگذارد یا بچه میکند ! — از این دم بریده هر چه بگوئید بر

میاید . هر یکی از دو شق حبله یا دو صورت سوء عمل از او بعید نباشد .

خرس در کوه بوعلی سیناست . در جائی که مکان عامی یا ابله‌بند نیم خوانا یا نیم دانائی

مغتمم و محترم است .

خرسند باشید تا توانگر باشید . (وحکا گفته اند کوشا باشید تا آبادان باشید و ...

فروتن باشید تا بسیار دوست باشید .) از قابوسنامه . رجوع به در این بازار اگر سودیست ... ، شود .

خرسند شود گاو بگنجاره فلخود (۱) (خصمش ببنوده است بدین زخرف دنیا ...)

شمس فخری .

خرسندی از گنج ایزد عطاست . (بدانچه بدادند خرسند باش که ...) ناصر خسرو .

رجوع به در این بازار اگر ... ، شود .

خرسندی دوم توانگریست . رجوع به در این بازار اگر سودیست ... ، شود .

خرسنگ در راه انداختن . ایجاد مانعی در راه پیشرفت مقصود کسی کردن . مثال : و بعضی

که از اومخوف و منهزم بودند خواستند که خرسنگی در راه ملامتس او اندازند ... نقل از امراضه .

(۱) فلخود پنبه دانه باشد .

خر سوار خمره شده . کودکان را گاهی از روی مهر بردوش گیرند و چون مردی بزرگ بردوش دیگری سوار شود بزاج و استهزا این جمله را بدو گویند .

خر سواری را حساب نمیکنند (۱) . گویند ملا نصر الدین را ده خر بوده . روزی بریکی از آنها سوار شد وخران خویشرا شمردن گرفت چون مرکوب را بحساب نمی آورد شمار نه برآمد . سپس پیاده شده شماره کرد شمار درست و تمام بود . چندین بار درسواری و پیادگی عمل تکرار یافت عاقبت پیاده شد وگفت سواری به کم شدن یک خر نیرزد . نظیر : ابنه علی کتفه وهو بطلیه .
خر سواری عیب از خرزمین خوردن دوعیب . ارتکابی ناجای بود و اینک نا تمام گذاشتن آن نیز برضف و ناتوانی دلیل کند .

خر سوزه لنگرو راه کوپابند رو بنگرو که بنگرو . بزبان سه دهی اصفهان ، آیا خر کبود لنگ شده ؟ یا راه کوپابه بند آمده ؟ شکست که شکست . جمله از شوهری سه دهی مشهور شده است که تسلیت زن خویش را که چرا غیرا شکسته و اسف میبرد ، گفته است . نظیر : آسمان به زمین نیآید .

خرسه را میگوئید ؟ بدحیوانیست . های آخر کلمه خرسه بجای الف و لام عهد ذهنی عرب است . خرسی در کوهستان با سردی دست وگریبان شده واورا بر زمین زد.مرد از هوش ریفت . خرس چون بنا بر مشهور گنده خورد او را مرده پنداشته و برفت تاروز دیگر برگشته لاشه عفن شکار خود را طعمه سازد . پس از ساعتی مرد را افاقه حاصل شد ولی از صدمت افتادن از دوکوش کر ماند . سپس در تمام عمر هرگاه دو تن را میدید که باهم سخن میگویند چون نمی شنید و هراس و کینه خرس نیز همیشه در دل داشت میرسیدخرسه را میگوئید ! بدحیوانیست .

خرسیاه خرسیاهست . چون غالباً بینندگان تمیز نیک از بد نکنند خریدن نوع اعلاى چیزی ضرور نیست و بدآنچه که تنها در رنگ و شکل شبیه بان باشدکتفا توان کرد .
خرسی شاهى پالان دو هزار . رجوع به آفتابه خرج لجیم است ، شود .

خرش از پل گذشت . چون کارش بیاری من یا دیگری بانجام رسید اکنون بیاری دهندگان وقعی و مکالتی ننهد . نظیر : چون عروسی بگذشت صد کاسه بنانی .
خرش افتادن . کسیرا پیشامدی ناگوار روی دادن . مثال :

و اکنون کافتاد خرت مرد وار چون تنهی برخر خود بار خویش . ناصر خسرو .
خرش بگل ماندن . (یا) افتادن و ماندن ، ناتوان شدن . تمثیل :

آنجا که براق عرم رانده افتاده خر مسیح در گل . سلمان ساوجی

و گاه گویند چه خرّم بگل مانده ؟ یا خرّم بگل نمانده . و از آن « اجباری بدینکار ندارم » اراده کنند .

خر شد که خواهد ز گاوان سرو **بیکبار گم کرد گوش از دو سو .**
(بر این بر یکی داستان زد کسی کجا بهره بودش زدانش بسی که ...) فردوسی . رجوع به مسکین خرک ... شود .

۵ **خرش کن افسار بیار سرش کن . (یا) خرش کن و بارش کن .** باتملق
ومزاج کوئی حاجت خویش را از او توان بر آورد .

خر عیسی باسمان نرود . از مجموعه مختصر امثال طبع هند . تنها باستانی و اتساب به بزرگان بزرگ نتوان شد .

خر عیسی گرش بمکه برند **چون بیاید هنوز خراب شد .** سعدی .
۱ **خرق فلک محال است .** قاعده از فلسفه قدیم است . مثال :

بگردون اگر ناوکت بررود زهم چنبر وی گسته شود
خلاف ارسطو کزین پیش گفت که نشکافد این سبزدای شگفت . حضرت ادیب .

خر کریم را نعل کردن . رشوه دادن . نظیر : سیل کسی را چرب کردن .

خرک سیاه بردر است . گویند روزی امیر خلف السجری بشکار رفته بود و بر شکل
۱۵ ترکان کلاه کج نهاد و سلاح بر بسته ، ناگاه از حشم جدا افتاد . مردی را دید دُرّاعه

بسته و بر خری سیاه نشسته ، امیر بروی سلام کرد . آن مرد جواب داد . امیر پرسید از کجائی ؟ گفت از بلخ . گفت کجا میروی ؟ گفت به سیستان به نزد امیر خلف ، که شنیده‌ام که

او مردی کریم است ، و من مردی شاعرم و نام من معروفی است . شعری گفته‌ام ، چون
دربارگاه او بر خوانم از انعام او نصیب یابم . گفت آن قصیده برخوان تا بشنوم . چون

۲۰ برخواند گفت بدین شعر چه طمع میداری ؟ گفت هزار دینار . گفت اگر ندهد ؟ گفت
پانصد دینار . گفت اگر ندهد ؟ گفت صد دینار . گفت اگر ندهد . گفت [آنگاه تخلص شعر

بنام خرک سیاه خود کنم] . امیر بخندید و بر رفت . چون بیستان آمد معروفی بخدمت او
آمد و شعر ادا کرد امیر را بدید و بشناخت اما هیچ نگفت و چون قصیده تمام بخواند

امیر پرسید که از این قصیده چه طمع داری از من ؟ گفت هزار دینار . گفت بسیار
۲۵ باشد . گفت پانصد دینار . امیر همچنین مدافعت میکرد تا بصد رسید امیر گفت بسیار

باشد . گفت یا امیر خرک سیاه بردر است . امیر خلف بخندید و او را انعامی نیکو بداد .
و این گفته مثل شد که خرک سیاه بردر است . . حاشیه احیاء العلوم خطی .

خر که جو دید گاه نمیخورد . (گج) . نظیر : نو که آمد بیازار کهنه میشود دل آزار .
خر که یکدفعه پایش بچاله رفت دیگر از آن راه نمیرود . رجوع به هر

۳۰ کسی انگشت خود ... شود .

خرکی بار کرده است . بیش از حد خورده و از آن روی سنگین شده و تبع افتاده است . نظیر : خوارزمشاه بخندیدگفت سالار دوش باریشتر درجای کرده است . ابوالفضل بیهقی .

خرکی را بعروسی خواندند **خر بخندید و شد از قهقهه سست**

گفت من رقص ندانم بسزا **مطربی نیز ندانم بدرست**

بهر حمالی خوانند مرا **کاب نیکو کشم و هیزم چست** . خاقانی .
نظیر : خران را کسی در عروسی نخواند مگر وقت آن کاب و هیزم نماند . نظامی .

خر را که بعروسی میرند برای خوشی نیست برای آبکشی است . امامها تلقی امة عملها . خاله را میخواهند برای درز و دوز .

خر گایم و نر گایم و آنگاه چین زشت ! (... و یجک که ترا بار خدا اینهمه خر

کرد .) قآنی . نظیر : حرام خوری آنهم شلغم !

خر گچی روز جمعه از کوه سنک میاورد . ضعفا و زیر دستان را هیچگاه

آسایش نیست .

خر گنک بهتر از گویا (اگر خری دم از این معجزه زند که مراسم دمشر بیند

که ...) خاقانی .

خر گوش هرمز را سک هرمز گیرد . تمثّل :

که خر گوش هرموز را ای شکفت سک آنولایت تواند گرفت . نظامی .

نظیر : شغال بیشه مازندران را نگیرد جز سک مازندرانی .

رجوع به آهن آهن را ... شود .

خرما از کانااز بر آوردن . صاحب برهان کانااز را بن خوشه خرما معنی میدهد . ظاهرا

شمر ذیل رودکی معنی شبیه به خار از پای : یا پای از گل بر آوردن ، دارد :

من از آن آمدم بخدمت تو تا بر آید رطب ز کاناازم . رودکی .

خرما از کرگی مد نداشت . از بیم زیانی بزرگتر از دعوی خسارت پیشین گذشتم .

خرما بیصره بردن . تمثّل :

هرکس که برد به بصره خرما برچهل خود او دهد گواهی . سنائی .

حق بود که عرضه کند فضل پیش تو **خرما بیصره بردن باشد زاحقی** . امامی هروی . (۱)

میآورم سخن بتو کرمان و بصره را بر رسم تحفه زیره و خرما همی برم . ابن بیین .

مثلت هست چوتاجر که رود از بی سود بسوی بصره و سرمایه زخرما کرده . ابن بیین .

نظیر : خرما به هجر بردن .

رجوع به زیره بکرمان بردن ، شود .

خرما به هجر بردن . تَنَثُل :

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بود برده سوی هجر . دقیقی .
شعر مایشت چنان باشد که از شهر حجاز بایکی خرما کسی هجرت کند سوی هجر . سنائی .
اهدی کستبضع تماً الی هجر او حاملی وشي ابراد الی الیمن .
رجوع به زیره بکرمان بردن ، شود .

خرما بخیص (۲) بردن . تَنَثُل :

سه سال بود بکرمان ندانم اینکه مرا بهدیه خرما بردن خطا بود به خیس . مختاری .
رجوع به زیره بکرمان بردن ، شود .

خرما خورده منع خرما نکند (یا) منع خرما نداند کرد . در خبر است که

زنی کودک خرد سال خویش نزد حضرت رسول اکرم برده استدعا کرد که باو امر فرمایند
خرما کم خورد . آن حضرت فرمود او را روز دیگر آر چه من خود امروز خرما خورده ام ،
و منع آن نتوانم کرد .

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم دیا نتوان بافت از این پشم که

رشتیم . (سعدی . نظیر : لن تجتنی من شوکه عنبه . من یزرع الاشوک لم یحصد به عنباً .
خرمانده کر ریش نالان بود چه سود از زدیباش پالان بود) چو کاهل
بود ناقه در خاستن چه باید بخلخالش آراستن .) امیر خسرو دهلوی .

خرما و وترنج و بهی و لوز بسی هست

این سبز در ختان نه همه بید و چنار است . ناصر خسرو .

خرم (یا) ، خرش بگل نما نده است که . . . مجبور از این کار نیستم . نظیر : حالیم نداده اند

خرم توئی گاوم توئی گوسفندم توئی . حسینقلیخان بختیاری را ظل السلطان
پسر ناصر الدین شاه حکمران اصفهان بهمائی بشهر آورده و بسیار تجلیل میکرد .
روزی که حکمران و میهمان با جمعی از سران شهر در نالار حکومتی نشسته بودند لری
سر و پا برهنه وارد شده سلام گفت . خان سر بر داشت و خشمکین گفت برای چه
بشهر آمده ؟ گفت آمده ام ترا زیارت کنم . خان گفت احق ، خر و گاو و گوسفند خود
را رها کردن و چندین فرسخ پیاده بدیدن من آمدن چه ضرورت دارد . گفت ای خان . . .

خر مرد و خیر ماند . تَنَثُل :

۳۰ (۲) مختاری این کله را بانفیس و خیس و ابلیس و غیر قافیه کرده .

- زان هر دو خر لاشه یکی گم شد ناگاه آمد خبر مرگش خر مرد و خبر ماند . سوزنی .
خرمگس معرکه شدن . باندله ها و لطیفه ها گفتار خطیب و سخنوری را بریدن .
خرمیزی که تا سبزی بر آید . ویس و رامین . تمثیل :
- گذاره شدت عمر و تو چون ستوران جهان را بر امید ها میگذاری
 ۵ بهاران بر امید میوه خزانی زمستان بر امید سبزه بهاری . ناصر خسرو .
 نظیر : بزک نمیر بهار مباد که بزه و خیار میاد .
- خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود** (... ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی .)
 منوچهری . رجوع به هر کجا شکرستان بود شود .
خرمن سوخته را از برق چه هراس . تمثیل :
- ۱۰ غم مردن نبود جان غم اندوخته را نیست از برق حذر مزرعه سوخته را . صائب .
خرمن سوخته همه را خرمن سوخته خواهد . قرة العیون . تمثیل :
- آری چو تورا سوخته باشد خرمن خواهی که بود سوخته هم خرمن . نقل از تاریخ
 سلاجقه کرمان .
 خواهد که خرمن تو بسوزند نیز هر مدبری که سوخته شد خرمنش . ناصر خسرو .
- ۱۵ نظیر : زانکه هر بدبخت خرمن سوخته می نخواید شمع کس افروخته . مولوی .
خرم و آباد گردد ملک از عدل و نظر (ملک سلطان را بعدل و داد خویش آباد
 کرد ...) فرخی .
- خر میان ده است** . نظیر : اتخذوه حمار الحاجات .
خر ناخنکی صاحب سلیقه میشود . ناخنک زدن ، از خوردنیهای دکان بی ادای قیمت
 ۲۰ اندکی بدهان گذاشتن باشد و ناخنکی عامل آن . و از سلیقه به گزینی اراده کنند . و مراد اولی مثل
 آنکه چون خری از دکان تره بار فروشان چیزی ربودن خواهد غالباً سبزی یا میوه کرانهاترا
 رباید . و در نظایر مورد مستعمل است .
- خر نینند و بیلان برزنند** (حرف قرآن را ضریبان معدند ...) مولوی . رجوع
 به از هر طرف که رنجه شوی شود .
- ۲۵ **خر فداری چه ترسی از خرگیر** (زر نداری ترا که باشد امیر ...) سنائی . رجوع
 به آسوده کسی که شود .
- خر نر را از خایه شناسد** . بزاج ، ابله است .
خر نیستیم که چشمم باب و علف باشد . رجوع به خر بر آن آدمی شود .
خروار نمک است مثقال هم نمک است . ازدهش و بخشش های خرد و کم ارز نیز
- ۳۰ سیاستزاری باید .

خر واسب را که یکجا بندند اگر همبو نشوند همخو شوند (یا) اگر همرنک نشوند همخو شوند . رجوع به آلوچو بآلو... شود .

خر و امانده معطل يك چشه است . از معطل منتظر و مترصد اراده کنند و چشه کله است که چارواداران خران را با آن از رفتن و حرکت باز دارند .

خروس آ (۱) تقي رفته بهيزم که ازبوی دلاویز تو مستم کلنک از آسمان افتاد و نشکست و سرنه من همان خاکم که هستم . رجوع به من سخن از آسمان میگویم... شود .

خروس بی محل . آنکه گفتار و کردار نه بجای خویش دارد . تمثیل : بمجلسی که در آید نگار بازار مرغ کر آفتاب درآید خروس بی محل است . صادق ملارجب . نظیر : مرغ بیوقتی سرت باید برید . مولوی .

خروس را درعزا و عروسی هر دو سر میبرند . ضعیف و ناتوان در هر حال در رنج و تعب باشد .

خروسی را که شغال صبح میبرد بگنادر سر شب ببرد . تعلل و توانی در تحمل زیان و ضرری ناکزیر، ناسزاوار باشد .

خر و گاو را بیک چوب میراند . رعایت مقام ها و مرتبت هارا نمیکنند . تمثیل : نه هر خر را بچوبی راند باید نه هر کس را بنامی خواند شاید . و بس ورامین . بار گوناگونست بر پشت حران هین بیک چوب این خرانرا تو سران . مولوی .

خر و گاو را میزنند . نظیر : العبد یقرع بالعصا و الحر یکفبه الملامه . رجوع به آنکس است اهل بشارت... شود .

خر همان خراست پالانش دیگر است (یا) پالانش عوض شده . بزاح ، لباس نو پوشیده است . یا باستهزاء ، صاحب مقام و مرتبتی بلند شده است .

خر هم خیلی زور دارد . تمثیل : لولا العقول لکان ادنی ضیفم ادنی الی شرف من الاپسان .

خریت بهره خدا داد است . مثلی عامیانه است که برای نسبت دادن حق بکسی ، غالباً بزاح گفته میشود . و از آن این معنی خواهند که در شعر ذیل بیجد گفته شده است :

خریدار در گرچه باشد بسی سفالینه را هم ستاند کسی . امیر خسرو .

رجوع به متاع کفر و دین... شود .

خری را که تیمار خربنده کشت سه جو در شکم به کسی من به پشت. امیر خسرو.
 خری زاد و خری زید و خری مرد. در تمام عمر نادان و ابله بود.
 خریست که باهم امامزاده ساختیم. رجوع به امامزاده ایست که باهم ... شود.
 خریکبار پایش به چاله می رود. رجوع به هر کسی انگشت خود ... شود.
 خری کوششت من برگیرد آسان زشت و پنچ من نبود هراسان.
 خری که از خری و مانند یال و دمش را باید برید. غالباً بزاح، من از تو
 عقب نمانم، من با تو بر آیم.

خری که پیام بردی فرود باید آورد. رجوع به کسیکه خریدار بالا ... شود.
 خری که چغندر نخورد چه مصرفش. مکرر این مثل را شنیده ام ولی مورد آنرا
 اکنون در خاطر ندارم.

خز زبازجو نه از خباز. (دین زکّار جو نه از طرّار ...) سنائی.
 خز کوفی و جوال ارچه زپشند باصل لیک دوراست بمعنی خز کوفی ز جوال.
 ازرفی. رجوع به این اثری ... شود.

خرینه بیت المال لقمه مساکین است نه طعمه شیاطین. سعدی.
 خرینه تهی به که مردم برنج.
 خس برون افتد چو آید قلم اندر اضطراب (نه زکم ظرفیست گر رازم تراوید
 از درون ...) قانّی.

خس پرور است جهان زان رورسید از او

طوطی بملک سخن هدهد بتاج و لوا. مجیر بیلقانی.
 خس را در چشم دیگران می بیند و شاه تیر را در چشم خود نمی بیند. ماخوذ
 از انجیل متی: چون است که خس را در چشم برادر خود می بینی و چوبیکه چشم
 خود داری نمی بینی؟ نظیر:
 بچشم اندر بالار (۱) ننگری تو بروز بشب بچشم کسان اندرون به بینی کاه. رودکی.
 و رجوع به خار را در چشم ... شود.

خسر الدنیا و الاخرة. مقبول از آیه شریفه: خسر الدنیا و الاخرة ذلك هو الخسران المبين. سورة ۲۳. آیه ۴۱
 تمثّل: می سزد گر نهدت طبع کرام خسر الدنیا و الاخرة نام. جامی.
 دین نه و دنیانه همچو کافر درویش از دوسرا بهره جز عقاب نیابد. ظهیر.
 چون کافر مفلسیم و چون فحبه زشت نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت.
 نظیر: مثل گدای ارمنی ها. گدای جهود هاست نه دنیا دارد نه آخرت. رجوع به از

آنجا رانده ... شود .

خسرو از بهر عدل بایوداد ورنه هر کس ز پشت آدم زاد . ستانی .

رجوع به اسکندر رومیرا ... شود .

خسرو شیرین . رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

خس غواصی نمی تواند کردن (بسیار کهر هست در این بحراما ...) واعظ قزوینی .

خسر . کم جهان پاک . (کج)

خسوش . را درست کنیم یا خسینش را . رجوع به مثل بعد شود .

خسن و خسین هر سه دختران معاویه . یکی میگفت خسن و خسین هر سه دختران

معاویه را در مدینه کرک خورد . گفتند خسن و خسین نبود حسن و حسین بود و دختران

معاویه نبودند پسران علی علیه السلام بودند . در مدینه کرک نخورد بلکه حسن ابن علی مسموم

شد و حسین علیه السلام را شمر در کربلا بشهادت رسانید .

خسوف البدر عند تمامه . (مضی صاحب الدنيا ولم بق بعده . کریم یروی الناس فیض

غمامه فقد ناه لما تم واعتما بالملی کذاک ...) رجوع به فواره چون بلند شود ... و رجوع

به اذا تم اسر ... شود .

۱۵ خشت از جای رفتن . امید اصلاح نماندن . تمثّل : و اندیشید و دانست که خشت از

جای خود برفت . ابوالفضل بیهقی .

خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا میرود دیوار کج . تمثّل :

این مثل باشد که تا کردون رود دیوار کج خشت اول را اگر اول نهد معمار کج .

نظیر : برواره اگر آید جو بود کرمبایش . ناصر خسرو . بام یرین گو شود ز کوی بناد . ناصر خسرو .

۲۰ هر که او بنهاد ناخوش بدعتی سوی او نقرین رود هر ساعتی . مولوی .

چون گذارد خشت اول بر زمین معمار کج کر رساند برفلک باشد همان دیوار کج . صائب .

خشت بر آب زدن . کاری بیهوده و عبث کردن . تمثّل :

در عشق تو بر دل رقم صبر کشیدن چون خشت زدن بر زر آب روان است . ابن بیمن .

رجوع به آب بفریال بیمودن ، شود .

۲۵ خشت بردن یا زدن بی حاصل است . (نیکخواهانم نصیحت میکنند ...)

ای برادر ما بگرداب اندریم و آنکه شغفت میکند بر ساحل است . (سعدی .

رجوع به ای برادر ما بگرداب اندریم ...) و رجوع به آب با فریال بیمودن ، شود .

خشت خام بر آب افکندن . تمثّل :

- چو کردار (۱) با نا سیاست کنی همی خشت خام اندر آب افکنی . فردوسی .

(۱) رجوع بنذیل صفحه ۵۶ شود .

بدانست بهرام کان بود زشت بآب اندر افکنده شد خشک خشت . فردوسی .
 نظیر : خشت برآب زدن ، رجوع به آب بفرمال بیمودن ، شود .

خشت مالیدن . دعوهای دروغ کردن .

خشک ابری که بود زاب تپی **ناید از وی صفت آبدهی** . جامی .

رجوع به ذات نایافته از هستی . . . ، شود .

خشک جنبان ، خشک جنبانی . حرکت یا کاری بیفایده .

کم شنیدیم چون تو لبانی تر فروشی و خشک جنبانی . سنائی .

چون حدث کردی تو نا که در نماز گویدت سوی طهارت رو بتاز

ور زرفتی خشک جنبان می شوی خود نمازت رفت بنشین ای غوی . مولوی .

کاندرا این ره نماز روحانی بهتر آید که خشک جنبانی . سنائی .

تن گمازد نماز (۱) بار خدای خشک جنبان بود همیشه کدای . سنائی .

خشم از آتش است باب بنشاید .

(اما عمل [در علاج خشم] آنست که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشيطان الرجيم و سنت آنست

که اگر برپای بود بنشیند و اگر نشسته بود پهلو بر زمین نهد و اگر بدین ساکن نشود

بآب سرد طهارت کند که رسول صلوة الله علیه گفت . . .) از کیمیای سعادت .

انّ الغضب من الشيطان و انّ الشيطان من النار و انما تطفأ النار با ماء فاذا غضب احدكم

فلیتطهر . حدیث نبوی .

خشم چون تیغ و حلم چون زره است **تومی زان گزین زبه که به است** .

سنائی . رجوع به حلم حق شو . . . ، شود .

خشم را در دل مدار ایرا که خشم **زیر دامن در بلا دارد دافین**

چون پشیمانی چنی از تخم خشم خودمکار این تخم وزو این برمچین . ناصر خسرو .

نظیر : خشم چون تیغ و حلم چون زره است **تومی زان کرین زبه که به است** . سنائی .

خشمگیر سخن پذیر نباشد . تمثیل .

تن کور توست خشم مکبر از حدیث من زیرا که خشمگیر نباشد سخن پذیر . ناصر خسرو .

خشم و شهوت جمال حیوانست **علم و حکمت کمال انسان است** . سنائی .

خشم و شهوت مرد را احوال کند **ز استقامت روح را مبدل کند** . مولوی .

نظیر : وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟

حقیقت سرائی است آراسته هوا و هوس کرد برخاسته

- نه بینی بجائی که برخاست کرد . نبیند نظر کر چه بیناست مرد . سعدی .
خصلتان لا یجتمعان فی المؤمن البخل وسوء الخلق . حدیث . نظیر :
 بخیلی مکن هیچ اگر مردمی . همانا که کم باشی از آدمی . فردوسی .
 رجوع به احسان همه خلق را . . . و رجوع به السخی لا یدخل شود .
- خصلت دزدان و خوی راهزنان است چشم طمع دوختن بجانب کالا .** نآئی .
خضم دانا که دشمن جان است بهتر از دوستی که نادان است
 (. کانیچه نادان کند همه ضرر است و گرش نقعیکست بی اثر است .)
 نظیر : اگر عاقل بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر .
 رجوع به آلو چو بالو شود .
- ۱۰ **خضم ضعیف را خوار نباید داشت .** قره العیون . نظیر : کم من فته قلبه غلبت فته کثیره
 باذن الله . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۵۰ . دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد .
خصیه مرد نمازی باشد این (بر سرش زد سبلی و گفت ای مهین . . .) مولوی .
خضر راه کسی شدن . هدایت و راهنمایی کسی کردن .
خطا بر بزرگان گرفتن خطاست (نه در هر سخن بحث کردن رواست . . .) سعدی .
 نظیر : جاهل را بر عالم بجئی نیست .
- ۱۵ **خطاب قرینه استناست .** رجوع به حاشالین شود .
خطا بود که تخلص کنی ز باز بخاد (چو زو حدیث کنی از شهان حدیث مکن . . .) فرخی .
خطا کرد در بلخ آهنگری به ششتر زدند گردن دیگری . (بود داور بیان چو
 حکم سدوم . همانا شنیدستی آن حکم شوم . . .) فردوسی . رجوع به حکم سدوم ، شود .
- ۲۰ **خطای خویشتن را کور دائم بر عصا بندد (قضا را دست بیچ خود کند در کجروی**
 نادان . . .) از جنک زهر الریاض .
خطر در زمانه کسی آگند که او خویشتن در خطر افکند
نگرده خطر در زمانه بسی گرامی نشد یا که نامی کسی
کسی کو بود در جهان نامجوی نکرده است هرگز بارام خوی . حضرت ادیب .
 رجوع به ز ترسنده مردم شود .
- ۲۵ **خطر گریکام نهنگیش جای خطر کن بکام نهنگ اندر آئی .** حضرت ادیب .
 رجوع به مهتری کر بکام شیر در است شود .
خطری را خطری داند مقدار و خطر نیست آگاد ز مقدار شهان گاه و سوریو .
 ناصر خسرو . رجوع به اهل ادب را ادیب داند شود .
- ۳۰ **خط ننویسد قلم بی شکاف (ورد زبان است ثواب و کراف . . .)** امیر خسرو .

خط و نشان کشیدن . نظیر : شاخ و شانه کشیدن . چوبک درمیانه شکستن .
خطی زشتست که باب زر نبشته است . (گفت چگونه می بینی این دیبای معلم را
 براین حیوان لایلم گفتم) سعدی . رجوع به اهل نگردهد بمعامه شود .
خفا الله تامن غیره . علی علیه السلام . از خدای بیندیش تا از دیگران ایمن ناشی .
خفتگانرا آب برد . (یا) **خفتگانرا آب رود** . تمثّل :

خفتگانرا ببرد آب (۱) چنین است مثل این مثل خوارشد و کشت سراسر ویران
 از بی آنکه مرا توصله ها دادی و من اندر آنوقت بخیمه درو خوش خفته ستان . فرخی .
خفتگانرا خبر از زمزمه مرغ سحر حیوانرا خبر از عالم انسانی نیست . سعدی .
خفته بر خیز . عجله و شتاب کن . تمثّل :

اگر خفته زود برجه پای وگر خود بیانی زمانی میای . فردوسی .
 رجوع به آب در دست داری شود .

خفته بیدار کردن آسان است **غافل و مرده هر دو یکسان است** . سنائی .
خفته خبر ندارد سردر کنار جانان کاین شب دراز باشد در چشم پاسبان . سعدی .
 رجوع به از تو نپرسند درازی شب شود .

خفته را بیانگی بیدار نتوان کرد . از قابوسنامه چاپ برون . فصل ۲۳ .
خفته را خفته کی کند بیدار (ای بیدار فتنه چون طاووس وی بگفتار غره چون
 گفتار عالمت غافلست و تو غافل . . .) سنائی . نظیر : کوری چسان عصا کش کوردگر شود .
خفته و مرده از قیاس یکیست . از قابوسنامه . نظیر : چنانکه بر مرده قلم نیست برخفته
 هم قلم نیست رجوع به النوم اخ الموت . شود .

خف من الله و خف ممن لایخاف الله . از خدا بترس و از ناخدای ترس نیز بیندیش .
خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باشد دست شستن . (. . . وگر
 خود روز را کوید شبت این بیاید گفت اینک ماه و یروین) سعدی .

خلاف عناصر بود تیغ مرگ **خلافست مرمرگ را ساز و برگ**
چو دور از خلاف است طبع اثر **ازیراست پاینده دور و مسیر**
نکاهدش زین هرگز پی پویه تن **نه پیوند گیرد نه گیرد شکن**
نهاد بنی آدم اندر خلاف **بود مایه کین و جنگ و مصاف**

بنام خلاف آمده شهره ید **از ایرا ندارد ز بر بهره بیده حضرت ادیب** .
خلاف نفس و عادت کن که رستی (نمیدانم بهر جانی که هستی) شبستری . رجوع به

نفس خود را بکش ... و رجوع به از خلاف آمد عادت ... شود .

خلالك الجو فیضی واصفری (یا لك من قبرة بمعر ... و تقری ان شئت ان تقری قدرحل الصیاد عنك فابشری و رفع الفخ فاذا تعذری لابد من صبدك یوما فاصبری) طرفة ابن عبد .

خلایق بنده حاجات خویشند (... اگر بجایات ایشان وفا نمائی قبولت کنند اگرچه بسیار عیب داری، و اگر حاجات ایشان نگزاری بتو التفات نکنند اگر چه بسیار هنر داری .) شیخ ابوسعید ابوالخیر . نقل از اسرار التوحید .

خلایق هر چه لایق . رجوع به آنکه هفت اقلیم ... شود .

خلق الانسان من عجل . قرآن کریم . سوره ۲۱ . آیه ۳۸ . نهاد و سرشت انسان برشتاب باشد .

خلق الله للحروب رجالا ورجالا لتقصعة و ثرید . نقل از العراض .

خلقت زیبا به از خلعت دیا .

خلق را از هم است حاجت خواست آنکه محتاج خلق نیست خداست . اوحدی .

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد . این

بیت مصحف بیت ذیل حضرت جلال الدین محمد بلخی است که فرماید :

۱۵ **مهر را تقلیدشان بر باد داد** : که دو صد لعنت بر این تقلید باد .

رجوع به از خلاف آمد عادت ... شود .

خلق را چرخ فرو بیخت نمی بینی **خس بمانده است همه بر سر پر ویزن** . ناصر خسرو .

نظیر : دهر پیرویزن زمانه فرو بیخت مردم را چه خیاره و چه رذاله

هر چه در او مغز بود و آرد فرو شد بر سر ماشوب (۱) آمده است نغاله . ناصر خسرو .

خلق را زیر گنبد دوار دیده ها کور و خواندنی بسیار . سنائی .

خلق را روی در کمالی هست بجز این خورد و خواب حالی هست . اوحدی .

خلق محتاج و دیده ها باز است کار مردم بسازارت ساز است . اوحدی .

خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه بر کن از این نهال و نه بشکن

(... خون بناحق نهال کنندن او است دل ز نهال خدای کنن بر کن گر نپسندی همی که

۲۵ **خونت بریزند خون دگر کس چرا کنی تو بگردن** . ناصر خسرو . رجوع به می توان

کشت ... شود .

خلقی ز بی بهشت بی آراند وین طرفه که نیست جز در آرام بهشت .

از خواب قیاس سرک می باید کرد . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به بود راحت بمقدار ... شود .

- خلل از ملک چون شود زائل جز برای وزیر و تیغ امیر • ناصر خسرو .
 شاه مهر و وزیر ماه ... شود .
- خلوت از اغیار باید نی زیار • نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند .
- خلوت بی مدعی سفره بی انتظار • (دولت جان پروراست صحبت آموزگار ...) سعدی .
 نظیر : عیش المضرّ حلوه مرّ مغز .
- خمار آلوده با جامی بسازد (دل عاشق به بیغامی بسازد ...)
 خمار است انجام مستی می (چنین است کار ستمکاره دی ...) حضرت ادیب .
 رجوع به گنج و مار ... شود .
- خماند شمارا همی روزگار نماند خمانده هم پایدار • فردوسی .
- ۱۰ خم آوردن پشت و کردن دوتا بود ویژه از بنده پیش خدا
 بجز پیش حق پشت کردن دوتای نشان نیست از کفرای رهگرای
 مکن پیش کسی پشت پوزش بخم گرش فرپرویز و رجاه جم • حضرت ادیب .
 خم رنگری بر گشته است • اخبار دروغ منتشر شده .
- ۱۵ خم رنگری نیست • باین زودی که شما خواهید این کار انجام نشود .
 خمره اتو کشی است • سری بزرگ و بدشکل است .
- خمره پیه زده است • چون پیراست دیرتر از جوانان بیمار شود یا از کارها و ماند یا
 ببرد . نظیر : دود از کنده خیزد .
- خמוש بودن بر صعوه فریضه بود که در حوالی او ازدها تواند بود •
 عمادی شهبازی . رجوع اگر طوطی زبان ... شود .
- ۲۰ خموشی پرده پوش را ز باشد نه مانند سخن غماز باشد • وحشی . رجوع
 به اگر طوطی زبان شود ... شود .
- خمیازه خمیازه آرد . تمثیل ؛
 مگو یوچ تانشنوی حرف یوچ که خمیازه خمیازه می آورد . صائب .
- ۲۵ خمیازه خمیازه آرد حیف بر جان آن که مرد . کدخدائی بازن و خادم نشسته
 بود زن خمیازه کشید . خادم نیز در حال چنان کرد . کدخدا بدگمان شده پنداشت خمیازه میان آن دو
 رسی است . به حجره دیگر رفت ، زن را بخواند فی الفور بکشت و در جایی پنهان کرده نزد
 خادم بازگشت . پس از زمانی خادم را خمیازه دیگر آمد ، مرد را نیز فی الفور همان حال دست
 داد و دریافت که سرایت در دهان دره تأثیری طبیعی است و از کرده پشیمان گفت ... رجوع به آن
 بعضی الطن ... شود .

خمیده پشت از آن گشتند پیران جهان‌دیده

که اندر خاک میجویند ایام جوانی را .

(جوانی بر سر کوچ است دریاب این جوانی را که کس هرگز نبیند دوباره زندگانی را ...)
نقل از جنگ خطی متعلق بآقا ضیاء الدین نوری .

خنامان را بده اما خان عمو نفهمد . برادر زاده والی کرمان از نایب الحکومه حکمرانی قریه خنامان را میخواست و میگفته است ... نظیر :

بسر مناره اشتر بشد و فغان برآورد که نهان شدستم اینجا مکنیدم آشکارا . مولوی .
خنجرت هست صف شکستن کو (دانشت هست کار بستن کو ...) سنائی . نظیر :

ایدل بکوی عشق گذاری نمیکنی اسباب جم داری و کاری نمیکنی
چوگان حکم در کف و گوئی نمیزنی باز ظفر بدست و شکاری نمیکنی
این خون که موج میزند اندر جگر ترا درکار رنگ و بوی نکاری نمیکنی . حافظ .

خنجر خسرو است کلک وزیر سپر ملک روزگیر بگیر . اوحدی .
خنجر خورشید کی خواهد فسان . (خلق اومستغنی از اوصاف خلق ...) قآنی .
خنده قبا سوختگی . خنده برای پوشانیدن ملامح غم .

خنده مردم از شادی باشد و خنده بوزینه از غم . نقل از مجموعه مختصر امثال هند .
رجوع به مثل قبل ، شود .

خزنگ آن کرو نیکوئی یادگار بماند اگر بنده گر شهریار . فردوسی .
رجوع به اگر جاودانه نمانی بجای ... ، شود .

خزنگ آنکس که تخم نیکی کاشت

(گنبد یر صدای عالی ساز هرچه گوئی همانت کوید باز
چون بد و نیک را سزائی هست گفت و ناکفت را جزائی هست
تا بر خویشتن از آن برداشت .) امیر خسرو دهلوی .

خزنگ آنکس که عقل رهبر اوست هردو عالم بطوع چاکر اوست . سنائی .
رجوع به اندر جهان به از خرد ... ، شود .

خزنگ آنکسی کو بود پادشا کفی راد دارد دلی پارسا . فردوسی .
رجوع به السخی لا یدخل النار ... ، شود .

خزنگ آنکه پند پدر کرد یاد (بکوشیم ما نیکی آریم و داد ...) فردوسی .
خزنگ آنکه جز تخم نیکی نکشت (گر این کنی مردمان را بداد خود این بغضی
و از داد شاد یدادش نیکو بیای بهشت ...) فردوسی . رجوع به بگیتی جز از دست
نیکی ... ، شود .

خاك آنكه جز تخم نيكي نكشت

- (چو گیتی نهی ماند از راستان تو ایدر بیودن مزین داستان
 کجا آن سرو تاج شاهنشهان کجا آن دلاور گرامی مهان
 کجا آن حکیمان و دانندگان همان رنج بر دار خوانندگان
 کجا آن بتانی پر از نازو شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم
 کجا آنکه در کوه بودش کنام بریده ز آرام و وز نام و کام
 کجا آنکه سودی سرش را بابر کجا آنکه بودی شکارش هزبر
 همه خاک دارند بالین و خشت
 ز خاکیم باید شدن سوی خاک همه جای ترس است و تیمار و باک
 جهان سر بسر حکمت و عبرت است چرا بهره ما همه غفلت است .) فردوسی .
 رجوع به بگیتی جز ازدست شود .
- خاك آنكه ز آغاز فرجام جست** (سر راستی دانش آمد نخست . . .) فردوسی .
خاك آنكه گرد درشتی نگشت (کنون بودنی برسرما گذشت . . .) فردوسی .
خاك آنكه گیتی بید نسپرد (که ای شاه بیدار با ارزو هوش مسوز این برو بوم و
 كودك مكش که فرجام روز تو هم بگذرد . . .) فردوسی . رجوع به اسکندر رومی را
 گفتند شود .
- خاك جان که آموزشش دل است دلش رسته از ننگ آب و گل است .**
 حضرت ادیب .
- خاك شاه کو خون شاهان ندید** (چو خونریز شد دشمن آمد پدید . . .) فردوسی .
خاك مرد بخشنده و پردبار (هر آنکس که پوزش کند بر گناه تو بیذیر و کین گذشته
 مخواه همه داده باش و پروردگار . . .) فردوسی .
- خاك مرد بیرنج و پرهیز کار** **بویژه کسی کو بود شهریار** . فردوسی .
خاك مرد داننده رایمند **بدل ییغناه و بتن ییگز ند** . اسدی .
خواب است و مرگ . رجوع به النوم اخ الموت . شود .
- خواب اصحاب کهف است** . تمثیل .
 سال خفتی سی کنون بیدار شو گر نغفتی خواب اصحاب رقیم . ناصر خسرو .
- خواب برادر مرگ است** . تمثیل .
 در خواب بدم مرا خردمندی گفت کیاری چکنی که با اجل باشد جفت
 هر چیز که هست ترک میباید کرد و ز خواب کسی را گل شادی نشکفت
 می خور که بزیر خاک میباید خفت . خیام .
 وز ترك اساس برگ میباید کرد

در ترك تعلق از بدن راحتست
از خواب قیاس مرگ میناید کرد. خوابه عبدالله انصاری .
بنمای رخ این چه دور یاب است
بیدار شو این چه دیر خواب است
گر ننگری این تن خرابم
آخر رخ خود نما بخوام
از خواب تو در برادر این تاب
خوش خفته تو با برادر خواب
فریاد کنم زجان ناشاد
فریاد که نشنوی تو فریاد. امیر خسرو دهلوی.

حکیمان خواب را موت الا صغر خوانند . عنصر المالی

عز ناخفتن از تو هستی کس
نص یا ایها المزمل بس
شود از آب چشم بیداری
بزبان چشمه سخن جاری
خواب را گفته برادر مرگ
چون بغسی همی زنی در مرگ
دل شب زنده دار زنده شود
قالب مرده سرفکنده شود
خواب خون در بدن فسرده کند
زندگان را برنگ مرده کند
جز شب تیره نیست آن ظلمات
که در او یافتند آب حیات
نشود آب زندگی ریزان
مگر از دیده سحر خیزان . اوحدی
و رجوع به النوم اخ الموت ، شود . ۱۰

خواب بی تعبیر است . آرزو و امیدی بی حاصل است . تمثّل :

پیام دادم کاقبال بی پرستش او
بود بنزد خردمند خواب بی تعبیر
جواب داد که اشعار بی ستایش او
بود بنزد خرد چون نماز بی تکبیر . معزی .
خواب بیمار صحت ندارد . از جامع التمثیل .

خواب پاسبان چراغ دزد است . رجوع به چراغ دزد خواب ... ، شود . ۲۰

خواب پیغمبری نیست . اگر خوابی بدیده‌اید نباید بیم و هراس بخود راه دهید چه تنها خواب انبیا رویای صادق باشد .

خواب تلخ است در آن خانه که بیماری هست . (می حرام است در آن بزم که هشیاری هست ...) صائب .

خواب خرگوش ، خواب خرگوشی . کنایه از غفلت است . مثال : ۲۵

خواب خرگوش بداندیش تو خود چند است
کابن سیرین قضا دم نزن در تاویل . . . انوری
خواب خرگوش عین (۱) کین ترا
شیر بز هم جو روه ماده . . . انوری
ای خفته همه عمر و شده خیره و مدهوش
وز عمر جهان بهره خود کرده فراموش

هر که همیشه دل تو بی‌هش و خفته است
بیدار چه سود است ترا چشم چو خرگوش . ناصر خسرو .
خرگوشوار دیدم مردم را
خفته دو چشم باز و خرد خفته . ناصر خسرو .
خواب خرگوش اجل گفتار و ارت بسته کرد
الحذر کاین پیشه راه رو بهی شیر افکن است .

شهاب‌الدین سمرقندی .

۵ بدل باش بیدار و خفته بچشم
بشو خویشتن ضد خرگوش کن . ناصر خسرو .
از حسرت آن دیده چون دیده آمو
این دیده نه در خواب و نه بیدار چو خرگوش . سنائی .
و عرب اینگونه خواب را بکرك نسبت دهد . مثال :

ینام باحدی مقلتیه و تنقی
بآخری المنايا فهو یقضان هاجع .
خواب خرگوش دادن . عشوه دادن . بمواعید عرفوی فریفتن . تمثیل :

۱۰ ما را چه کشی بچشم آمو
خواب خرگوش داد یکچندم
گر دهد خصم خواب خرگوش
بسا شیران عالم را که دادی
بیداری دولت فکند
۱۵ سگ کوی تو باشم گر چه ندهی
خواب خرگوش بچشم خرد ابن یبین
زان طرف رفت پیر زن بنهفت
پیش از آن خود غزال مست دلیر
خواب خرگوش دادم تا چند .

ما را چه دهی تو خواب خرگوش . سنائی .
عاقبت عادت پلنگ آورد . انوری .
مصلحت را بخر که عشوه گر (۱) است . انوری .
ز چشم آهوانه خواب خرگوش . سنائی .
در دیده فتنه خواب خرگوش . ظهیر .
بروبه بازیم جز خواب خرگوش . ظهیر .
مبدهد غزه شیر افکن چون آهویت . ابن یبین .
گفت با بانو آنچه باید گفت
خواب خرگوش داده بود بشیر . امیر خسرو دهلوی .

۲۰ **خواب خواب میاورد** . رجوع به از تو حرکت شود .

خواب دیدن . بطعم خام افتادن . تمثیل : و این بار خواب خیانتی دیگر نه بینی . مرزبان نامه .
گفت کنار بسازید که بخواهیم رفت و در خراسان نخواهد بود شراب خوردن تا خصمان خواب
نه بینند . ابوالفضل بیهقی . آنچه باید نبشت خواجه بونصر از خویشتن بنویسد و ایشانرا نیک
بیدار کند تا خواب نبینند . ابوالفضل بیهقی .

۲۵ **خواب دیو است** . خوابی گرانست . نظیر : خواب هست از مړك بدتر .

خوابرا گفته برادر مړك چون بخشبی همی زنی در مړك . اوحدی . رجوع به
خواب برادر مړك است ، شود .

خواب زن چپ است . گزاره رویا های بیدزن نیک و میمون باشد .

خواب مستی تعبیر ندارد . تشبیه :

غم حیات ندارد ز می پرستیها که نیست قابل تعبیر خواب مستیها . صائب .

خواب مشت پرکن نیست . نظیر :

بی سود بود هر چه خورد مردم در خواب بیدار شناسد مزره منفعت و ضرر . ناصر خسرو .

خواب میگزاری ؟ باطل و بیهوده چه گوئی !

ای فرخی این قصه و این حال چه چیز است بیش ملک شرق می خواب گزاری ؟ فرخی .

خواب ناید دختریرا کاندرا آن باشد که باز

هفته دیگر مر او را خانه شوهر برند

(... ای بهمت از زنی که چند خسی چون ترا هم کنون زی کردگار قادر اکبر برند . سنائی .

خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سیل . سعدی . نظیر :

خوشست زیر مغیلان براه بادیه خفت شب رحیل ولی ترک سر بیاید گفت . سعدی .

خواب هست از مرگ بدتر . نظیر : خواب دیو است .

خوابی برای کسی دیدن . طبعی در او بستن .

خواجهگان در زمان معزولی همه شبلی و با یزید شوند

باز چون بر سر عمل آیند همه چون شمر و چون یزید شوند .

شیخ نجم الدین رازی . رجوع به الان قد ندمت شود .

خواجه آنست که باشد غم خدمتگارش . (دربانی مه آن نیست که عاشق

بکشد ...) حافظ .

خواجه بانبده پریر خسار چون در آید بازی و خنده

چه عجب گر چو خواجه ناز کند وین کشد بار ناز چون بنده . سعدی .

رجوع به اگر خواهی که با مقدار شود .

خواجه بنده رسان . مردی کنجکاو و متجسس . یاسخن چین و نام .

خواجه پندارد که روزی دهدد این نمیداند که روزیده دهدد . مولوی .

خواجه در ابریشم وما در گلیم عاقبت ایدل همه یکسر گلیم . اهلی شیرازی .

خواجه در بند نقش ایوان است خانه از پای بست ویران است . سعدی .

خواجه زنگی و آن صنم رومی موجب حسرت است و محرومی . اوحدی .

خواجه سرهنگ است . تعمیر مثلی بوده است بجای اینکه در زمان ماگوبنده خیر شما آقا و سرورید .

دوش گفتیم ورا غلام توام گفت باطنه خواجه سرهنگ است . همدای شهر یاری .

خواجه گر لطف بی عدد را ند بند بند باید که حد خود داند . سعدی ؟

خواجهگی و بندگی بهم نتوان کرد . (بر خرد خویش برستم نتوان کرد خوبستن

خویشرا دژم توان کرد دانش و آزادی و دین و مرآت این همه را خادم درم توان کرد
فانع بشین و هرچه داری بیسند (...) عنصری .

خوار است گل تو سوی اشتر که خورد خار (گر حکمت نزدیک تو خوار است

عجب نیست (...) ناصر خسرو . رجوع به خرچه داند قیمت ... شود .

خوار و دشوار جهان چون پی هم میگذرد

گر تو دشوار نگیری همه کار آسان است .

رجوع به سخت میگیرد جهان ... شود .

خواری بیند زمیزبان بضيافت مرد که ناخوانده شد بخوانی مهمان .

آقای حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به ناخوانده بخانه خدا ... شود .

خواری ز طمع خیزد و عزت ز قناعت . نظیر . عزّ من قنع ذلّ من طمع .

رجوع به طمع آرد ... شود .

خواست خدارا چاره نیست . کج . رجوع به بافضا کار زار ... شود .

نظیر .

خواستن توانستن است .

طلبت چون درست باشد و راست خود باول قدم مراد تراست . اوحدی .

دل چو نعل اندر آتش اندازد عرش را در کشاکش اندازد . اوحدی .

و رجوع به از تو حرکت ... و آب کم جو ... و اگر گوئی که بتوانم ... شود .

خواستن دل ریزش دست . رجوع به بغل و دوستی با هم ... شود .

خواستن کدیه است خواهی عشر خوان خواهی خراج .

(آن شنبدستی که روزی زیرکي با ابلهی گفت این شهر ما گدائی بیجاست

گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکه صد چومارا روزها نی سالها برک و نواست

گفت ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده کانه برک و نوا دانی که آنجا از کجاست

در و مراد بطوقش اشک طفلان من است لعل و یانوت ستامش خون ایتم شماست

او که تا آب سبوی بسته از ما خواسته است کر بدانی تا بغز استخوانش زان ماست

ز آنکه کرده نام باشد يك حقیقرا رواست ز آنکه کرده نام باشد يك حقیقرا رواست

چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی هر که خواهد که سلیمانست و کفارون گداست) انوری .

نظیر : هر که را در جهان می بینی کر گدائی و کر شهنشاهی است

طالب لقمه ایست و زبی آن در بن چاه یا سر گاهی است

مقصد جمله خلق يك چیز است لیک هر يك فتاده در راهی است

اهل عالم بنان چو محتاجند پس بنزدیک آنکه آگاهی است

شاه را بر گدا چه ناز رسد چون گدا نیز شاه بنان خواهی است

اختلافی که هست در نام است و رنه سی روز بی گمان ماهی است. ابن یسین .
خواسته ایزد بخوردی بلاش ماش! . در مجمع الامثال ، میدانی ذیل مثل، اخذ
 با بدح و دُیدح، مینویسد: حکای الاصلی ان الحجاج قال لجلبة قل لفلان ا کلت مال الله بابدح
 و دُیدح فقال له جلبة خواسته ایزد بخوردی بلاش ماش. از این ترجمه که جلبه کرده است ظاهرا
 چنین مینماید که معادل تعبیر مثلی ابدح و دیدح عرب در فارسی لاش ماش باشد.
 در فرهنگها این ترکیب پیدا نشد لکن صاحب برهان میگوید « لاش در زبان مرغزی بمعنی تاخت و
 تاراج و غارت باشد و بمعنی ضایع و زبون و فرومایه و بی اعتبار نیز گفته اند و بمعنی هیچ و
 چیزی اندک و کوچک نیز آمده است » و شواهدی که این بنده در استعمال لاش بنظر دارد
 ذیلا مینگارم باشد که ارباب تشع را اعانتی دهد.

- ۱۰ صد کارگاه ششتر کرده است باغ لاش صد کارگاه تبت کرده است دشت طی . منوچهری .
 کسیکه راست نبود این ستانه را چو الف پیش خدمت سلطان میان بیست چولاش . سنائی .
 دیر نیاید که کند گشت چرخ اینهمه را یکسره ناچیز و لاش . ناصر خسرو .
 مرکب شهریار هم نتوان بهر خرجی خود فروخت بلاش . ابن یسین .
 و شعر ذیل نیز از سنائی یا اوحدی است:
- ۱۵ غارت اندر زر و قماش افتد آنچه ارزنده تر بلاش افتد .
 در شعر اخیر کلمه لاش ممکن است همان معنی زبان مرغزی را بدهد و در شعر
 سنائی ظاهرا با هیچیک از معانی مضبوطه برهان وفق ندارد . نظیر :
- هر چه بدهر آدمی است و یری نیست مگر بهر پرستش گری
 ای بیطالت چو فرو مایگان چند خوری نعمت حق رایگان
 وحش و طیوری که چرا خوار کرد سر بگه خورد نگونسار کرد
 قطره آبی نخورد ماکبان تا نکند روی سوی آسمان . امیر خسرو دهلوی .
- خوانا بیناست .** نظیر : یسواد کوراست . رجوع به آنکس که دانا تراست ... شود .
خوان بزرگان اگر چه لذیذ است خرده انبان خود لذیذتر .
 رجوع به کهن جامه ... شود .
- ۲۵ **خوان درویش بشیرینی و چربی بخورند** (... سعد یا چرب زبانی کن و شیرین
 سخنی) . سعدی .
- خواهان کسی باش که خواهان تو باشد .** رجوع به برای کسی بپیر که ... شود .
خواهرانم مادرانم شب گذشت زانو ها از سر گذشت .
خواهر شوهر عقرب زیر فرش است .
خواهی قلمت بچرخ ساید بیدود چراغ بر نیاید
- ۳۰

(... تاك از بی غوره میدهد مل شاخ از پس سبزه میدهد گل
 کانی که کنی زهر گوهر سنگت دهد اول آنکهی زر
 چون باز زنی زینشکر بند خس در دهن آید اول از قند . امیر خسرو .
 نظیر : نابرده رنج گنج میسر نیشود . رجوع به از تو حرکت ... شود .
خواهی که بکس دل ندهی دیده بیند . (در چشم من آمد آن سهی سرو بلند
 بر بود دم زدست و در پای افکند این دیده شوخ میکشد دل بکمند...) رجوع به اگر چشمان
 نکردی ... شود .

خواهی که ران گور خوری راه شیر رو

خواهی که گنج زرسپری دنب مار گیر . سنائی .

۱۰ رجوع به زترسند مردم ... شود .

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو .

خوب از آب بیرون آمدن . (یا) خوب از آب بیرون نیامدن . تمثیل :

ترسش از بس شده زارو زبون خوب از این آب نیاید برون . جلال الممالک .

خوب تر بر چهره قدرت نماید خال زهد

کسوت عفت بقدر کامکاری خوشتر است .

۱۵

(زهد و عفت کرمات عاشقان صادق است بافقیری خوش بود باشهریاری خوشتر است ...) ابن یسین .

خوب رخی هر چه کنی کرده . (جربزنی جربزنی برده .) جلال الممالک .

رجوع به جربزنی ... شود .

خوبرو را چه حاجت ماهو . شیخ آذری . ماهو زیب و زینت باشد . رجوع به

۲۰ حاجت مشاطه نیست ... شود .

خوبرویان چورخ نمی پوشند عاشقان در طلب نمیکوشند .

(... یالت عناق ز عزلت و دوری قاف تا قاف نام مستوری

تا تو اندر میان انبومی روز و شب در عذاب و اندوهی

ماه يك شب که در بر او بستند مردم او را ز بامها جستند .) اوحدی .

خوبرویانرا عهد باروی کی بود در خور . (خوبروئی و ...) مسعود سعد .

۲۵

نظیر : آری بهمد ساده رخان اعتبار نیست . رجوع به هزار وعده خوبان ... شود .

خوبرویان گشاده رو باشند . (... تو که رو بسته مگر زشتی ...) نظیر :

ترك الخداع من كشف القناع ذکرنی فوك حماری اهلی .

لبت النقاب علی النساء محرم کلا تمز قبیحة انسانا .

بس قامت خوش که زیر چادر باشد چون باز کنی مادر مادر باشد . سعدی .
خوبگوئی ای پسر بیرون برد از میان ابروی دشمنت چین
 (مرسخن را کندمین و چرب کن کرداری نان چرب کندمین ...) ناصر خسرو .
 رجوع به زبان خوش مار را ... و رجوع به اگر نان کندمت نیست ... شود .

خوب نبود سوخته جبریل پر در عشق تو

آنگه از رضوان امید هر شی بریان داشتن .

(... بگذر از نفس بهمی تاباشد نت را طمع قتل و سرغ و خرد و خود و غلبه داشتن .) سنائی .

خوب نبود عیسی اندر خانه پس درهاونان

از برای تو کیا سنگ سپاهان داشتن .

۱۰ (تا کی اندر صدر قال الله یا قال الرسول قبله تخییل فلان یا فیل بهمان داشتن ...) سنائی .
 رجوع به یتّم باطل است ... شود .

خوب وردی بر زبان آورده

یک سوراخ دعا گم کرده . اصل شعر ،
 گفت شخصی خوب ورد آورده ... احسب و اذ مولاً حضرت جلال الدین محمد بلخی باشد .
 مردی در استنجا بجای اللهم اجعلنی من التوابین و من المتطهرین . دعای استنساخ . اللهم
 ارحمنی و ارحم الجنة بخواند شنونده گفت ... ۱۵

خوبی گم نشود . نظیر : خیر در خانه صاحبش را می شناسد . لایذهب العرف بین الله
 و الناس . رجوع به از مکافات عمل ... شود .

خوبی ورزشی ز مایادگار بهمانند توجز تخم نیکی مکار .

(که ...) فردوسی .
 رجوع به بگیتی جز از دست نیکی ... شود .

خوبی و وفا هر دو بهم گرد نیاید

(... خوبی همه خوبست از آن نیز وفا به) فطران .
 رجوع به مزاد وعده خویان یکی وفا نکند .

خوبدیر است نفس انسانی

(بابدان کم نشین که درمانی ...) سنائی .
 تثلّ : خوبدیر است نفس انسانی آنچنان گردد او که گردانی . مرزبان نامه .
 و ابید زبان یدگفتی - رخسوت و فحش تعود فرمائی که عیسی را علیه السلام میآید که وقتی
 پسکی غنور دیوانه باز افتاد گفت صَحَبَتِكَ السّلامه ، پرسیدند که در حق چنین حیوانی نجس
 چنین لفظی چرا فرمودی گفت تا زبان بنیکی خو گر شود که ، خو پذیر است نفس
 انسانی . مرزبان نامه .

خود از شاه ایران بدی کی سزد

(چو بیند ترا کی کند کار بد ...) فردوسی .
 رجوع به سز زشت بیچاره ... شود .

خود افتاده نگرید

خود بیالاید همه گاوان ده را ریختی . (از بدان پرشد جهان و هر بدی زینقوم

خواست . . .) حضرت ادیب . رجوع به آلو چو به آلو . . . شود .

خوددین خدای بین نبود . از جامع التمثیل . تعقل :

بزرگان نکردند در خود نگاه خدا بینی از خویشتن بین خواه . سعدی .

هیچ خوددین خدای بین نبود مردخود دیده مرد دین بنو . سنائی .

رجوع به از توضع بزرگوار شوی شود .

خود پدیداست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری . از قره‌العیون .

و شعر از سنائی است و بجملة « که پدید است . . . » شروع میشود .

خود پسند پسند خلق نیست . رجوع به از توضع بزرگوار شود .

خود پسند خدا پسند نبوده . از جامع التمثیل . رجوع به از توضع بزرگوار شود .

خود پسندی جان من برهان نادانی بود . نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

رجوع به از توضع بزرگوار شود .

خودت را خسته ببین رفیقت را مرده . اگر از معاشرت من سیر آمده من نیز ترا

سخت ناپسند دارم .

خود تو اگر مرد مردی از ره دانش خویشتن خویش را بیاب چو مردان .

(اصل همه چیز ها توئی تو بتحقیق یک نظر دورتر بری چو زکیوان . . .) آقای

حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به افحسیتیم شود .

خود جوز زمغز جوزبه کودک را . (با مرد مجازین حقیقت مگذار . . .) واعظ قزوینی .

خود چه آموزد بجز کژی کس از اهریمنی . (ساده فطرت کودکان اهرمن

آموزگار . . .) حضرت ادیب .

خود خواه را نگنجد در دل هوای دیدار . (. . . سودای او چو داری از خود

رهید باید .) آقای حاج سید نصرالله تقوی .

خود خور و خود ده کجا نبود پشیمان

هر که بداد و بخورد از آنچه که بلفخت

(باخرد و) مند بیوفا بود این بخت خویشتن خویش را بکوش تو یک لغت . . .)

رودکی . رجوع به بخور هر چه داری شود .

خود را باب و آتش زدن . برای نیل بقصود و آرزوئی بهمه وسائل حتی وسیله‌های

پر خطر و هول دست بردن . مثال :

کجا دیوانه باشد بهر باب که نر آتش پیرهیزد نه از آب . و بس و رامین .

چو آب و آتش روی ترا مشاهده کرد دلم ز عشق تو خود را بر آب و آذر زد . سلمان ساوجی .

- خود را بدان که عارف خود عارف خداست . (ای دل کورت شناختن راه حق
 مواست ...) این یمین . رجوع به من عرف نفسه ... شود .
- خود را بکوچه علی چپ زدن . برای جلب نفعی یا احتراز از زبانی تجاهل کردن .
 خود را بموش مردگی زدن . برای مصلحتی تاراض یا اظهار ضعف کردن .
 خود را ز برای ما نمیخواهد کسی ما را همه از برای خود می خواهند .
 (خاتم اگر آشنای خود میخوانند الحق سیر بلای خود میخوانند ...) فدائی لاهیجی .
 رجوع به این دغل دوستان که ... شود .
- خود زسبک مغز و تندخوی چه خیزد تا که شود کار ملک راست از ایشان
 (از بی بهبود ملک و دولت بگزین مردم دانا بجای مردم نذدن
 ۱۰ مر سفها را بهیچ کار مده دست کز سفها شد پدید اینهمه خذلان ...) آقای حاج
 سید نصرالله تقوی .
- خود ستائی جان من برهان نادانی بود (نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت
 مدار ...) حافظ . نظیر ؛
 اگر مشک خالص تو داری مکوی که ناچار مشهور گردد پیوی .
- خود سخن بی دلیل و باهره حجت می بنیر ز دبه نیمدانه ارزن . حضرت ادیب .
 ۱۵ خودش است و دوگوشش . در خانه هیچکسرا ندارد .
 خودش را بیار اسمش را مهر . رجوع به اسمش را نیر ... شود .
 خودش را نمیتواند نگاه دارد مرا چگونه نگاه تواند داشت . کریمخان زند بر
 سفره ظرفی غذای موسوم به لرزانک دید . دست بظرف برد و مظروف چنانکه طبیعت آن است
 ۲۰ بلرزید . وکیل دست بکشید و گفت این ...
 خود شناسی را مایه بزرگ دان . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به من عرف
 نفسه ، شود .
- خود عبیر بگوید چه حاجت عطار . (منرنودن اگر نیز هست لایق نیست که ...)
 سعدی . نظیر ؛
 ۲۵ اگر مشک خالص تو داری مکوی که ناچار مشهور گردد پیوی .
 مشک آن است که خود پیوید نه آنکه عطار بگوید سعدی .
 خود فوضیح و دیگران را نصیحت . کج . رجوع به اگر بابا بیل زنی ... شود .
 خود کردن و جرم دوستان دیدن رسمیت که در جهان تو آوردی .
 سعدی . رجوع به تو شکستی جام ... شود .
- خود کرده را تدبیر نیست (یا) چاره نیست . تامل ؛

- بدل گفت خود کرده را چاره نیست
کنون آتش ز جانم که نشاند
همی ندانم چارهٔ فراق و نیست عجب
انوری خود کرده را تدبیر چیست
۵ شنیدم که میگفت و خوش مبرگیت
با خود از روی جهل بد کرده
آتش بدودست خویش درخمن خویش
نظیر: خودکشته را تعزیت نمیدارند. خودم کردم که لعنت بر خودم باد. خود کرده را درمان نیست.
رجوع به اگر بریناست خود رشته... شود.
- ۱۰ **خود کرده را چه درمان.** رجوع بقرهٔ قبل شود.
خود کرده را درمان که داند (کنون آتش ز جانم که نشاند کنون...) ویس ورامین.
رجوع به خود کرده را تدبیر... شود.
- خود کرده را درمان نیست.** تمثّل، و خود کرده را درمان نیست و در امثال گفته اند، یادک
او کتا و فوک نفع. ابوالفضل بیهقی. رجوع به خود کرده را تدبیر... شود.
۱۵ **خود کسی بوی و فانشید زابنای نام.** (زادهٔ خار است گل زان نیستش بوی
وفا...) سلمان ساوجی.
- خود کشته را تعزیت نمیدارند.** از مجموعهٔ امثال مختصر طبع هند. رجوع به
خود کرده را تدبیر نیست، شود.
خود که گرفته است گریبان عور. (بو که گریبان بگیرد خرد...) انوری.
۲۰ و رجوع به از برهنه پوستین چون... شود.
- خود کیست شحنه چون می پادشازنیم.** (باعشق محرمیم چه خیزد زدست عقل...) قآنی.
خود گرفتیم هر کسی برداشت چوبی چون کلیم
معجزی باری بیاید تا شود آن چوب مار. سنائی.
و در قصیدهٔ دیگر همین شعر بالتام آمده است و تنها «شود آن چوب مار» به «کند چوب
۲۵ اژدها» بدل شده است.
- خود گویم و خود خندم خود مرد هنرمندم.** در نظایر مورد مستعمل است.
خودم آمدم ندادی نو کرم را فرستادم بده. رجوع به ترکی را بده راه... شود.
خودم خانم برارم سلطان خودم پیرهن ندارم برارم تبان.
خودم کردم که لعنت بر خودم باد. رجوع به خود کرده را تدبیر... شود.
۲۰ **خودم هیچ برادر قچاقی دارم.**

- خود میزند و خود فریاد میکند • نظیر : ضربتی و یکی سبقتی واشتکی • رجوع به توشکستی جام شود .
- خود ناگرفته پند مده پند دیگران پیکان بتیرجا کند آنگاه برنشان •
 خود نشیندی مگر که مایهٔ عشرت طلعت زیبا بود نه طلعت دیبا • قاتی •
 خود نگاه می توان داشت یابنه زا • (اما بنه کرانست که ایشانرا ممکن نکردد آنرا از
 خوبستن جدا کردن و بی او زندگانی نتوانند کرد و بدان درمانند که . . .) ابوالفضل بیهقی •
 خود نمائی لازم نو دولتان افتاده است
- خون چو گرددمشک ناچار است غمازی کند • صائب •
 خور از پرده باتیغ آید برون که نظم جهان است تیغ اندرون (. . .) از
 آن کوهر است چندین شکوه که با تیغ از خاک بر رست کوه • (حضرت ادیب • رجوع به
 عروس ملک کسی شود .
- خور اندک فزون کند حلمت خور بسیار کم کند علمت • سنائی • رجوع به
 از گلو بنده خواجگی شود .
- خور اول بکھساران برآید (ز عشقت سر فرازان کامیابند که . . .) بابا طاهر •
 خوردگاو نادان ز پهلوی خویش (نباشی بس این بیازوی خویش . . .) فردوسی •
- خوردن باده گر شود ناچار کوش تا نگذرد حریف از چار
 ساقی نغز و مطربی خوشگوی خادمی چست و صاحبی خوشخوی
 تازرو سیم و نقل داری ومی منه از جای خویش بیرون پی
 ور خوری می بخانهٔ دگران بحریفان مباش سرد و گران
 چشم در شاهد حریف مکن هزل با مردم شریف مکن
 بقبول کسان ز جای مشو عندلیب سخن سرای مشو
 نقل کم خور که می خمار کند نقل کم کن که سر فکار کند
 وقت خوردن دوکاسه کمتر نوش تا نباید بدست رفتن و دوش
 می چنانخور که او مباح بود نه از او خانه مستراح بود • ارحمدی •
- رجوع به اگر شراب ندانی خورد شود .
- خوردن برای زیستن و ذکر کردن است
 تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است • سمدی •
- رجوع به از گلو بنده خواجگی شود .
- خوردن خوبی دارد پس دادن بدی • غذائی لذیذ و ناگوار است •
 خوردنک و خفتنک • مزاح گونه ایست که در مورد آنکه پس از خوردن بی حاصله

خفتن خواهد گویند .

خوردن می زحمت خمار نیرزد . (وصل نخواهم که هجر قاعده اوست ...) سنائی .

خوردن وشکستن . به لدايد عيش مشغول بودن . مثال :

گويد از عمر و زشادي چه بود خوشتر مکن اندیشه فردا بخور و بشکن . ناصر خسرو .

۵ و امير عمرو را دستوری داد تا بخوردن وشکستن مشغول شد . تاریخ سیستان .

خوردن و يك آب هم بالاش . غصب کردن و صرف نمودن .

خورش باید از میزبان گونه گون نه گفتن کزین کم خوروزان فزون

اگر چه بود میزبان حوشزبان . پزشکی نه خوب آید از میزبان . اسدی .

خورش پاك از آن خور که نگزایدت باندازه وانگه که به آیدت . اسدی .

۱۰ رجوع به از کلوبنده شود .

خورش را گوارش می افزون کند زدل درد و اندوه بیرون کند . اسدی .

رجوع به اگر شراب ندانی خورد شود .

خورش مرد را از پی زند گيست نه خود زندگی بهر چرند گيست .

حضرت ادیب . رجوع به از کلوبنده شود .

۱۵ **خورشید بگل نشاید اندود .** کج . رجوع به آفتاب را بگل و رجوع بمثل

بعد شود .

خورشید را بگل نتوان اندود . ثنثل .

چنین داد پاسخ بت دل کمل که خورشید پوشید خواهی بگل . اسدی .

چو این اوصاف نیکو حصر کردم باخرد گفتم بدین دعوی که بر خیزد درین معنی چه فرمایی

۲۰ خردزان طیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم بکز مهتاب یمائی بگل خورشید اندائی . انوری .

چون بشکلت نگه کنم گویم کس بگل آفتاب انداید . انوری .

این کار هر آینه نه بازست این عاشق مزین دم صبوری

خورشید فلک بگل میندای . ابن بیین .

فروغ روی تو را خانه کی حجاب شود بگل چگونه توان نور آفتاب اندود . ابن بیین .

۲۵ با وجود عقل اگر عشقش بود پیدار و راست کی بگل پنهان توان کردن فروغ آفتاب . ابن بیین .

حسود کوشد تا فضل من بیوشد لیک کجا تواند خورشید را بگل اندود . جمال الدین عبدالرزاق .

عاصی سزای رحمت کی باشد خورشید را همی بگل اندائی . ناصر خسرو .

و رجوع به آفتاب را بگل نتوان شود .

خورشید بنزد ذره آید ؟ حلوا بسلام تره آید ؟ تحفة المراقبن خانانی .

خورشید چو گشت سایه گستر از ذره مختصر چه خیزد . رجوع به نیم

۳۰

باطلاست ... ، شود .

خورشید چه سود آنرا کورا بصری نیست (کرسی چکند آنکه ندارد خبر از علم ...) سنائی .

خورشیددهد روشنی و مشك دهد شم (فضل و هنر از شبیه محمود توشگفت ...)
خورشید را بیوز گرفتن . باشکار یا سر گرمی دیگر ، زمان را گذراندن ، روز را شب کردن . تمثیل ؛

بر این داستان بگذرانیم روز که خورشید گیرند گردان بیوز . فردوسی .
اشاره ؛ نشکفت اگر بقوت بخت تو بیوزبان از قرص آفتاب دهد بیوز را بنیر . ابن یمن .
نظیر ؛ زردبان براه انداختن .

۱۰ خورشید را چون توانی نهفت . (یکایک برد کرانایه گفت که ...) فردوسی .
رجوع به خورشید را بکل ... ، شود .

خورشید را ز راه کجا افکند غبار . (باز او شکسته نگرده بقول خصم ...)
عمادی شهر یاری .

خورشید هر چند تنها رود سپاه شب از بیم پنهان شود . (که ...) رجوع
به از بلا دوری طمع داری ... ، شود . ۱۵

خوری و پیوشی ز روی خرد از آن به که بینی که دشمن برد . اسدی .
رجوع به بخور هر چه داری ... ، شود .

خوشا آنکس که بارش که ترک بی (شب تار و ویابان ، دور منزل ...) باباطاهر .
رجوع به آسوده کسی که ... ، شود .

۲۰ خوشا بحال کسانی که مردند و آواز ترا نشنیدند .
خوشا چاهی که آب از خود بر آرد . نظیر ؛ خوش آن چاهی که آبش خود بجوشد .

خوشا رنجا که نفاز اید ملالا . (اگر چه من ز عشقت رنجه گشتم ...) عنصری .
خوشامد گویرا بر خود مده راه .

خوشامد هر کرا مفتی خوش آمد . جامع التمثیل .
۲۵ خوش آنجاست گیتی که دل را هواست (دل آنجا گراید که کاشم رواست ...) اسدی .
خوش آن چاهی که آب از خود بر آرد .

خوش آنرا که او بر کشد پایگاه (ترا پیش یردان بزرگست جاه ...) فردوسی . ی .
خوش آنکه غمی دارد و بتواند گفت (...) غم از دل خود بگفت بتواند رفت

این تازه کلی نکر که ما را بشکفت نه رنگ توان نمود و نی بوی نهفت . (عین القضاة همدانی .
رجوع به آنرا چه غمی بود که ... ، شود . ۳۰

خوشا وقت مجموع آنکس که اوست پس از مرگ دشمن در آغوش دوست . سعدی .

نظیر : یکی شربت آب از بی بدسکال به از عمر هفتاد و هشتاد سال .

خوش است اندوه تنهایی کشیدن اگر باشد امید باز دیدن . ویس و رامین .

نظیر : خوشست درد که باشد امید درمانش دراز نیست بیابان که هست پایانش . سعدی .

رجوع به آدم بامید زنده است ، شود .

خوش است درد که باشد امید درمانش

دراز نیست بیابان که هست پایانش . سعدی .

خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت

شب رحیل ولی ترک سر بیاید گفت . سعدی . نظیر :

۱۰ خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سیل . سعدی .

خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست . نظیر :

خوش کشتنی است حیف که کلچین روزگار فرصت نمیدهد که تماشا کند کسی .

خوش است استقبال و بد بدرقه .

خوش اصل خطا نکند و بد اصل وفا نکند . رجوع به ازمار نزاید شود .

۱۵ **خوش باش و زدی مگو که امروز خوش است .** (بر چهره گل نسیم نوروز

خوش است در صحن چمن روی دل افروز خوش است از دی که گذشت هر چه گوئی

خوش نیست . . .) خیام . رجوع به اگر صد سال باشی شاد و شود .

خوش بیاید بر آن امیر گریست که بتدبیر روستائی زیست . اوحدی . رجوع

به ده مرو شود .

۲۰ **خوش بود خاصه از جهانگیران رحمت طفل و حرمت پیران .** سنائی .

نظیر : بر آن بودم که از لغان بفرزین به تبغ تیز جوی خون برانم

ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت می کند بخت جوانم . علامه الدین غوری .

خوش بود عشق چو معشوقه وفادار بود (عاشقی من ز وفاداری معشوق خوش

است . . .) معزی . نظیر : اگر یار اهل است کار سهل است .

۲۵ **خوشبوی بود کلبه همسایه عطار .** (شاید که بجان تنت شریفست از یراک . . .) ناصر خسرو .

نظیر : بعبیر فروشان اگر بگذری شود جامه تو همه عبری . فردوسی .

و رجوع به آلو چو بالو نکرد شود .

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تاسیه روی شود هر که در او غشی باشد .

حافظ . نظیر : عند الامتحان یکرّم الرجل اویهان .

خوش بود مردم بوقت پادشاه پارسا (پادشاه پارسائی و زتومردم شاد دل ...) قطران؟
خوشبوتی دم بادهم بنشین (یا) بالابادهم بنشین . (بسیار . . .)
خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران . مولوی .
خوشتر بود عروس نکو روی بی جهیز (کر دوست دست میدهت هیچ کو
مباش . . .) سمدی .

خوش حال کسانی که بهر حال خوشند . از جموعه مختصر امثال طبع هند .
خوشخو خویش بیگانگان باشد و بدخو بیگانه خویشان . از احوال منسوب به
لقمان . نقل از تاریخ کزیده .

خوش خوردن شفتالو قرقر در پی است هالو . از لذات بیشتر اوقات ناتندرستی
بازیان دیگر خیزد . ۱۰

خوشخوی همیشه خوش معاش است . از جامع التمثیل .
خوش دارد سبو تانو بود آب . (چنان بد رامرا پیوند کوراب که ...) و بس ورامین .
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود . (راستی خاتم فیروزه بواسعاقی ...) حافظ .
خوشدلی خواهی نبینی در سر چنگال شیر عافیت خواهی نیابی در بن دندان مار .
جمال الدین عبدالرزاق . ۱۵

خوشدلی در کوی عالم روی نیست زانکه رسم خوشدلی یکموی نیست
(... نفس هست اینجا که چون آتش بود در زمانه کودلی تاخوش بود .) عطار .
رجوع به در این دنیا کسی ... شود .

خوشزبان باشی در امان باش . از جامع التمثیل . رجوع به زبان خوش ... شود .
خوش زید مردم بوقت پادشاه پارسا . (پادشاه پارسائی از تومردم شادمان ...) قطران . ۲۰
خوش ظاهر و بد باطن . نظیر : فالوذج الجسر . فالوذج السوق . ظل سیاه باطنه
حرور . بیش رو خاله پشت سر چاله .

ظاهرش چون گور کافر پر حلال و اندرون قهر خدا عزّ وجل . مولوی .
خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن (... کاین عیش نیست در خور
اورنگ خسروی .) حافظ . رجوع به آسوده کسی ... شود . ۲۵

خوش گرفتد حریفان سر زلف ساقی مگر فلکشان بگذارد که قراری گیرند .
حافظ . نظیر بزاح : خدا ساخته اگر حضرت عباس بگذارد .

خوش گلشنی است حیف که گلچین روزگار
فرصت نمیدهد که تماشا کند کسی . رجوع به

خوش است عمر ... شود . ۳۰
خوشگلهها در دالان بدگلهها گریه میکنند . رجوع به اسب تازی شده مجروح ... شود .

خوش مخوراد . نفرینی است . تمثّل :

تن که ترا خار کرد چونکه نگونی خوش غوراد آن عدو که کرد مرا خوار . ناصر خسرو .
خوش مرد آنکو بیکبار مرد . (الهی مرا چون سرای سینج سرانجام باید بگیری
 سپرد از این منزل اندک اندک مبر که . . .) این بدین رجوع به سعادت رفیق . . . ، شود .
خوش میرقصی قدم خیر لاغ گیس مبارک . قدم خیر از نامهایست که بکنیزان سیاه
 دهند و مبارک از اساه غلامان سیاه است ولاغ در تداول عامه یکی از چند شاخ کیسوان بافته باشد .
خوش نباشد با اسیری از امیری ۴۵ زدن (. . . زشت باشد با گدائی لاف دعوی
 شهی .) مغربی .

خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس . (در زمانه گرفتوری هست درکار
 من است ورنه بس محکم نهادی ملک و ملت را اساس جهد کن تا آن فتور از کارمن بیرون
 شود . . .) ظهیر فاریابی .
 نظیر : بر پلاس نه نیک آید بر دوخته ز ششتری پاره . ناصر خسرو .
خوش نباشد گرچه خوش آید بکام خر خوید (از نیند آمد پلیدی جهل پیدا بر
 خرد چون بود مادر یلید ناید یسر زو جز یلید کر تو گوئی پاك و خوش است آن چکویم
 کویمت . . .) ناصر خسرو .

خوشه یکسر دارد . از مجموعه امثال مختصر طبع هند . مراد و مورد این مثل را نیندانم .
خوشی زیر دلش میز زد . نظیر : لکد به بخت خود میزند .
خوشی و عاشقی با هم نباشد . (بکیتی عاشقی بی غم نباشد . . .) ویس و رامین .
خوک چون دید بدشت اندر تازه پی شیر
گرش جان باید از آنسو نکند هیچ نگاه . فرخی .

خوک و ریاض بهشت حائض و بیت الحرم ! (. . . آتش موسی و دود باد مسیحا و
 کرد آبله و روی خور شوره و باغ ارم .) بدر جاجرمی .
خوگری از عاشقی برده است . رجوع به العادة طبیعة خامسة ، شود .
خولی بکفم به که کلنگی بهوا . رجوع به سرکه نقد . . . ، شود .
خون آمد و لش برد . جنک و جدالی عظیم برخاست .
خون از بینی کسی نیامد . در امری که عادتاً لازمه آن خونریزی و کشتار بود زبانی
 جانی یکس نرسید .

مثال ، در این تفکر بودند کافتاب ملوک شماع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار
 بدار ملک در آمد بسان جد و پدر بکام خویش رسیده زشکر کرده شعار
 از آن سپس که جهان سر بر سر ماوراشد نه آنکه گشت بخون بینی کسی افکار . ابوحنیفه اسکافی .

خون ازنی نیاید . تمثّل :

ز بد خواهان او ناید سعادت
چو از نی خون و از پولاد چربو . قطران .
رجوع به چربو از پولاد شود .

خون نخسبد (یا) خون ناحق فحسبد . کشنده بکیفر رسد . تمثّل :

دیده خون گشت و خون نمی خسبد
خون نخسبد در فتنه در هر دلی
افتضای داوری ربّ دین
کان فلان خواجه چه شد حالش چه گشت
جوشش خون باشد آن واجست ها
خون نخسبد بعد مرگت در قصاص
این قصاص نقد حیلست سازست
زین لعب خوانده است دنیا را خدا
این جزا تسکین جنگ و فتنه است
ولا تقتلوا النفس الّتی حرم الله الّا بالحقّ ومن قتل مظلوماً فقد جعلنا لولّیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل
اِنَّه کان منصوراً . قران کریم سورة ۱۷ . آیه ۳۵ . نظیر : خونی خونگیر شود .

خون بر در آستانه می بین و می رس . نظیر : رنگم را بین حالم را بپرس .

خون چشم بیوگانست آنکه در وقت صبح

مهتران دولت اذرجام وساجر کرده اند . سنائی .

رجوع به اسکندر رومی را شود .

خون خوری گرتلب روزی نهاده کنی (بشنو این نکته که خود را زغم آزاده
کنی . . .) حافظ .

خون دل و جام می هریک بکسی دادند (. . . در دایره قسمت اوضاع چنین
باشد .) حافظ .

خون را باب شویند خون را بخون نشویند . رجوع بمثل بعد شود .

خون را باخون نشویند . سیئه را به سیئه پاداش ندهند . تمثّل :

گرداشت ببال بدست آید
چون میفروشی آنچه خریدستی
همی خواندم فسونی بر فسونی
آفت ادراک آن حال است وقال
وان بحر همی آیدم از دیده برون
پس مال می بدانش چون جوئی
خونی بخون زهر چه می شوئی . ناصر خسرو .
همی شستم زدل خونی بخونی . ویس ورامین
خون بخون شستن محال است و محال . مولوی .

بحری است مرا زسیل خوناب درون

- دل را بـرشك دم بدم می شویم چه فایده کان شستن خون است بخون . سلمان ساوجی .
 ای دیده بی بلاي دل می یوئی در آب برای دل بلا میجوئی
 خواهی که باشک خون دل پاك کنی سوت ندهد که خون بخون میشوئی . سلمان ساوجی .
- خون ریختن کار بازی نیست . ابوالفضل بیهی . رجوع به میتوان کشت شود .**
خون زن شوم است . کشتن زن ناخجسته باشد . اشاره ،
 ز بی آنکه بز تیغ نیلانی تو روزکوشیدن تو مرد شود یکسره زن . قطران .
خون سـك شوم است . کشتن سـك کـشـنـده را نافر خنده و بقال بد باشد .
خون سیاوش بجوش آمده است . کینی کهن و دیرینه از نو بخاطرها آمده است .
 سیاوش بدو گفت بدرود باش جهان تار و تو جاودان یود باش
 ۱۰ چو از شهر و از لشکر اندر گذشت کـشـانـش بـیـرـنـد بـسـتـه بـدـشـت
 ز گرسبوز آن خنجر آبگون کروی ز ره بسته از بهر خون
 بیفکند پیل زیانرا بـغـاک نه شرم آمدش زان سپهد نه باک
 یکی طشت بنهاد زرین برش به خنجر جدا کرد از تن سرش
 کجا آنکه فرموده بد طشت خون کروی زره برد و کردش نگون
 ۱۵ ساعت گیاهی از آن خون برست جز ایزد که داند که او چون برست
 کجا را دهم من کنونت نشان که خوانی ورا خون اسياوشان . فردوسی .
خون عاقبت جانب خون کشد . (بخویشان دل مردم افزون کشد که . . .) امیر خسرو دهلوی .
- خون مهمان هر گز نریختند کرام** (روا مدار که خونشان بریزی از پی آن
 ۲۰ که . . .) ظهیر .
خون ناحق بخواند فلانکس نمیخواهد . رجوع به پیر بی خواب است ، شود .
خوننش خونشرا خوردن . بسیار خشمگین شدن .
خون کسیرا (یا) خون مردمرا به شیشه گرفتن . گران فروختن . خراج بسیار ستدن .
خون ناحق نمیخواهد . رجوع به خون نخسبد ، شود .
 ۲۵ **خون نکرده ام .** گناهی بزرگ مرتکب نشده ام تاسزاوار این کیفر باشم . تمثیل ؛
 قد درغمت نون کرده ام پس دیده جیحون کرده ام . ممکن که نه خون کرده ام خون دردل من بیش از این .
 مجیر ییلقانی
 بخون نکرده ام که بخون بگریش داشته ام . پس چرا بی سببی خونم از او در جگر است . مجیر ییلقانی .
خونی خونگیز شود . رجوع به خون نخسبد ، شود .
 ۳۰ **خوی آنکه شناسی و زای اوی .** نهان راز و تدبیر با وی مگوی . اسدی .

رجوع به اگر جز تو داند شود .

خوی بد است بارگران (یا) خوی بدو بارگران . تمثیل :

- کنون زخوی بد خوبستن گرانبار است مثل زندگه خوی بد است بارگران . معزی .
 مردورا بارگران و خوی بد در گردن است هست معروف این مثل خوی بدو بارگران . معزی .
خوی بد در طبیعتی که نشست **نرود تا بوقت مرگ از دست** . سمدی .

رجوع به العادة طبیعة شود .

خوی بد را بهانه بسیار است . کج .

خوی بدو بارگران . رجوع به خوی بد است بارگران ، شود .

- خوی پاک باز شکاری بسیج** **بمردار اندر چو کرکس میبج** . حضرت ادیب .
خوی زشت دیواست و نیکو پری **سوی زشت خوئی نگر نگری** . اسدی .
 نظیر : خوی زشت فرجام کار این کند همه آفرین باز نفرین کند . اسدی .
خویش است که در پی شکست خویش است . از مجموعه مختصر امثال طیب هند .
 نظیر : الحسد فی القراة جوهر و فی غیرهم اعراض .

خویش بد را زبان بیر بسپاس دشمن خانگیست زو بهراس . اوحدی .

خویش بیگانه گردد از پی دیش **خواهی آن روز مزد کمتر دیش** .

منسوب برودکی . دیش ، دهمش و بخشش است . رجوع به دشمن شود دوست از بهر چیز شود .

خویشتن دار باش و بی پر خاش **هیچکس را مباح عاشق غاش** .

برودکی . غاش بی نهایت و عظیم باشد .

خویشی بخوشی سودا برضا . اگر راضی باین معامله یا وصلت نیتید کسی را بر شما

بختی نیست . نظیر : الله ساخلاسون دعوا نمیخواهد .

خویشتن بین و بت پرست یکیت (بی خبر زان جهان و مست یکیت

آنکه اونست گنت هبتش دان وانکه خود دیدت پرستش دان ستائی .

خویشتن داشت کسی از زلت همسایه نگاه ؟ (عارضش را گنه دلت همسایه بسوخت . . .) فرخی .

خویشتن را چون فریبی چون نپرهیزی زبند

چوی نهی چون خود کنی عصیان بهانه بر قضا . ناصر خسرو .

رجوع به لاجبر ولا تفویض شود .

خویشتن را خاق مکن برخاق **برد نو بهتر از کهن دیباست** . مسعود سعد .

خویشتن شناسانرا از ما درود دهید . منسوب بانوشیروان . نقل از تاریخ گزیده .

رجوع به من عرف نفسه شود .

خوی گیتی این است و کردار این **نه مهرش بود پایدار و نه کین** ۳۰

- (... چوشاهی است بیدادگر از سرشت
نش از آفرین بادو نرغم نژند
چه خواند بنام و چه راند به ننگ
چو سایه است از ابرو چو گرمی درآب
چو تدبیر درویش کم بوده بخت
نهد گنج و سازد سرای نشست
که باکش نیاید ز کردار زشت
نه شرم از نکوهش نه بیم از گزند
میان اندرون بس ندارد درنگ
چو مهمانی تو که بینی بخواب
گر اندیشه خود را دهد تاج و تخت
چو دید آنگهی باد دارد بدست.) اسدی .
- خوی مردم در سفر ظاهر گردد .** منسوب بهوشنک . نقل از تاریخ گریده .
- خوی نیکو بهتر از شاهی و ملک بیکران** (طبع دلجو خوشتر از گنج زر و کان
گهر ...) فرخی .
- خوی نیکو ترا چو شیر کند خوی بد عالم از تو سیر کند .** (با همه خلق
روی نیکو دار خو نکو دار و روی چون خو دار ...) سنائی .
- خوی نیک همه چون فرشته است پاک**
خوی بد چو دیواست بی ترس و باک . اسدی .
- خوی هر کس از تخمه اش آید بیار**
ز گل بوی باشد خلدین ز خار . اسدی . نظیر :
- خوی هر کس از گوهر تن بود ز گل بوی و از خار خستن بود . اسدی .
رجوع به از مار نژاید ... شود .
- خوی هر کسی در نهان و آشکار بگردد چو گرد دهمی روزگار .** اسدی .
خوئی که باشی در شود با جان بر آید . نقل از قره العیون . تَمَثَل :
- با جان مگر از بدن بر آید خوئی که درون شده است با شیر .
رجوع به العادة طبیعة ... شود .
- خیابان ذرع میکند (یا) خیابان گز میکند .** بی کاری و شغلی روز میگذارد .
- خیاط روزگار بیالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد .**
نظیر : ای نقیم لایکدره الدهر . و رجوع به اندر پس هر خنده ... شود .
- خیال پلو است .** طعمی خام است . امیدی بی بر و حاصل است .
- خیال پلو چرب توك .** آرزویی بر نیامدنی را سعه و بسط میدهد .
- خیانت کار ترسناک بود .** قره العیون . نظیر : الخائن خائف . چوب را که بر داشتی
گره دزد میگریزد . و رجوع به آنرا که حساب پاکست ... شود .
- خپیر گیر نیست .** درماند و از عهده کار بر نیاید . تَمَثَل : اهرم خپیر گیر نیست . بزنبندش

که نیست خبیر، کبیر .

خبر الامور اوسطها ، خير الامور اوسطها .

حديث . تثمل ؛

اقتباس : درخبر خبر الامور اوسطها . مانع آمدن ز اختلال اخلاطها . مولوی .

عليك باواسط الامور فاتها . نجاته ولا تركب ذلولا ولا صعبا . نقل از تاريخ كزیده .

۵ **خير الخیر ما كان عاجله . رجوع به در کار خیر حاجت** شود .

خير الزیارات فقدان المزور .

خير الكلام ما قل . (یا) خير الكلام ما قل و دل . تثمل ؛

سمديا قصه ختم كن بدعا ان خير الكلام قل و دل . سعدی .

رجوع به آن خشت بود که بر

۱۰ **خير الكلام ما لم يكن عاميا سوقيًا ولا غريبًا وحشيا .** نقل از تاريخ كزیده .

خير المال ما اخذته من الحلال و صرفته في النوال و شر المال ما اخذته

من الحرام و صرفته في الاثام . بهترین مالها آن باشد که از راه بایسته بدست آید و در

دهش و بخشش بکار رود و بدترین آنکه بنا بایست حاصل گردد و در کار بزه و ناروا شود .

خير المال ما وقى به النفس . نیکوترین مالها آن باشد که در کار نگاهداری جان و زندگی کنی .

خير المقال ما وافق الحال . بهترین گفتار ها آن است که بجای خویش باشد .

۱۵ **خير الناس من ينفع الناس (۱) و شر الناس من يضر الناس .** حديث .

اقتباس ؛ خیرناس ان ینفع الناس ای بسر کر نه سنگي چه حریفی ؟ یامدر . مولوی .

خير برناید از تهی زنبیل . (چون نیاموختی چه دانی گفت . . .) ناصر خسرو .

خير تأخير بر نمی تا بد خنك آنکس که خير دریابد . اوحدی . رجوع در

۲۰ کار خیر حاجت هیچ

خيرة الله خير . خواست و کزین خدای نیکوتر است . نظیر ؛ هر چه بیش آید خوش آید .

خير در خانه صاحبش را ميشناسد . (یا) خير راه بدرخانه صاحب خود ميبرد .

تثمل ؛ خانه خود را شناسد خود دعا تو بنام هر که خواهی کن ثنا . مولوی .

نظیر ؛ لا يذهب العرف بن الله والناس . حديث .

۲۵ **من يفعل الخير لا يعدم جوازيه لا يذهب العرف بين الله والناس .**

خير ما بذات من مالك ما وقيت به عرضك وان من ابتغاء الخير اتقا الشر .

حسين بن علي عليه السلام . (عطای جزیل حضرت حسين بشاعر مایه اعتراض معترضی کردید و آنحضرت

باعتبارت فوق پاسخ فرمودند .) نظیر ؛ دهن سگ بلقمه دوخته به . رجوع به احسان همه خلق را نوازد شود .

خير و شر نیست در جهان اصلا . (نیست چیزی از او نهان اصلا . . .) سنائی .

۳۰ (۱) خبر الناس انفعهم للناس هم دیده شده است .

خیره شادی چراکنی ز وجود بیهده غم چراخوری ز عدم (... چون
 عدم در وجود پیوسته است هر دو يك لحظه زاده اند بهم .) مسعود سعد .
 خیزد ذوق کار از کارفرمای (بدوق کار فرما بیش نه پای که ...) وحشی .
 خیزی هر کس بدهان خودش مزه میدهد . خیزی آب دهان است . رجوع به
 آب دهان مرکب ... شود .
 خیک بزرگ روغنش خوب نمیشود رجوع به اسب تازی اگر ... شود .
 خیمه سلطنت آنگاه فضای درویش . (باور از بخت ندارم که تو مهمان منی ...)
 سعدی .



باب دال .

- داخل لیل و نهار شدن . نظیر : سر میان سرها آوردن .
- ۵ داد آبادانی بود و بیداد ویرانی . از قابوستنامه . رجوع به اسکندر رومی را شود .
داد از خود بده تا دادخواهان را مقتدی گردی و از داده‌هاک مستغنی باشی .
قل از سوانح الایکار خواجه رشید الدین وزیر غازان .
- داد از خویشی بده تا از داده مستغنی باشی . منسوب بانوشیروان . از قابوستنامه .
داد از خویشتن بده تا داورت بکار نیاید . از مرزبان نامه .
- ۱۰ داد او را قابلیت شرط نیست . (چاره آن دل عطای مبدلیست ؟) مولوی . معروف
چنین است : داد حق را . . . الخ . رجوع به اگر دانش بروزی شود .
داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داد اوست . از مجموعه مختصر
امثال طبع هند . رجوع به مثل قبل رجوع به اگر دانش بروزی شود .
- داد ده تاداد یابی . رجوع به اسکندر رومی را رجوع به از مکافات عمل شود .
۱۵ دادگری شرط جهانداریست . رجوع به اسکندر رومی را شود .
دادن بدیوانگی گرفتن بعاقلی . دروام دادن باید پردل و شجاع بود لیکن برای وصول
آن حزم و احتیاط و زیرکی باید .
- دادند و گوش و یک زبان از آغاز یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگو
(کم کوی و بجز مصلحت خویش مگو چیزی که نرسند تو از پیش مگو . . .)
۲۰ بالا افضل . رجوع به اگر ملوطی شود .
داد و دهش سر بنا کنند بکشور به که حصار ی کنند ز آهن و فولاد .
ملک همراه بهار . رجوع به اسکندر رومی را شود .
- داده خود سپهر بستاند (. . . نقش الله جاودان ماند) سنائی .
دادی بحسن آب و فدادی بحسین از دادن و از ندادنت دادفلک . رجوع
به از دادن و از ندادنت شود .
- ۲۵ دارای مال باشد هر چند مار باشد (. . . کر سنک یا سفال است گوهر نگار باشد)
دارد زمانه نشیب و فراز . (چنان خواست کاید بدان حسن باز که . . .) فردوسی .
دارم و نمیدهم ممنون هم باش . رجوع به ایس احدی الراحتین شود .
دارند عزیز بهر چشمی صد چشم . (بر دیده نیم ز بهر چشمش ز کس . . .) کمال اصفهانی .
۳۰ دارند گبست و بر از ندگی (یا) دارندگی و بر از ندگی . نظیر : دارا بی شرم است .

دارنده مباحش وز بلاها رستی . از کلیله و دمنه . رجوع به آسوده کسی که ... شود .
دارنکو مریزشگ را گه صحت تات نکودار اوبسقم زدرمان . بو حنیفه اسکافی .
 رجوع به چو به کشتی ضیب از خود ... شود .

دارو پس مرگ کی کند سود . (که روی در این و که در آن بود ...) نظامی .

۵ نظیر : دارو که پس از هلاک باشد بر جای حریر خاک باشد
 آب از بی مرگ نشسته جستن هم کار آید ولی به شستن
 چون مرده بود هزارستان چه سود ز جلوه گلستان . امیر خسرو دهلوی .
 رجوع به علاج واقعه قبل از وقوع ... شود .

دانو در تدرستی خورید . منسوب بانوشیروان . رجوع به علاج واقعه قبل از ... شود .

۱۰ **دار و منبر از یک درخت است** . ثمنل :

زیک پدر دویسر نیک و بد عجب نبود که از درختی پیدا شده است منبر و دار . ابو حنیفه اسکافی .
 گر بد آمدت کهی اکنون نیک آید کز یکی چوب همی منبر و دار آید . ناصر خسرو .

دار و منبر پیش داشتن . بیم و امید را در یک حال دارا بودن .

بدین دشت هم دارو هم منبر است که روشن جهان زیر تیغ اندراست . فردوسی .
 نهادند هر دو بخوردن سرا که هم دار بد پیش و هم منبرا . فردوسی .

۱۵ **داروی کز دم زده کشته کز دم بود** . رجوع به راحت کزدم زده ... شود .

داری طرب کن نداری طلب کن . رجوع به از تو حرکت ... شود .

داستانیست که در هر سر بازاری هست (عشق سمدی نه حدیثی است که پنهان ماند ... سمدی .

نظیر : کوس رسوائی ما بر سر بازار زدند . کسی که نمیداند خواجه حافظ شیرازیست . طبل
 پنهان چه زنی طشت من از باه افتاد .

داشت لقمان یکی کریچه تک چون گلو گاه نای و سینه چنک

بو الفضولی سوال کرد از وی چیست این خانه شش بدست و سه پی

بادم سرد و چشم گریبان پیر گفت : هذا لمن يموت كثير . سنائی .

داشتم داشتم حساب نیست دارم دارم حساب است . مردمان به شان و اعتبار رفته

۲۵ وقع و مکانتی ننهند و تنها توانگران بالفعل را حرمت دارند .

داشته آید بکار گر چه بود زهر مار . کج . نظیر : هر چه در نظرت خوار آید

نگهدار که روزی بکار آید .

داشتم بیچه ها خوردند . رجوع به حمام داشتیم ... شود .

داغ بسرین داشتن (یا) داغ بسرین بودن . چون غلامان مطیع بودن . مثال :

۳۰ جان نقش رخ تو بر نگین دارد دل داغ هم تو بر سرین دارد . انوری .

طوق و داغ ترا نماز برند . فلك از گردن و جهان ز سرین . انوری .
 نظیر : حلقه بکوش داشتن . طوق برگردن داشتن .
داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است . در تویخ کودگانی که برای خوردنی کریند
 کویند .

• دال نیز چو دال است در کتابت لیک

- به ششصد و نود و شش کمست دال از ذال .** (که ...) انوری .
 در حساب جل دال چهار و ذال هفتصد است . رجوع به زمره و کیه سبز هردو ... شود .
دامن از کجا آرم که جامه ندارم . سمدی . نظیر :
 ایدریفا گر بدی بیه و بیاز به پیازی کردمی گر نان بدی .
دامن با کسی بستن . با اودایم همراه و فرین بودن
 غریبی می‌چه خواهد یارب از من که بامن روز و شب بسته است دامن . ناصر خسرو .
 رجوع به فقره بعد شود .
دامن بدامن دوختن یا ، بستن یا ، گره گردن . یار و همدست شدن . مثال :
 همیشه آخته با خنجر جفا خنجر همیشه دوخته با دامن وفا دامن . قطران .
 دلیر وار بدشمن چنان رود گوئی مکر بدوستی آنجا گره زند دامن . سوزنی .
 دشمن من این تن بد مهرمست کرده گره دامن بردامنم . ناصر خسرو .
 بنفشه موی مرا خاک برکشاده گره تو با بنفشه عذاران گره زده دامن . عمق بخاری .
 نگرفت دست فتنه کریبان هیچکس تا در نیست عشق تو دامن بدامنش . ظهیر .
دامن بدندان گرفتن . تیز گریختن . تمثیل :
 بچابکتر از خود مینداز تیر چو افتاد دامن بدندان بگیر . سمدی .
 بر ما خبر خاک آف پای تو گفتند دامن بگرفت اشک بدندان و روان رفت . کمال خجند .
 گرفته دامن گردون بدندان ستاره در پی حکمت روان باد . کمال اسمعیل .
 دلش را خار غم در دامن آویخت خرد دامن بدندان کرد و بگیرخت . امیر خسرو .
 رجوع به جامه بدندان گرفتن ، شود .
دامن بر کمزردن . (یا) دامن همت بر کمزردن (یا) دامن مردی بکمرزدن .
 مثال ، در طلب دانش و دین چندگاه دامن مردی بکمر برزنم . ناصر خسرو .
دامن در دامن بستن . نهایت گرم یکدیگر را یاری دادن . مثال : و مردم فراز آوردند
 پنجاه هزار سوار نیک و حجت گرفتند بایکدیگر که جانرا بیاید زد که این لشکر می‌آید که از همگان
 انتقام کشد گفتند دامن در دامن بندیم و آنچه جهد آدمیست بجای آرم . ابوالفضل بیهقی .
 رجوع به دامن بدامن بستن ، شود .

- دامن گیر است منزل ما . (ازکوی وفا برون نایم . . .) هاتف .
- ۴۱ هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد . (شد غلامی که آب جو
آرد آب جو آمدو غلام ببرد . . .) سعدی . نظیر :
- میاد نه هر بار شکاری گیرد افتد که یکی روز پلنگش ببرد . سعدی .
- ۵ دانا باشا ابرو کار کند نادان بزخم چو کان . کج . رجوع به آنکس است
اهل بشارت شود .
- دانا بچشم نادان حقیر تر از آن باشد که نادان بچشم دانا . سرزبان نامه .
- دانا برابر نادان راست نیست . رجوع به هل یستوی شود .
- دانا بسخن های خوش و خوب شود شاد
- ۱۰ نادان بسرود و غزل و مطرب و قوال . ناصر خسرو .
- دانا بگیتی زهر کس مه است (بدو گفت موبد که دانش به است . . .) فردوسی .
رجوع به آنکس که دانا تر است شود .
- دانا بهر کار سازد درنگ . سر اندر نیارد به پیکار تنک .
(بجوشیدش از کار هومان جگر یکی داستان یاد کرد از پدر که . . .) فردوسی .
- ۱۵ دانا ترا دشمن جان بود . به از دوست مردی که نادان بود .
(ذکر با خردمند مردم نشین که نادان نباشد بائین و دین که . . .) فردوسی .
رجوع به آلو چو به آلو شود .
- دانا ز تو چون چر او چون پرسد . بالاث سخن نگوید ای برنا .
(ای آدمی ار تو علم ناموزی چون مادر و چون پدر شوی رسوا
چون یست بودت قامت دانش چون سرو چه سود مرترا بالاث . . .) ناصر خسرو .
- ۲۰ رجوع به آنکس که دانا تر است شود .
- دانا هم داندو هم پرسد نادان نه داندو نه پرسد . رجوع به امر هم شوری شود .
- دانا همیشه قوی بود چند هوا براو غالب نگردد . رستم بن مهر همزد مجوسی .
از تاریخ سیستان .
- ۲۵ دانائی بینائی است . رجوع به آنکس که دانا تر است شود .
دانائی توانائی است . رجوع به آنکس که دانا تر است شود .
- دان درشت جمع کرده است . بیش از این منافع فراوان برده و بسود و فایدهت قلیل
کنونی قناعت نکند .
- دانستن توانستن است . تمثیل :
- ۳۰ توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود . فردوسی .

- رجوع به آنکس که دانا تر است ... شود .
- دانستن را کار بستن باید .** رجوع به با علم اگر عمل نکنی ... و رجوع به آه از این واعظان ... شود .
- دانسته به بود ز ندانسته .** (دانست باید این و جز این را نیز ...) ناصر خسرو .
- دانش است آب زندگانی مرد خنک آن کاب زندگانی خورد** ۵
(... در پی کشف این و آن رفتن جز بدانش کجا توان رفتن) . اوحدی .
رجوع به آنکس که دانا تر ... شود .
- دانشت هست کار بستن کو خنجرت هست صف شکستن کو .** سنائی . رجوع به با علم اگر عمل نکنی ... و رجوع به آه از این واعظان ... شود .
- دانشی شود زانمایش فزون** (من اینرا سی کرده ام آزمون که ...) حضرت ادیب . ۱۰
دانشی کمال آنست که اهل دانش پسندد (... و هنر فائق آنکه دشمن آنرا اعتراف کند) . سرزبان نامه .
- دانش و آزادگی و دین و مروت** این همه را خادم درم نتوان کرد .
(بر خرد خویش برستم نتوان کرد خویشتن خویش را دژم نتوان کرد) . عنصری .
- دانش و خواسته است نرگس و گل** که بیکجای نشکند بهم ۱۵
هر کرادانش است خواسته نیست هر کرادانش است دانش کم . ابوالحسن شهید .
رجوع به اگر دانش بروزی ... شود .
- دانکه هر رنجی ز مردن پاره ایست** جز و مرگ از خود بران گر چاره ایست .
مولوی . رجوع به خدا درد را داده ... شود .
- داننده دایم برامش بود** (چنین داد پاسخ که دانش بود که ...) فردوسی . رجوع آنکس که دانا تر است ... شود . ۲۰
- دانه دانه است غله در انبار** (اندک اندک بهم شود بسیار ...) سعدی . رجوع به قطره قطره جمع گردد ... شود .
- دانه دیدی دایم ندیدی .** بامید نفع یا لذتی در زیان یاتعی افتادی .
- دانه فلفل سیاه و خال مه رویان سیاه** هر دو جانسوز است اما این کجاو آن کجا . ۲۵
رجوع به این التری و التریا ... شود .
- دانی از مرغان کدامین بگسلاند نسل خویش**
آنکه چوزه از برون آشیان می افکند .
(شعر من جز در مدیح او نباشد لاجرم فرش عز از قبروان تا قبروان می افکند ...)
عادی شهبازی . ۳۰

دانی چرا خروشد ابریشم رباب از بهر آنکه دائم همکاسه خراست .
کافی بخاری . رجوع به آلو چو بالو نکرد شود .

دانی چراست ناله گریال (۱) هر دمی

یعنی که این سرای مقام درنگ نیست . (۴)

رجوع به هنگام سپیده دم و رجوع به از مرگ خود شود .

دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
(. . . دیدیم بسی آب ز سر چشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار برید .) سعدی .
رجوع به آتش اگر اندک است شود .

دانی ملخ چه گفت چو سرما و برف دید

تا گرم جست و خیز شدم نوبت شتاست . پروین .

دایره تاجک نبود راست نیست . امیر خسرو دهلوی . نظیر : از گری راستی گمان آمد .
راستی ابرو در کجی آن است .

دایما یکسان نمازد حال دوران غم مخور . (دور کردون گر دو روزی بر مراد
ما نکشت . . .) حافظ . رجوع به دری هر گریه آخر شود .

دایم خمار بامی و خارا است با رطب (با وی رقیب همزه و آری چنین بود . . .)
ابن یمن . رجوع به گنج و مار و کل و خار شود .

دایم کند حذر ز خطر مردم خطیر . (جستن خطای او خطر جان و تن بود . . .)
قطران .

دایم گل این بستان شاداب نمی ماند در یابضعیفانرا در وقت توانائی . حافظ .
رجوع به ای که دست میرسد شود .

دایه از مادر مهر بانتر . تمثیل : و دایه از مادر مهر بانتر بوده و جان بر میان بستم و
امروز همگان از میان بجستند . . . ابوالفضل بیهقی .

ای سنائی و ارهان خود را که نازیبا بود دایه را بر شیر خواره مهر مادر داشتن . سنائی .
نظیر : اگر تو عه من مادرستم . کاسه از آتش گرمتر .

دایه از مادر مهر بانتر را باید پستان برید . رجوع به فقره قبل شود .
دایه بی شیر و طفل بیمار است (عشق در خواب و عاشقان در خون . . .) انوری .

دایه دهر نپرورد کسیرا که نخورد (. . . بینی ای دوست که این دایه چه بیمهر و
وفاست .) انوری . رجوع به از مرگ خود چاره نیست . شود .

دایه زیر این کهن بنیاد نیست کسرا چو عقل مادر زاد . سنائی . رجوع به

اندر جهان به ازخرد . . . ، شود .

دبه بی روغن نمیشود . رجوع به از دبه کسی بدی ندیده . . . ، شود .

دجله بود قطرة از چشم کور (. . . پای مَلخ بر بود از دست مور .) نظامی .

تثّل ، از بیوفا وفا بختیت شمار از آنک یک قطره آب نادره باشد ز چشم کور . ناصر خسرو .
 ۵ رجوع به ارمغان مور پای . . . ، شود .

دختر بتو مگویم عروس تو بشنو . نظیر : در بتو مگویم دیوار تو گوش کن .
 ایاک اعنی و اسمعی یا جاره .

دختر تخم تریزک است . دختران در مُدت کوتاه بزرگ و بلند بالا شوند .

دختر چو بکف گرفت خامه ارسال کند جواب نامه

آن نامه نشان روسیاهی است نامش چو نو نوشته شد گواهی است . نظامی . ۱۰

دختر خان یزدباشم دروغ بگم ؟ انجام که درد مکنه مگم . تثّل :

بلهجه یزدیان ، دختر خان یزد باشم و دروغ بگویم ، همانجای مرا که درد دارد می گویم .
 و شرح قصّه از قطعۀ ذیل روشن میشود :

خود زنکی وقت وضع حمل بنالید وای فلامه بناله کردی مقرون

گفت قرینش بناله لفظ کمر کوی هیچ مگوی آنچه نیست عادت و قانون ۱۵

گفت دراین حال زار یاباب گور گفت نیارم سخن مزور و مدهون .

مرگ بمن نیز رو بروی نشسته است می توانم کنم سخن کم و افزون

مدت سی سال کتجگاوای کردم قول ارسطو و فکر های فلاطون

مشکل من حل نکشت با همه کوشش برسختن من گواست ایزد بیچون

۲۰ مکنه چینییم قیاس کن دگرانرا وین نه قیاسی است نایستنده و مطمون . میرزا ابوالحسن جلوه .

دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید . شهر بانو دختر یزدگرد شهریار . از قابوسنامه .

دختر سعدیست سعدی نامی دختری داشته که بیشتر در خانه اقوام و همسایگان بسر می برده

و کمتر در خانه خویش دیده میشده است .

دختر مباد که از پرده عیب آورد بر نژاد . (چنین داد پاسخ که . . .) فردوسی .

۲۵ رجوع به المکرمات دفن البنات ، شود .

دختر نابوده به چون بیودیا بشوی به یابگور . از قابوسنامه . رجوع به المکرمات

دفن البنات . . . ، شود .

دختریرا که مادرش تعریف کند برای آقاداتش خوب است . رجوع به اگر چند فرزند . . . ، شود .

دخل آب روان است و خرج آسای گردان .

۳۰ **دد آزموده به از مردم نا آزموده** . تثّل : و بر مردم نا آزموده این مبلش و آزموده

را نیز هروقت نیازمای و آزموده را بناآزموده مده که روزگار دراز باید تاباز کسی آزموده
و معتد بدست آید که اندر مثل آمده است که ...) قابوسنامه .

دو مرغ و نخجیر چندین هزار **نگه کن که چون روز گشت آشکار**
شوند از برون گرسنه بانیاز **چو شب شد همه سیر گردند باز**
نه خود هستشان طمع زی پیشه **ندارند جز خورد اندیشه .**

(چنین گفت کشتاسب پارهمنون که روزی به پیشه نگردد فزون ...) اسدی .
در آب مردن به که از غوک زنهار خواستن . **تمثل :** بخویشاوندان که از خویش
محتاج بودن مصیبتی عظیم دان که در آب مردن به که از غوک زنهار خواستن ، منسوب به
نوشیروان . از قابوسنامه .

۱۰ **نظیر :** بدریا درشدن در بطن ماهی به است از جل وزغ زنهار خواهی .
از گرسنگی مردن به که بنان فرومایگان سیرشدن . و رجوع به ای شکم خیره بنانی ... شود .
در آب مرده بهتر که در انتظار آبی . (سره از خدای خواهم که بیایش ، اندر افتد
که ... سعدی)

در آتش آب جستن از نادانی است . **تمثل :**
۱۰ **بگفت ای دایه تاکی یافه گونی** **ز نادانی در آتش آب جوئی .** **ویس و رامین .**
در آتش بودن به از بیرون آتش است . **اگر در مصیبت ورزیه اقارب و خویشاوندان ، مرد**
در نزد آن باشد بر او آسان تر گذرد تا در دوری . **چه گاهی که از آنان دور است مصیبت راهر چه بزرگتر گمان برد .**
در آرد طمع مرغ و ماهی بیند . **(بدوزد شره دیده هوشمند ...)** **سعدی .**
رجوع به طمع آرد ... شود .

۲۰ **در آرد بنیاد روئین ز پای** **جوانان بشمشیر و پیران برای .** **سعدی .**
رجوع به آنچه درآینه ... شود .
دراز است دست فلک بریدی **همه نیکوئی کن اگر بخردی .** **فردوسی .**
رجوع به بکیتی جز از دست نیکی ... شود .

دراز است طومار گردون و لیک **نگارش بجز درد و تیمار نیست .** **حضرت ادیب .**
۳۰ **در آز باشد دل سفله مرد** **بر سفلیکان تا توانی مگرد .** **فردوسی .**
دراز تر از شعر قفا نیک . **اشاره بشر امره القیس است که بدین مصراع شروع**
میشود : قفا نیک من ذکر العیب و منزل .

شعر دراز تر ز قفا نیک پیش او **کوته شود چو قافیه شعر مثنوی .** **فرخی .**
دراز دستی این کوته آستینان بین **(بزیر دلق ملم کند ها دارند ...)** **حافظ .**
۳۰ رجوع به آه از این واعظان ... شود .

دراز کردن قصه بهر سخن بچه کار (من این غرض نتوانم شناخت هیچ ولی ...) فرخی .
 دراز نای شب از چشم دردمندان پرس (... تو قدر آب چه دانی که بر لب جوئی .)
 رجوع به از تو نیرسند درازی شب ... شود .

دراز لیست بیابان که هست پایانش (خوش است درد که باشد امید درمانش ...) سعدی .
 درازی شاه خانم به پهنای ماه خانم . نظیر : این بآن در .
 درآمد مرد را بخشنده دارد (... زمین تا دُر نبارد بر نیارد .) نظامی .
 در آن دلی که طلب هست آرمیدن نیست . نظیری .

در آن دم که گرد دیشکم وامخواه گلین دیک بهتر که زرین کلاه . امیر خسرو .
 رجوع به چو ترک گرسنه ... شود .

۱۰ در آینه خرد روی مردم هم خرد چنان آینه نماید . (کر در دل تو خرد مینایم
 خرد است دلت جز چنین نشاید ...) مسعود سعد .

درا بر گزار انبار پدیدار بودنم (در چهره او روز بهی بود دیدار ...) فرخی .
 در احسان کنون که بگشاید بوالحسن را چو تخته بند کنند . انوری .
 باین شعر انوری را در بعض دواین شعرا و نیز در کتب شر بتکرار دیده ام ولی شواهد را
 ضبط نکرده ام در ابیات ذیل نیز اشاره باین شعر هست :

۱۵ حسن کلام انورست اینکه میکند تا این زمان حکایت احسان بوالحسن
 باقی بقول شاعر طوسیست در جهان ناموس شیر مردی کاووس و تهمن . سلمان ساوجی .
 در داد کوش چون کنی وامی منه از وعده پیشتر گامی
 (... آنکه زر برده زور داند کرد وانکه زر داده هم تواند کرد
 ۲۰ با خداوند حق درشت مکوی زر طلب میکند بهشت مکوی
 چو گرافی نکفت از او مازار کفت چیزی که برده بازار) اوحدی .

در اردستان باج بشغال میدهند . من باین مرد چیزی نخواهم داد . شما احتیاجی
 باو ندارید یا او در خور این نیست که باو رشوه دهید .

درا یران ییزدان شناسند راه . (شما بت پرستید و خورشید و ماه ...) اسدی .
 رجوع به مزین زشت بیفاره ... شود .

۲۵ در این بازار اگر سودیست بادرویش خرسند است (... خدایا منعم گردان به
 درویشی و خرسندی .) حافظ .

نظیر : توانگر تر آنکس که خرسندتر چو والاست آنکو هنرمند تر . اسدی .
 توانگر شود هر که خشنود گشت دل آزور خانه دود گشت . فردوسی .
 چو خوشنود باشی تن آسان شوی و گر آز ورزی هراسان شوی . فردوسی .

- توانگر شود هر که خرسند گشت کل نوبهارش برومند گشت . فردوسی .
 توانگر شد آنکس که خرسند گشت از او آز و تیمار در بند گشت . فردوسی .
 آنکه خرسند است اگر نیز کرسنه و برهنه است توانگر است و آنکه زیادت جوست اگر
 عالم همه از آن اوست درویش است . منسوب بهوشنگ از تاریخ گزیده . بدان کت داد ایزد
 باش خرسند . ویس و رامین . من لم یرض بالله وبقضائه شغل قلبه و تعب بدنه . حدیث نبوی .
 خدا از چنان بنده خرسند نیست که راضی بقسم خداوند نیست . سعدی .
 بدانچت بدادند خرسند باش که خرسندی ازکنج ایزد عطا است . ناصر خسرو .
 خرسند باشید تا توانگر باشید . از قابوسنامه . -خرسندی دوم توانگر است . درویشی دلخوشی .
در این بازار گاه پر ز طرار همه کس دزدان کالا نگهدار .
 نظیر : چو خواهی که چیزی نذزدند کس چهارا همه دزد پندار و بس .
در این بوستان گر گداگر شه است جدا بهر هر یک تماشا گه است . حضرت ادیب .
در این پرصدا گنبد بانوی سخن هر چه گوئی همان بشنوی
چو بدگفتی آزاد منشین بسی که روزی ترا نیز گوید کسی . امیر خسرو دهلوی .
 رجوع به این جهان کوهست و فعل ما ... ، شود .
در این چمن که بدل نیش میزند گل و خارش
بیدبلان چه تفاوت کند خزان و بهارش . شاهزاده انسر .
در این حلقه یک رشته بیکار نیست سر رشته بر ما پدیدار نیست
 (خرامیدن لاجوردی سپهر همان کرد گردیدن ماه و مهر
 میندار کز بهر بازیگری است سرایده این چنین سرسری است) نظامی .
در این دامگه شادمانی کم است (که این منزل دردو جای غم است ...) حافظ
 رجوع به مثل بعد شود .
در این دنیا کسی بی غم نباشد اگر باشد بنی آدم نباشد . نظیر :
 خوشدلی خواهی به بینی بر سر چنگال شیر عافیت خواهی بیابی درین دندان مار . جمال الدین عبدالرزاق .
در این گیتی سراسر گر بگردی جهان تاریک بودی جاودانه
 خوشدلی در کوی عالم روی نیست خردمندی نیابی شادمانه . شهید بلخی .
 نفس هست اینجا که چون آتش بود در زمانه کودلی تا خوش بود . عطار .
 دلی بیغم کجا جویم که در عالم نمی بینم . سعدی . در این دامگه شادمانی کم است . حافظ .
در این دوره دور زندگانی مخر تیمار و درد جاودانی . ویس و رامین .

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است

صراحی می ناب و سفینه غزل است . حافظ . نظیر :

- لنا ندما ما نل حدیثم
 امینون مامونون غیبا و مشهدا
 بلا علة تخشی ولا خوف ریه
 ولا تتقی منهم بنانا و لایدا
 فان قلت هم احیاء لست بکاذب
 و ان قلت هم موتی فلسنت مفندا . کلثوم ابن عمرو العتابی .
 رجوع به از بلادوری طمع داری شود .

در این عالم از هر چه بایستیمست نکو تر ز فرزند شایسته نیست .

در این گرد سوار است

- کاندیرین کرد شهسوارانند
 علم او را خزانه دارانند . اوحدی .
 در این گیتی سراسر گر بگردی
 خردمندی نیابی شادمانه . شهید بلخی . رجوع
 به در این دنیا کسی شود .

در این نغز بتخانه هر کس که هست میندار کز بت پرستی برست

(. . . اگر من چو تو بت پرستم رواست که در روی تو سر صنع خداست .) حضرت ادیب .

در این ورطه کشتی فرو شده زار که پیدا نشد تخته بر کنار . سعدی .

در بادیه تشنگان بمردند از حله بکوفه میرود آب . سعدی .

در بارگاه آفتاب هیچکس خفاش را گوید چرا می ننگری ؟ (از قصور مایه

یا از قلت سرمایه دان که تراش می کند از خدمت تو انوری خود توانافش بده . . .) انوری .

در باغ سبز نشان دادن . به نویدهای گراف فریفتن .

در بتو میگویم دیوار تو بشنو (یا) دیوار تو گوش کن . نظیر : ابناک اعنی

واسمی یاچاره . ۲۰

در بدریا بردن

سر خجالتم از پیش بر نیاید که در چگونه بدریا برند و لعل بکان . سعدی .

سخن بنزد سخندان ادا مکن حافظ که نطفه کس در گوهر بیجر و کان نبرد . حافظ .

در بدریا میفرستی زر ب معدن میبری . رجوع به زیره بکرمان شود .

در بخر مهره کجا ماند و دریا بغدیر (هر کسی شعر ترا شنید ولیکن سوی عقل . . .) سنائی .

رجوع به این الثری والذیاء . شود .

در بر ابر چو گو سفند سلیم در قضا همچو گرگ مردمخوار .

در بر خورشید رخشان کی پدید آید سها

در بر دریای جوشان کی پدید آید شمر . معزی .

رجوع به تیمم باطل است شود . ۲۰

درب داود کز مضمار کوه آرد برقص

لویان را کی سزد در دست مضمَر داشتن . قاآنی .

دربزم عیش یکدو قدح درکش و برو (. . . یعنی طمع مدار وصال مدام را .) حافظ .

دربساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست (. . . یا سخن دانسته کو ایرد بخرد

یا خموش .) حافظ .

در بغل شیشه و در دست قدح دربر چنگ

چشم بد دور که بسیار بساز آمده . جانب .

در بلا بودن به از بیم بلا . از مجموعه مختصر امثال طبع هند . تمثیل .

دل من این بین رفت در آن طره و گفت در بلا بهتر از آنست که در بیم بلا . ابن بین دوم .

در بلا بودن به از دور از بلاست . رجوع به مَثَل قبل شود .

در بهار خانه دلگیر است . تمثیل .

من آمم باتو تا کرکان به نخجیر که باشد در بهاران خانه دلگیر . ویس ورامین .

شهنشه کرد بادل رای نخجیر که باشد در بهاران خانه دلگیر . ویس ورامین .

در بهاری که عمل جمال دهد خوش نباشد هوای صحبت خس . ظهیر .

در بهشت ارخاله زرین بود قیصر اکنون خود پرفروش اندراست . ناصر خسرو .

در بیان این سه کم جنبان لب از ذهاب و از ذهب وز مذهب . مولوی .

نظیر : استر ذهبك و ذهابك مذمك .

در بیابان خشک و ریک روان تشنه را در دهان چه درچه صدف

مرد بی توشه کاو فتاد از پای بر میان بند او چه زر چه خرف . سعدی .

نظیر : در بیابان فقیر سوخته را شلغم یخته به که تفره خام

گر همه زر جعفری دارد مرد بی توشه بر نکیرد کام . سعدی .

در بیابان لنگه کنش کهنه نعمت خداست . در آنجا که چیزها تنگ یاب یا نایاب باشد

ناجیز نیز بچیزی است .

در بی نیازی بشمشیر جوی (. . . بکشور بود شاه را آبروی .) فردوسی .

در پای پیل افکندن . مثال : کسوت و خلعت و وزارت از ناصح الدین خلع کرده در

قوام الدین پوشید و ناصح الدین را بدست او داده او را دیگر باره در پای پیل افکندند و عذابها

نمود و مالها ستند . تاریخ سلاجقه کرمان .

در پرده کشور توان یافتن لباب (لیکن هم از بدیده معنی نظر کنی . . .) قاآنی .

نظیر : المجاز قنطرة الحقیقه . الظاهر عنوان الباطن .

در پس هر گریه آخر خنده ایست (. . . مرد آخرین مبارک بنده ایست .) مولوی .

- نظیر: خنده ها در گریه پنهان و کتیم گنج در ویرانه ها جو ای کلیم . مولوی .
رجوع به از بی هر گریه ... ، شود .
- در پوست ننگچیدن** . از رسیدن بآرزوئی بسیار شاد بودن . تمثّل ؛
ندانم از چه سبب می نکنجد اندر پوست مکرز خوردن خون منش برآمدگام . رفیع الدین لنبانی .
نظیر: در پیراهن ننگچیدن . رجوع به بادم گردو شکستن ، شود .
- در پیراهن ننگچیدن** . بسی شادمان بودن . تمثّل ؛
باد سحری گذر بکویت دارد زان بوی بنفشه راز مویت دارد
در پیرهن غنچه نبی کنجد گل از شادی آنکه رنک رویت دارد . انوری .
رجوع به بادم گردو شکستن ، شود .
- در پیری تو خود بگریزی از یار** (جوانی گفت پیری را چه تدبیر که یار ازمن گریزد
چون شوم پیر جوابش داد پیر نتر گفتار که ...) ؟ رجوع به نزدیک مرا با جوانان
چمبد ، شود .
- در پیش خرد شبه و آدینه یکبست** . نظیر: هر روز روز خداست .
در تاخیر آفتهاست . از مجموعه مختصر امثال طبع هند . رجوع به فی التأخیر آفات ، شود .
- در تاریخ محابا نیست** . تمثّل ؛ اما هم بایستی که امیر رضی الله عنه در چنین
ابواب تثبت فرمودی و سخت دعوای است بر من که بر قلم من چنین سخن میرود ولیکن
چه چاره است که در تاریخ محابا نیست . ابوالفضل بیهقی .
- در تاریکی آب حیوان** . عمادی شهریاری . رجوع به آب حیوان درون ... ، شود .
در تاریکی رقصیدن . نظیر: تنها بقاضی رفتن .
- در تاریکی مشت زدن** . مثال ؛ ملکی بی جمال و دیوانی بی مثال ورعیتی
بی مال همه در تاریکی فتنه مشت میزدند و به تحمل و احتیال برانتظار فرج روزی بشب میبردند .
تاریخ سلاجقه کرمان .
- در تاقض هفت وحدت شرط دان** وحدت موضوع و محمول و مکان
وحدت شرط و اضافه جزء و کل قوه و فعل است در آخر زمان .
- در تنگنای قافیه خورشید خرسود** . نظیر: یتغر فی الضرورة مالا یتغفر فی غیرها .
الضرورات تبیح المحظورات .
- در تنور چوبین کسی نان نپزد** . تمثّل ؛
همی یزیم همه در تنور چوبین نان همی بریم همه جامه تن از مهتاب . سوزنی .
- در تنوری حفته با عقل شریف** به که باجهل خسیس اندر خیام . ناصر خسرو
رجوع به اندر جهان به از خرد ... ، شود .

در توکل از سبب غافل مشو (. . . رمز الکاسب حبيب الله شنو .) مولوی .
 نظیر : ای الله ان یجری الامور الا باسبابها . باتوکل زانوی اشتر بیند . زبی آلتان کار
 ناید درست . اعقل و توکل . و رجوع به از تو حرکت شود .

در تهور کسی فلاح ندید **روی آرامش و صلاح ندید**
 (. . . متهور تباه دارد ملک وز تهور سیاه دارد ملک .) سنائی .
در جام زرین می لعل فام **همانست گاندر سفالینه جام** . (که . . .)
 حضرت ادیب .

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست (. . . یا بلا از او دوراست یا کرانه نزدیک
 است)

در جنگ حلوا بخش نمی کنند . ضرب و شتم در نزاع و خلاف طبیعی باشد . از مجموعه
 مختصر امثال طبع هند .

در جنگل سببکه جزو میوه است (مگو . . . پرستیدن چه شیوه است که . . .) جلال الممالک .
در جنگل مازندران شغال هست باین زردی . جمله از یکی از وزیرای سلیم و سادۀ
 معاصر معروف شده است . که زردی شغال را بیاز کردن دستها از یکدیگر و نشان دادن صورت
 شاه ارش و باع مُتَمَلِّ می کرده است .

در جنگ مردن بنام **مرا بهتر آید ز گفتار خام** (بکوش که . . .) فردوسی .
در جوال بودن . **در جوال کردن** . **در جوال کسی بودن** . **در جوال کسی شدن** .
 رجوع به اندر جوال کردن ، شود .

در جوانی سعی کن گریبی خلل خواهی عمل

میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبر است . جامی .
 رجوع به اسبی را که در چهل سالگی شود .

در جوانی مستی در پیری سستی پس خدارا کی پرستی . خواجه عبدالله انصاری .
 نظیر : تا توانستم ندانستم چه سود چونکه دانستم توانستم نبود . عطار . و رجوع
 به ایکه دستت میرسد شود .

در جوی شهر گوهر معنی طلب مکن **غواص وار گوشه دریا کنار گیر** .
 سنائی . رجوع به از خطر خیزد شود .

در جهان آنچه رفت و آنچه آید **وانچه هست آنچه نماند** . سنائی .
 نظیر : لیس فی الامکان ابدع ما کان . رجوع به هر چیزی بجای خویش شود .

در جهان بسیار دیدم هشته نال بوریا
از برای طمع شکر در میان معصری . حضرت ادیب .

در جهان خراب پر ز ضرر از جهالت مدان تو هیچ بتر . سنائی . رجوع
به آنکس که دانا تر است شود .

در جهان دیوانه را دنگی بس است (. خانه پر شیشه را سنگی بس است .) زلالی خونساری .
در جهان نیست کیمیا جز یار (یار می جویم ونمی یابم) عمادی شهر یاری .
نظیر : دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق . حافظ .
در جهان هر کس که دارد نان مفت می تواند حرفهای خوب گفت .
نظیر : هر که خورد مال مفت می تواند شعر گفت .

در جهانی که طبع بر کار است دیو لاجول گوی بسیار است . سنائی .
رجوع به ای بسا ابلیس آدم شود .

در جهانی که عقل و ایمانست مردن جسم زادن جانست (. تن رها کن که در جهان کهن جان شود زنده چون ببرد تن .) سنائی .
در جهنم عقربی هست که از آن پناه بمار میزند .
نظیر : چون حال دل من ز غمت گشت تباہ آویخت در آن زلف دل آشوب سیاه
زان سان که ز آتش سقر اهل گناه آرند بار و گودم از عجز پناه . سلمان ساوجی .
بعض الشراہون من بعض . کالمستجیر من الرمضاء بالنار . ان فی الشر خیاراً .
در جهنم نشسته است . برای هر زبانی « بجهنم » گوید . (یا) ضررها و خسارها نزد
او مایه آسف و افسوس نشود .

در جیش را تار عنکبوت گرفته است . زمانی دراز است که نقدی در جیب ندارد .
در چهل سالگی طنبور میاموزد در گور استاد خواهد شد . رجوع به اسبی
را که در چهل سالگی شود .

در حال خصم خفته نباشی بهیچ حال زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان .
در حضرت کریم تمنایچه حاجت است (ارباب حاجتیم وزبان سؤال نیست . . .) حافظ .
نظیر : از تلخی سؤال کریمی که واقف است فرصت بلب کشودن سائل نمبدهد . صائب .
عرض للکریم ولا تباحت .

در حکمت و علم است جمال تن مردم
نه در چشم واسب و جلال است و جمالت . ناصر خسرو .
در حکم يك اقرار ز هفتاد گوا به (ای داده به اقبال تو اقرار همه خلق . . .) قطران .
در حیز زمانه شتر گریه هابسیست (. . . کیتی نه یک طبیعت و گردون نه یک فن است .) انوری ؟

تمثل : دادند اشتری دوسه نواب شهرا شادان شدم از آنکه مرا چارابسیست

عقلم بطنز گفت که انظر الی الابل کاندرا ابل عجایب صنع خدا بسیست

دیدم ضعیف جانوری مثل عنکبوت گفتم کزین متاع مرا درسرا بسیست
 پرسیدمش چه جانوری گفت من شتر گفتم بلاي جاني و مارا بلا بسیست
 گفتم تو کز به نه شتر گفت چاره چیست در حیزر زمانه شتر گربه ها بسیست . سلمان - حاجی .

درخاک چه تاثیر بود گنج دفين را (تو گنج همی از قبل بخشش خواهی ...) ؟

• نظیر : برای نهادن چه سنگ و چه زر .

۱۰ **درخانه آرد نمالد** آورده اند که یکی از دبیران خلفاء بنی عباس رضي الله عنهم بوالی مصر نامه می نوشت و خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده و سخن می برداخت چون در نین و ماه معین ناگه کبوتر کش درآمد و گفت درخانه آرد نمالد دبیر چنان شوریده طبع و پریشان خاطر گشت که آن سیاق سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه بنوشت که آرد نمالد چنانکه آن نامه را تمام کرد و بیش خلیفه فرستاد و از این کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت چون نامه بخلیفه رسید و مطالعه کرد چون بدان کلمه رسید حیران فرمودند و خاطرش آنرا بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود . کس فرستاد و دبیر را بخواند و آن حال را از او باز پرسید . دبیر خجل گشت و بر راستی آن واقعه را در میان نهاد . (چهار مقاله نظامی عروضی . رجوع به باز دارد تراز شعر شعیر شود

۱۵ درخانه اگر کس است يك حرف بس است .

تقتل ، دل گفت مرا علم لُدتی هوس است تعلیم کن اگر ترا دسترس است

گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی عشقی

رجوع به آنکس است اهل بشارت که اشارت داند . شود .

درخانه ات را ببند همسایه ات را دزد مکن .

۲۰ **درخانه بکدخدای ماند همه چیز** . رجوع به اسباب خانه شود .

درخانه بیعارها ساز و نقاره میزنند . در منازل مردمانی که بفسوق و فجور مشغولند

خورش و پوشش یافت نشود .

درخانه شلوغ است . بزاح ، آمد و شدی بسیار هست . ارباب رجوع فراوانی دیده میشود .

درخانه قاضی گردو بسیار است اما شماره دارد . فراوانی مال کسی بر آن دلیل

۲۵ نکند که از آن بدیکری نیز خواهد داد .

درخانه کسان کدخدائی مکنید . منسوب بانوشیروان . رجوع به بصاحب ردی و

صاحب قبولی شود .

درخانه کنون بستن چه سود است

که دزدش هر چه درخانه ربوده است . ویس و رامین .

درخانه مخواب قابره نشانی . کارها را بگاہ باید کرد تا نیاز بشتاب نیفتد .
 درخانه مور شب نمی طوفان است . زبانی خرد مسکین و درویشی را بزرگ و صعب باشد
 درخانه نشاید شدن الا بره در . (دانیکه بسر باشد پائندگی تن کیتی جوتن است او
 بشل همچو سرآمد . . . درخانه اقبال و سعادت چو درآمد .) قطران . نظیر : ادخلوا البیت
 من ابوابها .

درخانه هرچه باشد مهمان هر که باشد (یا) درخانه هرچه مهمان هر که .
 تکلف برای مهمان ناسزاوار است .

درخت آسان توان از بن بریدن ولیکن باز نتوان پیونیدن . ویس ورامین .
 درخت ارچه سبزش کند آبخورد شود نیز زافزونی آب زرد . امیر خسرو دهلوی .

نظیر : چراغ از روغن نور کبرد و باز از زیادتی روغن ببرد . رجوع به اسراف حرام است ، شود .
 درخت افکن بود کم زندگانی بدرویشی کشد نخچیر بانی . نظامی .
 درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جوراره کشیدی و نهی جفای تبره انوری .
 رجوع به سفر مرہبی مرد است شود .

درخت تلخ هم تلخ آورد بر اگر چه مادهمش آب شکر . ویس ورامین .
 رجوع به از مار نراید شود .

درخت تو گر بار دانش بگیرد بزیر آوری چرخ نیلوفری را . ناصر خسرو .
 رجوع به آنکس که داناتر است شود .

درخت گماہ برهنه است و گماہ پوشیده (شکوفه گماہ شکفته است و گماہ خوشیده . . .) سعدی .
 درخت گردگان با این بزرگی درخت خریزه الله واکبر . قیاسی مع الفارق است .

درخت کاهلی بارش گر سنگیست . از جامع التمثیل . رجوع به از تو حرکت شود .
 درخت کاهلی کفر آورد بار . از جامع التمثیل . رجوع از تو حرکت شود .

درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالود (مقدر است که از هر کسی چه فعل آید . . .)
 نظیر : هیات جئت الی ذلی تحرکها مستطعماً عنیا حرکت فالتقط .
 انک لا تجنی من الشوک العنب . رجوع به از مار نراید شود .

درخت هرچه بارش بیشتر میشود سرش فروتر میاید . تشیل ،
 تواضع کند هوشمند گرین نهد شاخ بر میوه سر بر زمین . سعدی .
 رجوع به از تواضع بزرگوار شود .

درختی کو نباشد راست بالا چو بر روید بود ز آغاز پیدا . ویس ورامین .
 درختی که از ارتفاع او انتفاعی نباشد بریده بهتر . مرزبان نامه . نظیر :

اذا لود لم یشر و ان کان اصله من الثمرات اعتد الناس فی العطب .

- درختی که تلخست ویراسرشت
گوش در نشانی بیخ بهشت
ورازجوی خلدش بهنگام آب
به بیخ انگین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد
همان میوه تلخ بار آورد . فردوسی .
رجوع به از مار نژاید شود .
- درختی که تلخش بود گوهرها
اگر چرب و شیرین دهی مرو را
همان میوه تلخ آرد پدید
از او چرب و شیرین نخواهی مزید .
(کرا دوست مهمان بود یا نه دوست
بدشمن برت مهربانی مباد
بلخی . رجوع به فقره قبل و رجوع به از مار نژاید شود .
- درختی که دارد فزون تر بر اوی
فزون افکند سنگ هر کس بر اوی
(کرا با تو گویند بد بیشتر
چو نبود گنه دان که هستش هنر اسدی .
نظیر : بی هنر آنکه در آفاق کش نیست حسود .
- درختی که دور افکند برك و شاخ
کند سایه بر زیر دستان فراخ .
(بنعم نداد است روزی رسان
مگر بهر آسایش مفلسان) امیر خسرو دهلوی .
- درختی که سر بر کشد از انجمن
مر او را رسد تخت و تاج کهن . فردوسی
درختی که کاری بیار آیدت (بر آنم که روزی بکار آیدت) فردوسی .
در خرابی مقام گنج بود (که عمارت سرای رنج بود) سنائی . رجوع به گنج در
ویرانه است ، شود .
- در خرمن کاینات کردم چونگاه
یکدانه محبت است باقی همه گاه .
در خرمنی بر سرائی بیند
که بانگ زن از وی بر آید بلند . سعدی .
در خشخاش ار نضد بوقت بهار
همانا نگرید چنین ابر زار . منسوب برودکی .
رجوع به اندر پس هر خنده شود .
- در خشیدن ماه چندان بود
که خورشید تابنده پنهان بود . فردوسی .
نظیر : چون طلعت خورشید عیان گشت بصحرا آنجا چه بقا ماند نور قمری را سنائی .
رجوع به تیم باطل است شود .
- در خط بردن . مثال : دستور در آن وقت که پادشاه را سورت سخط چنان در خط برده
بود الا سر برخط فرمان نهادن روی ندید . مرزبان نامه . آقای شیخ محمد خان قزوینی در ذیل
مرزبان نامه مینویسند : « چنانکه از سیاق کلام معلوم میشود بمعنی فرو گرفتن و تصرف شدن
و احاطه کردن و مانند آن باید باشد . » رجوع به بخط رفتن ، شود .
- در خم این پرده زبالا و پست
مفسده گرهست ز روی گلست . نیا .

- در خم خالی صدا زیادتر پیچد . رجوع به باشد قوی ضعیف آواز ، شود .
 در خورد تنور و توره باشد شاخی که بر او برك و بر نباشد . ناصر خسرو .
 نظیر : بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است سر بی بریرا . ناصر خسرو .
 در خور فهم تو علم خاص نیاید تا تو ز او هام عام داری میزان .
 (... دیو نشد تا برون فرشته نیامد حافظ این نگر نکته گفت بدیوان
 دل نتوان داشت جای قدس ملائک تابود از خبت آشیانه دیوان) آقای حاج سید نصر الله تقوی .
 در خور قول نکو باید کردنت عمل تو ز گفتار ثوابی و بگردار عقاب . ناصر خسرو .
 درد احب انمی برم باطبا (غیرتم آید شکایت از تو بهر کس ...) سعدی .
 درد داد بر داد خواهان میند ز سو گند مگنذر نگهدار پند . فردوسی .
 رجوع به اسکندر رومی را ... و رجوع به العدة دین ، شود .
 درد از طیبیان نشاید نهفت (که ...) نظیر : ما راز بنهان با یار گفتیم نتوان نهفتن
 درد از طیبیان . حافظ .
 دردا که طیب صبر میفرماید وین نفس حریص را شکر می باید . سعدی .
 دردانه ها اگر چه پراکنده هم نکوست اما کجا بگوهر منظوم میرسند .
 درد ایره هیچ نقطه را پیشی نیست (ذرات دوکون را بهم پیشی نیست کس نیست که بادگر
 کسش خویشی نیست در رتبه مساوات بود عالم را ...) رجوع به الناس من جهة التمثال ... ، شود .
 درد باشد روی نازیبا و ناز (... سخت باشد چشم نایبنا و درد) سنائی .
 نظیر : طرفه باشد چو موی بردیا ناز کردن ز روی نازیبا . اوحدی .
 درد در عالم از فراوان است هر یکی را هزار درمان است
 (پیش از هست ناخنت هم هست کیک را گوش مال چون برجست
 کوه اگر پر زمار شد مشکوه سنگ و تریاک هست هم در کوه
 ور ز کزدم بدل گمان داری کفش و نعل از برای آن داری ...) سنائی .
 رجوع به خدا درد داده است درمان هم ... شود .
 درد خروار میاید مثقال میرود (یا) درد کوه میاید مو میرود . بی صبری
 و جزع در گندی عود صحت نباید کرد کم کم سلامت و تندرستی بجای خود خواهد آمد .
 درد دل خود کم است اینهم در زدن همسایه ها .
 درد را پیش دردمند بگویی . نظیر :
 گفتن از زنبور بی حاصل بود بایکی در عمر خود ناخورده نیش .
 در دروازه ها را میتوان بست دهن مردم را نمیتوان بست . نمنل ،
 دهان دشمن و گفت حسود نتوان بست رضای دوست بدست آرو دیگران بگذار . سعدی .
 نظیر : بعدرتو به توان رستن از عذاب خدای ولیک می توان از زبان مردم رست . سعدی .

- و من دعا الناس الي ذمه
مقاله السوء الى اهله
ذمّه باحق و بالباطل
اسرغ من منحدر سائل .
يل بر زبر محیط قلم بستن
راه گردش بچرخ انجم بستن
کام و دم مار و نیش کردم بستن
- ۵ **در درون کعبه رسم قبله نیست**
نظیر : روی من در تست آمد شد بسوی دیگران
چه غم از غواص را پاچپله (۱) نیست . مولوی .
من درون کعبه ام هر سو که رو آورم رواست . سلمان ساوجی .
- در دره‌انان دهند خامه ندهند .** اشاره :
- مثل هست اینکه جامه تن زین آید مرا نکرا که سال و مه نباشد جز بختان این و آن مهمان . ناصر خسرو .
- در دریای سرماست علی جانشین محمد است علی .** گویند ابلیه بنامزد بازی
میرفت گفتند رسم این است که در اول دیدار شعری مناسب خوانده و سببی بجانب دختر اندازی .
مرد بیامد و از دور سببی را با قوتی هر چه تمامتر بسر نامزد خود زده سر وی بشکست و سپس
خواند درّ دریای سرما مد ...
- ۱۰ **در دست دوستان گل میبود باید آنکه چون خار در دو دیده دشمن خلید باید .**
حضرت ادیب . رجوع به با بدان بد باش ... شود .
- ۱۵ **در دست سوار آینه چکار .** نقل از شاهد صادق .
- درد گنه را ز توبه باید درمان** (از بی هر رنج دارونی بنهاده است ...) آقای
حاج سید نصرالله تقوی . رجوع بقره بعد شود . رجوع به التائب من الذنب ... شود .
- درد گنه را نیافتند حکیمان جز که پشیمانی ای برادر درمان**
چيست پشیمانی آنکه بازنگردد مردبکاری کزان شده است پشیمان . ناصر خسرو .
رجوع به التائب من الذنب ... شود .
- ۲۰ **دزد کوه را آب میکند .** لاغری و نزاری در بیماری شکفت نباشد .
- درد کوه میاید مو میروء .** رجوع به درد خروار می آید ... شود .
- درد دل دوست بهر حيله رهي باید کرد طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد .**
معمد الدوله نشاط . نظیر : اذا نلت لم تنفع فضرنا ما یرجى القتی کما یضرونفعنا . قیس ابن خطیم .
- ۲۵ **درد دل سوسن ارنه حربه کشد زرحل کرده رایگان نهند**

(۱) این کلمه در فرهنگها پاچپله ضبط شده است و همین شعر حضرت جلال الدین محمد بلخی را نیز شاهد آورده اند ولی حضرت آقا سید احمد ادیب پیشاوری دامت فیوضاته العالیه این لغت را پاچپله میدانند و میفرمایند که در افغانستان بمعنی کفش و یا افزار هم امروز مستعمل است. و نیز از قول آقا سید محمد علی داعی الاسلام نقل فرمودند که در هند نیز چپلا بمعنی پاپوش است .

(هر که او بر کران نشست آرد باوي انصاف در میان نهند
تا تنور آتشین زبان نشود نانش البته در دهان نهند
وانکه چون آستان فتد در پای پیش او سر باستان نهند...
تخت خورشید اگر نه تیغ زند بر سر چارم آسمان نهند.) مجیر ییلقانی.
• رجوع به ان لم تکن ذنباً... شود.

دردش را مثل صحرای مورچه خوار باز کرد. رجوع به اعراب عن ضميره الفارسی، شود.
در دلو شدن. از پای در آمدن. تَنُّلٌ، الحق نه نازیبا بود در کار، اما يك چیز
خطا کرد، که ویرا بفریقند تا بر خداوندش مشرف باشد، و فریفته شد بخلعتی و ساخت زر که
یافت، و مشرفی بکرد، و خداوندش در دلو شد و او نیز. و چاکر بیشه را پیرایه بزرگتر از راستی
نیست. ابوالفضل بیهقی.

دردنیا را نبسته اند. نظیر: انك لتحسب علی الارض حصاً یصاً. رجوع به ازبى هر
کریه... شود.

دردنیا همیشه يك پاشنه نمی گردد. رجوع به ازبى هرکریه... شود.

درد و اول پیاله. رجوع به اول الدن الدردی، شود.

درده اگر کس است دو بانگ بس است تَنُّلٌ :

بس کنم خود زیر کارنا این بس است بانگ دو کردم اگر در ده کس است. مولوی.
رجوع به آنکس است اهل بشارت... شود.

در دهان دار تا بود خندان چون گرانی کند بکن دندان. سنائی.

در دهان ناقه خار خشک خرماى قر است (ره روان بارکشرا سهل دان آشام
فقر...) امیرعلی شیر.

درد هر کس در دل خودش است. گمان مکنید که من یا اورا غم و اندوهی نیست.
تنها تعفف را بزبان نمی آوریم.

در ده کرا خوش است آرایش و برادرش را. از جامع التمثیل. نظیر: ده برای
کدخدا خوب است و برارش.

در ده کس نیست. مردی ناچیز و بی ارزاست. تَنُّلٌ :

چکوئی در علی آبی چکوئی که خاک از خون این زن روسی به
سر و ریشی نکو دارد ولیکن چونیکو بنگری کس نیست در ده. نظامی هروسی.

در دیزی باز است حیای گربه کجا رفته است. تَنُّلٌ :

دیک را گر باز باشد شب دهن گربه را هم شرم باید داشتن. مولوی.

۳۰ نظیر: در مسجد باز است حیای سگ کجا رفته.

در را چون بخورشید بندی از روزن در آید . تمثّل ،

دل من خانه عشق است و خورشید است عشق او که گرم در بیندم او همی در آید از روزن . قطران .

در رشته کشند با جواهر شبهی . از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .

در ره نازموده خیره مرو (تنگی راه را صفت بشنو ...) سنائی .

در ز آب شور خیزد برك تر از چوب خشك

شهد از زنبور خیزد دانه خرما ز خار . قاتانی .

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال

باتو گویم زانکه نزدیک افاضل مبهم است

پیش از او در لفظ مفرد صریح ساکن است

دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است . شرف الدین علی بزدي .

نظیر : تمین دال و ذال که در مفردی فتد ز الفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است

حرف صحیح ساکن اگر پیش از او بود دالست و هر چه هست جز این ذال معجم است . ابن یعین .

رجوع به آنانکه بفارسی ... شود .

در زغن هرگز نباشد فن اسب راهوار گر چه باشد چون صهیل اسب آواز زغن .

منوچهری . رجوع به ابن التری ... شود .

درز گرفتن . (مطلبی را ...) بکوتاهی و اختصار آن پرداختن .

در زمانه زهر چه جانور است تانمش پخته آدمی بتر است . سنائی .

نظیر : آدمی کرچه در زمانه مهست ز آدمی خام دیو پخته بهست . سنائی .

در زمانه سیرت هر کس نمودار وی است (... اهرمن زاد است هر کو سیرتس

مکر و دهاست .) حضرت ادیب .

در زمانه کجاست محمودی ورنه هر گوشه و عنصر نیست .

در زمانه کو دلی تاخوش بود . (خوشدلی در کوی عالم روی نیست زانکه رسم

خوشدلی یک موی نیست نفس هست اینجا که چون آتش بود ...) عطار . رجوع به در

این دنیا کسی ... شود .

در زمستان آلو به از پلوست . نظیر : در زمستان دود به از دم است .

در زمستان دود به از دم است . رجوع به مثل فوق شود .

در زمین آنکه خار و خس بگذاشت تخم در وی کجا تواند کاشت . اوحدی .

در زندان شیر شرزهر را بتوان زده مسعود سعد . رجوع به جزینهان مرد مرد را ... شود .

درزی در کوزه افتاد . بشهری مردی درزی بود و بر در دروازه شهر دکان داشت

و کوزه از میخی در آویخته بود و هوس آتش بودی که هر جنازه که از شهر بیرون بردندی

۳۰

وی سنگی در آن کوزه افکندی و هرامه حساب آن سنگها بکردی که چند کس را بردند و باز کوزه تهی کردی و از میخ در آویختی و سنگ همی افکندی تا ماه دیگر تا روزگاری برآمد از قضا درزی برد سزدی بطلب درزی آمد از مرگ درزی خبر نداشت و درد کانش بسته دید همسایه را پرسید که درزی کجاست که حاضر نیست همسایه گفت درزی در کوزه افتاد . از قابوستانه .

درد زیر بال زاغ خس دولت نخواهد یافت کس

سایه‌هما می‌خواه و بس کوتخت شاهان پرورد . حضرت ادیب .

درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی جمعه بمکتب آورد طفل گریز پای را
در سخاوت چنانکه خواهی ده لیکن اندر معاملات بسته

۱۰ (... ستد و داد را مباش زبون مرده بهتر که زنده و مغبون .) سنائی .
رجوع به حساب بدینار شود .

در سخن در بیایدت سفتن ورنه گنگی به از سخن گفتن . سنائی .
رجوع به آن خشت بود که شود .

در سخن نیست بزرگس محتاج سکه زر زسخن یافت رواج . جامی .
رجوع به سخن بهتر از گوهر نامدار شود .

در سر عقق نبینی شور بلبل پیش گل

در تن کرکس نیابی ذوق طوطی با شکر

بچه جفدان نیابد فر فرخ ظل همای

مرهما را سایه باید کش بود شاهی اثر . حضرت ادیب .

۲۰ در سفر گر روم بینی یاختن از دل توکی رود حب الوطن . مولوی .
رجوع به حب الوطن شود .

در سمرقند گربه دم دارد در بخارا الاغ سم دارد . نقل از ابداع البدایع .
رجوع به خروس آتقی رفته شود .

در سنك خاره قطره باران اثر نکند .

۲۵ در سوخته به که خانه ویران (گفتند باتفاق پیران . . .) امیر خسرو .
در شب پیش باشد درد بیمار . (اگر نه آفتاب از من جدا شد جهان بر چشم من

چون شب چرا شد منم بیمار و نالان زین شب تار که . . .) ویس و رامین .

در شتی ز کس نشنود فرم گوی (سخن ناتوانی بازرگ گوی .) فردوسی . رجوع
به زبان خوش مار را شود .

۳۰ در شتی نه زیباست از شهر یار . (. . . پدر نامور بود تو نامدار .) فردوسی .

درشتی و نرمی بهم در به است چو رنك زن كه جراح و مرهم نه است .

سعدی . رجوع به ابرکن و مبار ، شود .

در ششدر افتادن . در ششدر حرمان افتادن . در ششدر ماندن . در ششدر

فروماندن . بشکل و معضلی دچار شدن .

۵ مثال : لاجرم افتاده با مقامس گردون مهره امبد در به ششدر حرمان . رفیع‌الدین لنبانی .

حریف حادثه یعنی که خصم او اینک فتاده مهره جان در بششدر ذقنش . رفیع‌الدین لنبانی .

نوبت ملك پنج کن که شدست دشمن تو چو مهره در ششدر . انوری .

ای مهر تو چون چهار طبع اندرخور - وز پنج نماز شکر تو واجب تر

وی دشمن تو بمانده اندر ششدر زیر قدمت باد سر هفت اختر . مسعود سعد سلمان .

۱۰ نقش از طاسك زرچون همه شش میآید از چه معنی است فرومانده بششدر نرگس . سلمان ساوجی

در شعر سه تن پیمبرانند

فردوسی و انوری و سعدی

قطعه را بصورت ذیل نیز دیده ام :

در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لا نبی بعدی

۱۰ اوصاف و قصیده و غزلرا فردوسی و انوری و سعدی .

در شعر تکرار سخن عیب نباشد زیرا که خوش آید سخن نغز بتکرار . ناصر خسرو .

در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او . نظامی .

رجوع به احسن الشعر اکذبه ، شود .

در شکل مردم بسی کژدم است (مشو غره کش صورت مردم است که . . .) حضرت ادیب .

۲۰ رجوع به ای بسا البیس . . . ، شود .

در شوره کسی تخم نکارد . تمثیل :

در عشق تو کس پای ندارد جز من در شوره کسی تخم نکارد جز من

با دشمن و با دوست بدت میگویم تا هیچکست دوست ندارد جز من . عنصری .

در شوره نهال چون نشانی (کي گیرد بند جاهل از تو . . .) ناصر خسرو .

۲۵ **در شهر آبنگینه فروش است و گوهری (شرم آید از بضاعت بی قیمت ولی . . .) سعدی .**

در صدف فرقی ندارد با شبهه در خوشاب (فارس قدرمن نداند زانکه من زادم در

آن . . .) قآنی . رجوع به از هدا الناس . . . ، شود .

در صد قرن چون عطار ناید . (مرا از شاعری خود عار ناید که . . .) شبستری .

رجوع به العشق خراسانی لمکان ، لمطار . . .

در صد هزار نفر گس شهلا نیست آن فتنه که فر گس فتنان را . فآنی .
 در صفای سینه خود سعی کن تا ممکنست صافی اربا خویش خواهی سینه احباب را .
 صائب .

در صفرا حلوا نخورند . تمثّل :

- ۵ ترا یزدان میگوید که درد دنیا مخور باده ترا ترسا میگوید که در صفرا مخور حلوا
 برای دین بنگزاری حرام از گفته یزدان ولیک از بهر تن مانی حلال از گفته ترسا . سنائی .
 در طاق نهادن . متروک و فراموش کردن . مثال :
 فکند قصه یوسف جمال او در چاه نهاد نامه کسری زمان او در طاق . سلمان ساوجی .
 نظیر : بطاق نسیان نهادن .

۱۰ در طبع جهان آمو و فائی بودی نوبت بتو خود نیامدی از دگران

- (بر خیز و مخور غم جهان گذران خوشباش و جهان بشاد نامی گذران ...) خیام .
 رجوع به دریاب کنونکه دولتت ... ، شود .

در طرب نارد کسیرا دف تر (دفتر بی مدح تو دف تر است ...) سوزنی .

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست (... در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه
 نیست .) حافظ .

در طفولیت چه آموزی به پیری از بر است . (از بدایت هر چه آوردی بگردن

مهره است ...) امیر علی شیر . رجوع به العلم فی الصغر ... ، شود .

در ظل فتح یابد عالم لباس امن چون شد برهنه چهره خورشید و آریغ .

مسعود سعد . رجوع به عروس ملک کسی ... ، شود .

۲۰ در عفو لذت نیست که در ان مقام نیست . نظیر : خدا لعنوا امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین .

قرآن کریم . سورة ۷ . آیه ۱۹۸ . رجوع به احسن الی من اساء ، شود .

در عمل کوش و هر چه خواهی پوش (... تاج بر سر نه و علم بردوش .) سعدی .

نظیر : درویش صفت باش و کلاه تتری دار .

در عیب نظر مکن که بی عیب خداست . نظیر : کل بی عیب خداست . رجوع به

۲۵ همه حمال عیب ... ، شود .

در غریبی بس توان گفتن گزاف (گفت خراخرمی زن لاف لاف ...) مولوی .

رجوع به لاف در غربت ... ، شود .

در غورگی مویز شدن . تمثّل :

- ۳۰ آنها که اسیر عقل و تمیز شدند در حسرت هست و نیست نا چیز شدند
 رو بی خبری ز آب انگور گزین کین با خبران بغوره ممیز شدند . خیام .
 در جوانی پیر گشتم از جفای روزگار همچو انگوری که اندر غورگی کرد سبک . شهاب الدین .

- در فتنه بر ناکسی باز شد که با ناکسان یار و دمساز شد . حضرت ادیب .
 در فتنه بستن دهان بستن است که گیتی به نیک و بد آبتن است . (... ز لب
 دوختن غنچه را زندگیت چو بشکفت زان پس پرا کندگیت .) امیر خسرو . رجوع به اگر
 طوطی زبان ... و رجوع به زبان سرخ ... ، شود .
- ۵ در قدر تا کجا رسد پیداست قوت آفریده مجبور . (زانکه ...) مسعود سعد . رجوع
 اذا جاء القضا ... و رجوع به لاجبر ولا تفویض ... ، شود .
- در قفس از چیست بلبل از زبان خویشتن (من ز طبع همچو آب خویش اندر
 آتشم ...) ابن یسین . رجوع به ازماست که برماست ... ، شود .
- در قفس دمیدن . تمثیل :
- ۱۰ چند کوبی آهن سردی ز غی در دمیدن در قفس هین تا بکی . مولوی .
 رجوع به آب با غریبال بیمودن ، شود .
- در قناعت که ترا دست رس است گر همه عزت نفس است بس است . جامی .
 در قهقهه کبک دوصد چنگل باز است (اندر پس هر خنده دوصد گریه مهیاست ...)
 رجوع به اندر پس هر خنده ... ، شود .
- ۱۵ در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست (آندم که دل بعشق دهی خوش دمی بود ...)
 حافظ . نظیر :
- نه هر کار خدائی را ز مردم مشورت باید نه هر گز هیچ بینمبر کسی را گشت فرمان بر . قطران .
 خیر تأخیر بر نمی نابد خنک آنکس که خیر در یابد . اوحدی .
 خیر الخیر ما کان عاجله .
- ۲۰ در کارها چو تیر ه شود عز مست بیک فلاح مردشکیبیا را . آقای حاج سید نصر الله تقوی .
 در کازه گدایان سلطان چگونه باشد (امید وصل تو نیست در وهم من که آخر ...) مولوی .
 در کز اغند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنک چه سود . سعدی . رجوع
 به اهل نکردهد بعامه ... ، شود .
- در کژی من مکن بعیب نگاه تو ز من راه راست رفتن خواه . سنائی .
 رجوع به ایلهی دید اشتری ... ، شود .
- در کشتی نشستن و با ناخدا جنگیدن . رجوع به دست در کاسه ... ، شود .
 در کشوری که دزد در فبق عسس بود بیچاره رهروی که بخوابش هوس بود .
 وحید قزوینی .
- در کف شیر فر خونخواوره غیر تسلیم و رضا کوچاره . مولوی . در
 مثنوی مصراع دوم بر اول مقدم است .
- ۲۰

در کوزه آزمردن به که بهمسران نیاز بردن . از-وانح الافکار خواجه رشیدالدین .
در کوزه بگذار آبشرا بخور . نظیر : اکتب ما وعدك على الجمد . رجوع به برات
بر یخ نوشتن ، شود .

در کوه بود قرار گوهر (زین است بکوه در قرارم) . ناصر خسرو . نظیر : یا من
فی الجبال خزائنه .

در که میکوبی و خانه که میپرسی . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

در که نداری دربان چه میکنی . رجوع به تن غنده را شود .

در کیش اهل دیروزه بیست پارا بس است یکموزه . (کفت . . .) سعدی .
در گدا حیا نبود . تمثیل :

ز ابر باتو اگر لاف زد مرنج که ابر گدای یم بود و در گدا حیا نبود . سلمان ساوجی .

در گذارتوهر نفس دایمست (. . . از حیات تو هر نفس گامیست .) اوحدی .

در گذرتا از تو در گذرند . رجوع به از مکافات عمل شود .

در گذر تا در گذراند . خواجه عبدالله انصاری .

در گرمای تابستان بش بار است بارانی . (سواد عشق چون بینی بهل سودای عقل از سر که . . .)

قاآنی .

در گریه و در ناله زانی توهمه ساله

کز بهر مراد خویش خواهی روش ازمان . حضرت ادیب .

رجوع به زمانه با تو نسازد شود .

در گفتن اثریست که در گفتن نیست . نظیر : و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین . قرآن

کریم . سوره ۵۱ . آیه ۵۵ .

در گفتن عیب دگران بسته زبان باش

از خوبی خود عیب نمای دگران باش . واعظ قزوینی .

در گلستانی که ز اغان نغمه پردازی کنند

گوش گلرا گوشواری بهتر از سیماب نیست . صائب .

در گلشن زمانه اگر گل نمیشوی خود خار هم باش خدار اگیاه باش .

(تا کی سبید جامه توان بود و دل سیاه یکچند دل سبید و مرقع سیاه باش . . .) محطقی .

در گمان غث و سمین باشد . تمثیل :

جواب داد خرد کاین گمان مبر سخاش که در گمان همه غث و سمین تواند بود . ابوالفرج رونی .

رجوع به الظن لا یغنی شود .

در گنج معیشت ساز گاریست (. . . کلید باب جنت بردباریست) ناصر خسرو .

در گیتی ای شگفت کران داشت هر چه داشت

- چون بنگرم عجایب گیتی کران نداشت • مسعود سعد سلمان .
- در لوزینه سیر خوردن • در ظاهر و صورتی زیبا و فریبا یعنی و باطنی زشت و زیانکار دچار آمدن . تمثّل ؛ اندر ایام تو بر خوان غرور روزگار نا کسان کس شده خوردند در لوزینه سیر . سوزنی . و رجوع به سیر در لوزینه خوردن ، شود .
- درمان بد مست سیلی بود • (کسی را که بدمست باشد قفاش چنان کن سیلی که نیلی بود که بیران هشیار خوش گفته اند که ...) انوری .
- درمان چه سود واقعه افتاد و کار بود • از تاریخ سلاجقه کرمان .
- درماندگان مجال بسیار گویند • ابوالفضل بیهقی .
- درمانده کارها کند از اضطراب خویش (دل خواست عشقش از من و دادم با اضطراب ...) ادیب صابر .
- درم بجورستانان زر بزینت ده بنای خانه کنانند و بام قصر اندای • سعدی .
- در مثل مناقشه نیست • نظیر ؛ مثل عین ممثل نیست . بلا تشبیه . دور از جناب . خطاب قرینه استنناست . حاشا عن آلسامین .
- در مدت عید ما دهل بدریده است • تمثّل ؛ این بد عهدی از سیرت آن مخدوم اگر خاص ما نیست نیک عجب میبارم ندانم که تا آن خلال که نسخه مکارم از آن بردندی کجا رفته است و آن خصال که خاک در چشم آب حیوة زدی کی تغیر گرفته است و اخلاق عهدت اللین فیها غدت فکاتها زُبر الحدید (ع) در مدت عید ما دهل بدریده است . از نقتة المصدور زیدری .
- در مداران عالم را کرم نیست (کربیان را بدست اندر درم نیست ...) سعدی .
- درم در جهان بهر خوش خوردن است نه از بهر زیر زمین کردن است زری را که در گور کردی بزور چو گورت کند سر بر آرد ز گور • امیر خسرو . رجوع به برای نهادن چه سنک ... ، شود .
- در مذاق زمانه یکست شهد و شرنک (ابای شعر مر این چاشنی مطلب که ...) ظهیر .
- در مرض عشق نباشد طیب • خواجو .
- در مزرع دهر آنچه کاری دروی • رجوع به از مکانات عمل ... ، شود .
- درم زیر خاک اندر انباشتن به ازدست پیش کسان داشتن • سعدی .
- در مسجد است نه کند نیست نه سوختنی (یا) در مسجد نه کندنی است نه سوزاندنی • نظیر ؛ تف سر بالاست . دست شکسته وبال کردن .
- در مسجد باز است حیای سک کجا رفته • رجوع به در دیزی باز ... ، شود .
- در معامله را گذاشتن • مصلحتی را در امری سکوت اختیار کردن .

- درومن نگری مثل گاو پیر که به چرم گرنگرد . از قره العیون . نظیر ، مثل شتر که به نعلبند نگاه می کند .
- در م هر گه که نو آید بیازار کهن را کم شود در شهر مقدار . ویس و رامین .
- در میان جنک نرخ مشخص کردن . با زرنگی و جلادتی باطلی را حقی نمودن ،
- ۵ با زبردستی و چالاکتی در گفتار تصدیقی ضمنی از خصم گرفتن .
- در میان دریا گرد خواستن . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .
- در میان دوستان گه جنک باشد گاه صلح
- در مزاج اختران گه نفع باشد گه ضرر . سنائی .
- در میان زن و شوهر میانگی مکنید . منسوب بنوشیروان .
- ۱۰ در میان میوه های خوشمزه شاه انگور است و سلطان خربزه . نظیر ، شهید خربزه را روز حشر پرسش نیست .
- در میانه دو صنم ایستاده دو دلم این صدا زند که بیا وان ندا کند که مرو .
- رجوع به الخلیل یأسرئی شود .
- در نام جستن دلیری بود زمانه ز بد دل بسیری بود . فردوسی .
- ۱۵ درنگ آورد راستیها پدید (ز راه خرد هیچگونه متاب بشیانی آرد دلت را شتاب ز راه هنر سر نباید کشید .) فردوسی . رجوع به العجلة من الشيطان ، شود .
- درنگی نه والابود مرد جنک (وزایدر شوم تازبان تا بکنک . . .) فردوسی . نظیر ، فی التاخير آفات .
- در نمک ریختن بدیک باید پشت بمرد کرد . مثلی زنانه است و از آن این خواهند که
- ۲۰ مرد تحمل دیدار بخارج جزئی را نیز نتواند کرد .
- در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است . نظامی . رجوع به ازبلی هر گزیه شود .
- در نهادت عشق بلبل باید و سودای او
- ورنه بانک بلبلان هر متری دارد زیر . حضرت ادیب .
- ۲۵ در نهان بهتر از آشکار باش . کیمیای سعادت ؟
- دروازه شهر میتوان بست نتوان دهن مخالفان بست . کج . رجوع به در دروازه ها را شود .
- در وجوه معاش می نشود مهر بوبکر و دوستی عمر . ظهیر فاریابی .
- رجوع به انده چاشت شود .
- ۳۰ درود گری کار پوزینه نیست . رجوع به ناید از کرک پوستین دوزی ، شود .

درو صدف ز آب نگرده جدا از آنک در گوشه سکی سوی دریادهان برد .

عمادی شهر یاری .

دروغ آتشی بد بود بی فروغ (ندانی تو گفتن سخن جز دروغ ...) فردوسی .

رجوع به اگر جفت گردد ... شود .

دروغ آزمائی نباشد زرای که از رای باشد بزرگی بجای . فردوسی .

رجوع به اگر جفت گردد زبان ... شود .

دروغ آزمودن زیب چارگیست نگوید کرا در هنر بارگیست . اسدی . رجوع

به اگر جفت گردد زبان ... شود .

دروغ از بنه آبرو بسترد نگوید دروغ آنکه دارد خرد . اسدی .

رجوع به اگر جفت گردد ... شود .

دروغ از گناه است با سرکشان .

(چنین داد پاسخ بشاه اردشیر که این گور را من فکندم به تیر

پسر گفت این را من افکنده ام همان جفت را نیز جوینده ام

چنین داد پاسخ بدو اردشیر که دشتی فراخ است وهم گور و تیر

یکی دیگر افکن برین هم نشان ...) فردوسی . رجوع به اگر جفت گردد ... شود .

دروغ است سرمایه مر کافریرا

(نگر نشمری ای برادر کزافه بدانش دیری و نه شاعریرا

که این پیشه هائی است نیکو نهاده مرفقندن راحت این سریرا

بلی این و آن هر دو نطق است لیکن نماند همی سحر بیغمبری را

چو کبک دری باز مرغ است لیکن خطر نیست با باز کبک دری را

اگر شاعریرا تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیا گری را

صفت چند گوئی ز شمشاد و لاله رخ چون مه و زلفک عنبری را

که مایه است مرجهل و بد گوهریرا

بنظم اندر آری دروغ و طمع را کند مدح محمود مر عتصری را ؟

پسندیده است بازهد عمار و بوذر مر این قیمنی در لفظ دیرا .) ناصر خسرو .

دروغ ایچ مسکال ازیرا دروغ سوی عاقلان مر زبان را زفاست . ناصر خسرو .

رجوع به اگر جفت گردد ... شود .

دروغ براست مانا به که راست بدروغ مانا . از قابوسنامه . نظیر :

و سخن آن گویند که قبولش استقبال کند نه آنکه بجهد ورنج در اسماع و طباع شتونندگان باید نشانند .

مر زبان نامه .

بر زبان او بگذشت که من مرغی دیده ام آتشخوار ندماه مجلس بر این حدیث انکار کردند همان زمان از مجلس بیرون آمد و روی بصوب بغداد نهاد شتر مرغی چند بدست آورد تا درضمان سلامت بنزدیک درگاه شاه آمد . رای پرسید که سبب چندین گاه غیبت چه بوده است . گفت فلان روز در حضرت حکایتی بگفتم که مرغی آتشخوار دیده ام مصدق نداشتند نخواستم که من مهذار کراف گوی و مکنار بادیمیای باشم برخاستم و بغداد رفتم تا بیدرقه اقبال شاه با مقصود باز آمدم و اینک مرغی چند آتش خوار همراه آوردم تا آنچه از من بخر شنیدند میان بینند رای گفت مرد که به پیرایه خرد و سرمایه دانش آراسته بود جز راست نگوید لیکن سخنی که در اثبات آن عمر یکساله صرف باید کرد ناگفته اولی تر . سرزبان نامه . صفحه ۱۲۲ خلاصه :

۱۰ نگرده خاطر از نار است خرسند و کر خودگونی آنرا راست مانند . جامی .
دروغ زیر خبر دان و راست زیر عیان (. . . اگر دروغ تو نیکوست راست نیکو تر .) عنصری . رجوع به از حق تا ناحق شود .
دروغگو تا درخانه اش (یا) دروغگو را تا بخانه رسانند . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

۱۰ **دروغگو خانه اش آتش گرفت (یا) خانه اش سوخت ، کسی باور نکرد** .
 نظیر : من عرف بالکذب لم یسمع صدقه . رجوع به اگر جفت گردد شود .
دروغگو خود خود را رسوا کند . رجوع به دروغگو کم حافظه است ، و رجوع به اگر جفت گردد شود .

دروغگو دشمن خداست . رجوع به اگر جفت گردد شود .
 ۲۰ **دروغگو زود مچش گیر می آید** . رجوع به اگر جفت گردد شود .
دروغگو کم حافظه است . نظیر : اذا كنت کذوبا فکن ذکوراً . از میدانانی . بذاتفه یفتضح الکذوب . کن ذکوراً اذا كنت کذوبا . دروغگو خود خود را رسوا کند . رجوع به اگر جفت گردد شود .

دروغ مصلحت آمیز به از راست فته انگیز . سعدی . نظیر : الصدق فی بعض الامور عجز

۲۰ دروغی که حالی دلت خوش کند به از راستی کت مُشوش کند .
 خلاف : کراست سخنگونی و در بند بیانی به زانکه دروغت دهد از بند رهائی . سعدی .
دروغ و سزافه مران درسخن **بهرتدنی آنچه خواهی مکن**
کاهشه بر همه بد بود کامکار **چو گردد پشیمان نیاید بکار** . اسدی .
 رجوع به اگر جفت گردد شود .

۲۰ **دروغ هر چند چربتر بهتر** . از شاهد صادق . نظیر : خیال پلو چربترک .

دروغی که حالی دلت خوش کند به از راستی کت مشوش کند . رجوع به دروغ مصلحت آمیز شود .

درون خانه خود هر گدا شهشاهیست

قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش . صائب .

۰ رجوع به هر کس بشهر خود شود .

درون دیده اگر نیم موست بسیار است . (فراق دوست اگر اندک است اندک نیست صائب .

درون فروماندگان شادگن ز روز فروماندگی یاد کن . سعدی .

درویش از ده رانده دعوی کدخدائی کند . تمثیل :

یکی آنکه گفتی کشم شاه را سپارم بتو کشور و گاه را

۱۰ یکی داستان زد برین مرد مه که درویشرا چون برانی ز ده

نگوید که جز مهتر ده بدم همه بنده بودند و من مه بدم . فردوسی .

رجوع به اندر همه ده جوی نه ما را شود .

درویش در کاروان ایمن است . نظیر :

از بی کاروان تهی دستان شاد و ایمن روند چون مستان . اوحدی .

۱۰ بود سودا گری توانائی هم سفر با حکیم دانائی

از قضا کردشان کسی آگاه کز کین بسته اند دزدان راه

خواجه گفت آه اگر مرا دانند آنچه دارم تمام بستانند

گفت دانای روزگار که آه گر ندانندم این گروه تباه . مکتبی .

و رجوع به آسوده کسی شود .

۲۰ **درویش را قوشه از بوسه به (مرا بوسه گفتم به تصحیف ده که سعدی . رجوع**

به از بارک الله شود .

درویش را که ملک قناعت مسلم است درویش نام دارد و سلطان عالم است .

ناصر بخاری . رجوع به آسوده کسی شود .

درویش صفت باش و کلاه تبری دار . (حاجت بکلاه و بری داشتنت نیست

۲۰ سعدی . رجوع به اهل نکردهد بعامه شود .

درویش مومنائی هی میگوئی و نمیائی .

درویشم و گداو برابر نه میکنم پشمن کلاه خویش بصد تاج خسروی . حافظ .

درویش هر کجا که شب آید سرای اوست . (آرا که جای نیست همه شهر جای

اوست سعدی . در جای دیگر می فرماید : شب هر توانگری بسرائی همی رود درویش . . . الخ .

الخ . نظیر : الفقیر قوته ما وجدو لباسه ماستر ومسکنه حیث نزل . حصین نسفی . ازکشف المحجوب .

درویشی بقت مال نیست بل بکثرت شهواتست . کیمیای سعادت ؟

درویشی پیری جوانان است و بیماری تندرستان . مرزبان نامه .

درویشی دلخوشی . رجوع به آسوده کسی که ... شود .

درهای حکمتد حکیمان روزگار وینها که چون خرندهمه ازپس درند .

کسانی مروزی .

دره بی داد . رجوع به چاه بی داد ... شود .

دره پاك نگذاشته است . روباهی از درد شکم بعطیب شکایت برد . طیب گفت از خاك

آندره که خود ملوث نکرده باشی خور . روباه تأملی کرده گفت اگر دارو منحصر است

۱۰ **سرك من ناگزیر باشد چه يك دره پاك بجای نمانده ام .**

درهرچه کنی آب بدان رنگ بود . (در چشم تو ام سخن به نرنك بود چون با

دهن آیم سخمن تنك بود وین هم ز لطافت سخن باشد از آنک ...)

درهرزیانی زیر کیست . نظیر : هر ضرری عقلی زیاده می کند .

درهرسری سربست . نظیر : درهیج سری نیست که سری ز خدا نیست . حافظ .

درهر کس که زدم بیخود و لایعقل بود . (کفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می ...)

۱۵

مهری . نظیر : کاسه آسمان ترك دارد .

درهر که بنگری بهمین دردمبتلاست (نینی از این میانه تو مخصوص نیستی ...) ظهیر :

تمثل : تنها نه من بخال لبث مبتلاشدم درهر که بنگری بهمین درد مبتلاست .

در هفت آسمان يك ستاره ندارد . نهایت درویش است . تمثل :

۲۰ **اشکی ذکر بدیده ام ای ماهیاره نیست** در هفت آسمان دگرم يك ستاره نیست .

در همیشه يك پاشنه نمیگردد . نظیر : هر نشیبی را فرازی هر فرازی را نشیب .

رجوع به از بی هر گریه آخر ... و رجوع به اندر بی هر خنده دو صد ... شود .

در هنر بس پدر که داد دهد پسرش سر بسر بیاد دهد . اوحدی .

درهنر کوش که زر چیزی نیست گنج زر پیش هنر چیزی نیست . جامی .

۲۵ رجوع به اندر جهان چو بهنری ... شود .

درهواچند معلق زنی وجلوه کنی ای کبوترنگران باش که شاهین آمد .

حافظ .

در هوائی که نغمه زد بلبل چکنی زحمت فغان مگس . ظهیر فاریابی .

درهیج سری نیست که سری ز خدا نیست (کر مرشد ما پیرمغان شد چه تفاوت ...)

۳۰ حافظ . نظیر : درهرسری سربست .

دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی . هاتف .

در هیچکس بچشم حقارت نظر مکن تا در توهم بدیده تحقیر ننگرند .

(... زیرا که هر که هست زدرویش و یادشاه چون نیک بنگری یکی اصل و گوهرند

تفصیل پس میانه این هر دو جنس چیست در خورد و خواب چون هم با هم برابرند .) خواجه عبدالله انصاری .

رجوع به در دایره هیچ ... و رجوع به الناس من جهة المثال ...، شود .

دریا بدهان سگ نجس کی گردد؟

تثقل: کی شود خورشید از یف منطس کی شود دریا بیوز سگ نجس . مولوی .

دریاب ضعیفان را در وقت توانائی (دائم کل این بستان شاداب نیماند...) حافظ .

دریاب کنونکه نعمت هست بدست کین نعمت و ملک میرود دست بدست .

۱۰ سعدی، نظیر: در طبع جهان اگر فائمی بودی نوبت بتو خود نیامدی از دگران . خیام .

بنوبتند ملوک اندر این سپنج سرای کنونکه نوبت تست ای ملک بعدل گرای . سعدی .

هر کسی پنج روزه نوبت اوست .

دریاب وجود خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست .

واعظ قزوینی .

۱۰ **دریا در نهج در قعر و خاشاک آورد بر سر . (مرا مدح تو بر جان و از آن دیگران**

بر لب که ...)

دریارا به ساغر تهی نتوان کرد . تثقل :

بگرستم زار پیش آن گام و هوا گفته مگری یند همی داد مرا

پنداشت مگر کباب نماند فردا توان کردن تهی بساغر دریا . فرخی .

دریا را بکیل پیمودن نتوان .

شبهه ، نشاید با دریا در بر گرفتن نه دریا را بستی بر گرفتن . ویس و رامین .

دریاب هرگز نبود بی نهنگ . (مردم روزی نبود بی حسود ...) مسعود سعد .

دریتیم را همه کس مشتری بود (او گوهر است گو صدفش در میان مباح ...) سعدی .

دریده درفش و نگو نسا کوس . (بشد خسته از جنگ فروریوس ...) فردوسی .

۲۰ **دریده سلیح و گسسته گهر . (شکسته دل و دست و بر خاک سر ...)** فردوسی .

دریغا که بیمای روزگار بروید گل و بشکفتد نوبهار . سعدی .

دریغ از راه دور و رنج بسیار (بگو خواهر بنم گشتم گرفتار ...) نقل از

شبهه علی اکبر علیه السلام .

دریغ از لفظ نغز و شعر نیکو بیاد خط مشکین ، قد شمشاد

۲۰ **گشائی عقد لفظ از گردن عقل کنی خلخال ساق سرو و نوشاد .** آقای حاج

سید نصرالله تقوی :

دریغ از یک هل پوچ . هل هیل است که قافله صغار باشد و پوچ کاواک و میان تهی است .
و معنی آنکه هیچ چیز نداد .

دریغست ایران که ویران شود **کام پلنگان و شیران شود**
همه جای جنگی سواران بدی **نشستگه شهریاران بدی**

(... کنون جای سختی و جای بلاست نشستگه تیز چنگک ازدهاست .) فردوسی .
دریغ سود ندارد چورفت کار از دست (علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ...)
رجوع به علاج واقعه شود .

دری کش نیاری دگر ره گشود **میا از پبی بستنش دست زود** . حضرت ادیب .
دریکه نداری دربان چکنی . از جامع التمثیل .

در یکی تن یکی دل ازدو به است (کشور را دو پادشا فره است ...) سنائی .
در یکی حال مستحیل بود **اجتماع وجود مختلفین** . سنائی .

دری نیست زمانه که دیگری نگشاد (از آزمان که فکندند چرخ را بنیاد ...) رجوع
به ازبی هر گریه شود .

دزد آمد هیچ چیز نبرد . بعد از بیم و هراس از تصور توجه ضرری یا کم کردن
چیزی با تحقیق و حساب معلوم شد که تصویری نابجا و خطا بوده است .

دزدان زبرهنگان گریز ند (خود دزدان بانو چون ستیزند ...) خاقانی .
دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون (عشقت آمد پی دل بردن و در سینه نیافت ...)
دزد اسمر خرقة زاهد ببرد مغبون است .

دزد بازار آشفته می خواهد . نظیر : من فرص اللص ضجة السوق . رجوع به
آب را کل آلود شود .

دزد باش و مرد باش . سروت و جوانمردی در دزدی نیز ستوده است .

دزد بدزد میزند خدا خنده اش میگیرد .

دزد بدزد میزند وای بدزد آخری .

دزد چون شخنه شود امن کند عالم را (میکند کار خرد نفس چو گردید مطیع ...) صائب .
نظیر : چو چیز خویش در دزدان سپاری از ایشان بیش یابی استواری . ویس و رامین .

دزد حاضر و بز حاضر . نظیر : طرفین دعوی رو یارویند و حقیقت زود پیدا شود .

ناورده برون چو منی در هزار قرن اینک تو ایدری فلکاومن ایدم . ابوالحسن ابن ناصر علوی .

دزد دانا میکشد اول چراغ خانه را . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

دزد دزد را میشناسد و ولی ولی را . کج .

- دزد دیدم معاینه آدم . مثلست کرمانی . که از گفتار ابلهی مشهور شده است .
- دزد راهی رود و صاحب کالا راهی . از مجموعه مختصر امثال طبع هند . رجوع بدزد
يك راه می رود شود .
- دزد رحمت نکند ، دزد که دیده است رحیم . (من چه سازم چکنم زر مرا برده
شمار . . .) فرخی . ۵
- دزد بدزد که میرسد چماق خود را میزند . همکاران را نگاهداشتن حرمت یکدیگر
لازمه ادب باشد . نظیر : حمامی حمامی را می بیند صندوق می بوسد .
- دزد مال گران میخورد . غالباً صاحب مال مسروق در تعیین مقدار آن اغراق گوید . نظیر :
اگر چه دزد را دزدی بود کار دروغش نیز هم گویند بسیار . ویس و رامین .
- دزد مشتاقتر از صاحب کالا باشد . از جامع التمثیل . گویا مراد این است که کالای مسروق
نهایت ناچیز و بی ارزش است . ۱۰
- دزد نادان بکاهدان میزند .
- دزد نگرفته پادشاه است . نظیر : دزد نکرفته سلطان است و پس از گرفتاری گریان است .
جامع التمثیل .
- دزدی آنهم شلغم ! رجوع به حرام خوری شود . ۱۵
- دزد دیده بود خر که نمازند بخداوند . از شاهد صادق . نظیر : درخانه بکدخدای ماند
همه چیز .
- دزد يك راه می رود و صاحب کالا هزار راه . نظیر : مال یکجا می رود ایمان هزارجا .
- دزدیکه جاسوس دارد بکاهدان نمیگریزد .
- دزدی که نسیم را بدزدد دزد است (. . . در کعبه کلیم را بدزدد دزد است .)
نظیر : اسرق من برجان ، من تاجه ، من زبانه ، من شظاظ . ۲۰
- دژ مبرود شیر دندان نمای . (چو دندانش بینی تو دندان مخای . . .) حضرت ادیب .
- دژمتر کسی مرد رشک است و آژ که هر ساعتش مرگ آید فراز . اسدی .
- دستار برتر نه که روزی خدای میدهد .
- وقتی بر سر منبر تذکیر میگفت و سخن گرم شده بود و پیوسته عادت داشتی که دستار بر میان
دوا برو نهادی و در آن غلو کردی [یعنی صدرالدین عمران بن محمد خرم آبادی] رفته نشنند
بجهت تخجیل او را که : دستار برتر نه که روزی خدای میدهد . بدیهة این رباعی بگفت :
يك شهر حدیث من و اشعار من است در هر گنجی سخن زگفتار من است
گر پیش نهم یاسیس ابرمد سره پالان زن تونیست دستار من است . لباب الالباب هوفی .
- دستار کل که آشت تاجان بکوشد . تمثیل ، ۲۰

- نکهدار بر خویشتن آبروی مکن با فرومایه هرگز جدل
که چون عاجز آید برنجاندت چنانکه بود نزد عامه مثل
که تاجان بکوشد بعتک اندرون چو دستارش آشفته گردید کل . ناصر خسرو .
رجوع به کل که سربرهنه شد تاجان بکوشد . شود .
- ۵ **دست افشاندن** . رجوع به آستین افشاندن شود .
- دست (یا) دستی از آستین بیرون آوردن** . باقوتی از قوت خویش برتر بدعوی یا عمل ،
برابری خواستن . نظیر : دستی از قنداقه بر آوردن .
من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم در بیابانی که ناخن میگذارد شیرها . صائب .
- ۱۰ **دست از من ، برکت از خدا** . دعائیست که پیشه وران در آغاز کاری ، گویند .
دست از جان شستن . برای مقصودی بمرگ خویش تن دادن .
مثال : هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید . سعدی .
- دست باشد برادر و خواهر آن چپ دختران و راست پسر** . سنائی .
تعبیر و گزاره رؤیای مطلق دست برادر و دست چپ تنها دختران و دست راست تنها پسر باشد .
دست بالای دست بسیار است (در جهان پیل مست بسیار است) .
۱۵ نظیر : کاردانی بکشوری نبود که از آن کارداتری نبود . امیر خسرو دهلوی .
فوق کل ذی علم عیم . قرآن کریم . سوره ۱۲ . آیه ۷۶ .
- دست ببرزدن** . دست بر برزدن . خود را مصمم نمودن .
دانا چو بگفتش من این دست برزد صدرحت امروز بدان دست و بدان بر . ناصر خسرو .
- دست بچه یتیم دراز است** . مزاحیست که مهمان کند در موقعی که میزبان نزل را
به میهمان نزدیکتر کند . ۲۰
- دست بدامنش نمیرسد** . بواسطه کبر و عجبی از مقام و جاهی ، کمتر او را توان دید .
دست بدامن کسی شدن . باو التجا کردن .
دست بدست سپرده است . رجوع به از مکافات عمل غافل مشو ، شود .
دست بدست کردن . تعلق و تسامح ورزیدن .
- ۲۵ **دست بدست مالیدن** . دفع الوقت کردن . پشیمان شدن .
اکنون که بنامد بگفت مال و شدت عمر ای بیخرد این دست بدان دست همی مال . ناصر خسرو .
- دست بدندان گزیدن** . پشیمان شدن .
حذرکن ز آنچه دشمن گوید آن کن که بردندان گزی دست تباين . سعدی .
- دست بلهمن** . بی چیز . نیازمند . نظیر : گنجشک روزی . یوم جدید رزق جدید .
۳۰ کردی خوردی . کلوبنده .

دست بر انگیش نمیرسد • مزاحی نزدیک بدشنام است که بجای دست بدامنش نمیرسد گویند.
رانگی قسمتی از ساز اسب باشد که بردوران افتد .

دست بر آوردن • در این شعر بمعنی دست نمودن و یا معنی لغوی هردو تواند بود .
بیگان تیر غمزه تو بر دل من است گرنیست باورت زمن اکنون بیاردست . کمال اسمعیل .
رجوع به دست نمودن ، شود .

دست بر دامن هر کس که زدم رسو ابود (. . . کوه با آن عظمت آنطرفش صحرا بود)
دست بر دست سودن ، سائیدن ، مائیدن • به علامت تأسف دستهای خود را بر یکدیگر سودن
بحسرت من بسایم دست بر دست که چیزی نیستم جز باد در دست ویس ورامین .
دست بردن از . . . کرو بردن از او .

برداست در هوای گلستان عارضش چشم بگاہ گریه ز ابر بهار دست . ابن بیین .
دست بر رک کسی نهادن . بجا بلوسی کسی را مطیع اراده و خواهش خود کردن . تمثیل :
باد تخت و ملک در سر برادر ما شده بود و نیز کسانی که دست بزرگی وی نهاده بودند و دست
یافته نخواستند که کار ملک بدست مستحق افتد . ابو الفضل بیهقی . یک چندی میدان خالی یافتند
و دست بر رگی وزیری عاجز نهادند . ابو الفضل بیهقی .

۱۵ ما را که دست بر رک صد دل نهاده ایم دل بسته بزلف و رک جان گشاده . مجیر یلقانی .
نظیر : چشم را بدست آوردن .

دست بر گل و گوش کسی کشیدن • نوازش کردن . تمثیل :
دست کشم بر گل و بر گوش او تا ببرد از سر او هوش او . جلال المالك .

دست بر سر و روی (یا) بر سر و گوش کسی کشیدن • نوازش کردن .
۲۰ **دست بر هم زند طیب ظریف چون خرف بیند او فتاده حریف** . سعدی .
دست بزیر سنک داشتن . مثال :

کھتی دل خود بر تو نهادم یعنی دست تو بزیر سنک من خواهد بود . رفیع الدین لنبانی .
سنک بردل بندم اندر عشق آن زرین کمر زانکه همواره بزیر سنک او دست من است . معری .

دست بسته . بی قوت و وسیله . مثال :
۲۵ بی رای تو عقل بسته دست بست بی عشق تو جان شکسته یائست . عمادی شهر یاری .
دست بر سرش کردن . رجوع به پی نخود سیاه فرستادن ، شود .

دست بسفره مشت به پیشانی . در همان وقت که متمتع از نعمت منعیت با او آشکارا
عداوت می ورزد . رجوع به دست در کاسه شود .

دست بشما باشد • امید است که روزی بیوکانی شما را نیز به بینم .
۳۰ **دست بعصا راه رفتن** . نهایت حازم و محتاط بودن . تمثیل :

ز نورای نوروشن شده است روی سپهر و گرنه کی رودی آفتاب جز بعا . انوری .
دست بکیسه عشق بدر و ازه . عاشق دروغین آنگاه که بیدل مالی در راه مشوقه ناگیر شود
 عشق را فراموش کند .

دست بیچاره چون بجان نرسد چاره جز پیرهن دریدن نیست . سعدی .

دست بی هنر کفچه گدا نیست . رجوع به اندر جهان چو پیهتری شود .

دست پاک از انگبین نیالاید . تمثیل :

هر که رغبت کند در این معنی دل بیاید که پاک برداید

زانکه چون دست پاک باشد سخت همی از انگبین نیالاید . ناصر خسرو .

دست پیش بدل ندارد . تمثیل :

۱۰ زبان دهر را به زین مثل نیست که گوید دست پیشین را بدل نیست . جامی .

نظیر : دست پیش زوال ندارد . و رجوع به پیش از آنکه دشمن شود .

دست پیش را گرفته است . در صورتیکه خود جابر و جانی است حریفِ مظلوم و

ستمیدۀ خود را ستمگر و جفا کار مینماید .

دست پیش زوال ندارد . جامع التمثیل :

۱۵ چو بینی باورد کس هم نبرد نباید که گردد ترا روی زرد

تو پیروزی ار پنددستی کنی سرت پست گردد چوستی کنی . فردوسی .

نظیر : دست پیش بدل ندارد . دست دست پیش داستان است . رجوع به پیش از آنکه

دشمن شود .

دستت چرب است بمال بسرت . من یا او محتاج دستگیری و اعانت تو نیستیم و تو خود

یاری دیگران محتاج تری . رجوع به اگر بابا بیل زنی شود .

دستت چو نمیرسد به بی بی دریاب کنیز مطبخی را . نظیر : یرک الصعب من لاذلوله .

دستت چو نمیرسد به کوکو خشکه پلو را فرو کو .

دستت چو نمیرسد به کو کو خشکه پلو را فرو کو . رجوع به فقره قبل شود .

دست تصرف قویست . قاعده افزته است که گوید تصرف از مالکیت حکایت کند تا آنگاه

۲۵ که خلاف آن ظاهر شود .

دست تنگی سخت تر از جای تنگی است . رجوع به غم فرزند و نان شود .

دست تهی روی سیاه . نظیر ، الفقر سواد الوجه فی الدارین . رجوع به غم فرزند و نان شود .

دست چپ از راست نشناختن (یا) شناختن . تمیز نیک از بد و خیر از شر نکردن ، یا کردن .

تمثیل : تو دست چپ در این معنی زد دست راست شناسی کنون با این خری خواهی که اسرار خدا یابی ، سنائی .

۳۰ کسیکه دست چپ از دست راست داند باز اختیار ز مقصود خود نماند باز . خلاق المغانی .

- آزاست بین و یسر که باقوت تمیز نشناسد او زجهل یمین خود ازیسار . سنائی .
دست چربی بسر کسی کشیدن . او را مساعدت و مددی یا نوازشی کردن .
دست چون ماند بزیر سنگ سخت **جز بفرمی کی توان بیرون کشید** . مسعود سعد .
 رجوع به چاره بسی جای شود .
- ۵ **دست خر کوتاه (یا) دست خر کوتاه به** . جامع التمثیل .
دست خشک بر چوب بستن . او را از تمام کارها یا فواید محروم و بی نصیب کردن .
 تمثیل : دست هارون و قوش خشک بر چوب بیست و هارون تنگدل شد . ابوالفضل بیهقی .
دست خود چون دراز بیند مرد شود اندر سخاو رادی فرد . سنائی .
 دراز شدن دست مرد در خواب سخی و راد شدن اوست .
- ۱۰ **دست دراز از پی يك حبه سیم به که بیرند بدانگی و نیم** . سعدی .
دست در کاسه ومشت بر پیشانی . در همان حین که متمم از بر منعمیست با او آشکارا دشمنی میکند . نظیر : دست بسفره مشت به پیشانی . ا کلا ذما . نك خوردن و نمکدان شکستن .
دست دست پیش دستان است . تمثیل ،
 بود روشن بر دانش پرستان که باشد دست دست پیش دستان . جامی .
- ۱۵ رجوع به دست بیش زوال ندارد ، شود .
دست دست را میشناسد . نظیر : علی الید ما اخذت . ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها . قرآن کریم . سوره ۴ . آیه ۶۱ .
دست دست را میشوید دست هم برمیگردد رورا میشوید . رجوع به از مکافات عدل شود .
- ۲۰ **دست دست کسی بودن** . روز و نوبت قدرت و برتری او بودن . تمثیل :
 امروز در قلرو دل دست دست تست خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن .
 ساقی فلك ارچه در شکست من و تست خصم تن و جان می پرست من و تست
 تا جام شراب و شیشه می باشد دردست من و تودست دست من و تست . هاتف .
 دست دست تست خواهی جنگ و خواهی آشتی .
- ۲۵ **دست دکاندار ، دست فروشنده ، دست کاسب تلخ است** . هر متاعیرا که فروشنده برای خریدار انتخاب کند مشتری غیر آنرا بهتر گمان برد .
دست دهنده زیر دست نشود . رجوع به السخی لا یدخل شود .
دست راست از چپ نشناختن ، ندانستن . تمثیل : چون عراقی که دست راست خود از چپ نداند . ابوالفضل بیهقی . رجوع به دست چپ از راست شود .
- ۳۰ **دست راست بدست چپ محتاج نشود (الهی ...)** رجوع به خدا این چشم را شود .

- دست راستش زیر سر شما (یا) زیر سر ما باشد . مایاشما هم امید است باین خوش بختی برسیم .
- دست رد بر سینه کسی نهادن . خوامش و التماس او را نپذیرفتن .
- دست زمانه یار شاه ی نیکند در بازوئی که آن نکشیده است بار تیغ . مسعود سعد .
رجوع به عروس ملک کسی شود .
- دست زور بالا . کج . نظیر : الحكم لمن غلب .
- دست زیر زنج زدن . رجوع به دست ستون زنج شود .
- دست زیر سنگ آمدن .
- تَمَثَّلُ : گنبدی کاندرا آن بت سنگست غلغلهش تا هزار فرسنگ است
کس بدان سنگ یکرمان نشست که نیاید بزیر سنگش دست . امیر خسرو .
- دست زیر سنگ را آهسته کشند . تَمَثَّلُ :
- دست چون ماند بزیر سنگ سخت جز برمی کی توان بیرون کشید . مسعود سعد .
رجوع به چاره بسی جای بهتر شود .
- دست ستون زنج کردن . چون غمده و اندوهگنی دست رازیر چانه و ذقن نهاده نشستن . تَمَثَّلُ :
- ورا دید با دیدگان پر زخون بزیر زنج دست کرده ستون . فردوسی .
ستون دولت و دین شهریار ابومنصور که هست زیر زنج دست دشمنانش ستون . قطران .
ستون دانش و دینی و از نهیب توهست همیشه زیر زنج دست دشمنان ستون . قطران .
دوسال شد که برین فرخ آستانه مرا شد است دست تفکر بزیر روی ستون . ظهیر .
- دست سلطان دگر کجا بیند چون بسرگین در او فناد ترفیح
تشنه را دل نخواهد آب زلال کوزه بگذشته بر دهان سکنج . سمدی .
- دستش از پا دراز تر آمدن . مایوس برکشتن . بی نیل مقصود باز آمدن .
- دستش به پشتش نمیرسد . چون داخل خانه شود در را نه بندد .
- دستش بخر نمیرسد پالانش را میزند . رجوع به پالان بزنی و رجوع به بخر
دستش نمیرسد شود .
- دستش بدم گاو بند شده . کاری که بآن اسرار معاش متوسط تواند کرد پیدا کرده .
- نظیر : دستش بعرب و عجم بند شده .
- دستش بعرب و عجم بند شده است . رجوع به فقره قبل شود .
- دستش بدهنش میرسد . تا حدی متعول است .
- دستش شیره ایست . عادت بدزدی کش و رو دارد .
- دست شکسته بکار میرود دل شکسته بکار نمیرود . رجوع به اگر امید رنجوری شود
- دست شکسته و بال گردن . از تحمل بدی خوی و روش خویشاوندان یا از اعانت و

دستگیری بستگان درویش و بی چیز گزیر نیست . نظیر : انفك منك وان كان اجدع (با) آدن .
يدك منك و ان كانت شلاه .

دست طمع که پیش خسان میکنی دراز پل بسته که بگذری از آبروی خویش .

صائب . رجوع به طمع آرد . . . و رجوع به آب رو آجو . . . شود .

دست غیب . یاری و مددی از سوی خدای تعالی .

مدعی خواست که آید بتماشا که راز دست غیب آمد و بر سینۀ نامحرم زد . حافظ .
شهر خالیست ز عشاق مکرکز طرفی دستي از غیب برون آید و کاری بکند . حافظ .

دست کار دل نمی کند . جامع التمثیل . رجوع بدست شکسته بکار شود .

دست کار دل نمی کند و دل کار دست میکند . رجوع بدست شکسته بکار شود .

دست کار میکند چشم میترسد . هر کار صعب و دراز را برور زمان انجام توان کرد .

دستک بز نید که هر چه بر دند بر دند . نظیر : حالا که تالان تالان است صد تومان هم زیر بالان است .

دست کسیرا بزیر سنک آوردن . بیم ضرری یا خطری در آنکس ایجاد کرده و از آنرو او را

مطمین خود کردن . تمثیل :

من او را چکویم چه رنگ آورم که آندست را زیر سنک آورم . فردوسی . ی .

باز دستم بزیر سنک آورد باز یای دلم بچنک آورد . انوری .

دست کسیرا درخنا گذاشتن . او را از ادامه کاری برای بیم ضرر یا خطری ناگزیر کردن .

دستکش را در کردن . عیبی را بازرنگی و استادی در گفتار پوشیدن . دروغی را با مهارت راست نمودن .

دست کفچه کردن . دست بسوال و گدائی دراز کردن .

نه همچو دیک سیه رو شوم ز بهر شکم نه دست کفچه کنم از برای کاسه آتش . ابن سینا .

دست کفچه مکن به پیش فلک که فلک کاسه ایست آب انبار . خاقانی .

ز دیگدان لثیمان چو دیو بگریزند نه دست کفچه کنند از برای کاسه آتش . سعدی .

تا شدم کفچه دست و کاسه شکم بر در خلق میدوم که درم . اوحدی .

چون قلندر مباش لوت پرست کاسه از معدنه کرده کفچه ز دست . اوحدی .

دست که بچوب بردی کر به دزد حساب کار خودشرا میکند . نظیر : الحائن خانف .

دست که بسیار شد برکت کم است . تمددهمدستان در صنعت و حرفتی مایه کم شدن سود هم کاران باشد .

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل . (پای ما لنگ است و منزل بس دراز . . .) حافظ .

نظیر : حظّ جزیل بن شدقی ضمیم .

دستم میخارد پول گیرت می آید . چون دست کسی خار دآترا با ل نیک گیر ندو بر رسیدن بمالی دلیل کنند .

اشاره : خواهد رسید ز ربکف من زد دست تو چون گل از آنکه میکندم خار خار دست . سلمان ساوجی .

دست من و دامان تو فردای قیامت (دامن ز کفم میکشی و میروی امروز . . .) هاتف .

دستم نمك ندارد (یا) دستم بی نمك است . بهرکس نیکی کنم سیاس ندارد یا بجای

من بدی کند .

دست ناید بی درم در راه نان **لیك هست آب دو دیده رایگان .**

- ۵ (آن سکی میبرد و گریان آن عرب
هین چه سازم مرا تدبیر چیست
سائلی بگذشت وگفت این گریه چیست
گفت در ملکم سکی بد نیک خو
روز صیادم بد و شب پاسبان
گفت رنجش چیست ، زخمی خورده است؟
۱۰ گفت صبری کن براین رنج و حرض
بعد از آن گفتش که ای سالار حرّ
گفت نان و زاد و لوت دوش من
گفت چون ندهی بدین سگ نان زاد
گفت تا این حد ندارم اتحاد . . .) مولوی .

دست نمودن . گمان میکنم از دوسه جای شاهنامه چنین برمیاید که در موقع انکار گفته
۱۵ شنونده دست خود را به علامت انکار یا اعتراض بر میداشته است . شواهد شاهنامه را ضبط
نکرده ام فقط این يك مورد را در یادداشت های خود یافتم :

- بگفت این و بگشاد چادر زروی همه روی ماه و همه مشک موی . . .
و دیگر چنین هست رویم که هست یکی گر دروغ است بنمای دست . فردوسی .
مثال ذیل نیز از کمال اسمعیل است ؛ و محتمل است که همان معنی مستعمل شاهنامه را بدهد یا یعنی آقوی خود باشد .
۲۰ ییکان تیر غمزه تو بردل من است گر نیست باورت زمن اکنون ییاردست .
دست من و حلقه های زلفش پای شتر و علاقه بندی . یخچالیه .

دستور ییادار بهتر که گنج . (سپهبد چنین گفت چون دید رنج که . . .) فردوسی . رجوع
به شاه مهرو وزیر . . . شود .

- دست و روت را بشوی مرا هم بخور .** نظیر : دو قورت و نیمش هم باقیست .
۲۵ **دست و روشرا باب مرده شو خانه شسته است .** نهایت بی شرم و آزر م است .
دست و رو شسته است . بی ادب و خشن است .

دسته چاقو ساختن . برایشنه یا نشستن که عوام آنرا چنباغه گویند و سر در میان
زانو ها فرو بردن . تمثّل :

- سر نهاده میان زانو ها هر زمان ساخت دسته چاقو ها . بهائی .
۲۰ رجوع به چاقو دسته کردن ، شود .

دسته گل باب دادن . کاری ناسزاوار مرتکب شدن . فتنه یا فساد را باعث گشتن .
مثال: نشده از گل رویش سیراب که فلک دسته گلی داد بآب . جلال الممالک .
گویا در قدیم بجای این مثل گل به آب دادن می گفته اند .

دستی ازدور بر آتش داری . بتمام رنج و تعب کار آگاه نیستی . تمثیل :

از قیامت خبری میشنوم دستی از دور بر آتش داریم .

دستی از قناده بر آوردن . پیش از حد مکانت و منزلت خویش بجمارت و تهوّر پیش رفتن .

دستی را که حاکم ببرد خون ندارد (یا) دیه ندارد .

تمثیل: برحدو تعزیر قاضی هر که مرد نیست بر قاضی ضمان کونیست خرد . مولوی .

۱۰ اشاره: بی دیت است آنکه تو آویزش بی بدل است آنکه تو خونریزش . نظامی .

نظیر: دستی را که حکیم ببرد دیه ندارد .

دستی را که حکیم ببرد دیه ندارد . رجوع بقره قبل شود .

دستی را که نمیتوان برید باید بوسید . تمثیل :

بتدبیر باید جهان خورد و اوس چو دستی نشاید گردیدن بیوس . سعدی .

۱۵ با آنکه خصومت نتوان کرد بساز دستی که بدنندان نتوان برد بیوس . سعدی .

چو دستی نتانی گردیدن بیوس که با غالبان چاره زرق است و لوس . سعدی .

نظیر: چون بگردش نمیرسی و اگر دانه دفعش نمی توان بنواز . سنگیرا که نتوان برداشت باید بوسید و گذاشت .

با کسی کش نمی توان زد ممت و بر بکوشی نمیتوانی کشت

اندکی خلق خوشترک باید و بر فتوحیست مشترک باید . اوحدی .

۲۰ **دستی که در آن جودی نیست کفچه به از آن** (سری که در آن سجودی نیست سفحه به

از آن و ...) خواجه عبدالله انصاری . رجوع به السخی لا یدخل ... و احسان همه خلق

را ... شود .

دشت خالی به چون شهر پر از گرگان . (زین قوی قافله کور و کرای خواجه

تواند که رهد هیچ حکیم آسان شهر بگذار بدیشان و بدستان شو ...) ناصر خسرو .

۲۵ دشمنانت بهم چو رای زنند بر فتوح تو دست و پای زنند

هر یکیرا بگوشه انداز آنکه دفعش نمیتوان بنواز

بر قوی پنجه دست کین مگشای بر زبون و قوی کمین مگشای

کان یکی گرسک است گرسک شود وین بقصد تو سر بزرگ شود

فاش کن حیلت بد اندیشان تا نگویند غافلای زایشان . اوحدی .

۳۰ دشمنان در زندان دوست شوند .

دشمنانرا پوست برکن دوستانرا پوستین • (چون فرو مانی بسختی تن بعجز اندر
 مدہ ...) سعدی . نظیر :

دند و ملک یکی شمر و بهره جوی باش از بدره زر ملک و از پیشیز دند . ناصر خسرو
دشمنان سه فرقه اند دشمن و دشمن دوست و دوست دشمن • رجوع به اندرجهانت بردو
 گروه ... شود .

دشمن آینه باشد روی زرد (منکر آینه باشد چشم کور ...) عمادی شهر یاری .
دشمن ارچه دوستانه گویدت **داندان گرچه زدانه گویدت**
 (... کرتورا فندی دهد آن زهر دان کر بتو لطفی کند آن قهر دان .) مولوی .
 رجوع به کرت راهی نماید راست ... شود .

دشمن ارچه یکی هزار بود (دوست گرچه دوصد دویار بود ...) سنائی .
 رجوع به اندک شمر از دوست ... شود .

دشمن اردشمنی کند فن اوست **کارصعب است دشمنی از دوست**
 (... بد بود از کسی جفاکاری که از او چشم دوستی داری .) مکتبی .
دشمن اگر چه بود خوار و خرد **مراورا بنادان نباید شمرد** (... که) فردوسی .
 رجوع به دشمن توان حقیر ... شود .

دشمن اگر قویست نگهبان قویتر است • کج .

نظیر : کرنگهدارمن آنست که من میدانم شیشه را در بقل سنگ تکه میدارد .

دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیاده کند .

دشمن توفنس تست خارکن اورا **تا نشود چیره وقوی بتو دشمن** • آقای
 حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به نفس خود را بکش ... شود .

دشمن چون ازهر حیلنتی درماند سلسله دوستی بجنباند تا بدوستی کارها کند که
در دشمنی نتواند . سعدی . رجوع به کرت راهی نماید ... شود .

دشمن چو بدست آمد و مغلوب تو شد

حکم خرد آنست امانش ندهی • جامع التمثیل :
 نظیر : سنک دردست و مار بر سر سنک نکند مرد هوشیار درنگ . سعدی .

دلاور چو از بیشه بگرفت شیر نشان ده کجا زنده ماندش دیر
 وگر مهر بر خسته شیر آورد همان شیر او را بزیر آورد .
 اذا امكنت فرصة في العدي فلا تبد شغلك الا بها
 و ان لم تلج بابها مسرعا اتاك عدوك من بابها
 و اياك من ندم بعد ها و تامل اخري و اني بها . ابن المعتز .

آزاد را میازار چون بیازردی بیوزن ، قابوسنامه .

دشمن چو نکو حال شوی گرد تو گردد

زنهار مشو غره بدان چرب زبانش

چونانکه چو بز بهتر و فربه تر گردد

از بهر طمع بیش کند مرد شبانش • ناصر خسرو .

• رجوع به گرت راهی نماید ... ، شود .

دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست • کج .

دشمن خرد است بلائی بزرگ (... غفلت از آن هست خطائی بزرگ) . نظامی .

• رجوع به آتش اگر اندک است ... ، شود .

دشمن خویشیم هر دو دستار انجمن (من تر امانم بعینه تو مرا مانی درست ...) منوچهری .

۱۰ نظیر : سوختم تا گرم شده نگامه دله از من بر جهان بخشودم و بر خود نبخشودم جوشم . صائب .

قسمت ما چون کمان از سهم خود خمیازه ایست هر چه داریم از برای دیگران داریم ما . صائب .

کد باله السراج تضیی ماحولها و تحرق نفسها . کلالاً برة نکسو غیرها واستعاغاریة .

دشمن دانا بلندت میکند بر زمینت میزند نادان دوست • رجوع بفقرة بمدشود .

دشمن دانا به از نادان دوست (دوستی با مردم دانا نکوست ... دشمن دانا بلندت

۱۵ میکند بر زمینت میزند نادان دوست) رجوع به آلو چو بالو نگرد ... ، شود .

دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود • نظامی .

• رجوع به آلو چو بالو نگرد ... ، شود .

دشمن دوست چون تواند بود • ابوالفضل بیهقی .

دشمن دوست نگردد (چنددر گوشت نگردد ...) جامع التمثیل .

۲۰ دشمن شاد خوار بسیار است دوستی غمگسار بایستی • عمادی شهریاری .

دشمن شود دوست از بهر چیز (ز چیز کسان بی نیازیم نیز که ...) و در جای

دیگر : (ز چیز کسان سر به بیچید نیز که ...) فردوسی . نظیر :

خویش بیگانه گردد از بی دیش خواهی آبروز مزد کمتر دیش . رودکی .

دشمن طاوس آمد پر او (... ای بسا شه را بکشته فر او) مولوی .

۲۵ تمثیل : اندر این روزگار نا سامان هر که را فضل هست یا هنر است

همچو روباه هست کشته دم همچو طاوس مبتلای پر است . محمد ابن عبدالملک .

بلای من آمد همه دانش من چو روباه را موی و طاوس را پر . ابو العلاء .

طاوس را بدیدم میکند پر خویش کفتم مکن که پرتویا زیب و با فراست

بگریست زار زار و مرا گفت ای حکیم آگه نه که دشمن جان من این پر است . کافی بخاری .

۳۰ و معلوم شد که جگر بط چون پر طاوس وبال او آمد . مرزبان نامه .

نگاه کن که بحیثیت همی هلاک کنند ز بهر پر نکو طاوسان یرانزا . ناصر خسرو .
 نظیر : لوکت اجهل ما علمت لسرّنی جهلی کما قد سائنی ما اعلم
 الصمو یصفر آمانا فی سربه حبس الهزارلاته یترنم .
 پر طاوس و بال طاوس است . بال عقاب شد سبب آفت عقاب . سلمان ساوجی .
 شنیدم که رویه رنگین بروس خود آرای باشد چو چشم خروس
 سر انجام کاید اجل سوی او وبال تن او شود موی او . نظامی .
دشمن که افتاد در لنگد کوب قهر باید گرفت تا بر نخیزد . مرزبان نامه . رجوع
 به دشمن چو بدست آمد شود .

دشمن مدار ارچه خرد است خوار (یکی داستان ز در این شهریار که ...) فردوسی .

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد (دانی که چه گفت زال بارستم کرد ...)
 دیدیم بسی آب ز سر چشمه خرد چون بیشتر آمد شترو بار ببرد . (سعدی .
 نظیر : دشمن را خوار نباید داشت هر چند حقیر دشمنی بود که هر که دشمن را خوار دارد
 زود خوار گردد . از قابوسنامه . دشمن ندارد خردمند خرد . فردوسی . دشمن هر چند حقیر
 باشد خرد مکیر . خواجه عبدالله انصاری .

دشمن اگر چه بود خوار و خرد مر او را بنادان نباید شمرد . فردوسی .
 خصم ضعیف را خوار نباید داشت . قره العیون . کم من فتحة قليلة غلبت فتحة كثيرة
 باذن الله . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۵۰ . و رجوع به آتش اگر اندک است شود .
دشمن ندارد خردمند خرد (به پیران چنین گفت هومان کرد که ...) فردوسی .
 رجوع بقره قبل شود .

دشمن هر چند حقیر باشد خرد مکیر . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به دشمن
 نتوان حقیر شود .

دشمن هرگز دوست نگردد . ابوالفضل بیهقی .

دشمنی دشمنی آرد .

دشنام دهی باز دهندت زپی آنک **دشنام مثل چون درم دیر مدار است** .

ناصر خسرو .

۲۵

نظیر : دهن خویش بدشنام میالا هرگز کاین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد .
 رجوع به از مکافات عمل شود .

دشواری بود زادن نطفه ستدن آسان (بس دیر همی زاید آبتن خاک آری ...) خاقانی .

تمثل : گفتند و نکو گفتند آنانکه کهر سفتند دشواری بود زادن نطفه ستدن آسان .

آقای حاج سید نصر الله تقوی .

۲۰

- نظير : ايا بلايه اگر کار کرد پنهان بود کتون توانی باری خشوک پنهان کرد ؟ رودکی .
آبستنی نهان بود و زادن آشکار .
- دعا خانه صاحبشرا ميشناسد . تمثیل :**
خانه خود را شناسد خود دعا تو بنام هر که خواهی کن ثنا . مولوی .
- ۵ نظير : خير راه بخانه صاحب برد . رجوع به از مکافات عمل شود .
- دعا راست است اما سوراخ غلط است .** نظير : ضلّ دُريس نَفقه . از نفایس القنون .
رجوع به سوراخ دعا شود .
- دعا کن الف با بمیرد (. وگرنه استاد بسیار است .)** سبق خوانی مرگ استاد را
از خدا مسئلت می کرد استاد بشنید وگفت
- ۱۰ **دعا کن بابات بمیرد (. وگرنه معلم بسیار است .)** رجوع به مثل قبل شود .
- دعای گوشه نشینان بلا بگرداند .** از مجموعه مختصر امثال طبع هند .
دعد و رباب دومعشوقه مثلی عرب ، یا عاشق و معشوقه از آنان .
خنباکری همسایه داشت که زهره سمد از رشک چنگ او چون زهره دعد درفراق رباب
بجوش آمدی . مرزبان نامه .
- ۱۰ چند گفتمی و بر رباب زدی غزل دعد بر فراق رباب . ناصر خسرو .
چند چو رعد از تو بنالید دعد تاش بخوردي بفرق رباب . ناصر خسرو .
رطل برکن وصف عشق دعد کوی تاچه شد کارش در آخر با رباب . ناصر خسرو .
رجوع به لیلی و مجنون ورجوع به تعلیقات آقای مینوی بر صفحه ۶۲۴ دیوان ناصر خسرو چاپ
کتابخانه طهران شود .
- ۲۰ **دع ذکرهن فمالهن وفاء ریح الصبا و عهدهن سوا .** منسوب بعلی علیه السلام .
رجوع به اسب وزن و شمشیر شود .
- دع مایریک الی مالا یریک .** حدیث . نقل از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .
دعوی ایمان کنی و نفسرا فرمان بری
باعلی بیعت کنی و زهر پاشی بر حسن . سنائی .
- ۲۰ **دعوی خجالت بود بی عتواه (بدستور دانا چنین گفت شاه که . . .)** سعدی .
نظیر : آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود . عنصری .
- دعوی ده کنند ولیکن چو بنگری هادو ریان کوی و گدایان خرمنند .**
سنائی . رجوع به اندر همه ده جوی نه شود .
- دعوی سر لحاف ملا نصرالدین بود .** گویند ملا نیمه شب غوغائی شنید . لحاف بر خود

پیچیده برای تحقیق از خانه بیرون شد. یکی از تماشاگران لحاف را رابوده بگریخت. ملا بغانه برگشت. زن پرسید غوغا بر سر چه بود؟ گفت بر سر لحاف ما بود. که ربودند. و بنشست.

دعوی کنند گرچه براهیم زاده ایم

چون ژرف بنگری همه شاگرد آزرند. ناصر خسرو.

دعوی الاخوان علی الرخاء کثیرة ولدی الشدائد تعرف الاخوان .

رجوع به این دغل دوستان که می بینی ... ، شود.

دعوی که مجرد بود از شاهد معنی

باطل شودش اصل بچونی و چرائی . سنائی .

نظیر: آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود. عنصری. دعوی خجالت بود بی گواه. سعدی.

دغا چون چاپک آید هم ز نرد است (مشو در خط ز خط کانهم ز حسن است ...)

۱۰

عمادی شهر یاری. مراد مثل اینکه دغلی با چربدستی و چالاکتی نیز از بازی محسوب است.

دغل گرچه زر زخرفی آورد زمانه ز پی صیرفی آورد. حضرت ادیب.

دفتر بسخن خوب شود جامه باهار (شد خوب بنیکو سخنت دفتر ناخوب ...)

ناصر خسرو.

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید هم چون برف نیست. بزاح.

۱۵

در مورد مرشد یا پیشوای عامی و بی علم مستعمل است.

دفتر نادیده شیراز دبیادی اتر است (لشکر انعام نادیده بیانگی تفرقه است ...)

جامی. دف سور. ماقبی بی گناه.

نصیب من همه رنج و جهان پر از شادی تبارک الله کوئی مگر دف سورم. رضی الدین.

و رجوع به از هر طرف که رنجه شوی، شود. ۲۰

دفع آتش کسی باتش نکند (عاقل هرگز ادای ناخوش نکند هم پیروی دشمن سرکش

نکند آتش چو بلند شد بر آوآب زند ...)

واعظ قزوینی. نظیر: خونرا باخون نشویند. دفع الصائل لا یوجب مغرما. (و ...)

از العراضه.

دفع ضرر محتمل عقلا لازم است.

دفع فاسد بافسد عقلا قبیح است.

۲۵

دفن البنات من المکرمات. حدیث. نظیر: نعم الختن القبر. و رجوع به المکرمات ...

و رجوع به ذیل صفحه ۶۲۷ شود.

دکان بر تو گرفتین.

بود شاگرد خرد یکچند لیک اکنون جو باد همتش ز استاد برتر شد دکان برتر گرفت. سنائی.

نظیر: تخته بر سر استاد زدن. ۳۰

- دکانداری کردن** • کالای دکان خویش را ستودن . عامه یا سربدان خویش را باصورت اعمال نیک یا گفتار های نضر فریفتن .
- دکان مال تو اما ناخنک مزین** • این که بزبان گوید همه چیز من تراست ، عمل او برخلاف آن باشد .
- دگر ره گر نداری طاقت نیش** مکن انگشت درسوراخ کژ۴۵۰ • سعدی .
- رجوع به هر کسی انگشت خود بیکره ... شود .
- دگر شوی تو ولیکن همان بود شب و روز**
- دگر شوی تو ولیکن همان بود مه و سال** . قطران .
- رجوع به جهان بگردد ولیکن ... و رجوع به دنیا قدیم است ، شود .
- دلا تا بزرگی نیاید بدست** بجای بزرگان نشاید نشست • نظامی .
- رجوع نیکه برجای بزرگان ... شود .
- دلاخو کن به تهائی که ازتها بلاخیزد** • رجوع به از بلا دوری طمع داری ... ، شود .
- دل آرامی که داری دل دراو بند** دگر چشم از همه عالم فرو بند • سعدی .
- نظیر : خدا یکی یار یکی .
- دل آزرده را سخن سخت است**
- دل آسان است بادل درد باید** (در این کرما که باد سرد باید ...) نظامی .
- نظیر : نه مردم شمر بل زدبو و دده دلی کو نباشد بدرد آزرده .
- دلاسلوک چنان کن که گربلغز دپای فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد** • حافظ .
- دلاکها چون بیکار مانند سر یکدیگر تر اشند**
- دلاکی را باسر کچل من یاد میگیرد**
- دلاکی واستغنا!** از مجموعه مختصر امثال طبع هند .
- دل آنجا گر آید که کامش رواست** خوش انجاست گیتی که دلرا هواست •
- اسدی . نظیر : کجا خوش است ؟ - آنجا که دل خوش است .
- دلاورتر از نر بود ماده شیر** • (بجائی که باشند شیران دلیر ...) امیر خسرو .
- دلاور چو از بیشه بگرفت شیر**
- دلاور که ندیشد از پیل و شیر**
- دلائل قوی باید و معنوی
- دلاور (... و گر مهر برخسته شیر آورد همان شیر او را بزیر آورد) رجوع به دشمن چو بدست آمد ... شود .
- دلاور که ندیشد از پیل و شیر**
- دلائل قوی باید و معنوی
- دل از آرزگیتی چه پر کرده**
- از او چون بری آنچه ناورده . اسدی .
- دل از دیری کار غمگین مدار**
- تو نیکی طلب کن نه زودی کار • اسدی .

- رجوع به دیر آید درست آید . و رجوع به اگر دیر آیدم شود .
- دل ازدها را خرد بشکرد** (همان کن کجا با خرد در خورد . . .) فردوسی . رجوع به اندر جهان به از خرد شود .
- دل اگر با زبان نباشد یار** هر چه گوید زبان بود بی کار . از تاریخ سلاجقه کرمان .
- دل اندر سرای سپنجی میند بس ایمن** مشو در سرای گزند . فردوسی .
- دل باید و خزانه و تیغ و سپاه و بخت**
- تا بر مراد خویش بود مرد کامران** . مزنی .
- دل پدر یازدن** . با خطر و بیم هلاک مضمّن کناری شدن . نظیر هر چه بادا باد گفتن .
- رهروان عقل ساحل را بجان دل بسته اند ما دل خود را براه عشق بردریا زدیم . ظهیر .
- دل بدست آور که حیج اکبر است** . نظیر : بهتر ز هزار کعبه باشد یکدل .
- دل بدل راه دارد** . دوستی و مهر همواره از دو سر باشد .
- مثل است اینکه گویند بدل رداست دل را
 تو مگو چون ز دل بدل راه است
 دل چو نعل اندر آتش اندازد
 تا فت زان روزن که از دل تادل است
 در حدیث آمده است که از دل دوست
 در دل من این سخن زان میمنه است
 نی ولیکن یار ما زین آگهست
 موج میزد بر دلش عفو گنه
 آری دل آنکه هست آگاه
 دل را بدل رهی است در این کنبه سپهر
 و گاهی بزحاک گویند، دل بدل تبوشه دارد . و رجوع به ان من القلب الی القلب شود .
- دل بدل رود** . قره العیون . دوستی و دشمنی ازدو سوی باشد .
- اشاره : کردل بدل رود ز دل خویش باز پرس تا بی هوای تست کرا زین دیار دل . سوزنی .
- رجوع بقره قبل شود** .
- دل بر آن به که باشد از خانه** **پشک تو به که مشک بیگانه** . سنائی .
- دلبر شیرین اگر ترش نشیند** **مدعیانش طمع برند بخلوا** . رجوع به ان لم تکن ذنباً شود .
- دلبر نه چنین ماند دلدار شود روزی** (مهم روز شود این شب هم بازشود این در . . .)
- رجوع به از بی هر گریه آخر** شود .

- دل بصد راه ، به هزار راه رفتن .** درامری گناههای گوناگون بردن .
 مثال : همه شب شاهان تاسحر گاه از اندیشه همی بيمود صد راه . ويس و رامين .
- دل بيش كشد رنج چو دلبر دو شود** (... سرگرد رنجور چو افسر دو شود
 مستی آرد باده چو ساغر دوشود . گردد كده . ويران چو كديور دو شود .) مسعود سعد .
- ۵ رجوع به آب انبار شلوغ ... ، و رجوع به خدا يكي يار يكي ، شود .
- دل بيلم چشم بى نور است** مرد نادان ز مردمى دور است . اوحدى .
 رجوع به آنكس كه دانا تر است ... ، شود .
- دل بيلم كى رسد يقين** (علم حاصل كن اى پسر در دين ...) اوحدى . رجوع به
 آنكس كه داناتر است ... ، شود .
- ۱۰ **دل بيمار را دوا بتوان** حمق را هيچگونه چاره مدان . سنائى .
دل تاجداران هر اسان بود (زسختى گذر كردن آسان بود ...) فردوسى .
- دلت را شاه كن را وزيرش را قلوه هات** . بزاج ، در اين امر مُصمم شو و از
 ديگران استشارت مكن . و قلوه در استعمال عامه بمعنى گرده باشد .
- دل چو درست است زبان را بهل** نام زبان از چه برى سوى دل . خواجو .
- ۱۵ **دل چو صافى شد حقيقت را شناسا ميشود** (از صفا آئينه منظور نظر هاميشود .) ظهير .
دل چو غنى شد ز فقيرى چه غم . (... روز رهاى زاسيرى چه غم .) خواجو .
- دل چو كنى راست با سپاه و رعيت** آيدت از يكرهى دورستم دستان .
 بو حنيفه اسكافى .
- نظير : بارعيت صلح كن و ز جنگ خصم ايم نشين . زانكه شاهنشاه عادل را رعيت لشكر است . سعدى .
- ۲۰ **دل خالى كردن** . از رنج و تعب دشمن شاد شدن . با گرفتارهاى سخت يادشنام كين خود سندن .
 مثال : شد زين دوسه روزه رنجش تو . از من دل روزگار خالى . از ابداع البدائع .
- دلخواه ايخورين پاشاه حكم كرده** . اى خورين ، در لهجه ايران بمعنى ميخوريد باشد .
 لرى در شهر جمى را ديد كه شراب مى نوشيدند و زنجبى و دبشى شراب را هر نوبت روى تُرُش
 كرده ابروان درهم مى كشيدند . اُر يقين كرد كه خوردن چيزى بدين عفو صت و زفتى بدلخواه نتواند
- ۲۵ بود و البته آنرا حاكم بكيفر گناهمى بدين كار ملزم و مجبور كرده است . از اينرو پرسيد كه آيا
 اينرا باختيار خوريد يا حاكم فرمان داده است .
- دلخوشى اين جهان درد است و غم** (تو خوشى جوئى در اين دار الم ...) عطار .
 رجوع به در اين دنيا كسى ... ، شود .
- دل خويش سمر دور دارى ز كين** مهان و كهانت كنند آفرين . فردوسى .
- ۳۰ **دل دادن و قلوه سمر رفتن** . شيفته كونه سخنان كسى را استماع كردن . و قلوه كليه است .

- دل در سخن محمدی بند ای پور علی زبو علی چند . خاقانی .
 رجوع به حکیم عقل کز شود .
- دل درماندگان بدست آور برستم پیشگان شکست آور . اوحدی .
 دل دل کردن . مردّد بودن .
- دل دوستان آزردهن مراد دشمنان بر آوردن است .
- دل را بدل رهاست در این گنبد سپهر ازسوی کینه کینه و ازسوی مهر مهر .
 رجوع دل بدل راه دارد شود .
- دل را ز مهر کسی برگسل کجانیستش با زبان راست دل .
 یکی داستان گفته بودم بشاه چو فرمود لشکر کشیدن براه که فردوسی . رجوع به
 ای من فدای آنکه شود . ۱۰
- دل زفت سنگیست کش آب نیست (برادی دل زفت را تاب نیست . . .) اسدی .
 رجوع به اسخی لایدخل شود .
- دل زنگی که او ندارد زنگ به زرومی که تیره باشدو تنگ . اوحدی .
 دل سفره نیست که آدم پیش همه کس باز کند . دردها و آلام خویش را بهمه کس
 نشاید گفت . ۱۵
- دل شاه ایمن بر آنکس نکوست که در هر بدو نیک انباز اوست . اسدی .
 دلش طاقچه ندارد . نهایت رُک کو و صریح لجه است .
- دل شکستن هنر نمی باشد (تاتوانی دلی بدست آور . . .)
 دلش گر خواهد شیر از بز فرشیان تواند دوشید . (ناینارا عشق کند صاحب
 دید توفیق از اوست مابقی گفت و شنید آری مثل است اینکه . . .) قدسی . ۲۰
- دل شود چون بعلم بیننده راه جوید با فریننده .
 (:) چون بعلمش یقین درست شود در عمل نامدار و چست شود . (اوحدی . رجوع به
 آنکس که دانانر شود .
- دل شه چون زعجز خونابه است او نه شاه است نقش گرمابه است . سنائی .
 رجوع به ملک را شاه شود . ۲۵
- دل شیفتگان را نتوان بست بزنجیر الابدل آرائی و شیرینی گفتار . قطران ؟
 دل صادق بسان آینه است رازها پیش او معاینه است . سنائی . نظیر :
 انقو افراسنه المؤمن فانه ينظر بنور الله .
- دل عاشق به پیغامی بسازد (خمار آلوده با جامی بسازد . . .)
 دل عاشق بسان چوب تریبی سری سوجه سری خونابه ریجه . ۳۰

- (دلم از دست خوبان کبچ و بچه مژه برهم زخم خونابه ریجه ...) باباطاهر .
- دل قوی باشد چو دامن پاك باشد مرد را** (... اینی این چو دامن پاك گشت و دل قوی .) ناصر خسرو . رجوع به آنرا که حساب پاك است ... ، شود .
- ۵ **دل کان است و خرد گوهر و قلم زرگر** . غزالی . از نصیحة الملوك .
- دل کسی به یتیم کسی نمیسوزد** (... کسی دریدگی جامه اش نیدوزد .)
- دل کندسخت جامه نرمت خورش خوش بردز سر شرمست** . سنائی .
- دل که افسرده شد از سینه برون باید کرد** . نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند .
- نظیر : افسرده دل افسرده کند انجمنی را .
- ۱۰ **دل که پاك است زبان بی پاك است** . رجوع به آنرا که حساب ... ، شود .
- دل که پاکیزه بود جامه ناپاك چه پاك** (... سر که بی مغز بود نغزی دستار چه سود .)
- دل که رنجید از کسی خرسند کردن مشکل است**
- شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است** .
- دل که شد بیچاره او را چاره کردن مشکل است** .
- ۱۵ **دلگشایی پول زندان بلاست** (... هر کجا پول است آنجا دلگشاست .)
- دل مخوان ای پسر که دول بود آنکه در چاه خلق گول بود** (... کرک آزاد ریسمان در حلق کیست خلوت نشین دل با خلق .) اوحیدی .
- دلیم خوشست زن بگم اگر چه کمتر از سکم** .
- دلیم خوشست که نامم کبوتر حرم است** (شکسته بل تر از من میان مرغان نیست ...) محتمش .
- ۲۰ **دل مرد بد دل ندارد بها** (نباید که یابند يك تن رها ...) فردوسی .
- دل مرد طامع بود پر ز درد بگرد طمع تا توانی مگرد** . فردوسی . رجوع به طمع آرد برادر ... ، شود .
- دل مردم به نکو کار توان برد ز راه** (... بر نکوکاری هرگز نکند خلق زیان .)
- فرخی . رجوع به بگیتی جز از دست ... ، شود .
- ۲۵ **دل من و شما یکی بود** . در آن واحد يك گفته بر زبان من و شما جاری شد .
- دل منه بر زنان از آنکه زنان مرد را کوزه فقع سازند**
- تا بود بر دهند بوسه بر او چون تھی گشت خوار بنوازند . علی شطرنجی .
- رجوع به اسب و زن و شمیر ... ، شود .
- دل میانجی فراخ است** . نظیر : حاشیه نشین دلش گشاده است . رجوع به جنگ بر نظاره ...
- ۳۰ و رجوع به ای برادر ما بگرداب ... ، شود .

دل ناسپاسان بود پرهراس (بیزدان نباید بدن نا سیاس . . .) فردوسی . نظیر :
الشکر دین .

دل نتوان داشت جای قدس ملائک تا بود از خبث آشیانه دیوان . آقای
حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به دیو چو بیرون رود . . . ، شود .

دل نخواستہ عذر بسیار . نظیر : ماهی را نمیخواهی دمش را بگیر .

دل نزدیک باشد . بعد مکانی در دوستی زیان و خلل نیارد . نظیر :

در آن قربی که باشد قرب جانی خلل کی افکند بعد مکانی . وحشی .

بعد منزل نبود در سفر روحانی . حافظ . با قرب نماند قرب عیان را نبود سنک . قآنی .

دلو حاج میرزا آقاسی است (. . . یکیش همیشه بالاست یکیش یائین .)

دل و گرز و بازو مرایار بسی (. . . نخواهم جز ایزد نگهدارکس .) فردوسی .

۱۰

دل و مغز را دور دار از شتاب خرد با شتاب اندر آید بخواب . فردوسی .
رجوع به العجلة من الشیطان ، شود .

دلو همیشه از چاه درست برنماید . تمثّل :

عادت آن نا سپاسان در تو رُست نایدت هر بار دلو از چه درست . مولوی .

دلها ز خوی نیک ربایند نه ز استم (کس نیست بگیتی که براو شیفته نبود . . .) فرخی .

۱۵

دله از سفره قهر میکند قحبه از رخت خواب .

دل هر ذره که بشکافی آفتابیش در میان بینی . هاتف .

نظیر : اگر یک قطره را دل بر شکافی برون آید از او صد بحر صافی

بهر جزوی ز خاک اربنگری راست هزاران آدم اندر وی هویداست

درون حبه صد خرمن آمد جهانی در دل یک ارزن آمد

۲۰

بدان خردی که آمد حبه دل خداوند دو عالم راست منزل . شبستری .

در هر سری سریست . در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست .

دل هر کسی بر تشی پادشاست (وگرتان همی سوی ایران هواست . . .) فردوسی .

نظیر : هرکس مختار خویش است . هرکس مختار نفس خود است .

دل همیشه شتابان رود بجانب راز (همیروم چو یکی پهلوان بسوی طلسم که . . .)

۲۵

رشید یاسمی .

دل هیچ مادر نماند بجای که فرزند زوگشت خواهد جدای . فردوسی . ی .

رجوع به بتوان ز جگر برید . . . ، شود .

دلی آسان گذار از کشوری به (رفیقی نیک یار از لشگری به . . .) ویس ورامین .

رجوع به سخت میگیرد جهان . . . ، شود .

۴۰

دلی بیغم کجا جویم که در عالم نمی بینم (دلّم تا عشقباز آمد در اوجز غم نمی بینم ...)

سعدی . رجوع به در این عالم کسی ... ، شود .

دلیر تیغ را کار فرماید و بد دل زبان را . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

دلی دارد زیبا هر چه می بیند می خا . می خا مُحْتَفِيف می خواهد است .

دلیران نترسند ز آواز کوست که دوپاره چوب است و یکپاره پوست . فردوسی .
دل یکتا کردن .

امید عمر جاویدان کنی چون گوهر یکتا دل از اندیشه او باش جسمانیت یکتا کن . سنائی .

رجوع به یکتا کردن ... و یکتا شدن ... ، شود .

دلی کز خرد گردد آراسته **چو گنجی بود پر زر و خواسته** . فردوسی .

رجوع به اندر جهان به از خرد ... ، شود .

دلی کز مهر باشد بی شکبیا **نه از گرما بترسد نه ز سرما** . ویس و رامین .

رجوع به بیلخ اندر بستگی ... ، شود .

دلی کو ز درد برادرش خود **دوای پزشکان بدو نیست سود** . فردوسی .

دلی که رامش جوید نیابد او دانش (... سری که بالش جوید نیابد او انفسر) . عنصری .

دلیل قوت باران است آنجا که گرد ماه بود خرمن . (ای کرده گرد ماه

ز شب خرمن کریان زحسرت تو چو باران من آری ...) ظهیر .

دماغ سپیده دمان بایدی **که خورشید از عطسه اش زایدی** . حضرت ادیب .

دماغشرا بگیری جانش در میاید . مزاجی ضعیف و جسمی نجیف دارد .

دم پادشاهان امید است و بیم **یکیرا سموم و دگر را نسیم**

(... چو چرخست کرد ارشان کرد کرد یکی شاد از ایشان یکی پر ز درد) . اسدی .

رجوع به ای بسر کرملازم ... ، شود .

دم جنبانیدن . نظیراً : دُم لابه کردن .

دم خر به پیمودن دراز نشود . تمثّل :

بود مهر زنان همچون دم خر نکرده آن زیبموند فزونتر

به پیمودم دم خر چند گاهی گرفتم بر هوای دیو راهی . ویس و رامین .

بترک گفتم و رفتم که اندر این دولت چو دم خر زکجی هیچ می نیفزودم . ظهیر .

دم خراست عدوت ارچه صد شتر و ار است که بیشتر نشود گر بسی به بیمائی . مجیر بیلقانی .

دم خر سزای کون خراست . تمثّل :

نفع عامه عامه را اولی است آری دنبخر خوش مکس (کذا) را نیست لیکن کون خرا در خورا است . جامی .

دم دادن . **دم گرم دادن** . نوید کردن . مثال :

- زهر داروی جان گردمیم داد رواست . از آنکه مایه عیسی دم است دارو نیست . مجیر یلقانی .
 ناکسم اردمش دهم وقت سخا بدین سخن . کاب حیات را دمش مایه دهیست معتبر . مجیر یلقانی .
 الطرب ای شکرستان چون دم سرد در سحر . گرم در آدم مده باده پیارو غم بیر . مجیر یلقانی .
 گفتم زدم سرد رهان یکبارم . با آنکه نکرد گفت منت دارم .
 تا از دم سرد کی رهاند یارم . حالی دم گرم می نهد در بارم . مجیر یلقانی .
 از لشکر صبرم علمی پیش نماند . وزهر چه مرا بود غمی پیش نماند .
 وین نادره ترکه از سر عشوه هنوز . دم میدهی و مرا دمی پیش نماند . مجیر یلقانی .
 بگویم این و ترا دم نیده‌م والله . که در یکی دم توصل لطیفه مضمون است . مجیر یلقانی .
 دم دادی و من چون شهد خوردم . ندانم کان چه شوخی وین چه سود است . مجیر یلقانی .
 دلم از غم بسوخت دم چه دهی . غم تو دل برد تن چه زنی . مجیر یلقانی .

۱۰ **دم در آوردن .** بزحاح ، جسور شدن .

دم دنیا دراز است . هر کس بکیفر و یاداش کرده خویش رسند .

دم روبه وبال روباهست .

- تَمَثَّلُ : اندر این روزگار ناسامان . هر که را علم هست یا هنر است .
 همچو روباه هست کشته دم . همچو طاوس مبتلای پر است . محمد ابن عبد الملك .
 رجوع به دشمن طاوس آمد ، شود .

۱۵ **دم روبه گواه روباه است .** جامع التمثیل . نظیر : بر و باه گفتند شاهدت کیست گفت دینم .

دم سگ راست نشود . نظیر : ما بالذات لایتقیر

اشاره : چون سگ در هر کس است جای . زان چون دم سگ کج است رایت . خاقانی .

۲۰ **دم سوختگان را اثر است .** (دامت دود دل عود گرفت و خوش کرد تا بدانی

که . . .) سلمان ساوجی . رجوع به آنچه يك پیرزن ، شود .

دم شتر بزمین میاید ؟ این امر نهایت دیر بر آید .

دمش را دیدن . مالی یا نویدی او را دادن .

دمش را روی کولش گذاشتن . مایوس یا مغلوب رفتن .

۲۵ **دمش را گره کردن .** ترسیدن و از گفته یا کرده باز ایستادن .

دم علم کردن . بدعوی برخاستن .

دم غنیمت است . نظیر .

نکهدار فرصت که عالم دمیست . دمی پیش دانا به از عالمیست .

چو روزی بشادی همی بگذرد . خرد مند مردم چرا غم خورد .

۳۰ این دم را باش . رجوع به از آن روزیکه از تو شد ، شود .

- ۴۵ کسی را خوردن** - فریب خوردن. مثال: ابوموسی دم او بخورد و بواسطه کبر سن و علم، ابوموسی اشعری اول خطبه کرد و تشبیه بانگشتری کرده علیرا از خلافت معزول کرد. تاریخ گریده.
- ۴۵ کسیرا در بشقاب گذاشتن** - ناسزائی را نهایت حرمت کردن.
- ۴۵ کسیرا لای تله گذاشتن** - اورا به تنگنا و مضيقه دچار کرده و از قبول خواسته خود ناگزیر کردن.
- ۵** **۴۵ کنده شدن** - خفیف و خوار شدن. مثال: و ما را به ریی چنان ماند از بی عدتی و لشکر که هر کسی را در ما طمع می افتاد و غرض دیگر آنکه تا ما عاجز و بد نام شویم و بهجز باز گردیم و دم کنده شویم. ابوالفضل بیهقی.
- ۴۵ لابه کردن** - چون سکان که دم خود را بنشانه مسکنت جنبانند با گفته یا کرده ها خوش آوردن.
- نکنم دم لابه بر در کس پیش تو کنم اگر کنم بس. خاقانی.
- ۱۰** **۴۵ مار خیره نباید گزید** - (چرا بر گمان زهر باید چشید...) فردوسی.
- ۴۵ می آب سرد از پی بدسکال** - به از عمر هفتاد و هشتاد سال. فردوسی.
- ۴۵ می باغم بسر بردن جهان یکسر نمایارزد** (بی بفروش دلق ما کزین بهتر نمایارزد). حافظ.
- ۴۵ می بخم، می بخمره، زدن** در نهان مسکری کم نوشیدن.
- ۴۵ می پیش دانا به از عالمیست** (نگهدار فرصت که عالم دمبست...) رجوع به
- ۱۵** از آرزویکه... و رجوع به دم غنیمت است، شود.
- دنبال بپر خائیدن** - با قوی و زورمندی هول و خوف ستیزیدن، چخیدن، کاویدن.
- مثال: یامن همی چخی تو و آگه نه که خیره دنبال پر خائی چنگال شیر خاری. منوچهری.
- رجوع به کام شیر خاریدن، شود.
- دنبه بگرگ سپردن** - نظیر، گوشت را بگره سپردن. کوسفند را بگرگ سپردن.
- ۲۰** **دندان اسب پیشکشی را نه بینند** - رجوع به اسب پیشکشی...، شود.
- دندان بجگر، دندان روی جگر، گذاشتن** - با بردباری و شکیبائی و بدون عجز رنجی را برخوش موار کردن.
- دندان بر کشیدن** - امید یا طمع بریدن.
- مثال: ور بفرمائی که دندان بر کشم سهل باشد بر کشم فرمان کنم. انوری.
- ۲۵** **دندان بودن** (با کسی...) در مثال ذیل معنی شبیه به مخالف بودن یا غنیم و خصم وهم نبرد بودن میدهد.
- کدام شاه که يك روز بانو دندان بود که بنده تونگشت آخر از بن دندان. قطران.
- دندان تیز کردن** - طمع بچیزی بستن.
- دهان کشاده زسوفار تیر و از ییکان بکینه بر خصما تیز میکند دندان. رفیع الدین لنبانی.
- ۲۰** **دندان سپید کردن** - خشکین شدن، برآشتن.

- چرخ که هر شب کند با هم دندان سپید خدمت درگاه او از بن دندان کند .
- دندان ستدن** • نظیر : پوست کندن . دمار بر آوردن . تمثّل :
- جو بجو از من بوجه مکسب زر بستند . وجه سرسومی که مجري بود در دیوان مرا
بعد از این از من جوی حاصل نخواهد شد اگر برکنند از بن چو کبان یکبارم خان و مان مرا
- هر یکی گوید که زربستانم و دندان ز تو ای عزیزان کاشکی بودی ز رو دندان مرا . سلمان ساوجی .
- دندانش کند بودن** • بعلتی از قبیل رشوه از اظهار حق باز ایستادن . اشاره :
- ترشی های چرخ نا شیرین • کند کرده است تیز دندانم . روحی و لوالجی .
- دندان طمع تیز کردن** • از مجموعه مختصر امثال طبع هند .
- دندان طمع کندن** • امید بریدن از ...
- ۱۰ **دندان گرد بودن** • برمتاعها و کالاهای خویش زرخه کران گذاشتن . نظیر : گرانگاز بودن .
- دندان مار را بنمدمیتوان کشید** (شد کند از ملایمت من زبان خصم ...) صائب .
نظیر : زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد .
- دندان نمودن** • سیاست کردن . تهدید کردن . مثال : امیر جواب فرستاد که ... علی
مرا بکار است شغلای بزرگ را و این مالشی و دندانی بود که بدو نموده آمد . ابوالفضل بیهقی .
- ۱۵ **دندان را باغلامی یا نصد بفرستاد تا دمار از مخالفان بر آوردند و دندانی قوی بدیشان نمودند** .
ابوالفضل بیهقی .
- در این دیار بهنگام شاه چندین بار بلنگ وار نمودند فرچگان دندان . فرخی .
کدام حادثه دندان نمود با تو بکین که صولت تو ز بن برکنند دندانش . ظهیر .
پیژن شیر خفته در زندان کرده گرگین بی هنر دندان . اوحدی .
- ۲۰ **دندانی بکینه با کسی داشتن** • خصم او بودن . دشمنی او در دل داشتن .
بر من این خیره چرخ را کونی همه ساله بکینه دندانست . محمود سعد .
- دندانی که درد میکند باید کشید** . زن یا دوست یا خادم بد را باید ترک گفت .
نظیر : در دهان دار تا بود خندان چون گرانی کند بکن دندان .
چونکه دندان ترا کرم افتاد نیست دندان برکنش ای اوستاد . مولوی .
- ۲۰ **دندو ملک یکی شمرو بهره جوی باش**
- از بدرة زر ملک و از پشیز دند** • مختاری .
دند درویش و مسکین است : نظیر : دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین . سعدی .
- دنده بقضا دادن** • در پیش آمدی سوه بردبار و شکبیا شدن .
دنده را اشتر شکست و تاوان را خرداد . کج .
- ۲۰ **دنیا آکل و ماکول است** . تمثّل :

- زانکه تو هم لقمه هم لقمه خوار آکل و ماکولی ای جان هوشدار . مولوی .
رجوع به دنیا میدان جنک است ، شود .
- دنی بازار خداست .** جامع التمثیل .
- دنی بامالشی عزیز است .** زندگی با نیازمندی و فقر بچیزی نیست .
- ۵ **دنی بامید برپاست . دنی بامید قائم است .** کج . نظیر : آدمی بامید زنده است .
رجوع به اگر امید رنجوری ... ، شود .
- دنی بدین نیرزد .** تاریخ سیستان .
- دنی بفریید بمگرو دستان آنرا که بدستش خرد عصانیت .** ناصر خسرو .
رجوع به اندر جهان به از خرد ... ، شود .
- ۱۰ **دنی پس مرگ من چه دریا چه سراب .** تمثیل :
باط میگفت ماهی در تب و تاب باشد که بجوی رفته باز آید آب
بط گفت چومن قدید گشتم تو کیاب دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب . پندار رازی .
نظیر : چو سپردم من اندر آشنگی جان مباد اندر جهان یقظره باران . ویس ورامین .
پس از ما کو جهانرا آب گیرد .
- ۱۵ **دنی پنج روز است .** جامع التمثیل . رجوع به دنیا دو روز است ، شود .
دنی جای آزمایش است نه جای آسایش .
دنی حلق است و دلق . رجوع به دنیا دو روز است ، شود .
دنی خالی نیست . نظیر : خدا همانقدر که بنده بد دارد بنده خوب هم دارد .
دنی دار مکافات است . رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .
- ۲۰ **دنی دایم بریک قرار نیست .** از جامع التمثیل . نظیر : همیشه در بیک پاشنه نمیگردد .
دنی دوروز است . باید از لذات و خوشیهای زندگی کامیاب شد . نظیر : دنیا پنج روز است . دنیا حلق است و دلق . اشرب و اطرب و دعای دنیا .
- دنی دون پرور است .** جامع التمثیل . نظیر : دنیا رذل پسند است .
دنی دیدن به از دنیا خوردن است . رجوع به سفر مری مرد است ... ، شود .
- ۲۵ **دنی را آب ببرد او را خواب برده .** نهایت لافید و بی اعتناء بآمور است .
دنی را بامید خورده اند . نظیر آدمی بامید زنده است . دنیا بامید برپاست .
دنی را خورده انگار . جامع التمثیل .
- دنی را دو دستی گرفتن .** بستگی و حبیب بسیار باموال و زخارف دنیا داشتن .
دنی را هر طور بگیری میگذرد . رجوع به سخت میگیرد جهان ... ، شود .
- ۳۰ **دنی رذل پسند است .** نظیر : دنیا دون پرور است .

دنیاش مثل آخرت یزید است . بزاح ، نهایت درویش و تهیدست است .

دنیا عزیز و مال عزیز است .

دنیا قدیم است . نظیر ،

این همان چشمه خورشید جهان افروز است
وجود خلق بدل میکنند ورنه زمین

که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود . سعدی .
همان ولایت اسکندر است و ملک قباد . سعدی .

دنیا کرد گندناست .

کردمت پیدا که بس خوبست قول آتکیم

دنیا محل گمراست است . باید بر بدی کنندگان و دشمنان بخشود .

دنیا مکافاتخانه است . از جامع التمثیل . رجوع به از مکافات عمل ... شود .

دنیا مکررات است . نظیر ،

زین دیک جهان یکدوسه نفگیر چو خوردی
جز شب و روز مکرر در بساطش هیچ نیست

باقی همه دیک آن مزه دارد که چشیدی . مولوی .
عمرها ز فلک چون خضرا گر پاید کسی . صائب .

عالم دیگر بدست آور که در زیر فلک
چار بازار عناصر پر مکرر گشته است

گر هزاران سال میمانی همین روز و شب است . صائب .
وقت آن آمد که بر چینند این بازارها . صائب .

من از این زندگی یک نهج آزوده شدم
عمر بگذشت و ندیدیم بخود روز بهی

قند اگر هست نخواهم که مکرر گذرد . ایرج میرزا
تا یکی ای فلک این دور مکرر دیدن . کمالی .

گل این باغ همه یک رنگت
میوه کامسال ز شاخش چینی

بانگ مرغانش یک آهنگ است
بهمان صورت پارش بینی

بوی آن هست همان رنگ همان
دنیا میدان جنگ است . نظیر ،

بکمال خودش آهنگ همان . جامی .
دنیا آکل و ما کول است .

نقل خارستان غذای آتش است
زرها هر چند زهری می کنند

بوی کل قوت دماغ سرخوش است
زود تر یا قاتشان بر می کنند

ور جهانی پر شود از خار و خس
این جهان جنگ است چون کل بگری

آتشی محوش کند در یک نفس
ذره ذره همچو دین با کافری

این یکی ذره همی بر د بچپ
ذره بالا و آندیکر نگون

واندگر سوی یبین اندر طلب
جنگ فعلیشان به بین اندر رکون

جنگ فغلی جنگ طبعی جنگ قول
این جهان زین جنگ قائم می بود

در میان جزوها حربی است هول
در عناصر درنگر تاحل شود

چار عنصر چار استون قویست
هر ستونی اشکننده آن دگر

که برایشان سقف دنیا مستویست
استن آب اشکننده هر شرر

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۳۰

پس بنای خلق بر اضداد بود لاجرم جنگی شدند از ضرّ و سود . مولوی .
ترا زین جهان بهره جنگ است و بس . فردوسی .

جهانست یرخاش زاینده مام جهان جز در آشوب نسپرد گام

همه بچه گانش یراز خشم و رشک یکی پور ساسان دگر پور اشک

در آشتی بر جهان شد فراز نکشت و نخواهد شدن هیچ باز

همه ریشه گیتی از جنگ دان همه مایه اش شیشه و سنگ دان . ادیب .

دنیانیرزد آنکه پریشان کنی دلی (... ز نهار بد ممکن که نکرده است عاقلی) . سعدی .

دنیا وفا ندارد .

دنیا هزار رود دارد . در هر امری صور و شقوق مختلفه پیشامد ها را باید در نظر گرفته

و احتیاط از دست نگذاشت .

دوائك فيك ولا تشعر ودائك منك ولا تبصر

(... انزعم انك جرم صغیر و فيك انطوى العالم الاكبر) . منسوب بعلی علیه السلام .

نظیر : سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت زیگانه تمام میکرد . حافظ .

و رجوع به افحسبتم انا ... شود .

دو آتش را بهم بهتر بود سوز .

دوالك باختن . دوالك بازی . فسون و نیرنگ و تر فند و گریزی و دستان و مانند آنها . مثال :

ورهمی چون عشق خواهی عقل خود در ایاک باز نصفی یرکن بدان پیر دوالك باز ده . ستائی .

با معجز انبیا چه باشد زراقی و بازی دوالك . ابوالفرج رونی .

ز گیتی حذر دار و با او دوالك مبارز و برون کن ز دل چنگ بازش . ناصر خسرو .

خار یابد همی ز من در چشم دیو بی حاصل دوالك باز . ناصر خسرو .

ای منافق یا مسلمان باش یا کافر بدل چند باید با خداوند این دوالك باختن . ناصر خسرو .

یارب این شام دوالك بازو صبح روز غیر چند بر جان و دل خاصان شیخون کرده اند . معجز یلقانی .

دوام السرور بر رویة الاخوان . علی علیه السلام . یابندگی خوشی و شادمانی در دیدار

برادرانست . اقتباس :

شادمانی بی کران دیدن هست روی برادران دیدن

از جهان کرچه بوستان خوشتر بوستان هم بدوستان خوشتر . مکتبی .

دوای درد تغافل دو روز پرهیز است (مریض طفل مزاجند عاشقان ورنه ...)

دوای درد من جام شراب است . ماخوذ از شبیه از زبان یزید .

دواسة یمشی الی المبال (... مشی الفتیبه نحویت المال) . حجة الاسلام تیر آبریزی .

دو بادام در یک پوست بودن . (مثل ...) با یکدیگر دوست یکدل و یگانه بودن .

دوباره نیست کسرا زندگانی . از مجموعه مختصر امثال طبع هند . نظیر ، عمر دوباره نداده اند کسی را . خداکی میدهد عمر دوباره . آدمی دوباره بدنیا نیاید . و رجوع بدنیا دورواست ، شود .
دوبدین چنگ و دوبدان چنگال **یک بدنجان چوشیر غرانا** . عیدزاکانی .
دوبرهنه بحمام خوشند . بزاح ، بزین و شوهری که با محبت یکدیگر خرسند بوده و از سایر ضروریات چشم پوشیده اند ، گویند .

دوبه بیند زچشمی روشنائی . (با چشمی دگر کرد آشنائی ...) نظامی .
 رجوع به اسرم شورى بینم ، شود .

دوپا بدوروز و چهار پا بچهار روز شناخته شود . رجوع به چهار پا را چهار روز آزمایشند ... ، شود .

۱۰ **دوپا داشت دوپاهم قرض کرد** . بجلدی گریخت .

دوپادشاه در اقلیمی ننگبند . (ده درویش در گلیمی بختبند و ...) سعدی .

نظیر : چنان چون یک شهر دو کدخدای کشوربرا دو پادشه فره است تنگ باشد یکی جهان و دو شاه
 بود بوم ایشان نماند بیای . فردوسی .
 در یکی تن یکی دل از دو به است . سنائی .
 تنگ باشد یکی سپهر و دو ماه . سنائی .
 صد خورنده گنجد اندر کرد خوان ۱۵
 دو ریاست جو ننگبند در جهان . مولوی .
 یک تاجور تخت باشد بلند
 چو افزون شود ملک باید گزند . نظامی .
 بزم دو جمشید مقامی که دید
 جای دو شمشیر نیامی که دید .
 کشور آباد نکرده بدو شاه
 بشکند از دو سپهدار سپاه . جامی .
 لایجمع السیفان فی غمید . دوشمشیر در نیامی ننگبند .

۲۰ **اشاره** : بر تمجید در اکت ملک تنگ بیغمی
 زین سبب اطفال دائم دشمن دیوانه اند . صائب .

نیست صائب ملک امن بیغمی جای دوشاه
 زین سبب طفلان جدل دارند بادیوانه ها . صائب .
 و رجوع به آب انبار شلوغ ... ، شود .

دوپارا در یک کفش کردن که سماجت و ابرام در خواهشی کردن .

دو تا در را که پهلوی هم میگذارند برای اینست که بدرد هم برسند .

۲۵ **همایکاز است که یاری و غمگساری هم کنند** .

دو تشرین و دو کانون و پس آنگه شباط و آذرو نیشان ایار است

حزیران و تموز و آب ایلول نگهدارش که از من یادگار است . نصاب الصیان .

دو تن ترسد ز بشکسته کمائی (عجب تر زین ندیدم داستانی ...) . ویس و رامین .

رجوع به از تفنگ خالی ... ، شود .

۳۰ **دو تن نه چون یکن باشد** . ابو الفضل بیهمی . رجوع به آری باقاف ... ، شود .

دو تیغ بهم دریک نیام نتوان نهاد که نگنجد . ابوالفضل بیهمی . رجوع به دو پادشاه در اقلیمی ... شود .

دو جنگی دو مرد و دو شیر دلیر چه دانم که پشت که آید بزیر . فردوسی .

دو جو در شکم به که ده من به پشت . (خریرا که تیمار خربنده گشت ...) امیر خسرو .

دو چشم چهار کردن . نهایت مراقب و مواظب بودن . انتظار بسیار بردن .

زایران دگران باز بامید کنند از پی دیدن دیناری دو چشم چهار . فرخی .
رجوع به چشم ها را چهار کردن ، شود .

دو چشم داشتن دو تا هم قرض کردن . رجوع به چشم ها را چهار کردن ، شود .

دو چشم شوخ به باشد ز دو گنج بگوید هر چه خواهد شوخ بی رنج .

ویس و رامین . رجوع به آدمی چون بداشت ... شود .

دو چشم کسی را چهار کردن . بسیار انتظار دادن . دیری چشم براه گذاشتن .

چندین حدیث گفته شد و آخر آن نکار تا بوسه بداد دو چشم چهار کرد . فرخی .

دو چشم که بهم افتد یکی را شرم آید . نظیر : حیا در چشم است .

دو چیز است اندر جهان نیکتر جوانی یکی تندرستی دگر . اسدی .

دو چیز بربیک حال پاینده نما اند یکی دولت در طالع دوم جان در تن . مرزبان نامه .

دو چیز را بد و هنگام لذت دگر است شراب را بصبح و صبح را به بهار . مغربی .

دو چیز طیره (۱) عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی .

(۱) چون کلمه طیره فارسی ! که فرهنگ نویسان به منی خجل و آزرده و خشکین ضبط کرده اند

قبل الاستعمالست و علت با حرف عربی نوشتن آن نیز مثل صد ها نظایر دیگر روشن نیست

۲۰ امثلة ذیل که در دیوانها یافت شد ضبط میشود شاید برای ارباب تتبع سود مند افتد .

دید کر چی بر نخاستمش طیره بنشست و سرگران بر خاست . خاقانی .

چو این اوصاف نیکو محصر کردم باخرد گفتم بدین دعوی که بر خیزد در زمین منی چه فرمائی

خر دزان طیره گشت الحق مرا گفتا که با منم بگز مهتاب بیلهائی بگل خورشید اندائی . انوری .

کلگونه موافقت و تاب عافیت در روی دهر طیره و ایام مانده نیست . مجیریلقانی .

۲۵ ز شهر فتنه بخیزد چو طیره بنشیننی به تنک مشک بریزد چو طره بفشانی . مجیریلقانی .

زان طیره نیم کان بت آزار پرست دل بست مرا بمشوه و پشت شکست . مجیریلقانی .

تقویم نوای معجز طبع تو سخن بفرست و بوعده کژم طیره مکن . مجیریلقانی .

طره تو عقل را بطیره سپرده غمزه تو فتنه را شکار گرفته . مجیریلقانی .

گر طیره مینمائی و کر طلعن میزنی ما نیستیم معتقد مرد خود پسند . حافظ .

(اگرچه پیش خرد مند خامشی ادب است بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی...) سعدی .
 نظیر : در مقام گفت مهر خامشی برب زدن تیغ را زیر سیر در جنک پنهان کردن است . صائب .
 ز گوشت نفع نبود وز زبان سود که باشی گوش چون باید زبان بود . وحشی .
دوحبه از کسی نترسیدن . تمثیل : و دوحبه از قاضی نیندیشید . ابوالفضل بیهقی .
دو خصم از پیش قاضی راضی نروند . سعدی .

دود از سر بر خاستن . نهایت متعجب و متحیر شدن . و رجوع به دود بر سر رفتن شود .
دود از سوخته آید . تمثیل :

بیکانه عشق را حرامست سماع زیرا که نیاید بجز از سوخته دود سعدی .
دود از کنده بر خیزد . نظیر :

۱۰. خروشید و گفتا مرا خیر خیر ز بیفاره دشمن کهن خواند و پیر
 کنون به کنم رزم و کوشش ز بن که بهتر کند کار تیغ کهن
 کهن بهتر از رنگ یا قوت و زر همیدون می از نو کهن نیک تر
 مرا کفیت چرخ ارچه خم داد پشت همان پیش زورم بزخم درشت
 کمان تا فروتر شود خم پذیر فزون باشدش سختی ز خم تیر . اسدی .
 ۱۵. رجوع به آنچه در آینه و رجوع به آتش از چنار شود .

دود بر سر رفتن (... کسیرا) تمثیل :

بامید جوین نانی که حاصل گردت تا کی در آتش باشی و دودت رود بر سر تنور آسا . سلمان ساوجی .

دود تیره ز چوب تر باشد (مرد مرده کم ضرر باشد ...) سنائی .

دود چراغ خوردن . تمثیل : برای تحصیل دانش یا چیزی چون آن رنج ممتد و فراوان بردن .

۲۰. هر که او خورده است دود چراغ بنشیند بکام دل بفراغ . سنائی .
 تن بدود چراغ و بی خوابی ننهادی هنر کجا یابی . اوحدی .
 مغز و دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بیفایده خوردن کار خردمندان نیست . سعدی .
 خواهی قلت بچرخ سایه بی دود چراغ بر نیاید . نظیر :
 استخوان خرد کردن .

دود در زمستان به از دم است . نظیر : در زمستان الو به از یلو است .

دودست از دو پا دراز تر آمدن . بی نیل مرام و مایوس باز گشتن .

دودست است هر چرخ را کارگر بدین تیغ دارد بدیگر گهر

یکیرا توانگر کند یکیرا تن از تیغ بی سر کند

دودستماله میرقصه . بناققی که با هر دو طرف دهوی یا دو خصم اظهار دوستی وهم دردی کند گویند .

دودستی شمشیر زدن . مثال : شمشیر دودستی مردان مرد توانند زد و رطل دوگانه

- بمزاج قوي توانند خورد . مرزبان نامه .
- عنان يك ركابی زیر میزد دو دستی بافلک شمشیر می زد . نظامی .
- دودش به چشم خودت می رود .** کيفر و بادا فراه این کار زشت را خود خواهی دید .
- دودشدن و بهوا رفتن .** درمذتی اندک برسیدن و آخر شدن . مثال : اموال موروثه فلان در کم تر از یکسال دود شد و بهوارفت . ۵
- دود فعه آب جای یکد فعه نان را میگیرد .** مزاحی است با کسی که در گرسنگی آب نوشد .
- دودل .** مردد . منافق .
- مثال ، ادبم مکن که خردم خللم مینم که خاکم بیر از نهاد طبعم دو دلی و ده زبانی . نظامی .
- در میانه دو صنم ایستاده دو دلم این صدا کند که بیا وان ندا زند که سرو .
- دودلبر داشتن از یکدلی نیست .** (. . . دودل کردن کسی را عاقلی نیست) . نظامی . ۱۰
- دودل يك شود بشکند کوه را** **پراکنده گی آرد انبوه را .** نظامی .
- نظیر : دود دوست با هم اگر یکدلند در همه کار هزار طعنه دشمن به نیم جو نخزند
- نظیر این بنایم تورا ز مهره نرد یکان یکان بسوی خانه راه می نبرند
- ولی دومهره چو هم پشت یکدگر گردند دگر تپانچه خصمان بهیچ رو نخورند
- ۱۵ بکوش این بین دوستی بدست آور** که دشمنان سوی یکتن بصدگری نگرند . این بین .
- رجوع آری به اتفاق جهان شود .
- دودوتا چهار تاست .** امری بدیهی است .
- دودوزه هی باز د .** نظیر : دو دستمائه میرقصد . يك روی دردو محراب است .
- دودوست قدر شناسند حق صحبت را** **که مدتی بیریندند و باز پیوستند .** سعدی .
- ۲۰ نظیر :** بیوند دوستی من از آن پاره میکنم تا چون گره به بندم نزدیکتر شوم .
- دود هر کس راه روزنشا داند .** تمثیل :
- مگر نشنیدی از هندوی جوزن که داند دود هر کس راه روزن . نظامی .
- دوده نیم بهتر از یک ده است .** بازرگان باید بنفع کم از مشتری قناعت کند
- تا خریدارانش بسیار شده و سودی بیشتر حاصل آرد . نظیر : نیک معامله و خوش داد و ستد باش .
- ۲۵ تاده یازده کنی دوبار ده نیم توان کردن زودتر از آن .** قابوس نامه . قدیلغ الخضم بالقضم .
- دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور .** سعدی .
- نظیر : حسن زبصره بلال از حش صهب از شام ز خاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبست . حافظ .
- ازهد الناس فی العالم اهله وجیرانه .
- گر در یعنی چو بامنی پیش منی** **ور بیش منی چو بی منی در یعنی .**
- ۳۰ دور از جان خر . دور از جناب خر .** چون کسی گوید من غر نیستم بزاج بدو گویند .

- دور از جناب . رجوع بقره بعد شود .
- دوازرو . نظیر : حاشا عن المناظرین . دور از جناب . گلاب بروتان .
- دور از شتر بخواب خواب آشفته مبین .
- دور او پیش ده که دیر آمد (دلم از جان خویش سیر آمد . . .) اوحدی .
- دور اول و پیاله . عامیان این جمله غلط را بجای اول پیاله و دُرد استعمال کنند .
- دور باد ای برادر از ما دور خواهر و دختر ارچه بسی مستور . سنائی .
- رجوع به چنین گفت سرچفت را باز تر . . . شود .
- دور باش کور باش . گفتاریست که شاطران پیشاپیش موک پادشاهان و حرم آنان می گفتند .
- نظیر : بر باره نشست فتنه شیران هان ای شیران ز راه یکسو تر . مسعود سعد .
- دور بیند هر که او را چشم دل بینا بود (کرچه دور است او بچشم دل همی بیند ترا . . .) معزی .
- دور دور میرزا جلال است یک زن بدوشوهر حلال است . نظیر : بیست پارا بس است یک موزه .
- دور کن زنبور را نا خورده نیش . نظیر : اقتلوا الموذی قبل ان یوذی . رجوع به علاج واقعه . . . شود .
- دو روز حذر کردن از مرک روا نیست (. . . روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست اقتباس از شعر منسوب بعلی علیه السلام :
- ای یومی من الموت افر یوم ما قدر ام یوم قدر .
- یوم ما قدر لم اخش الّردی و اذا قدر لم یغن الجدر .
- رجوع به اجل نامده قوی زره است ، شود .
- دورویه بود گردش روزگار . (وگرنه سرانشان بر آرم بدار . . .) فردوسی .
- دوری و دوستی . نظیر : زرنی غبا تزدد حبا . تراوروا ولا تجاوروا . فرق بین معنی تعاب الهوی من النوی . میخواهی عزیز شوی یا دور شوی یا گور شو .
- دوزخی راسوی جنت نتوان بردوزور (بیند سعدی نکند دردل نااهل اثر . . .) سعدی .
- دوزخی هرگز نه بیند روی و موی حور عین . (حاسدا هرگز نه بینی تا تو باشی روی عقل . . .) منوچهری .
- دوست آنست که با تو راست گویدنه آنکه دروغ ترا راست انگارد . رجوع به از صحبت دوستی . . . شود .
- دوست آنست که معایب دوست همچو آینه رو برو گوید

نه که چون شانه با هزار زبان در قفا رفته مو بمو گوید .

رجوع به از صحبت دوستی برنجم . . . شود

دوست آنست که بگریاند دشمن آنست که بخنداند . نظیر : امر میکياتك لامر مضحکاتك . معاتبه الأخر خير من فقهه . يبقى المود ما بقى العتاب . ظاهر العتاب خير من باطن العقبه . اخوك من صدقك النصيحة . شرُّ اخوانك من لا يعاتب . المحبوب مسبوب . ورجوع به از صحبت دوستی برنجم شود .

دوست آن باشد که گیر دست دوست در پریشان حالی در ماندگی .

(. . . دوست شمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی) . سعدی .
نظیر : حدیث عشق از آن بطل منبوش که در سختی کند یاری فراموش . سعدی .
۱۰ و ما الاخ من یكون لنا لزاماً اذا ما غیم دولتنا وجود
ولکن من یساعدنا اذا ما تماودنا الاساود والاسود .

دوستان چون جفاکندهمی من چه امید دارم از دشمن . مسعود سعد .
دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره دشمنان هم دوست نمایند . از مجموعه مختصر امثال طبع مند .

دوستان را بگناه سودو زیان بتوان دیدو آزمود توان . سنائی .

دوستان سه گروهند دوست و دوست دوست و دشمن دشمن . رجوع به اندر جهانیت بردو گروه شود .

دوستان و دشمنان را آب آتش فعل باش

بدسگالان را بسوز و نیکخواهان را بساز . سوزنی .
دوستان وفادار بهتر از خویشند . (مرا بعلت بیگانگی زخویش مران که . . .) سعدی .
نظیر : بیکانه اگر وفا کند خویش من است . ربّ ابن عم لیس با بن عم . ربّ اخ لم تلده امك .
ظنر رؤم خیر من ام سئوم . تقاربوا بالمودة و لا تتکلوا علی القرباه .

دوست بد دنیا و آخرت نتوان داد . (صحبت یوسف به از دراهم معدود . . .) سعدی .

دوست خواهی که تابماند دوست آن سخن گو که طبع و عادت اوست . سنائی .
دوست دشمن شود چو بگریزی بدقرین گردد ار در آمیزی . سنائی .
نظیر : بنده حلقه بکوش از نوازی برود لطف کن لطف که بیکانه شود حلقه بکوش . سعدی .

دوست را چیست به ز دیدن دوست .

دوست را چیست به ز نامه دوست (نامه دوست حاکی دل اوست . . .) سنائی .
دوست را زود دشمن توان کرد اما دشمن را دوست گردانیدن دشوار بود .

- دوست را كس يك بدى فروخت (. . . بهر كيكى كليم نتوان سوخت) . سنائى .
 نظير : كر نخواهى دل از ملامت یر به بدى از قرين نيك مبر . سنائى .
- دوست را گر زهم بدرى پوست گر كند آه او نباشد دوست . سنائى .
 دوست گويار شوهر دو جهان دشمن باش (. . . بخت كوروى كن و روى زمين لشكر گير) .
 حافظ .
- دوست گيرى دگر زدست مده عهد را عادت شكست مده . اوحدى .
 دوست مرا ياد كند يك هل پوچ . رجوع به از دست دوست شود .
- دوست مشمار آنكه در نعمت زند لاف يارى و برادر خواندگى
 (دوست آن باشد كه كيرد دست دوست در پريشانجالي و درماندگى . . .) سعدى .
- دوست نادان بتر ز صد دشمن (اين مثل زد وزير با بهمن . . .)
 بشنو اين نكته را كه سخت نكوست مار به دشمنت كه نادان دوست . سنائى .
 رجوع به آلو چو بالو شود .
- دوست نادان بر دشمن دانا مگزين . مرزبان نامه .
 دوست نبايد ز دوست در گله باشد (. . . مرد نبايد كه تنك حوصله باشد . . .)
- دوست و دشمن براى جان بايد تن بود كش غذای نان بايد . سنائى .
 دوست همه كس دوست هيچكس نيست .
- دوستى از درم خريده مجوى (. . . یرده داري ز پس دريده مجوى) . اوحدى .
 دوستى با مرد دانا نكوست (. . . دشمن دانا به از نادان دوست) . مولوى . نظير :
 دوستى ز ابله بتر از دشمن است او بهر جمله كه داني رانديست . مولوى .
- دوستى بدوستى جو بيار زرد آلو بيار . نظير : برادرى بجا بزغاله يكي همتصد دينار .
 دوستى بزور و مهمانى بتكلف نميشود .
- دوستى بى سبب ميشود دشمنى بى سبب نميشود . نظير :
 هر عداوت را سبب بايد سند و رنه جنسيت وفا تلقين كند . مولوى .
- دوستى بى غيرت دشمنى است . رجوع به آنجا كه رشك نيست شود .
- دوستى جاهل بدوستى خرس ماند . كج . رجوع به آلو چو بالو رجوع
 به مئلى بعد شود .
- دوستى خاله خرسه . محبت جاهلانه كه بضرر محبوب منجر شود . مأخوذ از حكايه
 ذيل مثنويست :

- بر گرفت آن آسیا سنک و بزد
سنک روی خفته را خشخاش کرد
مهر ابله مهر خرس آمد یقین
کین او مهر است و مهر اوست کین . مولوی .
تمثل : دوستیش دوستی خاله خر سه است . اخذه اخذ الضب ولده .
- ۵ دوستی خدا را در کم آزاری شناس .
خواجه عبدالله انصاری .
دوستی دوستان در غیبت توان شناخت .
منسوب بهوشنگ . از تاریخ کزیده .
دوستی دوستان کیسه و کاسه و پیاله و نواله را بقا نباشد .
دوستی دوستی از سرت می کنند پوستی .
دوستی دوستی آرد .
- ۱۰ دوستی را چنان کسی باید
که از او کار بسته بکشاید . کج .
دوستی را عتاب تباه کند .
تمثل :
جواب داد که امشب عتاب یکسونه
که دوستی را یارا کند عتاب تباه . مسعود سعد .
خلاف : بقی الود مابقی العتاب .
- دوستی را که بعمری فرا چنگ آزند یکدم نگذارند .
دوستی را هزار کس شاید
دشمنی را یکی بود بسیار .
۱۵ (تا توانی دسترس داری بر دل هیچکس بجو آزار . . .)
از تاریخ کیلان میر ظهیر الدین مرعشی .
دوستی ز ابله بتر از دشمنی است .
(او بهر حيله که دانی راند نیست .) رجوع به
آلو چو بالو نکرد . . . شود .
- دوستی میان دو تن بصلاح باشد چند بدگویی در میانه نشود .
رستم بن مهر
۲۰ هر مزد مجوسی . از تاریخ سیستان .
دوسر بی چشم بنانی نیرزد .
تمثل :
دوینائیم بازده بیشتر
که بی چشم نانی نیرزد دوسر . فردوسی . ی .
- دوسره بار کردن .
رجوع به اسب ترکمنی . . . شود .
دوسلام گفتن .
از چیزی بالمره مایوس شدن .
یکبارگی از آن دست شستن .
- ۲۵ تمثل : کر کنی در جهان به شبگیری
دو سلام و چهار تکبیری . سنائی .
رجوع به چهار تکبیر ، شود .
- دوسودا در یکی سر بر نتابد
یکی دل با دودلبر بر نتابد . ناصر خسرو .
رجوع به دو دلبر داشتن . . . شود .
- دوش از صفت مشبهه رفت سخن
گفتم خشن و صعب ذلول است و شجاع
۲۰ کرد از عدش سوال شخصی از من
آنگاه شریف است و جبان است و حسن .

دوشمشیر در نیامی ننگجد . رجوع به دوپادشاه در اقلیمی ... ، شود .

دوشیر گرسنه است و یک ران گور کباب آن کسیر است کور است زور . نظامی .

نظیر : جهان مر کسیر است کور است زور بچنگال گیرند شیران ستور
ستور است آنرا که چالاکتر شکار اوژنیرا دژم نا کتر . حضرت ادیب .
رجوع به الحکم لمن غلب ، شود .

دوشیزه جفت جوان بایدش به کش اندرون مهربان بایدش . (که ...)

حضرت ادیب .
نظیر : دوشیزه را بر تهبکاه تیر از آن خوشتر آید که سایبش پیر . حضرت ادیب .
رجوع به زن جوانرا ... ، شود .

دوشیزه هرگز ننالذ ززه (هم اذ دست وی کار وی شد گره که ...) حضرت ادیب . ۱۰

دوصد بار اگر مس بائش درون گدازی از او زر نیاید برون . اسدی .

دوصد گفته چون نیم کردار نیست (بزرگی سراسر بگفتار نیست ...) فردوسی .

نظیر : کسی کو بدانش توانگر بود ز گفتار کردار بهتر بود . فردوسی .
گشاده شد آنکس که اولب بیست زبان بسته باید گشاده دو دست . فردوسی .
۱۵ ز گفتار نیکو و کردار زشت ستایش نیابی و خرم بهشت . فردوسی .
کسی را که آید زمانش بسر ز مردی بگفتار جوید هنر . فردوسی .
راه رو راه ، گرد گفت مگرد که بگفتار ره نشاید کرد . سنائی .
کار کن کار بگدر از گفتار کاندربن راه کار دارد کار . سنائی .
فعل آمد حصه مردان مرد حصه ما گفت آمد اینت درد . عطار .

جز آن را مردان رسته از بند آتش که کردار در خورد گفتار دارد . ناصر خسرو . ۲۰

تا بگفتاری پر بار یکی نخلی چون بفعل آئی پر خار مفلانی . ناصر خسرو .
دو صد گنج شاید بگفتار داد که نتوان یکی زان بکردار داد . فردوسی .
چه مرداست آنکه همچون هم نباشد مر او را در جهان گفتار و کردار . مسعود سعد .
اگر گفتار بی کردار داری چو زر اندود دیناری بدیدار . ناصر خسرو .

کار کرده نمیشود بسخن . ابن یسین . لم تقولون مالا تفعلون . قرآن کریم . سوره ۶۱ . آیه ۲ . ۲۵

چه در کار است با گفتار کردار بی کردار گردد و ترک گفت آرزو یوری ولی .
قالوا و ما فعلوا و این هم من معشر فعلوا و ما قالوا .

عالم بلا عمل كشجرة بلا ثمر . بعمل کار بر آید بسخندانی نیست . سعدی . فضل القول علی الفعل

دائمه . الصدق ینبئ عنك لا الرفعید . فضل القول علی الفعل مكرمة . و رجوع به با علم اگر عمل ۳۰

نکني... شود .

دو صد گنج شاید بگفتار داد که نتوان یکی زان بکردار داد .

(چنین گفت کي کرد بيدار دل بگفت بهو خيره مسيار دل پذيرد بگفتار صد چيز مرد که نتوان یکی زان بکردار کرد...) اسدي . رجوع به مثل قبل شود .

دو صدمن استخوان بايد که صدمن بار بردارد . نظير : رخس بايد تاتن رستم کشد .

دو ضربه زدن . از دو جای متمتع شدن . رجوع به اسب ترکنی است شود .

دوغ درخانه ترش است . چيزها يا اشخاص نزديک و در دسترس را قدر و منزلتی نهند .

نظير : مرغ همسايه بنظر قاز می آيد .

دوغ و دوشاب يکيست . نظير : قبا سفد قبا سفيد است .

دو قرت و نيمش باقيست . گویند سليمان نبي عليه السلام متکی بسعه ملك و بسطت

دستگاه روزی مجموع جانوران دنيا را بضيافت خواند . ييش از همه ماهی ياغوکي سر از

آب برکرد و حصه خویش از سفره عام بخواست لقمه او را بيفکنند بخورد و باز طلب

کرد باز بدادند باز خواستار شد تا آنکاه که همه آمادگی های مهماني بکار او رفت و

جانور همچنان آزمندی مینمود . سليمان در کار او فرو ماند و پرسيد رزق تو روزانه

چند باشد ؟ گفت سه جرعه که اکنون نيم جرعه آن مرا داده اند و دو جرعه و نيم ديگر را

انتظار می برم . و مثل را يا نکس که با تهمتي فراوان از کسی يا چيزي هنوز نا سياس است گویند .

اشاره : خشم تو چون ماهی فرزند داود نبي کويو بارد جهان گوید که هشتم گرسنه . منوچهری .

بجز يزدان در ارزاق را کس نه بستن می تواند ني گشادن

یکی بنگر که برخلوق هرگز زهر رزق شايد دل نهادن

چو نتوانست با چندان تکلف سليمان ماهئي را رزق دادن . علي شطرنجی .

دو قرص نان اگر از گندمست و گراز جو دوتای جامه اگر کهنه است و گراز نو

چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجا بخيز و آنجا رو

هزار مرتبه بهتر بنزد ابن يمين زفر مملکت کيقباد و کي خسرو . ابن يمين .

رجوع به قناعت توانگر شود .

دو کفه که نيست فرقاشن یکسر مو ايشراق سمت متاع و آنرا سنگست . واعظ قزوینی .

دو گونه است مرده ز راه خرد که دانا بجز مرده شان نشمره

یکی تن که بيجان بماند بجای دگر جان نادان دور از خدای . اسدي .

دو گونه همی دم زندسال و ماه یکی دم سپيد و یکی دم سياه

براین هر دو ۴۵ کوبر آردهمی یکایک ۴۵ ما شمارد همی .

- (... اگر سالیان از هزاران فزون دراو خر میها کنی گونه گون
یغای دو درماند ار بنگری کز این در در آئی وزین بگذری) . اسدی .
- ۵ دولت آنست که بی خون دل آید بکنار (... ورنه با سمی و عمل کار جهان اینهمه نیست) . حافظ .
دولت از داد هیچ نشکاید گمر شکاید فنایش بفریید . سنائی . رجوع
به اسکندر رومی را گفتند ... ، شود .
- دولت افتان و خیزان بهتر باشد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به افتنده و خیزنده ... ، شود .
دولت افتان و خیزان باید که پایدار باشد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به افتنده
و خیزنده ... ، شود .
- ۱۰ دولت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود . وحشی .
نظیر : فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد . حافظ .
دولت بخران دادی و حشمت بسگان پس ما بتماشای جهان آمده ایم ؟
دولت تیز را بقائی نیست . رجوع به افتنده و خیزنده ... و رجوع بقره بعد شود .
دولت تیز را بقا نبود . نظیر : هر چه زود برآید دیر نیاید . تب تند زود عرقش میآید .
۱۵ تیز دولت را بسی شادی نباید کرد از آنک هر که بالا زود گیرد زود میرد چون شرار . سنائی .
و رجوع به افتنده و خیزنده بود ، شود .
- دولت ندهد خدای کس را بغلط (دنیا چو محیط است و کف خواجه تقط
پیوسته بگرد نقطه میگرد خط پرورده تو که و مه و دون و وسط ...) بدرالدین جاجرمی .
رجوع به ایزد ندهد ملک جهان ... ، شود .
- ۲۰ دولت نه بکوشیدنست . سعدی .
دولت و دین گشت چونکه تو ام بینی ملکت آشفته را ز نو سروسامان .
آقای حاج سید نصرالله تقوی .
- دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و از یکدگر جدا نباشند . ابوالفضل بیهقی .
دولت همه ز اتفاق خیزد (... بیدولتی از نفاق خیزد) . رجوع به آری بانفاق ... ، شود .
۲۵ دولنگه یکخروار است . هر دو صورت کار را یک نتیجه باشد .
تثیل : منصب مطلب که هر کجا هست هر خرواری همان دو تنگست . انوری .
نظیر : چه علی خواجه چه خواجه علی . از سر راه بروی کلاه پاره می شود از پا کفش .
چه سر بکلاه چه کلاه بسر .
- دو مار از یک سوراخ در نمی آید یکیش ترکی بخواند یکیش فارسی .
۲۰ فرزندان یک پدر و مادر برابرنند . و یکی را بر دیگری برتری نیست .

دومغز دريك پوست بودن . نهايت يکانه و متحد بودن .

تَّمَلُّل : بشهرم يکي مهربان دوست بود توگفتي که بامن يک پوست بود . فردوسی .

دومن سرب بخورد دهستير تيز بهي . (به پيش شيري صدخرهمي ندارد پای ...) ناصر خسرو .

دو موش اگر با هم دعوا کنند سر يکيشان بديوار ميخورد . خانه بسيار کوچک

و تنگ است . تَّمَلُّل :

در او دوش ملاقي شوند اگر با هم ز هم گذشت نيارند از يمين و يسار

بجايگاه ملاقات جان دهند آخر که شان نه راه گريز است نه مجال قرار . قافاني .

دومويز بهتر از يك خرماست . نظير : دو ده نيم بهتر از يك ده يك است .

دونان چو گلیم خويش بپرون بردند گویند چه غم گر همه عالم مردند . سعدی .

دو نفر دزد خری دزدیدند سر تقسیم بهم جنگیدند

آن دو بودند چو گرم ز دو خورد دزد سوم خرشان راز دو برد . جلال المالك .

دو نوبت حذر در خور جنك نیست يکی روز مرگ و دو روز نيست

چو در زینهار قضا خفت تن بشب نيز بستر بمیدان فکن

ز بالين و گر مرگ بر داشت سر بسر گو دگر ناز بالين مخر . دهخدا .

۱۵ رجوع به اجل نمده قوی زره است ، شود .

دو هیزم را بهم بهتر بود سوز . (دو عاشق را بهم بهتر بود روز ...) سعدی .

نظير : بيا سوته دلان کرد هم آئيم که قدر سوته دل دل سوته دونو . بابا طاهر .

ده آدمی بر سفره بخورند و دوسک بر حيفه بسر برند . سعدی . رجوع به

دو پادشاه در اقلیمی ... ، شود .

دهان تو کلید اینست هموار زبان تو کلید آن نگهدار

بهشت و دوزخ را يك کلید است کلیدی اینچنين هر گز که دیده است

بخیری گر بگردانی نعیم است بشری گر بجزبانی جحیم است . یورای ولی .

رجوع به اگر طوطی زبان ... ، و زبان سرخ ... ، شود .

دهان دشمن و گفت حسود نتوان بست (... رضاي دوست بدست آرو ديگران بگذار)

۲۵ سعدی . رجوع به در دروازه ها را ... ، شود .

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی . فردوسی .

ده انگشت را خدا برابر خلق نکرده . تَّمَلُّل :

همه کس بيکخوي و يکخاست نیست ده انگشت با يکدگر راست نیست . اسدی .

نه هر رودی بود بازخه مهبث نه يکسان روید از دستی ده انگشت . نظامی .

۳۰ نظير : بلبل هفت بجه ميگذارد يکيش بلبل ميشود . پنج انگشت برادرند برابر نيستند . خدا

پنج انگشت را یکسان خلق نکرده . کج .

ده بد رود . سعد القین نامی بآهنگری بیان قبایل عرب میرفته است و هرگاه که در کار او کساد و ناروایی پیدا میشده بزبان فارسی می گفته است ده بدرود . یعنی امشب از اینجا خواهم رفت . و قصدش از این آنکه صاحبان کار در ارجاع بدو شتاب کنند . و نازبان آنکاه که خواهند تکذیب گفته کسی کنند گویند ؛ اذا سمعت بسری القین فاعلم انه مصبح .

ده بود آن نه دل که اندر وی ساووخز گنجد و ضیاع و عقار . سنائی .

ده برای رئیس ، برای کدخدا ، خوب است و برارش ، برادرش .

ده خراب خراج ندادد . کج . رجوع به ازبرهنه پوستین شود .

ده درویش در گلیمی بخسبند و دوپادشاه در اقلیمی نگنجند . سعدی .

رجوع به دوپادشاه شود . ۱۰

دهدشاخ هرین دگر گونه بر (بدین خوی بُدشاخ او بارور

یکی شاخ بادام بلخ آورد دگر شاخ بادام تلخ آورد

یکی چشمه شور و دگر خوشگوار یکی مرغ زاغ است و دیگر هزار .) حضرت ادیب .

دهد مرده پندو جهان بشنود ولی زنده کو که آن بشنود . امیر خسرو .

دهر باصبران ندارد پای (. منلی زد لطیف آن سرهنک .) ناصر خسرو .

رجوع به آن موه که از صبر برآمد شود . ۱۵

دهر چون نیرنگ سازد چرخ چون دستان کند

مغز را آشفته سازد عقلا حیران کند . قآنی .

رجوع به اذا جاء القضا شود .

ده زبان . مناقق . مثال . ۲۰

ادب مکن که خردم خلام مبین که خاکم بپراز نهاد طبعم دو دلی و ده زبانی . نظامی .

دهقان سالخورده چه خوش گفت باپسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی . حافظ .

رجوع به از مکافات عمل شود .

دهکده ویران شود ز جور کدیور (ملک ته گردد از تطاول سلطان ...) ملك الشعراء بهار . ۲۵

ده مرده حلاج است . نهایت زیرک یا کاریست .

ده مرو ده مرد را احق کند (. عفرای بی نور و بی رونق کند) مولوی .

نظیر ؛ بر سر بارو یکی مرغی نشست از سر و دمش کدامین بهتر است

گفت اگر رویش بشهر و دم بده روی او از دم او میدان تو به

ورسوی شهر است دم رویش بده خاک آن دم باش و از رویش بچه . جلال الدین رومی . ۳۰

دومغز دريك پوست بودن . نهايت يکانه و متحد بودن .

تثقل : بشهرم يکي مهربان دوست بود تو گفتي که بامن يک دوست بود . فردوسی .

دومن سرب بخورد دهستير تيز بهي . (به پيش شيري صدخرهي ندارد پای ...) ناصر خسرو .

دو موش اگر با هم دعوا کنند سر يکيشان بديوار ميخورد . خانه بسيار کوچک

و تنگ است . تثقل :

در او دو موش ملاقي شوند اگر با هم ز هم گذشت نيابند از يمين و يسار

بجا يکاه ملاقات جان دهند آخر که شان نه راه گريز است نه مجال قرار . قافاني .

دومويز بهتر از يك خرماست . نظير : دو ده نيم بهتر از يك ده يك است .

دونان چو گلیم خويش بپرون بردند گويند چه غم گر همه عالم مردند . سعدی .

دو نفر دزد خری دزدیدند سر تقسيم بهم جنگيدند

آن دو بودند چو گرم زد و خورد دزد سوم خرشان را زد و برد . جلال المالك .

دو نوبت حذر در خور جنگ نیست يکي روز مرگ و دو روز نيزت

چو در زينهار قضا خفت تن شب نيز بستر بيميدان فکن

ز بالين و گر مرگ بر داشت سر بسر گو دگر ناز بالين مخر . دهخدا .

۱۵ رجوع به اجل زنده قوی زره است ، شود .

دو هيزم را بهم بهتر بود سوز . (دو عاشق را بهم بهتر بود روز ...) سعدی .

نظير : بيا سوته دلان کرد هم آئيم که قدر سوته دل دل سوته دونو . بابا طاهر .

ده آدمی بر سفره بخورند و دوسک بر حيفه بسر نيرند . سعدی . رجوع به

دو پادشاه در اقلیمی ... ، شود .

دهان تو کلید اینست هموار زبان تو کلید آن نگهدار

بهشت و دوزخ را يك کلید است کلیدی اینچنين هر گز که دیده است

بخیری گر بگردانی نعيم است بشری گر بجبانی جحيم است . يوربای ولي .

رجوع به اگر طوطی زبان ... ، و زبان سرخ ... ، شود .

دهان دشمن و گفت حسود نتوان بست (... رضاي دوست بدست آرو ديگران بگذار)

۲۵ سعدی . رجوع به در دروازه ها را ... ، شود .

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی . فردوسی .

ده انگشت را خدا برابر خلق نکرده . تثقل ،

همه کس بيکخوي و يکخاست نیست ده انگشت با يکدگر راست نیست . اسدی .

نه هر رودی بود بازخه هيمت نه يکسان رويد از دستی ده انگشت . نظامی .

۳۰ نظير : بلبل هفت بچه ميگدارد يکيش بلبل ميشود . پنج انگشت برادرند برابر نيستند . خدا

پنج انگشت را یکسان خلق نکرده . کج .

ده بد رود . سعد القین نامی بآهنگری بیان قبایل عرب میرفته است و هرگاه که در کار او کساد و ناروایی پیدا میشده بزبان فارسی می گفته است ده بدرود . یعنی امشب از اینجا خواهم رفت . و قصدش از این آنکه صاحبان کار در ارجاع بدو شتاب کنند . و تا زیان آنگاه که خواهند تکذیب گفته کسی کنند گویند ؛ اذا سمعت بسری القین فاعلم انه مصبح .

ده بود آن نه دل که اندر وی گاو و خر گنجد و ضیاع و عقار . سنائی .

ده برای رئیس ، برای کدخدا ، خوب است و برارش ، برادرش .

ده خراب خراج ندادد . کج . رجوع به ازبرهنه پوستین شود .

ده درویش در گلیمی بخشند و دوپادشاه در اقلیمی نگنجد . سعدی .

رجوع به دوپادشاه شود . ۱۰

دهدشاخ هرین دگر گونه بر (بدین خوی بُدشاخ او بارور

یکی شاخ بادام بلخ آورد دگر شاخ بادام تلخ آورد

یکی چشمه شور دگر خوشکوار یکی مرغ زاغ است و دیگر هزار .) حضرت ادیب .

دهد مرده پندو جهان بشنود ولی زنده کو که آن بشنود . امیر خسرو .

دهر باصبران ندارد پای (. منلی زد لطیف آن سرهنک .) ناصر خسرو .

رجوع به آن موه که از صبر برآمد شود . ۱۵

دهر چون نیرنگ سازد چرخ چون دستان کند

مغز را آشفته سازد عقلا حیران کند . قآنی .

رجوع به اذا جاء القضا شود .

ده زبان . منازق . مثال . ۲۰

ادب مکن که خردم خلام مبین که خاکم بپراز نهاد طبعم دو دلی و ده زبانی . نظامی .

دهقان سالخورده چه خوش گفت باپسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی . حافظ .

رجوع به از مکافات عمل شود .

دهکده ویران شود ز جور کدیور (ملک ته گردد از تطاول سلطان ...) ملك الشعراء بهار . ۲۵

ده مرده حلاج است . نهایت زیرک یا کاریست .

ده مرو ده مرد را احق کند (. عقلا بی نور و بی رونق کند) مولوی .

نظیر ؛ بر سر بارو یکی مرغی نشست از سر و دمش کدامین بهتر است

گفت اگر رویش بشهر و دم بده روی او از دم او میدان تو به

ورسوی شهر است دم رویش بده خاک آن دم باش و از رویش بجه . جلال الدین رومی . ۳۰

- قول پیغمبر شنو ای مجتبی کور عقل آمد وطن در روستا . مولوی .
 روستائی اگر ولی بودی خرس در کوه بوعلی بودی
 ان الجفا والقسوه فی الفدادین . علیکم بالسواد الاعظم .
- هرکه روزی باشد اندر روستا تا بهامی عقل او ناید بجا . مولوی .
 وانکه باشد ماهی اندر روستا روزگاری باشدش جهل و عمی . مولوی .
- ۵ مرغ دُم سوی شهر و سر سوی ده دُم آن مرغ از سر او به .
 خوش بیاید بر آن امیر گریست که بتدبیر روستائی زیست . اوحدی .
 ده می بینی و فرسنگ می پرسی . تمثیل : چرا ده نیم و فرسنگک پرسم . نظامی .
 دهن باز بی روزی نمی ماند . رجوع به الرزق علی الله ، شود .
- ۱۰ دهن خویش بدشنام میالا هرگز
 کاین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد . صائب .
 نظیر : دشنام دهی باز دهندت زبی آنک دشنام مثل چون دردم دیرمدار است . ناصر خسرو .
 دهن دریده . آنکه ایی آزمی عادت بدشنام و ناسزا گفتن دارد .
 دهن سک بلقمه دوخته به . (با بد اندیش هم نکوئی کن ...) سعدی . نظیر :
 ۱۵ سک گزنده همان به که آشنا باشد . رجوع به سخنش تلخ نخواهی ... ، شود .
 دهن سک همیشه باز است . جامع التمثیل . بکسی که همیشه ناسزا گوید و غیبت کند گویند .
 دهنش آب افتادن . با دیدن چیزی یا کسی شیفته و فریفته او شدن .
 دهنش آرد گرفته . با اینکه گفتن او ضرور است چیزی نمیگوید .
 دهنش آستر دارد . غذا های بسیار گرما سهولت میخورد .
 ۲۰ دهنش بوی شیر میدهد . دهانش هنوز بشیر آلوده است . تمثیل :
 هنوز از شیر آلوده دهانت بشد درهر دهانی داستانت . ویس و رامین .
 دهنش چاک و بست ندارد . راز پوشیده ندارد . بزودی و بیجهتی ناسزا وسقط میگوید .
 دهنش چائیدن . مثال : فلان دهنش میچاید که مثل کلهر بنویسد . یعنی هرگز بخوبی اوتواندنوش .
 دهنش ماست گرفته . رجوع به دهنش آرد گرفته ، شود .
- ۲۵ دهن مردم را نمی شود بست (یا) نمیشود دوخت . باید متحلی بفضائل و عاری از
 رذائل بود تا مردم بد نتوانند گفت .
 دهنه جیش را تار عنکبوت گرفته . دیربست که تقدی درجیب ندارد .
 ده و پنج باکسی داشتن . با انواع وجدال داشتن .
 فتوی دهی و علم می گوئی و لیکن باکس ده و پنجیت نه و شورشوی نیست .
 سنائی . درمدح یوسف ابن احمد .
- ۳۰

دیبا بروم بردن . رجوع به زیره بکرمان شود .

دیبا بقسطنطین بردن . تمثیل :

اگر نه بنده نوازی از آنطرف بودی که زهره داشت که دیبا برد بقسطنطین . سعدی .
رجوع به زیره بکرمان بردن ، شود .

دیبا کهنه شود لیکن پا تابه نشود . تمثیل :

بدی ناید ز مردم زاده هرگز نکردد پایتابه کهنه دیبا . جامی .
رجوع به از اسب افتاده ایم

دیباتوان بافت از این پشم که رشتیم (خرما توان خورد از این خار که کشتیم . . .)

سعدی .

دیدار بقیامت افتادن . تمثیل :

گفتم بسنده باشد و چنین دانم که دیدار با قیامت افتاد . ابوالفضل بیهقی . و چنان گمان میبرم
که دیدار من با تو و خانیان بقیامت افتاد . ابوالفضل بیهقی . بر خیز و چاره خود کن که مصراع ؛
دیدار من و تو با قیامت افتاد . جهانکشای جوینی . نظیر ؛ هذا فراق بینی و بینك . قرآن
کریم . سورة ۱۸ . آیه ۷۷ . دیگر بقیامت است دیدار .

دیدار مینهائی و پرهیز میکنی باز خویش و آتش ما تیز میکنی . سعدی .

نظیر ؛ آمدی لب بام فالچه تکاندی قلبچه کرد نداشت خودت را نماندی .

دیدار یار نامتناسب جهنم است . رجوع به روح را صحبت ناچسب

دیدن آفتاب را در خواب پادشه گفته اند از هر باب . سنائی . تعبیر

رؤیای آفتاب شاه است .

دیدد وقتی یکی پراگنده

گفت کین جامه سخت خلقانست

چون نجویم حرام و ندهم دین

دیده از آن روی بود پیش بین

دیده بانای مجوز دیده کور

دیده دوست عیب پوش بود

و عین الرضا عن کل عیب کلیله و لکن عین البغض تبدی المساویا . و رجوع به از صحبت

دوستی برنجم

دیده را جز بدیده نتوان دید . (اهل دین را جز اهل دین نگرید . . .) سنائی .

نظیر ؛ عقل داند بعقل باز شتافت دیده را جز بدیده نتوان یافت . سنائی .

دیده را جز بدیده نتوان یافت . (عقل داند بعقل باز شتافت . . .) سنائی . رجوع بمثل قبل شود .

۳۰

دیده را ناخن به از ناخن . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

دیده عقل بین گزیند حق دیده رنگ بین نبیند حق . سنائی .

دیده کاژ راست بین که شنید (کوشگر را سخن شناس که دید ...) سنائی .

دیده میباید که باشد شه شناس تا شناسد شاهرا درهر لباس . سر باز ؟

۵ نظیر : شناسنده شاه هر دیده نیست که هر دیده این سرعه را دیده نیست . حضرت ادیب رجوع به آفتی نبود پتر ... ، شود .

دیده می بیند دل میخواهد - رجوع به اگر چشمان نکردی ... ، شود .

دیدنی باستانه من باسر آمدی . رجوع به آخر باستانه من ... ، شود .

دیدنی شوخی ندیدی جدی . رجوع به اگر دیدند شوخی ... ، شود .

۱۰ دیدنی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و دیگری زر .

دیدنی که خون ناحق پروانه شمع را

چندان امان نداد که شب را سحر کند . حکیم شفاغی .

رجوع به اسکندر رومی ... و رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

دیدیم بسی آب زسر چشمه خرد چو بیشتر آمد شتر و بار ببرد .

۱۵ (دانی که چه گفت زال باارستم کرد دشمن توان حقیر و بیچاره شمرد ...) سعدی .

رجوع به آتش اگر اندک است ... ، شود .

دیر آشنا وزود رنج . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

دیر آمدن بخیر وسعادت بود بگاه (هر چند دیر مانده بدیم از امید او ...) سوزنی .

رجوع به دیر آیی و درست آیی ... ، شود .

۲۰ دیر آمده است زود میخواهد برود . در صورتیکه دیگران بر او مقدم و راجعند عجله

وشتابی عجیب دارد .

دیر آمد و بگناه آمد . تمثیل :

باوجودش ازل بریر آمد بکه آمد اگر چه دیر آمد . سنائی .

رجوع به اگر دیر آمدم ... ، شود .

۲۵ دیر آمدی ای نگار سرمست زودت ندهیم دامن از دست . نظیر :

مشوقه که دیر دیر بینند آخر کم از آنکه سیر بینند .

دی را نتوان یافت .

بهر اندر کم تدبیر فردا که دی را خود نباید هیچ دانا . ویس ورامین .

رجوع به از آنروزیکه شد ... ، شود .

۳۰ دیر آیی و درست آیی .

اشاره، داستان گردست و دیررسد
 تمثیل، چه خوش گفت آن سخن کوی جهانگرد
 مثل زد سکندر بر آن کوهسار
 وگر دیرشد گرم روباش و چست
 نظیر، دل از دیری کاز غمگین مدار
 مکن تعجیل در تحصیل مقصود
 گر افتد صید نیکو دیر در دام
 دیر بیا درست بیا، دیر بیا چست بیا، دیر آیی و شیر آیی .

دیر آیی و شیر آیی. رجوع به اگر دیر آمدم شیر . . . و رجوع به دیر آیی و درست آیی، شود.
دیر بیا چست بیا. اشاره :

جامش از راه چون درست آمد
 گرچه دیر آمده است چست آمد . اوحدی .
دیر بیا درست بیا. رجوع به اگر دیر آمدم . . . و رجوع به دیر آیی و درست آیی، شود.
دیر زائیده زود میخواهد بزرك كند .
دیر سازم و لیک بدسازم .

(در مجلد کوی مرا هنر یست)
 کار يك روزه را ز چستی دست
 جز مقوا و جلد و شیرازه
 تا شود کار يك کتاب تمام
 با همه زیرکی و استادی (علی تاج حلوانی)
دی رفت و باز نیاید فردا را اعتماد نشاید حال را غنیمت دان که دیر نیاید .

خواجه عبدالله انصاری . رجوع به از آن روزیکه از نوشد شود .
دی رفت و پری رفته و روز امروز است . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .
 رجوع به فقره فوق، و رجوع به از آن روزیکه شود .
دیزی از کار در آمده است . نظیر : خمره بیه زده است .

دیشب همه شب کمچه زدی کو حلوا . رجوع به آتقدر چریدی شود .
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر (۱)

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتم که یافت می نشود چسته ایم ما

گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

- (زین هم‌رمان سست عناصر دلم گرفت
 یکدست جام باده و یکدست زلف یار
 شیرخدا و رستم دستام آرزوست
 رقصی چنین میانه میدانم آرزوست . مولوی .
- دی شنیدم که ابلهی میگفت**
گر چه باور نمی‌شود ما را
هیچکس دیده که سه خورده است
کاین بگناه قدیم نان بوده است ؟ ابن‌یین .
 رجوع به آنجا که بزرگ شود .
- دیک باهم‌بازان بسیار بجوش نیاید .** ابوالفضل‌بیهقی . رجوع به آب انبارشروع شود .
دیک بدو تن اندر جوش نیاید . تمثّل ؛ چون شغلی فرمائی دو تن را مفرمای تا خلل
 از شغل و فرمان تو دور بود . که گفته اند . دیک بدو تن اندر جوش نیاید . رجوع به آب انبار
 شلوع شود . ۱۰
- دیک بدیک گوید رویت سیاه .** (. . . سیاه گوید صل علی .) خود او صاحب همان
 عیب است که در دیگران تعمیر میکند . نظیر ؛ آبکش بکنگر میگوید نه سوراخ داری .
 چو لعنت کند بر بدان بدکنش همی لعنت او بر تن خود کند
 چو هر دو تپی می برآیند از آب چه عیب آورد مرسید را سید . ناصر خسرو .
- دیک بی‌گوش در عدم بهتر** (مرد بی علم جفت غم بهتر . . .) اوحدی . ۱۵
دیک پرشدن . مثال ؛ غازی ازیس بر افتادن اربارق بدگان شد و خویشان را فراهم
 گرفت و دست از شراب بکشید و چون نوهیدی می‌آمد و میشد و در خلوت که باکمی سخن میراند
 نا امید می‌نمود و میکریست . یکی ده میکردند و دروغها میگفتند و باز میرسانیدند . تا دیک پر
 شد و امیر را دل بگرفت . ابوالفضل بیهقی . نظیر بیمانه لبریز شدن . قفیز بر آمدن .
- دیگدانش سرد بودن .** امساک و بخل داشتن . تمثّل ؛ ۲۰
 بلطف سخن تیز رو بود مرد ولی دیگدانش عجب بود سرد . سعدی .
دیگر را گر باز ماند شب‌دهن **گر به راهم شرم باید داشتن .** مولوی .
 رجوع به در دیزی باز است شود .
- دیگران در شکم مادر و پشت پدرند** (ای که در پشت زمینی همه وقت آن تو نیست . . .)
 سعدی . ۲۵
- دیگران را بارزوی خواه**
 (این شنیدی که پایه اخلاق
 اینچه خود نیستی بدان خرسند .
 استوار است بر سر این پند
 پند دیگر زمن شنو که ترا
 دور دارد زهر هراس و گزند
 آنچه در دیگران نه بیسندی
 خویشان را بدان صفت میسند .) رشید یاسمی .

دیگران رفتند ما هم میرویم . (هرکه آمد هرکه آید بگذرد این جهان محنت سرائی
بیش نیست . . . کیست کورا منزلی در پیش نیست احمد جامی ترا پندی دهد آخرت را باش
دناهایش نیست .) احمد جام . رجوع به ازمرک خود . . . شود .

دیگران کاشتند ما خوردیم مامیکاریم دیگران بخورند . آسایش فعلی ما ارث
زحمت گذشتگان و بالطبع راحت آیندگان منوط بسمی و خدمت ماست . تمثیل ،

- | | |
|--|---|
| شهریارا آن شنیدستی که در روز شکار | شاه کسری کرد سوي پیردقمانی گذر |
| پیردقمان جو زبن می کشت باوی گفت شاه | نیستی کوئی بتعقیق از فلاح باخبر |
| جو زبن آخر نیارد کمتر از سی سال بار | توکجا یابی از او بر روزگار خود مبر |
| گفت ما خوردیم براز کشته های رفتگان | هرکه آید گو بری او هم زکشت ما بخور . ابن یسین . |
| چو بولی است زی آن جهان این جهان | بر او عبره مارا و ما کاروان |
| چو از بهرت آن کو شد آباد داشت | بدیگر کس آباد باید گذاشت . اسدی . |
| پیر گفت دیگران نشاندند ما خوردیم ما بنشانیم دیگران خورند . | مرزبان نامه . |
| بکاشتند و بخوردند و کاشتیم و خورند | چو بتگری همه بر زیگران یکدگریم . |
| زباغی که پیشینان کاشتند | پس آیندگان میوه برداشتند |
| چو کشته شد از بهر ما چند چیز | ز بهر کسان ما بکاریم نیز . نظامی . |

دیگر بقیامت است دیدار (. . . ای اهل حرم خدا نگهدار .) نقل از شبیه علی اکبر
متکام وداع از اهل بیت . رجوع به دیدار به قیامت . . . شود .

دیگر چه فرمود آن مرحوم ؟ نظیر : مال وقف است تعلق بدعا گو دارد .
و رجوع به آن مرحوم دیگر بار . . . شود .

دیگ سیه جامه سیه میکند . کج . رجوع به بادیک بنشین . . . و رجوع به آلو
چو بالو . . . شود .

دیگ شراکت بجوش نیاید . تمثیل ،
نه یک کس تواند که سازد دوکار
دوکس نیز دریک عمل ضایعند
که آنرا پسندند ارباب هوش
که دیک شراکت نیاید بجوش . اخلاق محسنی .
رجوع به آب آبار شلوغ . . . شود .

دیگ طمع دیر بجوش آید .
دیگ مردیگ را گوید که روی تو سیاه است . قره العیون . و جامع التمثیل .
رجوع به دیک بدیک . . . شود .

دیگ ملا نصرالدین است . گویند ملا چند بار از مسابه دیگی بعاریت خواست و
هر بار دیگچه درون آن گذاشته باز پس داد مسابه می پرسید دیگچه از کجا است ؟ می گفت دیگ آستن

بود و درخانه ما بزنید . نوبتی دیگی بزرگ بامانت گرفت و پس از چند روز بصاحب آن گفت دیگ برمد . گفت دیگ چگونه تواند مرد ؟ گفت دیگی که تواند زاید البته نیز تواند مرد . نظیر ، روزی محمود غزنوی بر قصرنشسته بود شخصی مجهول جفتی سرخ آورد و گفت مقارم امروز بشراکت سلطان نزد باختم و دوجفت سرخ بیردم جفتی خداوند راست . سلطان بفرمود تا مرغها بستند . مقارم سه روز بی دربی می آمد و هر بار چند مرغی می آورد چهارم روز تهی دست باز آمد . سلطان او را ملول دید و از حالش پرسید . گفت بشراکت سلطان قار باختم حریفان هزار دینار ازمن بیردند . سلطان بخندید و بانصد دینار او را بخشید و گفت بعد از این تا حاضر نباشم بشراکت من قار مبارز . از شاهد صادق . نظیر ، دیگی که زائید سرزاهم میرود .

دیگ هوس بجوش آمدن .

دیگی که برای من نجوشد سر سگ قوش بجوشد .

دیگی که زائید سرزاهم میرود ، مردن هم دارد ، رجوع به دیکه لانصرالدین ... شود . دین از دست رفت . رجوع بصوراسرافیل سال اول شماره ۶ صفحه ۶ شود .

دین بتقلید بود سرسری (دین تو بتقلید پذیرفته ...)

لاجرم از بیم که ر-وا شوی هیچ نیاری که بن بگذری . (ناصر خسرو .

دین بدانش بلند نام شود دین بی علم کی تمام شود . اوحدی .

دین بدنیا فروشان خرنند یوسف رافر و شنند تاجه خرنند . سعدی . نظیر ،

بفروخته دین خود از بیخبری یوسف که بده درم فروشی چه خری . سعدی .
ای کل فروش کل چه فروشی برای سیم وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل . کسایی مروزی .

دین بدنیا نیرزد . تاریخ سیستان .

دین ز کار از جو نه از طرار خز زباز از جو نه از خباز . سنائی .

رجوع به آستین کرزهیچ خواهی پر ... ، شود .

دین عیسی صلح کل آمد نه آشوب و فساد

نه تجبر که جهان بایست بااستم گرفت . حضرت ادیب .

دین نیست شاهایوشش پپای (بخسرو چنین گفت آن رهنمای که ...) فردوسی .

رجوع به اهل نکردد بمانه ... ، شود .

دین و دنیا بهم نیاید راست (از سر کنج و ملکت برخاست ...) نظامی . نظیر ،

یا خدا می شود یا خرما .

دین و دنیا دوضد یکدگرند (... هرکجا دین بود درم نخرند) سنائی . رجوع

به فقره قبل شود .

دین و دولت بدین دوگردچپر خواجه را رای و شاه را شمشیر . سنائی .

مراد از خواجه وزیر و دستور است .

دیوار حاشا بلند است . انکار کردن سهل کاری باشد .

دیوار موش دارد موش هم گوش دارد . گفتنِ اسرار با آواز بلند نیکو نیست .

تَمَثُل ؛ چکفت آن سخنگوی پاسخ نبوش
 ۵ گفتم که بیا وعده دوشینه بیار
 ورنه بخروشم از تو اکنون چو هزار
 آواز مده که گوش دارد دیوار . فرخی .
 بخلوت نیزش از دیوار می بوش
 که باشد در پس دیوارها گوش . نظامی .
 لب مکشا گر چه در او نوشهاست
 کر پس دیوار بسی گوشهاست . نظامی .
 نظیر ؛ اذا تکلمت بلیل فاخضض و اذا تکلمت نهارا فانقض .

دیوار دارد بگفتار گوش . ۱۰

(خردمند با مردم پارسا
 همه سخته باید که راند سخن
 نباید که گوئی جز از نیکوئی
 به بیند دل پادشا را ز تو
 چه گفت آن سخنگوی پاسخ نبوش
 که) فردوسی .
 رجوع به مثل قبل شود .

دیوار هیچکس کوتاه نباشد . (الهی . . .) خدا کند که هیچکس ضعیف نباشد چه همه

ظلمها را باو روا دارند یانستههای سوه او را دهند .

دیواری از دیوار ما کوتاهتر ندیده . ما را از همه ضعیف تر دیده و از انزو بیاستم

روا میدارد . تَمَثُل ؛

۲۰ خسروا دور فلک بر من تطاول میکند چون کند دیوار قصر من می بیند قصر . سلمان سارچی .

غمت صد رخنه در جان کرد مارا مگر دیوار ما کوتاهتر دید . امیرشاهی .

دیو آزموده به از مردم نا آزموده . مرزبان نامه . نظیر ؛ خیر الاشیاء جدیدها و

خیر الاخوان قدیمها .

دیوان بلخ است . در اینجا قانون و عدالتی برای رسیدگی بظالم نیست . اشاره ؛

این نگر آن حکم باشکونه بلخ است آری بلخ است روستای سیاهان .

رجوع به حکم سدوم ، شود .

دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بدزد اگر بیابی .

(ای باد صبا بگو بجایم آن دزد سخنوران نامی

۳۰ پردی اشعار کهنه و نو از سعدی و انوری و خسرو

اکنونکه سر حجاج داری و آهنگ حجاج ساز داری... (.
 واز شعر بصورت مثلی این اراده کنند که اشعار ظهیر الدین طاهر ابن معد بسیار هزیز و درخور
 اغتنام است .

دیوانگیت قصه تقدیر و بخت نیست

- ۵ از بام سرنگون شدن و گشتن از قضاست . پروین .
 دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند (عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری .) رجوع
 به اکثر اهل الجنة... شود .
 دیوانه بکار خویشتن هشیار است . نظیر : اگر دیوانه خود را از بام بینداز .
 دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید . رجوع به الأرواح جنود... شود .
 ۱۰ دیوانه رامپرس که از ماه چند شد (ایام هجر روی خود از ما مکن سؤال ...) قاسمی تونی .
 نظیر : از خر می پرسند چهارشنبه کی است .
 دیوانه را هوئی بس است . تمثیل :
 دماغم ز میخانه بونی شنید حذر کن که دیوانه هوئی شنید
 نظیر : در چمن دیوانه را دنکی بس است .
 ۱۵ دیوانه همان به که بو داند ر بند . از مجموعه مختصر طبع امثال طبع هند .
 دیو از خدا خشنود نباشد . کج .
 دیو بر تخت سلیمان چو سلیمان نشود (تو کمر بسته بر تخت سلیمان میدانک ...) سنائی .
 دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند (زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه
 باک ...) حافظ . اشاره ؛
 ۲۰ این چنین دواتی مرا جوینان من گریزان چو زوبع از یاسین . سنائی .
 دیو چو بیرون رود فرشته در آید (منظر دل نیست جای صحبت اغیار ...) حافظ .
 تمثیل ؛ دیو نشد تا برون فرشته نیامد حافظ این نغمه گفته بدیوان
 دل نتوان داشت جای قدس ملائک تا بود از خبث آشیانه دیوان . آقای حاج سید
 نصرالله تقوی . نظیر ؛
 ۲۵ ز فکر تفرقه باز آی تاشوی مجموع بحکم آنکه چو شده امر من سروش آمد . حافظ .
 چون درآمد جبرئیل آنکه برون شد امر من . سنائی .
 دیو چو در مغز کس گذارد خایه بچه نیارد مگر که گریزی و فن . حضرت ادیب .
 دیو خود را مسلمان کردن . مانع از حدیث ؛ کانلک شیطانان و لکن نصرنی الله
 علیهما و اسلمهما .
 ۳۰ مثال ؛ دیوی که بر آن کفر میداشت سر او را آن دیو مسلمان شد تا با د چنین باد . سنائی .

مراد پیرهن دیوی منافق بود و گردنکش
ولیکن عقل یاری داد تا کردم مسلمانش . ناصر خسرو .
آن دیو را که بر تن و جان من است
باری به تیغ عقل مسلمان کنم . ناصر خسرو .
اشاره : دیویست درون من که پنهانی نیست
برداشتن سرش باسانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم
آن کافر را سر مسلمانی نیست
شیخ نجم‌الدین کبری . نقل از تاریخ گزیده .

دیو خوشروی به از حور گره پیشانی . (کبریک سونه اگر شاهد درویشانی ...) سعدی .
رجوع به اگر حنظل خوری ... شود .

دیو را چند خطر پیش شهاب ؟ (چه خطر دارد پیش تو عدوت ...) ادیب صابر .
دیو لاحول گوی بسیار است (در جهانی که طبع بر کار است ...) سنائی .

۱۰ اشاره : در این زمانه که دیو از ضعیفی مردم
همی سلاح ز لاحول سازد و تعویذ
کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت
کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید . سنائی .
رجوع به ای بسا المیس ... شود .

دیه بر عاقله است . قاعده فقهیست .

۱۰ تمثیل ، گر خطا گشتم دیت بر عاقله است
چون برای حق و روز عاجل است
خون بهای جرم نفس قانله
اشاره : بنده در خون کند چو دامن جست
پیل چون مور را یای بود
عاقله جانم تو بودی از الت . مولوی .
گر خطائی شد دیت بر عاقله است . مولوی .
هست بر علمش دیت بر عاقله . مولوی .
دیت از پادشاه باید جست
پرسش از یلبانش خواهد بود . امیر خسرو .



باب ذال .

- ذات اوهم بدو توان دانست (بخودش کس شناخت نتوانست ...) سنائی .
 نظیر : آفتاب آمد دلیل آفتاب . مولوی . چراغ را نتوان دید جز بنور چراغ . سعدی .
- ذات خویشرا بدان . (حکمای بزرگتر که در قدیم بوده اند چنین گفته اند که ذات خویشرا بدان که چون ذات خویش بدانستی چیزها را دریافتی .) ابوالفضل بهقی . رجوع به من عرف نفسه شود .
- ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش . جامی . رجوع به القابل لایکون شود . ۱۰
- ذره بر آفتاب مردم جاهل نهد قطره سوی ژرف بحر کودک نادان برده .
 ملک الشعراء بهار . رجوع به زیره بکرمان شود .
- ذره خود نیستی از انقلاب توجه میدانی حدوث آفتاب . مولوی .
 رجوع به پشه کی داند شود .
- ذره ذره پشم قالی میشود . رجوع به قطره قطره شود . ۱۵
- ذره ذره گاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو گاه و کهرباست .
 مولوی . رجوع به الارواح جنود شود .
- ذره را بافتاب چه نسبت . رجوع به این الثری شود .
- ذره بخورشید بردن .
- تمثل : غلط گفتم ذره کمتر است این که زی خورشید انور میفرستم . ابوالفرج رونی .
 رجوع به زیره بکرمان شود . ۲۰
- ذکاة الجنین ذکاة امه . قاعدة فقہی است که بموجب آن اجنه بطون امهات باذبح وحدی مادر حلال شوند .
- ذکر ! لغتی عمره الثانی . (...) وحاجته مافات و فضول العیش اشغال .) متبئی .
- تمثل : نخواست ماندن اگر گنج شایگان بودی بماند این سخن جان فرای تاعشر ۲۵
 چو ذکر مردم عری دگر بود پس از آن که تاقت همه ساله منظر از مخبر . مسعود سعد .
 نیک اگر چه ز فنا کشته کم است نام نیکوش بقای دوم است . جامی .
 بنام نکو زنده بایست بود که سرمایه عمر است و نامست سود
 کسی کو بگویدت جاوید زی بمان اندر این شارسان هرگز زی
 دروغش مپندار و از من شنو که یادت بگیتی بود عمر نو . حضرت ادیب . ۳۰

- رجوع به اگر جاودانه ... شود .
- ۱۰ **ذکر الوحشة نصف الوحشه** • از تاریخ سلاجقه کرمان .
ذکر حق دل را منور میکند .
ذکر عیش نصف عیش است • جامع التمثیل . نظیر : وصف العیش نصف العیش . رجوع به از هر چه بگذری ... شود .
- ۱۰ **ذکر کدورت کدورت آرد** • جامع التمثیل . نظیر :
 بیا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت بشرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت . سعدی .
دل از نیاز خیزد و نیاز از کاهلی • منسوب به بزرجمهر . از تاریخ گزیده .
دل من طمع • (عز من قبح ...) منسوب به توراة . اقتباس :
 ۱۰ **دل بود بار نهال طمع نیک پیرهیز از آن بد نهال** • ناصر خسرو .
 رجوع به طمع آرد ... شود .
ذوفن بجهان زذوفنون به (چون نیک کم از بد فزون به ...) ایرج میرزا .
 رجوع به فقره بعد شود .
- ۱۵ **ذوفن بر ذوفنون غالب است** • شاید مأخوذ از عبارت ذیل باشد : ما ناظرت ذافنون
 الا غلبته و ما ناظرنی ذو فن الا وقد غلبنی . عمر بن الخطاب . اشاره :
 ای ذوفنی که تا بجهان هیچ ذوفنون دست از تو در زمانه نبرده بهیچ فن . فرخی .
 ای ذو نسب باصل درو ذوفنون بلمم کامل تو در فنون زمانه چو یکفنی . منوچهری .
 خجسته ذو فنونی رهنمونی که در هر فن بود چون مرد یکفن . منوچهری .
 وزان سپس بجوان دگر گذر کردم که بود در همه فنی چو مردم یکفن . انوری .
 آیا بچه فن ترا توان دیدن ای در همه فن چو مردم یکفن . انوری .
- ۲۰ **ذوق پاکان ز خمر و مستی نیست** **جاه نیکان بکبر هستی نیست**
 (باده نوشیدگان جام الست نشوند از شراب دنیا مست ...) اوحدی .
ذوق سل چیدن اگر داری سوی گلزار رو • جامع التمثیل .
- ۲۵ **ذوق نیشکر کجا یابد مذاق از بوریا** (شعر من شعر است شعر دیگران هم شعر
 نیک ...) سلمان ساوجی .
- ۳۰ **ذهبت الدولة بیولة** • چون فریقین صف بیاراستند مروان الحمار باراقت محتاج شد فرود
 آمد تا آبی بریزد اسب بدست کس نداد اسبش بگریخت و بیان لشکر آمد لشکرش پنداشتند که
 او را کشتند منهرم شدند . عرب آن را مثل کردند و گفتند ذهبت الدولة بیولة . او در حال گفت اذا
 ۳۰ انتهى المدة لم ينفع المدة . (نقل از تاریخ گزیده .

باب راء .

راحت روح از عذاب جهل درعلم است از آنک

جز بعلم از جان کس ریحان راحت نشکفید . ناصر خسرو .

رجوع به آنکس که دانانتر است شود .

راحت طلبی ز کام دندان برکن (عمری زبی کام دل و راحت تن

گشتم و ندیدیم جز از رنج و محن درد آمد و گفتم ازین دندان بامن . . .) سلمان ساوجی .

راحت کز دم زده کشته کز دم بود . (می زدگانیم ما درد ما غم بود

۱۰ چاره ما بامداد رطل دمام بود می زده را هم بی دارو و سرهم بود

هر که صبحی زنده بادل خرم بود بادولب مشکبوی بادورخ حورعین . (منوچهری . تمثیل)

دل جراحت کردش آن زلفین و چون زلفینش را بر جراحت بر نهی راحت بیدآرد خدای

زانکه زلفش کز دم است و هر کرا کز دم گزید مرهم آن زخم را کز دم نهد کز دم فسای . منوچهری .

تداویت من لیلی بلیلی عن الهوی کما يتداوی شارب الخمر بالتمر .

۱۵ **راحة الانسان في حفظ اللسان .** علی علیه السلام . اقتباس .

بهر این گفتند اکابر در جهان راحة الانسان في حفظ اللسان . مولوی .

رجوع به اگر طوطی شود .

راحتی نیست در آنخانه که بیماری هست (چون تنالم که در این سینه دل زاری هست . . .

دل از سینه به تنگ است خدایا برهان هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست .)

۲۰ نظیر : زیبای بتر بیمار داریست .

داد مردان جهان دار چو گل باشند کوتاه زندگانی . (درینا میر بونصرا درینا

که بس شادی ندید او از جوانی ولیکن . . .) دقیقی . این قطعه در تاریخ سلاجقه کرمان

تصنیف محمد بن ابراهیم بصورت ذیل ضبط شده :

درینا میر تاج الدین درینا که بس شادی ندید او از جوانی

۲۵ ولیکن راد مردان جهان پاک چو گل باشند کوتاه زندگانی .

راد مردی بدهر دانی چیست باهنر تر ز خلق دانی کیست

آنکه بادوستان تواند ساخت و آنکه بادشمنان تواند زیست . بدیع الدین

ترکو . رجوع به آسایش دوگیتی شود .

راز بامرد ساده دل و بسیارگوی و میخواره و پراگنده صحبت مگوی ،

(... که این طایفه از مردم برتحفظ و کتمان آن قادر نباشند) . مرزبان نامه .

راز بابل گل بداند بیشکی (زانکه رازم در نیابد هر یکی ...) عطار .

راز چیز است که بلای آن در محافظت است و هلاک آن در افشاء . مرزبان نامه .

راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگو . از مجموعه امثال طبع هند .

۵ راز درون پرده زرنندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالیمقامرا . حافظ .

نظیر : ز من پرس فرسوده روزگار . سعدی .

راز دل او دید کو دل نهفت (نکر تا سخنگوی دهقان چه گفت که ...) فردوسی .

راز دلها خدای داند و بس . (... من کی آگه شوم ز راز نهان) . فرخی .

راز دوست از دشمن نهان به (رسول و یس را از ره کسی کرد ز بهر ویس اندر زش

۱۰ بسی کرد که اورا آگهی از ما نهان ده که ...) و یس و رامین . تمثیل ؛

بشمیرم زدو با کس نکفتم که راز دوست از دشمن نهان به . حافظ .

رجوع به در احیا نمی برم ... و رجوع به آن شنیدی که گفت ... شود .

راز زمانه سخره زاده زمانه نیست (... گیرم که جام بخرد و دانشور آینه)

حضرت ادیب .

۱۵ راز کس در دل کس گنجائی ندارد مگر در دل دوست . مرزبان نامه .

نظیر : از تن دوست دسر ای مجاز جان برون آید و نباید راز . سنائی .

رازی را چکار با مروزی یا مرغزی . یامروزی را چکار با رازی .

کمال و داش او کور دید و کر بشنید بنظم و نثر چه دربارسی چه در تازی

برون ز حکمت و انواع آن که در هر باب ترا رسد که کنی با فلک هم آوازی

۲۰ ترا چه نسبت بادیگران و این مثل است که مرغزیرا هرگز چکار با رازی . ظهیر .

تو ملک بردی و دشمن بگرد تو نرسد که این سخن مثل مرغزیست با رازی . ظهیر .

بچاره سازی با خصم تو همی کوشم که مروزی را کار اوفتاده با رازی . سوزنی .

وفاق عدوی تو با دوستاش کم از خنده مرغزی باد و رازی . مختاری .

بی دست و دانش مردمی و مردی کردن چون شعبده مرغزی و حیلۀ رازی است . مختاری .

۲۵ چون تواند ز حد ایشان جست خصم کاین مرغزی (مروزی) و آن رازی است . رونی .

راس الحکمة مخافة الله . حدیث .

راست است که دوغ از ماست است . از مجموعه امثال طبع هند .

راست باز و پاک باز آورده اند که شیخ ما قدس الله [شیخ ابو سعید ابوالخیر] روحه العزیز روزی

در نشا بور برنشسته بود و جمع متصوفه در خدمت او بودند و بیازار فرو می شدند ، جمعی برنایان می آمدند

برهنه هر یکی ازار پائی چرمین دریای کرده و یکی را برگردن گرفته می آوردند چون پیش
شیخ رسیدند شیخ پرسید که این کیست؟ گفتند امیر مقار است. شیخ اورا گفت که این امیری بچه
یافتی؟ گفت ای شیخ بر است باختن و پاک باختن. شیخ نعره برد و گفت راست بازو پاک باز! اسرار التوحید.

راست باش و زمیر و شاه مترس (کز و کورارنه زچاه مترس ...) اوحدی .

راست باش و مدار از کس بیم (سایه ایزد است شاه کریم ...) سنائی .

نظیر: مدزد و مترس. رجوع به آنرا که حساب پاک است ... و رجوع به اگر خواهی از
هر دوسر ... شود.

راست بیار است بروماست بخور سرنا بز ن. رجوع به بآن زبان خوش است ... شود.

راست زهریست شکرین انجام کج نباتی که تلخ سازد کام . اوحدی .

رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ... شود.

راست شو تا بر استان برسی خاک شو تا بر استان برسی . اوحدی .

رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ... شود.

راست گورا همیشه راحت پیش . کج . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ... شود.

راست کج را بر است بر گیرد . (هیچ کز هیچ راست نپذیرد ...)

راست و دروغش بگردن راوی . نظیر: العهدة علی الراوی .

راستی آور که شوی رستگار . (... راستی از تو ظفر از کردگار

از کجی انتی بکم و کاستی از غم رستی تو اگر راستی

کل ز کجی خار در آغوش یافت نیشکر از راستی آن نوش یافت .) نظامی .

رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ... شود.

راستی از تو مدد از کردگار . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ... شود.

راستی در غضب پیدا شود . منسوب بهوشنک، از تاریخ گزیده .

راستی در کار بر تو رحمت است راستی کن تا نیایدت احتیال

(... چون فرود آمد بجائی راستی رخت بر بندد از آنجا افتال .) ناصر خسرو .

نظیر: الجيلة ترك الجيلة . و رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ... شود.

راستی را زوال کی باشد . کج . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ... شود.

راستی رستگاری . تشبیل .

از کجی به که روی بر تاید رستگاری ز راستی یاید . نظامی .

رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ... شود.

راستی رستی . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ... شود.

راستی زوال ندارد . جامع التنبیل . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ... شود.

- راستی شغل نیک بختان است** هر که راهست نیک بخت آن است
دل ز بهر چه در کجی بستی راستی پیشه کن ز غم رستی
 (... کرکجی را شقاوت است اثر) راستی را سعادت است ثمر
 هر که او پیشه راستی دارد نقد معنی در آستی دارد
 تا درین رسته که مسکن تست نفست ارکجی رواست دشمن تست
 راستی کن که اندرین رسته نشوی جز بر راستی رسته
 نقش کز محو کن ز تخته دل تا شود کشف بر تو هر مشکل . سنائی .
 رجوع به اگر خواهی از هر دو سر آب رو... شود .
- راستی عقل عاقبت بین راست** (کز کوی نفس عثرت آکین را...) سنائی .
 رجوع به اگر خواهی از هر دوسر... شود .
- راستی کردند و فرمودند مردان خدای**
ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را . سعدی .
 نظیر : یاطیب طب لفسک . رجوع به آه از این واعظان ... شود .
- راستی کمان در کژیست .** تَمَثُل
 نقشم از مصلحت چنان آمد کز کوی راستی کمان آمد . سنائی .
 نظیر : راستی ابرو در کجی آنست .
- راستی کن که راستان رستند** در جهان راستان قوی دستند .
 (... راست کاران بلند نام شوند) کز روان نیم بخت و خام شوند
 یوسف از راستی رسید به تخت راستی کن که راست گردد بخت
 راست گوینده راست بیند خواب خواب یوسف که کج نشد دریاب
 چون در او بود راست کرداری خواب او گشت قفل بیداری
 چون به نیکی درید پیرهنی شد مسخر چو مصرش انجمنی . اوحدی .
 رجوع به اگر خواهی از هر دوسر... شود .
- راستی که بدروغ مانند مگویی .** رجوع به دروغ بر راست مانا ... شود .
- راستی موجب رضای خداست** کس ندیدم که هم شد از ره راست . سعدی .
 رجوع به اگر خواهی از هر دوسر... شود .
- راستی نهفتن هر گز کجا توان** (من راست خود بگویم چون راست هیچ نیست
 خود...) مسعود سعد .
- راستی ورزو رستگاری بین .**
 (تا تو باشی ز راستی مکندر) مکش از خط راست کاران سر

یارشو خلق را و یاری بین

ترس کاری بر است گفتن کوش ورنه باری تو خود نداری هوش
گر حکیمی دروغ سار مباحش باکو و با دروغ یار مباحش (. اوحدی .
رجوع به اگر خواهی از هر دوسر شود .

• **راستی و عدل دو آتی است خداداد** (ای بتوداده خدای راستی و داد . . .) ملك الشعراء بهار .

راستی هیبة الیهی یامیخواهی مرا بترسانی • مردی کاشانی از ترکی نام او رسید
ترك با ادائی منکر و خشن گفت هیبة الله . کاشانی هر اسان قدمی باز یس نهاده آهسته رسید . . .

رفت یاران نباشی آفت ایشان مشو سیرت حق چون نباشی صورت باطل مباحش •
سنائی . رجوع به اگر باری زدوشم شود .

۱۰ **رانکیش بو میدهد** • رجوع به سرش بوی قرمه سبزی شود .

ران گوران خورد آنکس که رود از پی شیر (. . . در که شاه بی شیر است اینت درگاه .) فرخی .

ران ماخ بسلیمان بردن (یا) بخوان جم بردن •
تمثل :

حدیث ثنای من و حضرتت چو ران ملخ باشد و خوان جم . ابوالفرج رونوی .
ران ملخی پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری .

۱۵ **از سلیمان و مور و پای ملخ** یادکن آنچه این گدای آرد . انوری .
رجوع به زیره بکرمان بردن ، شود . و رجوع به ارمان مور شود .

ران ملخی پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری •
رجوع به ارمان مور پای شود .

راوی سنی است . بزاح ، آنچه میگویند یا شنیده اید مطابق واقع نمی باشد .

۲۰ **راه باین نزدیکی کرایه به این گرانی !**

راه باریک و شب تاریک . از جامع التمثیل .

راه باز جاده دراز •
نظیر :

اولش کوشش آخرش نیش است گرت خوش نیست راه در پیش است . سنائی .
کنون سه راه در پیش نهاده است بهرجائی که خواهی ره گشاده است . ویس ورامین .

۲۵ **حرفات مفت کفشهاست جفت** .

راه پپای کسی نبودن ، پپای کسی بافته نبودن .

مثال ، هر مور کجا قطع کند این ره را کین راه پپای هر کسی بافته نیست . شیخ نجم الدین
رازی . از مرصاد العباد . کاین ره نه پپای چو توئی بافته باشد .

زکویش ای دل پردرد پای باز مکش وگرچه دانم کین بادیه پپای تو نیست
۳۰ **بر آستانه سردود بر زمین میزن** که پیشگاه سریر جلال جای تو نیست . از مرصاد العباد .

و رجوع بیای چون توئی نیاخته اند ، شود .

راه بده ، راه بدهی بردن . مثال : تار سول پور تکین برسد و سخن وی بشنوم اگر راه به دیه برد ویرا بخوانیم و نواخته آید . ابوالفضل بیهقی . امیر را این تقرّب ناخوش نیامد و بر آن قرار دادند که قاضی بونصر را فرستاده آید با این دا نشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی نبود و راه بدهی می برد آنچه گفته اند در خواهد . ابوالفضل بیهقی .
خواجه احمد سخن وی بشنود و راه بده برد . ابوالفضل بیهقی .

آخرین هریکی ره می بدهی است کفر محض این نجیبک طوسی است . انوری .
زیرا که حدیث تو بده راه نماید گفتار جزاز تو نبرد راه سوی ده . منوچهری .
نه غریب است مر این نعمت از آن بار خدای این سخن راه نمونست و بده دارد راه . فرخی .
عشق پیری سر بسر زشتی و رسوائی بود ره بده بردی اگر باری دلم بر ناستی . شاه کبود جامه .
مقصود بنده ره بدهی می برد هنوز گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی . کمال اسمعیل .
آخر کار چو این ره بدهی می نرود ترک این راه کنید و ره دیگر گیرید . ابن یمن .
از مرگ کس نجست بچاره مگویی بیهوده که آن نبرد ره بده . ناصر خسرو .

راهبر باش نه راه بر . کشف المحجوب .

راه بز ن راه خدا هم ببین . نظیر : دزد باش و مرد باش .

راه بی حاصل مپوی و یار بی پروا مگیر

تخم درخارا میفشان خشت بر دریا مزن . قانچی .

راه بی خوف بود مردم غارت زده را .

راه بی یار نیک نتوان رفت ورنه پیش آیدت هزار آگفت . سنائی .

رجوع به الرفیق ثم الطریق ، شود .

راه توی خیر و شر هر دو گشاده است

خواهی ایدون گرای و خواهی اندون . ناصر خسرو .

راه حق یکیست و راه باطل هزار . کیمیای سعادت .

راه در دلها نیابد چون بود گفتار کج . (نیست جز بیرون در جای اقامت حلقه

را . . .) صائب .

راه دنیا ز بهر رفتن تست نه ز بهر فراغ و خفتن تست . اوحدی .

رجوع به انفسبت شود .

راه دویده کفش دریده . رنجی بیهوده و زیان کار .

راه را نزدیک کردن . بزاح ، مردن . برکدشتن .

راه رو راه گردگفت مگرد که بگفتار ره نشاید کرد . سنائی . رجوع
به دو صد گفته شود .

راهرو گز صد هنر دارد تو کل بایدش (تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافر نیست . . .) حافظ .

راه عشق است این ره حمام نیست (غیر ناکامی در این ره کام نیست . . .) شیخ بهائی .

راه عقبی ز راه کام جداست (ورنه با خاک تیره گردی راست . . .) سنائی .

راه مردان بخود فروشی نیست در جهان بهتر از خموشی نیست . اوحدی .

راه منزل رسیده کوتاه است . (معرفت منزل و عمل راه است . . .) مکتبی .

راه می بینی چرا فرسنگ می پرسی . تمثّل ، چرا ره بینم و فرسنگ برسم . نظامی (۱)

نظیر : انت علی المجرب . يدع العين و يطلب الأثر . می بینم و می برسم .

راه نا رفته کی رسی جائی جای نا دیده چون نهی پائی . اوحدی .

رجوع به از تو حرکت شود .

راهی آسان و راست بگزین ای دوست

دور شو از راه بی کرانه ترفنج . منسوب به رودکی .

رای العلیل علیل . نظیر : اندیشه صحیح نباشد سقیم را . صائب . بیمار است رای

۱۵ مرد بیمار . نظامی .

رای پیر از بخت جوان به . (جوانا سر متاب از پند پیران که . . .) حافظ . رجوع

به آنچه در آینه شود .

رایت مهدی پس از دجال گردد مشتهر (آخر ظلم عدو بود اول انصاف تو . . .)

سلمان ساوجی .

رایض استاد داند شیبه زاد (۲) از زغن (صدق ومعنی باش و از آواز دعوی باز

کرد . . .) سنائی .

رای قوی از شمیر برنده کاریتر است .

رایگان خوار بالانشین . تمثّل : زهی رایگان خوار بالانشین . امیر خسرو .

نظیر : کدای آزادخان . یول نداده و میان لحاف خوابیده .

رایگان گران است . تمثّل :

دنیاستانم برایگان من زیرا که جهان رایگان گران است . ناصر خسرو .

نظیر : بغت نمی ارزد . تمثّل :

خسروا بنده را چو ده سال است که همی آرزوی آن باشد

(۱) گویا در مثل و نیز شعر نظامی بجای راه و ره ده باشد و در کلمات تصحیف شده .

۲۰ (۲) زاد کرة نو زاد باشد .

کز ندیمان مجلس ار نشود از مقیمان آستان باشد
بخرش بیش از آنکه بشناسی وانگهت رایگان گران باشد . انوری .
رایگان گران نیست . تَعْتَل .

کوبند درمثل نبود رایگان گران مشناس درمتاع جهان رایگان عیال . ناصر خسرو .
نظیر : بدنجان اسب بیش کشی نگاه نمی کنند .

رباخ لك يهواك لم يلدك اباك . از نفقه المصدر زیدری .

رباكلة تمنع الاكلات . رجوع به اسراف حرام است ... و رجوع به از گلوبنده ... ، شود .

رب اخ لم تلده امك . بسا برادر که از مادر تو زاده نیست .

رب اشعث اغبر ذی طمرین لایوبه به لواقسم لایره . حدیث .

رب الییت ادری بما فی الییت . کدخدای بکالای خانه داتر باشد .

رب النوع روزی کور است . تَعْتَل :

به یونان این مثل مشهور باشد که رب النوع روزی کور باشد . جلال الممالک .

رب امنیة جلبت منیه . چه بسیار آرزوها که مایه مرگ و هلاک است .

رب انسان قتله اللسان . از العراضه . رجوع به اگر طوطی ... و رجوع به زبان

سرخ سر سبز ... ، شود . ۱۵

رب قال للمقرآن والقراآن یلعنه . نظیر :

گر تو قرآن بدین نمط خوانی بیری رونق از مسلمانی . سعدی .

رب حیلۃ کانت علی صاحبها و یبیله . نظیر : الحیلۃ ترک الحیة .

رب دم سفکه فم . از العراضه . رجوع به زبان سبز ... ، و رجوع به اگر طوطی ... ، شود .

رب سکوت ابلغ من کلام . میدانی . چه بسا خاموشی که رساتر از گفتار است .

نظیر : سکوت موجب رضاست .

ای بسا ناورده استشنا بگفت جان او با جان استشناست جفت . مولوی .

رب شهرة لا اصل له . چه بسیار بانک و آوازه که بر پایه استوار نباشد . رجوع به

از حق تا ناحق ... ، شود .

رب صائم ایس له من الصیام الا الجوع والعطش . حدیث .

رب ملوم لا ذنب له . بسا تکوهیده که او را گناهی نیست .

رب یوم بکیت فیہ فلما صرت فی غیره بکیت علیه .

نظیر : سال بسال دریغ از پارسال .

رجا پیشه ناچار ذلت کشد .

(اگر ابلق دهر در زین کشی وگر خنک چرخت جنیت کشد

وگر روضه عبثت از خرمنی خط نسخ بر گرد جنت کشد
 مشو غره کاین دهر دون ناگفت قلم بر سر حرف دولت کشد
 جهان باره عز و یکران ذل در این تنك میدان بنوبت کشد
 گهت بر نشاند بر اسب مراد گهت زیر بالان نکبت کشد
 میناد کحل سمادت بچشم که در چشم دل میل غفلت کشد
 هر آنکس که زد سایبان رضا عجب گر ز خورشید منت کشد
 یاسای اگر بهره مندی ز عقل که دانا نه بیهوده زحمت کشد
 کسی یافت عزت که بکست امید
 خوشا شیر مردی که پای وفار شرف وش بدامان همت کشد). شرف الدین علی یردی.
 رجوع بطمع آرد بردان شود.

۱۰.

رجاله زپیش وشه زدنبال آید . (گفتم بگل سرخ که عارت ناید
 پیش از تو گل سرخ بیازار آید گفتا که مگر قدم شه نشیندی . . .)
 نظیر: کرّه خر از خربت پیش پیش مادر است .

رجع بختی حنین . یکی از مردمان بادیه دربلده حیره بدکان حنین نام کفشگری رفته چمتی
 موزه بگزید و پس از تشویش و ماکه فراوان بنهد و برفت . کفشگر کین او در دل
 گرفت و موزه ها را برداشت و بصحرا شد و یکنای آن در رهگذر اعرابی افکند و لنگه دیگر نیز
 در جایی دور تر ، هم در معبر او بینداخت . و خود در مکمنی بنشست . اعرابی چون بر
 تالی نخستین گذر کرد از شباهت آن بموزه دکان حنین در شگفتی مانده و گفت افسوس
 طاق است و گرنه برگرفتمی . و پس از طی مسافتی تالی دیگر را دیده برگرفت و راحله آنجا
 بگذاشت و بطلب لنگه اولین شتافت و چون از راحله دور شد حنین از کمینگاه برآمد
 و راحله او بازاد ببرد . وقتی مرد بازگشت راحله ندید و ناچار باهمان جفت موزه بقبیله باز آمد .
 عدوش اگر ز در بخت امید می طلبید بودز ساخت او رجعتش بخت حنین ابن یمن .
 بگوش بسوی خراسان خرام که در دین ز حب وطن نیست شین
 ممان تا نهد خصم بر سر کلاه ز ایران برانش بختی حنین . ابن یمن .
 گفتم از انعام عامش برفلک سایم کلاه بازگشتم خودبسع چرخ باختی حنین . ابن یمن .
 نظیر ، دست از یادراز تر آمدن .

۱۵

۲۰

۲۵

رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان . سعدی . نظیر :

ترحم بر یلنک تیز دندان ستمکاری بود بر کوسفندان . سعدی .
رحم الله النباش الاول . نظیر : رحمت بکنن دزد قدیم . رحم الله معشر الما ضین .

رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره . على عليه السلام . نظير : کن
کالضب يعرف قدره ويسكن حجره ولا تكن كالجراد يأكل ما يجد و يأكله ما يجده .
رجوع به بابت را باندازه ... شود .

رحم الله معشر الماضين . رجوع به رحم الله التباش ... شود .

رحمت بكفن دزد اولی . رجوع به رحم الله التباش ... شود .

رحم خوب ست اگر دردل کافر باشد .

رخت از دروازه درمیرود سوزن و نخ برمی گرداند . رفو کردن ورقه دوختن ،
جامه را صورت نوی و تازکی بخشد .

رخت بر بستن . رخت بستن . مردن . مثال :

۱۰ . چو کشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت . فردوسی .

رخت بر خر نهادن . رحلت کردن . تمثیل :

دیربست تا هم از تک اسب وز گرد راه رخت مسیحیان همه بر خر نهاده . ظهیر .

رخ بر آ و رخت بر خر نه جای پرداز و پای بر در نه . اوحدی .

رخ بر آ و رخت بر خر نه پای بردار و جای بر در نه . اوحدی .

۱۵ . نظیر : بار بر خر نهادن . رخت بر گاو نهادن . لباده بر گاو نهادن .

رخت بر صحرا نهادن . مردن . در گذشتن .

شیدستم که محمود جوان بخت چو وقت آمد که بر صحرا نهد رخت . امیر خسرو .

رخت بر گاو نهادن . رحلت کردن . بشدن .

تمثیل : شد چو شیر خدای حرزنویس رخت بر گاو می نهد ابلیس . سنائی .

۲۰ . چرخ چون دید بازوی چیرش رخت بر گاو بر نهد شیرش . سنائی .

برگاو بر نهد رخت استاد ساحران را هر که که بر نشیند بر ابلق سحر که . سنائی .

نظیر : لباده بر گاو نهادن . و رجوع به رخت بر خر نهادن ، شود .

رخت دو جاری را در یک طشت نهی شود شست . زنهای دو برادر همیشه رقیب
و حسود یکدیگرند .

۲۵ . رخساره عروس بزرگی نیافت زیب الا بخرده کاری مشاطه سخن .

(کامروز می کنند زهر دوام نام شاهان روزگار تو سل بشهر من ...)

حسن کلام انوربست اینکه می کند تا این زمان حکایت احسان بوالحسن

باقی بقول شاعر طوسی است در جهان ناموس شیرمردی کاووس و تهمتن . (سلمان ساوجی .

و رجوع به سخن بهتر از گوهر نامدار ... شود .

۲۰ . رخس باید تاقن رستم کشد . تمثیل : نباشد منتظم بی کلک تو ملک حدیث رستمست و

- رخش رستم . انوری .
 عاشق که جام می کشد بریادروی وی کشد جز رخش رستم کی کشد رنج رکاب روستم . سنائی .
 نظیر : دوصدمن استخوان باید که صدمن بار بردارد .
- رخ مرد را تیره دارد دروغ بلندیش هرگز نگیرد فروغ . فردوسی .
 رجوع به اگر جفت گردد شود .
- رخنه کاندلر قصر یابی از قصور قیصر است . (هرخلل کاندلر عمل بینی ز نقصان
 دل است . . .) جامی . نظیر : کارها را کار فرما میکند .
- رد احسان غلط است (یا) قبیح است . نظیر : لایبای الکرامة الا الحمار . علی علیه السلام .
 ردپاها تالب دریا بود .
- ۱۰ ردخلق چون قبول ایشان بود و قبول ایشان چون رد . کشف المحجوب .
 رجوع به مثل بعد شود .
- رد خالق قبول خالق (یا) قبول خدا .
 رد دشمن قبول دوست است .
- ۱۵ رزاق دیگر است . رجوع به تو نباشی یارمن و رجوع به الرزق علی الله ، شود .
 رزق بر اهل خانه تنگ مکن روزی او میدهد تو جنگ مکن . اوحدی .
 رزق خویش بدست تو می خورد مهمان . (چو خیری از تو بغیری رسد
 فتوح بود که . . .) سعدی . نظیر : مهمان روزی خودشرا می آورد .
 رزق را روزی رسان پر میدهد . (بی مکن هرگر نماند عنکبوت . . .) صائب .
 رجوع به الرزق علی الله ، شود .
- ۲۰ رزق مقسوم و بخت مقدور است . (بس قلق نیستم می دانم . . .) مسعود سعدی .
 رزق هر چند بی گمان برسد شرط عقل است جستن از درها
 (. . .) کرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان از درها . (سعدی .
 رجوع به از تو حرکت شود .
- رستگاری هر دو عالم در کم آزاری بود (. . .) از بد اندیشان بقرس و باکم آزاران
 ۲۵ نشین . . .) سنائی .
- رستم است و یکدست اسلحه (یا) رستمست و این یکدست اسلحه .
 رستم در حمام است . تشل .
- نقش رستم کو بحامی بود قرن حله فکر هر خامی بود . مولوی .
 نظیر : شرط ذاک . شیر علم . شیر برقی . پهلوان ینبه . شیر شادروان . نقش تعزیه .
 ۳۰ رستم صولت و افندی فراز . نظیر : جلبت جلبه تم اقلعت . شرط ذاک .

رستم یلی بود در سیستان منش کرده استم داستان (که...)

رسم عاشق نیست بایکدل دودلبرداشتن (یا زجانان یازجان بایست دل بر داشتن

نا جوانمردیست چون جانو سیار و ماهیار بار دارا بودن و دل باسکندر داشتن...)

رسم بدست کسی دادن .

۵ تمثل : هر آنکس که بر کین او دست سود بدستش دهد دست محنت رسن .
نظیر : کار دست کسی دادن . کدر دراز آوردن .
فرخی .

رسن در گردن یوزان طمع کرد

رجوع به طمع آرد بردان ... شود .

رسم را گذر بر چنبر است .

۱۰ زندگانی چه کوتاه و چه دراز
هم بچنبر گذار خواهد بود

شدم بصورت چنبر که زلف او دیدم

مگر بمن گذرد هست در مثل که رسن

هست اجل چون چنبر و ما چون رسن سر تافته

۱۵ چون رسنهای الهی را گذر بر چنبر است

گر چه آنجا دیر ماندم سر نهادم زی تو باز

بود همیشه گذر گاه حبل بر چنبر

هم بفرمان تواند ار چه بزرگند مهان

هست معروف این مثل گر چه دراز آید رسن

۲۰ سر از چنبر تو بیردند لیکن

گر چه رسن ای ملک دراز آید

زلف تو افکند رسنش هر زمان دراز

این مثل اندر جهان از همه شهره تراست

نظیر: آخر گذر پوست بدباغان است .

گر و دست گازر است .

۲۵ رسن یکتا شدن .

چون سید و سیاه و خز پلاس دو مخالف امام کشتند

هر که بشناخت یای خود از راس . ناصر خسرو . نظیر:

شیر در خشم و رشته یکتا هست . انوری .

الحمد لله ار چه که یکتاست محکم است . ظهیر .

رسول بر سیرت و خرد پادشاه دلیل باشد . از سیاست نامه نظام الملك .

رسیدن خرنگ بار کردن قافله .

رسیده آسوده باشد . از کشف المحجوب . نظیر : راه منزل رسیده کوتاهست . مکتبی .
رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت . (نریخت دُر دمی و محتسب ز دیر
گذشت ...) آصفی هروی .

رسیده رسیده خورد . حامع التمثیل . نظیر : مهمان هر که باشد درخانه هر چه باشد .
ناگه یارم بی خیر و آوازه آمد بر من ز لطف بی اندازه
گفتم که چو ناگه آمدی عیب مکن چشم ترو نان خشک و روی تازه . محمد بن یحیی .
رشته باریک شد چو یکتوشد . (یس چو یک رنگ شد همه اوشد ...) سنائی .
نظیر : صدهزاران خیط یکتورا نباشد قوتی چون بهم بر تفتی اسفندیارش نکسلد .

۱۰ رجوع به آری بانفاق ... و رجوع بقره بعد شود .

رشته تایک تاست آنرا زور زالی بکسلد

چون دو تاشد عاجز آید از گسستن زال زره سنائی .

رشته ها پنبه شدن . رنج و تعبی باطل و هبا شدن .
رشته یکتا شدن .

۱۵ یکتا شده است رشته شادی بهمد تو الحمد لله ارچه که یکتاست محکم است . ظهیر .

رشد زیادی مایه جوانه رگی است .

رضای دوست بدست آرو دیگران بگذار .

نظیر : خاطری چنداگر از تو شود شاد بس است زندگانی بهر اد همه کس نتوان کرد . صائب .
رضی بالذل من کشف ضره . منسوب بعلی علیه السلام .

۲۰ رضیت من الغیمة بالایاب . نظیر : عطایبشرا به لغایش بخشیدم . رضینا من نوالک
بالرحیل . سعدی .

رضینا قسمة الجبار فینا (... لنا علم و الاعداء مال نآن المال یفنی عن فریب
و آن الالم باق لایزال) منسوب بعلی علیه السلام .

رضینا من نوالک بالرحیل . رجوع به رضیت من ... شود .

۲۵ رطب از کانا ز بر آمدن . تمثیل :

من بدان آدمم بخدمت تو که بر آید رطب ز کانا زم .
منسوب برودکی .

رطب وعده کردن وتود فرستادن . تمثیل :

وعده این چرخ همه باد بود وعده رطب کرد و فرستاد تود . ناصر خسرو .

۳۰ چو بر شکل حق باطلی را ننود رطب وعده کرد و فرستاد تود . حضرت ادیب .

- رطل دو گانه بمزاج قوی تواند خورد . مرزبان نامه .
- رعیت از تو چو بایسار شود از برای توجان سپار شود
چون نیابد یسار بگریزد باعدوی تو بر بیامیزد . سنائی .
رجوع به سپاهی که کارش ... شود .
رعیت از رعایت شاد گردد .
- رعیت باطفال نارسیده ماند و پادشاه بمادر مهربان . (... که از آب و آتش
روزگار هیچ حافظ و رقیب ایشانرا چون خود نداند) مرزبان نامه .
رعیت تابع ظلم است . رجوع به از بند گیرد بداندیش ... شود .
رعیت جنگ نکند . تمثّل : پس رسول ابراهیم را بخواندند و جواب دادند که ما رعیتیم
و خداوندی داریم و رعیت جنگ نکند . ابوالفضل بیهقی . نظیر : رعیت را باجنگ چکار باشد .
ابوالفضل بیهقی . رعیت را نرسد دست بالشکری بر آوردن . ابوالفضل بیهقی .
- رعیت چو از بیم شه هر شبانگه دل غمگن و چشم بیدار دارد
نباشد شگفت از ز نومیدی آخر بر او تخت شاهی نگو نسا دارد . آقاي
حاج سید نصرالله تقوي . رجوع به اسکندر رومی را ... شود .
- رعیت چو بیخ است و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت . سعدی .
نظیر : از رعیت شهی که مایه بود بن دیوار کند و بام اندود .
شاهی که بر رعیت خود میکند ستم مستی بود که میخورد از ران خود کباب . صائب .
رجوع به اسکندر رومی را گفتند ... شود .
- رعیت درخت است اگر پروری بکام دل دوستان بر خوری
... (... به بیرحمی از بیخ و بارش مکن که ابله زند زخم بر خویشتن .) سعدی .
رجوع به اسکندر رومی را گفتند ... شود .
- رعیت درخت جواهر است . کشاورزان و دهقانان برای مالک قریه سودی بسیار دارند .
رعیت را باجنگ چکار باشد . تمثّل : بالبخیان عتاب کرد و گفت مردمان رعیت
را باجنگ کردن چکار باشد . ابوالفضل بیهقی . نظیر : رعیت جنگ نکند . ابوالفضل بیهقی .
رعیت را نرسد دست بالشگری بر آوردن . (قاضی صاعد گفت نیکو اندیشیده اید ...)
ابوالفضل بیهقی . رجوع به رعیت جنگ نکند ، شود .
- رفت آنجا که نی انداخت عرب . هلاک شد . رفت بجایی که بازگشت از سخت مشکل است .
رفت آنکه رفت . (... و آمد آنک آمد بود آنچه بود خیره چه غم داری .) رودکی .
نظیر : مضی ماضی . ذهب الأمس بما فیه . از نفایس الفنون . رجوع به از آنروزیکه
از تو ... شود .

رسیدن خرنگ بار کردن قافله .

رسیده آسوده باشد . از کشف المحجوب . نظیر : راه منزل رسیده کوتاهست . مکتبی .
رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت . (نریخت دُر دمی و محتسب ز دیر
گذشت ...) آصفی هروی .

رسیده رسیده خورد . جامع التمثیل . نظیر : مهمان هر که باشد در خانه هر چه باشد .
ناکه یازم بی خبر و آوازه آمد بر من ز لطف بی اندازه
گفتم که چو ناکه آمدی عیب مکن چشم ترو نان خشک و روی تازه . محمد بن یحیی .
رشته باریک شد چو یکتوشد . (پس چو یک رنگ شد همه اوشد ...) سنائی .
نظیر : صد هزاران خیط یکتورا نباشد قوتی چون بهم بر تفتی اسفندیارش نکسلد .
۱۰ رجوع به آری بانفاق ... و رجوع بفرقه بعد شود .

رشته تایدک تاست آنرا زور زالی بکسلد

چون دو تاشد عاجز آید از گسستن زال زر . سنائی .

رشته ها پنبه شدن . رنج و تعب باطل و هبا شدن .
رشته یکتا شدن .

۱۵ یکتا شده است رشته شادی بمهد تو الحمد لله ارچه که یکتاست محکم است . ظهیر .
رشد زیادی مایه جوانه رگی است .

رضای دوست بدست آرو دیگران بگذار .

نظیر : خاطری چندا گراز تو شود شاد بس است زندگانی برادر همه کس نتوان کرد . صائب .
رضی بالذل من کشف ضره . منسوب بعلی علیه السلام .

۲۰ رضیت من الغیمة بالایاب . نظیر : عطایشرا به لقایش بخشیدم . رضینا من نوالک
بالرحیل . سعدی .

رضینا قسمة الجبار فینا (... لنا علم و الاعداء مال نآن الال یعنی عن قریب
وآن الالم باق لایزال) منسوب بعلی علیه السلام .

رضینا من نوالک بالرحیل . رجوع به رضیت من ... شود .

۲۵ رطب از کانا ز بر آمدن . تمثیل :

من بدان آدمم بخدمت تو که بر آید رطب ز کانا زم .
منسوب برودکی .

رطب وعده کردن و تود فرستادن . تمثیل :

وعده این چرخ همه باد بود وعده رطب کرد و فرستاد تود . ناصر خسرو .

۳۰ چو بر شکل حق باطلی را نمود رطب وعده کرد و فرستاد تود . حضرت ادیب .

- رطل دو گانه بمزاج قوی تواند خورد . مرزبان نامه .
- رعیت از تو چو بایسار شود از برای توجان سپار شود
چون نیابد یسار بگریزد باعدوی تو بر بیامیزد . سنائی .
رجوع به سپاهی که کارش ... شود .
رعیت از رعایت شاد گردد .
- رعیت باطفال نارسیده ماند و پادشاه بمادر مهربان . (... که از آب و آتش
روز کار هیچ حافظ و رقیب ایشانرا چون خود نداند) مرزبان نامه .
رعیت تابع ظلم است . رجوع به از بند گیرد بداندیش ... شود .
- رعیت جنگ نکند . تمثّل : پس رسول ابراهیم را بخواندند و جواب دادند که ما رعیتیم
و خداوندی داریم و رعیت جنگ نکند . ابوالفضل بیهقی . نظیر : رعیت را با جنگ چکار باشد .
ابوالفضل بیهقی . رعیت را نرسد دست بالشگری بر آوردن . ابوالفضل بیهقی .
- رعیت چو از بیم شه هر شبانگه دل غمگن و چشم بیدار دارد
نباشد شگفت از زفومیدی آخر براوتخت شاهی نگو نسا دارد . آقاي
حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به اسکندر رومی را ... شود .
- رعیت چو بیخ است و سلطان درخت درختی پسر باشد از بیخ سخت . سعدی .
نظیر : از رعیت شهی که مایه بود بن دیوار کنند و بام اندود .
شاهی که بر رعیت خود میکند ستم مستی بود که میخورد از ران خود کباب . صائب .
رجوع به اسکندر رومی را گفتند ... شود .
- رعیت درخت است اگر پروری بکام دل دوستان بر خوری
(... به بیرحمی از بیخ و بارش مکن که ابله زند زخم بر خویشتن .) سعدی .
رجوع به اسکندر رومی را گفتند ... شود .
- رعیت درخت جواهر است . کشاورزان و دهقانان برای مالک، قریه سودی بسیار دارند .
رعیت را با جنگ چکار باشد . تمثّل : با بلخیان عتاب کرد و گفت مردمان رعیت
را با جنگ کردن چکار باشد . ابوالفضل بیهقی . نظیر : رعیت جنگ نکند . ابوالفضل بیهقی .
رعیت را نرسد دست بالشگری بر آوردن . (قاضی صاعد گفت نیکو اندیشیده اید ...)
ابوالفضل بیهقی . رجوع به رعیت جنگ نکند ، شود .
- رفت آنجا که نی انداخت عرب . هلاک شد . رفت بجائی که بازگشت از سخت مشکل است .
رفت آنکه رفت . (... و آمد آنک آمد بود آنچه بود خیره چه غم داری .) رودکی .
نظیر : مضی ماضی . ذهب الأمس با فیه . از نغایس الغنون . رجوع به از آتروزیکه
از تو ... شود .

رفت ابرو و شرا درست کند چشمش را کور کرد. نظیر : ای وای که بد نشد بتر شد . رفت بهترش کند بدتر شد . هین لین و اوذذت العین .

رفت بنان برسد بجان رسید .

رفت بهترش کند بدتر شد . رجوع به رفت ابرو و شرا . . . ، شود ،

رفتم ثواب کنم کباب شدم . درازا ، یکی بی دیدم .

رفتم خانه خاله دلم و اشه خاله خسید دلم پوسید . و اشه ، یعنی باز شود و خسید مخفف خسید است .

رفتم شهر کور ها دیدم همه کور من هم کور . گویند وقتی منجمی خبر داد

فلان روز بارانی بارد که هرکس قطره از آن نوشد دیوانه شود . پادشاه بوزیر امرداد

۱۰

ابتری از آب کردند و در آن استوار ساختند تا آب باران نیامیزد . بران موعود بیامد

و مردمان مملکت از آن بیاشامیدند و بجهلگی دیوانه شدند مگر پادشاه و وزیر که با آب

ذخیره همچنان عاقل ماندند و در اعمال و اقوال دیوانگان بجزیرت و اسف میدیدند . عاقبت

شاه از مشاهده آن اوضاع بچون آمده بوزیر گفت : ما پیش طاقت تحمل نمانده است و

نزدیک است تا خود را هلاک سازم . وزیر گفت : هلاک کردن خویش نمی باید ما نیز

۱۵

چون آنان شویم و مشکلات دشواری از پیش برخیزد . گفت چگونه چون آنان توان شد .

گفت از همین آب ما نیز می آید . پادشاه رضاداد و چنین کردند و چون آندو نیز دیوانه

شدند از رنج و تعب پیشین بیامویدند . نظیر : خواهی نشری رسوا مهرنگ جماعت شو .

چون بدر خط زنگی شوی روی چو کفارت چون قرآن . ناصر خسرو .

حسین اذا كنت فی بلدة غریبا فعاشر باءها . منسوب علی علیه السلام .

۲۰

رفتند و روند دیگران هم . (کو خسرو بقباد و کو جم . . .) . رجوع به از مرگ

خود چاره نیست . . . ، شود

رفتند و ما هم میرویم . رجوع به از مرگ خود چاره نیست . . . ، شود .

رفتم با خودم آمدنم با خدا . ندانه کی باز کردم .

رفتم و نشستن به که دیدن و گسستن . سعدی . رجوع به آهسته برو همیشه . . . ، شود

۲۵

رفتمی می رود و آمدنی میاید شدنی میشود و غصه بما میماند .

نظیر آتی آتی آت .

رفت در فروتنی است . منسوب باویس قرنی . از تاریخ گزیده .

رفتم هم سوخت . (بگو . . .) پادشاهی برزنده بوشی شفقت آورد و او را از مطبخ

خاص مادام العمر و وظیفه و اجری فرمود وزیر گفت روا نباشد کاهلان را برآفت سلطان امیدوار

کردن چه بدین طعم هر روز مصادعت موکب ملک دهند و از کار و کسب که مدار کار جهان و جهانیاست تن زنتد و مملکت از اصناف مزدوران و پیشه وران خالی ماند ملک از کوتاه نظری و تنگ چشمی وزیر بر آشفت و کفت فرمان آنست که سپس قاطبه کاهلان را از خزانه ما راتبتی معین باشد. امر ملک در اصقاع ملک بسامع عام رسید. غوغا از هر سوی بر در سرای گرد آمدند و بدعوی کاهلی بر خاستند و وزیر هر يك را ادراری بدید میگرد. پس از سالی روزي ملک در حساب جم و خرج ملک نظر داشت مالی گزاف بنام کاهلان نوشته دید پرسید صرف چندین مال بر این طایفه چراست. وزیر کفت فرمان شاه بفلان روز درباره آنان عام و طاعت بندگان ناگزیر بود. ملک کفت تنها دعوی کاهلی را بی حجتی نباید مسموع داشت ما وظیفه کاهلان راستین را فرموده ایم. دیگر روز وزیر فرمان داد گلخن حمامی را. بتافتند چندانکه زمین حمام چون آهنی تفته شد و کاهلان را برهنه بدانجا راندند. پاره هم در لحظه اول طاعت نیاورده بگریختند. برخی پس از توفقی قلیل بیرون شدند و جمعی بعد از زمانی طویل افتان و خیزان خارج گشتند و در پایان سه تن خفته برجای ماندند. یکی از آن سه متصل فریاد میکرد سوختم لیکن حرکتی بخود نمیتوانست داد. دومی ساعتی یکبار سوختم میگفت و سومین در هر چند ساعت فاصله آهسته بدومی میگفت بگوی رفیقم نیز بسوخت. فردا وزیر آن سه تن را بحضرت سلطان برده و کفت کاهلان راستین این سه تن باشند و فرمان ملک شامل اینان به تنهایی تواند بود.

رفیقی نیک یار از گوهری به (. . . دلی آسان گذار از کشوری به .) ویس و رامین .
رقصی علی تشییط ابناء الزمان . (اذا شاهدت فی نظمی قورا . و هئا فی بیانی للمعانی فلا تنسب بنقصی ان . . .) ابو الفتح بستی . بنقل کشکول بهائی . نظیر : مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد . آنجا که بکش و مشک بیک نرخ است عطار گو بیند دکان را .
رقم رقم می خواهد . نظیر : بهتر از تیغ سخن را نبود هیچ ظهیر . ناصر خسرو . رجوع به السیف اصدق شود .

رکیب دیو سیرت گر فرو بندد رهم از در

ز مرغان بال خواهم و ۴۱ و ۴۲ پرم از ره روزن . حضرت ادیب .

رکاب گران شدن . بر نشستن ، سوار شدن .

سر و دل گران و سبک شد چو ناکه . عنایت سبک شد رکابت گران شد . مسعود سعد .

رکیب از عنان نشاختن . سواره بشتابی تمام رفتن .

تثقل : سیه بر هم افتاد شب و فراز رکیب از عنان کس ندانست باز . اسدی .

رگ آنجازن کزان خونی گشاید . (چه آنجا کن کزان آبی برآید . . .) نظامی .

رگ بریشه میکشد . رجوع به از مار نزیاید جز ... شود .

رگ بسملش خاریدن . تمثّل :

مرغ چو در دام بر چنه طعم افکند . بخت بد آنگاه خاردش رگ بسمل . ناصر خسرو .

نظیر : تنش میخارد . اجلش رسیده است . سرش به نش زبادت می کند . با سر خود بازی میکند .

رگ خواب کسی را بدست گرفتن . تمثّل :

دست زد و بند رکابش گرفت . ریشه جان ورکک خوابش گرفت . جلال الممالک .

رگ رگ است این آب شیرین آب شور

در خلائق می رود تا نفع صور . مولوی .

اختلاف مشرب و مذاق مردمان همبستگی است .

۱۰ **رگ قیفال بهر پای مزین . (بهر دین با سقیه رای مزین ...) سنائی . نظیر :**

پاسلیق از برای سر برزند . سنائی . رجوع به در چیزی بجای خویش ... شود .

رمضان را رمضان خواند حکیمه دانا .

رموز علم ادیسی بود ذوقی نه تدریسی

چه داند ذوق ابلیسی رموز علم الاسما . فآنی .

۱۵ **رمة دور برسیدن . وقت کاری گذشتن . تمثّل : مرا گفت این خداوند اکنون**

آگاه شد که رمة دور برسید . ابوالفضل بیهقی .

رمیته من غیر رام .

رنج آورد طعام که بیش از قدر بود . (با آنکه در وجود طعام است حظّ نفس ...)

سعدی . رجوع باسراف حرام است ، و رجوع به از گلو بنده ... شود .

۲۰ **رنج آهونه زسیاد بود کز رسن است . (کلهام از دگران است و بدو بندم جرم ...) فآنی .**

رنج امروزین آسودن فردائین بود . قابوس نامه . رجوع به از تو حرکت ... شود .

رنج بردل منه که گردون را پیشه افزونیست و کم کردن .

(نیست مسعود سعد ککار خرد . دل ز کار جهان دزم کردن ...) مسعود سعد .

رنج بردن در ره تقوی بود کار رجال . (این همه لهو است و باشد لهو کار

۲۵ **کودکان ...) معزی .**

رنج بر سماو و ناله بر گردون .

تمثّل : ای آنکس که عالم اطباء مایه بنداری

هیولا چیست ؟ الله است فاعل این بدان ماند
 نهی علت مبولی را که آن آیدون و این اندون
 که رنج باربر گاواست و آید ناله از گردون . سنائی .

- بار رفتن بر اشتر است ولیک ناله بیهوده در آیی کند . سنائی .
 سعد ملک ای وزیر دریا دل کف راد تو ابر پر زاله
 روید از ژاله کف رادت بر رخ سائلان تو لاله
 ماده گاو خجندی رواق بضعیفی شده بزغاله
 بار بر گاو و ناله بر کردون گاو را نیست طنات ناله . سوزنی .
 اشاره سینه شیرین خبر دارد ز خسرو بس بود ناله کردون کفایت باشد از تقدیر بار . سنائی .
 دشمنش را رنج گاو و ناله کردون نهد . قطران .

رنج بیند پادشا چون باگدا سرگرد قرین

- نفس سرگرد مشتری چون با زحل جوید قران . قآنی .
 رنج تن مرد را حقیر کند بکمند اجل اسیر کند . مکتبی .
 رنج چو عادت شود آسودگیست (... قید بی آلاشی آلودگیست) . جلال الممالک .
 رنج خود و راحت یاران طلب (سایه خورشید سواران طلب ...) . نظامی .
 رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ

گرد گله توتیای چشم گرس (۱) شیخ بهائی .

- برای امور و مقاصد عظیمه رنج بردن ناگوار نباشد .
 با آنکه دل تو طبع آمو دارد جان در سر زلفین تو مسکن دارد
 کرد سرگویی تو همی کردم از آنک خاک رمه چشم ترف روشن دارد . فریدالدین سجزی .
 رنج سخت کلید راحت است . رجوع به از تو حرکت شود .
 رنج طفل است ادای دو ادیب رنج مرد است دواى دو طبیب . جامی .
 رجوع به آب انبار شلوغ شود .
 رنج غربت به که اندر خانه جنگ (پاتهی کشتن به است از کفش تنگ ...) . موای .
 توارد : تهی پای رهن به از کفش تنگ پلائی سفر به که در خانه جنگ . سعدی .
 نظیر : چه خیری بر آید از آن خاندان که بانگ خروص آید از ما کیان
 رنج کش تابگنج رسی . رجوع به از تو حرکت شود .
 رنجه دارنده کم زید چو مگس هست بیرنج از آن زید کر کس . سنائی .
 رنج یکی راحت دیگر نیست . (همه شب غنودند تا صبحدم از این سو بشادی و از آنسو بنم
 جهان را چنین فتنه باهر سر نیست که ...) . امیر خسرو دهلوی .
 رند را بند و قحبه را پند سود نکند . نظیر .

خوی بد در طبیعتی که نشست زود تا بوقت مرگ از دست . سعدی .
 رند عالم سوز را بامصلحت بینی چکار . حافظ .
 رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی . حافظ .
 رنگ تزویر پیش مانبود شیرسرخیم وافعی سپهیم . حافظ .
 رنگ رخساره خبر میدهد از سر ضمیر (کربکوم که مرا بی تو بریشانی نیست ...) سعدی .
 نظیر ، رنگ زردم را بین احوال زارم را بیرس . رنگشرا بین حالشرا بیرس . الظاهر
 عنوان الباطن .

رنگرز بریش خود درمانده . از شاهد صادق .

رنگ زردم را بین احوال زارم را بیرس . رجوع به رنگ رخساره ... شود .

رنگشرا بین حالش را بیرس . تئثل .

رنگ رویم را نمی بینی چو زرق زاندرون خود میدهد رنگم خیر . مولوی .
 رجوع به رنگ رخساره ... شود .

رنگ گلیم ما بگیلان گردند . ساهلای دراز بر این امر کدشته است .

تئثل ، آنها که مرا عزیز چون جان کردند دلرا زوصال ما بشیمان کردند

بر ماستم عشق نه ایشان کردند این رنگ گلیم ما بگیلان کردند . از مرصادالعباد .

روا باشد انالحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی . شبستری .

از امثال متداول بین اهل تصرف است .

روا باشد که از پس شیر و اژدها فرا شوید و از پس زنان مشوید . منسوب

بداود علیه السلام . از کیبای سعادت .

روا مدار که موری ز خود بیازاری (بدانکه بر تنم بوسه برخط گونی ...)

رفیع الدین لنبانی .

روان پرور آنگه که تن پروری پیروار تن رنج تا کی بری

(چو دیدی که کیتی نداردبها از او بس بود خورد و پوشش کیا

چه باید سوی هر خورش تاختن شکم کور هر جانور ساختن ...) اسدی .

روان هست زندانی مستمند تن اورا چو زندان طایع چو بند

چنانست پروردن از ناز تن که دیوار زندان قوی داشتن

(...) چه باید کشید اینهمه رنج و باک بجیزی که گوهرش یک مشت خاک

دمی کرش نبود بعیرد بجای به بی (؟) کر بجنبد یفتد ز پای

هم از نیش یک پشه یابد کزند هم از نیش یک پشه یابد کزند

چه مهر افکنی بر تن و این جهان که با تو نه این ماند خواهد نه آن . اسدی .

روباهان رازهره نباشد از شیر خشم آلود که صید گوزنان نمایند . ابو الفضل بیهقی .
روباه بازی در آوردن . زرق و حیلت کردن . تمثیل .

- ۵ زان می ترسم که از ره بدسازی
 این سگ صفتان کنند ای آهو چشم
 شد شکار چشم روبه باز بردستان تو
 روبه بازی مکن در صف عشاق زانک
 چه دلبری چه عیاری چه صورتی چه نکاری
 بغزوه عقل کدازی بچنگ چنگ نوازی
 شیر فلک را برد بروبه بازی
 پیش او جمله های شیر فلک
 کرده ابلیس را بشویم تپام
 سگ کوی تو باشم گر چه ندمی
- ۱۰ **روباه بگردون گرفتن .** با صبر و شکیبایی کاری صعب انجام کردن . مثال :
 و گفته اند که اتابک ایلدگر روباه بگردون گیرد یعنی او را مایه اصطبار بسیار است .
 تاریخ سلاجقه کرمان .
- ۱۵ **روباه را چه طاقت زور غضنفر است (در پیش حمله تو کجا ایستد عدو ...)** ظهیر .
روباه را چه صید میسر شود همی در پیشه که شیر زیان در کمین بود .
 رفیع الدین لنبانی .
روباه باشیر ناید براه (دلبری مکن جنگ ما را مخواه که ...) فردوسی .
روباه بدرخانه خویش چندان قوت دارد که شیر بدرخانه کسان ندارد .
 سر زبان نامه .

- روباه بسوراخ نمیرفت جاروب بدمش بستند (یا) بدمش بست .**
روباه تانه چاه است کرباس خیر میکند . رجوع به الآن قد ندمت ... شود .
روبرو بودن به از پهلو بود . نظیر : العقابله شیر من القارنه .
روبه چه سنجد بچنگال شیر (یکی داستان زد سوار دلبر که ...) فردوسی .
روبه کائرا بجای پای نماند تاختن آرد چو شیر شرزه زمکمن . آقای حاج
 سید نصرالله تقوی .

- روبهی پیر روبهی را گفت**
چابکی کن دو صد درم بستان
گفت اجرت فزون ز دردم راست
- کی تو با علم و عقل و دانش جفت
 نامه ما بدین سگان برسان
 لیک کاری عظیم با خطر است . سنائی .
- ۳۰

نظیر ، زنکله را که بگردن کر به بیند ؟

روبهی که هست اورا شیرپشت
 روبهی میدوید درغم جان
 گفت خیر است بازگوی خبر
 گفت تو خر نه چه میترسی
 می ندانند و فرق می نکنند
 زان همی ترسم ای برادر من
 خر ز روباه می به نشناسند

بشکنند مغز پلنگان را بمشت . مولوی .
 روبهی دیگرش بدید چنان
 گفت خر گمیر میکند سلطان
 گفت آری ولیک آدمیان
 خرو روباهشان بود یکسان
 که چو خر برنهندمان پالان
 اینت کون خران و بی خبران . انوری .

نظیر ، گفتم حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدنش گریزان و افتان و خیزان کسی
 گفتش چه آفتست که موجب چندین مخافت است گفت شنیدم که شتر را بسخره میگیرند .
 گفت ای سفیه لایعلم شتر را بانو چه مناسبت است و ترا بدو چه مشاهبت . گفت خاموش که
 اگر حسودان بفرض کوبند که این شتر است و گرفتار آییم و گرفتار آییم تخلیس من باشد تاقتیش
 حال من آتند . و تا تریق از عراق آرند مارگزیده مرده باشد . از گلستان سعدی .

رو تا قیامت ایدر زاری کن
 کی مرده را بزاری باز آری . رودکی .
 روح بیعلم چیست بادی سرد (تن بیروح چیست مثنی کرد ...) اوحدی . رجوع
 به آنکس که دانا تر ... شود .

روح راصحبت نا جنس عدایست الیم (چاک خواهم زدن این داق ربائی چکنم ...) حافظ .
 نظیر ، اعوذ بالله من الفقر المکب و مجاوره من لا احب .

در تنوری خفته با عقل شریف
 به که با جهل خسیس اندر خیام . ناصر خسرو .
 بهم دانا و نادان کی بود خوش
 کجا دمساز باشد آب و آتش . ناصر خسرو .
 رنج بیند پادشا چون با کدا کرد دفرین
 نفس آرد مشتری چون با زحل جوید قران . قانانی .
 از منفسی که دل نفور است
 عفریت نماید از چه حور است . امیر خسرو .
 دیدار یار نامتناسب جهنم است . قبل الحکیم ما بال الرجل يتحمل الثقیل ولا يتحمل مجالسة الثقیل
 قال لأنّ الحمل يشترك فيه جميع الجوارح و تمثل الثقیل تفرّد به الأرواح .

روده بزرگه روده کوچکه را خورد . از کرسنگی ، بسیار بی تاب شده است . نظیر ،
 ساخت صفا فی ربطه . صرم شاده .

روده تک یک نان جوین پر گردد

نعمت روی زمین پر نکند دیده تک . سعدی .

رو روزانه دوز که مردانه میخرند (مردانه دوختیم و کس از ما نمی خرد ...)

نظیر ، رومسخر کی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کتھر و مهتر بستانی .

روز آید ارچه دراز است شب (شما زین سخن بسته دارید لب که ...) فردوسی . ی .

روز از نو و روزی از نو . تمثیل :

مر زنان راست کهنه تو بر تو
 هر آنچ از عمر پیشین رفت کو رو
 هر چه داری شب نوروز بی ساز کو
 کهنه مفروش کنون روز نو و روزی نو
 مرد را روز نو و روزی نو . سنائی .
 کنون روز از نواست و روزی از نو . نظامی .
 غم فردا چه خوری روز نو روزی نو . امیر محمد صالح طوسی .
 در بدیهه غزلی تازه و مستانه بخوان . قاضی شریف .
 نظیر : یوم جدید رزق جدید . برگزیده ها صلوات .

روز امید بسی دواز بود . نظیر : الانتظار اشد من الموت .

روز بردا برد کسی بودن . روز قدرت و کار یا پادشاهی و ولایت راندن کسی بودن . تمثیل :

در جهان امروز بردا برد تست دولت و اقبال تیغ آورد تست . ظهیر .

روز بهار هفت بار بهار . در ایام بهار مردمان را اشتباهی بطعام زیادت شود .

روز بهر خروس کی باید چون بود وقت خود برون آید . سنائی .

روز بی آبی از شاش موش آسیا میگردد . رجوع به احتیاج مادر اختراع است . شود .

روز بیکاری و شب آسانی کی رسی در سریر ساسانی . سنائی .

روز پیری پادشاهی هم نداد لذتی (... لذت اندر خاکبازهای طفلانست و بس) . وحید قزوینی .

روزت این است و روزی این . تمثیل :

خروشید کی مرد جنگی بایست که از جنگ برگشت روی نیست

سرآمد جهات بسیری بین که روزت همین است و روزی همین

چه نازی بدین اسب و این ساز و برکت ذات این تخت خونست و آن تاج مرگ . اسدی .

روز را منکر شدن در عقل کاری منکر است (فتح او در مشرق و مغرب چو

روز روشن است ...) معزی .

روز قیامت اول از همسایه میبرسند . نظیر :

توانگران که بجنب سرای درویشند ضرورت است که گاهی از او بیندیشند . سعدی .

روز کهان و مهان بگذرد خردمند مردم چرا غم خورد

(سرآمد کنون روز بر بار بد مبادا که باشد تو را یار بد که ... بسی مهتر و

کهنتر اندر گذشت نخواهم من از خواب بیدار گشت) فردوسی .

روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند (رویند آوردن ایرانیان بی وجه نیست ...)

روزگار است اینکه گه عزت دهد گه خار دارد (چرخ بازیگر از این بازیچه ها

بسیار دارد .)

روزگار و چرخ و انجم سربسر بازیستی

گر نه این روز دراز دهر را فرداستی . ناصر خسرو .

روز میاید روزی نمی آید . نظیر :

ازمن رمقی بسمی سانی مانده است وز صحبت خلق بیوفایی مانده است
از بادۀ دوشین قدحی بیش نماند از عمر ندانم که چه باقی مانده است . خیام .
روزنو و روزی نو . نظیر : یومٌ جدید و رزقٌ جدید . رجوع به گنجشک
روزی ... شود .

روز طوفان باد حزم نکوست خاصه آنرا که خانه خرها هست . انوری .

روز کی چند بود نوبت گل روزه و توبه همه روزه بجاست .

۱۰ (عاشقی خواهی و بس توبه کنی توبه و عشق بهم ناید راست ...) سنائی .

روز محشر امان بایمان است (غم ایمان خویش خور که تورا ...) ادیب صابر .

روز وانفسی است . هر کس بخود مشغول است و بدیگری نمی پردازد . نظیر :

یومٌ یفر المرء من اخیه . قرآن کریم . سوره ۸۰ . آیه ۳۴ .

روز وفانوس کشی !

۱۵ روز ها بر گرد گل میگردد و شب بر گرد شمع

زندگی جز برره پروانه بسپردن خطاست . حضرت ادیب .

روزهای سپید است در شبان سیاه . (شب فراق نمی باید از فلك نالید که ...) سعدی .

رجوع به از بی هر گریه ... شود .

روزهای سیاه کوتاه است . مُثَل :

۲۰ شنیده این مُثَل از سالخورده دهقانی
اگر چه خوب و بد روزگار در گذر است
چو بوق و باد ز ما بگذرد هر آنچه رسد
ولی بچشم خرد هر که بنگرد بیند
ز روز نیک و بد خود هر آنکه بدآرد
که روز نیک بر روز بد بود کوتاه .
از این بشکر گر آید وزان بر آرد آه . امیر خیزی .

۲۵ روزه بی نماز . عروس بی جهاز . قورمه بی پیاز . چیزی افس . امری ناتمام .

روزه خوردن نشر ایدیه ایم نماز خواندن نشر اندیده ایم . مثلی مزاح گونه است که

بدان بی میلانی مُثَل را در امر عبادات خواهند .

روزه دار و بدیگران بخوران نه مخور روز و شب شکم بدران

(...) با چنان خوردن و چنان آروق کی بری رخت جان سوی عیوق

۳۰ بسکه شب نای و لب بجنبانی روز مانند نای انبانی

تو شکم بوده از آنی سست جان و دل باش تا که باشی چست
 روده بیج بیج را چکنی ای کم از هیچ هیچ را چکنی
 تو ز کم خواری و ز کم خوابی یابی ارزانکه دولتی یابی . اوحدی .
 رجوع به از گلو بنده خواجگی . . . و رجوع به مسلم کسیرا بود . . . شود .
روزه شک دار گرفتن . رجوع به آدم چرا روزه شود .

روزه گرفتن و باگه افطار کردن . اشاره :

زهجو روزه همی داشتیم و دشواراست بکوه کردن افطار روزه داران را . بوطنه رختونی .
روزه گنجشگی گرفتن . تا نیم روز روزه بودن و سپس شکستن . و این کار را
 کودکان بدمین کنند .

روزه نمازشرا درست نمیکرده است . البته در این مدت طویل رنج بردن ، چیزی
 آموخته است یا عملی را بیابان برده است .

روزی آخر ز چرخ پاینده هم توسانی و هم بساینده

(. . .) کر ترا از حواس مرک برید مرک هم مرک خود بخواهد دید
 هاون ار چند چیز ها سایید هم بسوده شود چو وقت آید . سنائی .
 نظیر : کل شیئی هالک الا وجهه . قرآن کریم . سوره ۲۸ . آیه ۸۸ .

روزی اگر بکار گذاری هزار بار

بهنتر ز سالهاست که در خواب و خورم گذشت

(. . .) فرصت شمار باقی ایام و کارکن فرصت دگر بدست نیاید اگر گذشت . (رشید یاسمی .
 رجوع به از تو حرکت شود .

روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش رو شکر کن مباد که از بد بتر شود .
 حافظ . رجوع به بسیار بد باشد شود .

روزی پیاست (یا) روزی بقدم است . تمثیل :

مشوغافل زگردیدن که روزی در قدم باشد همین آوازه میآید زسنگ آسیا بیرون . صائب .
 رجوع به از تو حرکت شود .

روزی پیا خود از در کس درون نیاید . رجوع به از تو حرکت شود .
روزی بقدر همت هر کس مقدر است . (ما باده میخوریم حریفان غم جهان . . .)
 رجوع به از تو حرکت شود .

روزی تو اگر بچین باشد اسب کسب تو زیر زین باشد

تا ترا نزد او برد بشتاب ورنه او را بر تو آتودر خواب

جان بی نان بکس نداد خدای زانکه از نان بماند جان بر جای . سنائی .

رجوع به الرزق علی الله ، شود .

روزی دهنده خداست . رجوع به الرزق علی الله ، شود .

روزی فراز است و روزی نشیب . (که ... کهی شاد دارد کهی با نهب .) فردوسی .

روزی کسی اندر جهان ندارد دلی بیغم اندر نهان . (بدو گفت ...) فردوسی .

روزی کس کس نمیخورد . نظیر : خدا میان کندم خط گذاشته است .

روزی مهمان پیش از خودش میاید .

روزی يك من تشا راه میرود آنهم از بهنا . نظیر : تصنع فی عامین کرزا من وبر .

چنان میرود که کوئی بدارش می برند . رجوع به آب در دلش تکان شود .

روستائی اگر ولی بودی خرس در کوه بوعلی بودی . رجوع به دهمرو

ده مرد را شود . ۱۰

روستائرا بگذار تا خود گوید . نظیر :

دهخدا گفت از نك ساری شود اتیان کون کوز های بی نك پیراند اهل روستا . سنائی .

رجوع به ابله را در سخن شود .

روستائرا حمام خوش آمد . نظیر : علف بدی نیست اسفناج .

روستائرا عقل از پس میرسد . نظیر : الامور تشابهت مقبله فاذا ادبرت عرفها ۱۰

الجاهل كما يعرفها العاقل . حدیث .

روستائرا که رودادی کفش بالا میکند . جامع التمثیل .

روستائرا واگذار تا خود گوید . رجوع به ابله را در سخن شود .

روستائی رسوائی است . روستائیان بیشتر آبدهان و چقل باشند . یاغالباً درکارها

هالولش وها یاهوی را دوست دارند . ۲۰

روستائی عید دیده . جامع التمثیل .

روش کبک بتقلید نیاموزد زاغ . (... هم زرفنار طیبیش درافتد بخطا .) آقای

حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به کلاغ رفت و رجوع به مسکین خرك شود .

روشگر کن مباد که از بد بتر شود . (روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش ...)

روشان فلکی را اثری درما نیست . ۲۵

(طباعت از دست نباید گنهی باید کرد دردل دوست مهر حبله رهی باید کرد

نه همین صف زده مژگان سیه باید داشت در صف دلشدگان هم نکهی باید کرد

حذر از گردش چشم سیهی باید کرد .) نشاط اصفهانی .

رجوع به النجوم حق شود .

روشن بخویش باش چو خورشید نه چوماه

کورا ز نور هور بود انور آینه . حضرت ادیب . رجوع به

به آنجا که بزرگ ... شود .

روشن جهان زیر تیغ اندر است (بدین دشت هم دارو هم منبر است که ...) فردوسی .

رجوع به الجنة تحت ظلال ... و رجوع به عروس ملک کسی ... شود .

روشدلان خوشامد شاهان نکرده اند (.. آئینه عیب پوش سکندر نمیشود) الهی .

روشن شود هزار چراغ از قتیله (يك داغ دل بس است برای قبیله ...)

رجوع به از چراغی شود ... شود .

روشن گهر بود ز نسب نامه بی نیاز (.. بشنو بچشم دعوی در یتیم را) وحید

قزوینی . رجوع آنجا که بزرگ بایدت ... شود . ۱۰

روضه خوان پشمه چال . پشمه چال نام دیهی بوده است که واعظ آن برای هر تازه واردی

مجلس وعظ و تذکیر را از سر می گرفته است . و مثل را در نظایر مورد استعمال کنند .

روغن از قرب بر نیاید . تمثیل :

زین خدان خیر چه جوئی چو می بینی که بترب اندر هرگز نبود روغن . ناصر خسرو .

وگر چون ترب بی روغن شدستی بخیره ترب در هاون میفکن . ناصر خسرو . ۱۵

رجوع به چربو از پولاد ... شود .

روغن بریگ ریختن . کاری عبث و بیهوده کردن .

تمثیل : از این نصیحت بیهوده ای فیه ترا چه حاصل است که روغن بریگ میریزی . نزاری .

بسکه ما در ریگ روغن ریختیم بس گهر در حلق خوک آویختیم . عطار .

روغن چراغ ریخته وقف امامزاده . نظیر : فی سبیل الله سرجی و بغلی . انانک ریان ۲۰

بلبنه . رجوع به با آب حمام دوست ... شود .

روغن در خمیر ضایع نشود . نظیر : الزيت فی العجین لا یضیع . از شاهد صادق .

روغن روی روغن میرود بلغور خشک میماند . نظیر : المستحق محروم .

روغن ریخته جمع نمی شود . نظیر : یول عاشقی بگیسه بر ننگردد . رجوع به آب

ریخته ... شود . ۲۵

روغن قازمالیدن . نظیر : باد در آستین کسی کردن . پاشنه های کسی را کشیدن . هندوانه

زیر بغل کسی دادن .

روغن مصری و مشك تبتی را درد و وقت هم مزکی سیر باشد هم معرف گندنا .

رو که مز کومی و جیب و آستین آکنده است

از عبیر ناب و مشك خالص اذفر مرا . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

۳۰

رو که همان احمد پارینه . (گفتت امسال شدی به ز یار ...) سنائی .

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی . عید زاکانی . (۱)

نظیر، در علم و هنر چو من مشو صاحب فن
خواهی که شوی قبول ارباب زمن
کنک آور و کنکری کن و کنکره زن . عید زاکانی .
بر چنین مهتری شرف دارد
در قلم داشتن فلاح نماند
خنک آنرا که چنک و دف دارد .
معین الملک حسین ابن علی الاصم .

رو رو زنانه دوز که مردانه میخرند .

۱۰ رومی داند بهای دبیۀ معلم (صدرا کس جز تو قدر من نشناسد ...) قآئی .

رونده باره هم برسر در آید برنده تیغ هم کنای نماید

کناه آید ز کیهان دیده پیران
چه بود از من گنه کردم یکی بار
خطا آید ز داننده دبیران
بجز من نیست در کیتی کنه کار ؟ ...) ویس ورامین .
نظیر : الجواد قد یکبو والصارم قد ینبو .

۱۵ رو نیست سنک پاست . نهایت بی شرم است . نظیر : رو نیست چدن است . پوست
کرگدن است .

رو هست از زور بدتر . نظیر : با اصرار آدمی را بهر کار وا دارد . من کم رو
بچه های محله بر رو .

۲۰ روی آفتاب را با غربال پوشیدن . کج . نظیر : مشک در آستین نهفتن . آفتاب
بگل اندودن .

روی بدبخت دبیۀ بشخاید (بخلد بند چشم جهل چنانک ...) ناصر خسرو .

نظیر : بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد یا طاق فرود آید و یا قبله کج آید .
بدبختان را از دبه خشکی گیرد . و رجوع به اگر بهر سر مویت ... شود .

روی بمحراب نهادن چه سود دل به بخارا و بتان طراز

۲۵ ایزد ما وسوسه عاشقی از تو پذیرد نپذیرد نماز . رودکی .

روی پایش بند نیست . نظیر : خدا را بنده نیست . رجوع به با دم کردو شکستن ، شود .

روی خاتون سرخ باید خاک برسر داه را (کر سپر بکند عقل از عشق کوبفکن

رواست ...) سنائی .

۳۰ (۱) این شعر در نسخه خطی از دیوان انوری نیز دیده شد .

- روی در روی یار کن بگذار تا عدو پشت دست میخاید
 (پنجه در صید برده ضیغم را چه تفاوت کند که سک لاید... سعدی .
 روی دروغگو سیاه . کج .
 روی زی محراب کی کردی اگر نه در بهشت
۵. بر امید نان و دیک قلیه و حلواستی . ناصر خسرو .
 نظیر: زان ساکن کربلا شدستی کامروز در مقبره یزید حلوانی نیست . و رجوع
 به پشت این ... شود .
 روی سدا سیاه ولی کیسه اش پر است .
 روی مردان براه باید راه چیست این جامه کبود و سیاه . اوحدی .
 ۱۰. روی نان کنند سک نخورد . رفتار یا گفتاری بسیار زننده است .
 رؤیة الحبيب جلاء العین . علی علیه السلام .
 رهاوند خرد مرد را از بلا (... مبادا کسی در بلا مبتلا .) فردوسی . رجوع به اندر
 جهان به از خرد ... شود .
 رها نیست از چنک و منقار مرگ سر پشه و مور تا پیل و کرمگ . فردوسی .
 ۱۵. رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .
 رها نیست از مرگ پران عقاب چو در ریشه شیر و چوماهی در آب . فردوسی .
 رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .
 رهایی خواهی از سیلاب اندوه قدم بر جای باید بود چون کوه .
 رهبر جانت در این تاریک جای جوهر علمست و علمت جان فزای . عطار .
 ۲۰. رجوع به آنکس که دانا تر است ... شود .
 رهبوت خیر من رحموت . رجوع به ان لم تکن ذنباً ... شود .
 ره پیری و مرگ را باره نیست بنزد کس این هر دورا چاره نیست . اسدی .
 رجوع به از مرگ خود ... شود .
 ره چاره خود بر قضا بسته نیست زدست قضا هیچکس رسته نیست . حضرت ادیب .
 ۲۵. ره چنان رو که ره روان رفتند . نظیر :
 بر آن ره که نا رفته باشد کسی مردگر چه همراه داری بسی . نظامی .
 و رجوع به العلی محظورة ... شود .
 ره دیو بیش رمی و خیر گیست (که اندر جهان دیو را چیرگیست ...) حضرت ادیب .
 ره دین کم خویش بگرفتن است نه زین کم وزان بیش بگرفتن است . حضرت ادیب .
 ۳۰. ره رستگاری ز دیو پلید بگردار خوبی بیاید پدید . فردوسی .

رهرو آنست که آهسته و پیوسته رود (رهرو آن نیست که که تند و که آهسته رود...) رجوع به آهسته برو همیشه برو... شود .

رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او

اگر امروز نبرده است که فردا ببرد . حافظ .

رجوع به از مرگ خود چاره نیست... شود .

دهسروش همی بایدت بسان پری زدیو مردم اندر زمانه پنهان باشی

حضرت ادیب .

ره نتوان رفت بیای کسان (بای ترا دردسری میرسان...) نظامی .

رجوع به از تو حرکت... شود .

رهی از هنرگرچه چیری کند **نشاید که برشه دلیری کند**

۱۰

(... همه کارشاید بانبا و دوست مگر پادشاهی که تنها نکوست .) اسدی . رجوع به آب انبار شلوغ... شود .

رهی رایی اندازه ندهی مهی **چومه شد نگیرد ترا جز رهی اسدی**

رجوع به اگر خواهی که بمقدار باشی... شود .

رهی راروانیست درهیچ کیش **بروی آمدن باخداوند خویشی** . ازالعارضه .

۱۵

رهی را شدن دردم ماروشیر **از آن به که بر شاه باشد دلیر** . اسدی .

رهی کان از شدن باشد نشیبی **چو واگشتی همی باشد فرازی** . ناصر خسرو .

نظیر : چونکه کله باز گردد از ورود پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود . مولوی .

رهی کو بدل شادمان داردت **به از بدپسر کو بیازاردت** . اسدی .

نظیر : يك بنده مطواع به از سیصد فرزند . رودکی . رجوع به بیکانه اگر وفا... شود .

۲۰

ریا حلال شمارند و جام باده حرام (... زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش) . حافظ . رجوع به ای خواجه ریا ضد پارسائیت... شود .

ریاست بی سیاست نتوان کرد . نظیر : لایتم الریاسة الا بالسیاسة . اگر چوب

حاکم نباشد زبی کند زنگی مست در کعبه فی .

ریحان که دهدت چون همی تو **ریحان شناسی از مغیلان** ناصر خسرو .

۲۵

ریسش آمده . کاملی ، ناهنگام مشغول کار شده است .

ریسمان برپا چه حاجت مرغ دست آموز را

ریسمان دوسر دارد .

ریسمان دیگران پنبه مساز .

ریمان سوخت و کجیش بیرون نرفت . کج . نظیر ، خوی بد در طبیعتی که نشست
 نرود تا بروز مرگ از دست . باجان مکر از جسد برآید . خوئی که فرو شده است با شیر .
ریش اوزرد است اینهم یک دلیل . برهان و حجتی ناموجه است . نظیر ، شبهای
 چهارشنبه هم غش می کند .

ریش بابا ببین که نیمه نماند

(پسری با پدر بزاری گفت)
 گفت بابا ببا کن و زن نه
 در ببا کر بگیردت عسی
 زن بخواهی تو را رها نکند
 از من و مادرت نکیری پند
 آن رهاکن که زیت و هیمه نماند
 که مرا یار شو بهمسر و جفت
 پندگیر از خلاق از من نه
 بهلد ککو گرفت چون تو بسی
 ورتو بگذاریش چه ها نکند
 چند دیدی و نیز دیدم چند
 ریش بلفل آکندن .
 آن رهاکن که زیت و هیمه نماند
 که مرا یار شو بهمسر و جفت
 پندگیر از خلاق از من نه
 بهلد ککو گرفت چون تو بسی
 ورتو بگذاریش چه ها نکند
 چند دیدی و نیز دیدم چند
 ریش بلفل آکندن .

تمثل : دراین اندیشه مانده رام بیدل
 نظیر : نک بر جراحت پاشیدن .
 چو ریشی بود آکنده بلفل . ویس ورامین .

ریش خام طمع . بجیب ملفس .

ریشخند چاپلوسان فیل را خرمیکند .

ریش خود را همی خضاب کنی خویشتن را همی عذاب کنی . رودکی .
 رجوع به الشیب عیب ، شود .

ریش دراز و سر کوچک نشان احمقی است . جامع التمثیل .

ریشی را در آسیا سفید کرده است (یا) نکرده است . صاحب تجربتی نیست . یا
 آزموده و مجرب است .

اشاره : این آسیادوان و درآومن نشسته است
 نمی بینیم باقریک سرمو بختکی باتو
 مکرریش سیاهت راسفیداز آسیا کردی . باقرکاشی .
ریش در دست دیگران داشتن . تمثل :
 ایدون سپید سار دراین آسیا شدم . ناصر خسرو .

هر که دل پیش دلبری دارد
ریش را بالای بروت گذاشتن . جامع التمثیل .

نظیر : مسکین خرك آرزوي دم کرد
 نا یافته دم دو گوش کم کرد .

ریشرا بدست دیگری دادن .

ریش سفید پنبه مینای می بود . تمثل :

مستی چنان خوش است که تا عمر طی شود
 ریش سفید پنبه مینای می شود .

رجوع به اول پدر پیرکشد... شود.

ریش سگه مرد است. از سگه اعتبار و حرمت اراده میشود.

ریشی درآمده. (فلان...) مبتذل شده است.

ریش را بالای بروث نهادن. رجوع به ریش را بالای... شود.

ریش فروشد متاع مردم را؟ (خطش برآمد و کالا درکسادی زد که گفت...)

واله هروی . سوداگران مرائی متاع را با اظهار زهد و صلاح ظاهری بیهای گران فروشد .

ریش کندن. تشویب بی فایده کردن . برهان .

آن گزماک بادر خود گفت چون که ما

آبی همی خوریم صغیری همی زنتد

مادر بگزه گفت برو بیهده مگوی

تو کارخویش کن که همه ریش میکنند . سنائی .

ریش گاو. ابله ، کول . ۱۰

درآنکه نادان بودم چو گرد کرده ریش

مرا بنام همه ریش گاو خواند پدر . مسعود سعد

بامن این روزگار بین که چه کرد

جور این روزگار نا هموار (؟)

کرده اندم خدای ناترسان

در یکی زاویه ز حبس نشار

دعوی زیرکی همی کردم

زد لگد ریش گاویم هنجار (؟)

در جهان هیچ آدمی مثلش

بود اندر جهان چو من گوریش

گر دهد خصم خواب خرگوش

چرخ داند که ریشخند است این

پس بگوئید بنده را حاشاک

چون نداری بر کسی حقی حقیقت دان که هست

۲۰ سردی از دیگری پرسید ریش گاو کیست ؟ گفت آنکه از بام تا شام در کوی و برزن گردد

بامید آنکه تقدی در راه یابد . کفت ای رفیق پس تا من بوده ام ریش گاو بوده ام .

ریش گاوی. کولی . ابلهی . مثال :

ز ریش گاوی خود غره شد بدلم تودشمن

نداند آنکه کند شیر گاه خشم تبسم . ابن یسین .

رجوع بفقرة قبل شود . ۲۵

ریش ملا ببوسیدن رفت. مثل هندیت . از شاهد صادق .

ریش و دارو هر دو بدست کسی بودن. تمثیل ،

تورا هم ریش و هم دارو بدست است

چرا درد تو از دارو گسته است . ویس ورامین .

ریش و قیچی هر دو در دست شماست. نظیر ،

امروز در قلمرو دل دست دست است

خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن . ۳۰

ریشه پیداد بر خاکستراست . رجوع به آبادی ظلم . . . و رجوع به اسکندر رومی . . . ، شود .
 ریشه قوی دارگز درخت خوری بر (ملك درختیست ناز و ریشه او عدل . . .)
 ملك الشعراء بهار .

ریگ ته جو و آب گذرا . تمثیل : ما ریگ ته جو هستیم و شما آب گذرا .

آب سخن بر درت افشاند ام ریگ منم اینکه بجا مانده ام . نظامی .

ریگ در کفش داشتن مقصودی نهانی در صورت و ظاهر کاری داشتن . تمثیل :

اگر ریگی بکفش خود نداری چرا بایست شیطان آفریدن . منسوب بناصر خسرو .

ریگ در کفش ، یاموزه ، کسی افتادن . باضطراب و خارخار یایم و هراس دچار شدن .

خود کلاه و سرت حجاب تو اند تو میفرای بر کله دستار

کله آنکه نهی که بر فتدت ریگ در کفش و کیک در شلوار . سنائی . ۱۰

حذر آنکه کنی که در فتدت ریگ در کفش و کیک در شلوار . سنائی .



باب زاء.

ز آب خرد ماهی خرد خیزد نهنگ آن به که با دریا ستیزد . سعدی .

این شعر با تقدیم مصرع ثانی بر اول در خمسة نظامی نیز هست .

ز آتش زر خالص بر فروزد چوغشی نیست اندروی حسوزد . شبستری .

نظیر : زری که یاک شد از امتحان چه غم دارد . زر که یاک است چه محنتش بگاک است . زر یاک از محک ندارد بگاک . زر خالص است و بگاک نمی دارد از محک . زر چون ببار آید کم بیش نگردد کم بیش بود زری کان باغش و باراست . ناصر خسرو .

۱۰ زاد فی الشطنج بغلة . اشاره :

شنیده ام که بشطنج در فرود کسی یکی شتر ز سر زبرکی و دانائی
نه من کم آدمم ای شه زرقه شطنج چه باشد ارتو بن اشتری در افزائی . مجیر یلقانی .
نظیر : زاد فی الطنبور نغمة .

زاد فی الطنبور نغمة (یا) نغمة اخری . رجوع به مثل قبل شود .

۱۵ زادگان چون رحم پیردازند سفر مرگ خویش را سازند

(... سوي مرگ است خلق را آهنگ دم زدن گام و روز و شب فرسنگ
جان پذیران چه بینوا چه بیرک همه در کشتیند و ساحل مرگ .) سنائی .
رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

زاده خسرو درید سینه خسرو محرم دارا شکافت پهلوی دارا .

۲۰ زاده دنیا چو دنیا بی حیاست (گرچه میدانم که میدانی زروی تجربت اینسخن که ...)

حضرت ادیب .

نظیر : زاده دنیاستی زان شرمت اندر دیده نیست نیست پرده شرم رازین فجه دور افکن تری . حضرت ادیب .

زاده طبع و فرزند خیال بس گرامی تر ز زاده مادر و فرزند زن . (خود

تو میدانی که ...) فا آئی . رجوع به المرء مشوف بقله ... شود .

۲۵ زاده ظالم ستمگر میشود تیغ چون بشکست خنجر می شود . گج . رجوع

به از ما نزیاید ... شود .

ز آزار بیگانگان چون نوم که بر من ز من جز که آزار نیست

ز خوی بد خویش نالم که کسی بمن بر چو خویم ستمکار نیست . حضرت ادیب .

نظیر : همه از دست غیر می نالند سعدی از دست خویشتن فریاد . سعدی .

ز آسانی نیاید نیکنامی ز بی رنجی نیاید شادگامی . ویس و رامین .
رجوع به از تو حرکت ، ... ، شود .

زاغ اندر باغ گیتی تا که دستان میزند

از نوای عندهلیبان باغ گیتی بینواست . حضرت ادیب .

۵ زاغ سیاهش را چوب زدن . تجسس تام از حال کسی کردن و آگاهی از او بدست آوردن .
زاغ و مازوئی خرجش نکرده ایم . زیان و ضرری ما را نیست .

زاغی روش کبک دری میاموخت آن دست نداد و راه خود رفت ز دست .
نظیر : کلاغ رفت راه رفتن کبک را بیاموزد رفتار خودش را هم فراموش کرد .

کلاغی تک کبک در گوش کرد تک خوبستن را فراموش کرد .

۱۰ اشاره : خاقانی آنکسانکه طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزو است .

گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کوزه ر بهر دشمن و کومهره بهر دوست . خاقانی .

ز آفتاب نتیجه شگفت نیست ضیا (از آفتاب پداری چنین پسر زاید ...) رجوع به
چنان بود پداری ، ... ، شود .

زال چون ماده گاو بگذارد کی سپاس سبوس بردارد . سنائی .

۱۵ زال که او حامل باد و دم است حامل رازش مکن از محرم است امیر خسرو دهلوی .

زالکی کرد سر برون ز نهفت کشتک خویش خشک دیدو بگفت

کای هم آن نووهم آن کهن رزق برتست هر چه خواهی کن . سنائی .

زامده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد . رودکی .

رجوع به از آرزویکه از تو شد ، ... ، شود .

۲۰ زان پیش که بدخواه بتو چاشت گذارد بگذار بر او شام و ممان تا بسحر بر .

ملك الشعراء بهار . رجوع به پیش از آنکه ، ... ، شود .

زان چه به باشد که گردد یار خویش و خویش یار (فخر دین و اشرف

از خویشی یاری آمدند ...) سوزنی . حکیمی را پرسیدند که دوست بهتر یا برادر گفت

برادر نیز دوست به . قابوسنامه . و رجوع به بیگانه اگر وفا کند ، ... ، شود .

۲۵ زان جوهری که خون جگر خورده است قیمت پیرس نعل بدخشان را

(... ورنه جگر فروش چه میداند قدر و بهای لعل بدخشان را) قآنی .

زان ساکن کر بلا شدستی کامروز در مقبره یزید حلوائی نیست .

نظیر کر بلا رفتنت بهانه بود .

یشت این مشت مقلد کی شدی خم در رکوع گرنه در جنت امید میوه طوباستی . ناصر خسرو .

۳۰ زان عزیز است آفتاب که او گاه پیدا و گاه ناپیداست . مسعود سعد .

خردمندان گفته اند بدین خوبی که آفتاب است نشیده ایم کسی او را دوست گرفته باشد
و عشق آورده برای آنکه هر روز توان دیدش مگر بزستان که محبوب است و از این سبب
محبوب . سعدی .

نظیر : اگر همه شب قدر بودی شب قدر بیقدر بودی . سعدی . زرنی غنبا تردد حنبا .
عزت اندر عزت آمد ای فلان تو چه جوئی ز اختلاط این و آن
گر تو خواهی غرت دنیا و دین عزالتی از مردم دنیا گزین . بهائی .

زانکه جنسیت عجایب جاذبیت جاذب جنس است هر جا طالبیست . مولوی .
رجوع به الجنس الی الجنس شود .

زان نی که از او نیچه کنی ناید جلاب . خاقانی .

زان همه بانگ و علاای سگان هیچ واماند ز راهی کاروان . مولوی .
نظیر : سک لاید و کاروان گنرد . رجوع به آواز سگان شود .

ز آواز روبه تترسد پلنگ (اگر یار باشید بامن بجنگ . . .) فردوسی .

زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر می کنند . حافظ .

۱۵ رجوع به آم از این واعظان شود .

زاهد که درم گرفت و دینار زاهد تر از و کسی بدست آر . سعدی .
نظیر : تبرک از در قاضی چو باز آوردی دیانت از در دیگر برون رود ناچار . سعدی .

زاینده میرنده است . و رجوع به دیگری که زائید شود .

ز احداث چرخ است تهذیب مردم چو از زخم خایسک تیزی خنجر
(نه در غنچه کامل شود بیکر گل نه در بوته ظاهر شود صفوت زر . . .)

ز اشتر و محملت فرو افتی ای پسر چون سبک بودت عدیل
(با سبکسار کس مکن صحبت تا نمائی حقیر و خوار و ذلیل . . .) ناصر خسرو .
رجوع به آلو چو به آلو شود .

ز اشک روان دیده مظلومان این نیست مردمی که کشی ساغر
(. . . آهسته تر بنوش که لبریز است کلکون قدح ز خون دل مضطرب .)

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

ز اطباب به بود ایجاز . (بمدح او همه اطباب خوشتر است از چه مثل بود که . . .)
قآنی . نظیر : المکنار مهذار . المکنار کحاطب اللیل . و رجوع به آن خشت بود شود .

ز اندوه باشد رخ مرد زرد بر امش فزاید تن راد مرد . فردوسی .

ز اندوه خوردن نباشد سود (. . . کجا بودنی بود و اینکار بود .) دقیقی .

- نظیر: چو نیک و بد این جهان بگذرد
خردمند مردم چرا غم خورد .
- ز اندیشه گردد همی دل تباہ (مهانرا چنین پاسخ آورد شاه که ...) فردوسی .
- ز انگشت و آتش چه زاید جز اخگر (دل اوست انگشت و کین شه آتش ...) قطران .
- ز اول داد خلق از خود بده آنگه ز مردم جو (... بفر وافر اسکندر شو آنکه
فصد دارا کن .) سنائی .
- ز ایرانی چگونه شاد شاید بود تورانی
- پس از چندین بلا کاهد ز ایران شهر بر توران .
- (... هنوز از باز جوئی در زمینشان چشمه هایابی
- از آن خونها که ایشان ریخت آنجا رستم دستان ...) فرخی .
- رجوع به اترك التروك ... و رجوع به مزین زشت بیغاره ... ، شود .
- ز باد آمده باز گردد بدم (... یکی داد خواندش و دیگر ستم .) فردوسی . رجوع
به از مرک خود ... ، شود .
- ز باد آمدی رفت خواهی بگرد (... چه دانی که باتو چه خواهند کرد .) فردوسی .
رجوع به فقره قبل ، و رجوع به از مرک خود چاره نیست ، شود .
- ز بادام و پسته نخواهند پوست کزین دو ترا مغز نغز آرزوست . حضرت ادیب .
- ز باد آندرختی نیابد گزند ، که از خاک سر بر نیارد بلند . نظامی .
- نظیر: گردن خم را شمشیر نبرد . رجوع به زبادی کو کلاه ... ، شود .
- ز باد اندر آرد برد سوی دم (... نه داد است پیدا بخوانم ستم .)
- زبادی کو کلاه از سر کند دور گیاه آسوده باشد سر و رنجور . نظامی .
- نظیر: باد صرصر کو درختان میکند با گیاه پست احسان می کند . مولوی .
- برضعیفی گیاه آن باد تند رحم کرد ای دل تواز قوت ملند .
- ز باد آن درختی نیابد گزند که از خاک سر بر نیارد بلند . نظامی .
- ز باران بود سیل در ابتدا ولیکن شود سیل در انتها . رجوع به فقره
فقره ... ، شود .
- ز باران سوی ناودان آمدم . نظیر: کالمستحیر من الرضاء بالنار .
- رجوع به از چاله درآمد ... ، شود .
- ز بازخانه نبرد بهیچ حالی بوم (تو ز آشیانه باز سبید خاسته ...) سوزنی .
- زبان آید زبان آید . نظیر: النفوس کالثلوص .
- زبان پاسبان سر است . رجوع به اگر طوطی ... ، و رجوع به زبان سرخ ... ، شود .
- زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم . سعدی .

- رجوع به اگر طوطي . . . ، شود .
- زبان بسته باید گشاده دودست (گشاده شد آنکس که اول ب بیست . . .) سعدی .
- رجوع به دو صد گفته . . . ، شود .
- زبان بسته بهتر که گویا بشر (بهایم خموشند و گویا بشر . . .) سعدی .
- رجوع به اگر طوطي . . . ، شود .
- زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است . وحشی .
- رجوع به زبان سرخ . . . ، شود .
- زبان بند کردن بصد قید و بند بسی به ز گفتار ناسودمند . امیر خسرو .
- زبان ترجمان دل است .
- ۱۰ زبان چرب گویا و دل پر دروغ بر مرد دانا نگیرد فروغ . فردوسی .
- رجوع به اگر جفت گردد زبان . . . ، شود .
- زبان چیره گردد چو شد دست چیر . (توان گفت بد با زبان دلیر . . . بهو گفت با بسته دشمن به بیش سخن گفتن آسان بود کم و بیش . . .) اسدی . در زندان شیر شربه را بتوان زد . مسعود سعد . زده را توان زد .
- ۱۵ زبان خرا خرا خلیج داند . بزاح ، این دو کس بخو و خلق یکدیگر آشنا باشند .
- زبان خلق تازیانه خداست (۱) . شهرتهای سوه کیفر و بادافراه اعمال زشت است . آنچه را مردم خواهند حاکی از اراده حق تعالی است .
- زبان خوش مار را از سوراخ بیرون آورد . تشنل :
- درشتی ز کس نشنود نرم گوی سخن تا توانی بازرم گوی . فردوسی .
- ۲۰ که تندی و تیزی نباید بکار برمی بر آید ز سوراخ مار . فردوسی .
- خوب گوئی ای پسر بیرون برد از میان ابروی دشمنت چین . ناصر خسرو .
- از درستی ناید این جا هیچ کار هم برمی سر کند از غار مار . مولوی .
- و بزبان لطف مار را از سوراخ بیرون آورد . مرزبان نامه .
- نظیر : بشیرین زبان دل مردم پیر گردد جوان . فردوسی . چرب سخنی دوم جادو نیست . از قابوسنامه .
- ۲۵ بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که بیلی بوئی کشتی . سعدی .
- ز بد خواه و از مردم کینه کش توان دوست کردن بگفتار خوش . اسدی .
- برمی چو کاری توان برد پیش درشتی مجوئید ز اندازه بیش
- سر خصم اگر بشکند مشت تو شود نیز آزرده انگشت تو . اسدی .

- بزمی ظفر جوی بر خصم جاهل که گه را بزمی کند پست باران . ناصر خسرو .
 بسا کس که يك دانك نهد بتیغ چو خوش گویش جان ندارد دریغ . اسدی .
- چرب گوئی دوم جادوئیست . نقل از شاهد صادق . نظیر : لطف الکلام یخدا کرام . من عذب
 لسانه کثر اخوانه . علی علیه السلام . لین الکلام من اخلاق الکرام . ابوبکر ابن ابی قحافه . لین الکلام
 قید القلوب . علی علیه السلام . حووضات الطعام خیر من حووضات الکلام . علی علیه السلام .
- زبان در دهان ایخردمند چپست کلید در گنج صاحب هنر
 چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یابیله ور . سعدی .
 رجوع به اگر چه پیش خردمند ... ، شود .
- زبان در دهان پاسبان سر است . رجوع به اگر طوطی ... ، شود .
- زبان در دهان کسی گذاشتن . اورا بگفتن چیزی که نمیخواست یا متنبه نبوده است و گذاشتن .
 زبان را پیای از بداندیش و دوست که نزدیکتر دشمن سرت اوست . اسدی .
 رجوع به اگر طوطی ... ، شود .
- زبان رادل بودی شک نگهبان سخن بیدل بدانش گفت توان . ویس و رامین .
 زبان را گو شمال خامشی ده که هست از هر چه گوئی خامشی به . جامی .
- زبان را مگردان بگرد دروغ زبانت خرد باد و دستور شرم
 چو خواهی که تاج از تو گیر دفروغ سخن گفتنت چرب و آواز نرم . فردوسی .
 زبان سر سبز میدهد بر باد . نظیر : بهوش باش که سر دسر زبان نکنی .
- چنین گفت دانا که باخشم و جوش زبانت یکی بسته شیر است زوش
 بپند خرد در همی یابمش که بکشدم ترسم چو بکشایمش . اسدی .
- بس سرکه بریده زبانت زین تیغ کشیده سر نگهدار .
 تیغ است زبان کشیده هموار .
- سرت را از زبان بیم هلاک است وزو در سرخرد اندیشناک است . ناصر خسرو .
 کر زبان تو راز دارستی تیغ را باسرت چکارستی .
- زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است . وحشی .
- زبان پاسبان سر است . در فتنه بستن دهان بستن است . امیر خسرو . ربّ انسان قتلہ اللسان .
 العراضه . ربّ دیم سفکه فم . از العراضه .
- رحم الله امراً امسك فضل لسانه و بذل فضل ماله . حدیث . اذا تمّ العقل نقص الکلام .
 علی علیه السلام . من کثر کلامه کثر ملامه . علی علیه السلام . قلة الکلام تستر العيوب . علی
 علیه السلام . مقتل الرجلین فکبه . تاباند سر زبان در بسته به . خاقانی . صمت الجاهل ستره .
 علی علیه السلام . جودة الکلام فی الاختصار . یاوه گوئی دوم دیوانگی است . بلاه الانسان اللسان .

حُفَه پر آواز زيك دُر بود گنگ شود چون زکهر پر بود
 خامشی از گفته بسیار به آنکه گفت ازگفت خود درجوش ماند
 شد لبالب پر در ازلب تاشکم چون صدف هر کو همه تن گوش ماند
 شانه را در هر سری سازند جای زانکه باچندین زبان خاموش ماند
 اذا کثر الکلام فسکتونی فانّ الدین یهدمه الکلام . ابن عباس .
 اگر خاموش باشی تادیکران بسخت آرند بهتر که سخن گوئی و خاموشت کنند . منسوب بسقراط .
 نقل از شاهد صادق .
 نخواستی آنکه چو آتش کنند خاموشت خوش باش و به رخس ره گین مگشای .
 و رجوع به اگر طوطی زبان شود .

۱۰ **زبان سست و حرف درست .** نظیر : دل که یاک است زبان بی باک است .
زبان شاه گوی و روان شاهجوی (همه روی کنده همه کنده موی ...) فردوسی .
زبانش با سرش بازی میکند . با کفتارهایی که کيفر آن مرگ و هلاکت است جلب خطر می کند
زبان کشیده نگهدار تازیان فکنی . رجوع به اگر طوطی شود .
زبان گوشت است بهر طرف بگردانی میگردد . تمثیل :
 ۱۵ چه خوش گفت فرزانه پیش بین زبان گوشتین است و تیغ آهنین . نظامی .
 نظیر : اللسان مرکب ذلول .

زبان مرغان مرغان دانند .

زبانم که نسوخت . رجوع به از دبه کسی بدی شود .
زبانم مودر آورد . بسیار گفتم . و مانده شدم
 ۲۰ **زبان نابغه باید ثنای نعمان راه .** (مرا زبان به ثنا گفتن تو خود گره است ...) ادیب صابر .
زبان و گوش دادت کلک نقاشی که گاهی گوش شو گاهی زبان باش . وحشی .
زبانی که اندر سرش مغز نیست اگر در یبارد همان مغز نیست . فردوسی .
زبانی که باشد بریده ز جای از آن به که باشد دروغ آزمای . اسدی .
 رجوع به اگر جفت کردد شود .
 ۲۵ **زبخشش بکوشش گذر چون بود** (هر آن بد که اندیشه بیرون بود ...) فردوسی .
ز بخشش بکوشش ندیدم گذر (بجستیم خشنودی دادگر ...) فردوسی . رجوع به
 فقره قبل و رجوع به اذا جاء القضاء شود .

زبخشش هر آنکس که جوید سپاس نخواستش بخشنده یزدان شناس

ستاننده کو نا سپاس است نیز سزد گردارد کسی او را بچیز . فردوسی .
ز بخشیدن چه عجز آمد نگارنده دو گیتی را
 ۳۰ **که نقش از گوهران دانی و بخش از اختران بینی**

(... ز یزدان دان نه از ارکان که کوتاه دیدگی باشد

که خطی کز خرد خیزد تو آنرا از بنان بینی . سنائی .

ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن . رجوع به ازمار نزیاید شود .

۵ ز بد خواه در آشتی ساختن بترس از شیخون و از تاختن . اسدی .
 ز بد خواه و از مردم کینه کش توان دوست کردن بگفتار خوش . اسدی .
 رجوع به زبان خوش مار را شود .

ز بد کردن آید بحاصل زیان اگر بد کنی غم ببری از جهان . فردوسی .
 رجوع به از مکافات عمل و رجوع به بکیتی جز از دست شود .

۱۰ ز بد گردد اندر جهان نام بد (مکن بد که بینی بفرجام بد) فردوسی .
 ز بد گوهران بد نباشد عجب (ن شاید سیاهی زدودن ز شب) فردوسی در شاهنامه .
 و نیز در هجو سلطان محمود :

ز بد گوهران بد نباشد عجب شاید ستردن سیاهی ز شب . فردوسی .
 رجوع به از مار نزیاید شود .

۱۵ ز بردست چون سر بر آرد بچنگ سر زیر دستان در آید بسنگ
 (.) چو آشوب شمشیر کیران بود فرو مانده را خانه ویران بود
 بجایی که کوشند بیلان بزور غبار مفاجا بر آید ز مور
 دو تون چو گیرند با هم ستیز کیا را بود در زمین رستخیز . (امیر خسرو .
 ز برگشتن دشمن ایمن مشو) زمان تا زمان آگهی خواه نو . (فردوسی .

۲۰ ز بعد هفتاد یک برف افتاد بحق این پیر بقدر این قیر . این مثل باستانی حکایت
 از برفی شگرف و کلان کند که بسالی هفتاد روز از نوروز گذشته افتاده است .
 ز بند جهان هر که آزاد نیست چنان دان که یک لحظه دلشاد نیست . حضرت ادیب .
 ز بنگاه بومان نزیاد همای نه از کفت ضحاک جز از دمای . (حضرت ادیب .
 رجوع به از مار نزیاید شود .

۲۵ ز بون گیری نسازد شیر نخجیر که نبود شیر صید افکن ز بون گیر . نظامی .
 ز بوی زنان موی گردد سپید سپیدی کند زین جهان نا امید
 چو چو سمان کند گوژ بالای راست ز کار زنان چند گونه بلاست
 یکماه یکبار از آویختن فزون گر کنی خون بود ریختن
 همین مایه از بهر فرزند را بیاید جوان خردمند را
 چو افزون کنی کاهش افزون بود ز سستی دل مرد پر خون بود

کند دیده تاریک و رخسار زرد به تن سست گردد برخ لاجورد . فردوسی .
رجوع به بسی کرد آمیغ خوبان ... شود .

ز بهتان گویدت پر هیز کن وانگه طمع را خود

بگوید صد هزاران بر خدای خویش بهتانها

(نینیی حرص این جهال بد کردار را زان پس که بیوسته می دزد بر منبر گریانها ...) ناصر خسرو .
رجوع به آه از این واعظان ... شود .

ز بهتر سخن نیست پاینده تر وزو خوشتر و دل فراینده تر

همی همچو جان زان نگر دد کهن که فرزند جان است شیرین سخن . اسدی .
رجوع به سخن بهتر از کوه ... شود .

ز بهر حال نکو خویشتن هلاک مکن

۱۰ بدرو مرجان مفروش خیره مرجان را . ناصر خسرو .
ز بهر خور و پوشی باید درم چو این دو نباشد چه بیش و چه کم . اسدی .
رجوع به بخور هر چه داری ... شود .

ز بهر درم تند و بد خو مباش

تو باید که باشی درم گوم باش . فردوسی .
۱۵ ز بهر سر افسر نه سر بهر افسر (... ز بهر تو دولت نه تو بهر دولت) عنصری .
رجوع به آدم بول پیدا میکند ... شود .

ز بهر کسان رنج بر تن نهی

ز کم دانشی باشد و ابلهیی . فردوسی .
ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر (زر از بهر خوردن بود ای پسر ...) سمعی .
ز بهر همه کس بود شهر یار نه از بهر یکتن که باشدش یار . اسدی .

ز بی آلتان کار ناید درست

۲۰ (سلیحی و سازی ندارند چست ...) نظامی .
نظیر : گرازان بدنمان و شیران بچنگ
یلان هم بشمشیر و تیرو گمان
توانند کردن بهر جای جنگ
توانند کوشید با بد گمان . فردوسی .
کار ابزار می خواهد . ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها .

ز دست تهی بر نیاید امید

بطلعه گوید دشمن که کار چون نکنی ۲۵
چگونه کار توانیم کرد بی آلت
و رجوع به از تو حرکت ... شود .
بزر بر کنی چشم دیو سفید .
ز کار گردد مردم بزرگ و نام آور
حسام هرگز بی قبضه کی نمود هنر . مسعود سعد .

ز بیدادی پادشاه جهان

همه نیکوئیها شود در نهان
شود بچه باز را دیده کور
فزاید بهنگام در دشت گور

- پیرد ز پستان نخجیر شیر شود آب در چشمه خویش قیر
 شود در جهان چشمه آب خشک ندارد بنافه درون بوی مشک
 ز کژی گریزان شود راستی پدید آید از هر سوئی کاستی . فردوسی .
- رجوع به اذّا تغیر نیة السلطان شود .
- ۵ زبید انشی صعب تر نیست عاری تو حون جاهلی سر بسر عیب و عاری .
 ناصر خسرو . رجوع به آنکس که داناتر است شود .
- زبیر نجی نیاید نیکنامی (زآسانی نیاید شاد کامی . . .) ویس و رامین . رجوع به
 از تو حرکت شود .
- زبی شرم زن تیره گردد روان هم از بی خرد پیرو کاهل جوان . اسدی .
- ۱۰ زبی عزم و همت بزرگی مخواه که بی آب کردن که داند شناه . حضرت ادیب .
 زبی علمی آید همی بی فساری . (بیاموز تادین بیابی ازیرا . . .) ناصر خسرو .
 زبیمار بیمار داری نیاید (نبرد اخت چشمت بجال دل ما . . .) دانش .
 زبیماری بتر بیمار داریست . مأخوذ از شعر ذیل نظامی است :
 بود بیماری شب جان سیاری زبیماری بتر بیمار داری .
- ۱۵ راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست .
 زببویفا بویفا انقام باید کرد . (سفیه را بسفاقت جواب باز مده . . .) ناصر خسرو .
 زببری شکم اندام مار بگشاید (سخن زشت عبارت می جهد بیرون . . .) ظهیر .
 زبیشه بخور همیشه بخور . رجوع به از تو حرکت شود .
- زبیکار بددل هراسان بود بنظاره بر جنگ آسان بود . اسدی .
 رجوع به زتر سنده مردم شود .
- ۲۰ زبیمان نگردند ایرانیان (. . .) از این در کفون نیست بیم زیان . فردوسی .
 رجوع به مزین زشت بیفاره شود .
- زتر سنده مردم بر آید هلاک (نه دانا بود شاه باترس و باک . . .) اسدی .
 نظیر : هنر خود دلبر است بر جایگاه که بددل نباشد سزاوار گاه . فردوسی .
- ۲۵ در نام جستن دلبری بود زمانه زبد دل بسیری بود . فردوسی .
 نباید که بیچند زراه گزند که بددل نگردد بکیتی بلند . فردوسی .
 ملک را شاه ظالم بر دل به زسلطان بد دل عادل . سنائی .
 خواهی که ران کور خوری راه شیرو و خواهی که گنج زرسیری دنب مارگیری . سنائی .
 ز دشمن کی خنجر جوید هنرجوی ز دریا کی پرهیزد گهرجوی . ویس و رامین .
 خطر در زمانه کسی آکند که او خویشان در خطر افکند

نکرده خطر در زمانه بسی گرامی نشد یا که نامی کسی
کسی که بود در جهان ناجبوی ذکرده است هرگز بآرام خوی . حضرت ادیب .
و رجوع به از خطر خیزد خطر شود .

ز ترکان چنان بخت برگشته بود که میلاد گرگین دوتن کشته بود . اصل شعر چنین است :
ز ترکان چنان بخت برگشته بود که گرگین از ایشان یکی کشته بود . فردوسی .
ز تند باد شکسته شود درخت بلند

ز هیچ باد نیابد گزند پست گیاه . قطران .

رجوع به ز بادی گو کلاه شود .

ز تویی بهاتر که جاحاست کسی که بیرید پیشی و بدرید پس
کئی تو که بامن بوی همزبان که نرخیل مردانی و نی زنان . اسدی .

خطاب بخادمان و باصطلاح امروز بخواجه سرایان است .

ز تو هر چه نتوانی ایزد نخواست تو آن کن که فرموده از راه راست . (اسدی .
نظیر : لا یکف الله نفساً الا وسعها . قرآن کریم سوره ۲۰ . آیه ۲۸۶ .

ز جمع مال ندانم نشاط ممسک چیست

که همچو کیسه زر از بهر دیگری دارد . وحید قزوینی .
رجوع به بغور ره داری شود .

ز جنک آشتی بیگمان بهتر است که کن که گاو بچرم اندر است . (فردوسی .
نظیر : الصالح خیر . الصالح سید الاحکام .

ز جو جو روید و گزدم ز گندم . (مکن در صنم مصنوعات ره کم) ناصر خسرو .
رجوع به از مکافات عمل غافل مشو شود .

ز جهل بد تر زی اهل علم نیست بدی

ز هر بدی بجهی چون ز جهل خود بجهی .

(. . . . ره در حکما گیر وزین عدو بگریز که جز بیون حکیمان از این عدو نرهی .) ناصر خسرو .
رجوع به آنکس که دانا تر است شود .

ز جهل خویش چون عارت نیاید چر اداری همی ز آموختن عاره . ناصر خسرو .
ز چاهی که خوردی از او آب پاک نشاید فکندن در او سنک و خاک . اسدی .
ز چشم است دیدن ز دل خواستن (ز دیدار باشد هوا خاستن) اسدی .
نظیر : دیده می بیند دل می خواهد .

ز چشم اهل نظر کسب کن حیات ابد که آب خضر از این جو بیار میگذرد

(بیا که عمر چو باد بهار میگذرد بکار باش که هنگام کار میگذرد) ۳۱

... تفرج ارطلبی شاهراه دل مگذار که شهریار ازین رهگذار میکزرد . (عمق بخاری .

زچنگ زمانه که بسته است راه که رسته است از موج اوباشناه . حضرت ادیب .

ز چیزی که بخشش کند دادگر چنان دان که کوشش نیابد گذر . فردوسی .

ز بخشش بکوشش گذر چون بود . فردوسی . و رجوع به اذا جاء القضا شود .

ز چیزی که حس عیان عاجز است نیابند عقل و گمان وصف آن . مسعود سعد .

ز حرف حق نشود رنجه مرد دانشور (کر این مراد حسود است حق بجانب اوست

...) قآنی . رجوع به از راست نرنجند ... و رجوع به اگر خواهی از هر دوسر شود .

زحمت بود درویش را ناگه چو مهمان در رسد .

ز خار بن نکتند مرد آرماتر رب ز پار گین نکتند شخص آرزوی گهر . قآنی .

ز خاری کز درخت شرک روید چه نقصان ذو الفقار حیدری را . ظهیر .

ز خاکیم وهم خاک را زاده ایم به بیچارگی تن بدو داده ایم . فردوسی .

رجوع به از سرک خود چاره شود .

زخم این است اما بخت روگردان است . (دهقان بامداد از سلطان [بهرامشاه]

سؤال کرد که بعزت و جلال خدای که تو سلطانی ؟ گفت بلی هستم . دهقان زار زار

بگریست در قدم سلطان افتاد . گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهوّر و شجاعت و

لشکر جرّار و فیلان جنگی ترا چه افتاد که از غوری بد کهری بهزیمت شدی ؟ سلطان

دهقان را گفت بیل بردار و یک چوبه تیر بر بیل دهقان گشاد داد کی بی محابا از بیل

دهقان گذشته تاسوفار برخاک نشست . تبسمی کرده گفت ...) جامع رشیدی .

زخم به گرد دلی ماند نشان سالها (شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارم

هنوز ...) کاتبی ترشیزی .

زخم تیر بر تن است و زخم سخن بر جان (یا) زخم زبان بر جان . رجوع به

زخم زبان از زخم شود .

زخم دندان دشمنی بتر است که نماید بچشم مردم دوست

(هر گر این ز مار نشستم تا بدانستم آنچه خصلت اوست ...) سعدی .

زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است . نظیر ، طعن اللسان کوجر اللسان .

ز زخم سنان پیش زخم زبان که این تن کند خسته و آن روان . اسدی .

بیکان ز درون برون شود بی مشکل بیرون نشود حدیث ناخوب ازدل . ازالعراضه .

آنچه زخم زبان کند با من زخم شمشیر جان ستان نکنند .

جراحات اللسان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان .

حرف هست از شمشیر بدتر . زخم سنان بر تن است و زخم زبان بر جان .

زخم سرسك سلك كند علاج . كويند چون سر سكي خستگي و جراحت يابد سك ديگر
آزرا لیسد و به شود . ثقل :

عمر بفریفت عثمان بی محتاج زخم سرسك سلك مكه (۱) علاج . ملایریشان آر .
زخم سنان برتن است زخم زبان برجان . رجوع به زخم زبان از زخم شمشیر شود .
زخمش گرم است . هنوز ملتفت مصیبت خود نیست .

زخم فلک را نه مغفر است و نه جوشن (گونی بهمان زمن مه است و نرده است
آب می کوبی ای رفیق بهاون تا تو بر این برزنی نگاه کن ای پیر چند جوانان برون شدند
زبرزن راست نیاید قیاس خلق در این باب . . .) ناصر خسرو . رجوع به باقضا کارزار شود .
زخم کان از زبان یاران است بد تر از زخم تیر باران است . مکتبی .
رجوع به زخم زبان شود . ۱۰

زخمی دانك سنگی چاشنی بس (. . . اگر سرکه بود یا آبکینه) ناصر خسرو .
زخواب روز بود زردروئی نرکس بگیر عبرت و در روز زینهار مخسب .
صائب .

ز خواری ورنجی کت آمد مشیب (۲) که گیتی چنین است بالاوشیب
سپهر روان با کسی رام نیست ز نیک و بد ماش آرام نیست ۱۰
چوپرنده مرغی است فرخنده بخت جهان باغ و ماها سراسر درخت
بیاغ اندرون مرغ پران ز جای نشیند بران شاخ کایدش رای . اسدی .
ز خود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روز شمار . سعدی .
نظیر : منشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید . سعدی .
منشینم به بود تامن از او بهتر شوم . و رجوع به آلو چو به آلو شود . ۲۰

ز خود چومایه ندارد از آن بکاهد ماه

همیشه از گهر خود چو خور زرافشان باش . حضرت ادیب .

ز خورد ناسزاپر هیز کردن به است از داروی بسیار خوردن . ویس ورامین .
ز خورشید پنهان شود موش کور . سعدی .

ز خورشید تابنده تاثیر خاک گذر نیست از حکم یردان پاك ۲۰
(. . . زیر یشه تابنی زنده بیل همان چشمه آب و دریای نیل .) فردوسی .
ز خورشید رخشان شود روی ماه . (هنر های شاه است آموز کار مرادانش
آموز چون روزگار دبستان من شد هنر های شاه . . .) حضرت ادیب .

ز خورشید و از آب و از بادو خاک نگر دد تبه نام و گفتار پاك . فردوسی .

۳۰ (۱) یعنی کند . (۲) آشفته و غمین مشو .

رجوع به اگر جاودانه تمانی . . . و سخن بهتر از . . . شود .

ز خورشید و مهتاب در روز و شب چه سودی برد کور چشم ای عجب .

حضرت ادیب .

ز خون بد آئین ستوهی مگیر (زمین خسروا يك سخن می پذیر . . .)

جهانرا یکی خوش گوارش دهی

مبارک بود خون بدخواه ریخت

مگر تاسوی خوی بد ننگری . فردوسی .

ز خوی بد آید همه بدتری

مر آن راست کواز خردمند پهره مند . اسدی .

ز دادار امید فرمان و بند

ز دانا تو نشیدی این داستان

که سگر پروری بچه نره شیر

نخست اندر آید به پروردگار . فردوسی .

چوسر بر کشد زود جوید شکار

کسی کونداند نپرسند از اوی . اسدی .

ز دانا سزد پرسش و جستجوی

زن جاف جاف است بل کم ز زن ابوشکور بلخی .

ز دانا شنیدم که پیمان شکن

نقل از فرهنگ خطی بی نام مدرسه حقوق و سیاسی .

تن مرده و جان نادان یکیست . اسدی .

ز دانش به اندر جهان چیز نیست

رجوع به آنکس که دانا تر است شود .

به از خامشی هیچ پیرایه نیست . فردوسی .

ز دانش چو جان ترامایه نیست

و سگر چند از او سختی آید بروی . فردوسی .

ز دانش در بی نیازی بجوی

رجوع به آنکس که دانا تر شود .

ز نادانی نتابی زندگانی . ناصر خسرو .

ز دانش زنده مانی جاودانی

رجوع به آنکس که دانا تر شود .

که اندر دلش بیم شمشیر نیست

ز دد تیز دندانتر از شیر نیست

کند مرغزاری تباہ از گزند . فردوسی .

اگر بچه او شود درد مند

و جوع به بتوان ز جگر برید شود .

ز دریاکی پیر هیزد گهر جوی (ز دشمن کی حذر جوید هنر جوی . . .) و بس و رامین .

رجوع به ز ترسنده مردم شود .

ز دزدان عجب نیست یغمای بستان **چو ناطور رخنه بدیوار دارد .**

آقای حاج سید نصرالله تقوی . نظیر : چون نکند رخنه بدیوار باغ دزد که ناطور همان می کشد . سعدی .

ز دزدان هر آنکس که پذیرفت چیز **بدزدی و را زود گیرند نیز .** اسدی .

ز دستان زن هر که ناتر سگار **روان با خرد نیستش سازگار .** اسدی .

- ز دست تهی بر نیاید امید
 بز بر کنی چشم دیو سفید . سعدی .
 ز دستور بدگوهر و جفت بد
 تباهی بدیهیم شاهی رسد . فردوسی .
 اشاره؛ فریبنده دستور و گفتار زن
 شدنش بفر اندرون راهزن . حضرت ادیب .
 ز دستور پاکیزه راهبر
 درخشان شود شاهرا گاه و فر . فردوسی .
 رجوع به شاه مهر و وزیر شود .

ز دشمن دوستی ناید و گر چه دوستی جوید

- در این معنی مثل بسیار زد لقمان و جز لقمان . فرخی .
 ز دشمن کی حذر جوید هنر جوی (. . . ز دریا کی برهیز دگر جوی) . ویس و رامین .
 ز دشمن مدان ایمنی جز بدوست
 که بر دشمنت چیرگی هم بدوست . اسدی .
 ز دشمن میگریزم دوست میاید بجنک من (نپیدانم چه برسر دارد این بخت دو
 رنگ من . . .) نظیر : با هر که دو-تو خود اظهار می کنم خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم .
 ز دشمن نیاید جز از دشمنی
 بفر جام اگر چند نیکی کنی . فردوسی .
 ز دعوی پری زان تهی میروی
 تهی آی تا پر معانی روی . سعدی .
 رجوع به از تواضع بزرگوار شود .

- زدن چوب سخت از یکی دوستدار
 به از بوسه دشمن زشت کار . اسدی .
 نظیر : هر چه از دوست میرسد نیکوست . زخم دوست درد نکند . کیمیای سعادت .
 زدن مرد را چوب بر تار خویش
 به از بازگشتن ز کردار خوش . ابوشکور بلخی .
 تار بمعنی تارک است .

- زد و چیز گیرند مر مملکت را
 یکی پرنیانی یکی زعفرانی
 یکی زر نام ملک بر نبشته
 دگر آهن آبداده یمانی . دقیقی .
 رجوع به ای زر تو خدا نه و رجوع به عروس ملک کسی شود .

- زده را توان زد . مثل . و بدان سبب مردمان زبان فرا بوسهل گشادند که زده و
 افتاده را توان زد و انداخت مرد آنست که گفته اند العفو عند القدرة بکار تواند آورد .
 ابوالفضل بیهقی . گفت ای جوانان زدگان را که بزینهار شما آیند مزیند که ایشان خود
 کشته اند . ابوالفضل بیهقی . نظیر : او را چه زنی که روزگارش زده است . در زندان
 مرد مرد را بتوان زد . مسعود سعد .

- زدهقان نژاد ایچ مردم مباد
 که خیره دهد خویشتن را بیاد . فردوسی .
 ز دیدار باشد هوا خاستن
 ز چشم است دیدن زدل خواستن . اسدی .
 رجوع به اگر دیده نبیند شود .
 ز دیر آمدن غم ندارد درست (و کر دیر شد گرم رو باش و چست . . .) نظامی .

- رجوع به دیر آبی و درست آبی، و اگر دیر آمدم شیر آمدم... شود.
- زدی ضربتی ضربتی نوش کن.** • ماخوذ از شبیه . نظیر : سهم پهم .
- زدیم بر صفرندان و هر چه باد آباد** (شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد...) حافظ .
- زدی مگو که امروز خوش است .** (بر چهره گل نسیم نورو ز خوش است در صحن
- ۵ چمن روی دل افروز خوش است از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست . خوش باش و ...) خیام . رجوع به از آرزویکه از توشد... شود .
- زدیم نگرفت .** شاه عباس کبیر در شکارگاهی دهقانی را دید که آثار درویشی و فقر از صورت حال او هویدا بود شاه گفت مگر سه را به نه زدی ؟ (یعنی مگر سه ماه مدت زرع را کشت نکردی تا برای نه ماه دیگر سال آسوده باشی) دهقان گفت زدیم و نگرفت .
- ۱۰ (یعنی کار کردم ولیکن آفات سماوی چون سرما و ملخ و سین رنج و کوشش مرا بیحاصل کرد) .
- زدیوانه کسی بردل نگیرد** (سرایج از بیخودیهای دلم زانک...) امیر شاهی .
- زر آن زمان عزیز تر آید که ناقدی بگذاردش بیو ته و بگذاردش بقال (۱) .** قاتانی .
- زر راه هنر جوی تخت مهی** (همی کینه با پاک یزدان نهی...) فردوسی . رجوع به اندر جهان به از هنر... شود .
- ۱۵ **زر اهی که افتاد در چاه کسی تو بگریز از آن ره چو مرغ از قفس .** حضرت ادیب .
- زر از بهر خوردن بودای پسر برای نهادن چه سنک و چه زر .** سعدی .
- رجوع به بخور هر چه داری... شود .
- زر از معدن بکان کنان بر آید .** رجوع به از تو حرکت... شود .
- زر بجهنم برد .** جامع التمثیل .
- ۲۰ **زر بده مرد سپاهیر اتا سر بدهد و گرش زرندهی سر بنهد در عالم .** سعدی .
- رجوع به سپاهی که کارش نباشد... شود .
- زر بر سر پولاد نهی فرم شود .** رجوع به ای زر تو خدا نه... شود .
- زر بزوبین دادن .** مثال : بروید او را بگوئید ما زر بزوبین دادیم . تاریخ طبرستان ابن اسفندیار .
- ۲۵ **زر بکشتن دهد .** نظیر : زر بجهنم برد .
- زر پاك از محك نمی ترسد .** نظیر : زر پاك از محك چه دارد باك . زر خالص است و باك نمیدارد از محك . طلا که پاك است چه محتشش بخاك است .
- زر پیش زر رود .** نظیر : روغن روی روغن رود بلغور خشك ماند . زر زر کشد .

زرد چون بعیار آید کم بیش نگردد

کم بیش بود زری کان باغش و باد است . ناصر خسرو .

زرد خالص است و باک نمیدارد از محک . حافظ .

زرد خرد را واله و شیدا کند خاصه مفلس را که خوش رسوا کند . مولوی .

زرد دادن و درد سر خریدن . تمثیل .

دوشینه بکوی میفروشان بیمانه می به زرد خریدم

امروز خراب و سر گرانم زرد دادم و درد سر خریدم .

نظیر : تره خریدم قاتی (۱) نانم بشد (۲) قاتل جانم شد .

زرد روئی زرد از قرین بد است و رنه سرخ است تا قرین خود است . سنائی .

۱۰ رجوع به زرد ز معدن . . . و رجوع به آلو چه بآلو . . . شود .

زرد و ذلیل . گمان میکنند در اصل زرد زریز یعنی زرد چون زریز بوده است و در

استعمال تضعیف شده است . و کلمه زریز یعنی زرد چوبه و یرقان هر دو ضبط شده است .

نظیر : مثل زرد چوبه . مثل به پخته .

زردوزی نداند بوری با بافی (بعضی تمثیل خود بیاد زدن لاف که . . .) نظامی .

۱۵ حدیث مدعین و خجل همکاران . همان حکایت زردوز و بوری بافی است . حافظ .

زردوست بسیا دارد . جامع التمثیل . رجوع به ای زر تو خدانه . . . شود .

زرده گوش است . نظیر : بی رگ است . سبب زمینی است .

زردی رخ گویای درد دل است . (آفتاب از جمال او خجل است . . .) سنائی .

رجوع به رنگ رخساره خیر میدهد . . . شود .

۲۰ زرد را دشمن گیر تا مردمان تو را دوست گیرند .

(چون [سلطان] محمود از دعوات خواندن فارغ شد قبا در پوشید و کلاه بر سر نهاد و در

آئینه نگاه کرد چهره خود را بدید تبسم کرد و احمد حسن را گفت دانی که این زمان در

دل من چه می‌کرده؟ گفت خداوند بهتر داند . گفت میترسم که مردمان مرا دوست ندارند از

آنچه روی من نه نیکوست و مردمان ببادت پادشاه نیکو روی دوست تر دارند . احمد حسن

۲۵ گفت ای خداوند یک کار بکن تا ترا از زن و فرزند و جان خویش دوست تر دارند و بفرمان

تو در آب و آتش شوند . گفت چکنم گفت . . . محمود را خوش آمد و گفت هزار معنی

وفایده در زیر این است . . .) از سیاست نامه . خواجه نظام الملک .

(۱) قاتیق بمعنی نان خورش است و کلمه ترکی باشد که گاهی نیز در بعضی لهجه های ترک معنی

ماست میدهد . (۲) بشد ، مخفف بشود است .

نظير، چو خواهی که شاهی کنی راد باش بهر کار باداش و داد باش . اسدي . رجوع به بزرگی بآيدت شود .

زر را دوست بسیار است وز ردار را دشمن بسیار .

زر زرکشد . تمثیل :

۵ شنیدم زیران دینار سنج که زر زرکشد در جهان گنج گنج . نظامی .

شنیدم نه از زیرکی ز ابلیهی که زر زرکشد چون برابر نهی . نظامی .

نظير، زر زرکشد بی زر دردسر . روغن روی روغن رود و بلغور خشک ماند . رجوع به الدرهم بالدرهم ، شود .

زر ز معدن سرخ روی آمد برون صحبت ناخس کردش روی زرد . سنائی .

۱۰ نظير، زرد روئی زر از قرین بداست ورنه سرخ است تاقرین خود است . سنائی . رجوع به آلو چو بالو شود .

زر سفید (؟) برای روز سیاهست . جامع التمثیل . نظير : یول سفید برای روز سیاه

خوب است .

زر عاشقی دوبار بکیسه نرود . جامع التمثیل . نظير : یول عاشقی بکیسه بر نمی گردد .

۱۵ روغن ریخته جمع نمی شود .

زرع زان کیست کز نخست کشت (پس از این غزل او برد نصیب . . .) قآنی .

رجوع به الزرع للزراع شود .

زرغباً تزدد حبا . حدیث . نظير : الزیارة لحظة . حدیث .

بیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند بس . سعدی .

۲۰ زرفکندن و پیشیز گرفتن . تمثیل :

که ای بانوی مصر و جفت عزیز آفکنده زرو بر گرفته پیشیز . فردوسی . ی .

نظير : خردادن و خیارستن . کلند بامیر سوزن گم کردن . ده فروختن و دردی دیگر کد خدا شدن .

زر کار کند مرد لاف زند . کج . رجوع به ای زر تو خدانه شود .

زرمح بلند قد ناید آنچه سوزن کند به پستی خویش .

۲۵ (دشمن خرد را حقیر مدار خواه بیگانه باش و خواهی خویش ز آنکه چون آفتاب مشهور است آنچه گفتند زیرکان ز این پیش که . . .) ابن یمن .

رجوع به اسب تازی اگر ضعیف بود شود .

زر محک مردم بدگوهر است . امیر خسرو .

زر نداری نتوان رفت بزور از دریا

۳۰ زورده مرده چه خواهی زریک مرده بیار . سعدی .

رجوع به ای زر توخدای نه... شود.

ز رنگ خویش نباشد نصیب حنی را (اگر مرا زهنر نیست راحتی نه عجب...) ظهور.

رجوع به چراغ ییای خود... شود.

ز روبه رمد شیر نادیده جنگ سگ کار دیده بدرد پلنگ • فردوسی •

توارد: ز روبه رمد شیر نادیده جنگ سگ جنگ دیده بدرد پلنگ • سعدی •

نظیر: چنین داد پاسخ بادر که شیر نکرد مگر بازایش دایر • فردوسی •

اجره الناس علی الاسد اکثرهم له روية. اول الغزو اخرق.

ز روز گذر کردن اندیشه کن پرستیدن دادگر پیشه کن • فردوسی •

ز روزی میدان دورتر کان گذشت که هرگز نخواهد بدش باز گشت • اسدی •

زر و فرج استر! گویا در قدیم این عضو استر را فقل زرین می زده اند و شعرا

چون تعبیری مثلی مکرر بدان تشبیه کرده اند.

خواجهکان دولت از محصول مال خشک ریش طوق اسب و حلقه معلوم استر کرده اند. سنائی •

زرا اگر جایی بغایت در خور است هم برای فقل فرج استر است. عطار •

ادبار بهر کسی که در ناخت ز اقبال بغا کش اندر انداخت

با فقل زر است فرج استر با مهره لعل کردن خر. خاقانی •

ز ره پوش خفتند جنگ آوران (... که بستر بود خوابگاه زنان). سعدی •

زر هر چه که بیشتر بلا بیش (این بود از شکسته درویش... کشتی جو بسروزی

کلهدار شو ساخته خدنگ خونخوار). امیر خسرو دهلوی •

ز ریسمان متفر بود گزیده مار • (من آزموده ام این رنج و دیده این سختی...)

سعدی. نظیر: مار گزیده از ریسمان البچه، از ریسمان دو رنگ، بازریسمان سیاه و سفید می ترسد.

زری که پاک شد از متحان چه غم دارد • رجوع به زرباک از محک... شود.

ز زخم سنان بیش زخم زبان که این فن کند خسته و آن روان. اسدی •

رجوع به زخم زبان... شود.

ز زشت زشت دهد پاسخ از هجیر هجیر (یکی بگوید سخن ران که کر چه هست

جماد...) قاآنی. رجوع به از مکافات... و رجوع به این جهان کوه است... شود.

ز زندگی چه بگر کس رسد بجز مردار (... چه لذت است بمر دراز نادان را). صائب •

ز زن مرد بد در جهان هیش تو (هنرها ز زن مرد را بیش تر...) اسدی •

ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز

نه مرد یابد ملک و نه برملوک ظفر • عنصری •

رجوع به از تو حرکت... شود.

ز سر تا به بن بند و ریو و دروغ

- درون سوی تیره برون سو فروغ . حضرت ادیب .
 نظیر : ظاهرش چون کور کافر برحلل . وندرون قهر خدا عزّ وجل .
 باطنی همچو بنکه لولی ظاهری همچو کلبه عطار . سنائی .
 ۵ ز سر هر چه زیادت بود آن درد سر است (طالب ملک قناعت چو شدم دانستم که ...)
 ابن بین .

ز سنک حادثه برج سپهر را چه خلل

- ز باد نامیه شمع ستاره را چه زیان . سلمان ساوجی .
 ز سودای بزرگان هیچکس نقصان نمی بیند . نظیر : جاوړ ملکنا اوبجرا .
 ۱۰ ز سو گند و پیمان نگر ننگذری که داوری راه کژ نسپری . اسدی .
 ز شاخ آهو هرگز مدار چشم ثمر (بخاک دانش هرگز مکار تخم امید ...) قآنی .
 ز شاخ خشک چه داری امید برگ و ثمر
 ز خنگ بید چه خواهی نشاط ریحانی . کالی .
 ز شادی که فرجام آن غم بود خردمند را آزان کم بود . فردوسی .
 ۱۵ ز شاعر زنده می ماند بگیتی نام شاهان را
 فروغ از رود کی دارد چراغ دوده سامان . ابن بین .

رجوع به از عنصری ... شود .

- ز شاعری چه بد آمد جریر واعشی را (چرا بشر بجزد مفاخرت نکنم ...) ظهیر .
 ز شاهان مرادیده بردیدن است ز تو دادو از من پسندیدن است . فردوسی .
 ۲۰ ز شاهان نباید سزافه سخن (بکاوس گفتا که رستم چه کرد کر ایران برآوردی
 امروز گرد فراموش کردی ز هاماوران وز آن کار دیوان مازندران که گوئی ورا زنده
 بردار کن ...) فردوسی .

- ز شاه جهاندار جز راستی نزیید که دیو آورد کاستی . فردوسی .
 ز شاه وز درویش هر کوبمرد اباخویش نیکی وز شتی ببرد . فردوسی .
 ۲۵ ز شب روشنائی نجوید کسی کجا بهره دارد ز دانش بسی . فردوسی .
 زشت آید درون سوشاه عریان و برون سو کوشک پر دیا . (چو تن جان را
 مزین کن بعلم دین که ...) سنائی .
 زشت آید گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا . (چو علمت هست
 خدمت کن چو دانایان که ...) سنائی .

زشت باشد خویشان بستن بر آدم وانگهی

- نقش آدم را غلاف نفس شیطان داشتن . سنائی . ۳۰

زشت باشد دیقی و دیبا که بود بر عروس نازیبا . سمدی . رجوع به
ابلهی صد دیقی شود .

زشت باشد دیو را بر تارك افسر داشتن (تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر
ملك . . .) سنائی .

زشت باشد که بگوئی بشهر ماندیم (ابر بیش کف او همچو بریم شمر است . . .) فرخی .
رجوع به ابن التری و التریا ، شود .

زشت باشد نرلهای آسمانی پیش روی

همچو بیماران نظر سوی مزور (۱) داشتن . قآئی .

زشت باسور به فرا سازد (مال سوی حکیم کی یازد . . .) سنائی . نظیر ، شوی زن
زشت روی ناینا به . ۱۰

زشت بود دادن وواخواستن . (هرچه که توانی از آن خاستن . . .)

کس ز زمین باز نلبسد لعاب قطره کی از خاک رود بر سحاب
طفل بود کز خرد ناتوان هرچه دهد بازستاند روان . (امیر خسرو
هر چه بدمی بکسی باز مجو دل ز اندیشه آن پاک بشو
آنچه بخشند چه بسیار و چه کم نیست بر گشتن از آنطور کرم ۱۵
طفل چون صاحب احسان گردد زود از داده پشیمان گردد . جامی .
آفت مردمی پشیمانست . مسعود سعد سلمان .

زشت بود شیر وشکار شگال (از چومنی صید نباشد هوی . . .) ناصر خسرو .

زشت زاگو روی خود را نیک کن ورز نه با آئینه ات چو بد سخن . قآئی .
نظیر : زشت رنگی بود نه آینه . سنائی . رجوع به یافت آئینه رنگی شود . ۲۰

زشت زشت است در ولایت شاه گزرک بر سماه و یوسف اندر چاه . سنائی .
رشت رنگی بود نه آینه . (آن نه زو بود فتنه و کینه . . .) سنائی .

زشت و زیبا هر چه بینی دست رد بروی مزن . نظیر .
بر آستانه میخانه گر سری بینی مزن بیای که معلوم نیست تیت او . حافظ .

زشت هر گز نشود خوب به بسیاری (کرچه بسیار بود زشت همان زشت است . . .)
ناصر خسرو . ۲۵

زشتیست بند بدان را کلید (بستید و گفت از تو چونین سزید که . . .) اسدی .
رجوع به بابدان بدباش شود .

- ۵ زشرم آربافرشته همنشینی زبشرمی تو بادیوان قرینی . نامر خسرو .
رجوع به العیاء من الایان ، شود .
- ۵ زشمیر دیوان خرد جوشن است دل وجان دانا بدوروشن است . فردوسی .
رجوع به اندر جهان به از خرد شود .
- ۵ زشیران بود روبهان را نوا نخندد زمین تا نگرید هوا . نظامی .
زشیران چه زاید مگر شرزه شیر . (. . . چنان چون پدر نامدار و دلیر .) فردوسی .
رجوع به چنان بود پدری شود .
- ۱۰ زشیر بچه هم شیر آید (ازبشت اتابک چو تو شامی زاید زیرا که . . .) مجریلقانی .
رجوع به چنان بود پدری شود .
- ۱۰ زشیر دندان باشد زغرم و رنگ سرین (از او نهایی باشد ز خصم حاسد جان . . .) قطران .
ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجایی رسیده است کار
که تاج کیان را کنند آرزو تفو باد بر چرخ گردان تفو . فردوسی .
ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی . سعدی .
رجوع به کرت راهی شود .
- ۱۵ ز صد انگشت ناید کار یک سر نه از سیصد ستاره کار یک خور . ویس و رامین .
ز صد تیر آید یکی بر نشان . کج .
ز صد چوبه آید یکی بر نشان . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .
ز صد دلیری یکی باشد آنکه توفیقش حسام قاطع و بازوی کامکار دهد . ظهیر .
ز طمع است کوته زبان مرد آرز چو شد طمع کوته زبان شد دراز . اسدی .
رجوع به طمع آرد بردان شود .
- ۲۰ ز عالم کسی سر بر آرد بلند که در کار عالم بود هوشمند .
ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است (دلی که عاشق و صابر بود مگر سناک است . . .)
سعدی .
- ۲۵ ز عشق هر که خجل شد از او مدار عجب (ستارگان همه آگه شدند و ماه خجل . . .) فرخی .
زعفران قاین . چیزی کم و تنگ یاب .
- ۳۰ ز علم ظاهر آمد علم دین نغز (بلی بی پوست نا پخته است هر مغز . . .) شبستری .
ز عیسی چه گاهید کید جهود کجاسوی گردون برد راه دود . حضرت ادیب .
نظیر : سامری کیست که دست از بد بیضا ببرد . حافظ .
- ۳۰ ز غمازیست مشک آخر سیه روی که از صد پرده بیرون میدهد بوی . جامی .
ز فرزانه گیرد سخن روشنی (. . . بچین شو که تا مشک چین آکنی .) حضرت ادیب .

ز فرزند باشد پدر شاد دل ز غمها بدو دارد آزاد دل . فردوسی . رجوع
به بتوان ز جگر برید شود .

ز فرزند شاهان به نیرو شوند ز رنج زمانه بی آهو شوند . فردوسی .
رجوع به بتوان ز جگر شود .

ز فرمان شه ننگ و بیغاره نیست بهر روی که راز مه چاره نیست
بود پادشا سایه کرد گار بی او پادشاهی نیاید بکار . اسدی .
ز فرمان یزدان کسی نگذرد اگر گردن شیر فر بشکرد . فردوسی .
رجوع به اذا جاء القضا شود .

ز فرمان یزدان که یابد کنار (بدو گفت قیصر که ای شه‌ریار . . .) فردوسی . رجوع
به اذا جاء القضا شود .

ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید
بمان خرداد و تیر آنگه که مردادت همی باید

پس از شهر یور و مهر و ابان و آذر و دی دان
که بر بهمن جز اسفندار مذ ماهی نیفزاید . نصاب‌الصبيان .

ز فریادت نترسد حکم یزدان نگر دد باز پس گردون گردان . ویس و رامین .
ز فضل نعمت مزمز بود که در مجلس ز زخم زخمه بنالد زمان زمان مزمز .
(عناست فضل نه از فضل بوی عود بود که زار زار بسوزد بر آتش مجر . . .) مسعود سعد .
ز قدر گنج نگاهد نهفت جای خراب (. . . کزین حق را کو ساز و جامه خلقان باش)
حضرت ادیب .

ز قسمت از لی چهره سیه بختان بهشت و شوی نگر دد سفید این مثل است . حافظ .
نظیر : بآب زمزم و کوثر سفید توان کرد کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه .
رجوع به اگر بهر سرمویت شود .

ز کار زمانه میانه گزین چو خواهی که یابی ز خلق آفرین . فردوسی .
رجوع به اسب راه آنت شود .

ز کار زن آید همه کاستی (همیخواست دیدن سر راستی . . .) فردوسی .
ز کار گرد دد مردم بزرگی و نام آور (بطعنه گوید دشمن که کار چون نکنی . . .
چگونه کار توانیم کرد بی آلت حسام هرگز بی قبضه کی نمود هنر .) مسعود سعد .
رجوع به از تو حرکت شود .

ز کام‌الامراض است . مژگوم را احتما و برهیز بسیار باید . و گرنه به بیمارهای گوناگون مبتلاناوندند .
ز کان شبه از که سیم و زر ز پولاد و فیروزه و از گهر

- هم از ديبه و جامه گونۀ گون بايران همه هست از ايدرفزون. اسدي .
 رجوع به مزن زشت بيغاره شود .
- ز کردار گفتار برمگذران مگوي آنچه دانش نداري بر آن . اسدي .
- ز کژان ره راست هر گز نخاست نه کس دم روباہ دیده است راست . اسدي .
- ز کژ ييني است گز نقشى بچشم زشت ميآيد
 ۵ تو وقتي راست بين باشي که ييني زشت را زيبا . سلمان ساوجي .
 رجوع به ابلهي ديد اشترى شود .
- ز کژ دم بجز نيش آلوده زهر که دیده است يارب دگر هيچ بهر . حضرت اديب .
- ز کژي نجويد کسی راستي (. . . گر از راستي پرکنند آستي .) فردوسي .
- ز کژي نشد راست کار کسی (. . . بناهوس رستن نشايد بي .) اسدي . ناموس
 ۱۰ در اينجا بمعنی حيله و تلبيس است .
- ز کژي نگيرند مردان فروغ (همه راست گفتي نکفتي دروغ . . .) فردوسي .
 رجوع به اگر خواهی ازهر دوسر شود .
- ز کس گز نترسي بترس از خدای (ايا شاه محمود کشور گشاي . . .) فردوسي .
- ز کشتن تا برستن نادرودن بسارنجا که بايد آزمون . ويس و رامين .
 ۱۵ ز کوة تخيم مرغ يك پنبه دانه است . اين اصل را فرعی چون خود حقير است .
- ز کوة مال بدر کن که تابلا برود .
 ز کوة مال بدر کن که فضله ز را را چو باغبان ببرد بيشتر دهد انگور
 (. . . نماند حاتم طائي وليک تا بايد بماند نام بلندش به نيکوني مشهور .) سعدی .
- ز کهتر پرستش ز مهتر نواز . (. . . بد انديش را داشتن در گداز .) فردوسي . نظير :
 ۲۰ ز کهتر پرستيدن و خوشخويست ز مهتر نوازيدن و نيکوئيست . اسدي .
- ز کيني که خيزد سگالنده را خطر نيست يزدان پناهنده را
 چو شاهي بدان دژ پناه آورد سپهرش ز اختر سپاه آورد . حضرت اديب .
- ز گرد آوريدن که يابد بهي که ميرفت بايد بدست تهی . فردوسي .
- ز گردت مکن دور مردان مرد که باشند ايشان حصار نبرد . اسدي .
 ۲۵ ز گردون گردان که يارد گمذشت (. . . خردمند کرد گذشته نکشت .) فردوسي .
- ز گردی کز هوای کفر خيزد چه زحمت موکب پيغمبري را . ظهير .
 ز گفتار کردار بهتر بود (کسی کو بدانش توانگر بود . . .) فردوسي .
- ز گفتار گويا تو دانا شوي بگوئي از آن پس کز او بشنوي . فردوسي .
- ز گفتار و کردار اين روزگار ز ما ماند اندر جهان يادگار . فردوسي .
 ۳۰

- زگفت خردمند برتر چه چیز (بگوی آنچه دانی و بفزای نیز ...) فردوسی .
- زگفتن پشیمان بسی دیده ام ندیدم پشیمان کس از خامشی . ابن یمن .
 نظیر : بسکه بر گفته پشیمان بوده ام بسکه بر نا گفته شادان بوده ام . رودکی .
- زگل بوی باشد خلیدن ز خار (خوبی هرکس از تخمش آید بیار ...) اسدی .
 رجوع به از مار نژاید ... شود .
- زگل بوی و از خار خستن بود (خوی هرکس از گوهر تن بود ...) اسدی . رجوع
 به از مار نژاید ... شود .
- ز گل گر بود شورش بلبلان بگو کز کجا خاست رنك گلان . حضرت ادیب .
- زگلی رونق باغی که شناخت وز تفتی نور چراغی که شناخت . جامی .
- زگنجی بسنده مکن بر طلمسم . (سرو بر سراد تن خوبستن همه اندکی نیز بر جان بتن
 تو شیری مشو سخره خرگوش را بدمنه مده همچو خرگوش را بجان زنده شو گر بهیراد
 جسم ...) حضرت ادیب .
- زگوشت گاو بود بار زعفران . (هر جا که معر می است خسی هم حریف اوست آری ...)
 خاقانی . چنانکه از جگر سوخته در مشک غش می کرده اند از گوشت گاو نیز زعفران را بار می زده اند .
- زگوهر سخن گفتن آسان بود (ز دانا بی رسید پس دادگر که فرهنگ بهتر بود یا گهر
 چنین داد پاسخ بدو رهنمون که فرهنگ باشد ز گوهر فروز که فرهنگ آرایش جان بود ...)
 فردوسی . رجوع به آنجا که بزرگ بابت بود ... شود .
- زگیتی بمرد خرد دار گوش (بخور هر چه داری و بر بند مکوش ...) فردوسی .
- زگیتی بی آهو نیابی کسی اگر چند دارد هنرها بسی . اسدی .
 رجوع به همه حال عیب ... شود .
- زگیتی هر آنکس که داناتر است ورا پایه و مایه بالاتر است . فردوسی . ی .
 رجوع به آنکس که داناتر است ... شود .
- زلب دوختن غنچه را زندگیت چو بشکفت زان پس پراکندگیت .
 (...) پشیمان ز گفتار دیدم بسی پشیمان نکشت از خموشی کسی . (امیر خسرو .
 رجوع به اگر طوطی ... شود .
- زلة العالم يضرب بها الطبل . (...) وزلة الجاهل یغنیها الجهل (نقل از العراضه
 و میدانی صفحه ۲۸۶ .
- زلتها بیکدیگر پیوسته اند . (وهر گاه در یک نوع ناکردنی مداخلت کردی اخوات
 آن بزودی بدان پیوسته گردد که ...) خردنامه .

زلف او فته و خط آفت و خال است بلا

آه از آنروز که این هر سه دهد دست بهم . صائب .

زلفظ معنی باید همی نه قالا قال (مباح کم زکسی کوسخن نداند گفت اگر بحرف نکرده زبان مردم لال از آنکه خواهد گفتن اشارتی بکشد . . .) عنصری .

زلف کان از رعشه جنبد پای بند دل نگرده

باد کزد کلان جهد تخت سلیمان بر نتابد . سیف اسفرنگ .

دکلان بمعنی دوك است .

زما تا بر مرگ یکدم رهست اگر دم دراز است اگر کوفه است . اسدی .

رجوع به از مرگ خود چاره شود .

ز مادر دوباره نژاد است کسی (چو جان شد بدر باز ناید زیس . . .) اسدی .

ز مادر مهر با تر دایه خاتون ! رجوع به اگر تو همه من و رجوع به آه صاحب

درد را شود .

ز مادر همه مرگ را زاده ایم . (. . . بزائیم و کردن و را داده ایم) در جای دیگر :

میان تاییستیم نکشاده ایم . و باز جای دیگر : بناچار کردن بدو داده ایم . فردوسی .

رجوع به از مرگ خود شود .

زمار مهره بدست آید و ز خار رطب (گنم تحمل جور رقیبش از بی آنگ . . .)

ابن یبین . رجوع به از بی هرگز به شود .

زماز ندران ناید الا دو چیز یکی دیو مردم یکی دیو نیز . نظامی .

زمال وقت نینمی بنام من درمی . (بیا که خرئه من کرچه وقف میکدها است . . .) حافظ .

زما ماند در این گیتی فسانه (. . . در آن گیتی جزای جاودانه) ویس و رامین .

رجوع به آلتاس احادیث . شود .

زمان چون تو را از جهان کرد دور

پس از تو جهان را چه ماتم چه سور . فردوسی .

نظیر . پس از ما کو جهانرا آب گیرد . دنیا پس مرگ من چه دویاچه سر آب .

زمان گذشته نیاید بیر (بگفت این و شد روزگارش بسر . . .) فردوسی .

زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است . جامع التمثیل .

زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز . تثنیل .

تا نیایی مراد خویش بکوش تا نسازد زمانه با تو بساز . مسعود سمد .

اگر سپهر بگردد ز حال خود تو مگرد وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز . مسعود سمد .

نظیر : کون کار پیش آمدت سخت باش بهر کار پیراهن بخت باش . فردوسی .

چنان رفت باید که آید زمان
 تو نرم شو چو گشت زمانه درشت
 مشو تیز با گردش آسمان . فردوسی .
 هسته برو که سود ندارد سته . ناصر خسرو .
 ضروری است با گردشش ساختن . سعدی .
 با بد و نیک او بیاید ساخت . مکتبی .
 در گریه و در ناله زانی تو همه ساله
 چنان کوک ندارد بیاید گذاشت .

زمانه پیاداش آبتن است **چو خستی مکافات تو خستن است** . حضرت ادیب .
 رجوع به از مکافات عمل شود .

زمانه بدست جهان داور است (نوشته مکر بر سرم دیگر است . . .) فردوسی .
زمانه بزهر آبداده است چنک **بدر دل شیر و چرم پلنک** . فردوسی .
زمانه بمردم شد آراسته **وز اوج گیر دهمی خواسته** . فردوسی . کثرت
 مردمان مایه آراستگی دنیا و ازدیاد ثروت است .

زمانه بمردم بکشتن یکیست . (. . . وفا با سپهر روان اندکیست .) فردوسی .
زمانه بند ها داند نهادن **که نتواند خرد آنرا گشادن** . ویس و رامین .
 نظیر : نیایی تو بر بند بردان کلید . فردوسی .

زمانه بوته خار از درشت خوئی تست
اگر تو نرم شدی این جهان گلستان است . سائب .
زمانه بیگسان ندارد درنک **گاهی بهر دنوش است و گاهی شرنک** . فردوسی .
زمانه تخم مغیلان جهل پیرا کند
تو کسب دانش و دین کن خجسته ریحان باش . حضرت ادیب .
زمانه چنین است نا پایدار **گه اینراست دشمن گه آنراست یار** . اسدی .
 نظیر : همیشه در دنیا بیک باشنه نمی گردد .

زمانه حامل هجراست و لابد **نهدیکروز بار خویش حامل** .
 (نگارین منا برگرد و مگری که کار عاشقانرا نیست حاصل . . .) منوچهری .
زمانه خاک توهم عاقبت پیرویزن **فرومگذار اگر ماورای پرویزی** .
 نزاری قهستانی . رجوع به ازسرك خود چاره شود .

زمانه را چونکو بنگری همه پند است (زمانه پندی آزاد وار داد مرا . . .)
 بروز نیک کسان گفت غم مغرور زنیهار **بسا کسا که بروز تو آرزومند است** . رودکی .
 نظیر : هر که ناشت از گذشت روزگار **نیز ناموزد ز هیچ آموزگار** . رودکی .
 رجوع به نالدهر احذق شود .

زمان هر زمان بهره هر کسی است (چنین گفت رستم که گشتن بس است ...) فردوسی .
 نظیر : دیگران در شکم مادر و پشت پدرند . سعدی .

زمانه زمانیت چون بنگری ندارد کسی آلت داوری . فردوسی .

زمانه سازی کردن . از مجموعه امثال طبع هند . بامردمان بمَلَق و تبصص و چابلوسی زیستن .

۵ زمانه سراسر فریب است و بس نباشد بسختیت فریادرس . فردوسی .

زمانه سفله پرور است . جامع التمثیل . نظیر : دنیا دون پرور است .

زمانه فشارنده اژدها است برون افکن اینهمه خورده هاست . حضرت ادیب .

زمانه که اوروز پیمای تست بسی چیره تر بر تو از رای تست . حضرت ادیب .

زمانه که دستور باد افرهی است نگهدار کار بدی و بپی است

۱۰ مگر ایدون که رای مکافا کند مکافات دیروز فردا کند . حضرت ادیب .

رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

زمانه نه پیداد داند نه داد (ولیکن چنین است چرخ از نهاد ...) اسدی .

زمانه نه کاهد نه خواهد فرود (مرا پیش از این زندگانی نبود ...) فردوسی .

رجوع به از مرگ خود چاره نیست ... ، شود .

۱۵ زمانه نه یک اژدها دوش زاد یکی دوش و دیگر پریدوش زاد . حضرت ادیب .

زمانه نیست مگر زلز جوی و ززل پرست

ستاره نیست مگر دون نواز و دون پرور . نا آئی .

نظیر : زمانه سفله پرور است .

۲۰ زمانه هم بکار نیست . همه آن نیست که ما می اندیشیم ، باشد که کار دیگرگون شود . تمثیل :

نومید نیم ز کار وصلت زیرا که زمانه هم بکار نیست . مجیر بیلقانی . لعل الله

یحدت بعد ذالك امرأ . قرآن کریم سورة ۶۵ . آیه ۱ .

زمانی فراز و زمانی نشیب (بدردیدم از این رفتن در فریب ...) فردوسی .

زمانی میاسای زاموختن اگر جان همی خواهی افروختن . فردوسی .

رجوع به آنکس که داننا تر است ... ، شود .

۲۵ ز محرم چو گذشتی چه بود ماه صفر

دو ربیع و دو جمادی ز پی یکدیگر

رجب است از پس شعبان رمضان و شوال

بس بذیقعه و ذیحجه بکن نیک نظر .

ز مردار کسی نریزد خون (نکند قصد هیچ خصم زبون که ...) سنائی .

۲۰ زمرده بتر هر که نادان بود همه زندگانیش زندان بود . فردوسی .

رجوع به آنکس که داناتر است شود .

ز مرد سیه کاسه رستی **مخواه** (تو از دشمن شه درستی مخواه . . .) حضرت ادیب .
 ز مردم **بتر باز هم مردم است** . (همه جانور چون بود پیغمی بفته نکوشد مکر آدمی
 که چون تو شه کم شد ملولگی کند و کز پر شود بوالفضولی کند کند هرچه اندیشه در وی
 کم است . . .) امیر خسرو .

ز مردم **زاده با مردمی باش چه باشی دیو مردم آدمی باش** . ناصر خسرو .
 ز مردم **نماند جز از گفستی** (جهان یادگار است و ما رفتنی . . .) فردوسی .
ز مرد و چشم افعی کوبند افعی چون زمر دینند ناپینا شود . و تعبیر مزبور در تداول شعرا
 چون مثلی سایر است . تمثیل :

۱۰ شنیده ام بحکایت که دیده امی برون شود چه ز مردم دراو بر بند فراز
 من این ندیدم و دیدم که خواجهدست بداشت برابر دل من بترکید دیده آز . منجیک ترمذی .
 گرفته ام که عدوی شتر دلت آغیست شود ز مردم چشمش سپهر مینائی . مجیر بیلقانی .

ز مرد و گیبه (یا) کور سبز هر دو هم رنگند

ولیک زین بنگین دان کشند زان بجوال . ازرقی .

۱۵ تمثیل : نه هر کز از لقب با کسی مشابهنست شبیه اوست چنان چون بدین شبیه شمال
 که دال نیز چو ذال است در کتابت لیک به ششصد و نود و شش کست دال از ذال
 بین که میر معزی چه خوب میگوید حدیث هیأت بینو و شکل کعب غزال
 در این معامله یک بیت ازرقی بشنو نه بر طریق تهجی بوجه استدلال
 ز مردم کور سبز هر دو بگرنگند ولی از این بنگین دان کنندوزان بجوال . انوری .
 نگاه کن سلم الدین و خواجهدرجانرا یکی مقابل رستم یکی مثابه زال
 بدین و مردی و انصاف هر دو بگرنگند ولی از این بنگین دان کنندوزان بجوال . سلمان ساوجی .
 نظیر : جش اگر چه برنگ فیروزه است فر فیروزه نیست اندر جش . سوزنی .
 بیدار چه سبز و نقره لطیف است در بهار کی در چمن بجلوه کند بید عرعی . مجد همگر .

ز مرده زنده شدن ممکن است و ممکن نیست

۲۵ ز دشمنان **کهن دوستی نو کردن** . از تاریخ کزیده .
 ز مرگ **اربترسی به تیغ و قرمگ** که جنگ او کند کو نترسد ز مرگ . اسدی .
 زمستان **آمد لب بان گفت سلام علیکم برهنگان** .
 زمستان **جای کوزه روغن تنگ است** . در موسم سرما مهمانی که شب در خانه میزبان
 خفتن خواهد غالباً بر صاحب خانه کران و ناگوار باشد .
 زمستان **را بود فرجام نوروز چنان چون تیره شب را عاقبت روز** . ویس و رامین .

- رجوع به از بی هر گریه ... شود .
- زمستانرا شبی پیران را تپی • پیران در زمستان تحمل سورت سرما را کم توانند کرد .
- زمستانرا عسله بستو جانست • عسله بستو از ترکیبات لهجه مردم قزوین است و مراد بستوی عسل است . رجوع به زمستان چای ... شود .
- زمستان رفت روسیاهی بزغال ماند • با اینکه یاری ومددی نکرد کار و مقصود چنانکه منظور بود انجام یافت .
- زمستان هر روز باشد زمستانی خودش را میکند نظیر ، نه زمستان خدا با آسمان میباند نه مالیات دولت بر زمین .
- زمشک بوی وز خورشید نور نیست بدیع • نظیر ، مه فشانند نور و سک هوعو کنند هر کسی بر خلقت خود می تند . مواری . ۱۰
- زممکن روسیاهی در دو عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم • شبستری . آنچه جز واجب است محتاج است .
- زمن پرس فرسوده روزگار (... که برسفره حسرت برد روزه دار) • سعدی . نظیر ، راز درون برده زرنندان مست پرس . آن ابن بجدتها .
- ۱۵ زمنت بشود رونق کردار (منت نهد بر تو بکردار فراوان داند که ...) فرخی . رجوع به آفة السباح المن • شود .
- زمنجیق فلک سنگ فتنه میبارد (... من ابلهانه گریم در آبیننه حصار) • عرفی .
- زمن نیک آمده گر بد نویسند نه مزد من گناه خود نویسند • غیبت کردن از بی گناهی مایه افزایش گناه غیبت کننده است .
- ۲۰ زموبد شنیدستم این داستان که برخواند از گفته باستان که پرهیز از آن کن که بد کرده بدان دار امید کورا بمهر سر از خواسته برده برسپهر • فردوسی . نظیر ، توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد . سعدی .
- زمه روشنائی نباشد شگفت (سرا این سخن یاد باید گرفت ...) • فردوسی .
- ۲۵ زمین است آما جگه زمان نشانه تن ما و چرخش کمان • زمین بارگیر و زمان بارده بزاید چو آیدش هنگام زه • حضرت ادیب . زمین بی حجت نیست • نظیر ، خداوند تعالی هرگز زمین را بی حجت ندارد . کشف المعجوب . نظیر ، زمین خالی نیست .
- زمین تا بجائی نیفتد مفاک دگر جای بالا نگیرد ز خاک • اسدی . نظیر ، مصائب قوم عند قوم فوائد . ۳۰

- زمین تابود جای آهووسک نیاساید آن از رم واین ز تک . حضرت ادیب .
رجوع بدنیا میدان جنگ است ، شود .
- زمین ترکید و پیدا شد سر خر . کرانی نابیوسان برسید .
- زمین چگونه کندشکر ابر باران بار (چه چیز دانه کرد وچه چیز دانه گفت ...) فرخی .
- زمین خالی نیست . نظیر : زمین بی حجت نیست .
- زمین را جز از گور گهواره نیست (جهانرا چنین است آئین و شان یکی روز شادی و دیگر غم . پیروردن از مرگمان چاره نیست ...) فردوسی . رجوع به از سرک خود چاره ... ، شود .
- زمین سخت آسمان دور . هیچ چاره و درمانی ممکن و متصور نبود .
- زمین شوره سنبل بر نیارد دراو تخم عمل ضایع مگردان . سدی .
- کی گیرد پند جاهل از تو در شوره نهال چون نشانی . ناصر خسرو .
- به پیش جاهلان مفنک گرافه پند نیکو را که دهقان تخم هرگز نفعند در ریک و شورستان . ناصر خسرو .
- زمین عجم گور گاه کی است در او پای بیگانه و وحشی پی است . نظامی .
- زمین کفر و دین آسمان باشدی نه زین باشدی هر که زان باشدی .
- زمین که سخت شد گاو از چشم گاو بیند . در آنگاه که کار صعب و دشوار باشد هر کسی گمان کند که یار و هم کار او از تحمل رنج تن میزند .
- زمین گر گشاده کند راز خویش نماید سر انجام و آغاز خویش
- کنارش پر از تاجداران بود برش پر ز خون سواران بود
- پر از مرد دانا بود دامنش پر از ماهرخ جیب پیراهنش . فردوسی .
- رجوع به از مرگ خود چاره ... ، شود .
- زمین گنج پادشاه است و کلید آن بدست رعیت . آداب السلطنة والوزاره .
- زمین و زمانرا بهم بدوزی خداوند دهد زیاده روزی .
- ز نا آمده بد چه ترسی همی (... ز دیبیم شامی چه برسی می) . فردوسی .
- ز نا استواران مجو ایمنی . (... چو یابی بزرگی میاور منی) . اسدی .
- ز نابخردی خاست هر بد بدهر (... که بدتر ز نابخردی نیست زهر
- شرنکی بکام جهان اندرون نیند ز نابخردی کس فرون) . حضرت ادیب .
- رجوع به اندر جهان به از خرد ... ، شود .
- ز ناپاکزاده مدارید امید که زنگی بشتن نگردد سفید . فردوسی .
- رجوع به از مار نزاید ... ، شود .
- زندان گرسد سودی زیان است (سعادت اختلاط زیرکان است ...) ناصر خسرو .

زن‌دان نیابی جز از بدتری نگر سوی بیدانشان ننگری . فردوسی .
رجوع به آلو چو بالو شود .

زناکردنی کار بر تاقن به از دل بانده و غم یافتن . فردوسی .
زنام است تاجاودان زنده مرد که مرده شود کالبد زیر گرد . فردوسی
۵ رجوع به اگر جاودانه نمائی شود .

زنان باردار ای مرد هشیار اگر وقت ولادت مار زایند
از آن بهتر بنزدیک خردمند که فرزندان ناهموار زایند . سمدی .
رجوع به اگر مار زاید شود .

زنان چون درختند سبز آشکار ولیک از نهان زهر دارند بار
۱۰ (. . . هنرشان همین است کاندر کمر (کذا)
بگام زیه مردم آرند بر .) اسدی .
رجوع به النساء حائیل شود .

زنان چون ناقصان عقل و دینند چرا مردان ره آنان گزینند .
ناصر خسرو . اقتباس از : هن ناقصات العقل والدين . حدیث .

زنان در آفرینش ناتمامند ازیرا خویش کام و زشت نامند
۱۵ **دو کیهان گم کنند از بهر یک کام** چو کام آید نهجویند از خرد نام .
ویس و رامین . رجوع به النساء حائیل شود .

زنان را از آن نام ناید بلند که پیوسته در خوردن و خفتند . فردوسی .
رجوع به النساء حائیل شود .

زنان را بود شوی کردن هنر بر شوی زن به که نزد پدر
۲۰ (. . . بود سبب خوشبوی بر شاخ خویش
ولیکن بجامه دهد بوی بیش .) اسدی .
رجوع به زنان را نیست چیزی شود .

زنان را زبان هم نمانده به بند (که کر لب بدوزی زبهر گزند . . .) فردوسی
زنان راز دار نباشند .

زنانرا زهر خوبی دسترس فزونتر همان پارسائست بس . اسدی .
۲۵ **زنانرا ستائی سکانرا ستای** که یکسک به از صد زن پارسای . فردوسی .
رجوع به النساء حائیل شود .

زنانرا اگر چه باشد گونه گون کار زمردان لابه پذیرند و گشتار . ویس و رامین .
رجوع به زن از چه زیرک شود .
زنانرا نگوارد عز .

۳۰ (راست برکوی که در تو شده ام عاجز بگدامین ره بیرون شده زین دز

- راست گویند بر نیاید کس با مکر زنان هرگز
 بر هوا رفتی چون مریم بی معجز یا چو قارون بزمین وین نبود جایز . (منوچهری .
زنان را نیست چیزی بهتر از شوی (هم اکنون بازگرد و پس راگوی . . .) و پس و رامین .
 نظیر ، زنان را بود شوی کردن هنر بر شوی زن به که نزد پدر . اسدی .
 ۵ خدای ما سرشت ما چنین کرد که زن را نیست کامی بهتر از مرد . و پس و رامین .
 زنی گر جهان شد بفرمان اوی بر او بر نباشد گرامی چو شوی . فردوسی .
 زن از چند با چیز و با آبروی نکیرد دلش خرمی جز بشوی . اسدی .
 زن از شوی و مردان بفرزند شاد . اسدی . زن پاک را بهتر از شوی نیست . فردوسی .
زنان را همین بس بود یک هنر نشینند و زاینده شیران نر ؟
 ۱۰ **زنان گفتار مردان راست دارند**
 بگفت خوش تن ایشان را سپارند . و پس و رامین .
 رجوع به زن ارچه زیرک شود .
زنان نازک دلدند و سست رایند بهر خو چون بر آریشان بر آیند . و پس و رامین .
 رجوع به زن ارچه زیرک شود .
 ۱۵ **زن از چند با چیز و با آبروی** نگیرد دلش خرمی جز بشوی
 (. . . چونیمه است تنها زن ارچه نکوست دگر نیمه اش سایه شوی اوست .) اسدی .
 رجوع به زنان را نیست چیزی شود .
زن از چه دلیرست و بازور دست
 همان نیم مرد است هر چون که هست اسدی .
 ۲۰ **زن از چه زیرک و هشیار باشد** زبون مرد خوش گفتار باشد
 (زنان نازک دلدند و سست رایند بهر خو چون بر آریشان بر آیند
 زنان گفتار مردان راست دارند بگفت خوش تن ایشان را سپارند
)
 بلای زن در آن باشد که گوئی تو چون خور روشنی چون مه نکوئی
 ۲۵ ز عشقت من نژند و بیقرارم ز درد دل همیشه زار وارم
 بزاری روز و شب فریاد خوانم چو دیوانه بدشت و گه دوانم
 اگر رحمت نیاری من بمریم در آن گیتی ترا دامن بگیرم
 ز من مستان ز بی مهری روانم که چون تو مردمم چون تو جوانم
 زن ارچه خسرو است از شهریاری و یا چون زاهدان پرهیز کاری
 بر آن گفتار شیرین رام گردد نیندیشد کر آن بد نام گردد . (و پس و رامین .
 ۳۰

زن از پهلوی چپ گویند برخاست نیاید هرگز از چپ راستی راست. نظامی .
 زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده . جامی .
 زن از شوی و مردان بفرزند شاد (که مردان بفرزند گیرند یاد . . .) اسدی .
 رجوع به زنان را نیست شود .

۵ زن از غازه سر خر و شود و مرد از غزا . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .
 زن باشد از درد فریاد رس . (زن خوب رخ رامش افزای و بس که . . .) فردوسی .
 نظیر : هنّ لبأسُ لکم و اتم لبأسُ هنّ . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۱۸۲ .
 زن بچشم تو گرچه خوب شود زشت باشد چو خانه روب شود . اوحدی .
 زن بد درسرای مرد نکو هم در این عالم است دوزخ او
 ۱۰ (. . . زینهار از قرین بد زینهار و قنارینا عذاب النار .) سعدی .
 نظیر : چه خیری برآید از آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان .
 بالای سفر به که در خانه جنک . سعدی .

زن بد را اگر در شیشه کنند کار خود کند .
 زن بد را قلم بدست مده دست خود را قلم کنی آن به
 ۱۵ ز آنکه شوهر شود سیه جامه تا که خاتون شود سیه نامه
 (. . . چرخ زنا خدای کرد بجل قلم و لوح گو به مرد بهل
 کاغذ او کفن دواتش گور بس بود گر کند بدانش زور
 او که بی نامه نامه تاند کرد نامه خوانی کند چه داند کرد
 دور دار از قلم لجاجت او تو قلم میزنی چه حاجت او
 ۲۰ او که الحمد را نکرده درست و بس و رامین چراش باید جست .) اوحدی .

زن بد کنش خواری آرد برو (بکیتی بجز یارسانی بچو . . .) فردوسی .
 زن بلاست هیچ خانه بی بلا نباشد . زن مایه رنج و تعب مرد است لکن بی زن نیز
 امر خانه داری مهمل ماند .

زن بلا باشد بهر کاشانه بی بلا هرگز مبادا خانه . رجوع به فقرة قبل شود .
 ۲۵ زن بود آنکه مر او را بفرید زن (زن جادوست جهان من نخرم زرقش . . .) ناصر خسرو .
 زنبور بمار گفت تو بزنی من خود را مینمایم من میزنم تو خود را نشان ده .
 زهر مار همیشه قوی تر از سایر جانوران زنده نیست تنها هراس از نام مار است که غالباً مایه
 هلاک ملسوع و سلیم است .

زنبور خانه شورانیدن . دشمنان را با کاری زنده بخشم آوردن . مثال
 ۳۰ دروقتی که لشکر خراسان از در حصار غز برخاست اهل اسلام ولایت بم و نرماشیر پریشان

واندیشه ناک بودند که لشکر خراسان زنبور خانه شورانیده اند و خود رفته اند تا آن گروه ظالم از حصار بیرون آیند و با ما بیچارگان چه کنند . تاریخ سلاجقه کرمان محمد بن ابراهیم . نظیر : زنبور خانه بر آشوتن .

زنبور درشت بیمروت را گوی باری چو عسل نمیدهی فیش مزان . سعدی .
زن پارسا در جهان نادر است .

زن پاک را بهتر از شوی نیست (مرا خود بایران شدن روی نیست . . .) فردوسی .
رجوع به زنان را نیست چیزی . . . شود .

زن پرهیز کار زاینده مرد را دولتتست پاینده . مکتبی . رجوع به
اگر پارسا باشد . . . شود .

زن پرهیز کار طاعت دوست بانو چون مغز باشد اندر پوست . اوحدی .
زن تانز اید دلبر است و چون زاید مادر است . زن در هر حال در جامعه مقامی
رفیع و عالی را دارد .

زن تانز اید بیگانه است . جامع التمثیل .

زن جوان را تیری به پهلو نشیند بهتر که پیری . سعدی . تمثیل :

۱۵ که دوشیزه را بر تهیگاه تیر از آن خوشتر آید که سایدش پیر . حضرت ادیب .
نظیر : بیاز گریزی (۱) بمانم همی اگر کیک بگریزد از من رواست . رودکی .

یار تو زیر خاک مور و مگس بدل آنکه کیسویت پیر است
آنکه زلفین و کیسویت پیر است گرچه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زرد گونه شده سرد کرد دلش نه ناپیاست . رودکی .

۲۰ جوان کی شکبید ز جفت جوان . فردوسی . جوان را هم جوان و پیر را پیر . ویس و رامین .
عروس جوان گفت با پیر شاه (۲) که موی سپید است مار سیاه

جوان زن چو بیند جوانی هژیر بندگی نیندیشد از شوی پیر . بدایعی بلخی .
برافکنند پیری ضیا برسرت بچشم بتان ظلمت است آن ضیا

۲۵ نبینی که باز سپیدی کنون اگر کیک بگریزد از تو سزا . بوالمثل بخاری .
اکنون تندور با من کی سازد کز عارضین نبشته چو شاهینم . ناصر خسرو .

الشیب قناع المقت . ابغض من الشیب الی القوانی . کی جوان نو گریند پیر زال . مولوی .
راین شیخاً ذریت مقالیه یقلی القوانی و القوانی تقلیه .

زین روی که دیدنش مرا بودی کیش سیر و ستم چو آدمم پیری پیش

در دیدن من که را بود رغبت بیش
 حور باتو چگونه بردازد
 که دوشیزه جفت جوان بآیدش
 دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید .
 من خود چو همی گریزم از دیدن خویش . جوهری مستوفی .
 حور باکنده پیرکی سازد . سنائی .
 بکش اندرون مهربان بآیدش . حضرت ادیب .
 شهربانو، دختر برد جرد شهریار علیها سلام .

خود نمائی کند بکن رختش

آب رخ میبرد بخاکش کن . اوحدی .
 رخ نپوشد کفن بپوشانش . اوحدی .
 چوروی درزنت نماند خیر
 درزیان کارگی چه سودتوان

دل در افتاد تن بیاید داد
 دوی دیگر برام در باشد
 شب خرابی و جنگ و قی کردن
 کهنه را هشته قصد نو کرده
 او بخته بختگی چون یوز
 وین تحکم بذهب که رواست
 زن از این خانه چون بدر نرود
 چون نیاید بخانه فاجر رند
 بی می و نقل و کاس و جامی نیست
 وانچه اصل است در میان نبود
 نام خود را مده بیاد ایبرد
 تا نیاید شغال در پیشه
 چون کنی بر زنی چنین جبری
 زن پاکیزه نیز کم نزند . . .) اوحدی .

برسرش نیک زن که بد بزند

نه باقرار در گناه آورد
 نه به پیمان و عهد یار شود
 چون برفتی کند فراموش

زهی تا تو باشی از نالش .) اوحدی .

زفخ زدن . بی حاصل و برگفتن . مثال: حاسدان را توکو زنج میزن ختم شد نظم و

زن چو بیرون رود بز سختش

ور کند سرکشی هلاکش کن
 زن چو خامی کند بجوشانش
 زن چو داری مروپی زن غیر
 هر چه کاری همان درودتوان

۱۰ . . .) زن کنی داد زن بیاید داد

آنکه شمامه در سفر باشد
 چار در شهر روز می خوردن
 دل بیازار ها گرو کرده
 بوده خاتون بانتظارش روز
 این گنه را که هنر داند خواست

۱۵ کد خدائی چنین بسر نرود
 بشر (کدا) درروم و تاجر اندر هند
 در سفر خواجه بی غلامی نیست
 پیش خاتون جز آب و نان نبود

۲۰ این نه عدل است این نه داد ایبرد

به از این کرد باید اندیشه
 تو که مریدی نمیکنی صبری
 خواجه چون بی غلام دم نزند

زن چو ما راست زخم خود بزند

نه به حجت توان براه آورد
 نه بسوگند راستکار شود
 . . .) تا که باشی بود در آغوش

گر جوی خرج سازی از مالش

۲۰ شریر تو و من . سنائی . نظیر: چانه زدن .

زنج نرم داشتن . مساعد و همراه یارام و مطیع بودن . مثال :

مرکب من بود زمان بیش از این کردتانت است زمن کس جداش . . .
تا برادم زنجش نرم بود پاک صواب است تو کفتی خطاش . ناصر خسرو .
زن خوب و فرمانبر و پارسا کند مرد درویش را پادشا . رجوع به اگر پارسا باشد شود .

زن خود بوسیدن پنبه جآئیدن است . جامع التمثیل .

زندان زیبا نشود گر چه بیوشند به دیبا . (زندان تو آمدبسا این تن و . . .)

ناصر خسرو .

زندان نه همی دزد و دغا را بند است آنان را بند و دیگر انرا پنداست .

۱۰ (دنیا کاهلش اسیر چون و چند است عبرت که مردم سعادت مند است . . .) سعابی .

بیت مثلی این رباعی را بنام واعظ قزوینی نیز دیده ام .

زند بر هر کسی فصاد صد نیش ولی دستش بلرزد بر برگ خویش . نظامی .

زندگانی بمراد همه کس نتوان کرد (خاطری چند اگر از تو بود شاد بس است . . .) صائب .

نظیر : رضای دوست بدست آرو دیگران بگذار .

۱۵ **زندگانی چو نبودش حاصل مرد عاقل در آن نیندد دل .** سنائی .

زندگانی چه کوتاه و چه دراز نه در آخر بمرد باید باز

(. . .) هم به چنبر گذار خواهد بود این رسن را اگر چه هست دراز .

خواهی اندر عناو و شدت زی خواهی اندر نشاط و نعمت و ناز

خواهی اندکتر از جهان بپذیر خواهی از ری بگیر تاب بجاز

این همه بود و باد تو خوابست ۲۰ خاوبرا حکم نی مکر بجاز

اینهمه روز مرک اگر بینی نشناسی زیکدگر شان باز

ناز اگر خاوبرا سزاست بشرط نبرد جز تورا کرشمة و ناز .) رودکی .

زندگیست در کف تیغ ورنیست در طریق دگر نیست . (هان . . .) کمالی .

زندگی را زوال در پیش است زنده بی زوال یزدان است . ادیب صابر .

۲۵ **زندگی گنجیست کش و روز و شبان دزدد سپهر**

باچنین دزدی نباید ایضی واخضری . حضرت ادیب .

زنده بگور شدن . مثال :

از خاک مراد هند تا گشتم دور شد دیده ام از مشت پشیمانی کور

حب الوطنم گرفت دامن ورنه عاقل نرود بیای خود زنده بگور . آقاهادایت الله .

۳۰ رجوع به بیای خود بگور شود .

- زنده بلا بس نبود مرده بلا باشد دگر . جامع التمثيل .
- زنده بلا مرده بلا . رجوع به مثل قبل شود .
- زنده به مرده مشو ای ناتمام زنده تو کن مرده خود را بنام
- (... زنده کن مرده مسیحا قرآست وآنکه دم از مرده برآرد خراست .) امیر خسرو .
- رجوع به آنجا که بزرگ ... شود . ۵
- زنده کزد پدر را فرزند نیکنام (... نام پدر تو از پسر خویش زنده دار .) سوزنی .
- رجوع به فقره قبل شود .
- زنده که عاشق نبود زننده نیست (زندگی عشق عجب زندگیت ...) جلال الممالک .
- زنده توان داشتن چراغ بروغن (دولت توروغن است و ملک چراغ است ...) فرخی .
- زنده را بتوان کشت کشته را زننده نتوان کرد . از نصیحة الملوك غزالی . رجوع به
- میتوان کشت زننده را ... شود . ۱۰
- زن راضی مرد راضی گور پدر قاضی . کج .
- زن رانیست کامی خوشتر از مرد (خدای ما سرشت ما چنین کرد که ...) ویس ورامین .
- رجوع به زنان را نیست چیزی ... شود .
- زن رضا شایسته است زنها همه چنینند . نقص و عیب عام است و هیچک را بر دیگری
- حق عیب جوئی نیست . ۱۵
- زن زن ز وفا شود ز زیور نشود (... سر سر زدها شود ز افسر نشود
- بی گوهر گوهری ز گوهر نشود سگ را سگی از قلاده کمتر نشود .) سنائی .
- زن سلیطه سگ بی قلاده است . جامع التمثيل .
- زن سلیطه شوهر مرد است . جامع التمثيل . ۲۰
- مثیل ، نیست از مردی عروس دهر را کشتن زبون زن که فائق بود بر شوهر بمعنی شوهر است . جامی .
- زن فروتر ز مردش بود خواستن . (که مرد از برای زنانست و ...) فردوسی .
- زن کنی خانه باید و پس کار بعد از آن بنده و ضیاع و عقار
- ملک را آب و بندگان را نان خانه را خرج و خرچ را مهمان
- ۲۵ طفل کوچک چو بهر نان بگریست چه شناسد که نحو و منطق چیست
- میل کودک بگردگان و مویز بیش باشد که بر خدای عزیز . اوحدی .
- زن که رسید به بیست باید بهالش گریست . این مثل که می گوید زن پس از بیست
- سالگی طراوت جوانی را از دست دهد کزافه و در ردیف اکاذیب است چه کمال حسن زن
- بی هیچ شبهه در نزدیکی این سن آغاز میشود .
- زن که که فائق بود بر شوهر بمعنی شوهر است (نیست از مردی عروس دهر را ۳۰

کشتن زبون... جامی .

زن که مستور و نیکخو باشد نیست عیب ارنه خو برو باشد . مکتبی .
زنك از آهن خیزد و آهن را خورد . تمثیل :

چون است که عشق از دل و از تن خیزد . زو بر دل و تن هزار شیون خیزد
 آری بخورد زنك همی آهن را هر چند که زنك هم ز آهن خیزد . ابوالفرج رونی .
 نظیر : کرم درخت از درخت است .

زنگوله پای تابوت . اطفال خردسال مردی یر .

زنگوله را که بگردن (یا بگلوی) گربه می بندد . گویند موشها در قورولتای بزرگ
 بر آن شدند که احتراز از شر این دشمن تیز چنگال را زنگی بگردن او آورند که همیشه
 ۱۰ از دور نزدیکی او را معلوم داشته و بوقت بگریزند . لیکن در کار بستن آن بگردن او
 فروماندند . چه هیچ يك را جسارت خطر کردنی چونین نبود .
 یوعد ان یوعد قلب الاعزل الا امرء یقعد خیط الجلیل .
 رجوع به روہی یر... شود .

زنگی ارچه سیاه فام بود پیش مادر مہی تمام بود . امیر خسرو . رجوع
 ۱۰ به اگر چند فرزند... شود .

زنگی بشستن نگر دد سفید (ز نا یا کراہه مدارید امید که ...) فردوسی . نظیر :
 بکوشش نروید گل از شاخ بید نه زنگی بحمام گردد سفید . سعدی .
 رجوع به از مار نژاید... شود .

زن مرد نگر دد بنکوبستن دستار (چون تو نشود هر که بشغل تو زند دست ...) فرخی .
زن مستور شمع خانه بود زن شوخ آفت زمانه بود
 ۲۰ (... یارسا مرد را بر افرازد زن نا یارسا بر اندازد
 چو نهی کرد سفره و کوزه دست یازد بچادر و موزه
 پیش قاضی برد که مهر بده بخوشی نیستت بقر بده .) اوحدی .
 رجوع به اگر یارسا باشد... شود .

زن نا یارسا شکنج دل است زود دفعش بکن که رنج دل است . اوحدی .
زن نازارا بکشی نازاست . نظیر : ما بالذات لا یقتیر .

زن ناقص العقل است . قال صلوات الله عليه من ناقصات العقل والدين ... فقیل و ناقصان
 دینهن قال علیه السلام قعد احدیہن فی قعر بیتها شطر دهرها لا تصلی ولا تصوم . حدیث . اشاره :
 زنان چون ناقصان عقل و دینند چرا مردان زہ آنان گریزند . ناصر خسرو .

زن نانجیب گرفتن آسان و نگاهداشتن مشکل است . ۲۰

- زن نجیب گرفتن مشکل و نگاهداشتن او آسان است .
 زن نداری غم نداری . رجوع به آسوده کسی ... شود .
 زنند جامه ناپاک سگازان برسنگ (تو پاك باش و مدار از كس ای برادر باك ...)
 سعدی . رجوع به آنرا که حساب پاك ... شود .
۵. زن نيك بود ولی زمانی تا جز تو نیافت مهربانی
 (زن گر نه یکی هزار باشد در عهد کم استوار باشد
 چون نقش وفا و عهد بستند بر نام زنان قلم شکستند ...
 چون با دگری فرا نشیند خواهد که وجود تو نبیند
 این کار زنان راست باز است افسون زنان بد دراز است .) از تاریخ
 طبرستان ابن اسفندیار . نظامی (؟) رجوع به اسب و زن ... شود .
۱۰. زن نيك درخانه مار است و گنج زن بد چو دیو است و مارشکنج . اسدی .
 رجوع به اگر پارسا ... شود .
- زن نيك عافیت زندگانی بود (زن پاکرو و پاکدین باید و کدبانو و شوی دوست
 و شرمناک و پارسا و کوتاه زبان و کوتاه دست و چیز نگاهدارنده تانیک بود
 که گفته اند ...) از قابوسنامه . رجوع به اگر پارسا ... شود .
۱۵. زن واژدها هردو درخاک به (... جهان پاك از این هردو ناپاك به .) فردوسی .
 تمثیل ، زن و واژدها هردو درخاک به و زین هردو روی زمین پاك به . اسدی .
 نظیر : یکی گفت کسرا زن بد مباد دگر گفت زن درجهان خود مباد . سعدی .
- زن و شوهر جنگ کنند ابلهان باور کنند . نزاع و جدال زن و شوی زود بآشتی
 و صلاح بدل شود . نظیر : غضب العشاق کمطر الربیع .
۲۰. زن نو میدی بسی نو میدی آید (اگر امید رنجوری نماید ...) ویس و رامین .
 رجوع به آدم بامید زنده است ، شود .
- زنها دأر نباید که زنها خوار باشد . قابوس و شکیب . زنها دار حامی بامعتمد و
 زنها خوار پیمان شکن و یا خائن بامانت باشد .
۲۵. زنها کسیرا نکنی عیب که عیب است (چون رد و قبول همه دربرده غیب است ...)
 زنها طهران چقدر بیعارند دیزی بازاری و سمه میگذارند . نظیر ،
 بطن جائع و وجه مدهون .
- ز نهصد فزون کارگر بایدی که تا خواجه رانان بدست آیدی .
 (نتانی تو ای پروریده بناز به تنها بخود زیستن بی نیاز ...) حضرت ادیب .
 رجوع به زه کردن این کمان ... شود .
- ۳۰

- ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی دروغ آید و کاستی . فردوسی .
 ز نیگان نیاید بجز نیکوئی چنان کز بدان زشتی و بد خوئی . فردوسی .
 ز نیگان نیک باشی و ز خسان خسی ز دونان دون شوی و از کسان کسی .
 ناصر خسرو .
- ۵ ز نیکو سخن به چه اندر جهان (... بر او آفرین از کهان و مهان) فردوسی .
 رجوع به سخن بهتر از گوهر شود .
 ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست (بدان کایزد تعالی خالق اوست ...) شبستری .
 نظیر : الوجود خیر . رجوع به ابلهی دید اشتری بچرا شود .
 زنی که جهاز ندارد اینهمه ناز ندارد .
 زنی گر جهان شد بفرمان اوی براو بر نباشد گرامی چوشوی . فردوسی .
 رجوع به زنانرا نیست چیزی شود .
 زوجه نالی که چون تو مجبور است
 زوجه گریبی که چون تو حیران است . ادیب صابر .
 رجوع به روشنان فلکی شود .
- ۱۰ زود ازیی آرم پدید آید آشوب زود ازیی آشوب پدید آید آرم . قطران .
 رجوع ازیی هر گریه ... و اندر پس هر خنده شود .
 زود بازی کن بد بازی کن . مزاحیست که بین مقاسران و حریفان نرد و شطرنج
 متداول است و بحریفی که در بازی دیر کند و طرف را منتظر گذارد گویند و مقلوب گونه از مثل
 دیر آبی و درست آبی باشد .
- ۲۰ زود بگیرد نمک دیده آنکس که او
 نان و نمک خورد و رفت خوان و نمکدان شکست . سلمان ساوجی .
 نظیر : هر کس که نمک خورد نمکدان شکنند در مجلس رندان جهان سک به از اوست .
 زود خیز است و خوش گریز حشر زود زایست و زود میر شرر
 (عامیان صف کشند همچو کلنگ لیک زایشان چو باز ناید جنگ
 هست در جنگ نیروی عامه همچو ارزیر گرم بر جامه
 کودکان و زنان و حشر سپاه دل و صف را کنند هر دو تباه ...) سنائی .
 رجوع به رعیت را باجنگ شود .
- ۲۵ زود زایه گردد آن زن که داشت شوهر زانی (کفتم که ...) ملک الشعراء بهار .
 رجوع به زن چوداری سرو شود .

- زود یابدنام هر که را فضل باشد واحسان . (نام جو بست و ...) فرخی .
 رجوع به احسان همه خلق ... و السخی لایدخل شود .
- زور بر گاو و ناله برگردون . جامع التمثیل . رجوع به رنج بر گاو و ناله شود .
 زور بکشتن دهد زر بجهنم برد .
- زورت پیش است حرقت پیش است . رجوع به الحکم لمن غلب ، شود .
- زور جای حساب را میگیرد . نظیر : زور که آمد حساب برخاست . زور حق را
 پایمال میکند . رجوع به الحکم لمن غلب شود .
- زور حق را پایمال میکند . رجوع به الحکم لمن غلب ، شود .
- زور داری روز را هرد . هرد در لهجه اُران بمعنی خورد باشد . و مراد آنکه قوی
 صعیف را در کار خویش کند . رجوع الحکم لمن غلب ، شود .
- زور دار پول نمیخواهد بیز و رهم پول نمیخواهد . رجوع به الحکم لمن غلب ، شود .
- زور داری ده را چه میکنی زور نداری ده را چه میکنی . رجوع به
 الحکم لمن غلب ، شود .
- زور ده مرده چه خواهی زر یکمرده بیار . (زر نداری نتوان رفت بزور
 از دریا ...) سعدی . رجوع به ای زر تو خدا نه شود .
- زورش بخر نمیرسد پالانشرا میزند (یا) بیالان می چسبد . تشبیه :
- چون با یاران خشم کنی جان پدر بر من ریزی تو خشم یاران دگر
 دانی که منم زبونتر و عاجز تر پالان بزنی چو بر نیائی با خر . (۱) فرخی .
- حرف قرآن را ضریران معدند خر نیبند و بیالان بر زنند . مولوی .
- زور قبض و برات نمیخواهد . نظیر : زور جای حساب را میگیرد . رجوع به الحکم
 لمن غلب ، شود .
-
- (۱) در چند نسخه خطی دیوان فرخی از جمله دیوان آقای رشید یاسمی که مرحوم محمد باقر
 میرزای خسروی از روی چندین نسخه جمع و تصحیح کرده و نیز در نسخه که سابقاً متعلق
 به مرحوم جیحون بوده و اکنون در ملک مؤلف است رباعی بصورت ذیل مضبوط است :
- چون با یاران خشم کنی جان پدر بر من میریش خشم یاران دگر دانی که منم زبون تر و
 عاشق تر پالان بده و جوشن مینائی خر . و در نسخه آقای یاسمی کلمه میریش مصرع
 دوم نسخه بدل ، مبریز دارد و مصرع چهارم . نسخه بدل ، بر من ستم و جفا کنی بیحد و سر .
 و آنچه در متن ضبط کرده ام تصحیح قیاسی این بنده است و هر چند کلمه ؛ تو در مصرع دوم
 حشو میشود ولی چیز دیگری فعلاً بنظر من نمیرسد . فرخی در رباعیهای که دارد غالباً التزام
 مثلی را کرده است .

زور که آمد حساب بر خاست، بر میخیزد . جامع التمثیل . رجوع به الحکم لمن غلب ، شود .
 زوغم و زاغم زد پس مانده کلاغم رد . جامع التمثیل .
 زهد العالی مضلة . علی علیه السلام .

نظیر : فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلۃ البدر علی سائر الکوکب . حدیث .

صاحبندی بمدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را
 گفتیم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را
 گفت این کلیم خویش برون میکشد ز موج وان سعی میکند که بگیرد غریق را . سعدی .

زهد بانیت پاک است نه باجمه پاک (. . . ای بس آلوده که پاکیزه ردائی دارد .) پروین .

زهد نبود روی چون طاعون و قطران داشتن . (زهد چو در هر چه جز حق روی

از آن بر تافتن . . .) سنائی .

زهر از قبل تو نوشداروست (. . . فحش از ذهن تو طیبات است .) سعدی .

زهر این را غذا و آن را مرک (مرک اینرا هلاک و آنرا برک . . .) سنائی .

رجوع به الهی دید اشتری . . . ، شود .

زهر توشه کامد ز روزی رسان مرادی به بی توشه میرسان

گره باز کردن ز دل ساز کن ولی زا برو اول گره باز کن

مزن در که انهای ابرو گره کزینسان کمائی نیرزد به زه

دهش کان زا بروی پر چین دهند بود زهر اگر شهاد شیرین دهند

بخیلی که باشد خوش و نازه روی بسی به ز بخشنده تلخ گوی

وگر با تلطف تمنا دهی دو نعت بود کان یکجادهی . امیر خسرو .

زهر خود را بر کسی ریختن . بس از کینه مکوم و شدید دشنام یا کفری سخت دادن .

لغت جگرم سر شک در دامن ریخت آمم ز شرار شعله بر خرمن ریخت

احباب همه ز تلخ عمری رسند هجران تو زهر خویشتن بر من ریخت . ظهوری .

زهر ، یا زهر آب خود را ریختن . رجوع به فتره قبل شود .

زهر دیو کز دوزخ آید بدر دغل باز مردم بود زشت تر . حضرت ادیب .

زهر طرفی که شود کشته سود اسلام است . رجوع به اللهم اغفل . . . ، شود .

زهر ظلمتی جهل مظلمتر است

چو پیوسته ماهش محقق اندر است . حضرت ادیب .

زهر کس تو با خویش اندر بدی فزونی ازیرا که نا بخردی . حضرت ادیب .

زهر که آید کاری ، در او پدید بود

چنان کز آینه پیدا بود ترا دیدار . ابوحنیفه اسکافی .

زهر مار شود دفع هم بمهرة مار (نشان حرص ز دل هم بدل شود زیرا که ...)

مجیر بيلقانی .

زهر و ترياك هر دو از يك معدن ميايد (... و سنبل و اراك هر دو از يك منبت

ميرويد .) مرزبان نامه .

۵ زهره خود هست مایه رامش مایه عیش و کام و آرامش . ستانی .

تعبیر رؤیای زهره عیش و رامش است .

زه کردن این کمان بسی دشوار است (بی درکاو است و گاو درکهار است ماهی

سرپشمین بدریا بار است بز درکر است و توز در بلغار است ...) ابو سعید ابوالخیر . نظیر :

ز نهصد فزون کارگر بایدی که تا خواجه را نان بدست آیدی . حضرت ادیب .

۱۰ زهمسایگان بد همسایگان رسند برنج و بدرد سر . (همسایه بدی و ...) فرخی .

زهی تصور باطل زهی خیال محال .

زهی حیات تکنو نام و مردنی بسعادت (اگر جنازه سعدي بکوی دوست درآرند ...) سعدي .

نظیر : علو فی العیات و فی السمات لعق انت احدی المعجزات . ابن انباری .

عاش سعیداً و مات شهیداً .

۱۵ زهی سوار که آهوی مانده میگیرد . ظهوری .

زهی نادان که او خورشید تابان ، بنور شمع جوید در بیابان . شبستری .

زیادة المرء فی دنياه نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران

(... و کل وجدان حظ لا ثبات له فان معناه فی التحقیق فقدان .) ابوالفتح بستي .

اشاره : شتابان شدم سوی خاور زمین نه در پای سستی نه در چهره چین

۲۰ بتن سرو بالان بلب نوشخند بدیدم در بست بر هیرمند

بیاد آمدم کل وجدان حظ ز گفته ابوالفتح و فقدان حظ . حضرت ادیب .

زیان بود چو فراوان خورند شهید و شکر (بدعت اندر بسیار شد مرا گفتار ...)

مسعود سعد . رجوع به حلوا چو یکبار خوردند ... ، شود .

زیان کار تر عیبی عیب خود نا دیدن است . منسوب بلقمان . نقل از تاریخ کریمه .

۲۵ زیان بهنگام بهتر از سود بی هنگام است .

زیان کاری هوش سود می است که سوزنده هوش دود می است

(... بکاخ دماغ اندرت پاسبان بود پنج شحنة خجسته روان

چو زان کاخ آویزد این دود خیش بانند هر پنج از کار خویش .) حضرت ادیب .

رجوع به چه خوری چیزی ... ، شود .

۲۰ زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش . فردوسی .

رجوع به آه از این واعظان ... شود .

زبان کسان سود دیگر کس است (چنین است و زینگونه تا بید بس است . . .
یکی تاباید غم رفته چیز بدان هم نگردد یکی شاد نیز
زمین تا بجائی نیفتد مغناک دگر جای بالا نگیرد زخاک .) اسدی .
نظیر : مصائب قوم عند قوم فوائد .

زیا با بعلم شو که نه زیبایست آنکس که او بدیبا زیبا شد . ناصر خسرو .
رجوع به آنکس که دانایتر است . . . شود .

زیباتر آنچه ماندزبابا از آن تو بدای برادر از من واعلا از آن تو
این طاس خالی از من و آن کوزه که بود پارینه پر ز شهده صفی از آن تو
بابوی ریسمن گسل میخ کن ز من مهمیز کله تیز مطلا از آن تو
آن دیک لب شکسته صابون پزی ز من آن چمچه هر سه و حلاو از آن تو
این قوچ شاخ کج که ز ندشاخ از آن من غوغای جنگ قوچ و تماشا از آن تو
این استر چموش لگدن از آن من آن گربه مصاحب بابا از آن تو
از صحن خانه تابلب بام از آن من وز بام خانه تابش از آن تو . وحشی .
زیبایست ولی نه هر بلندی (ای سرو بقامتش چه مانی . . .) سعدی .

زید طویل اسود ابن مالک فی ینته بالامس کان متکی .
(جوهر) (کم) (کیف) (اضافه) (این) (متی) (وضع)
فی یدک سیف لواء فالتوی فهنده عشر مقولات سوی .
(ملک) (فعل) (انفعال)

زیر بغل کسی هندوانه دادن . او را باگفتار های دروغین و چاپلوسی به نخوت و عجب
دچار کردن .

زیر آب کسی را زدن . او را نزد کسی منفور کردن . کسی را مُتهم به بددینی و سوء
عقیدت کردن .

زیر اندازش زمین است رو اندازش آسمان . رجوع به آمد در بساط . . . شود .
زیر این دور گنبد دوار هست دی با بهار و گل باخار . سنائی . رجوع
به گنج و مار . . . شود .

زیر این کاسه یا ، زیر کاسه ، نیم کاسه ایست . فریب و فسونی در این کار پنهانست .
این صورت باطنی دیگر کون دارد . نظیر : تحت هذا الکبش نبش .

زیر بار منت احسان نمی ماند کریم

رنک میگیرد گل از باد صبا بو میدهد . وحید ترویجی .

- زیر پایت گزندانی حال مور همچو حال تست زیر پای پیل
 (همچنان در فکر آن بیتم که گفت بیلبانی بر لب دریای نیل ...) سعدی .
- زیر پای شترم خواب خواب آشفته مبین .
- زیر پای کسی پوست خربزه گذاشتن . او را بفریب دچار خطری کردن .
- زیر پای کسی را کشیدن . با مهارت او را بباراز راز حویش و ادا کردن .
- زیر پای کسی صابون مالیدن . رجوع به زیر پای کسی پوست ... شود .
- زیر پای کسی نشستن . او را بنهانی باگفتار های دروغی یا وعده های عرقوبی فریفتن .
- زیر پای مادران باشد جنان (باتو او چونست من هستم چنان ...) مولوی . رجوع
 به الجنة تحت اقدام ... شود .
- زیر پل منزل خطر ناله است (... مسکن لوطیان بی باک است) ضیا .
- زیر خاک اندرون ت باید خفت گر چه اکنون خواب بردی باست .
 (بسرای سینج مهمان را دل نهادن همیشگی نه رواست ...
 با کسان بودند چه سود کنند که بگور اندرون شدن تنهاست) رودکی .
 رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .
- زیر رنج بود گنجهای پنهانی . (تنالم از غم هجرت چو وصل حاصل اوست که ...)
 مجیر بیلقانی . رجوع به از تو حرکت ... شود .
- زیر زبانت پایگاه رجال . (هنر بدست بیان است از اختیار سخن چنانکه ...) عنصری .
 رجوع به المرء مخبوء ... شود .
- زیر سپهر قمر سر بر نکر دگلی کان دید روی امان یاد ادبوی وفا . مجیر بیلقانی .
- زیر سر کسی را بلند کردن . زنی را بامید شوهری بهتر ، نوکر و یا شاگردی را بآرمان
 مخدوم و استادی سودمند تر فریفتن .
- زیر شالش را قرص کردن . شکمش را سیر کردن .
- زیر کاسه نیم کاسه هست . رجوع به زیر این کاسه ... شود .
- زیر کان داند سیر از سوسن و خار از سمن (مدعی بسیار داری اندرین صنعت ولیک ...)
 سنائی .
- زیر ناودان . رجوع به بیر زیر ناودان ... شود .
- زیر و بالا گفتن . هرزه لائی کردن . دشنامها سخت زشت گفتن . خرده گرفتن .
- سخن عشق زیر و بالا نیست در ره هشق رخت و کالا نیست . اوحدی .
- نوکرانی نیز نیکو دارم اما هیچک بر سرش دستار و دزتن جبه در پاهای نیست .

- لاجرم از گفتگوی نوکران درخانه ام
زیر و بالا چون نگوید مردکی کش روز و شب
دهد پایه سرو سمن را چنان
زیر دست اوست چرخ و لاف بامامیزند
تو از افلاک بالائی نگفتم زیر و بالائی
بالای چنین اگر در اسلام
- زیر و زیر عالم بهر طلب است از نی
زیره بکرمان بردن . تمثیل ،
- پس مقالات من و مجلس تو
بهاه است این چند بیت از نه حاشا
عاشقات سوی توتحفه اگر جان آرند
نقل از جنگ خطی متعلق به آقا سید عبد الرحیم خلغالی .
- ۱۰
- خداى داند کز خجلت تو بادل خویش
همی چه گفتم گفتم که زیره و کرمان !
جان بنزد تو فرستادمی از شوق و لیک
خرده نبود بضاعت زیره
تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینست جهل
جان بتحفه برجانان مفرست این یمین
سخن بنزد تو آوردن آنچه آنجان باشد
می آورم سخن بتو کرمان و بصره را
از پیرشانی خود با سر زلفش سخنی
- ۱۵
- که تا بقطع شعر آمدستم از مبدا
همی چه گفتم گفتم که بصره و خرما !
هیچکس زیره سوی خطه کرمان نبرد .
سوی کرمان بری تو برخیره . سنائی .
- ۲۰
- هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد . جمال الدین اسفهانى .
کاین تکلف مثل زیره بکرمان باشد . ابن یمین .
کسوی خطه کرمان کسی برد گشون (۱) . ابن یمین .
بر رسم تحفه زیره و خرما همی برم . ابن یمین .
خواستم گفت ولی زیره بکرمان که برد .
- ۲۵
- بین الدوله طفرائی پدر ابن یمین .
شرم بادت یسرا زیره بکرمان که برد . ابن یمین .
عنان و دُر حدیقه و گل جنت و گیا . قآآنی .
نظیر : خرما بیصره ، گوگرد پیارس ، پولاد بهند ، برد یمین ، قطره بعمان ، فلفل به
هندوستان ، عقیق به یمین ، لعل به بدخشان ، خرما بهجر ، گل بیوستان ، کاسه بچین ، زر
بعمدین ، گوهر بکان ، دُر بدریا ، آبگینه بجلب ، ادیم به طایف ، لعل بکان ، دیبا به قسطنطنین ،
خرما بخیبیض ، شکر بخوزستان ، دیبا بروم ، ذره بخورشید ، بضاعت مزجات بحضرت عزیز ، سخن
- ۳۰ (۱) کمون همان زیره است .

سبحان ، پای ملخ بسلیمان ، چراغ پیش آفتاب ، جوی بیش دریا ، مشک به تبت ، عودبهنود ، نافه بخلط ، خنگ بختلان ، کمان بیچاچ ، پرنیان بروم ، شکر بمصر ، گل بعذیقه ، حکمت یونان ، سرمه بصفاهان ، توتیاهند ، تیربتوران ، خر به بندر ، حکمت بلقمان ، چندرهرات ، قنیدبم ، مشک بختن ، عنبر بدریای اخضر ، خر بخراسان ، گوهر بعمان ، چشمه بیش دریا بردن ، آب بعمان نوباوه آوردن ، ران ملخ بیش سلیمان بردن ، یعمل التمر الی البصرة ، کستبضع التمر الی هجر ، کهدی المود للهنود . کنا قل المسک الی ارض الترك ، کجا لب العنبر الی البحر الاخضر .

زیره بکرمان میبرد چغندر بهرات . رجوع بقره قبل شود .

زیزدان شناسید نیکی همه چه بر سر شبان مردوچه برمه . حضرت ادیب .
زیزدان شمردنیک و بدها درست که گردون یکی ناتوان همچو تست . اسدی .

۱۰ رجوع به النجوم شود .

زیزدان و فرمان شاه و خرد مگردید کزین نه اندر خورد . اسدی .
زیک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود که از درختی پیدا شده است مینرودار .

زیک روزه دوروزه ره ساختن به از اسب کشتن زبسی قاضن

(برفتن سرنجان چنان بارکی که آرد که کار بیچاره کی) اسدی .

۱۵ رجوع به آهسته برو شود .

زیک چراغ آتش افروختن توان بیشه بی کران سوختن . اسدی .

رجوع به آتش اگر اندک است شود .

زین اسب آزدل است ای پسر نعل او خواری عنان او سوال
تافروود آئی باخر گرچه دیر بردر شهر نمیدی لامحال . ناصر خسرو .

۲۰ زین بر گاو بستن . رجوع به رخت بر گاو نهادن . شود .

زین بر گاو نهادن . تشل :

شب ماه خرمن میکند ای روز زین بر گاو نه بنگر که راه ککشان از سنبله پرگاه شد . مولوی .

رجوع به رخت بر گاو نهادن ، شود .

زینب زیادبست . محل و مکاتبی ندارد . و از وقته ذیل ماخوذ است : بعد ناصرالدین

۲۵ شاه در تکیه دولت ایام عاشورا شبیه ورود اهل بیت بشام بوده زنی بی خبر از تعزیه گردان در

ردیف یکی از اسراء سوار شتر شده وارد تعزیه میشود و پس از آنکه تعزیه خوانان هر یک

بنوبه نوحه خود را میخوانند او نیز باهنک آنان باین دو بیت مترنم میشود و البته مجلس گریه

به خنده بدل میشود : من زینب زیادیم دختر ملا هادیم آمدم از شاه پول استانم پول

چادر چاقچور استانم .

۳۰ زینب ستم کش است . بزین یادختری که غالب زحمت خانه برعهده اوست یا بیشتر

غمهای عائله را تحمل کند گویند .

زینب غار چران . زنی بلند بالا و سبک سار .

زینت مرد دانش است و هنر (گوشت برکاو و روزه نیکوتر ...) سنائی . رجوع به آنکس که داناتر است ... شود .

زین جای چو چیپال تهیدست برون رفت

محمود که چندان بستد مال زچیپال . ناصر خسرو .

زین دیک جهان یک دوسه کفلیز چو خوردی

باقی همه دیک آن مزه دارد که چشیدی . جلال الدین رومی .

رجوع به دنیا مکررات است ... شود .

زین دیو طبع مردم یکسر نمید باید

چون نافه زای آهو تنها چرید باید . حضرت ادیب .

رجوع به ازبلا دوری طمع داری ... شود .

زین شدن تا آن شدن فرقیست زفت (احمد و بوجهل در بختخانه رفت ...) مولوی .

زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف (... زین عمل تا آن عمل راهی شگرف) مولوی .

زین لمناس حب الشهوات (... من النساء والبنین والقنطیر المقتطرة من الذهب

والفضة والغیل المسومة والانعام والحراث ذلك متاع الحیوة الدنیا ...) قرآن کریم سوره ۳ آیه ۱۲ .

زینهار از قرین بد زینهار (... وقنا ربنا عذاب النار) سعدی . اسبی نزد

ابومسلم هر روزی آوردند گفت این بچه کار آید هر کسی سخنی گفت ابومسلم گفت باید آنرا

برانگیزی و از زن بد و همسایه بد بگریزی . از شاهد صادق . رجوع به آلوده بآلودگی ... شود .

زیور و زیب زنان است حریر و زروسیم

مرد را نیست جز از علم و عمل زیور و زیب

(کی شود عز و شرف بر سر تو افسر و تاج تا تو مرعلم و خرد را نکنی زین و رکیب)

ناصر خسرو . رجوع به آنکس که داناتر ... شود .

زی هر کس آئین شهرش نکوست (شنیدم زندانای فرهنگ دوست که ...) اسدی .

نظیر : کل حزب بالذیهم فرحون . قرآن کریم سوره ۲۴ آیه ۵۵ .



باب ژ .

- ژاژ خائیدن . خام درآئیدن یاوه سرائیدن و هرزه لاییدن است . مثال :
- پنداشت می حاسد کو باز نباید باز آمد تا هر شفکی (۱) ژاژ نخواید . رودکی .
- ژنده باش گنده هباش . نظیر : الثروة الظاهرة الثياب الطاهرة . الطهور شعر الایمان .
- حدیث . نبی الاسلام علی النظافة . حدیث . و رجوع به النظافة من الایمان ، شود .



باب سین

ساحل عمان و آنگه منت سقا باب

- ۵ سفره سلطان و آنگه کدیّه نان از گدای . سلمان ساوجی .
 ساده دل مردا که دل بر وعده مستان نهاد (گفت مستم خوانی و بر وعده من دل نهی . . .) سنائی . رجوع به از مست سخن مکبر بردست ، شود .
 ساده رخ نزد آنکه خویشش نیست شب چرا میرود چو ریشش نیست . اوحدی .
 سار شک پیل را بسنان بر زمین زند
- ۱۰ لکن نه مرد پنجه و بازوی صرصر است . اثیرا خسیکتی .
 سازنه بو سور کره بو . خود سازنده باشد و عروسی پسرش هم باشد . مثل کردیست .
 ساطور کند را نبود حد ذوالفقار (برق یمین به تیزی ذهنت کجا رسد . . .) سلمان ساوجی .
 ساعتش نم دارد . بزاح یا استهزاء : این نتواند بود .
 ساغروا تغنوا . کلام نبوی . رجوع به سفر صری مرد . . . ، شود .
- ۱۵ ساقیا امروز می نوشیم فردا را که دید ؟ کج .
 ساقی ارباده باندازه خورد نوشی باد (. . .) ورنه اندیشه اینکار فراموشش باد . (حافظ .
 نظیر : کرباده خوری تو با خردمندان خور یا با صنوی لاله رخ و خندان خور
 بسیار محور فاش مکن ورد مساز اندک خورو که گاه خورو پنهان خور . خیام .
 شراب در تن آنکب شرابخواه بود چو روغن است که ریزند درمناک چراغ
 اگر چه زنده بروغن بود چراغ ولیک فزون ز قدر شود موجب هلاک چراغ . ابن بزمین .
 و رجوع به اگر شراب ندانی . . . ، شود .
 ساقی که غلط کند خود نوشد .
- سالار پیشه ور نبود هرگز بل پیشه ور رهی بود و چاکر . ناصر خسرو .
 سال بدو از ده ماه ما دیدیم یکبار هم تو ببین . کوسفندی در جستن از جو زیر
 دبه اش ظاهر شد بز بخندید و گفت دیدم . کوسفند گفت . . .
- ۲۵ سال بسال دریغ از پارسال . روز بهی در کار نیست . نظیر : چونکه آید سال نو گویم
 دریغ از پارسال .
 ربّ یوم بکیت فیه فلما صرت فی غیره بکیت علیه . علی علیه السلام .
 سالبه بانتفاء موضوع است .
- ۲۰ سال دیگر گرمانی قطب دین حیدر شوی . (پاربودی حیدر و امسال گشتی حیدرک . . .)

مصرع اول را بصورت ذیل نیز ضبط کرده اند: (پار بودی حیدرک و امسال کشتی حیدرا . . .)
 قطب الدین حیدر یکی از پیران طریقت تصوف است که تربت حیدری منسوب باوست و بسال
 ۵۹۷ رحلت کرده است .

سال زور سیزده ماه است . رجوع به زور جای حساب شود .

۵. **سالها باید که تا از آفتاب لعل یابد رنگ و رخشانی و تاب . مولوی .**

رجوع به فقره بعد شود .

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یاقیق اندر یمن

- | | |
|--|--|
| درد باید مردسوزو مردباید کبامزن . . . | (هرخسی از رنگ و گفتاری بدین ره کی رسد |
| شاهدی را حله گردد یا شهید را کفن | ماها باید که تا یک پنبه دانه زاب و خاک |
| زاهدی را خرقة گردد یا چهارارسن | روزها باید که تا یک مشت بشم از پشت میش |
| عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن | عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع |
| بوالوفای گردد یا او بس اندر قرن . سنائی . | قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه |
| شنبه که کند لیل در هزاران سال | اشاره: ز دور گردون خورشید تیغ زن سنگی |
| رمال لعل بدخشی کند ز خون رجال . سوزنی . | بساتنی سر تیغش بکجستان کجیح |
| لعل یابد رنگ و رخشانی و تاب . مولوی . | نظیر: سالها باید که تا از آفتاب |
| آری شود و لیک بخون جگر شود . حافظ . | گویند سنگ لعل شود در مقام صبر |
| جگرها خون شود تا یک بسر مثل بدر گردد . | جگرها خون شود تا یک نهالی با عمر گردد |
| تا یکی ز آنها کند گردون درفش کاویان . خاقانی ؟ | صد هزاران پوست ز ابدان بهایم در کشند |

۲۰. **سالها دل طلب جام جم از ما میگرد**

آنچه خود داشت زیگانه تمنا میگرد . حافظ .

- | | |
|---|-----------------------------------|
| وی آینه جمال شاهی که توئی | نظیر: ای نسخه اسرار الهی که توئی |
| از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی . جلال الدین رومی . | بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست |
| ودائک منک ولا تبصر | دوائک فیک ولا تشمر |
| و فیک انطوی عالم الاکیر . منسوب بعلی علیه السلام . | اتر عم اتک جرم صغیر |
| ترا رسد بجهان سروری و سرداری . | دو عالمی و تو خود را نکو نینداری |

رجوع به آفتی نبود و رجوع به آب در کوزه شود .

سالها شد ناچو بلبل جملگی گفتی نه کرد

پس چو باز آخر دمی کردار بی گفتار گو . سنائی .

۳۰ رجوع به دو صد گفته شود .

سایها گذرد تا شنبه به نوروز افتد .

سالی که نکوست از بهارش پیداست (... ماستی که ترش است از تفرارش پیداست) .

- نظیر : چون فال نیک باشد ظاهر بود نشان
چو خواهد بود روز برف و باران
چو خواهد بد درخت راست بالا
چو خواهد بود سال بد بگپهان
چو در فرجام خواهد بد یکی کار
چو خواهد بود بر شاخ اندکی بار
کلبی که خواهد ربودش باد
من الاول حسن الاخر . مشت نمونه خروار است . یکفیک مآلاتری ما قدری . اعتبار السفر باؤله .
- ۵
۱۰
- سالی هری ، ماهی تری ، کفش تاپاره کنی و بدری .** در خدمت این مخدوم سود و اجر ویا وظیفه و ماهیانه نیست . و بهمان خورو پوشش باید ساخت .

سامان شیر کن بشکار شغال رو .

سایه از ذات کی جدا باشد . (سایه با ذات آشنا باشد ...) سنائی . نظیر : تخلف

معلول از علت تامه محال است . ۱۵

سایه از نور کی جدا باشد . نظیر : تخلف معلول از علت تامه محال است .

سایه اش را بتیر زدن ، بشمشیر زدن ، بخنجر زدن . نهایت با او دشمن بودن . تمثیل :

جرم طغرا چیست یارب کان پری چون آفتاب
سایه اش را هر کجا بیند بخنجر میزند . طغرا .

سایه باخورشید دائم هم ترازو بوده است (این زمان رایج نشد بی قدری اهل

هنر ...) وحید قزوینی . ۲۰

سایه با نار بود همسایه (نور یاکتی تو و عالم سایه ...) جامی .

سایه بر دریای چین چون افکند پر ذباب (کی تواند حاسدت با تو چخیدن خیر

خیر ...) معزی . نظیر : کوه و دریا را چه باک از سایه پر ذباب . معزی .

سایه جز پیروی گزیرش نیست هر کجا کافتاب در گذر است . فآنی .

سایه زایل شود چو نور آمد غیب بگریخت چون حضور آمد . اوحدی . ۲۵

نظیر : جاء الحق وزهق الباطل - قران کریم سوره ۱۷ . آیه ۸۳ . دیو بگیرد از آن قوم که قرآن خوانند . اجتماع نقیضین محال است .

سایه قیج را پی قربان مکش (این صفت کردن عرض باشد خش ...) مولوی .

سایه نشین چند بود آفتاب (ای مدنی برقع مکی نقاب ...) نظامی .

سبب یافتن طلب بود و سبب طلبیدن یافت . کشف المحجوب . ۳۰

- سبزه بر سنک نروید چه گنه باران را . از مجموعه امثال طبع هند .
- سبزه را تازگی به باران است (جز بطاعت نجات نتوان یافت . . .) ادیب صابر .
- سبزه کی روید بجهد از روی یخ .
- سبزی پاک کردن . تملق و تبصصی بدناات و بستنی کردن .
- سبزی پاک کن . نظیر : بادنجان دور قاب چین
- سبزی تواز من زردی من از تو . زنان روز سیزدهم نوروز سبزه ها را گره کنند و بشکون این عبارت را کوبند .
- سبزی فروش شهر زنیکی فروش به (منمای و مشنوان عمل خویش را بخلق زیر عمل نهفته ز هر چشم و گوش به از طاعتی که بهر فریب خلایق است آواز چنک و زمزمه نای و نوش به نشنیده که پیر هر یوت چه گفته است . . .) خواجه عبدالله انصاری .
- سبع نه که تجنب کنی زیار و دیار ضبع نه که تنفر کنی ز مرد و نفر . قآنی .
- سبک بار مردم سبکتر روند (. . . حق این است و صاحبان بشنوند .) سعدی . رجوع به آسوده کسی که شود .
- سبکباری از بهشت آمده است . رجوع به آسوده کسی شود .
- سبکباری گزین تاسهل تانی از جبل پری
- که گمر به از شتر بهتر تواند رفت بر پل وان . امیر خسرو . رجوع به آسوده کسی شود .
- سبکتر برد اشتر مست بار (ملامت کشانند مستان یار . . .) سعدی .
- تمثل : تامست نباشی نبری بار غم یار آری شتر مست کشد بار گرانرا .
- سبکسار تر از پرستار تن بگیتی درون یک سبکسار نیست . حضرت ادیب .
- سبکسار شادی نماید نخست بفرجام کار آید درست . فردوسی . رجوع به سبکسار سبکتر شود .
- سبکسار قصد سبکسار دارد . (بدوده رفیقان او را ازیرا . . .) ناصر خسرو . رجوع به الأرواح جنود شود .
- سبکسار مرد نه والا بود اگر چه گوی سرو بالا بود . فردوسی . رجوع به سبکسار سبکتر شود .
- سبکتر بود هر که او کهتر است (شکیبائی از مهر نامی تر است . . .) فردوسی .
- سبکسر سبکتر در افتد بدام (جوان سبکسر بود خویش کام . . .)
- بچیزی فریید دل آویزتر نه آنکو نیازش بدان تیزتر . (اسدی .
- نظیر : سر مردمی برد باری بود سبکسر همیشه بخواری بود . فردوسی .

- سبکسار شادی نماید نخست
 سبکسار شادی نماید نخست
 سر مردمی برد باری بود
 سر همیشه بخواری بود . فردوسی .
 از گرانسنگی گنجور سپهر آمده کوه
 وز سبکساری بازیچه باد آمد خس . سنائی .
 ستوده نباشد سر باد سار
 بر این داستان زد یکی هوشیار
 که گر باد خیره نجستی ز جای
 مگر یاقتی چهره و دست و پای . فردوسی .
 سبکسار مردم نه والا بود
 اگر چه گوی سر و بالا بود . فردوسی
 بر سبکسر نشاید ایمن بود
 که سبکسر بسر در آید زود . اوحدی .
 باد سر خاکسار خواهد بود
 باد خور خاک خوار خواهد بود . اوحدی .
 سنگ بجای خودش سنگین است .
- ۱۰ **سبکسر همیشه بخواری بود** (سر مردمی بردباری بود . . .) فردوسی . رجوع به
 فقره قبل شود .
- سبک ویران شود شهری بدومیر** (کنون بیش آمدت این یاوه تدبیر . . .) دیس ورامین .
 رجوع به دو پادشاه . . . و رجوع به آب انبار شلوغ . . . شود .
- سبل گیرد آن دیده از آب شور که دارو ستاند ز کحال کور . امیر خسرو .
- ۱۵ **سبو بدوش و صراحی بدست و محتسب از پی**
نعوذ باللّه اگر پای من بسنک بر آید . وحشی .
- سبو براه آب میشکند .**
- سبو همیشه از آب سالم نمیاید . تمثّل :**
- ۲۰ همه کس راز داربرا نشاید درست از آب هر گوزه نیاید . ناصر خسرو .
 نیاید که ما را شود کار ست سبو ناید از آب دایم درست . نظامی .
 مکن اندر روش قدمها ست تا یاری سبو ز آب درست . اوحدی .
 دلو همیشه از چاه درست بر نیاید .
- سبوی خالیرا بسبوی پر مزین با قویتر مستیز .**
- سبوی نو آب خنک دارد . تمثّل :** خنک دارد سبو تانو بود آب .
- ۲۵ گویند سردتر بود آب از سبوی نو گرم است آب ما که کهن شد سبوی ما . منوچهری .
سبویی که سوراخ باشد نخست بموم و سریشم نگرود درست . نظامی .
 نظیر : جامه که شد پاره وصله بر نیندازه .
- سبیلش را چرب کردن . باو رشوه دادن .**
- سبیلش آویزان شدن . پس از یأس از مقصودی برآشتن .**
- ۲۰ **سپاسدار باش تا سزاوار نیکی باشی .** (که گفته اند . . .) مرزبان نامه .

نظير: الشكر دين . من شكر القايل استحق الجزيل .

- شكر نعمت نعمت افزون كند . كفر نعمت از كفت بيرون كند .
- ۵ رجوع به آنكه جنك آرد شود .
- سپاهي كه در جنك بنمود پشت . نه خود را كه نام آورانرا بكشت . سعادى .
- سپاهي كه كارش نباشد ببرد . چرا دل نه در روز هيج بامرگ . سعادى .
- نظير: ملك را بود برعدو دست چير . چو لشكر دل آسوده باشند و سير . سعادى .
- چو دارند گنج از سپاهي دريغ . دريغ آيدش دست بردن به تيغ . سعدي .
- ۱۰ بهاي سر خويشتن ميخورند . نه انصاف باشد كه سختي برند . سعادى .
- چه مردى كند در صف كارزار . كه دستش تهى باشد و كارزار . سعادى .
- ز ربه مرد سپاهي را تاسر بدهد . و گرش زرندهى سر بنهد در عالم . سعادى .
- اذا شبع الكمي يصول بطشاً . و خاوى البطن يبطش بالفرار . سعدي .
- برنج از كجا باز ماند سپاه . كه هستند پرورده پادشاه . فردوسى .
- ۱۵ سپهبد كه باشد نگاهبان گنج . سپاهي از او سر به بيچد برنج . فردوسى .
- چون دل لشكر ملك نگاه ندارد . درگه ايوان چنانكه درگه ميدان .
- كار چو پيش آيدش بود كه بيدان . خوارى بيند زخوار كرده ايوان . ابوحنيفه اسكافى .
- رعيت از تو چو بايسار شود . از براي تو جان سپار شود .
- چون نيابد يسار بگريزد . باعدوي تو بر يياميزد . سنائي .
- ۲۰ پادشاهى بزور باشد و مرد .
- سپرافكندن . سپر انداختن . تسليم شدن . اعتراف بقلبه خصم كردن .
- راست گفتمى هزيمتى هستند . خسته و جسته و فكننده سير . فرخى .
- بيران روزگار سپرها بييفكند . در صف عزم چون بكشى خنجردها . مسعود سعد .
- مبارزان بگريزند و بيفكند سير . چوروز رزم ترا عزم كارزار بود . معزى .
- ۲۵ سپر نيكندم از خصم طاعن طتاز . كه خصم نبود بي طاعنى و طتازى . سوزنى .
- چه عجب داري ار فكننده سير . شرم عثمان ز رعب ييغبر . سنائي .
- وطاهر ييكباركى سير بييفكند و اندازه . بتامى بدانست . ابو الفضل بيهقى . ما سير انداختيم
- كرتو كمان ميكشى . سعادى .
- دل سپر بيفكند چون درد ترا درمان نداشت . عقل يى كم كرد چون گوى ترا ميدان نداشت . مجير بيلقانى .
- ۳۰ در نظرش تير سير بيفكند . وز فرغش كوه كمر بيفكند . خواجو .

سپر بر آب ، یا ، بر سر آب افکندن ، (یا) انداختن . تسلیم خصم شدن . به برتری دشمن خستو آمدن .

- ۵
 ثقل : عمر و عاص و یزید بد اختر
 چون بر افکنده بر آب سپر
 آنکه چون لاله از این پیش جگر سوخته بود
 نصیب روزه نگهداشتم دگر چکنم
 از عشق لب لعل تو ای در خوشاب
 اگر نه روز بخصم تو افتدا کرده است
 بر آب برفکنده سپر . سنائی .
 می نداری بسان مست خیر . سنائی .
 همچو نیلوفر از این پس سپر افکند بر آب . ابن یعین .
 فکند خواهم چون دیگران بر آب سپر . فرخی .
 چون نیلوفر سپر فکندیم در آب . قاضی حمیدالدین .
 پس از برای چه معنی سپر بر آب انداخت . ظهیر .

سپر تیر زمان دیده شوخت و فساد

۱۰
جهد کن تا ت نبیند فلک از بی سپران . سنائی .

نظیر : رومسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستائی .

- ۱۵
سپردن بدانای داندنه گوش بتن توشه باشد بدل رای وهوش . فردوسی .
سپلشت آید و زن زاید و مهمان عزیزت برسد . سپلشت کلمه ایست متداول عوام و بمعنی هجوم رنج یا مصیبتهای بیابای و درهم باشد . نظیر : اوم می آد کوم میزاد ز نهم دردش است .
 آبم است و گابم است ، نوبت آسیابم است .

۲۰
سپهد بود چون بود شهریار (اگر کشته آئیم در کنار زار ...) فردوسی .
سپهد چه باشد چو نبود سپاه (بلشکر بود نام و نیروی شاه ...) اسدی .
سپهد که باشد نگهبان گنج سپاهی از او سر به پیچد برنج . فردوسی .
 رجوع به سپاهی که کارش ... شود .

۲۰
سپهد که با فریزدان بود (... چو خونریز گردد بماند نژند)
 رجوع به میتوان کشت زنده را ... شود .

۲۵
سپهد که بی گنج شاهی کند
سپهد که جانش گرامی بود
 رجوع به زترسند مردم برآید ... شود .

۳۰
سپهد که لشگر برون از شمد
سپهد نیاید سوی کار زار (تو شو اختر کاویان را بداد ...) فردوسی . نظیر :
 اگر شاه با شاه جوید نبرد چرا باید این لشکرو دارو برد . فردوسی .

۳۰
سپه را چو مهتر سبکسر بود
سپه را چو مهتر سبکسر بود
 (کس از باد ساری دلاور مباد که بدمد سر از باد ساری بیاد ...) اسدی .

سپه را چه باید ستاره شمر
رجوع به النجوم حق شود .

سپه را ز شمشیر باید حصار (که بارهٔ دز شمارا چکار . . .) فردوسی . نظیر
چو دشمن بدیوار گیرد پناه
سپهر بلند از کشد زین تو
رجوع به از مرگ خود شود .

سپهریست شاهی و رامهرگاه
عروسیست خویش باز و درم
(مرا بیشتر قیر کون بود موی
شما را خماند همان روزگار
سپید دست . ستمگر . مثال .

شاهان عصر جز تو هستند ظلم پیشه
دم خوشیم سخر میدهد و گر نخورم
ز بهر سقف عدوی سپید دستش دان
همود نور بصبیح سپید دست دهد
خون جگر دهم بجهان سپید دست
سپید کاری . ظلم ، ستم .

اگر چه موی سیاه و سپید هر دو یکست
ولیک خوش نبود اگر سپید کاری خویش
چون کس بروزه در تو نیارد نگاه کرد
یا باش دشمن من یا دوست باش و یحک

سپید کارا کردی دلم بعشق سیاه
سپید کار و سیه کار دست و زلف تواند
خصم سپید کار سیه دیده ترا
ترا ز دهر سیه کاسه کار بر ناید

سپیدی بزر اندر آهو بود
ستاره بروز بکسی نمودن . کبفری سخت باو دادن . بادافراه کار زشت او را بدو

دادن . روز او را چون شب تیره کردن . تمثیل .
اگر ت باید این بچه برایم من
گر نایدت بزادن نکرایم من

وین نقاب از آن و رویش بکشایم من
همچنین باشم نا زاده پیایم من

بشمشیر جویند گردان هنر . فردوسی .

ز یکبار و کینش ترسد سپاه . فردوسی .
سرانجام خشت است بالین تو . فردوسی .

بروجش دزو اخترانش سپاه
سر تیغ پیرایه کابین قلم . اسدی .
چو سرو سهی قد و چون ماه روی
نماند خمانده هم یابدار . فردوسی .

اینجا سپید دستند آنجا سیاه دفتر . خاقانی .
سپید دست جوروزم چو صبحدم رسوا . مجیر بیلقانی .
که شب زچهره گلیم سیاه بر سازد
نقاب قیر بشام سیاه گر سازد . مجیر بیلقانی .
تا ندهد او بدست سیه عشوهِ دیگرش . مجیر بیلقانی .

مرا که فارغم از نازکی و بر نائی
ز ظلم موی سپیدم بغلق بنمائی . مجیر بیلقانی .
از روزه چون حذر نکنی ای سپید کار . فرخی .
نه دوستی نه دشمنی اینت سپید کاری . منوچهری .
بکازری در مانا نکو نبردی راه
تو ییکناهی از این هر دو ای ستیزه ماه . سوزنی .

بادا سیاه گشته بدود عذاب روی . سلمان ساوجی .
تو با سپیدی این روزگار بر نائی .

اگر چند در سیم نیکو بود . اسدی .

وگر استیزه کنی با تو بر آیم من روز روشنت ستاره بنمایم من . منوچهری .
امیر ابوالحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت . . . والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم .
زین الاخبار .

ستاره را بالای سر خود نمیتواند دید . نهایت حسود و رشکن یا بسیار متکبر و خودپسند است .

ستاره سهیل است . دیر دیر او را توان دیدن . غیبت های او دراز و طویل باشد .
ستاره کوره ماه همیشه . کوره در تداول عوام مُصنّف کور با قصد تحقیر است و نیشه در لهجه طهرانیان نمی شود باشد . و مراد مثل آنکه ناقصی بدعوی جای کاملی نتواند گرفت .
ستایش سرایان نه یار تواند ملامت کنان دوستدار تواند . سعدی .
۱۰ رجوع به از صحبت دوستی شود .

ستایش نبرد آنکه بیداد بود بتخت و بگنج مهی شاد بود . فردوسی .
ستدن کار گدایان و بی همتان باشد . کیمیای سعادت .

ستد و داد جز به پیشادست داوری باشد و زیان و شکست . لیبی .
نظیر : نسیه آخر بدعوا رسیده . معامله نقد بوی مشک میدهد .
۱۵ **ستر دل یکبار کی نتوان درید** (نامتین گفتم این ایات از آنک . . .) مسعود سعدی .
نظیر : دل آدمی سفره نیست که هر جا بتوان باز کرد .

ستم برستم پیشه عدل است و داد (جفایشگانرا بده سرباد . . .) سعدی .
نظیر : ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر کوسفندان . سعدی .
و رجوع به بابدان بدباش شود .

۲۰ **ستم برستمکاره آید پدید** (بجز جنگ را هیچ چاره ندید . . .) فردوسی .
رجوع به آبادی ظلم شود . و رجوع به از مکافات عمل شود .
ستم در پی داد سردی بود (که پرورده کشتن نه سردی بود . . .) سعدی .
ستم را میان و کرانه بود (. . . همیدون ستم را بهانه بود .) فردوسی . ظلم را نیز غایتی است .

۲۵ **ستم میسند از من بر تن خویش** **ستم از خویش بر من نیز میسند** . ناصر خسرو .
رجوع به آنچه بر خود نپسندی شود .

ستم نامه عزل شاهان بود

(چنین گفت نوشیروان قباد) که چون شاه را سر بیچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه ستاره نخواند ورا نیز شاه
چو درد دل یکناهان بود . (فردوسی)

- رجوع به اسکندر رومی شود .
- ستودن ستمکاران مروت تباه کند . منسوب به بوزرجمهر . نقل از تاریخ گزیده .
- ستوده جاهلان جاهلان باشند . از قابوسنامه .
- ستوده جاهلان نکوهیده خواص بود . از قابوسنامه . نظیر : حسنات الأبرار
سیئات المقربین . ۵
- ستوده کسی کومیانه گزید (. آن خویشرا آفرین گسترید . . .) فردوسی .
رجوع به اسب راه آنست شود .
- ستوده نباشد سر باد سار براین داستان زد یکی هوشیار
که گرباد خیره نهجستی ز جای مگریافتی چهره و دست و پای . فردوسی .
- رجوع به سبکسر سبکتر شود . ۱۰
- ستور را به پای عقبه جو دهند سود ندارد . تمثیل : واگر پنداری فردا توبه تو
آسان تر خواهد بود از امروز این از جهل است که هر چند تاخیر بیش کنی دشوار تر بود .
آنگاه چون برك نزدیک شد چنان بود که . . . از گیبای سعادت . نظیر : جو پای کتل سود ندارد .
- ستور لگد زن گرانبار به (چه نیکو زده است این مثل پیر ده . . .) سعدی .
- ستوری گوهری باید تکت ناورد و جولانرا (سواری کاردان باید صف پیکار و
کوشش را . . .) معری . ۱۵
- ستون بزرگیست آهستگی (همان بخشش و داد و شایستگی .) فردوسی .
ستون خانه شکستی فرود آن منشین
- طناب خیمه گسستی نشیب آن مگذرد . قافآنی .
- نظیر : یکی بر سر شاخ بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید . بگفتا گرا بن مرد بد می کند
همانا که بانفس خود می کند . سعدی . در اوراق سعدی چنین بند نیست که چون پای دیوار کنندی بایست . سعدی .
- ستون خرد برد باری بود چو تیزی کنی تن بخواری بود . فردوسی .
رجوع به حلم حق شو شود .
- ستون خرد داد و بخشایش است (. . . در بخشش اورا چو آسایش است .) فردوسی .
رجوع به اسکندر رومیرا و رجوع به احسان همه خلاق شود . ۲۵
- ستیز آوری کار اهریمن است ستیزه پیر خاش آبتن است . اسدی .
رجوع به اللجاج شوم ، شود .
- ستیزه به پرخاش آبتن است ستیزه گری کار اهریمن است . اسدی .
- ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانهای کهن . فردوسی .
رجوع به اللجاج شوم شود . ۳۰

ستیزه نه خوب آید از شهریار (بکیتی همی تخم زفتی مکار . . .) فردوسی .
رجوع به اللجاج شوم ، شود .

ستیزه نه خوب آید از نامجوی به پرهیز و گرد ستیزه پیوی • فردوسی .
رجوع به اللجاج شوم ، شود .

ستیم از ریش کسی آهنچیدن • بادا فراه و کيفر گناه او دادن . مثل :

گفت فردا نشتر آرم یش تو خود بیاهنجم ستیم از ریش تو . رودکی .

سحابة صيف عن قليل تقشع • ایر تابهستان دیری برناید که بکشاید . نظیر : غضب العشق
کمطر الریبع . برادران چنگ کنند ابلهان باور کنند .

سحر با معجزه پهلو فرزند دل خوشدار (. . . سامری کیست که دست از ید بیضا

۱۰ . یرد .) حافظ .

سحر تا چه زاید شب آبتن است • (فریب جهان قصه روشن است . . .) شعر از

خواجه شمس الدین حافظ است . ولی اصل مثل قدیم است و شعرای مقدم بر خواجه نیز بدان
مثل کرده اند :

تو را خواسته گر ز بهر تن است بیخس و بدان کاینشب آبتن است

۱۵ اگر چند باشد شب دیر باز برو تیرگی هم نماند دراز

شود روز چون چشمه رخشان شود جهان چون نگین بدخشان شود . فردوسی .

دشمن که باین اباق رهوار سرا دید بی صبر شد و کردغم خویش بیدار .

گفتا که بیران و بسرهنگان مانی امروز کلاه و کمرت هست سزاوار

گفتم تو چه دانی که شب تیره چه زاید بشکيب و صبوری کن تا شب بنهدبار

۲۰ باشد که بدین هردو سزاوارم بیند آن شه که بدین اسب مرادید سزاوار . فرخی .

شنیدستم که شب آبتن آید نداند کس کز او فردا چه زاید . ویس ورامین .

وزغم او تنگ مکن نیز دل صبر همی کن که شب آبتن است . ناصر خسرو .

شب بدخواه را عقوبت زاد شب شنودم که باشد آبتن . فرخی .

هزاران روشنی بینی از این یک ظامت گیتی که از روز دراز است این شب کوتاه آبتن . سنائی .

۲۵ خواجه تو قناعت تو بس است صبر و همت بضاعت تو س است

که خود آبتن است با همه ساز شب کوتاه تو بروز دراز . سنائی .

دل بغیره چه کنی تنگ چو آگاهی که جهان سایه ابراست و شب آبتن . ناصر خسرو .

گویند و گفته اند که آبتن است شب وین گفتگوی دانند اهل حدیث و رای

هر شب زملکت ای ملک بی عدیل باد آبتنی که باشد خورشید عدل زای . سوزنی .

۳۰ نبندد در برویم تاهد در بزم خود جایم ندیدانم چه زاید صبحدم آبتن است امشب . ظهیر .

- بگیتی هر شبی آبتن آید ندانکس کز او فردا چه زاید . ویس ورامین .
 یکی امشب صبوری کرد باید شب آبتن بود تاخود چه زاید . نظامی .
 صید گرش گفت شب آبتن است گر خلی رفت خطا بر من است . نظامی .
 نظیر : اللیل جلی است تدری ما تلد . شب حامله است تا چه زاید فردا .
 ۵ رجوع به تابینیم سرانجام چه خواهد بودن به بینیم تااسب اسفندیار شود .
- سحر چو گشت پدیدار روز گردد شب**
شفق چو گشت نمودار روز گردد شام . قآنی .
- سخاوت پس از ادای وام است** . کزاشتن دین بردمش وبخشش مُقدم است .
سخاوت پیشه کن تو از کم و بیش
 ۱۰ **کزان بیگانگان گردند چون خویش** . ناصر خسرو .
سخاوت در تنگدسی پدید شود . منسوب بهوشنک . نقل از تاریخ کزیده .
سخاوت نشان گر ثنا بایدت که بار درخت سخاوت ثناست . ناصر خسرو .
سخای بزرگان چو ابر بهار بجائی بیارد که ناید بکار .
 رجوع به ابر باید که بصحرا بارد شود .
- ۱۵ **سختا که آدمیست بر احداث روزگار** (گریک نفس فراق تو اندیشه کردمی کشتی
 زبیم هجر دل وجان من فکار اکنون تو دوری ازمن ومن بی تو زنده ام . . .) عمق بخاری .
سخت ابله کسی بود که پندارد که هر چه در گنجینه وی (خود) نیاود در
خزینۀ ملوک نیاود . کمیای سعادت .
سخت است جدائی بهم آموختگانرا (دوری زبرت سخت بود سوختگانرا . . .)
 ۲۰ **سخت بیدار باش در همه کار پیش از آن کت قضا بخشباند** . مسعود سعد .
سخت پیشانی . شوخ دیده . لجوج .
جگرم خون شد از یریشانی آه از این جان سخت پیشانی . اوحدی .
بیرد شیخ را به مهمانی با مریدان سخت پیشانی . اوحدی .
سخت باشد چشم نا بینا و درد (درد باشد روی نا زیبا و ناز . . .) سنائی .
- ۲۵ **سخت زنی سخت خوری** . رجوع به از مکافات عمل شود .
سخت کمان، سخت کمانی . نیرومند، نیرومندی . شجاع ، شجاعت . سخت پذیرا، سخت پذیرائی .
کان مرد سوی اهل خرد سست بود سخت کز بهر طمع سست بود سخت کمانیش . ناصر خسرو .
از آن زمان که جهان بوده یک تن تنها کی ایستاده بچنگ هزار سخت کمان . قطران .
باروی چو نوبهار و خوی چو دیشی با ما چو خمار وبا دگر کس چو میثی
 ۳۰ **بخت بد ما می کند سست پیشی** ورنه تو چنین سخت کمان نیز نیثی . مهستی دبیر .

اوست شاهی که چود رزم گمان کرد بزه خصم اوست شود گرچه بود سخت گمان . معزی .

سختیم عجب آید که چگونگی بردش خواب

آنرا که بکاخ اندر یک شیشه شراب است . منوچهری .

سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوشی (گفت آسان گیر بر خود کار ها کز

روی طبع . . .) حافظ . نظیر : چون آسان گرفته آید آسان گردد . ابوالفضل بیهقی . دلی
۵ آسان گذار از کشوری به . وبس و رامین .

صعب گردد بتو آن کار که اشگیری صعب سهل باشد بتو آنکار که اش داری سهل . ابن یمن .

هر که در کار سخت گیر بود نظم کارش خلل پذیر بود . نظامی .

خوار و دشوار جهان چون بی هم میگذرد کر تو دشوار نگیری همه کار آسان است .

۱۰ آسان گذران کار جهان گذران را زیرا که جهان خواند خردمند جهانرا .

با آسان گذاری دمی می شمار که آسان زید مرد آسان گذار . نظامی .

که بر چاره گر کار گردد دراز . فردوسی .

کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود کر تو بر خوبستن آسان کنی آسان گردد . کمال اسمعیل .

سخن آن گوچه بادشمن چه بادوست

۱۵ که هر کو بشنود گوید که نیکوست . ویس و رامین .

سخن آنگه کند حکیم آغاز یا سرانگشت سوی ثقه دراز

که ز ناسختش خلل زاید یا ز ناخوردنش زیان آید . سعدی .

سخن آینه مرد سخن گوست . جامع التمثیل . رجوع به ابه را در سخن شود .

سخن ارچه بزرگوار بود نیکی آن در اختصار بود . مکتبی .

۲۰ رجوع به آن خشت بود شود .

سخن از دل شکن نباشد و سخت رهنمائی کجا کند سوی بخت . اوحدی .

رجوع به از صحبت دوستی برنجم شود .

سخن از سخن خیزد . رجوع به الکلام یجز شود .

سخن از سخنگوی دانابه است سخنهای نادان ستوهی ده است . حضرت ادیب .

۲۵ سخن باخطر تواند کرد خطری مرد را جدا ز حقیر

جز براه سخن چه دانم من که حقیری تو یابزرگ و خطیر . ناصر خسرو .

سخن با سر شبان جز سخته و پخته مگو هر گز

ولیکن بارمه هرگونه کاید همی بر چم . ناصر خسرو .

سخن پدید کند کز من و تو مردم کیست

۳۰ که بی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم . ناصر خسرو .

رجوع به سخن بهتر از ... شود .

سخن بزرگان شنیدن ادب است .

سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست (... کس از بزرگ شد از گفته بزرگ رواست) ملك الشعراء بهار .

سخن بسجبان بردن .

تمثّل : سخن به پیش تو آراستن چنان باشد که تحفه بردرسجان برد سخن باقل . ابن یمن .
رجوع به زیره بکرمان ... شود .

سخن بسیار دانی اندکی گوی .

رجوع به اگر طوطی ... شود .
سخن بهتر از گوهر آبدار

- ۱۰ نظیر : بگوی آنچه دانی و بفزای نیز
ز نیکو سخن به چه اندر جهان
جهان یادگار است و ما رفتنی
سخن ماند اندر جهان یادگار
ز خورشید و از آب و از باد و خاک
- ۱۵ چه مردم که گویا ندارد زبان
ز بهتر سخن نیست پاینده تر
همی همچو جان زان نگردد کهن
سخن پدید کند کز من و تو مردم کیست
جز براه سخن چه دانم من
- ۲۰ بگوینده گیتی برازنده است
جان بسخن شد شریف چونان کرجان
سخن آنجا که زند لاف ادب
سخن و سحر بیک آهنگند
سخن از چشمه جان گیرد آب
- ۲۵ آب آن روضه دین افروزد
در سخن نیست بزرگس محتاج
ای بسا فقل در این کاخ دو در
لب چو ز افسون سخن آریند
رخساره عروس بزرگی نیافت زیب
- ۳۰ سخن نزد دانندگان خوار نیست . فردوسی .
- چو برجایگه بر بردنش بکار . فردوسی .
ز کف خردمند برتر چه چیز . فردوسی .
بر او آفرین از کهان و مهان . فردوسی .
بمردم نماند جز از گفتنی . فردوسی .
سخن بهتر از گوهر شاهوار . فردوسی .
نگردد تبه نام و گفتار پاک . فردوسی .
چه آراسته بیکری بیرون . اسدی .
وزو خوشتر و دل فراینده تر
که فرزند جانست شیرین سخن . اسدی .
که بی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم . ناصر خسرو .
که حقیری تو یا بزرگ و خطیر . ناصر خسرو .
که گیتی بگویندگان زنده است . حضرت ادیب .
زندگی الفغد و هم جمال و شرف تن . حضرت ادیب .
خامشی از زر صامت چه عجب
زر و زرنیخ بهم مهرنگند
زر رخشان ز شرر گیرد تاب
تاب این خرمن ایمان سوزد
سکه زر ز سخن یافت رواج
که کلیدش نتوان یافت ز زر
آن گره در نفسی بکشایند . جامی .
الا بخرده کاری مشاطه سخن . سلمان ساوجی .

- خطری مرد را جدا ز حقیر
که حقیری تو یا بزرگ و خطیر . ناصر خسرو .
- که بی سخن من تو هر دو نقش دیواریم . ناصر خسرو .
- چو او را خاطر دانا باندیشه بیالاید . ناصر خسرو .
- گهر نشکنی تیشه آهسته دار . از جامع التمثیل .
- چو گفتمی شد از خاک ره تیره تر . فردوسی . ی .
- چو گفتمد هر جا فراوان بود . فردوسی . ی .
- چو گفته شود یابد او بر تو دست . سعدی .
- چو گفتمی ورا بر سر تو ست جای . فردوسی . ی .
- ولی گفته را باز نتوان نهفت . رجوع به اگر
- چو گفتمی شود شاه تو آن زمان . فردوسی . ی .
- مگوی و مکن رنج با طبع جفت . فردوسی .
- بچه نازادن به از ششماه افکندن چنین . منوچهری .
- ز گفتار گوینده راهش برد . فردوسی .
- فراخیش را زود بینی کلید . فردوسی .
- سخن چون حکیمان نکو گوی و کوتاه
- که سخنان به نیک و سخن گشت سخنان .
- بدان کوتهی يك درم سنگ، پیکان .) ناصر خسرو .
- آنچه سوزن کند به پستی خویش
- سخن با خطر تواند کرد
جز براه ، سخن چه دانم من
سخن پدید کند کر من تو مردم کیست
سخن چون زریخته بی جثات کرد دو صافی
- سخن تانیر سند لب بسته دار
نظیر ، تا نیرسندت مگو از هیچ در .
- سخن تانگفتی بود چون گهر
رجوع به اگر طوطی شود .
- سخن تا نگویند پنهان بود
رجوع به اگر طوطی شود .
- سخن تانگویی بر او دست هست
رجوع به اگر طوطی شود .
- سخن تا نگویی بود زیر پای
رجوع به اگر طوطی شود .
- سخن تا نگویی توانیش گفت
طوطی شود .
- سخن تانگویی توئی شاه آن
رجوع به اگر طوطی شود .
- سخن چون بدینگونه بایدت گفت
نظیر ، شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست
- سخن چون برابر شود با خرد
سخن چون بسختی و تنگی رسید
- سخن چون حکیمان نکو گوی و کوتاه
- (. . .) بینی که بدرید صدمن زره را
نظیر : زرمج بلند قد نماید
رجوع به آن خشت بود شود .
- سخن چون زر پخته بی جثات گردد و صافی
چو او را خاطر دانا باندیشه بیالاید . ناصر خسرو .

سخن چو گفته شد آن به که دل پیردازی (دراز میکشم این قصه را و معذورم...) ظهور .
سخن چون زنان نرم و نازک مگوی

تو مردی ره حیز طبعان میوی . حضرت ادیب .

سخن حق تلخ باشد . تمثیل زندگانی خداوند دراز باد دارم نصیحتی چند اما اندیشم

که دشوار آید که سخن حق تلخ باشد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به الحق مر ، شود . ۵

سخن حق و نصیحت تلخ باشد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به الحق مر ، شود .

سخن خانه بیزار راست نیاید . رجوع به شمارخانه... ، شود .

سخن خوب و نغز طوطی گفت خلعت طوق مشک فاخته یافت

(از چنین کارهای بی ترتیب دل من خون شد و جگر بشکافت...) . سعدی . ۱۰

نظیر : کار کردن خر خوردن یابو . رجوع به الله الله که تلف... ، شود .

سخن خود کجا شنیدی ؟ .. آنجا که سخن مردمان را .

سخن دان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگاه گوید سخن . سعدی .

رجوع به از اندیشه با مغز گردد... ، شود .

سخن در تندرستی تندرست است که در سستی همه تدریس است

نشاید کرد خود را چاره کار که بیمار است رای مرد بیمار . نظامی . ۱۵

رجوع به از مرد سست... و رجوع به رأی العلیل... ، شود .

سخن درست بگویم نمیتوانم دید

که می خورند حریفان و من نظاره کنم . حافظ .

سخن دوستان شنیدن بیخ دولت است .

سخن را بیاید شنیدن نخست چو دانا شوی پاسخ آری درست . فردوسی . ۲۰

سخن را بر کرسی نشاندن . گفتاری را مدلل کردن . مقصودی را بدخواه خویش انجام کردن .

سخن را روی با صاحب دلان است (نکوبند از حرم الایحرم) . سعدی .

نظیر : الیک یشاق الحدیث .

سخن را زیوری جز راستی نیست (نکردد خاطر از ناراست خرسند و گر خود

کوئی آنرا راست مانند... جمال مه بیجز ناکاستی نیست (؟) جامی . ۲۵

سخن راست را از دیوانه بشنو . جامع التمثیل . رجوع به حرف راست را از دیوانه... ، شود .

سخن راست تلخ میباشد . کج . رجوع به الحق مر ، شود .

سخن راست توان دانست از افظ دروغ (باد نوروزی پیدا بود از باد خزان) . فرخی .

سخن راست و درشت حق باشد . () . و بود در روزگار بیش از این که ستوده

میامد و اکنون دیگر شده است . ابوالفضل بیهقی . رجوع به الحق مر شود . ۳۰

- سخن را سرست ایخرد مندو بن** (... خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش)
- میاور سخن در میان سخن** (... نگوید سخن تا نبیند خموش .) سعدی .
- سخن را فیوشنده باید نخست** (... کهر بی خریدار ناید درست .) نظامی .
- نظیر : مستمع صاحب سخن را بر سرکار آورد .
- ۵ **فهم سخن گر نکند مستمع** قوت طبع از متکلم مجوی
- فسخه میدان ارادت بیار تا بزند مرد سخن گوی گوی . سعدی .
- سخن سخن آورد ، سخن سخن را کشد .** تمثیل .
- هین مشو شارع در آن حرف رشد چون سخن بی شک سخن را میکشد . مولوی .
- رجوع به الکلام یجر ... شود .
- ۱۰ **سخنش تلخ نخواستی دهنش شیرین کن** (سخن آخر بدهن میکند موزیرا . . .) سعدی .
- نظیر : دهن سگ بلغمه دوخته به . سعدی . سگ گزنده همان به که آشنا باشد .
- سگ دزدنده چون دندان کند باز تو حالی استخوانی بیش انداز .
- سخن شنیدن ادب است .** نظیر : حرف شنیدن ادب است .
- سخن شنیدن بیخ دولت است .** جامع التمثیل .
- ۱۵ **سخن کان از دماغ هوشمند است** **گر از تحت الثری آید بلند است .**
- نظامی . رجوع به انظر الی ما قبل ... ، شود .
- سخن کان گذشته از زبان دو تن** **پراکنده شد بر سر انجمن .** اسدی .
- سخن کز بهر حق گوئی چه عبرانی چه سریانی** (... مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا .) سنائی .
- ۲۰ **سخن کز دل آید بود دل پذیر** (بریرا سخن بود شد جایگیر . . .) نظامی .
- نظیر : سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم در دل .
- سخنی کان زاهل درد آید همچو جان در ضمیر مرد آید . اوحدی .
- رجوع به آه صاحب درد را باشد ... ، شود .
- سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم در دل .** رجوع بقره قبل شود .
- ۲۵ **سخن کزدوست آری شکر است آن** **ولی گر خود بگوید دیگر است آن .**
- (... چو از دلبر سخن شاید شنیدن چرا از هر دهن باید شنیدن .) جامی .
- سخن کز زبان تو آید برون** **بگردد بدین گرد گیتی درون**
- بگوش و سر هر کسی در شود** **همه نیک و بد آن سخن بشنود .** فردوسی .
- سخن کز سوز دل تابی ندارد** **چکدگر آب از آن آبی ندارد .** وحشی .
- ۳۰ **سخن کز آید بی هیچ شک ز لهجه لوش** (یکی دویند البته دیده احوال ...)

شمس فخری . رجوع به يك دویند می بچشم شود .

سخن کم گوی و نیکو گوی در کار

که از بسیار گفتن مرد شد خوار . ناصر خسرو .

سخن گر از دل زیبا نخاست زیبا نیست

ورش قوافی مطبوع و لفظها زیباست . ملك الشعراء . بهار .

سخن گر چه با او زهازه بود نگفتن هم از گفتش به بود . نظامی .

رجوع به اگر طوطی زبان می بست شود .

سخن گر چه دارد زاختر فروغ پسندیده باشد چون بود دروغ . فردوسی . ی .

سخن گر چه دلیند و شیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود

چویکبار گنتی مگو باز پس که حلوا چویکبار خوردند بس . سعدی .

نظیر : حدیثی که آن دوباره شود چو صبر کرد تلخ ارچه خوش بود چو شکر . فرخی .

سخن گر چه هر لحظه دلکشتر است چو بینی خموشی از آن خوشتر است .

(. . . همه وقت کم گفتن از روی کار کزیده است خاصه در این روز کار .) امیر خسرو .

رجوع به اگر طوطی شود .

سخن گفتن اکنون نیاید بکار گه جنگ و آویزش و کارزار . فردوسی .

سخن گفتن خوب و کردار نیک نگردد کهن تاجهان است و یک . فردوسی .

سخن گفتن کج زیچار گیت به بیچارگان بر بیاید گریست .

فردوسی . رجوع به اگر جفت کرد زبان شود .

سخن گفتن کز نباشد هنر (دروغ است گفتار تو سر بر سر . . .) فردوسی .

سخن گفته مغز است و ناگفته پوست (بگوی آن سخنها که سود اندر است . . .) فردوسی .

سخن گفته و فضای رفته و تیر انداخته باز نگردد .

سخن گواه حال گوینده است . جامع التمثیل . رجوع به ابله را درسخن شود .

سخن ماند از توهمی یادگار سخن را چنین خوار مایه مدار . فردوسی .

سخن ماند اندر جهان یادگار سخن بهتر از گوهر شاهوار . فردوسی .

سخن هست تو بر مست مگیر .

(صاحبنا بنده اگر جرمی کرد ناوک قهر تو بر شست مگیر

ور بستی ادبی گوش نداشت خرده زو نیست و کر هست مگیر

بشنو از شعر امیر الشعراء بکدو بیت و سخنش بست مگیر

مست گوید همه یهوده سخن

هر که او گیرد در دست شراب هر چه او گوید بردست مگیر .) ابن بین .

نظیر: نگیرد کس از مست چیزی بدست . فردوسی . رجوع به از مست سخن مگیر شود .

سخن نرد بانی بلند است و سخت نیاری ببر سوی او بر درخت بدین دست و پائی که ستوار نیست

تورا سوی بالا شدن بار نیست . حضرت ادیب .

۵ سخن نرد دافندگان خوار نیست (. تو را اندرین کار دیدار نیست) . فردوسی .
رجوع به سخن بهتر از گوهر شود .

سخن نو آر که نور احلاوتیست دگر (فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر) فرخی .
سخن نیکو صیاد دلهاست . از مجموعه امثال طبع هند .

سخن نیکو صیاد دلهاست و خط زیان زهت چشمها . منسوب به بقراطیس . از تاریخ گزیده .
۱۰ سخنهای پیران بود دلپذیر . (چنین گفت با من یکی مرد دیر) حضرت ادیب .
رجوع به آنچه درآینه شود .

سخن هر چه برگفتش روی نیست درختی بود کش بر و بوی نیست . فردوسی .
سخن هر چه بوده همه گفته اند (. بر باغ دانش همه رفته اند . و در جای دیگر
بر و بوم معنی همه رفته اند) نظیر: ما ترك الاول للاخر .

۱۵ سخن هر چه کوته بود خوشتر است (بکوبم کرت هوش اندر سراسر است) حضرت ادیب .
رجوع به آن خشت بود شود .

سخن هر چه گوئی همان بشنوی (نگر تاجه کاری همان بدروی) فردوسی .
رجوع به از مکافات عمل شود .

سخن همچو مرغیست کش دام کام نشیند بهر جا چو بجهد ز دام . اسدی .
۲۰ نظیر: سخن که از دهان بیرون رفت و تیر که از قبضه کمان گذر یافت و مرغ که از دام پرید
اعادت آن صورت نبندد . مرزبان نامه . سخن گفته و قضای رفته و تیر انداخته باز نکردد .

القول كاللبن المحلوب ليس له ردّ و كيف يردّ العالب اللبنا .

سخن کان گذشت از زبان دوتن پراکنده شد بر سر انجن . اسدی .

سخن هیچ مسرای با راز دار که او را بود نیز همساز و یار . سرک اسیرک فاذا
تکلمت به صرت اسیره . علی علیه السلام .

سخن تا نکوبند پنهان بود چو گفتند هر جا فراوان بود . فردوسی .

سخن تا نکوبی بر او دست هست چو گفته شود باید او بر تو دست . سعدی .

سخن تا نکفتی بود چون کهر چو گفتی شد از خاک ره تیره تر . فردوسی . ی .

سخن تا نکوبی بود زیر یای چو گفتی و را بر سر تست جای . فردوسی .

۳۰ سخن تا نکوبی توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت

- سخن تا نکفتی توئی شاه آن . چو کفتی شود شاه تو آزمان . فردوسی .
 سخن کز زبان تو آید برون . بگردد بدین کرد گیتی درون .
 بگوش و سر هر کسی در شود . همه نیک و بد آن سخن بشنود . فردوسی . ی .
 و رجوع به اگر طولی شود .
- ۵ سخن هیچ مسرای باراز دار . که او را بود نیز همساز و یار .
 سخنی در نهران نباید گفت . که بهر انجمن نشاید گفت . سعدی .
 سخنی کان بدل فرو ناید . دان که از حکمتی نکو ناید . اوحدی .
 سخنی کان ز اهل درد آید . همچو جان در ضمیر مرد آید .
 (نفس عاشقان بسوز بود . وین دگر ها چو شمع روز بود ...) اوحدی .
- ۱۰ سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به . ابوالفضل بیهمی .
 سخنی در هر دو عالم سر بلند است . کج . نظیر :
 این سخا شاخبست از باغ بهشت . وای آنکس کاینچنین شاخی نکشت .
 اترجو ان تسود ولست تغنی . و کیف يسود ذوالدعة البخیل .
 رجوع به السخی لا یدخل ... و احسان همه خلق را شود .
- ۱۰ سخنی دوست خداست . کج .
 سخنی و بخیل سر سال برابر میشوند (\$) . کج .
 سراپا گوشی بودن . با مراقبتی تمام شنودن .
- سرا پرده اختر آمود شب . که گوهر نمود از کبودین قصب .
 همه لعل و بازیش چندان بود . که خورشید رخشنده پنهان بود . حضرت ادیب .
- ۲۰ سرا سر جمله عالم پر ز حسن است . ولی حسنی چو یوسف دلباکو . سنائی .
 سر آفتابه لگن بزرگ . مزاحی است که با آنکه آبدست خواهد کنند . و مراد از آفتابه
 لکن بزرگ حوض باشد .
- سر آورده (کونی ...) بشتاب و عجله غریب وارد شد .
 سرای سپنجی نماند بکسی (کجا آن سرو تاج شاهنشاهان کجا آن بزرگان کار آگاهان
 از ایشان سخن یادگار است و بس ...) فردوسی . رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .
- ۲۵ سرای سپنجی بدینسان بود . یکی خوار و دیگری آسان بود .
 یکی اندر آید دگر بگذرد . که دیدی که چرخش همی نشکرده . فردوسی .
 رجوع به از مرگ خود چاره نیست شود .
- سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ (و دیگر چو کیتی ندارد درنگ ...) فردوسی .
 سرای سپنجی نماند بکسی . تورانی کوئی باد فریاد رس . فردوسی . رجوع به
 بکیتی جز از دست شود .
- ۳۰

سرایست بروی گشاده دو در یکی آمدن را شدن زان بدر

نه آن کاید ای در بماند دراز نه آنرا که شد آمدن هست باز . اسدی .

رجوع به از مرگ خود چاره نیست . . . شود .

سر از پا نشناختن . سر از پا نداشتن . سر از پا و پا از سر نشناختن . تمثیل

که نیدانند از شوق لقا پارا از سر سر را از پا . بهائی .

سرا ز پیری ارچه شود خنگ یید

زیزدان نباید بریدن امید

نه هر گویان زندگانیش پیش بسایر ماند و جوان رفت پیش . اسدی .

گویی بهمان زمن مه است و نمرده است آب همی کوی ابریق بهاون

تا تو بدین بر زنی نگاه کن ای پیر - چند جوانان برون شدند ز برزن . ناصر خسرو .

سرا شیختر را آورده . (گویی . . .) منکبر و بی ادب وارد شده . شتاب و عجله

غریب دارد . نظیر : کاته جاه آراس خاقان . گمان رستم را شکسته است .

« وقتی فتح علیشاه و سلطان روس در مقام خاصه برآمدند و اشپختر سردار روس بعض ولایات

سرحدی را گرفت و بهر شهری میرسید خراب میکرد فتح علیشاه را اضطراب حاصل شد .

میرزا محمد اخباری که در طهران اقامت داشت نزد فتحعلیشاه رفت و گفت من سر اشپختر را

چهل روزه برای تو بطهران حاضر میسازم مشروط باینکه مذهب مجتهدین را منسوخ

و متروک سازی و بن و بیخ مجتهدین را بر اندازی و مذهب اخباری را رواج دهی

فتحعلیشاه قبول کرد میرزا محمد یک اربعین باعث کاف نشست و ترک حیوانی کرده و صورتی از موم

ساخته و در اثناء روزگامگاه شمشیر بگردن آنصورت می نواخت . چون روز چهارم شد فتحعلیشاه

بسلام عام نشست و سر اشپختر را همانروز بحضور او آوردند سلطان . با ائمه دولت مشاورت

کرد . اعیان دولت معروض داشتند که مذهب مجتهدین مذهبی است از زمان ائمه هدی

علیهم السلام الی الآن بوده و برحق است و مذهب اخباری مذهبی ضعیف است و اول سلطنت

قاجار است مردمان را نمیتوان از مذهب برگردانید و این شاید مایه اختلال حال و دولت سلطان

شود علاوه بسا باشد که میرزا محمد از شما تقاری پیدا کند و با خصم شما ساختگی کند و باشما همین

معامله کند که با اشپختر روس کرد . مصلحت آنست که باو پولی داده و معذرت از او خواسته

حکم شود بعتبات عالیات رود در آنجا سکنی نماید که وجود چنین کس در پایتخت مصلحت

دولت نیست . سلطان این رای را پذیرفت » نقل باختصار از کتاب قصص العلماء چاپ طهران

صفحه ۱۴۱

چنانکه رفیق من میسوزسکی می گوید این کلمه محرف *inspecteur* است که در

روسی *Ispextor* تلفظ می شود و شاید شکل این کلمه بواسطه وجه تسمیه که عوام الناس بآن داده بودند چنین صورتی درآمده است و آن وجهی است که ترکهای آذربایجان ذکر کرده و گفته اند « ایشی یخ دور » [در ترکی عثمانی ایشی بوق در] . بنابراین مسبو مینورسکی این سردار نسبت سیانوف از اهل گرجستان بوده است عبارت « مگرسر اسپخترا را آورده » هنوز هم معمول است و بکسی گفته میشود که شتاب و اضطرابی عظیم داشته باشد چنانکه گوئی از بی امری مهم رهسپار است . نقل از جلد چهارم تاریخ ادب ادوارد برون . ترجمه آقای رشید یاسمی .

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر کیوان

بمرو آ تا کنون در گل تن الب ارسلان بینی .

- ۱۰ (چه باشد نازش و نالش با قبالی و ادباری) که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی (...) سنائی .
سر انجام با پادشا به جهان
 (کس ار دیدمی من سزای شهی)
 (اگر چند بد باشد و بدنهان)
 از این مار فش کرده می خان تهی
 (بترسم که باشد بتر زینکه هست ...) اسدی .
 نظیر : سلطان غشوم خیر من فتنه تدوم .
- ۱۵ **سر انجام بستر بود تیره خاک**
 رجوع به از مرک خود چاره ... شود .
سر انجام بستر جز از خاک نیست
 رجوع به از مرک خود ... شود .
سر انجام راهی بژرفی بین
 (...) ره باز کشتن بیندیش پیش
 که یازی بمهر اندر آن یابکین .
 بیازش کنا آنکهی گام خویش . (حضرت ادیب .
- ۲۰ **سر انجام رسوا شود مکر ساز** (...) شنیدم ز دانا من از دیر باز . (حضرت ادیب .
سر انجام مردم بجز خاک نیست (چنین داد پاسخ کراین باک نیست ...) فردوسی .
 رجوع به از مرک خود چاره نیست ... شود .
- ۲۵ **سر انجام مرک است و زو چاره نیست** (شنیدستم این داستان از مهان که هر چند
 باشی بخرم جهان ... بمن بر برین جای بیفاره نیست .) فردوسی . رجوع به از مرک خود چاره نیست ، شود .
سر انجام هر زنده مردن بود
 خود این زندگی دم شمردن بود . فردوسی .
 رجوع به از مرک خود ... شود .
- ۳۰ **سر ایزد چه پرسی از خراز**
 از دم جبرئیل پرس این راز . اوحدی
سربار مال خربورد بار است . ستمگران بر برداران ستم بیشتر روا دارند .
سرباری ته باری را می برد . نمودار نیک باقی کالارا بفروش رساند .

- سربازرگانی راستی است** . تمثیل: اما سر بازرگانی راستی و دیانت شناختن دان . از قابوسنامه .
- سر باشد سامان کم نیاید** . تمثیل :
- درمثل است اینکه چون بجای بود سر ناید کم مرد را ذخیره و سامان . ابوحنیفه اسکافی .
رجوع بمنزل بعد شود .
- سر باشد کلاه بسیار است** . نظیر : سر باشد سامان کم نیاید .
- نخواهی سر مرا با تو ستم نیست چو من باشم مرا دلدار کم نیست . ویس ورامین .
رجوع بفقرة قبل شود .
- سر با شرف چون پی دم بود!** (نژادم ز آزاده مردم بود . . .)
- من آزاده ام چون کنم بندگی بزندان درون چون کنم زندگی . حضرت ادیب .
- سر بده و سر مسپار** . نظیر :
- از تن مرد در سرای مجاز جان برون آید و نیاید راز .
- سر بدیوار آمدن** . تمثیل : پسر کاکو را سر بدیوار آمد و بدانست که بیچنگ می برنیاید
- عذر خواست . ابوالفضل بیتهی .
- گفتم که مگر دل بر دلدار آید تا درغم و شادیش مرا یار آید
- ۱۰ اکنون چو برون نهاد از دایره پا** بگذارم تا سرش بدیوار آید . ظهیر فاریابی .
نظیر : سر بستک خوردن .
- سر برای کلاه دادن** . تمثیل :
- بیچنگ اندرون بود لشکر سه ماه بدادند سرها ز پهر کلاه . فردوسی .
- سر بریده بانگ نکند** . کج . رجوع به ازمرده حدیث شود .
- ۲۰ سر بریده سخن نگوید** . تمثیل :
- سخن سرای شود چون بریده شد سراو اگرچه هیچ سخن سر بریده نسراید . ادیب صابر .
مثل بود که نگوید سر بریده سخن . قآنی . و رجوع به ازمرده حدیث نیاید ، شود .
- سر بزرگ بالای بزرگ دارد** . تمثیل :
- مثل زنتد کرا سر بزرگ درد بزرگ مثل درست خمار از می زخمبار . ابوحنیفه اسکافی .
- ۲۵ نظیر : هر که را سر بزرگ درد بزرگ** . رجوع به آسوده کسی که شود .
- سر بسر** . تمثیل :
- ور نیک نیکنی بجایم با من صنفا تو سر بسر کن . سنائی .
- سر بسر بی درد سر** . نظیر : الرحمن سر بسر . سه گاه بدو جو . این بآن در .
سهم بسهم .
- ۳۰ سر بسنگ خوردن** . نظیر : سر بدیوار آمدن .

سر بشکنند در چار قد دست بشکنند در آستین . بیکانه را نشاید بچنگ و نزع خانگی مطلع کردن .

سر بشکنند در کلاه دست بشکنند در آستین . رجوع به فقره قبل شود .

سر بضررا نهادن . درغم و اندوهی چون دیوانگان راه بیابان گرفتن .

۵ شده از عشق و عبارات خطت دیوانه آب تاسلسله بنهاده سر اندر صحر است . سلمان ساوجی .

سر بنه آنجا که باده خورده . (بشنو الفاظ حکیم برده ...) مولوی . میخواره را باید

در همانجا که شراب نوشیده بخصید و نقلانی نکند تا از عسس و حوادث طاری بر مستی مصون

ماند . در حواشی مثنوی برده بمعنی سالک یا مجذوب ضبط شده است . و مراد از الفاظ حکیم

برده این شعر حکیم سنائی است :

۱۰ بر مدار از مقام مستی بی سر همانجا بنه که خوردی می .

تمثیل : می چون کشیدی آنجا بند حکیم کن گوش آنجا که باده خوردی سر می نهید باید . آقای حاج

سید نصرالله تقوی . نظیر : النقلة مثله .

سر بهوا . آنکه در اعمال و افکار به جد نباشد .

سر بیخرد چون تن بی روان (ولیکن خرد نیست با پهلوان ...) فردوسی .

۱۵ سر بیصاحب می تراشد . با آنکه نمیداند طریقی را که برای غائب اتخاذ میشود آیا

قبول میکند یا نه رای در کار او میدهد و ظن عدم قبول غائب است .

سر بیعلم بدگمان باشد (علم دین را بجای جان باشد ...) اوحدی . رجوع به

آنکس که دانتر است ... شود .

سر بیگناه بالای دار نمیرود . رجوع بقدره بعد شود .

۲۰ سر بیگناه پای دار میرود اما سردار نمیرود . بیگناه ممکن است مدتی متهم و بهتان

زده ماند لیکن عاقبت بی تقصیری او آشکارا شود . نظیر :

پاکدل را زبان بتن نرسد و در رسد جز به پیرهن نرسد . اوحدی .

سر پیری داغ امیری ! نظیر : سر پیری معرکه گیری !

وما اقیح التفريط فی زمن الصبی فکیف به والشیب فی الرأس شامل .

۲۵ ترش بود پس هفتاد ناز و الفنجار . مختاری غزنوی . رجوع به آخر پیری ... شود .

سر پیری معرکه گیری . رجوع به مثل قبل شود .

سرتاجداران نبرد کسی (... که باتاج بر تخت ماند بسی .) فردوسی .

سرت را از زبان بیم هلاک است (... وزو در سیر خرد اندیشناک است .) ناصر خسرو .

- رجوع به زبان سرخ ... شود .
- سرت گریساید برابر سیاه** سرانجام خاك است از او جایگاه . فردوسی .
- رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .
- سرتیز چو خار باش تایار چو گل** که دربر و گاه در کنارت باشد
- (در عشق اگر ذمی فرارت باشد با صحبت این و آن چکارت باشد ...) ظهیر .
- نظیر : می باش چو خار حربه بر دوش تا خرمن گل کشی در آغوش .
- رجوع به ان لم تكن ذئباً ... شود .
- سرجوانمردی راستی است** . جامع التمثیل . رجوع به اگر خواهی از هر دوسره ... شود .
- سر جهاز کسی بودن** . سر جهازی غلام یا کنیز است که با جهاز دختر توام سازند .
- ۱۰ و گاهی از سر جهازی بودن بزاج ، با کسی همیشه همراه رفتن و با انتقال او از جایی بجایی یا از خدمتی وشغلی بخدمت وشغل دیگر متابعت او کردن ، باشد . تمثیل :
- برده بسوی دفتر و دیوان عروس طبع از بهر فخر مدح تورا بر سر جهاز . روحی ولوالحی .
- در بستم آن امید که برجشن او نهند نان یاره ز حضرت اعلی بسر جهاز . اخیسکتی .
- سر چرا بندم چو دره سر نماند** . (... وقت روی زرد و چشم تر نماند) . مولوی .
- ۱۵ نظیر : سری را که درد ندارد دستمال چه باید .
- سر چرخ خاله پیره زن جمع شدن** . بزاج ، در جایی تنگ بدمه بسیار پیرامون کسی گرد آمدن .
- سر چشمه شاید گرفتن به پیل** چو پر شد نشاید گذشتن به پیل . سعدی .
- نظیر : ای سلیم آب ز سر چشمه بیند که چو پر شد نتوان بستن جوی . سعدی
- رجوع به علاج و ائمه ... شود .
- سر حلیم روغن میرویم !** (مکر ...) چرا باید صبح بدین زودی بدانجا رفت .
- ۲۰ **سر خریدن** . مثال :
- او را همه وقت پشت پا خریدی اکنون بسر من که سرش میخارد . مجیر بیلقانی .
- نظیر : تنش خریدن . سرش به تنش ز پدتی کردن .
- سرخاب را آب رنگ میدهد و سمه را خواب** . شستن روی پس از گلگونه و
- ۲۵ غازه بر تازگی و تناسب الوان رخسار از آید و رنگ و سمه که نخست سبزا است با گذشتن شبی بر آن ، سیاه و بگونه موی شود .
- سرخر** . منتض نشاط و سرور یاران .
- سرخر باش صاحب زر باش** . نظیر :

دارای مال باشد هرچند مار باشد گرسنگ یا سفال است گوهر نگار باشد .

سر خر پالیز .

آن خر سری که شعر سراید بلعن خر
ور باز رسانند بدان مجلس خرم
پالیز شاعری را گوید سر خرم . سوزنی ،
ایشان سر خرباشند آن مجلس پالیز . سوزنی .
سر خر دندان سگ . تمثّل ،

ریش به را داروی بد یافت رك
نظير : الكلاب على البقر . رجوع به اللهم اشفل شود .
سر سر خر را سزد دندان سگ . مولوی ،

سر خصم اگر بشکند مشت تو

(بنرمی جو کاری توان برد پیش
سر خواهی سلامت سر نگهدار .)
چو وحشی مرغ از قید فقس جست
نظير : سیرك من دمك .
درشتی بجوئید ز اندازه بیش ...) اسدی ،
(چه خوش گفت آن نکو گوی نکو کار که ...)
دگر نتوان بدستان پای او بست . جامی .

سرخی تو ازمن زردی من از تو . جمله ایست که زنان در شب چهارشنبه آخر سال شمس (چهارشنبه سوری) درعبور از آتش که بشگون افروزند گویند .

سر داروغه شکسته . نظیر ، اتی امر الله فلا تستعجلوه . قرآن کریم ، سوره ۱۶ ، آیه ۱ .
در هند گویند ، سر کوتوال شکسته . (یا) معصومخان یان خورده . از شاهد صادق .
سر د بود در حرم کردن ساز حرام . (... زشت بود در بهشت جستن نارسفر .)
عمادی شهر یاری .

سر د بود لامحال هر چه بود سرد

موی سر او سید گشت و رغش زرد
من نه مسلمانم و نه مرد جوانمرد
(مادر تان گشت پیر و پشت بغم کرد
تاکی از این گنده پیر شیر توان خورد ...)
گر سرتان نکسلم ز دوش بکویال .) منوچهری .
سر در سر چیزی کردن . در راه مقصودی جان خود را از دست دادن .

مثال ، عقل را که کله نهد بر سر
تا سر اندر سر کلاه کند . سنائی .

سر دد سر سودائی نهادن .

سر از دستش بخواهد رفت دانم اندرین سودا . سلمان ساوجی .
سر دد سر سودای تو دارد کلك سودائی
رجوع بقره قبل شود .

سر دستمی گرفتن .

چون بهله آنکه درمه عمر آستین نداشت
در روز محنتم سر دستمی گرفته است .
بحقارت دیدن .

سر دشمن آنکو بر آرد بماء فرود افکند خویشتن را بچاه . اسدی .
 سر دل هر بنده خدا میداند خود را تو درین میانه انباز مکن .
 (اندر ره حق تصرف آغاز مکن چشم بد خود ببیکس باز مکن . . .)

خواجه عبدالله انصاری .

سردندان سفید کردن . تبسم کردن ، لب خنده و شکر خند زدن .
 عمری زمانه را سردندان نشد سفید و امروز صوت خنده اوجمله فیهه است . ظهیر .
 چون بجانم سیاه خواهی کرد سردندان سفید کن باری . انوری .
 سردنیارا باجگن نبوشانیده اند . حقایق را مردمان دانند . دروغ زن از راست گو و
 ستمگر از ستمکش شناخته آید .

۱۰ سرد و گرم روزگار چشیده بودن . آزمون و تجربه بی بسزا از کارها داشتن . تمثیل ،
 همی گفت کاوس خود کامه مرد نه گرم آزموده زگیتی نه سرد . فردوسی .
 بدو گفت شاه ای سرافراز مرد چشیده زگیتی بسی گرم و سرد . فردوسی .
 سرد و گرم زمانه نا خورده نرسی بر در سرا پرده . سنائی .
 سرا از پانشاخن . شیفته گونه شتاب کردن .

۱۵ سراسستی دانش آمد نخست خنک آنکه ز آغاز فرجام جست . فردوسی .
 رجوع به آنکس که دانایتر . . . ، شود .

سر را قمی میشکند تاوانش را کاشی میدهد ! نظیر : کاو خرابی می کند گوش
 خر را می برند .

سر رشته گم کردن . راه نیل بمقصود را از دست دادن . تمثیل ،
 ۲۰ اجرام که ساکنان این ایوانند اسباب تردد خردمندانند
 همان تاسر رشته خرد کم کنی کسانیکه مدبّرند سرگردانند . ختّام .
 در زمان توهر آن باز که رفت از بی بک رشته کم کردو زحسرت سرانگشت گزید . سلمان ساوجی .
 سر زده داخل مشو میکده حمام نیست (حرمت پیرمغان بر همه کس واجب است . . .)
 سر زلف تو نباشد سر زلف دگری (. . . از برای دل ما فحط پریشانی نیست) . صائب .
 ۲۵ نظیر . نخواهی مر مرا بانوستم نیست چومن باشم مرا دلدار کم نیست . ویس ورامین .
 سر باشد کلاه بسیار است .

سرزمینی است که ایمان فلک رفته بیاد .
 سرسبزی سرو از کدو نماید مگر در شدت گرما پدید (ناصر خسرو نکو گوید که . . .)

- ظهير فاريابي . در ديوان ناسرخسرو چاپ كتابخانه طهران چنين مضموني يافت نشد .
- ۵ **سرسلطان رانشايد گفت هرگز باعس** (لقمه مردان نمى شايد طفلى باز داد . . .) مغربى .
سرشاخ شكستن (يا) سرشاخ گرفتن . با ضرب و شتمى براى مصلحتى او را ترسانيدن .
 مثال : بام چرخ و قار تو پا اكر بنهد همى شكسته شود بام چرخ را سرشاخ . منصور شيرازى .
سرشان بشكهم هم . بگذار تا هر دو بكيفر نشيند اندرز گرفته ار آيند .
سرش از خودش نيست . نهايت جوانمرد و بخشنده است .
سروشانا مار را باخاره سنگى سر بكوب
نيست ايمن از شرفگ آنكو دم ارقم گرفت . حضرت اديب .
سرش به تنش زيادتى ميكند . نظير :
- ۱۰ پس آنكه اباخشم گفت اي قباد بد مردمان از چه كوئى ياد
 مگر رشك مغزت بگاهد همى زبانت سرت را نخواهد همى . اسدى .
سرش براى فلان كار درد ميكند . هوس و ميلى هميشگى بدىن كار دارد .
سرش برود ز باناش نميرود . جواهايى بجاو حق را هر چند مورث ضررى باشد بشجاعت مېگويد .
سرش برود شكمش نميرود . نهايت درخوبى و بسيارى فدا اصرار دارد .
 ۱۵ **سرش بسجده حق نرسيده** . نظير : بين جبهته وبين الارض جنايه .
سرش بسنك خوردن . نظير : سربديوار آمدن .
سرش بشكمش . نظير : دع امراء وما اختار .
سرش بكلاش ميارزد (يا) نميارزد . نا چيزى يا ارجمنديست .
سرش بوى قرمه سبزي ميدهد . نظير : رانكيش بو ميدهد .
 ۲۰ **سروش طفل راهم دايه داند** **بد همسايه را همسايه داند** .
سرش جنگ است اما دلش تنگ است ، اما دل خودش تنگ است . طالب و خواستگار فراوان دارد ليكن خود او بد بخت است .
سرش را پيراهنش هم نميداند . نهايت خود دار است .
 تمثّل : نداند راز او پيراهن او . نه موى آگاه باشد در تن او . ويس ورامين .
 ۲۵ **سرش را مويش نميداند** . رجوع به فقره قبل شود .
سرش را ميان دو گوشش گذاشتن . تمويه در تهديد است و بزاح كودكان را كويند . تمثّل :
 كودكى رو زديو چشم بيوش تا نه بنهد سرت ميان دو گوش . سنائى .
سرطان گرم و اسد بدنام است . با اينكه مشهور اين است كه ماه اسد گرمترين اوقات

تابستان است در سرطان کرما بیشتر باشد.

سرغم عشق را بیانی دگر است (بالاتر از این زبان زبانی دگر است ...)
سرفدای شکم . بمرض با بیماری که احتمالاً کند و ریز نگاه ندارد گویند . تمثیل
 پوستین پاره ز دوشم کم مثل است اینکه سرفدای شکم . شیخ بهائی .
سرفرازد چونیزه هر مردی که میان جنگ را چونیزه به بست . مسعود سعد .
 رجوع به مهتری کر ... شود .

سرفرازی دریم سر تواند بود . (کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش
 تیر بلاها سیر تواند بود چونی شکر اگر ت خوشدلی همی باید زبای تابنرت در کمر
 تواند بود کلاه ملک طلب میکنی قبا در بند که ...) رجوع به مهتری کر ... شود .

سرفرازی مکن از کیسه پری که بود کار فلک کیسه بری . جامی .
سرك اسپرک فاذا تکلمت به صرت اسپره . علی علیه السلام . راز تو برده آست و چون
 سر و داستان شد تو برده آنی .

سر کچل و عرفین ! نظیر : و سه برابروی کور
سر کسیرا از شیشه نهی چرب کردن . او را با ظاهری خوش بی حقیقت و راستی فریفتن .
سر کسیرا بطاق (یا) بیخ طاق ، کوییدن . رجوع به بی قوطی ... شود .
سر کسی را در چنبر ، (یا) در چنبر و حلقه ، کشیدن . مطیع و منقاد کردن . تمثیل
 کرد او لشکر چو چنبر حلقه کرد تا سرش در حلقه و چنبر کشید . سلمان ساوجی .
سرکش و سرکب . دو خنبا کر که بدانان در مهارت فن مثل زنند .
 شاعران چو رودکی و شهید مطربانت چو سرکش و سرکب . فرخی .
 نظیر : باربد . نکبسا .

سر کلافه بدست آوردن . نظیر
 هر کس بشغل خویش فرو رفت مایه یافت بر دست آوردید سرگم شده رسن . فرخی .
سر کلافه کج کردن . کج .

سر کلافه گم کردن . با هجوم مصائب نیک از بد ندانستن .
سر کل را پناه دان ز کلاه (کادمیرا ز جاه بهتر چاه ...) سنائی . تمثیل
 سر کل را کله پناه بود با چنین سر کله پناه بود
 کل بود آن کر کله سازد پناه . مولوی . نظیر : از بی عیب کل کله جوید .
سرك من دمک . راز مرد چون جان مرد باشد که بر آمدن آن موجب هلاک است .

سر کوچک و ریش دراز نشان احمقی است . کوبند ابلهی بدین دو صفت این مثل بشنید
قبضه از ریش خویش به دست گرفته مابقی بر شمع نهاد تا سوخته و کوتاه شود . مازاد سوخت و آتش بدست
او در افتاد دست رها کرد هم ریش مشتعل گشت و روی و لبها نیز محترق و مجروح گردید .

سر کوفته شد مار که بر رهگذر آمد (چون مار ز سوراخ برون آمد و پیشه . . .) بحیر یلقانی .

رجوع به چو وقت مرگ مار . . . و رجوع به اشتر چو هلاک . . . شود .

سر کوفته مارم نتوانم که نیچم (از یاد تو غافل توان کرد بهیچم . . .) سعدی .

سر که از دست رنج خویش و تره بهتر از نان ده خدا و بره . سعدی .

رجوع به ای شکم خیره . . . شود .

سر که بر ابرو داشتن . روی ترش کردن . تمثیل :

۱۰ دگر روز بر گرد هر کو دوان عسل بر سر و سرکه بر ابروان . سعدی .

سر که بی مغز بود نغزی دستار چه سود (دل که پاکیزه بود جامه ناپاک چه باک . . .)

سر که دادن و سپندان خواستن . تمثیل :

پیش من سرکه منه تا نکنی در دل که بغزری بدل سر که سپندانم . ناصر خسرو .
نظیر : خر دادن و خیار ستدن .

سر که فروختن . روی ترش بودن .

۱۵ برک می صبوح کن سرکه فروختن که چه گرچه ز خواب خسته خوش ترش و گران سری . خاقانی .

سر که هفت شیرین تر از عسل است . آنچه برای کان دهند خوش و گوارا باشد .

سر که نقد به از حلوی نسیه . نظیر :

بدست آوریده خرد مند سنک بنا یافته در نهد ز چنک . اسدی .

۲۰ بنسیه مده نقد اگر چند نیز بخرما بود وعده و نقد خار . ناصر خسرو .

صفقة بنقد خیر من بدرة بنسیه . مجمع الامثال . النفس مولعة بخیر العاجل . وضیعة عاجلة خیر من ریح

بطشی . سؤال عین یقلب الضمار . خولی بکفم به که کلنگی بهوا . گنجشک بدست است به از باز پریده .

عصفور فی الید خیر من الف کرکی فی الجو . سیلی نقد از عطای نسیه به . سیلی نقد به از

حلوی نسیه .

سر که نه در راه عزیزان بود باز گرانست کشیدن بدوش . سعدی .

سر کیسه و مهر و محبت !

سر گاو در خمیره مانده (. . . دخورا خبر کنید .) دخو در لهجه قزوینیان رزبان

باشد . و این طایفه با آنکه چون داناان مردم قزوین و مفتیان امور عقلی آنان بشمار می آمده اند خود نهایت ابله بوده اند ؛ گویند وقتی گاوی سر بده روی خره بردو بیرون کردن توانست ، مردمان در کار او فروماندند و بر حسب عادت و رسم به قتل دخو توسل جستند . دخو گفت سر گاو بپرید بپریدند سر بمیان خم افتاد گفت اکنون خم نیز بشکنید . و مثل را بزحاح چون مشکل گونه پیش آید گویند .

۹. **سرگاو عصار از آن در که است که از کنجش ریمان کوته است .**

رجوع به که گفت پیره زن از میوه میکند شود .

۱۰. **سرگرد رنجور چو افسر دو شود (دل بیش کشد رنج چو دلبر دوشود**

مستی آرد باده چو ساغر دوشود کرد کده و پیران چو کدیور دو شود . (مسمود سعد .
سرگرفته . مزکوم . آنکه سرش درد کند . مثال :

ای صبر سر گرفته اگر زنده هنوز از سوز سینه در غم [جانان] فغان کجاست . بحیر یلقانی .
 بتلخ عیشی از آن سر گرفته ام چون می که کرد چون عنبم عصر یایمال لثام . سلمان ساوجی .

۱۱. **سرگرم باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید . سعدی .**

رجوع به هلاج واقعه شود .

۱۲. **سرگنجشک خورده است . بسیار دراز میگوید ؛ بسی برکوست .**

سرگنده اش زیر لحاف است . نظیر ؛ انکم فالیه الافاعی . بقی اشدّه . گاو (با) کاو بیسه بچرم اندر است .

۱۳. **سر لادچنان بند که بر تابد بنلاد .** نظیر :

لاد را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد بنلاد است . شمس فخری .
سرما تقدیر خدا . نظیر ؛ الحكم لله .

۱۴. **سرمار بدست دشمن بکوب .** (. که از احدی الحسنین خالی نباشد اگر این غالب

آمد مار کتتی و اگر آن غالب از دشمن رستی .) سعدی . نظیر ؛ سرخر دندان سک .
 الکلاب علی القر .

۱۵. **سرمازدگانرا بمه بهمن خفتانه خر خز و پرنیان است .** ناصر خسرو .

۱۶. **سرمایه شاه بخشایش است زمانه ز بخشش پر آسایش است .** فردوسی .

۱۷. **سرمایه عافیت کفافست نخست (تدبیر صواب از دل خوش باید جست**

شمشیر قوی نباید از بازوی سست یعنی زدل شکسته تدبیر درست .) سعدی .

رجوع به غم فرزند و نان شود .

سرمايهٔ مرد سنگ و خرد بگیتی بی آزاری اندر خورد . فردوسی .
 سرمايهٔ مرد مردانگيست دلیری و رادی و فرزنگيست .
 سرمايهٔ مردمی راستی است (. . . زتاری و کوی بیاید گریست .) فردوسی .
 رجوع به اگر خواهی از هر دوسر شود
 ۵ سرماخار . شتاب کن .

چنین گفت پیران به لشکر که همین بخارید سرها بر پشت زین . فردوسی .
 اگر هیچ سر خاری از آمدن سپید همی زود خواهد شدن . فردوسی .
 نیابی همی سیری از کار زار کمر بند می بیج و سر بر مخار . فردوسی .
 شب و روز ماسای سر بر مخار پیر نامهٔ من بر شهریار . فردوسی .
 ۱۰ هیونی نکاور بر افکنند شام بهرام تا سر بخاراد براه . فردوسی .
 رجوع به آب در دست داری شود .

سرما بيشکن نرخمرا مشکن .

سرما سر سری متراش ای استاد سلمانی

که ماهم در دیار خود سری داریم وسامانی .

۱۵ نظیر: هرکس بشهر خود شهریار است .

سر مرد برود قولش نمیرود . نظیر : الکریم اذا وعد وفی . رجوع به العدهٔ دین ، شود .
 سر مردم آزار بر سنگ به (سر سفله را روی بالش منه . . .) سعدی .
 رجوع به بایدان بدباش شود .

سر مردمی بردباری بود (. . . .) چو تیزی کند سر بخواری بود . فردوسی . در جای دیگر ،
 ۲۰ سبکسر همیشه بخواری بود .) فردوسی . رجوع به حلم حق شود .
 سر مردمی راستی است . رجوع به اگر خواهی از هر دو سر شود .

سر مه را از چشم میر باید ، (یا) میزند . بسیار در دزدی جابک و چست است .
 سر ناچی کم بود یکی هم از غوغه آمد . نظیر : کم بود جن و بری یکی هم از دیوار
 پرید . غوغه گویا نام دهی باشد .

۲۵ سر نادرستی هادرستی است . مراد این است که بادرستی همهٔ منافع و فوائد نادرستان توان رسید .
 سر نارا از سر گشادش زدن . کار را نه براه و روش آن کردن . شاید در این شعر لاهی
 اشارهٔ ضعیف بهین مثل باشد .

سرغ آبی بسرای اندر چون نای سرای باشکونه بدهان باز گرفته سر نای . لامعی که کانی .

نظیر: کار دیواست و وارونه اکل از قفامی کند.

سر ناراستی ها راستی است .

نظیر: بگیتی کبیا چون راستی نیست که عزّ راستی را کاستی نیست . ویس ورامین .
رجوع به اگر خواهی از هر دو سر آب روی شود . و رجوع به سر ناراستی ها درستی است ، شود .

سر ناسزایان برافراشتن و زایشان امید بهی داشتن

سر رشتۀ خویش گم کردن است بجیب اندرون مار پروردن است . فردوسی

درهجو سلطان . رجوع به از مار نژاید شود .

سر ناشکسته را بداور بردن نه از دانائی باشد . مرزبان نامه .

سر نامور بهتر از تاج و تخت (بایران گذارم بر و بوم و رخت) فردوسی .

رجوع به اگر جاودانه نمائی بجای شود .

سر نعل اسب قنبر علیخان جنگ میکنند . در کاری ناچیز ، یاد امری که نفع دیگر راست جدال دارند .

سر نه چون گداز نابود که به تیغ چون درودی دگر توانش درود .

رجوع به آخر الجبل السیف ، و رجوع به میتوان کشت شود .

سر نه از دامن پر آدمی پله چو پرگشت بیوسد زمی . امیر خسرو .

نظیر: درخت هر چه بارش بیشتر میشود سرش فرو ترمی آید . نه شاخ پر میوه سر بر زمین . سعدی .

سر و ته یک کر باسیم ، (یا) کر باسند . نظیر: فُدت سبورّه من ادیمک .

سر و خود سرواست اگر در کوه اگر در بوستان

شیر خود شیر است اگر در دشت اگر در هرغزاره . ملک الشعرای بهار .

نظیر: شاخ گیل هر جا که می روید گیل است .

سرود یاد مستان دادن ، (یا) آوردن

تنگل ، بلا بر سر خود فرود آورند که بر یاد مستان سرود آورند . نظامی .

نظیر: عسس یامرا بگیر .

چو من بودم خود از جام هوا مست چه بایستی زدن سرمست را دست . ویس ورامین .

چومست خفت بیالینش بر تو ای هشیار مزن گزاره بانگشت خویش پنکارا . ناصر خسرو .

سروری چون عارضی باشد نباشد پایدار (. . . پای دارد سروری بر تو چو باشد

جوهری .) سوزنی .

سروری را اصل و گوهر برترین سر مایه است (. . . مردم بی اصل و بی گوهر

نیابد سروری .) سوزنی .

سر و گوش آب دادن . آگاهی و اطلاعی اندک حاصل کردن .
 سره کن راه و پس دلیر بتاز . (راست کن لفظ و استوار بگو . . .) مسعود سعد .
 سرهما نجابنه که خوردی می
 (بر مدار از مقام مستی می . . .)
 نخوردی مدارش ایچ حلال چونکه خوردی کلوخ بر لب مال . (سنائی .
 رجوع به سر به آنجا . . .) شود .

سرهه بندی کردن . نظیر : باری بهر جهت کردن .
 سرهنک خیالی . مأخوذ از تمثیلی است که در آن یکی از بازیگران خود را در خواب
 سرهنک می بیند . و مراد تشبیه مثل بدن سرهنک باشد .
 سری از هم جدا هستند . نهایت با هم دوست و مهر بانند ،
 سری در میان سرها آوردن . نظیر ، داخل لیل و نهار شدن .
 سریرا کجا تاج باشد کلاه نشاید برید ای خردمند شاه . فردوسی .
 سریرا که باشی بدو پادشا بتیزی بریدن نباشد روا . فردوسی .
 رجوع به میتوان کشت زنده را . . .) شود .

سری که بالمش جوید نیاید او افسر (دل که رامش جوید نیاید آن دانش . . .) عنصری .
 رجوع به از تو حرکت . . .) شود .

سریرا که درد نمیکند دستمال چه باید ، (یا) چه ضرور . تمثیل ،
 سر چرا بدم چو درد سر نماند وقت روی زرد و چشم تر نماند . مولوی .
 سر شکسته نیست این سر را میند یک دو روزی صبر کن باقی بخند . مولوی .
 نظیر : سری که درد نمی کند رومال چرا باید بست .

سری که درد نمی کند رومال (۱) چرا باید بست . رجوع به سریرا که درد نمی کند . . .) شود .
 سری که عشق ندارد کدوی بیبار است . رجوع به سینۀ خالی . . .) شود .

سزا بسزا در خور است . تمثیل ،
 خدای دادش هرج آن سزا و درخور است مثل زندگی درخور بود سزا بسزا . عنصری .
 سزا بسزاوار رسد . سزارا به سزاوار ده . تمثیل ،

تو درخور او بودی او درخور تو بود ایزد برساند سزا را بسزاوار . فرخی .

(۱) رومال در تداول بعضی ولایات بمعنی چارقه و لچک زنان و نیز بمعنی دستمال باشد .

- او سزاوار تر بمدح و ثنات است
 الحق که سزاوار تو بوده است ریاست
 تو برو زاویه زهد نگهدار و مترس
 نصرت سزای شاه بدو شه سزای او
 بهروز بن احمد که وزیرالوزرا شد
 این همه روزی او کرد چنان خواست خدای
 شه بود در این ملک و سنائی نه و بیخ بیخ
 ای درخور تو شاهی و تو درخور شاهی
 اگر دل همه در شهوار داد
 ز بوستان ضمیر تو نسخه بود مرا
 اگر توطیف کنی دیگری فرستی باز
- ۱۰
- سزاوار شاهی سپاهست و گنج چوبی گنج باشی بمانی برنج . فردوسی .**
سزای حلق ملحد تیغ کافر . رجوع به سرخر دندان سک . شود .
سزای گران فروش نخریدن است .
- ۱۸
- سزای نیکی بدی است . نظیر : اتق شر من احسن الیه . ستن کلبک یا کلبک .**
مالی ذنب الای ذنب صحر . حریم علی النفس الخبیثه ان تخرج من الدنیا حتی تسئی الی من
احسن الیها .
- سزد گریبری بنده را گلو که باشد خداوندیش آرزو . از قابوسنامه .**
نظیر : بکسری بگفتند کای شهریار عقابی گرفته است بازت شکار بگفتا بجوش بگویند
پشت که بامهتر خود چراشد درشت . نقل از تاریخ کیلان میرظهیرالدین مرعشی .
- ۲۰
- سزد گرهر آنکس که دارد خرد بکزی و ناراستی ننگرد . فردوسی .**
رجوع به اگر خواهی ازهر دوسر آبرو ... شود .
- سست را اسب نیک بشناسد (مرد یردل زحیر نهراسد . . .) سنائی .**
نظیر : اسب ران را شناسد .
- ۲۵
- سست کمان . نظیر : لین العریکه . لین الجانب . سمح العنان . آب دندان . سلس القیاد .**
سک هفت بجه میاورد یکیش بلبل است . رجوع به بلبل هفت بجه میگذارد . . .
و رجوع به ده انگشت برادرند . . . شود .
- سظرها کی راست آید چون کجی در مسطر است . از مجموعه امثال طبع مند .**

نظیر : وای بوقتی که بکنند نمک .

سعادت ازلی و شقاوت ابدی دو آیتد بر اوراق آسمان مسطور
مقدر است نصیب از هزار جهد کنی

بهیچوجه تغیر نمیشود مقدر . سلمان ساجی .

۵ رجوع به اذا جاء القضا شود .

سعادت رفیق کسی کرد حق که اورا ز گیتی یکبار برد

(الهی مرا چون سرای سپنج سرانجام باید به غیری سپرد

از این منزل اندک اندک میر که خوش مُرد آنکو یکبار مُرد

نخواهم حیاتی که هر شخص را گر انسان بود زنده نتوان شرد

۱۰ (.) ابن بین .

سعد و اسما . عاشق و معشوقه از عرب . رجوع به بللی و مجنون . شود .

سعد یا حب وطن گر چه حدیثست صحیح

نتوان مرد بسختی که من اینجازادم . سعدی .

نظیر : خیر البلاد ما حاکم . علی علیه السلام .

۱۵ سعدیا دی رفت و فردا همچنان معلوم نیست

در میان این و آن فرصت شمار امروز را . سعدی .

رجوع به از آن روزی که از تو شود .

سعدیا عشق نیامزد و شهوت با هم

پیش تسبیح ملایک فرود دیو رحیم . سعدی . نظیر :

۲۰ مارا نظر بغیر است از عشق خو برویان آنکو بشرکند میل او خود بشر نباشد . سعدی .

عشقهای کز بی رنگی بود عشق نبود عاقبت تنگی بود . مولوی .

شهوت قرب تن با تن ضرور است میان عشق و شهوت راه دور است . وحشی .

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش بنگوئی نبرند . سعدی .

رجوع به اگر جاودانه شود .

۲۵ سعدی بروز گاران مهر نشسته بر دل

بیرون نمیتوان کرد الا بروز گاران . سعدی .

رجوع به العادة طیبة شود .

سعدی و میه . دو معشوقه معروف و مثلی عرب . تمثیل :

شدند از چین لبتان چین جو سعدی و می از طلال و دمن حضرت ادیب .
رجوع به بللی و مجنون شود .

سعی تو بنا و سعادت بناست (سعی کن ای کودک مهد امید ...) پروین .
رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

سعی در غیر موقع بد تر از کاهلی است . منسوب به سقراط . از تاریخ گرفته .
سعیها کردند در باب غذا یاران ولیک

قلعه کفار را آخر علی بر کند در . سلمان ساوجی .
سفال از طاس زر کم نیست در کار ولی گاه گرو گرو دد پدیدار . امیر خسرو دهلوی .
رجوع به آفتاب و لولتین ... ، شود .

سفاینه را جفت چینی مدار (تواس مرد دنیا نه دینی شمار ...) حضرت ادیب .
سفر دراز نباشد پیا طالب دوست (... که خار دشت محبت گل است و ربیعانست) .
سعدی . نظیر ، کر عشق حرم باشد سهلست بیابانها .

سفر عید باشد بر آن کدخدای که بانوی زشتش بود در سر ای . سعدی .
نظیر ، شوئی زن زشت روی نا بینا به . سعدی .

خداوندا زن زشت را تو بردار خودم دانه خر لنگ و طلبکار .
سفر مرئی مرد است و آستانه جاه

سفر خزانه مال است و اوستاد هنر

بشهر خویش درون بیخطر بود مردم

بگان خویش درون بی بها بود گوهر

بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد ۲۰

که این کجاست ز آرم و آن کجاست سفر

درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای

نه جور اده کشیدی و نه جفای تبر . انوری .

نظیر ، قل سیروا فی الارض ثم انظروا کیف کان عاقبة الذین من قبل . قرآن کریم سوره ۳۰ آیه ۱۴ .

این بس شرف سفر که در عالم تاریخ ز هجرت پیبر شد ۲۵

بر من سفر از حضر بهست ارجند این شد چه نعیم و آن چو آذر شد

بس که تر طبع و ابله اندیشه کو کرد سفر حکیم و مهتر شد . علی شطرنجی .

نشود مرد پر دل و صلوک پیش مامان و با درسه و دوک

- نشود کس بکنج خانه فقیه
کی شود مایه نشاط و سرور
از برون مرد مرد قوت نهد
کودکی در سفر تو مرد شوی
سفر نیست آهو که والا گهر
ز هر گونه باشد شکفتی بسی
خزان و زمستان نموز و بهار
شب و روز چرخ و مه و آفتاب
همیدون همه در سفر ~~مک~~کردند
هنر شان بکار جهان ساختن
چه مردن دگر جا چه در شهر خویش
نگردد مرد مردم جز بغریت
نهال آنگه شود در باغ بر ور
تواند سنک را هرگز بریدن
بجام زر بر دست شه آید
بشهر و بر زن خود در چه یابی
بخانه در ز نور قرص خورشید
اگر مر روز را می دید خواهی
چوشد بدریا آب روان و کرد فرار
ز بعد آنکه سفر کرد چون فرود آید
شکفتهای جهانرا پدید نیست کران
اگر شکفتهها بایدت بیوی زمین
هرآن گمان که بری درسفرشودت یقین
چویک عیان نبود درجهان هزارخبر
که هرسخن بزبان درتوان گرفت ولیک
زبان گزاف روانست و عقل میزانست
نیند برسر بهتان زبان و گوش بجنک
تَقَرَّبَ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ
و سافرفقی الأسفار خمس فوائد
کم بود مرغ خانگی را بیه
هم در انگور شیره انگور
دام در خانه عنکبوت نهد
رنجه از راه گرم و سرد شوی . سنائی .
چو بیند جهان بیش گیرد هنر
کرد گونه گون دانش از هر کسی
همه ساله در گردشند این چهار
دمان ابر و تند آتش و تیز آب
چپ و راست در تاخفن بردند
ز گردش پدید است و از تاختن . اسدی .
سوی آنجهان ره یکی نیست بیش . اسدی .
نگیرد قمر باز اندر نشیمن
که برداریش از آن بیشینه معدن
اگر از سنک بیرون ناید آهن ؟
مروق می چو بیرون آید ازدن
جز آنکان اندر آن شهر است و برزن
همان بینی که در تابد ز روزن
سر از روزن برون بایدت کردن . ناصر خسرو .
تباہ و بی مزه و تلخ گردد و بی بر
بلطف روح فزاید زطعم همچو شکر . عنصری .
هرآن شکفت که بینی بود شکفت تر آن
وگر عجایبها بایدت بجوی جهان
هران خبر که بود درسفرشودت عیان
چویک یقین نبود زی خرد هزار گمان
درست کردن بر عقل هر سخن توان
گزاف راست نیاید مگر که بامیزان
هوا و عقل بجنکنند برسر بهتان . . . قطران .

- تفرّج همّ و اكتساب معيشة .
فان قيل في الأسفار ذلّ و محنة
فوت الفتى خير له من مقامه
عليه السلام . سافروا تقنموا . حديث .
- ۵ رحلت کند هر آینه حاصل مراد مرد
عیسی مسیح گشت چوراه سفر گرفت
اندر سفر بلند همی گردد آفتاب
تاج و تخت ملوک بی نم میغ
ایدل ارچند در سفر خطر است
۱۰ آنچه اندر سفر بدست آید
هر که چون سایه گشت سایه نشین
وانکه در بهر غوطه می نخورد
وانکه پهلو نهی کند از کان
گر هنر مند گوشه گیر بود
۱۵ باز کز آشیان برون نبرد
قدر مردم سفر بدید آرد
چون بسنگ اندرون بود گوهر
لاتیک اِلَف النَّأی و لا دارا
واتخذ الارض کلها سکنا
۲۰ و اصبر علی خلق من نُعاشره
و کیف ترجوا النجات من شرک
بسیار سفر باید تابخته شود خامی
چه خورد شیر شرزه درین غار
تانو در خانه صید خواهی کرد
۲۵ لا یمتنک خفض العیش فی دعة
تلقی بکلّ دیار قد حلّلت بها
سیر وافی الارض فانظروا کیف بدّة الخلق . قران کریم سورة ۲۹ . آیه ۱۹ .
- آتش کند هر آینه صافی عیار زر
موسی کلیم گشت چو افتاد در سفر
اندر سفر کمال پذیرد همی قر . معزی .
دسته گردان و قبضه تیغ . سنائی .
کس خطر بی سفر کجا یابد
مرد را در حضر کجا یابد
تابش ماه و خور کجا یابد
سلک درّ و کهر کجا یابد
صره سیم و زر کجا یابد
کام دل از هنر کجا یابد
برشکاری ظفر کجا یابد . ابن یمن .
خانه خویش مرد را بند است
کس نداند که قیمش چند است . سنائی . (۱)
و دُر مع الدهر کیف ما دارا
و مثل الارض کلها دارا
و داره فاللیب من دارا
لم ینج منها کسری و لا دارا . نقل از مقامات حریری .
صوفی نشود صافی تادر نکشد جامی . سعدی .
باز افتاده را چه قوت بود
دست و یات چو عنکبوت بود . سعدی .
زوع نفس الی اهل و اوطان
اهلاً باهل و جیراناً بجیران .
سیر وافی الارض فانظروا کیف بدّة الخلق . قران کریم سورة ۲۹ . آیه ۱۹ .

- درخت اگر متحرك بدی زجای بجا
نه آفتاب و نه مهتاب نور بخشیدی
فرا ت و دجله و جیحون چه تلخ بودندی
هوا چو حافن گردد بچاه زهر شود
۵ چو آب بحر سفر کرد برهوا در ابر
ز جنبش لهب و شعله چون باندا آتش
نگر بیوسف کنعان که از کنار پدر
نگر بوسی عمران که از بر مادر
نگر بهیسی مریم که از دوام سفر
۱۰ نگر بصورت خضر و بسیرت الیاس
نگر باحمد مرسل که مکه را بگذاشت
چو بر براق سفر کرد در شب معراج
تسافر او فتصحوا و تغنموا فرمود
سفر ار چند پر خطر باشد
۱۵ قیمت و رونق و بها نارد
از بگشتن رواج دارد و قدر
نبود از عفوئی خالی
- به آب دریا بتگر که تا ز موضع خویش
۲۰ بشکل باد صبا در جهان مسافر باش
چو خاک ساکن و منبل محسب درستی
کلیم وار قدم بر فراز طور گذار
- از سفرها ماه کی خسرو شود
۲۵ از سفر بیدق شود فرزین راد
اگر در خانه خود را قید سازی
لؤلؤ چه قدر آرد اندر صمیم بحر
- نه جور آره کشیدی نه زخهای جفا
اگر مقیم بدندی چو صخره صما
گر ایستاده بدندی بجای چون دریا
بین بین چه زیان کرد از درنگ هوا
خلاص یافت ز تلخی و گشت چون حلوا
نهاد روی بغا کستری و مرک و فنا
سفر فتادش تا مصر و شد شه والا
بمدین آمد وزان سیرگشت او مولاً
چو آب چشمه حیوانست محئی مونا
که یافتند ز سیر آن حیات روح افزا
کشید لشکر و بر مکه گشت او والا
بیافت مرتبه فاب قوس او ادنی
بامتان گزینش رسول هر دو سرا . مولوی .
خطر مرد در سفر باشد
آن گهر ها که در مقر باشد
گر چه کازرا شرف بزر باشد
آب صافی که در شمر باشد .
از مقامات حمیدی .
- سفر نکرد نیامد از او یدید گهر . ازرقی .
بسان خاک زمین ساکن و مقیم مشو
بریده یای نه خاک را ندیم مشو
ز عجز معتکف سایه کلیم مشو .
از مقامات حمیدی .
- بی سفرها ماه کی خسرو شود
وز سفر یابید یوسف صد مراد . مولوی .
کجا مرغ حرم را صید سازی .
از ده نامه اوحدی .
کوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان . رشید و طواط .

- تنقل فلذات العلی فی التنقل
وفي الأرض احباب و فیها منازل
ولا تشیع قول امرؤ القیس انه
السفر وسیلة الظفر .
- ۵ بشرحافی کفقی : ای قرآیان سفر کنید
تا بدکان و خانه در گروی
برو اندر جهان تفرج کن
یک نیز هزار در سفر شد
بیدق چو گذاشت هفت خانه
۱۰ قرآن ز سفر جهان گرفتست
قطره ز سفر شود بگوهر
سفر آزموده کند مرد را
ز گیتی بد و نیک بنمایدش
جوانی پذیرد دل پیر از او
۱۵ نباشد چو از مرگمان باز گشت
مر او را سه روز باید شمرد
سافروا تنموا . حدیث . جهان دیدن به از جهان خوردن است .
بره چون روی هیچ تنها میوی
کجا رفت خواهی پیر بردنی
۲۰ چو تنها بوی رنج برده بسی
مشو در ره تنگ هرگز سوار
مکن تیره شب آتش تابناک
پهر سو مشو تا ندانی درست
همی تا بود دشت و آباد جای
۲۵ بکاری چو در ره درآئی ز زین
پهنجار ره چون در افتی ز راه
ورد کل صافی لاتقف عند منهل
فلاتبک من ذکری حبیب و منزل
مضلل من ذاهبتدی بمضلل . صفی الدین حلّی .
تاپاک شوید که آب که یک جای ماند بگردد . کیمیای سعادت .
هرگز ای خام آدمی نشوی
بیش از آن روز زگر جهان بروی . سعدی .
کز خانه سه گام بیشتر شد
فرزینی یافت جاودانه
ماه از سفر آسمان گرفتست
گوهر سفر شود بهاور . خاقانی .
هم از دل براند غم و درد را
وزان کنج دانش بیفزایدش
ز نوکیرد افسرده گل رنگ و بوی
همه روی گیتی بیاید نوشت
که یکجا بزاد و بماند و بمرد . نصرالله فاسفی .
نخستین یکی نیک همره بجوی
بیرهیز و مستان ز کس حوردنی
مده اسب تا بر نشیند کسی
ز دزدان بیرهیز در رهگذار
وگر چاره نبود فکن در مفک
هر آبی مخور نازموده نخست (۱)
بویرانی اندر مکان هیچ رای
نخست ازیس و بیش هر سو به بین
همی کن بره داغ هر بی نگاه

- کجا کم شدی چون فرو رفت هور
وگر جای آرام در خور بود
برفتن مرنجان چنان بارگی
ز يك روزه دو روزه ره ساختن
بهر جای از اسب مگذار چنگ ۵
بره خوب جائی گزین بی گزند
همیشه کمان بر زه آورده باش
بیاده همان کت بگیرد عنان
ز چیز کسان وز بر انگیختن
مشو شب بشهر اندر از ره فراز ۱۰
مدار اسب و ناآزموده رهی
بشهری که بد باشد آب و هوا
به بیماری اندیشه را تیز کن
چوینوی خورشهای خوش گرد خویش
مشو یار بدخواه و هم کار بد ۱۵
نباید که بد پیشه باشدت دوست
نخور باده چندان کت آید گزند
زبندان مردم بدل ترس دار
همه جانور در جهان گونه گون
مشو سوی رودی که نائی بدر ۲۰
بگرداب در غرقگان را دلیر
شنا برچو بی آشنا را گرَد
چو در دشمنی جائی افتدت رای
چنان بر سوی دوستی نیز راه
گر از خواسته نام جوئی و لاف ۲۵
چنان خور که نایدت درد و گداز
- بران بر نشان ستاره ستور
بوی تا که روز بهتر بود
که آرد که کار بیچارگی
به از اسب کشتن ز بس تاختن
عنان را نگهدار با پالهنک
برخویش دار اسب و گرز و کهند
بسیج کمین کرده ها کرده باش
ز خود دور دارش به تیرو سنان
بیرهبز و از خیره خون ریختن
بر چشمه و آب منزل مساز
مکن جز که بامهربان مهرمی
منوش و نخور هرچت آید هوا
زهر خوردنی سرد پرهیز کن (۱)
بیندیش تلخی دارو زبیش
که تنها بسی به که بایار بد
که هرکس چنانست گمارد (کمانده؟) که اوست
مشو مست از او خرّمی کن بسند
که پنهان مردم برون ز آشکار
درون پیشه (؟) باشند و مردم برون
یک ماه دیر آبی و بریل گذر
مگیر ار نباشی بدان آب چیر
چو زیرک نباشد نخست او مُرد
در آن دشمنی دوستی را بیای
که مر دشمنی را بود جایگاه . . .
بده بی نکوهش بخور بی گراف
چنان بخش کت نفکند در نیاز

- خوړي و پيوشي ز روی خرد
 ز بهر خور و پيوش باید درم
 مبر غم بچيزي که رفت ز دست
 چو اندک بود خواسته با کسی
 درم زیر خاک اندر انباشتن
 بخانه در از یافتن زر ناب
 همه کارها را سر انجام بین
 مغند ارکسی را بود روی زرد
 چو از سخت کاری برستی زبخت
 خوی آنکه شناسی و رای او
 که گر نیک باشد بود نیک ساز
 مکن دزدی و چیز دزدان مخواه
 ز دزدان هر آنکس که بندرفت چیز
 چو خواهی که چیزی ندزدت کس
 بگفتار با مهتران بر مجوش
 مزین رای با تنگدست از نیاز
 ز بهر گلو پارسائی مکن
 مشو یار بدبخت و کم بوده چیز
 مکن خو به پر خوردن اندر نهفت
 کباب پخته نگرده مگر بگردیدن .
- ۲۰ سفره اشرا باز کرد . (باز فلان . . .) رجوع به اعراب عن ضمیره . . . شود .
 سفره اش همیشه پهن است . مواره اسرار خویش و راز خانواده را بطول و تفصیل
 بدیگران شرح دهد . همیشه از بدی اوضاع خود شکایت کند .
- ۲۵ سفره بی نان جل است کوزه بی آب گل است .
 سفره رنگین کن است . قیمتی ندارد لیکن خوان را آرایش دهد .
 سفره نیفتاده بوی مشک میدهد . رجوع به مثل بعد . شود .
 سفره نیفتاده (یا) نینداخته ، یک عیب دارد سفره افتاده ، (یا) انداخته ، هزار عیب .
 کاریرا که مرد به کمال نتواند کرد بهتر آنکه آن کار نکند .

سُفله خداوند هستی مباد (که... جوانمرد را تنگدستی مباد). سعدی. و فردوسی در هجو سلطان. علی علیه السلام را گفتند که سفلیکان کیانند فرمود آنان که چون اجتماع کنند غالب آیند و چون متفرق شوند کسی ایشانرا نشناسد. از شاهد صادق.

سُفله گرد ز مال و جاه سفیه که سیه سار بر تنابد پیه. سنائی.

سُفله نگر دد کیا بکسوت ملهم (خضم تشبه کند بشخص تو لیکن...) فآنی.

سفید سفیدش صد تومان سرخ و سفید دویت تومان حالا که رسید بسوزه

ششصد و شصت و شش تومان. مثلی است عامیانه و بصورت ذیل نیز متداول است: سفید

سفیدش صد تومان سرخ و سفید سیصد تومان حالا که رسید بسوزه هر چه بدی (بدهی)

مبارزه (مبارزد). یعنی سفیدی ویر و بی تمک در رنگ زنان بچیزی نیست سیدی آمیخته

بسرخی از آن خوشتر و کندم کونی و سیه چردگی از هر دو گیرنده تر و فریبا تر است.

سفید و سیاه دفتر جاه دیده دارد سپید و نامه سیاه. (که...) سنائی.

سقا از سقائی عارش نماید آب که از پشتش میچکد عارش میاید.

سقام الحرص لیس له شفاء و داء الحمق لیس له طیب.

درد آزی درمان است و بیماری کولی وریش کاویرا یزشک نباشد.

سقای زمستان و آهنگر تابستان. مشغول بکاری صعب و بی حاصل. تمثیل:

تا حاکم خان امرودمیر بدوستانم آهنگر تابستان سقای زمستانم.

سقط هرگز نباشد چون گزیده (مشو چون میوه های نارسیده...)

سقف آسمان سوراخ شده همین یکی افتاده. نظایر این کس یا این چیز بسیار

باشد چرا منت می نهد، یا چرا دریغ میکند.

سقتقوری کجا آید ز کافور (جهانداری کجا آید ز نا اهل...) انوری.

قدما سقتقور را (۱) محرك و کافور را مُخَدَّر گمان می برده اند. مثال:

ساق او ماهی سقتقور است که تقاضا کند از او عتین.

سك آن به که خواهنده نان بود چوسیرش کنی دشمن جان بود. فردوسی.

رجوع به اجمع کلبک... شود.

سك از درد میمیرد بی بی شکار میخواهد. از امثال هندی. نقل از شاهد صادق.

نظیر: گوسفند بفکر جان است قصاب بفکر دنبه. المصفور فی النزاع والصبیان فی الطرب.

سك از دكان آهك كر (آهنگر ؟) چه خواهد برد . از مجموعه امثال طبع هند .

نظير : دزد از خانه مفلس خجل آيد بيرون .

سك از مردم مردم آزار به . سعدي

سك استخوان سوخته را بونميكند كار يكه چشم ميكند ابرو نميكند .

مصراع اول اين شعر ظاهر آمعنى و مرادى مثلى ندارد ولى براى تمثيل بمصراع دوم مصراع اول را نيز گويند .

سك اصحاب كهف روزى چند پي نيگان گرفت و مردم شد

(پسر لوط با بدن بنشست خاندان نبوتش كم شد . . .) سعدي .
رجوع به آلو چو بالو . . . شود .

سك اگر جلد بودى و فربه يك شكارى نمازى اندر ده . سنائى .

رجوع به آن دوشاخ كاو . . . شود .

سك بابا نداشت حاجى عموش را ميخواند (يا) سك پدر نداشت خانه آقا

عموش را مى پرسيد .

سك بادمش زير پاش را جاروب ميكند . شما چرا خانه را ناروخته ميكناريد .

تمثيل : سك بدم جاى خود برويد باز تو نروى چرا براى نماز . سنائى .

سك باش برادر خرد مباح . غالباً كارهاي خانه را برادر خرد محول كنند .

سك باش كوچك خانه مباح . رجوع بقرة قبل شود .

سك بخواب اندرون عوان باشد ليك بيدار پاسبان باشد . سنائى .

تعبير رؤياى سك خفته در خواب عوان وسك بيدار پاسبان است .

سك بخورد پيشواز گرگ ميرود . غذائي ناكوار و ثقيل و يا ناپخته است .

سك بدرىاي هفتگانه مشوى كه چوشتي پليدتر گردد . سعدي .

رجوع به چون نجس تر شود . . . شود .

سك بدستش نمیتوان داداخته كند . نظير : سرمه را از چشم مى زند .

سك بر آن آدمى شرف دارد كه دل مردمان بيازارد . سعدي .

سك بقلاده زرين شكار نكند . جامع التمثيل .

سك بگام وفا به ازناكس .

(طلب صحبت خسان نكنى تكيه بر عهد ناكسان نكنى

كه نكردست خسان وفا باكس

گر رخ ناكسان نه بينى به با خسان هرچه كم نشينى به

- زائكه ناكس زدد بتر باشد راست خواهی زبد بتر باشد
 گر تو نيكي بدان كنند بدت گم كنند صحبت بدان خردت
 تا توانی مجوی صحبتشان كه نه ایشان نه نام و كینشان
 زین حریفان وفا و عهد مجوی از درخت كبست شهد مجوی
 پای دركش زمنشینی شان دیده بر دوز تا نیننی شان
 دوستیت مباد با نادان كه بود دوستیش آفت جان (سنائی .
سك بود سك بلقمه خرسند (مرد عالی هم نخواهد بند...) سنائی . رجوع به
 هیچ آزاد... شود .
- سك پی لقمه چو دم جنباند** عاقل آنرا نه تواضع خواند . جامی .
سك تازی كه آهو گیر گردد بگیرد آهویش چون پیر گردد . رجوع به
 پیری و صد عیب... شود .
- سك جنك دیده بدرد پلنك** (ز رو به رمد شیر نادیده جنك...) سعدی .
 رجوع به زرو به رمد... شود .
- سك چون سیر شد سر كش شود** کی سوی صید و شکاری خوش رود .
 (زان كه...) مولوی . رجوع به اجم كلك... شود .
- سك چون جنك كند يك پای بالا گیرد** . نظیر :
 چو در دشمنی جائی افتد رای در آن دشمنی دوستی را ییای
 چنان بر سوی دوستی نیز راه كه سر دشمنی را بود جایگاه . اسدی .
 نه تو كفتی خداوندان فرهنگ بمانند آشتی را جای در جنك . ویس و رامین .
- سك چیست كه پشهش چه باشد** . نظیر : مالذباب و ما مرفقه . مالصفور و دسمه
 و البرغوث و دمه .
- سك حسن دله** . كسیكه همیشه بی هیچ مقصودی ازجائی بجائی و از خانه بخانه رود .
سك حق شناس به از آدمی ناسپاس . سعدی . رجوع به سك نمك شناس... شود .
سك خانه باش كوچك خانه مباح . غالباً انجام كارهای خانه را باصغر افراد خانواده
 فرمان دهند . نظیر : سك باش برادر خرد مباح . اصغر القوم شغرتهم . یا عبد من لا عبد له .
- سك خورد** (بندارم كه...) بر فقدان آن دریغ نباید خورد .
سك دانا زگاو نادان به بهنر درگذشت شهر از ده . اوحدی .
 رجوع به آنكس كه دانا تراست ، شود .

سك داندو كفشگر كه درهميان چيست . نظير : لا يعلم ما في الخف الا الكلب والاسكاف . نفايس الفنون .

سك در حضور به از برادر دور . رجوع به از دل برود هرآنكه از دیده برفت ، شود .
سك در خانه خود شیری است . تمثیل :

۵ تو نشیندی این داستان شغال که زد با یکی بیر کرک همال
که سك را بخانه دلیری بود جو بیگانه شد بانك او کم شود . فردوسی .
جهان روبه دستان چو سك بود که کند بهمهدتوز درون شیری وبرون رنگی . اثیرا خسیکتی .
نظیر : سك ماده بلانه شیر نر است . سك در خانه صاحبش پارس میکند . سك در خانه صاحبش شیر است . بشهر خویش هرکس شهریار است .

سك در خانه صاحبش پارس میکند . نظیر : گل کلب بیابه نباح . و رجوع به مثل قبل شود . ۱۰

سك در خانه صاحبش شیر است . رجوع به سك در خانه خود شود .

سك در سایه دیوار راه میرود گمان میکند سایه خود اوست . نظیر :

دریا بهوای خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست .
سك درنده چون دندان کند باز تو حالی استخوانی پیشش انداز . سعدی .
رجوع به دهن سك بلقه شود . ۱۵

سك دون همت استخوان جوید بچه شیر مغز جان جوید (. مرد

عالی هم نجوید بند سك بود سك بلقه خرستند .) سنائی .

سك را اگر خدمت کنی بهتر که بد بنیاد را .

سك را پیش یوز ادب کنند .

۲۰ تمثیل : خردمند را هست روشن چوروز که سك را نمایند ادب پیش یوز .

نظیر : در بتو میکوم دیوار تو بشنو . بچه خود را میزند تا همسایه برسد .

سك را برای شبان حرمت دارند . قره العیون . نظیر : سك را شناسند بروی خداوند .

سك را بزور بشکار نتوان برد . جامع التمثیل .

سك را بمسجد چکار . مثل هندی است . از شاهد صادق .

۲۵ **سك را چون در تنگی گیرند بگذرد .** رجوع به از بی دشمن گریخته شود .

سك را سکی از قلاده کمتر نشود . (زن زن زوفا شود ز زبور نشود سر سر

زدها شود ز افسر نشود بی گوهر گوهری ز گوهر نشود) سنائی . نظیر : سك

نیز با قلاده زرین همان سك است .

سك را شناسند بروی خداوند . نظیر : سك را برای شبان حرمت دارند .
 سك را گشوده وسك را بسته اند . (گفت این چه حرامزاده مردمند که ...) سعدي .
 سك زرد برادر شغال است . نظیر ، الحَبَّارِي خَالَةَ الْكُرَّوَانِ . الشَّبْهَةُ اخْتِ الْحَرَامِ .
 نه قم خوب است نه کاشان لعنت بهردوتاشان . کلا البلدین مؤتشب بهیم . من قریب یشبه
 العبد الامة . اِا نه کیه کیه .

سك است آنکه باسك رود درجوال (نزدکس بدن کوس چون تودوال ...) مرحوم ادیب .
 سك سفید ضرر پنبه فروش است . این مثل در ترکی نیز متداول است . نظیر :
 مهتاب نرغ ماست را میشکند .

سك است ارچه پاسبان باشد (بد بداست ارچه نیک دان باشد ...) سنائی .
 سك ساك را گز دولیکن چون گرگ را بیند هم پشت شوند . مرزبان نامه .
 سك سیر سرکش میشود . رجوع به اجم کلک ، ... ، شود .
 سك سیر قلبه ترش . اعتراض بیدی غذا ناشی از سیری و بی اشتهائی معترض است .
 سك سیلی میخورد گر به تپانچه . رجوع به سك صاحبش را نمی شناسد ، و
 رجوع به اطاق پر برداشته ، ... ، شود .

سكش به از خودش است . تحسین و تمجیدی مئوه است که از کودکی کنند .
 سك صاحبش را نمی شناسد . ازدحام مردمان در آنجا بسیار است . نظیر : سك سیلی
 میخورد گر به تپانچه . جای سوزن انداختن نیست .
 سك صفت . برخلاف طبیعت سك که بویا مجبول است . در این مثل از سك صفت بیوفائی
 اراده کنند . مثال :

گرچه آدم صورتان سك صفت مستولیند هم کنون بیندگر میدان دل عیاروار
 جوهر آدم برون تازد بر آرد ناگهان زمین سکان آدمی کیبخت خر مردم دمار . سنائی .
 سك کار دیده بدرد پلنگ (... ز روبه رمد شیر نادیده جنک .) فردوسی .
 رجوع به ز روبه رمد ، ... ، شود .

سك كاشی به از اكابر قم با وجودیکه سك به از كاشی است .
 مردمان کاشان و قم البته صاحب صفات محموده و اخلاق جمیل باشند ، و ناچار این مثل از زبان
 زبان دیده مشهور شده است .

سك كجا لانه كجا . نظیر ، خانه خرس و بادیه مس خانه خرس و انگور آونك ا
 و رجوع به از دبك چوین کسی ، ... ، شود .

سك كه چاق شد قورمه اش نميكنند . تمثل ،

- هميدانم كه گر فربه شود سك نه خام خورد شايد زو نه بريان . ناصر خسرو .
 نظير : سك كه داني ار چه فربه شد نه ز تازی شكار را به شد . سنائي .
 جهود هم خيلي بول دارد . رب جزه علي شاه سوه . سك نيز با قلاده زرین همان سك است .
 الكلب كلب و ان كانت قلادته صفر الدناير او حمر البواقيت .
 ان الحمار ولو يحول فضة او صيغ من ذهب لكان حمارا .
سك كه داني ار چه فربه شد نه ز تازی شكار را به شد . سنائي .
 رجوع به مثل قبل شود .

سك كه شد منظور نجم الدين سگان را سرور است (. . . يك نظر افكن كه مستثنی

- شوم ز ابناء جنس .) امير عيشير . نظير : مكسي را كه تو پرواز دمي شاهين است . ۱۰
سك كيست رو باه نازورمند كه شير ژيان را رساند گزند . نظامي .
سك گرسنه زاغ كور و بز لاغر به .
سك گر و قلاده زر ! نظير : سر كچل و هر نچين ! وسه برابر وى كور ! خريبر و افسار رنگين !
سك گزنده همان به كه آشنا باشد . رجوع به دهن سك شود .
 ۱۵ **سك لايد و كاروان گذرد . رجوع به آواز سگان** شود .
سك لاينده گيرنده نباشد . كسانكه بيشتر مياهم و وضوا كنند كمتر گزند و آسيب رسانند .
سك ليلي است چو نش خوار دارم (. . . كه با ليلي هزاران كار دارم .) نظير :
 هر كس كسي را ميخواهد سكش را هم ميخواهد . گوش عزيز است گوشواره اش هم عزيز است .
سك ماده بلانه شير نر است . رجوع به سك در خانه خود شود .
 ۲۰ **سك ميزند . نظير : مكس مي براند . خيابان گز ميكند . پهن پا ميزند . شيش قلبه ميكند .**
سك ناز آباد (۱) است نه غريبه ميشناسد نه آشنا . بسيار بي حيا و خاصه در گفتار بي شرم است و با خودي و بيگانه به بي آزرمي معاشرت كند .
سك نبود چخش كنم گر به نبود پيشش كنم بادي بود آمد و رفت من چكنم .
 رجوع به حريف ترش روى شود .
 ۲۵ **سك نخواهد كرد شيري در شكار گر كني زاطلس جل اورا يا ز صوف .**

(۱) ناز آباد قريه ايست در جنوب غربى طهران و نازی آباد ديهيست از اعمال فروين و شايد در جاهای ديگر نيز قرائی بدین نام باشد .

ابن یبین . رجوع به سك که چاق شد شود .

سكندر بديوان خطا ميروود من اینجا سكندر كجا ميروود . نظامی .
سكندر بدان كار شد نامور كه از نامور ها بكويد سر . مرحوم اديب .
سكندر كه باشرفيان حرب داشت در خيمه گویند بر غرب داشت . سعدی .
رجوع به اگر جز تو داند شود .

سكندر كه بر عالمی حكم داشت در آن دم كه بگذشت عالم گذشت
(. ميقر نبودش كزو عالی ستانند و مهلت دهندش دمی .) سعدی . رجوع به
از سر ك خود چاره نيست شود .

سك نشيند بجای كيبائی . از جموعه امثال طبع هند . نظير : كله يز پاشد و سك
جاش نشست . ۱۰

سك نمك شناس به از آدمی ناسپاس . تمثیل :

زبان سیه دل كز حقوق آشنائی غافل است بهتر است آن سك كه پاي آشنا نكرفته است . صائب .
كر انصاف خواهی سك حق شناس به از آدميزاده ناسپاس . سعدی .
نظير : هر كس كه نمك خود در دهنكندان شكند در مذهب رندان جهان سك به از اوست .
اگر عمری نوازي سفته را بكمتر چيز آيد باتو در جنگ
سكى وا اقمه هرگز فراموش نكردد گزنی صد نوبتش سنگ . سعدی .
سك بگناه وفا به از ناكس . سك حق شناس به از آدمی ناسپاس . سعدی .

سك نيز باقلاده زرین همان سك است .

(هر كز ببال و جاه نكردد بزرگ نام بدگوهری كه خبث طبيعش در رگه است
قارون كز فمت كه شدی در توانگري ) سعدی .
نظير : سك را سكى از قلاده كتمتر نشود . سنائی .

سكوت موجب رضا است . نظير : اقر صامت . سكوتها رضاها .

سك و دستگاه بزازی ! تمثیل :

اگر بغيبت تو خصم فرصتی طلبد حديث سك بود و دستگاه بزازی . ظهير ،
نظير : از كرك پوستين دوزی نياید . ۲۵

سك وفا دارد ندارد آدمی .

سكونی بدست آور ای بی ثبات كه برسك غلطان فروید نبات .

سعدی . رجوع به هر جا هيچ جا شود .

سکه جن است و بنده بسم الله . رجوع به پول غول است شود .

سکه گاندر سخن فردوسی طوسی نشاند

مشنو ارگویند کس از زمرة فرسی نشاند

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن

۵ اودگر بار از زمینش بردو بر کرسی نشاند. ابن یمن ؟

سکه شاه ولایت هر جا رود پس آید .

دشنام دمی باز دهنند زبی آنک دشنام مثل چون درم دیرمدار است . ناصر خسرو .

پیری ای خواجه یکی خانه تنگ است که من در او را نه همی یابم هر جا که دوم

بل یکی پایه پیشز است که تا یافتش نه همی دوست پذیرد ز منش نه عدم . ناصر خسرو .

۱۰ سگ و دربان چو یافتند غریب این گریبان بگیرد آن دامن . سعدی .

سگ هارش ، (یا) سگ هارم نگرفته است . این برخاش و شتم یا این ضرب و سیاست بی

عاطی نیست . نظیر : لوترک الجریاه ماصل .

سکی بیامی جسته گردش بما نشسته . تفاخر را دعوی انتاب و خویشاوندی

بصاحب مرتبتی می کشد در حالیکه نسبت شان با یکدیگر بسیار بعید است .

۱۵ سکی را خون دل دادم که بامن یار میگردد

ندانستم که سگ خون میخورد خونخوار میگردد .

نظیر : سمن کلک یا کلک . اتق شر من احسنت الیه .

سکی را سگر کلوخی بر سر آید زشادی بر جهد کین استخوان است

(. و گرنه شی دوکس بردوش گیرند . لئیم الطبع یندارد که خوان است .) سعدی .

۲۰ نظیر : خر داغ میکنند .

سکی که برای خودش پشم نمیکنند برای دیگران کشگ نخواهد کرد .

سکی را که از خداوند برید و پی تو گرفت او را بران که روزی ترا نیز

بگذارد و پی دیگری گیرد . منسوب به دیو جانس کلپی . نقل از شاعده صادق .

سگالش خصمان در پرده کارگرتز آید . مرزبان نامه .

۲۵ سلام از کوچک است . بر صغیر است که بر کبیر در سلام گفتن سبقت جوید .

سلام از ماست . در جواب بزرگتری که بکوچکتر سلام گوید گفته می شود و مراد از آن

این که تکلیف و وظیفه من بود که بشما سلام گویم و شما پیشی گرفتید .

سلام بزرگ و کوچک ندارد . سبقت جستن در سلام در کوچک و بزرگ هر

دو پسندیده باشد .

سلام روستائی بی طمع نیست .

سلام سلامتی است . اشاره :

ایجهان کرم سلامُ عليك کز سلامت سلامت افزایش . مجبر بیلقانی .

سلام سنت است و جواب آن واجب . جامع التمثیل ،

واجب نبود بکس بر افضال و کرم واجب باشد هر آینه شکر نعم

تقصیر نکرد خواهی در نا واجب من در واجب چگونه تقصیر کنم . رودکی .

سلس القیاد . رجوع به سست کمان ، شود .

سلطان العادل ظل الله فی ارضه . حدیث . اقتباس :

۱۰ مصطفی فرمود شاه دادگرسایه خداست اینک این برهان گرت بایست برهان داشتن . فآ آنی .

رجوع به اسکندر رومی را گفتند شود .

سلطان چو خوابش میبرد از پاسبانانش چه غم (او رفت و جانم می برد تن جامه

بر خود میدرد . . .) سعدی .

سلطنت گر همه يك لحظه بود مغتتم است . نظیر : شهری کچه يك روز باشد

خوش است . اسدی .

سلطان غشوم خیر من فتنه تدوم . نظیر :

شنبیده ام که بده سال جور و ظلم ملوک به از دو روز شرعام وقتنه وغوغاست . عمیق بخاری .

رجوع به ملک را شاه ظالم شود .

سل عن الرفیق قبل الطريق وعن الجار قبل الدار . علی علیه السلام . نظیر : الجار

۲۰ ثم الدار . الرفیق ثم الطريق . همسایه را پیرس خانه را بغر . خانه را یارو راه را یاران .

سلق شلق است . بزاج هر کس را میل و خواهشی خاص باشد .

سلیح ایچ دردست شهری گروه نشاید که شه را نباشد شکوه . اسدی .

رجوع به رعیت را با جنک چکار ، شود .

سایمان با چنان حشمت نظر ها بود با مورش (نظر کردن بدرویشان مناف با

۲۵ بزرگی نیست . . .) حافظ .

سایمان بی ایمان يك من آرد و نیم من نان لا البته سلبان مثل نانوائی بوده است

که علاوه بر آنکه ربع آرد را بشمار نمی آورده از اصل آرد هم می دزدیده است .

سماع و باده گلگون و لعبتان چوماه اگر فرشته ببیند بیفتد اندر چاه

(... نظر چگونه بدوزم که بهر دیدن دوست ز خاک من همه نرگس دمد بجای گیاه کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت ز خویش حیف بود کردمی بود آگاه.)
منسوب برودکی! نقل از دیوان رودکی فراهم کرده آقای سعید نفیسی.

سمر درست بود نا درست نیز بود تو تا درست ندانی سمر مکن باور.

عصری. نظیر: ليس الخیر کالمعاینه. الخیر یحتمل الصدق والکذب. میان شنیدن همیشه نهی است. و رجوع به از حق تا ناحق...، شود.

سم الخیاط مع الاحباب میدان (واطیب الارض ماللنفس فیه هوی...)

نظیر: پای در زنجیر بیش دوستان به که با بیگانگان در بوستان.
سم قاطر خورده است. باستهزه زنی ناز است.

سمندر ز آتش نگیرد شکوه (برافروز گو خصم آتش چو کوه...)

مرحوم ادیب.
سمند سیاه زانوی بی نشان چو از دور بینی براوزر فشان.
اسب سمند سیاه زانو و بی نشان نهایت رهوار و خوش قلیق است.

سمن کلبك یا کلك. نظیر: اتق شر من احسنت الیه. سزای نیکی بدیست.

سك آن به که خواهند نان بود چو سیرش کنی دشمن جان بود. فردوسی.
سکی را خون دل دادم که بامن یار میکرد ندانستم که سگ خون بمغورد خونخوار میکرد.

سن بالنس و الجروح قصاص. (محتسب خم شکست و من سر او...)

مقتبس از آیه شریفه: السن بالنس والجروح قصاص. قرآن کریم سوره ۵. آیه ۲۹. نظیر:
چیزیکه عوض دارد گله ندارد. زدی ضربتی ضربتی نوش کن. سهم بهم. این به آن در.
سنه پرزور است. مقاومتی سخت میشود. یا حریف قوی است.

سن بیر کیشی من بیر کیشی. مثل ترکی و میان فارسی زبانان نیز متداول است. تو یک مرد

و من یک مرد. یعنی ترا بر من برتری یا تقدیمی نیست.

سندان نشاید شکستن بمشت (بگردان مفرمای گار درشت که...)

نظیر: غایت جهل بود مشت زدن سندانرا...
سندان نگیرد ز پیکان نشان (چنین گفت کافور با سر کشان که...)

سنگ آنرا بود کز سیم و زر دارد یسار (رحم کن مفرک به بی سنگی و بی سیمی من

زانکه...)

سنگ از جایش یا میشود بد میگوید (یا) تف ولعنت میکند.

را تقیح می کنند.

سنگ انداز کردن . در قدیم روز آخر شعبان شراب بافراط می خورده اند و آن را سنگ انداز می گفته اند امروز هم کلوخ اندازان یعنی بافراط غذای لذیذ خوردن در آن روز است .

می برغبت نوش و سنگ انداز کن با دوستان زانکه گردون کردجان دشمنانزاسنگسار . مسعود سعد .

سنگ بجای خودش سنگین است . رجوع به سبک سر سبک تر در افتد . . . شود .

سنگ بدر بسته میاید . نظیر : هر جا سنگ است پیای لثک است . ماده بعضو ضعیف میریزد .

گر در همه شهر یک سر نیشتر است دریای کسی رود که درویشتر است .

سنگ بد گوهرا اگر کاسه زربین شکند قیمت سنگ نیز اید و زر کم نشود .

(گر خورد مند ز اوباش جفائی بیند نادل خوش نیازارد و درهم نشود . . .) سعدی .

سنگ بر باره حصار مزین چه بود کز حصار سنگ آید . سعدی .

سنگ بردست و مار بر سر سنگ خیره دائی بود قیاس و درنگ .

سنگ بر دل نهادن . صبر و شکیبائی کردن .

هر که دل بر چون تو دلداری نهاد سنگ بر دل بی تو بسیاری نهاد . انوری .

سنگ بردندان آمدن . برخلاف میل جوابی موجه و مسکت شنیدن . تمثیل : دستور را

از این سخن سنگی عجب بردندان آمد و از غیظ حالت آتش غضبش لهی بر آورد . مرزبان نامه .

نظیر : جواب دندان شکن شنیدن .

سنگ بر سبوی زدن . با احتمال ضرر و خطری آزمون کردن . تمثیل : و گفتند فردا سنگ بسبوی

خواهیم زد تا چه پدید آید هر چند سود ندارد . ابوالفضل بیهقی .

سنگ بر قندیل زدن . سنگ بر قندیل کسی زدن . سنگ بر قندیلش افتادن . تمثیل :

سنگ بر قندیل ما زد تا به شکام صلاح جان مارا از خورد هریان مادر زاد کرد . سنائی .

سنگ در قندیل طالب علم عالم جوی کوب چنگ در فتراک صاحب درد دردی خوارزن . سنائی .

ساقیا منگر بدان کین می می از پردلی سنگ بر قندیل عقل بد دل رعنا زند . سنائی .

بی عمل عزل دید بر بالین بی کنه سنگ یافت بر قندیل . ابوالفرج رونی .

نیست سنگم بنزد کس که سرا سنگها زد زمانه بر قندیل . انوری .

کوه اگر حلم ترا نام برد بی تعظیم ابر اگر دست ترا یاد کند بی تجلیل

کوه را زلزله چون کیک فتد در باره ابرصاعقه چون سنگ فتد در قندیل . انوری .

سنگ برودخانه خدا انداخته . بزاح و انکار ، گناهی بزرگ مرتکب نشده است .

سنگ بزرگ برداشتن نشانه نزدن است .

سنگ بفسن چویافتی یا قوت (مکنذ از حکم آیه الکرسی . . .) سنائی .

سنگ به از گوهرا نایافته . نیا .

سنگ بینداز بغلت باز شود . رنجی بی حاصل است .

سنگ خاله قربانه را گرو می کشد (یا) جلو می کشد . (باز . . .)

همیشه ادعائی را که مرکز ثابت نشده دلیل دعاوی دیگر خود قرار میدهد . دائماً دفاع از حق غیر مسلم دیگری می کند .

سنگ دادن بر محل به از زردادن بی محل . از مجموعه امثال طبع هند .

سنگ در دست و مار بر سنگ نکتند مرد هوشیار درنگ . سعدی .

نظیر : مگو باید این مار کشتن بچوب چو سر زیرسنگ تو دارد بکوب . سعدی .
رجوع به دشمن چو بدست آمد و شود .

سنگ در ساغر زدن .

سنگ در ساغر نیک و بدایام زنند و ز کف سنگدلان نصفی و ساغر گیرند . مجیریلقانی .
نظیر : سنگ بر قندیل زدن .

سنگ در موزه داشتن . سنگ در موزه کسی بودن . سنگ در موزه

آمدن ، (یا) افتادن .

تمثل : بی چاره را جان در قالب چون کبک در شلوار و سنگ در موزه بقاضای انتزاع زحمت می نمود . مرزبان نامه .

چرخ را باشرفتر سنگ فند در موزه کوه را باسخطش کبک فند در شلوار . انوری .
ای صدر جهان میرس کین چرخ در موزه بخت من چو سنگ است . انوری .
چو وهم تو در سیر برهان نماید از او بادرا سنگ در موزه آید . انوری .
نظیر : کبک در شلوار افتادن .

سنگ سنگ را میسکند . رجوع به آهن آهن را از کوره کشد . شود .

سنگ روی آب آمدن .

چو رامین که کهی بنواختی چنگ زخوشی بر سر آب آمدی سنگ . ویس و رامین .
سنگ روی یخ شدن . در یش همکنان از بر نیامدن حاجت شرمسار گشتن .

سنگ سنگ شکن . رجوع به آهن آهن را شود .

سنگ صبر بر دل بستن . تمثل : و خاک سیاه چون نبات سبز باید خوردن و سنگ صبر بر

دل بستن . مرزبان نامه . در محرومی از سعادت قربت و مهجوری از آستان خدمت سنگ صبر بر دل بست . مرزبان نامه . نظیر : دندان بچکر نهادن .

سنگ قناعت بر شکم بستن .

سنگ کسی ، یاجیزی ، را بسینه زدن . از او هواداری و حمایت کردن . **تَمَثَّلُ** ؛ ای همه سیم تنان سنك تورسینه زنان تلخکام ازلب میگون تو شیرین دهنان . جامی .
سنگ کسیرا در رود گردانیدن . بافریب اورا بتغییر عقیده وا داشتن . **تَمَثَّلُ** ، ویرا آن خرد و تمیز و بصیرت و رویت است که زود زود سنك ویرا ضعیف در رود توان گردانید .
 ابو الفضل بیهقی .

سنگ کوچک سر بزرگ را شکند .

سنگ مفت کلاغ مفت . جامع التمثیل . نظیر ؛ سنك مفت میوه مفت .
سنگ مفت میوه مفت . رجوع به فقره قبل شود .
سنك خورده سنگین شده . سنكك حبّ البقر است و مراد مثل بمزاح . **بَعَلَّتْ كِبْرِي** کمتر بدیدن اقربا و دوستان میرود .

سنگ و آبگینه .

دونا همتا . دوفراهم نیامدنی .
 بر آبگینه سنك زدن فعل ما و ما تهمت نهاده بر فلک آبگینه رنك . سوزنی .
 رجوع به سنك و سبو ، شود .

سنگ و آبگینه سازگار نیایند .

بکوشبدم بسی با بغت بد ساز نبد با آبگینه سنك را ساز . ویس ورامین .
سنگ و سبو . دو ضد دو جمع نشدنی . **تَمَثَّلُ** ؛

آن کرده زخون حاصل هر معرکه جوئی نصرت بلب چشمه شمشیر تو بگذشت
 فریاد همیکرد که سنگی و سبویی . انوری .
 که همچو صحبت سنك و سبو شود ناگاه . ابن ببن .
 عاشقی و نیکنامی سمدیا سنك و سبوست . سعدی .
 آتش و ینبه بود و سنك و سبوی عشق دیدم که در مقابل صبر
 عارقان و سماع و ها یا هوی . سعدی .
 بهر راهی که باشد سنك را هم . جامی .
 نظیر ؛ آتش و ینبه . یشه و باد . آتش و اسپند . سنك و آبگینه .

سنگی بچند سال شود لعل پاره ز نهاد تا یک نفسش نشکنی بسنگ .

سنگی را که نتوان گزید بوسه ده . **تَمَثَّلُ** ؛
 چوسنك را نتواند گزید بوسه دهد کسی که باشد دهوی نمای معنی یاب .

کمرچو نتوان بستن به جاهد و الکفار کشاده به به لکم دینکم ولی دین باب . سوزنی .
رجوع به دستی را که نتوان گریه ... ، شود .

سنگی را که نتوان برداشت باید بوسید و گذاشت . از شاهد صادق . رجوع به
دستی را که نتوان گریه ... ، شود .

سنه جرت مائه . به تعرض ، سالی نامعلوم . در زمانی بسیار دور .

سنی که روز حشر شفیعش عمر بود کوری دگر عصاکش کور دگر بود .
سوء الخلق وحشة لاخلاص منها . علی علیه السلام .
سوء الظن من الحزم . علی علیه السلام .

سواران بدر اچه بالا چه شیب . (بک است ابلهان را فراز و نشیب ...) سمدی ؟ اسدی ؟

سوارکش نبود یاراسب راه سپر بسر در آید و گردد اسیر بخت سوار .
بو حنیفه اسکافی . رجوع زبی آلتان ... ، شود .

سواره از پیاده خبر ندارد . رجوع به از تو نیرسند ... ، شود .

سوار بست عمر از جهان در گریز عنان خنگ و هب دیز را داده تیز

دواسبه است و مرد دواسبه براه سبکتر بمنزل رسد سال و ماه

بدان کوش کایمان به بیرون بریم که یکسر بگرداب گردون دریم . اسدی .

سواری چون علی باید که تا یک قبضه آهن را

نماید ذوالفقاری از دهها اوبار و ضیغم در . قآنی .

سواری که در جنگ بنمود پشت نه خود را که نام آوران را بکشت . سمدی .

رجوع به آنکه جنگ آرد بخون خویش ... ، شود .

سوال از آسمان و جواب از ریسمان . کج . رجوع به آسمان و ریسمان شود .

سوال نیک هست از علم نیمی (سوالی چند کردم از حکیمی ...) پوریای ولی

سوبسو میرود چغندر پی کونه . نظیر : رک بریشه میکشد . شیر تقاضای خودش را

دارد . تره بتخمش میکشد حسنی بیابا . رجوع به از مار نژاید ... ، شود .

سوخت را بود کردن . قاعده نزد قدمای امنای مایه ایران ، که بر حسب آن مجبور

بوده اند مالیاتی را که بواسطه از میان رفتن صنف یا شیشی بی محل می مانده بر صنف یا چیزی دیگر مزید میکنند .

سوختن باشد از آتش حاصل پرست . (نایر ستار رخش شد دل بجز سوزش ندید ...) کاتبی .

سوخته به از خام .

(در بیخ چو کس آتشی فروزد گریه بگداز اگر نموزد)

از یخ بتر است سینه سرد کر گریه کس نباشدش درد
آن سوخته پیر دوزخ آشام خوش گفت که

امیر خسرو دهلوی.

سوخته خرمن همه را سوخته خرمن خواهد . تمثّل :

۵ خواهد که خرمن تو بسوزند نیز هر مدبری که سوخته شد خرمنش . ناصر خسرو.
زانکه هر بد بخت خرمن سوخته می نخواهد شمع کس افروخته . مولوی .
آری جو تو را سوخته باشد خرمن خواهی که بدسوخته هم خرمن من . از تاریخ سلاجقه کرمان .
نظیر : چون کله کم کرد نادان هر ترا کی تواند دید هر گز با کله . ناصر خسرو.

سودا پختن . سودای خام پختن . آرزویی ممتنع کردن . تمثّل :

۱۰ چو بیمار ت کند ایزد طبیبانرا کنی حاضر اگر گویم که سودایم یزی بر من مکن صغرا . فخرالدین مطرزی

سودا چنان خوش است که یکجا کند کسی .

سوداگر پنیر درشیشه میخورد . نظیر : کوزه گراز کوزه شکسته آب میخورد . اصفهانی
نان را بشیشه مالد .

سوداگر دزد مال خود است . ثجار بامید نفع بانسیه دادن یا تجارت دریا (در زمانهای

۱۵ پیش) یا سودا های محتمل الضرر دیگر زیان بینند .

سودای اول محمود است . جامع التمثیل .

سودای خام پختن . رجوع به آب با غربال شود .

سودای نقد بوی مشک میدهد . نظیر : نسبه آخر بدعوارسیه .

سندو داد جز به پیشا دست داوری باشد و زیان و شکست . لیبی .

۲۰ سود سفر سلامتی است . رجوع به آنرا که تو از سفر بیائی شود .

سود مسافر بیضاعت دراست (دولت جاوید بطاعت دراست . . .) سمدی . نظیر :

بیمایه فطیر است .

سود نا برده در جهان بسیار . رجوع به فقره بعد شود .

سود نا کرده بسیار است . تمثّل :

۲۵ آرزو می بریم چنان کرد سود نا کرده سخت بسیار است . انوری .
از تو . حروم من نیم تنها سود نا کرده در زمانه بسی است . عمادی شهریار .
نظیر : سود نا برده در جهان بسیار .

سود ندارد ز قضا احتراست . (هر چه بگردیم بغواهم دید . . .) محمد بن وصیف سجری .

رجوع به اذا جاء القضا...، شود.

سور اخ دعارگم کرده است . رجوع به خوب وردی بر زبان...، شود .

سور اخش کن بیندازم گردنت . نظیر : قسمش نده . و هر دو تعبیر را بقریض بکودکانی که

تک ظرف طعامی را لبند گویند .

سور اخ فار بهزاردینار . نظیر :

بروز رزم تو خصمان دهند اندر هزینکه دو صد مغفیریک معجز دو صد جوشن بیک چادر . قطران .

سور از گله دور . سور اسب خاکستری رنگ مایل بسپاهی است که خطی سیاه از کاکل تا

دم کشیده دارد و آنرا سول نیز گویند و نگاه داشتن آنرا درخیل بشکون بدگیرند .

سور مؤمن شفاست . ترجمه از حدیث . اقتباس :

۱۰ سور المؤمن فرمود نبی سور ارسطو چه می طلبی . شیخ بهائی .

سرور عالم شه دنیا و دین سور مؤمن را شفا گفت ای حزین . شیخ بهائی .

سور رسطالیس و سور بوعلی کي شفا گفته نبی مقبلی . شیخ بهائی .

سور هیچکس ماتم نشود . باین کار اتفاق عظیمی رخ نمیکند .

تمثل : زلب صفرای من بشکن میندیش که سور هیچکس ماتم نگردد . مجیر بیلقانی .

۱۵ نظیر : کلاغ ها سیاه می پوشند ؟ آسمان بر زمین نیاید .

سوزن زنگ زده خیره چه خری بگلد . (عمر برمایه بخواب و خور بریاد

مده...) ناصر خسرو . رجوع به خردادن و خبار ستدن ، شود .

سوزنی باید کز پای بر آرد خاری (غم عشق آمد و غمهای ذکر پاک ببرد...)

سوسک به بچه اش میگوید قربان دست و پای بلورینت . رجوع به اگر

چند فرزند...، شود .

سوگندش ، (یا) سوگند گرانش ، بسر فلان است . نهایت او را دوست دارد .

چون گفت ز من زخم سبک تیغ کرانت سوگند گرانش نبود جز بسر فتح .

وامروز گویند قسم بزکش بسر فلان است .

سوی چشمه شور بختی شتابد کرا آزاباشد دلیل و نهارش . ناصر خسرو .

رجوع به طمع آرد بردان...، شود .

سوی خانه دوست ناید چون غنی باشد محب

وز ستانه درنجد چون ونج باشد (۱) باشد گدا . سنائی .

(۱) اگر صورت مضبوطه صحیح است برخلاف آنچه در فرهنگها نوشته اند ظاهر این کلمه

در این شعر معنی نظیر عدو و دشمن میدهد ؟

سوی سراب شکوه برد هر که زدهر شکوه کرد

گوش زمانه در صمم از گله های مشتکیست . مرحوم ادیب .

سوی عنصری ترانه فرستادن . تمثیل :

سخن بصدور تو کمتر نبشته ام زیرا نکفت کس که سوی عنصری ترانه نویس . مجیر یلقانی .
رجوع به زیره بکرمان شود .

سوی کل خود باشد همیشه جنبش اجزا (بس اکنون کرسوی دوزخ کرائی بس
عجب نبود که . . .) سنائی . گوئی این شعر و بعض نظایر آن قاعده جاذبه را پیش بینی می کند .
سوی نیستان آید از دشت گور چو بر گشت از گور بر چرخ هور . مرحوم ادیب .
نظیر : بخت چون با کله رنگ بر آشوبد سر نگون پیش پلنگ افتد رنگ از شخ . ناصر خسرو .
و رجوع به اشتر چو هلاک گشت خواهد شود .

سه چیز آورد پادشاهی بشور کز آن هر سه شه را بود بخت شور
یکی باد دستی دوم کاهلی سوم زفت کاری سر بد دلی . اسدی .
سه چیز است اندر جهان خواسته که روزی و دانش کند کاسته
یکی شرم و دیگر سر افراشتن سیم پیشه را کاهلی داشتن . اسدی .

سه چیز است که اگر حقیر باشد آنرا استحقاق نشاید کرد بیماری و وام و دشمن
(. . . بیماری اگر چه در آغاز سهل نماید چون در مداوات آن احوال رود مزمن شود و وام
اگر چه اندک باشد چون متراکم گردد مکتب بسیار از ادای آن قاصر آید و دشمن اگر چه
کوچک بود چون استصغار و خوار داشت از اندازه بگذرد مقاومت او بآخر صورت بندد . مرزبان نامه .
سه را به نه زدن . سه تا را بنه تازدن . سه ماه سال را برای آسایش نه ماه دیگر
زراعت کردن . رجوع به زدیم نگرفت ، شود .

سه ضربه زدن . پیشی و سبقت گرفتن . و کار بجائی رسید که کرمانی که در عموم هدل و
شمول امن و دوام خصب و فرط راحت و کثرت نعمت فردوس اعلی را دوزخ مینهاد و با سفد سرفند
و غوطه دمشق لاف زیادتی میزد باندک روزی دیار او طو و زمین سبا راسه ضربه زد . تاریخ سلاجقه کرمان .
سه طلاق گفتن . مثال : در حال چار تکبیر بر ملک خواند و عروس پادشاهی را سه طلاق
بر گوشه چادر بست . تاریخ جهانگشا . یا دنیا غری غیری قد طلقك ثلاثاً . نهج البلاغه .

خوانده بر کننده پیری و میری سه طلاق و چهار تکبیری . سنائی .
رغبتش رغم کان و دریا را چار تکبیر کرده و سه طلاق . انوری .
رجوع به چار تکبیر شود .

سه‌گاہ بدوجو . تمثیل :

ای برادر تو بند من بشنو
 در ز من نشنوی سه که بدو جو .
 رجوع به سر بسری درد سر ، شود .

سهل است لعل بدخشان شکست شکسته نشاید دگر باره بست . (که ...)

سهل الیبع است . نظیر : صفرایش بلیمونی می‌شکنند .

سهل باشد مرد را نقصان مال و جاه و تن

برصوری کردن از اعداد شماتت مشکل است . از تاریخ گیلان مرعی .

سهل سر که ایست از آب ترش تر .

سه‌ماه می‌خورو نه ماه پارسا میبایش (نکوبنت که همه ساله می‌پرستی کن . . .) حافظ .

سه‌م‌بسه‌م والبادی اظلم . تیری بقیری و آغاز کننده ستمکار تر . تمثیل :

گفت آری آنچه کردم استم است لیک هم میدان که بدی اظلم است . مولوی .

سه میش تو خورده میشه داستان من گفته میشه . جوا بیست که دختر تری روستائی بچویانی

میدهد آن‌گاه که چویان درهای سه‌میش از دختر امری نامشروع میخواست است . و مراد مثل آنکه

نغمی که از امری ننگین برنگذرا و بدنامی آن پایدار است .

سه نگر دد بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرنند

(در کلیسا بدلبیر ترسا گفتم ای دل بدام تو در بند

ره بوحدت نیافتن تا کی ننگ تثلیث بر یکی تا چند

ایکه دارد بتار زنارت هر سر موی من جدا پیوند

نام حق یگانه چون شاید که اب و ام و روح قدس نهند

لب شیرین کشود و با من گفت وز شکر خنده ریخت از اب فند

که گر از سر وحدت آگاهی نهمت کافری بها میسند

در سه آینه شاهد ازلی یرتو از روی تابناک افکنده . . .) هاتف .

سیاست کوراست . شبیه : الملك عقیم .

سیاه اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل . فردوسی .

نظیر : مبارز موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است . فردوسی .

سیاه سنگی اندر میان دشت گهی

بروزگار شود گوهری چو دانه نار . فرخی .

سیاه کاسه . بغیل و مسک . مثال :

- برو از خانه گردون بدرو نان مطلب . کاین سیب کاسه در آخر بکشد مهمانرا . حافظ .
- بگذار تا بغط و کفت اقتدا کنند . شام سیاه کاه و مسیح سپید پی . شمس‌الدین طبعی .
- ای کاسه تو سیاه و دیک تو سپید . وز آتش و آب هر دو بیریده امید .
- آن شسته نمی شود مگر با باران . وین گرم نمی شود مگر از خورشید .
- تورا ز دهر سیب کاسه کار بر نیاید . تو با سپیدی این روز کار بر نائی .
- سیاه کام .** آنکه هر چه بفال بدگوید چنان شود . مثال : سیاه کامی است که آنچه گفته یاشد .
- زیدری در صفت قلم . نظیر : سَخ سیاه .
- سیاه گلیم . سیاه گلیمی .** تیره بخت . شقی . تیره بختی ، شقاوت .
- بس گلیم سیبا کر نظرت کشت سفید . نظر تو سیبی پاک بشوید ز گلیم . فرخی .
- ز روز و شب شده ام سیر چون به پیش دلم . سیب گلیمی شب همچو روز شد پیدا . مجیر بیلقانی .
- سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچه سبب اختیار افتاد گفت تا فضله**
- صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناه صولتشی زندگانی میکنم .** سعدی .
- شاه غصنفری تو و پروانه تو من . پروانه در پناه غصنفر نکوتر است . خاقانی .
- پروانه وار دربی شیران نهند پی . تا آید از کفله که کوران کباشان . خاقانی .
- رجوع به اگر مری بده دلرا شود .
- سیاهی بر سفیدی نقش بندد** . **سیه گر سرخ پوشد خر بخندد .**
- تمثل : سیاهی بر سفیدی نقش بستنی . علم بر خاستی سلطان نشستی . نظامی .
- سیاهی لشکر است .** نمودی بی سود است .
- سیاهی لشکر نباید بکار . یکی مرد جنگی به از صد هزار . فردوسی .
- سیب را چون بهوا اندازی تا بر زمین آید هزار چرخ زند ، چندین چرخ زند .**
- تمثل :
- در انداز سیبی بیلا دلیر . دگرگون شود کار کاید بزیر . نظامی .
- نظیر : لعل الله يحدث بعد ذلك امراً . قران کریم . سوره ۶۵ آیه ۱ . از این ستون
- بآن ستون فرج است . نظیر :
- همی تا بگردانی انگشتری جهان را دگرگون شود داوری .
- سیب زمینی است .** نظیر : بی رگ است . زرد گوش است .
- سیب سرخ برای دست چلاغ بد است ؟ (یا) سیب سرخ برای دست چلاغ خوب است !**
- سیبی که سهیلش نرند رنگ ندارد .** تمثل :
- تأدیب معلم بکسی ننگ ندارد . تنبی که بصیقل زده شد ننگ ندارد .

- ۵ دلگیر از آنی که سهیل زده سبلی
 نظیر پادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمینش در کنار نهاد
 بر سر لوح او نوشته بزر جور استاد به ز مهر پدر . سعدی .
 چوب استاد گل است هر که نخورده خل است .
- ۵ **سبجعل الله بعد عسر يسرا** . سورة ۶۵ . آیه ۷ . رجوع به از بی هرگریه شود
سید القوم خادمهم . تتل :
 در زمان صحابه و یاران وان بزرگان و وان نکو کاران
 نام شیخ و سماع و خرقه نبود دین هفتاد و چند خرقه نبود
 بر چهل مرد بود پیرهنی بلکه چل روح بود در بدنی
 کرده بودند بی ز دنیا کم سید قوم بود خادمهم
 تن بریک روان بفتندی راز دل را بکس نگفتندی
 روی مردان براه باید راه چیست این جامه کبود و سیاه . اوحدی .
سید علی را پیا . مرد دزد است ، ملتفت باشید چیزی بسرقت نبرد .
- ۱۵ **سیر آن مؤمن شد** . چند تن از طلاب علوم دینی را بولیمه خوانده بودند چنانکه رسم این
 طایفه است همگی بسیار بخوردند بدان حد که یکی از هوش بشد و دیگری شکمش بترکید و بمرد
 آنگاه که جنازه آخوند مرده بر می داشتند معنی علیه آفاته یافت یکی از حضار از او پرسید سرانجام
 آیا سیر شدی؟ مرد اشاره به نقش رفیق کرده گفت
- ۲۰ **سیر از گرسنه خبر ندارد سواره از پیاده** . رجوع به از تو نیرسند شود .
سیر بهشت در گرو چشم بستن است (آسودگی بکنج قناعت نشستن است . . .) صائب .
 رجوع به اگر دیده شود .
- سیرة المرء تبنی عن سریره** علی علیه السلام ،
سیرت خوب طلب باید کرد از مرد گر چه خوب است مشوغره بدیدارش .
 ناصر خسرو . رجوع بفقرة بعد شود .
- سیرت مرد نگر در گذر از صورت و ریش**
کان گیا کش بنگارفند نچینند برش
 (. . . معنی مرد به از نقش که بر هیچ حدو آنسواری که به نقش است نیننی ظفرش .) سنائی .
سیر خوردگی کار ستوران است . کشف المحجوب .

سیر خورده گرسنه را مست و دیوانه پندارد . ابو الفضل بیہقی .

سیر در لوزینہ داشتن . فریفتن . تمثّل :

- ہست مهر زمانہ با کینہ
وانکہ او پیوستہ زیر پوست ماند چون پیاز
از دست خود زمانہ مراورا بکرو فن
اندر ایام تو برخوان غرور روزگار
حکم ازل چو مائدہ دشمن ترا
زانتقام تو نشکفت اگر قضا و قدر
ہر کہ در بیمان تودہ تو بیامد چون پیاز
کہ بود بانو ہمہ پوست در وفا چو پیاز
در در فروزینہ زدہ سیری بلوزینہ زدہ
- سیر دارد میان لوزینہ . سنائی .
میدہدش از خوانچہ ابلبس در لوزینہ سیر . سنائی .
لوزینہ داد لیک درون سوش سیر بود . سنائی .
ناکسان کس شدہ خوردند از لوزینہ سیر . سنائی .
لوزینہ ساختہ است بسیر اندر آسمان . سوزنی .
بہانہ جوی بلوزینہ در دہندش سیر . انوری .
انتقام روزگارش داد در لوزینہ سیر . انوری .
کہ روزگار بلوزینہ درنداش سیر . انوری .
یائی چو بوزینہ زدہ در حلقہ طبال ہا . مرحوم ادیب .

سیر را از گرسنہ چہ غم . رجوع بہ از تو نیرسند درازی شود .

سیر را بنرخ سوسن فروختن . غش و دَس کردن .

- تمثّل : این جهان را فریب بسیار است
بفروشد بہ نرخ سوسن سیر . ناصر خسرو .
- سیر غم گرسنہ نخورد . نفایس الفنون . رجوع بہ از تو نیرسند شود .

سیر مردن بہ کہ گرسنہ زیستن . از شاہد صادق .

سی روج را کردیم سہ روجہ آنہم گردن خروجہ . سی روز روزہ رمضان را

بسہ روز بدل کردیم و آنرا ہم چون خروس برای سحور ما را بیدار نکرد روزہ نکرقتیم .

سیری در لقمہ باز پسین بود . (ہمیشہ از شراب چنان بر خیز کہ هنوز دو سہ قدح

- شراب را جای بود و برہیز کن از لقمہ سیری و قدح مستی کہ سیری و مستی نہ ہمہ در طعام و شراب
بود کہ چنانکہ مستی در قدح باز پسین بود .) از قابوسنامہ .

سیری شما روسفیدی ماست . بزاج ، شما بخورید .

سیلاب فتنہ چونکہ دمان آید از جای بر کند ہمہ بوم و بر . آقای

حاج سید نصر اللہ تقوی .

- سیلاب نیرسد کہ رہ خانہ کدام است (عشق از رہ تکلیف بدل یا نگذارد . . .) صائب .

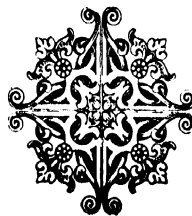
سیلی خور باد شدن چراغ . خاموش شدن . تمثّل ، سیلی خور باد شد چراغم .

سیلی خور روزگار شدن . سیلی روزگار خوردن . بہ بلایات و مصائب دچار گشتن .

سیل در خانہ چون شود بسیار گرنیابد رہ افکند دیوار . مکتبی .

- سیلی روزگار نخورده . نظیر : کاوش نلیسیده .
- سیل يك جارا كند آباد ويك جارا خراب . وحید قزوینی .
- سیلی که زند طیانچه بر سنگ خود ناله کنان رود بفر سنگ . امیر خسرو .
- رجوع به از مکافات عمل شود .
- ۵ سیلی نقد از عطای نسیه به . سیلی نقد به از حلوای نسیه .
- تَمَثُل : سیلی نقد از عطای نسیه به نك قفا پشت كَشیدم نقد ده
خاصه آن سیلی که از دست تو است هم قفا هم سیلش مست تو است . مولوی .
- رجوع به سرکه نقد به از حلوای شود .
- سیماب دل . مثال :
- ۱۰ آستانات کنبد سیمابگون را متکاست بنده سیماب دل سیماب شد زان متکا . خاقانی .
- رجوع به اشتر دل ، شود .
- سیم بخیل وقتی از خاک بدر آید که او خود بخاک رفته باشد . سعدی . نظیر :
- یله که از برک کیا کرده نوش برهنه ای بینی آفاق یوش
نیست مگسرا چو زهمت سخن بادو حریر است برهنه زتن
آنکه بکاوش کشی از وی خوری تا نبرد کی خوری از وی بری . امیر خسرو دهلوی .
- درم در جهان بهر خوش خوردن است نه از بهر زیر زمین کردن است
زری را که در کور کردی بزور چو کورت کند سر بر آزد ز کور . امیر خسرو .
- سیه مرغ بد مسنجه پنجه نکند رنجه (. . . او کبک که لنجه من باز که جولان) . خاقانی .
- سیه مرغ دیگر است و سی مرغ دیگر .
- ۲۰ سیه مرغ میان مردم آید گربوی برد ز غمگساری . عمادی شهر یاری .
- نظیر : درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی چمه بکتب آورد طفل کزین پای را .
- سینه خالی زمهر گلرخان کهنه انبانی بود پراستخوان . شیخ بهائی .
- نظیر : کَل من لم یسئق الوجه الحسن قَرَب الجبل الیه والرسن
یعنی آنکسرا که نبود عشق یار بهراو پالان و افساری بیار . شیخ بهائی .
- رجوع به سری که عشق شود .
- ۲۵ سینه را میخواستیم برای عرق . یکی از او باش گفتند عرق خور سینه ترا زیانست گفت
- سینه کردن . اظهار کبر کردن . عجب فروختن . مثال .
- چو ز بهای غمت [دل] نخورد جز جگری تو مکن سینه که چون من نبود دلداری . رفیع الدین لبانی .

- باز بیش جمع آمد سر فراز کرده زاسرار معانی پرده باز
 سینه می کرد از سهداری خویش لاف میزد از کله داری خویش . عطار .
- بکلك لاغر او سینه کرد دانی که؟ زمانه کو زحریفان چرب پهلو نیست . مجیر یلقانی .
 سینه مکن به بستن دل زان قبل که تو دل بسته نه ملک خراسان کشاده . مجیر یلقانی .
- سینه کرگدن خاریدن . تمثیل .**
 مرا چون کرگدن سینه چه خاری بیاد فیل هندستان چه آری . نظامی .
 رجوع به کام شیر خاریدن ، شود .
- سینه تر دل مرد بددین شناس** کهنه شرمش از کس نه زایزد هراس . اسدی .
 سیه روی شد تا گرفت آفتاب (طمع میبرد از رخ مرد آب ...) سعدی ؟
 رجوع به طمع آرد ... ، شود .
- سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم .** شبستری .
 رجوع به الفقر سواد ... ، شود .
- سیه سار بر نتابد پیه .** (سفله گردد ز مال و جاه سفیه که ...) سنائی .
سیه سر را قضا بر سر نبشته است
- گنهکاریش در گوهر سر رشته است .** ویس و رامین .
- سیه مارچندان دمدر روز جنگ** که از ژرف دریا بر آید نهنگ . فردوسی .
سیه مار چون سر بر آرد بکوب ز سوراخ پیمان شود سوی چوب . فردوسی .
 سی هم بالای غم سی . رجوع به آب که از سرگذشت ... ، رجوع بمنزل آمدن شود .
- سی هم بر سر خمسین .** از مجموعه امثال طبع هند . نظیر : این هم اندر عاشقی بالای غمهای
 ذکر . و عامه بملط این تعبیر مثلی را سی هم بالای غمی گویند . و رجوع به آب که از سر
 گذشت ... ، شود .



باب ش .

شاخ امل بزَن که چراغی است زود میر

بیخ هوس بکن که درختی است کم بقا . خانانی .

شاخ بر آوردن . رسوا شدن .

مثال : چون کند دعوی غیاطی کسی افکند در پیش او شه اطلسی

که بیر این را بغلطاق فراخ ز امتحان پیدا شود او رادوشاخ . مولوی .

شاخ بشاخ پریدن ، (یا) جستن .

تمثل : بر سر خاکستر انده نشست وز بهانه شاخ تا شاخی بجست . مولوی .

رجوع به از این شاخ بآن شاخ شود .

شاخ بشاخ کسی شدن . شاخ بشاخ کسی گذاشتن . معارضه و مجادله خاصه با

قوی تر از خود کردن .

شاخ بی برک و میوه خار بود یار بی نفع و دفع ماربود . سنائی .

شاخ پر میوه از بی چمن است خوب خشک از برای سوختن است . مکتبی .

نظیر : بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است سر بی بری را . ناصر خسرو .

شاخ را میوه خم از غایت بسیاری داد . (از جباهای دو بادام خودی سر در

پیش . . .) کاتبی .

شاخ گل خشک حطب میشود (کام طلب نام طلب میشود . . .) . جلال الممالک .

شاخ گل هر جا که میروید گل است (خُم می هر جا که می جوشد مُل است . . .)

مولوی . نظیر : شرف المكان بالکین .

شاخ کهن علت بستان بود نخل جوان زیب گلستان بود . پیربوداق .

شاخ و برک نخل اگر چه سبز بود با فساد بیخ سبزی نیست سود

(. . .) و نداد برک سبز و بیخ هست عاقبت بیرون کند صد برک دست .) . مولوی .

شاخ و شانه کشیدن . تهدید کردن .

تمثل : آتش از حلقشان زبانه زنان بیت کوپان و شاخ و شانه زنان . نظامی .

نظیر : خط و نشان کشیدن . چوبک در میانه شکستن .

شاخی که بار او نبود ما را آن شاخ پس چه بی بر و چه بر ور .

ناصر خسرو . رجوع به دیگی که برای من نجوشد شود .

شاخی که بر او میوه نبینی مفشان . (بنشین و دل از هوای خوبان بنشان

کین قوم ز مردمی ندارند نشان یاری که در او وفا نبینی مطلب . . .) . اثر اخسیکتی .

شاخی که بلند شد تبر خورد (. نری گفت که من نیم شکر خورد .) امیر حسینی سادات .

شاد آنکه غمی دارد و بتواند گفت (دی فاخته بر سر شاخی با جفت

می گفت غمی که در دلش بود نهفت رشک آمدم از حالش و با خود گفتم . . .)

شاد باشد هر که سوی داوران تنها شود (شاد چندان است خصم او که دور

است او ز خصم . . .) قطران . رجوع به هر که تنها بقاضی رفت شود .

شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر : زمانه با تو

۱۰ نسا زد تو با زمانه بساز .

شادمانی زعفران دیر پناید .

تمثل : بس مدتی نماند تا غم شود دیدید زان شادمانی که بدل زعفران برد . عماد شهریاری .

شاد مرغا کو بهردانه فرو نارد سری (چونی ای نادیده زیر دانه صیاد دام . . .)

مرحوم ادیب .

شاد منشین که در سرای سپنج **نتوان بود بی کشیدن رنج** . اوحدی .

رجوع به از تو حرکت شود .

شادی آن شادی است کز جان رویدت (. . . تا درون از هر ملالی شویدت

ور نه آن شادی که از سیم و زر است آتشی دان کآخرش خاکستر است .) مرحوم ادیب .

شادی امروز را بفر دا مکن (مینوت ایست و اینت خلد مهیا . . .) مرحوم ادیب .

شادی بی غم در این بازار نیست (کنج بی مار و گدل بی خار نیست . . .) مولوی .

رجوع به در این دنیا کسی شود .

شادی دل رهن صفا و بار نیست **خوش بیابان کشی در و دیوار نیست** .

مرحوم ادیب .

شادی صدساله زاید مادر یک روزه غم (متکر این حال غم و اندیشه کز روی

۲۵ خرد . . .) سنائی . رجوع به از بی هر گریه شود .

شادی میکن چو غم بغایت برسد (بر عکس شود چون بنهایت برسد . . .) نظیر :

و انّ البلايا ان توالى تولت . الشئ اذا جاوز حدّه انمکس ، انقلاب الی ضدّه . رجوع به از بی

هر گریه شود .

شارشك پيل را بسنان بر زمين زند

- ليکن نه مرد پنجه و بازوی صرصر است • اثير اخسبکتی •
 شاعر استاخ باشد و کشخان (نکته نیز یاد خواهم کرد ...) مسعود سعد •
 شاعر چو رنجد بگوید هجا بماند هجا تا قیامت بجا • (که ...) فردوسی •
 شاعر دروغزن باشد • تمثّل •
 مثل زنند که شاعر دروغگوی بود خطاست باری زردمن این سخن نه صواب
 بیاب مدح خداوند کار و قصه خویش بجان پاک یمیر که نیستم کذاب • سوزنی •
 زان بود کار شاعران بی نور • که ندارد چراغ کذب فروغ • ابن یسین •
 و رجوع بانچه گویند شاعران ... • شود •
 شاعر شعبان علم الدین بمرد (ساغر لاله بشکستند خرد ...) سیف اسفرنک • این
 مصراع مانند مثلی بنظمم می آید چه هیچ اماره و علامت وجود علم الدین نامی شاعر با قید شعبان
 در این قطعه نیست ولی معنی آن بر من مجهول است •
 شاعر و رمال و مرغ خانگی هر سه تن جان میدهند از گشنگی •
 گشنگی لعنی در کرسنگی است •
 شاعری چیست بر در دونان خانه کرد و حکمت یونان • اوحدی •
 شاعری نیست پیشه که از آن رسدنتان بتره تره بدوغ
 (...) زان بود کار شاعران بی نور که ندارد چراغ کذب فروغ (ابن یسین •
 لاحسن الشعر فضلاً بارعاً ما الشعر الأحمه و وبال فالهجو قنف و الرئاء نباحه و الذم عیب
 والمدیح سوال • رجوع به آخر شاعری ... • شود •
 شاگرد اتو گرم سرد میارم دشنام است گرم میارم دشنام است • رجوع به
 از هر طرف که ... • شود •
 شاگرد را چه بهره ز استاد بیوقوف •
 شاگرد رفته رفته با استاد میرسد • از مجموعه امثال طبع هند •
 شاگردی کن کنون که استاد نه (با دل گفتم چو در حضر شاد نه
 وز بند زمانه يك دم آزاد نه در تجربه های دهر استادان را ...) از مقامات حمیدی •
 شال خودم است لاری می پیچم •
 شام خوردن بر کسی • مثال •
 مین که ایام شام خورد بر او سنگ در شیشه سحر نکنید • مجری یلقانی •

رجوع به پیش از آنکه دشمن بر تو ... شود .

شاور صديقك في الضي المشكل و **اقبل نصيحة ناصح متفضل**
والله قد اوصى بذاك حبيبه **في قوله شاورهم وتوكل** . ازاله المرضه .
 رجوع به امرهم شوری ... شود .

شاوروهن وخالفون . حدیث . اقتباس .

پیش خود مستشار گردانش لیک کاری ممکن بفرمانش . اوحدی .
 بگفتار زنان هر گز ممکن کار زنان را تا توانی مرده انکار . ناصر خسرو .
 گرداندی ره هر آنچه خر بخواست عکس آنرا کن که هست آن راه راست
 شاوروهن پس آنکه خالفوا ان من لم یصهّن تالف . مولوی .

شاهان بتاب و بمردان مرد **بدینار شاهی توانند کرد** (که ...)
شاهان پیاده نسازند جنک (اگر چه بود کار دشوار و تنگ که ...) فردوسی .
شاهان سخن را ندارند خوار (چنین گفت کار آزموده تخار که ...) فردوسی .
شاهان را از دستوران بد بد رسد .

بد رسد گویند شاهان را از دستوران بد جز کنون این داستانرا کس نیامد دلپسند . قطران .
 رجوع به ز دستور بدگوهر ... شود .

شاه اسپرم از گماه دو برگی پیداست . از شاهد صادق .
شاه اگر لطف بיעدد راند **بنده باید که حد خود داند** .
شاه اندازی کردن . لاف زدن ، درباره خود کراف گفتن .

شاهبازان بگه صید نگیرند مگس (نکم رغبت دنیا که متاعیست قلیل ...) ابن بیین .
شاه بالله اش بازی میکنند . حریف رعایت قواعد باز را در موقعی که بنفع او نیست نمیکند .
شاه باید غلام تن نبود **تا خطیبش دروغزن نبود** . سنائی .
شاه باید که گیرد از سرهوش **بر جهان چشم و بر رعیت گوش** . اوحدی .
شاه بد دل همیشه خوار بود .

(بر میانه بود شه عادل بود شیر شرزه اشتر دل)
شاه یر دل ستیزه کار بود (.....) سنائی .
 رجوع به ملك را شاه ... شود .

شاه بیدار است حارس خفته گیر (... جان فدای خفتگان دل بصیر) . مولوی .
شاه تا زفت و بی خرد نبود **جفت او خود وزیر بد نبود** . سنائی .

- شاه چو بر خرو بز نشیند و خسبد
بر تن او بس گران نماید خفتان
ملکی را کان بدرع گیری وزوین دادش نتوان باب حوض و بریحان .
بوحنیفه اسکافی . رجوع به عروس ملک کسی شود .
- شاه چو بی گنج باشد نیابد سپاه . (چنان گفت شیروی پاسخ که) فردوسی .
رجوع به سپاهی که کارش شود .
- شاه چو بر تن قبای عجب کند راست
عزل بدر دوش تا به بند گریبان . ابوحنیفه اسکافی .
- شاه چو در کار خویش باشد بیدار
بسته عدو را برد ز باغ بزندان . ابوحنیفه اسکافی .
- شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان
آسان آرد بچنگ مملکت آسان . ابوحنیفه اسکافی .
نظیر : یادشاهی بهزل نتوان داشت . تاریخ سیستان . یادشاهی با کبوتر بازی دیرنماند . تاریخ سیستان .
پادشا را فتوح کم ناید چون زند لهورا میان بدو نیم . ابوحنیفه اسکافی .
- شاه چون مستعد جنگ بود
دشمنان را مجال تنگ بود
(جنگ دشمن بساز باشد و سرد این دو یشی بدست باید کرد) اوحدی .
رجوع به الروم اذالم تغز شود .
- شاه خانم میزاید ماه خانم درد میکشد . نظیر : خاله ام زائیده خاله زام هو کشیده .
رجوع به از هر طرف که شود .
- شاه خدا بنده سنده کی سنده منده کی منده . گویند سلطان محمد خدا بنده گشبد
سلطانیه را بدین نیت بر آورد تاجسد مطهر امیر المؤمنین علی علیه السلام را از نجف بدانجا آجوایل
کند ، چون بنایایان رسید شبی آنحضرت را در خواب دید که بدو فرمود : شاه خدا بنده سنده کی سنده
من ده کی منده . جمله ترکی است و در میان پارسی زبانان نیز چون مثلی متداول شده و معنی آن این
است . شاه خدا بنده آن تو ترا و آن ما ما را .
- شاه خدای زمین است .
شاه خدای کوچک است .
شاه خفته است فتنه بیدار
چشم دولت ز شاه خفته مدار . اوحدی .
رجوع به شاه را خواب خوش شود .

شاه دارو بود شراب ولی شوخ بر حد اعتدال خوری
لیک با زهر همسری دارد تو با فراط اگر زلال خوری . رجوع به اگر
شراب ندانی خورد شود .

شاهدان را همه چون موم توان کردن نرم

شمع سان با تو اگر سیم و زری مستوفاست

(تو یکجی بنشان خود را چون شمع و بسوز زانکه با سبیران کار تویی سیم هاست . . .) اثیراومانی .
رجوع به ای زر تو خدا شود .

شاهدان زمانه خرد و بزرگ

(چکنی باد چون وفا جوین عمر خود هرزه با نکو رویان . . .)

نفس بر آفتند چینی وار چشم را گل دهند و دل را خار .) سنائی .

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که آنی دار . حافظ

نظیر : بجز شکردهنی نکه هاست خوبیرا بغامی نتوان زد دم از سیمانی . حافظ .
لطیفه ایست نهانی که عشق از آن خیزد که نام آن نه لب لعل و خط زنگار است . حافظ .

شاهد غضبان بود ز ننگ مبرا (چین نپسندیدمش بچهره اگر چه . . .) قانقی .

نظیر : دلبر شیرین اگر ترش نشیند مدعیانش طمع برند بعلوا . و رجوع به
ان لم تکن ذنباً شود .

شاه دینار فشان باید و بد خواه شکن (تو بدینار فشاندم بشکستی همه را . . .)

فطران .

شاه را از اسب پیاده میکند . بسیار بد زبان و دهان دریده است .

شاه را از رعیت است اسباب

آب جوی از ز بحر باز گری بحر از آن سپس شمر شمیری .

(در گریبان مزن ز بن دامن کر نخواستی برهنه عورت و تن . . .) سنائی .
رجوع با سکندر رومی را شود .

شاه را باید که باشد خوی رب رحمت او سبق بگیرد بر غضب

(. . . نی غضب غالب بود مانند دیو بی ضرورت خون کند از بهر ریو . . .) موای .
رجوع بیتوان گشت زنده را شود .

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد

قدر یکساعت عمری که در او داد کند . حافظ .

رجوع باسکندر رومی را... شود.

شاه را چون خزانه آراید چیز بد هم چو نیک درباید . سنائی .

رجوع به اندر این ملک چو طاوس... سود.

شاه را حکم چون روان باشد عالم از عدل او جانان باشد . سنائی . رجوع

بغاک بر سر کند شهری... شود.

شاه را خواب خوش نباید جفت فتنه بیدار شد چو شاه بخفت

(بالش کودکان ز خفتن دان بالش مرد سایه خفتان...) سنائی .

نظیر : شاه خفته است فتنه بیدار چشم دولت ز شاه خفته مدار . اوحدی .

الّا تا بغلت نخسبی که نوم حرام است بز چشم سالار قوم . سعدی .

شاه را در دماغ و بازوی چیر حزم بد دل به است و عزم دلیر

(... اول حزم چیست رای زدن شاه را در خور است حزم درست

ورنه عزمش بود ز غفلت مست .) سنائی .

شاه را گر بعدل دسترس است قاصد او یکی پیاده بس است

مال ده گر هزار کس باشد یک سر تازیانه بس باشد . اوحدی .

رجوع باسکندر رومیرا... شود.

شاه را کافتاب میغ بود حرز و تعویذ و رمح و تیغ بود

در خور کودکست و دیوانه . سنائی .

نظیر : تاج و تخت ملوک بی نم میغ دست گرز دان و قبضه تیغ . سنائی .

شاهزاده حسیش بزند بتو هم گفت ؟

شاه سایه است و خلق چون پایه پایه کز کز افتدش سایه . سنائی .

شمر ذیل نیز از سنائی است :

سایه جز بنده وار کی باشد سایه را اختیار کی باشد .

شاید اقتباس از کلام علی علیه السلام باشد که فرماید . ظلّ الأوج اعوج .

شاه شطرنج را نگیرد کس . (گفتم این و گریختم ز عس...) مولوی ؟

شاه غمخوار نایب خرد است شاه خونخوار شاه نیست دد است . سنائی .

رجوع باسکندر رومی را... شود.

شاه کجاسوی عدل و داد گراید باز گراید بد و عنایت داور . ملک

الشعراء بهار . رجوع باسکندر رومیرا... شود.

شاه کو تاج پر گهر جوید گوهر تیغ را بخون شوید . سنائی . رجوع

به عروس ملک کسی . . . شود .

شاه گلدی شده است . آمدنش بس دیر می کشد !

شاه محرم است .

شاه موشان نشسته بر سر تخت (. . . همچو لوطی گامه گردانا .) عید زاکانی .

نظیر : مثل موش روی قالب صابون .

زین دو آفاق در پناه بود

مه نیابت کند دو صد مرده

حارس و پاسبان بود تا روز

بی وجود مدبری داهی

سپر ملک روز گیرا گیر

مر شب فتنه را وزیر چراغ

کار فرمای دولت اینانند

آسمان قبول را مآهند

وزر باشد وزارت ایشان

در بی خواجه در بدر گردان

تا کند خواجه شان بلطف نگاه

کام این بیدلان بیاید جست

مرهم سینه های ریش بساز

خنک آنکس که خیر در یابد

فرصت از دست میرود در یاب

کاپروی جهان بگردن تست . اوحدی .

نظیر : پادشاه و پادشاهی همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند . تاریخ سیستان .

ز دستور پاکیزه راهبر درخشان شود شاهرا گاه و فر . فردوسی .

دستور بیدار بهتر که گنج . فردوسی . بی وزیر کار راست نیاید . ابوالفضل بیهقی .

خلال از ملک چون شود زایل جز برای وزیر و تیغ امیر . ناصر خسرو .

شاه می آید شهر کارها خوب میشود . پس از کشته شدن ناصرالدین شاه کار نان

و گوشت و سایر خوردنیها در شهر نسبت بسابق بد بود و ورود سلطان سعید مظفر الدین شاه نیز

شاه مهر و وزیر ماه بود

شب چو رفت آفتاب در پرده

ماک راشب وزیر نام اندوز

نشود طالع اختر شاهی

خنجر خسرو است کلک وزیر

(. . . شاه باشد بروز عدل چو باغ

وزرا ملک را امینانند

وزرائی که مرکز جاهدند

گر نسازند کار درویشان

خلق صد شهر گشته سرگردان

بی ایشان هزار دیده براه

روی چندین هزار دل در تست

کار ایشان بدست خویش بساز

خیر تأخیر بر نمی تابد

چشم گیتی توئی مرو در خواب

نه شب عیش و باده خوردن تست

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

ب طهران دیر می کشید، مردمان شهر در برابر شکایت از تنگیابی و گرانی چیزها یکدیگر را به نوید با جمله « شاه می آید شهر کارها خوب میشود » دل خوش می داشتند . سپس که شاه ییای تخت رسید و کارگرانی و بدی ارزاق بر همان حال بماند این بار جمله مزبور را چون مثلی در جواب هر شکایتی باسنتزاه ادا می کردند و امروز نیز کنند . مثال: امسال چرا باران نمی آید! - شاه می آید شهر کارها خوب می شود .

۵ شاه می بخشد شیخعلی خان نمی بخشد . نظیر : يعطى العرو العبد يألم قلبه .

شاه میدانند که شیر وانی سنی است . ابا از اعتراف باین معنی ندارم .

شاهنامه آخرش خوش است . تَمَثَّلُ ،

دریدی تو نا کرده گز جامه را نخواندی تو پایان شهنامه را . مرحوم ادیب .

نظیر : یا راقدا للبل مسروراً باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

۱۰ لا تفرحن بلبلی طاب اوله فرب آخر لیل ائحج النارا .

آخر سفرک املک . که هیچ چیز نیست که بخواندن نیرزد و آخر هیچ حکایت از نکته که بکار آید خالی نباشد . ابوالفضل بیهقی .

شاهی که بر رعیت خود میکند ستم مستی بود که میکند از ران خود کباب

صائب . رجوع به اسکندر رومیرا شود .

۱۵ شاهی نیاید ز چتر غرابی و تاج خروسی . (زمن شه نخبزده که . . .) مجیر بیلقانی .

شاید که چو واینی خیر تو در این باشد . (غمناک نباید بود از طمن حسود ایدل . . .)

حافظ . نظیر : جبدا مکروه اذی الی محبوب و مرحبا با ذی اسفر عن مطلوب . ای بسا درد که باشد بحقیقت درمان . ان فی الشر خیارا . بسیار درد مندی بود که بتندرستی رساند . عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۱۳ .

۲۰ هر چه بر تو آن کراهیت بود چون حقیقت بتگری رحمت بود . مولوی .

ای بسا شیر کان ترا آهو است ای بسا درد کان ترا داروست . سنائی .

ای بسا عدل که دارای جهان کرده در صورت ظلم است نهان .

الا رب ذل ساق للنفس عزة ویا رب نفس بالتعزز ذلت .

لعل عتک محمود عواقبه و ربما صحت الاجسام بالعلل

۲۵ و رجوع به الغیر فی ما وقع ، شود .

شاید که همین بیضه بر آرد پرو بال .

شایسته گلاب نباشد سر کلاب . ادیب صابر .

شب آبتن است ای برادر بروز (دل از سیرادی بفکرت مسوز . . .) سعدی .

- نظیر، در نومیدی بسی امید است یابان شب سیه سفید است .
 بعد نومیدی بسی امید هاست از پس ظلمت دوصد خورشید هاست .
 خدا کر بیند ز حکمت دری برحمت گشاید در دیگری .
 و رجوع به از بی هر گریه ... ، شود .
- ۵ **شب آبتن است تا چه زاید سحر .** رجوع به سحر تا چه زاید ... ، شود .
شبان اگر خواهد شیراز بز نر دوشد . تمثّل ؛
 نا بینا را عشق کند صاحب دید توفیق از اوست مابقی گفت و شنید
 آری مثلست اینکه دلش کر خواهد شیر از بز نر شبان تواند دوشید . قدسی .
- شبان چون شد خراب از باده ناب**
- ۱۰ **رمة در معدة گرمان کند خواب .** امیر خسرو . نظیر ؛
 بدیدستی که در بزم شراب مست آنکه خوش شود کوشد خراب . مولوی .
شبان چونکه بگرفت درنده گریک **اگر زنده ماند نباشد سترک .** فردوسی .
 رجوع به دشمن چو بدست آمد ... ، شود .
- ۱۵ **شبان چونکه شد از میانه برون** **فتد گله ناکام داد اندرون .** مرحوم ادیب .
شبان سیر باید و گر نه بکین **مهین گوسپندی زند بر زمین .** اسدی .
شبان کز میان شد چه باشد رمة **(بزخس فرازید بازو مه ...)** اسدی .
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد **که چند سال بجان خدمت شعیب کند .** حافظ .
 رجوع ۱۹ اگر مردی بده ... ، شود .
- ۲۰ **شبانی کم اندیش و دشتی بزرک** **همی گوسفندی نمازند ز گریک .** فردوسی .
شبانی که او بر رمة شد سترک **کشد گوسفندان چو او و چه گریک .** اسدی .
شب از روز فرق نکردن . بعثت ازدحام مصائب و رزایا خاطری بغایت بریشان داشتن .
شب باشد هلاک جان بیمار **(خوش است این داستان در شان بیمار که ...)** نظامی .
شب برو و ر نه بخشیمی شب رود **(جهد کن تا صدگان کردد نود ...)** مولوی .
- ۲۵ **شب پرده یک جهان تواند بودن** **امانتواند شرری پنهان کرد .** واعظ فزونی .
شب پره را عنبر در گلوی ماند . تمثّل .
مرغک خطاف را عنبر بماند در کلو **چون بخوردن قصد سوی عنبر شها کند .** منوچهری .
نظیر ؛ توان بخلق فروردن استخوان درشت **ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف .** سعدی .
شب پره و گروصل آفتاب نخواهد **رونق بازار آفتاب نگاهد .** سعدی .

شب پنبه دانه در می نماید. نظیر، شب گربه سمور می نماید.

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا داند حال ما سبکباران ساحلها. حافظ.

رجوع به از تو نبرسند... شود.

شب تاریک و ره باریک و دل تنگ. جامع التمثیل.

شب چو عقد نماز می بندم چه خورد بامداد فرزندم. سعدی.

رجوع به غم فرزند و نان و... شود.

شب حامله است تا چه زاید. جامع التمثیل. رجوع بسحر تا چه زاید... شود.

شب حامله است تا چه زاید فردا. کج. رجوع به سحر تا چه زاید... شود.

شب خر کره طاوس نماید. رجوع به شب گربه... شود.

شب خفته مست و روز ناچاشت خمار اوقات عزیزین که چون میگذرد.

خواجہ عبدالله انصاری.

شب خیز باش تا کام رو اباشی بزور جهر بامداد بخدمت خسرو... شتافتی او را گفتی شب خیز

باش تا کام رو اباشی خسرو بسبب این کلمه پاره متاثر و متغیر گشتی و این معنی چون سرزنش دانستی بک

روز چاکران را بفرمود تا بوقت صبحی متکرر و ابروی زدن و بی آسبایی که رسانند جامه او بستانند چاکران

آن بازی در یرده شب با بزور جهر نمودند او باز گشت و جامه دیگر بیوشید چون بعضرت آمد

بر خلاف اوقات گذشته بیگانه ترک شده بود خسرو پرسید موجب دیر آمدن چیست گفت میامدم

دزدان بر من افتادند و جامه من ببردند و بترتیب جامه دیگر مشغول شدم خسرو گفت نه هر روز

نصیحت تو این بود که شب خیز باش تا کام رو اباشی پس این آفت بتو هم از شب خیزی

رسید بزور جهر بر ارتجال جواب داد که شب خیز دزدان بودند که بیش از من بر خاستند تا

کام ایشان روا شد خسرو از بداهت گفتار بصواب و حضور جواب او خجل و ملزم گشت.

مرزبان نامه. نظیر، بکه خیز باشید هر سال و ماه که گاه سعادت بود صبحگاه.

داراب زردشتی. الصبغة تمنع الرزق.

بگاہ خاستن آمد نشان نهمت مرد که روز ابره می باز به رسد بشکار. ابوحنیفه اسکانی.

کسیکه بر سر خواب سحر شیخونزد هزار دولت بیدار را بخواب گرفت. ظهیر.

شب دراز است و شادی بیکار. جامع التمثیل.

شب دراز است و قلندر بیکار.

شب راتیر کی چندان بماند که رخ پیدا کند خورشید انور.

(حوادث چون بدرگاهت رسیدند نراید نیز از ایشان فتنه و شر که ...) انوری .

شب رفت و حدیث مایا بان نرسید **شب راحه گنه حدیث مابود دراز .**

شبروان را آشنائیهاست بامیر عسی (عشرت شبگیر کن می نوش کاند راه عشق ...) حافظ .

شبروان راه حق را غول پندارد غوی (در شب تاریک حیرت مانده باشد روز و

شب ...) سیف اسفرنگک .

شبر و طرار خیزد چون بیار آمد عسی (زلف او رهن شود چشمش چو گردد

مست خواب ...) ظهیر .

شب روی از رستم است خواب ز افراسیاب (رای ملک صبح خیز بخت عدو

روز شب ...) خاقانی .

شب زمستان بود کپی سردیافت **کر مکی شب تاب ناگهای بتافت**

کپیان آنتی همی پنداشتند **پشته هیزم بدو بر داشتند .** رودکی .

شب سر خواب و روز عزم شراب **نکند جز که دین و ملک خراب .** سنائی .

شب سمور گذشت و لب تنور گذشت (شنیده تو که محمود غزنوی شب دی نشاط

کرد و شبش جله در سمور گذشت . یکی فقیر در آتش لب تنور گرفت لب تنور بر آن مستمند

عور گذشت علی الصباح بزدره که ای محمود ...) از شاهد صادق . نظیر :

شبی خفت آن کدائی در تنوری **شهی را ید می شد در سموری**

زمستان بود و سرما بود بسیار **کدا با شاه گفت ای شاه هشیار**

تو گر چه بی خبر بودی ز سرما **فرا سر آمد امشب نیز بر ما .** عطار .

شب سیاه و گاو سیاه . نظیر :

این وقعه شبی بود که هم رنگ نمودند **در ظلمت او دون و شریف کس و نا کس .** اثیر اخسبکتی .

شب شد و ارزان شد . جمله که شبانگه مبه و فروشان کوبند و در نظایر نیز بجز آن گفته شود .

شب شود پنهان چو گردد نور خورشید آشکار (شاه چون خورشید رخشان است

و دشمن چون شب است ...) معزی .

شب عید است یار از من چغندر پخته می خواهد

گمانش میرسد من گنج قارون زیر سر دارم .

شب عید گدائیست . جامع التمثیل . نظیر : عید عیب است . عید نیست عیب است .

شب غریبان دراز است . جامع التمثیل .

شب قلعه مرد است . فرار در شب چون ایز و بی و داغ را توان دید بجزم نزدیکتر است . نظیر :

- گريزان چو باشي بشب باش و بس که تا بر يی از يس نيادت کس . اسدی .
 اللیل اخفی للویل . اللیل جنة المہارب . اللیل یواری حصناً .
- شب کوتاه و تو ملول و افسانه دراز . (شمی و رخ خوب تو پروانه نواز
 لعل تو مفرحیت دیوانه کداز در راه توام زان نفسی نیست که هست . . .)
 سپید شمس الدین نسفی . خلاف ، شب دراز و قلند بیکار .
- شب گریه سمور مینماید هند و بچه حور می نماید . نظیر :
 شب خرگرمه طاوس می نماید . شب پنبه دانه دُر می نماید . اللیل اعور .
- شب غلط بنماید و مبدل بسی دید صائب شب ندارد هر کسی . مولوی .
- شب گریزد چونکه نور آید ز دور پس چه داند ظلمت شب حال نور
 (. . .) پشه بگریزد ز باد بادها پس چه داند پشه ذوق بادها .) مولوی .
- شب و روز را چار بهره بیای یکی بهره دین را به پیش خدای
 دگر باز تدبیر و فرجام را سوم بزم را چارم آرام را . اسدی .
- شب های چهار شنبه هم غش میکند . باستانه ، و انکار علاوه بر آنچه شما از بدی
 جنس و بی دوامی قماش میکوبند عجب دیگر نیز در آن هست .
- شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد . نظیر : چراغ بیش آفتاب پرتوی ندارد .
 سعدی . مناره بلند در دامنه الوند بست نماید . شمع در پیش شمس نفروزد . سنائی . رجوع به
 تبعم باطل است شود .
- شبه فروش چه داند بهای در زمین را (تو قدر فضل شناسی که اهل فضلی و
 دانش . . .) سعدی . رجوع به خرچه داند رجوع بآنکه بی چشم است شود .
- شب هر توانگری بسرائی همیرود درویش هر کجا که شب آید
 سرای اوست . سعدی .
- شبیخون بود پیشه بد دلان از آن ننگ دارند جنگی یلان . اسدی .
 شبیخون نجویند گزند آوران (. . . کسی کو گراید بگرزگران) فردوسی .
- شبیخون نه آئین مردان بود (کسی کو بلاجوی گردان بود . . .) فردوسی .
- شبیخون نه کار دلیران بود نه آئین مردان و شیران بود . فردوسی .
- شبه الشئی منجذب الیه . نظیر : وکل قرین بالمقارن یقترن . رجوع به الارواح جنود شود .
- شپش از هست ناخنت هم هست (. . . کیک را گوش مال چون بر جست .) سنائی .
 رجوع به درد در عالم ار فراوانست شود .

شپش شبی هفت بالین میگردد . بلشت و بلبیدی را که این حشره زیانکار وزشت در جامه باشد هم نشینان خویش را دچار رنج دارد .

شپش منیزه خانم است . اشیاء یا اشخاص منسوب بخود را زیاده محترم و گرامی می شمارد .

شپش قلیه میکند . نظیر : شپش مقشر میکند . رجوع به سگ میزند ، شود .

شپش لحاف کهنه است . نهایت مبرم است .

شپش مقشر میکند . رجوع بسگ میزند ، شود .

شتابست دیو و فرشته درنک . (خوی کبک صلح و خوی باز جنگ . . .) مرحوم ادیب .

رجوع به العجلة من الشيطان ، شود .

شتاب زدگی کار شیطانست و بی صبری ازباب نادانی . سرزبان نامه . رجوع به

العجلة من الشيطان ، شود . ۱۰

شتاب و بدی کار اهریمن است پشیمانی و رنج جان و تن است . فردوسی

رجوع به العجلة من الشيطان . شود .

شتر ارزان است اگر قلاده در گردن نمیداشت . از مجموعه امثال هند .

شتر از سوراخ سوزن برآمدن . مقبوس از آیه شریفه : حتی یلج الجمل من سم الغیاط (۱)

تمثل : اگر برون شود ای شاه اشتر از سوزن شود مقابل تو چرخ در توانائی . مجبر ببلقانی . ۱۵

شتر بار میبرد و خار میخورد .

شتر بار میکشد و فریاد میکند .

شتر بان درود آنچه خربنده کشت . (باب زر این نکته باید نوشت . . .) نظامی .

نظیر : میراث خرس بگفتار میرسد . رجوع بکار کردن خر . . . شود .

شتر بر نردبان . هریدا و آشکار . رسوا . ۲۰

تمثل : ای بنازیده بملك و خانمان نزد عاقل اشتری بر نردبان . مولوی .

زیر چادر مره رسوا و عیان سخت پیدا چون شتر بر نردبان . مولوی .

نظیر : بسرمنازه اشتر رود و فغان برآرد که نهان شدستم اینجا مکنید آشکارا . مولوی .

شتر چون شود مست کف افکند . (زدستان من زهره دف افکند . . .) مرحوم ادیب .

شتر چونکه دشت مغیلان نوشت شتر بود و حاجی شتر باز گشت . ۲۵

مرحوم ادیب . رجوع به حاجی تو نیستی . . . شود .

شتر خالی راه نمیرود . لامکن است در ظرف و خوری بزرگ چیزی اندک نهاد .

شتر در خواب بیند پنبه دانه (... کهی لب لب خوردگه دانه دانه .) نظیر : آدمی

گرسنه نان خواب می بیند . آدمی برهنه کرباس بهنا دار خواب می بیند .

شتر در قطار دیگران خوش نماید . نظیر : مرغ همسایه بنظر قاز می آید .

شتر دزدی و خم خم ! رجوع به شتر سواری ... ، شود .

شتر دل . رجوع به اشتر دل ... ، شود .

شتر دیدی ندیدی . دیده را ندیده انگار .

تمثل : از آنروزیکه مارا آفریدی بغیر از معصیت چیزی ندیدی

خداوندا بحق هشت و چارت ز ما بگذر شتر دیدی ندیدی . باباطاهر .

اشاره: ای هجر ز غم مکش ولی را اورا دیدی ندیده باشی . ولی دشت بیاضی .

شتر را با ملاقه آب دادن . رجوع به شتر را بکچه ... ، شود .

شتر را با نمداغ میکنند .

شتر را بکچه (یا) کفچلیز آب دادن .

تمثل : بکفچلیز شتر را کسی که آب دهد بود هر آینه از ابلهی و شیدائی . مجیر بیلقانی .

شتر را چو شور و طرب درسر است اگر آدمیرا نباشد خراست . سعدی .

رجوع به اشتر بشعر عرب ... ، شود .

شتر را چه بعلاقه بندی . نظیر : دست و پای شتر و علاقه بندی .

شتر را گم کرده پی افسارش میگردد . نظیر : بعد خیرتها تحتفظ .

شتر رالب نباشد در خور بوس ولیکن پشت دارد بابت کوس . امیر خسرو ؟

شتر زنبورک خانه است . رجوع به آه سعدی اثر کنند ... ، شود .

شتر سواری و خم خم !

اشاره : سزد که دشمن تو سرفرو ندارد از آنک نهاد بر شترش آسمان برسوائی . مجیر بیلقانی .

نظیر : شتر دزدی و خم خم . شتر سواری و دولا دولا !

شتر سواری و دولا دولا . تمثل :

با زهد و ورع شائبه کاری چکنی با دامن تر شرع مداری چکنی

یا اهل ریا باش و یا مرد خدا دولا دولا شتر سواری چکنی . آصف ابراهیمی .

رجوع به فقره قبل شود .

شتر کره سال دگراشتر است . (حذرکن از آنکس که بدگوهر است ...) مرحوم ادیب .

شتر که چاردندان شود از آواز جرس نترسد . رجوع به اشتر که چاردندان ... ، شود .

شتر که علف میخورد گردن دراز میکند . جامع التمثیل : رجوع به از تو حرکت...شود.

شتر کینه . آنکه در نگاه داشتن بغض و عداوت دشمنان بدل حد و اندازه نگاه ندارد.

شتر سگاو پلنگ . ترکیبی نامتناسب .

شتر گربه . نازیبا . نامتناسب . مثال :

۵ در حیزر زمانه شتر گربه ها بسیست کیتی نه یک طبیعت و گردون نه یکفن است . انوری .

هست شتر گربه ها در سخن من ولیک کربه او شیرگیر اشتر او پیل سا . سیف اسفرنک .

برو از جان خود بردار این بار که اشتر گربه افتاده است این کار . عطار .

بیتکی چند می تراشدم زین شتر گربه شعر نا هموار . انوری .

شمر چو باد شتر گربه های حجره خاک شتر در آب فناران و حجره آتش زن . کاتبی .

۱۰ اگر کاتبی در سخن که کبی بلغزد بر او دق نکیرد کسی

شتر گربه ها نیز دارد بسی . امیر امین الدین .

اگر بحضورت او این صداع نمائی . مجیر بیلقانی .

شتر گلوباش (یا) شتر گلو باید بود . نظیر : حرف را باید هفت دفعه بدهان آورده فرو برد .

شتر مرغ است نه می پرد نه بار می برد . رجوع به مثل شتر مرغ، شود .

۱۵ **شتر نقاده خانه است** . گفته های تو در او اثر نکند .

کودکی کو حارس کشتی بدی طلبکی در دفع مرغان میزدی

تا رمیدی مرغ از آن طلبک زکشت کشت از مرغان سلامت میگندشت

چونکه سلطان شاه محمود کریم بر گذر زد آن طرف خیمه عظیم

با سپاهی همچو استاره اثیر انبه و فیروز و صفدر ملک گیر

۲۰ اشتری بد کو بدی حمال کوس بختی بد بیشر و همچون خروس

بانک کوس و طبل بر وی روز و شب میزدند اندر رجوع و در طلب

اندر آن مزرع در آمد آن شتر کودک آن طلبک بزد در حفظ بُر

عاقلی گفتش مزین طلبک که او بختی طبل است و با آتش است خو

پیش او چوود تیوراک تو طفل که کشد او طبل سلطان بیست کفل . مولوی .

۲۵ رجوع به اشتر که چار دندان... شود... و رجوع به آه سعدی اثر کند... شود .

شتر و ماهتاب و اعرابی شبگیر اعرابی شتر کم کرد و چون ماه بر آمد بیافت و ماه را بخدانی

نیایش کردن گرفت .

تمثل . هر چون نگریم [؟] من با کریم او چون قصه آن اشتر و ماهست و عرابی . فرخی .

- کنون زبی شتری هست بر دلم باری که صد شتر نکشد آن بعرهای دراز
 حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی شنیده ام که شنیده است شاه بنده نواز
 مرا که در شب افلاس کم شده است شتر باهتاب قبولت سزد که یابم باز . ظهور فارابی .
- ۵ شجاعت آدمی صبر است . رجوع به آن میوه که از صبر شود .
 شجاعت بگردار است نه بگفتار . رجوع به دوصد گفته شود .
 شجرات را از ثمرات شناسند (. . . و عاشق را بعیرات دانند) مقامات حمیدی .
 شح الفنی عقوبته . علی علیه السلام . زفتی توانگر شکنجه اوست .
 شحیح غنی افقر من فقیر سخنی . علی علیه السلام . زفتی توانگر نیاز مندتر از درویشی جوانمرد است .
- ۱۰ شجاعت بهره باشد خدائی یلان را در دماغ و دل مستمر . ازرقی .
 شخص بسیار خوار است لاغر (زار است از بسکه خون خورده تیغش بلی . . .) قانآنی .
 شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون روز شد او بمرد و بیمار
 بزریست . سعدی . رجوع به اجل کشته میرد شود .
 شد از مرگ درویش باشاه راست (اگر بودن این است شادی چراست . . .) فردوسی .
 شد دستخوش آن میوه که در دسترس افتاد (بر جسته شو ای شاخ که پامال
 نگردی . . .) شاهزاده افسر .
- ۱۵ شد دهان حرص سنجر پر ولی از خاک مرو
 این سخن بشنو که مروی از زبان سنجر است . جامی
 رجوع به چشم تنگ دنیا شود .
- ۲۰ شد رادی خاک چون بمنت برداد (هر مرد که لاف زد شدش مردی باد
 من بنده آنکه چون هنر گیرد یاد بی لاف مبارز است و بی منت راد .) مسعود سعد .
 رجوع به آفة السباح شود .
- ۲۵ شد ز مردم تهی کنار جهان خاک را پر نشد هنوز شکم . مسعود سعد
 شد غلامی که آب جو آرد آب جو آمد و غلام ببرد
 (. . . دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد .) سعدی .
 شدن سوی جنک کسی کز تو پیش بود مرگ را باز رفتن به پیش . اسدی .
 رجوع به پنجه با ساعد سپین شود .
- شدن گر به رابسته چنگال و پوز بود موش را خرمی شام و روز . مرحوم ادیب .
 شدنی شد دگر چه خواهد شد . رجوع به آب که از سر گذشت شود .

- شدنی میشود و غصه بمامیماندا (رفتنی میروود و آمدنی میآید...)
- ۵ شراب از خر خورد پالان ببخشد . رجوع به الخمر تعطی من البخیل ، شود .
شراب خوردن پنهان به از عبادت فاش . تحریف شعر سعدی ، گناه کردن .
شراب زده را شراب دواست . نظیر : راحت کردم زده کشته کردم بود .
شراب کهن قویتر باشد .
خود قویتر می بود خمر کهن خاصه آن خمری که باشد من لدن . مولوی .
شراب مفت را قاضی هم میخورد .
شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان
هزار کاخ فزون کردبازی هموار . ابوحنیفه اسکافی .
- ۱۰ رجوع به چه خوری چیزی ... ، شود .
شراری رساندبشهری گزفند (خیالی بر آرد ز جانی دمار...) رشید یاسمی .
شرالناس من اکل وحده وضرب عبده ومنع رفده . . حدیث . نظیر : تنها خور
برادر شیطان است .
شرالناس من یتقیه الناس . بدترین مردمان آن باشد که مردمان از او بیزهیز باشند علی علیه السلام .
۱۵ شر اندك خوار مشمر زانکه اصل فتنه ها
کلندر ایران است و در توران ز خون ایرج است . ابن یمن .
رجوع به آتش اگر اندك است ... ، شود .
شر اندیش هم بر سرش رود چو کژدم که تا خانه کمتر رود . سعدی .
رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .
۲۰ شرب آب و زیادت عطشان علم باشد که نیست سیری از آن . سنائی .
تعبیر رویای آب و عطش علم است .
شربت از دست دلارام چه شیرین و چه تلخ (... بده ای دوست که مستقی از
آن تشنه تر است .) سعدی .
شربت بیمار آبت . آب بیمار را سازگارتر از هر شربت دیگر باشد .
۲۵ شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر . مولوی .
نظیر : یار باقی صحبت باقی .
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت (عقل در شرحش چو خر در گل بغفت ...) مولوی .
شرح کشاف . نظیر : یک کتاب کلینی .

- شرط است که شرط را نپایان ببرند . رجوع به العدة دين ، شود .
- شرط الالفه ترك الكلفه . على عليه السلام . نظير : بين الاجاب تسقط الآداب .
- شرط باشد آنکه دارد پير را عزت جوان (آسمان را اين چنین بخت تو بالا می برد ...) کاتبی .
- ۵ شرط تقدير است امکان داشتن . (وهم میگفت از قدر خواهد شود شبهش پديد عقل گفتا ...) قآنی . نظير : ارادة خدا تعلق بر محال نکيرد .
- شرط توانگری انفاق و چاره بينوائی شکيبائیست .
- شرط عاشق نیست با يکدل دو دلبر داشتن . نظير : دو دلبر داشتن از يکدلی نیست .
- ۱۰ شرط عقل است صبر تير انداز که چورفت از کمان نياید باز . سمدی . رجوع به آن ميوه که از صبر ... ، شود .
- شرط کافر چيست اندر کفر ايمان داشتن (شرط مؤمن چيست اندر خوبستن کافر شدن ...) سنائی .
- شرط نیست که هر که از پادشاهی در ماند کناسی کند (پادشاهی بهتر از صرافى اما صرافى بهتر از کناسى و ... و از صرافى دست بدارد .) کيمبای سعادت .
- ۱۵ شرطه همه وقتى نبود لایق کشتى . (با طبع ملوک چکنند دل که نسازد ...) سمدی .
- شرع بظاهر حکم میکند . نظير : الظاهر عنوان الباطن . فى وجه المال نعرف امرته . يغير مأمور بظاهر بود .
- شرع مستان را نیارد حد زدن (چونکه مستم کرده حدم مزن ...) مولوی . قاعدة فقهی است که گوید ، قبل از افاقه حاکم را اجرای حدّ شرب خمر نباید کرد .
- ۲۰ شرف المرء بالعلم و الادب لا بالاصل والنسب . رجوع بانکبش که دانائراست ... ، و رجوع بانجا که بزرگ ... ، شود .
- شرف المكان بالمکين . نظير :
- سر خاتم را چه قمص اگر هست انگشت ککين محل خاتم . خاقانی .
- ۲۵ شرف سرفزون بود ز افسر (ثنا کنبه ترا و تو بهتری ز ثنا هر آينه ...) اديب صابر .
- شرف مرد بچود است و کرامت بسچود
- هر که اين هر دو ندارد علمش به زوچود . سمدی .
- شرف مرد بعلم است شرف نیست بسال (... چه درائی سخن يافه مى خيره

بخیر .) ناصر خسرو . رجوع به آنکس که داننا تر است شود .

شرم از اثر عقل و اصل دین است

دین نیست تورا اگر تو راحیا نیست . ناصر خسرو .

رجوع به العیاء من الایمان ، شود .

۵ . **شرم است آئین شیر دلیر** (چنین است هنجار فرخنده شیر که . . .) مرحوم ادیب .

شرم دارد رو چو نعمت خورد خلق (بر مهر ما شنیدستند خلق . . .) مولوی .

شرم شیر . شیر بجا مشهور است و کرک بوقاحت مذکور . از عقدالملی .

سك هماره حمله بر مسكين كند تا تواند زخم بر مسكين زند

شرم شیران راست نی سكر را بدان که نگیرد صید از همسایگان . مولوی .

۱۰ . **ولیس العیا من شیمة الذئب ضاریا** و لکنه من شیمة الأسد الورد . از عقدالملی .

چنین است هنجار فرخنده شیر که شرم است آئین شیر دلیر . مرحوم ادیب .

شرم عثمان .

با حلم آنکه بود نبی را رفیق و صیبر با علم آنکه بودورا بن عم و ختن . لامعی .

ای حیارا همچو عثمان در شجاعت چون علی ای دیانت را چو بو بکرای عدالت را عمر . ازرقی .

۱۵ . **امیر سید عالم علی که علم و حیاش** نمونه ایست بهالم علی و عثمانرا . ادیب صابر .

شرمگنی نتیجه ایمانست . از قابوسنامه . رجوع به العیاء من الایمان ، شود .

شرمگنی نتیجه ایمان است و بی نوائی نتیجه شرمگنی . از قابوسنامه . نظیر :

العیاء مانع الرزق .

شرمندگی نیارد در تشت خانه تیز (در جمع هرزه گویان از گفت بد چه عیب . . .)

۲۰ . امیر خسرو . تشت خانه متوضا و آبخانه باشد .

شرم نکو خصلتی است در ملک محتشم (شرم خدا آفرین بر دل او غالبست . . .)

منوچهری . رجوع به العیاء من الایمان ، شود .

شریف معنی وحی است اگر نه در صورت

بخط و جلد ز يك نسبتند مصحف و زند . اخسیکتی .

۲۵ . **شريك اگر خوب بود خدا هم میگرفت** . رجوع به از بلادوری طمع داری شود .

شريك دزد و رفیق قافله . سردی دوروی .

شری که بماند بهتر از خیری که بماند (بلکه گفته اند) کیمیای سعادت .

شست تو همت است و صید تو مال صید بدهی رو است شست مده . خانانی .

شست و شوئی کن و آنگه بخرابات خرام (... تا نکردد ز تو این دیر خراب
آلوده .) حافظ .

شش ماهست ده روز مهلت میخواهم نمیدهد . گفته بده کاریست در شکایت از
طبکار خویش .

شش ماهه بدنیا آمده . نهایت در کارها عجول است .

شصت بار آمد نوروز تورامهمان جز همان نیست اگر ششصد بار آید .

ناصر خسرو . رجوع به دنیا مکررات است ، شود .

شعر از بهر مردمان گویند نه از بهر خویش . (و اگر شاعر باشی جهد کن تا

سخن تو سهل و ممتنع باشد و بیرهیز از سخن غامض و چیزی که تودانی و دیگرانرا بشرح آن حاجت
باشد مکوی که ...) از قابوسنامه .

شعرای یمانی و ولدالزنا . گویا پیشینان گمان میکردند که طلوع کوکب شعرای یمانی

سبب ملامت ولد الزنا یا کرم شب تاب است .

مثال ، ولدالزناست خصمت توئی آنکه طالع تو ولدالزناکش آمد چو ستاره یمانی . نظامی .

شعر در نفس خویش هم بد نیست ناله من ز خست شرکاست . ظهیر .

شعر حیض الرجال است .

اگر چه شعر در حد کمال است چو نیکو بنگری حیض الرجال است . عطار .

شعر دریائست پهناور که او را مرغ وهم

در گذشتن باید از پولاد بال و پر کند . ملک الشعرای سهروردی .

شعر مگو دچار ضرورت مشو . (یا) شعر مگو در قافیه ممان .

شعر ناسگفتن به از شعری که باشد نادرست

بچه نازادن به از ششماهه افکندن چنین . منوچهری .

شعر نوری ز عرش زاینده است زان چو عرش استوار و پاینده است . اوحدی .

رجوع به آن من الشعر ... ، شود .

شعرو شرع و عرش از هم خاستند این دو عالم زین سه حرف آراستند . عطار .

رجوع به آن من الشعر ... ، شود .

شعله را زانبوهی هیزم چه غم کی رمد قصاب ز انبوهی غم . مولوی .

شعیر از شعر باز دارد . تمثیل ،

دنیات دور کرد ز دین وین مثل تراست کز شعر باز داشت ترا جستن شعر . ناصر خسرو .
 که نباید چنانکه گفتند باز دارد ترا ز شعر شعر . ناصر خسرو .
 اشاره ، آن شاعری کند بجهان قرض شعر من کان شعر و وزن شعر بنشاند از شعر . قطران .
 نظیر : شفتنی الشعر عن الشعر والبرّ عن البرّ . از امثال مولدین . نقل از میدانی .

شغال از باغ قهر کند مفت باغبان .

شغال بیشهٔ مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی . نظیر : خرکوش

هر مزد را سگ هر مزد تواند گرفت . رجوع به آهن آهن را شود .

شغال پوزش بانگور نمیرسد میگوید ترش است . رجوع به اگر لوطی نکوید شود .

شغال ترسنده انگور خوب نخورد . رجوع به زترسنده مردم شود .

شغالیکه مرغ میگیرد بیخ گوشش زرد است . رجوع به مرغی که انجیر شود .

شغل الحلی امله ان یعارا . تمثیل :

انّ مجموعی البدیع حلاه قد تنقیّت درّه المختارا

و اذالم اعره لیس عجیبا شغل الحلی امله ان یعارا . نقل از ابداع البدایع .

شغل البنی . گویند اعراب بادیه اغاره و چپاول خود را باغزوات حضرت رسول اکرم

صلوات الله علیه . شته کرده و آنرا شغل الذبی گویند . اشاره :

گفت ای خر اندر این باغت که خواند دزدی از یغمبرت میراث ماند . مولوی .

شغلتنرا شد رستا کردن . گویند قاری عامی باین آیه رسید شغلتنرا انفسنا

گفت غلط در قرآن روا نباشد از آن رو کلمه شغلتنرا را محو کرده بجای آن شدرستنا نوشت .

شفا بایدت داروی تلخ نوش (چه خوش گفت یکروز دارو فروش . . .) سعدی .

تمثیل : از این پیش گفته ارباب هوش شفا بایدت داروی تلخ نوش . مرحوم ادیب .

شفا ته پیاله است ، (یا) در ته پیاله است .

شفیع المذنب اقراره .

شفیع بسته گریبان و بسته بند آزار

چنان نباشد کاید بر تو بی شلوار . سنائی .

نظیر : لیس الشفیع الذی یتأیباتک متّراً مثل الشفیع الذی یتأیباتک عریانا . فرزدق .

پیرمیز از عداوت کسبکه هرگاه خواهد زیر لحاف سلطان در آید . از شاهد صادق .

شقیقه هدرت ثم قرت . علی علیه السلام .

شق عصا کردن . شق عصای مسلمین کردن . خلاف آوردن .

شكار باز بود و رچه مه ز باز كازك (مخالفان چو كلنگند و او چو باز سپید . . .) فرخی .
 شكار تذر و ان نیاید ز سار نه بر گل بگرید غلیواژ زار . مرحوم ادیب .
 شكار كه سر قیر آمد باید زد . تمثیل :

میکند چشم تو در صید دلم دیر که چه بر سر تیر شكار آمده تأخیر که چه . باذل .
 نظیر : صیدك لا تجرمه .

شكاری را که زخمی هست کاری اگر رحمی کنی زخمی دگرزن .
 شكاری کی تواند شد سکی کان هست کهدانی . (بشیر کی رود هرگز سری
 کان نیست مفادت . . .) مجیر الدین یلقانی .

شكاریم یکسر همه پیش مرگ سر زیر تاج و سر زیر ترك . فردوسی .
 شكایت از که کنم خانگیست غمازم (سرشکم آمد و عیبم بگفت روی بروی . . .)
 حافظ . رجوع به ما حيلة الريح اذا هبت . . . شود .

شكر آب میان دو کس واقع شدن . پنداشتی گونه میان دودوست پیدا شدن . تمثیل :
 امروز میان من و ساقی شکر آب است .

شكر از پی قوت طوطی سزد نه از بهر آن تا که جغدش مزد . مرحوم ادیب .
 شكر بجا آر که مهمان تو روزی خود میخورد از خوان تو .

شكر بخوزستان بردن . تمثیل :

اگر نه بنده نوازی از آن طرف بودی من این شکر نفرستانی بخوزستان . سعدی .
 بخوزستان ز نادانی و شوخی متاع قند و شکر می فرستم . ابوالفرج رونی .
 رجوع به زیره پکرمان بردن ، شود .

شكر در باغ هست و غوره هم هست (. . . زلیخا هست و جان جان کوره هم هست .)
 شکر رحمت کن که رحمت در پی است . جامع التمثیل . رجوع به شکر نعمت . . . شود .
 شکر ز بهر دل تو ترش نخواهد شد (. . . که هست جا و مقام شکر دل حلوا .) مولوی .

شكر کردن بحاجت نخستین اجابت حاجت دومین بود . از قابوسنامه . نظیر :
 لئن شکرتم لازیدنکم . قرآن کریم . سوره ۱۴ . آیه ۷ . رجوع به شکر نعمت . . . شود .

شكر کس نخورد از فی بوریا (مدار از بدان چشم نیکی از آنک . . .) ابن سینا .
 رجوع به از مار نژاید . . . شود .

شكر کننده را نعمت دهید و نعمت دهنده را شکر گوئید . منسوب بخسرو

پرویز . از تاریخ گریده .

شكر كو حلاوت بجان آورد چو در تب خورندش زيان آورد .
(چرافي كه او خانه روشن كند . برخت او فتد كار دشمن كند . . .) امير خسرو .

شكر مازندران و شكر هندوستان

هر دو شيرين است اما اين كجا و آن كجا .

۵ رجوع باین التری . . . ، شود .

شكر منعم جزای منعم است . مثل :

بخشش خود را بشكر كس نيالايد كه هست درره آزاد مردی شكر جزوی از جزا . سنائی .

شكر نعمت نعمت افزون كند كفر نعمت از كفت بيرون كند . مولوی .

نظير : نعمت آنراست زياده كه همه شكر بود تو نه از در نعمت كه همه كفرانی . انوری .

۱۰ در نعمت خدای بگشاید شكر كن تا خدا بيفزاید . انوری .

شكر نعمت نعمت افزون كند صد هزاران گل ز خاری سرزند . مولوی .

حق نعمت شناختن در كار نعمت افزون دهد به نعمت خوار . نظامی .

شكر كردن بجايت نخستين اجابت حاجت دومين بود . از قابوسنامه . نعمت دهنده را شكر گوئيد .

خسرو پرويز . شكر رحمت كن كه رحمت دري است . الشكر دين . الكفر نجبة نفس المنم . اكل

۱۵ و حمد خير من اكل و صمت . حمد اذا استغثت كان اكرم . الحمد مفتن و المذمة مغرم .

شكر هر چند خوش دارد دهان را

نه چون كشكاب سازد خستگان را . ويس ورامين .

شكست خويش خواهد آبگينه سمرش در سرفقد سنك آزمائی . امیدی .

شكست شیشه يكدل چنان است كه چندين كعبه ويران كرده باشی . قاضی زاده .

۲۰ شكسته استخوان داند بهای موميائی را (جدائی تا بفتد دوست قدر دوست کی

داند . . .) سعدی .

شكسته بال تر از من ميان مرغان نيست

دلم خوش است كه نامم كبتو تر حرم است . حالي .

نظير : دلم خوش است زن بيگم با آنكه كتر از سكم .

۲۵ شكسته به انجام گوهری كه در او خون خود خورم . (بس پر بهاست

عمر وليكن . . .) مجير بيلقانی .

شكسته در قطار انداختن . نظير : شق عصا كردن .

شكسته سليح و گسسته كمر نه بوق و نه كوس و نه پا و نه سر . فردوسی .

- شگسته قرح گر بیندند چست نیارود خواهد بهای درست . سعدی .
- شکسته متاعی که در دست تست از آن به که در دست دشمن درست . سعدی .
- شکسته نشاید دگر باره بست . (که سهل است لعل بدخشان شکست ...) سعدی .
- شکفته باش جهانرا شکفته گر خواهی
- ۵ که بر گشاده دلان چرخ روی خندان است . صائب .
- شکلیش را بدر خلا بکشند آفتابه رم می کند . زشنی مول است .
- شکم آخوند تغار خداست شکم سید پناه بر خدا .
- شکم (یا) ، شکمی ، از عزا در آوردن . پس از کرسنگی دراز غذائی گوارا و بسیار بدست کرده خوردن .
- ۱۰ شکم از قوت خوش مکن فربه که شکم خصم و خصم لاغر به . مکتبی .
- رجوع به از گلو بنده شود .
- شکم باب زن . مسرف . نظیر : کشاد باز .
- شکم بزبان نمیاید ، (یا) شکم هیچوقت بزبان نمی آید . رجوع به شکم زبردست است ... و رجوع به از گلو بنده شود .
- ۱۵ شکم بند دست است و زنجیر پای (... شکم بنده نادر پرستد خدای .) سعدی .
- رجوع به از گلو بنده شود .
- شکم بنده بسیار بینی خجل (شکم پیش من تنگ بهتر که دل ...) سعدی .
- نظیر . ای بسا مرغان معده در منصف
ای بسا مرغ پرنده دانه جو
۲۰ ای بسا ماهی در آب دور دست
ای بسا مستوره در پرده بده
ای بسا قاضی جبر نیکنجو
از گلو رشوتی او زرد رو . مولوی .
- رجوع به از گلو بنده شود .
- شکم کمتر پرستد خدای (شکم بند دست است و زنجیر پای ...) سعدی
- شکم پرست خدا پرست نبود . جامع التمثیل . رجوع به از گلو بنده شود .
- ۲۵ شکم پیش من تنگ بهتر که دل (شکم بنده بسیار بینی خجل ...) سعدی .
- رجوع به از گلو بنده شود .
- شکم چار پهلو کردن . بسیار خوردن . مثال .

نه‌فلك بر خوان انعامت به پنج انگشت آز قرب ده نوبت شكه‌چار په‌لو كرده‌اند . ظهير .

شكم چار سو كردن . بافراط خوردن . مثال :

فرش تو در زير يا اطلس و شعر نسيج بيوه همسايه را دست شده آبله

او همه شب كرسنه توز خورشهاي خوب كرده شكم چار سو چون شكم حامله . سنائي .

شكم چرب كردن . بخود نويد و وعده خوردن‌تى لذيت و گوارا دادن .

شكم خالى صفاي دل است . رجوع به از گلو بنده ... شود .

شكم چو پيش خورى پيش خواهد از تو طعام

به خور مخارش ايرا كه معده گردارد . ناصر خسرو .

رجوع به از گلو بنده شود ... شود .

شكم درويشان تغار خداست .

شكم زير دست است بهر چه بدهي مست است . نظير :

اين تنور يست يكي گرم و بينارد بهر آنچهش ز تر و خشك بينبارى . ناصر خسرو .

پر شود معده ترا گر نبود میده زكشك خوش كند مغز تورا گر نبود مشك سداب . ناصر خسرو .

هر دو يكي شود چو زحافت فرو گذشت حلوا و نان خشك در آن تافته تنور . ناصر خسرو .

از حلق چون گذشت شود يكسان با نان خشك قليه هارونى . ناصر خسرو .

خرمندا چه مشغولى بدن انبار بيحاصل كه اين انبارت از كشكين چو از حلوا اينبارد . ناصر خسرو .

چو شود معده پر تفاوت نيست كو ز كنندم پر است يا از جو . ابن يمين .

چون شد ز گلو فرو چه حلوا و چه زهر . كج . النفس فرور الوف . النفس راغبه اذا رغبها

و اذا ترد الى قليل تقنع . شكم بزبان نى آيد .

شكمش گوشت نو بالا آورده . رجوع به نان كندم شكم بولادى ... شود .

شكم گرسنه آروغ فدقى . بافراط درويشى كبر و بندار . نظير : بطن جانع و وجه مدهون .

شكم گرسنه و معشوقه بازى !

شكمنى بايد آهني چون سنك كاسپاش از خورش نيايد تگ . نظامى .

رجوع به نان كندم شكم ... شود .

شكوه تاج سلطانى كه بيم جان در آن درج است

كلاهى دلکش است اما بدرد سر نميارزد . حافظ .

شكيبانى وهوش وراى و خرد هژبر ژيان را بدام آورد

(يكى داستان زد جهان بنده كى كه مرده جوان چون بود نيكى

- بدم آیدش نا سگالیده میش بلك ازيس پشت و صباديش (...) فردوسی .
رجوع به آن میوه که از صبر ... شود .
- شگفت است با قادری پارسائی** (ترا دیده ام قادر پارسا وش ...) فرخی .
- شگفت باشد نام نکو ز مرد جوان** (هم از جوانی معروف شد بنام نکو ...) فرخی .
- ۵ در جوانی بزرگ نامی یافت وین عجایب بود ز مرد جوان . فرخی .
بجوانی و نکونامی (؟) معروف شده است بجانوردی کان نادره باشد ز جوان . فرخی .
- شگفت نیست بجان رغبت و زمرگ حذر**
- که مرگ ناخوش و تلخ است و جان خوش و شیرین** . معزی .
- شگفتیست هنجار گیتی همه** (... که برکک نازد بره از ره) مرحوم ادیب .
- ۱۰ **شلم شوربا** . مُحْتَفِ شلغم شوربا . بی نظم و ترتیب . مثال :
- در دانشکده من را شد ادبیات شلم شوربا شد . ایرج میرزا .
- شلوار ندارد بند شلوارش را می بندد** . تمثیل :
- شهنشه گفت زردا چند کونی برین راه ار ندانی چند یونی
چه سود آن بند سخت و استواری جو نو با آن نکردی هوشیاری ...
- ۱۵ **چه سود این بند سخت دلیندت** که بی شلوار بد شلوار بندت
چه بندی بند شلوارت بکوشش که بی شلوار زو نایدت پوشش . ویس ورامین .
- شما اسم بگذارید تا ما صدا کنیم** .
- شما بخوبی خودتان نگاه کنید** . اگر او خطائی کرده بیزرکوارى خویش ازوی درگذرید .
- شما يك روزن نشان بدهید تا ما دروازه کنیم** .
- ۲۰ **شمار خانه با بازار راست نیاید** . تمثیل :
- دشمنش اندیشه تنها کردو بر کردن فتاد اوفند بر کردن او کاندیشه تنها کند
هر که اودارد شمار خانه با بازار راست چون بی بازار اندر آید خویشتن رسوا کنند . منوچهری .
- حسابی که بده انکشت تدبیر برهم گرفته بودم بيك ايداء تقدیر برهم زده شد و شمار خانه بر آنجمله
که عقد کرده بودم بی بازار راست نیامد . زیدری ؟
- ۲۵ **شما صد هزارید و او یکتن است** (بهوگفت نز دوزخ اهریمن است ...) اسدی .
- شما صد هزارید و من يك تمم** .
- شمال از جانب بغداد خیزد** **گناه مردم شط العرب چیست** .

- شمع جلودارشی نمیشود . نهایت از این بیش آمد شادان است .
- شمع یافه تر زندگانی تو آن که نکنی نکونی و داری توان . اسدی .
- شمس رادر روشنائی کسی نکرده است امتحان (امتحان کردن نباید درجوانمردی ترا . . .) معزی . رجوع بازآمده را . . . شود .
- شمشیر جزیرنک نمائند بگندنا (من جز بشخص نیستم آن قوم را نظیر . . .) سنائی . (۱)
- رجوع به زمرد و کیه-بیز . . . شود .
- شمشیر خطیب . صورتی بی معنی . نمودی بی اثر .
- مثل : بر آن گری تو که از صبر همچو تیغ خطیب به بیش صاعقه هجر تو سپر سازد . مجیر ییلقانی .
- رجوع به اندر کف خطیب . . . و رجوع به مثل شمشیر خطیب . شود .
- شمشیر دورویه کار یگروه کند (هر که که سمند عزم من پویه کنند دشمن ز نهب تیغ من مویه کند این جا برسول و نامه بر ناید کار . . .) سلطان شاه بن الب ارسلان .
- شمشیرش بابر میرسد . بسیار مقتدر و تواناست .
- شمشیر صبح را نبود حاجت فسان (محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج . . .) ظهیر .
- شمشیر قوی نیاید از بازوی سست (تدبیر صواب از دل خوش باید جست سرمایه عاقبت کفایت نخست . . . یعنی ز دل شکسته تدبیر درست .) سعدی .
- شمشیر کوتاه بدست دلاوران دراز گردد . (و البته مترس و دلیر باش که . . .) از قابوسنامه .
- شمشیر مرتضی بجز از آهنی نبود پشتهی دین حق لقبش ذوالفقار کرد . ظهیر .
- شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ناکسی بتدریت نشود ای حکیم کس . سعدی .
- رجوع به از مار نزاید . . . شود .
- شمشیر یرا که صیقل نزنند زنک بگیرد .
- شمع از سوزش پروانه چه پروا دارد . (هیچت اندیشه ز سوز دل مایست بلی . . .) کمالی .
- شمع باشد هنر که چون افروخت زان یکی صد چراغ بتوان سوخت . امیر خسرو .
- شمع بیهوده دان تو در بر کور لحن داود و مستمع چو ستور . سنائی .
- نظیر : نبود زین شمع تر بیداد لحن داود و کر مادر زاد . سنائی .
- (۱) این شعر در دیوان عبدالواسع جبلی نیز دیده شد .

شمع تاجر آنگه است افروخته که بود رهنن چوهیزم سوخته . مولوی .

شمع در پیش شمس نفروزد (مرد دین را شریعت آموزد . . .) سنائی .

رجوع به تیغ باطل است . . . شود .

شمع در هنگام مردن خانه روشن میکند .

شمع را ازدو طرف نسوزانند .

شمع را پشت در گذاشت . روزش برسد .

شمع را پشت و رونی باشد . تنزل .

شمی و نور از تو رسد جمع را بشتی و رونی نبود شمع را . جامی .

شمع را چیست بهره از صرصر بجز این کز سرش برد افسر .

از خزان و بهار کاشف شیرازی .

شمع را که سرگیرند روشن تر شود .

شمع شب افروزی کاشانه راست نژی آتشی زدن خانه راست . امیر خسرو

رجوع به ترا تیشه دادم . . . شود .

شمع علمی به پیش کور مسوز تیغ عقلی بدست مست مده . خاقانی .

رجوع به تیغ دادن در کف . . . شود .

شمعی که بود زر و شنی دور ندهد بچراغ دیگری نور

(با هر که نه دولتی است منشین کز سر که نکشت کام شیرین . . .) امیر خسرو .

رجوع به ذات نایافته . . . شود .

شناسنده باید خداوند تاج که تاراج را نام نهد خراج

(. . . مبین کز ستم خیزدت عبره پیش که توان بره خورد چون مرد میش

چو کردی درخت از پی مبهوه بست جز آن مبهوه دیگر نباید بدست . امیر خسرو .

رجوع به اسکندر رومی را . . . شود .

شعنت بود بخیه بر روی کار (برهن شد از روی من شرمسار که . . .) سعدی .

شنونده باید عاقل باشد . با حکومت عقل میدانستید که نسبت این گفته باو یابین تهمت است .

شنیده است که زن آبتن گل میخورد اما نمیداند چه گلی .

شنیدستم این نکته از اوستاد مرد جادو چو باد است و باد

که آن هوش از سرزاید همی کلاحت ز سر این رباید همی . مرحوم ادیب .

شنیدستم که عبداللّه طاهر پدر را گفت کی فخر امائل

بگو کین خاندان ملك تاکی
 بیایست ونخواهد گشت زایل
 پیاسخ این چنین گفتند فرمود
 که نامر خلق را عدل است شامل • آقای حاج
 سید نصر الله تقوی . رجوع به اسکندر رومی شود .

۵
 شنیدستی آن داستان مهان
 که از پیش بودند شاه جهان
 که چون بخت پیرو زیار بود
 روا باشد از یار کمتر بود • فردوسی .
 شنیدم زندانای فرهنگ دوست
 که ز هر کس آئین شهرش نکوست • اسدی .
 شنیدن چو دیدار نیست (اگر هست خود جای گفتار نیست ولیکن . . .) فردوسی .
 رجوع به از حق تا ناحق شود .

۱۰
 شنیدن چو دیدن نباشد درست (کانت در هر شنیدن نخست . . .) اسدی .
 رجوع به از حق تا ناحق شود .
 شنیدن کی بود مانند دیدن • (ترا دیدیم و یوسف را شنیدیم . . .)
 نظیر : بایده اعتبار نباشد شفته را . قآنی . شنیدن چو دیدار نیست . فردوسی . شنیدن چو
 دیدن نباشد درست . اسدی . رجوع به از حق تا ناحق شود .

۱۵
 شنیده سخن ها فرامش مکن
 که تاج است بر تخت دانش سخن • فردوسی .
 شو تا قیامت ایدر زاری کن
 کی رفته را بزاری باز آری • رودکی .
 شوخ چشمی زیان ایمان است
 شرم دیده زبان ایمان است • سنائی .
 شوخی را زیر لحاف میکنند • در جواب آنکه گوید شوخی کردم ، بصورت مزاح و
 انکار گویند .

۲۰
 شوخی شوخی آخرش جدی میشود (یا) ، بجدی میکشد • نظیر : المزاح مقدمه الشر .
 قابوسنامه . وان الشر مبداه کلام . بادباران آورد بازیچه جنگ . بازی بازی آخرش جدی میشود .
 بطبیت کردن از شمی فروزی از آن طبیعت چوشمی هم بسوزی . عطار .
 شود از جهل مرد کاهل و سست
 دانش او را دلیر سازد و چست • اوحدی .
 شود از علم زنده جان نادان (ز نطق عیسوی گیرد نشان جان . . .) پوریای ولی .
 رجوع به آنکس که دانا تر است شود .

۲۵
 شود بی درم شاه بیلادگر
 تهیدست را نیست زور و هنر • فردوسی .
 رجوع به ای زر تو خدا نه شود .

شود پدید چو گوهر ز تیغ مردم را
 شکوه و فرو بز رگی که در تبار بود . رفیع الدین لبانی .

رجوع به از مار نژاید شود .

شود جهان لب پر خنده اگر مردم کنند دست یکی در گره گشائی هم .
(. فغان که نیست بجز عیب یکدگر جستن نصیب مردم عالم ز آشنائی هم .) صائب .
رجوع به آری باتفاق شود .

• شود خارۀ خشك لولوی تر که دو شیزه بنددش بردوش و بر . مرحوم ادیب .
شود دل ز دیدار هشیار تر (شوم بزمگهشان به بینم زدور که تورانیان چون بسببند
زور ز نیم آنکهی رای بیدار تر) فردوسی . رجوع به شنیدن کمی بود شود .
شود رمیده رمه چون شود گرفته شبان (امیرمچوشبان باشد و سیه چورمه . . .) فطران .
شود عشق از ملامت صعب و دشخوار (چنان که سال و مه تئین شود مار . . .) ویس و رامین .
۱۰ شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب . فردوسی .
شوربای چشم خود خوردن بر ابن یمین
به که باید خورد سکیبای رخ هر ناکسی . ابن بین .

رجوع به ای شکم خیره شود .

شورش را در آوردن . زیاد روی و از حد درگذشتن در امری .

۱۵ شوشه سیم نکوتر بر تو یا گه سیم شاخ بادام بائین تر یا شاخ چنار
(عذر خواهی چکنی که تو نزاری و ضعیف من تو را عاشق زانم که ضعیفی و نزار . . .) فرخی .
رجوع به اسب لاغر میان شود .

شوق جان مستی دهد نه ذوق نان در ددل مستی دهد نه درد دن . قاتنی .
شوق در هر دل که باشد رهبرش در کار نیست . از مجموعۀ امثال طبع هند .
شوق صادق چو کشد محمل مرد کعبه وصل کند منزل مرد . جامی .
شوکت شاهی سبک سنگ است در میزان عدل (. عشق میگیرد بخون کوهمن
پرویز را .) صائب .

شوم است مرغ و او را مرگ بر صید بی شام خفته بهتر کز او خوردده شام .
ناصر خسرو : رجوع به اندر جهان تهی تر از آن شود .

۲۵ شونده حلقه بگوشت بتان یغمائی چو حلقه گرنشوی هر دری و هر جانی .
رجوع به هر جا هیچ جا شود .

شوهر بنده را پرسی جامه حیوان میدوزد .

شوهر خدای کوچک است .

شوهر کردم و سمه کنم نه وصله کنم .

شوهر که نه در خورد زن باشد نا کرده اولیتر . مرزبان نامه . رجوع به زن جوانرا شود .

شوهرم برود کاروانسرا نانش بیاید حرم سرا .

شوهرم شغال باشد نانم در تغار باشد . نظیر : میره ام توری آدم توتیری . (۱)
شوی دوشیزه دوشیزه باید . شهربانو دختر یزجرد . رجوع به زن جوانرا شود .

شوی زن زشت روی نازیباه . سعدی . ظبیر : زشت با کوره فرا سازد . سنائی .

سفر عید باشد بران کدخدای که بانوی زشتش بود در سرای . سعدی .

خداوندا زن زشت را تو بردار خودم دانم خر لنک و طلبکار .

هر که را دختر است خاصه فلاد بهتر از کور نبودش داماد . سنائی .

گر به خانه هم باید مقبول باشد .

شوی زن نو جوان اگر شیر بود چون پیر بود همیشه دلگیر بود .

رجوع به زن جوانرا شود .

شوی کار دیو بد آئین کنی پس آنگاه بر دیو فخرین کنی . اسدی .

شوی نشاید زبون دمدمه زن (ملک قناعت مده بدست طمع باز . . .) نزاری .

شهان از پی آن فرایند گنج که از تن بدو باز دارند رنج

... تو گنج از پی رنج خواهی می فروده بزرگی بکاهی می . (اسدی .

شه آن به که باشد بزرگ از گهر خرد دارد و داد و فرهنگ و فر

با کنند گنج نکند ستم نخواهد که خسبداز او کس دژم

ز هر بد بدادار جوید پناه باندازه هر کس دهد پایگاه

نماند به تیغ و بتدییر و گنج که آید ز دشمن بکشورش رنج . اسدی .

شه آن به که هر دانش و دست رس همه زو سگردد او نگیرد ز کس

(. . . چنان دارد از هر دردی پیشه کار که در پیشه هر یک ندارند یار .) اسدی .

شهان دانند باز ماده از نر

۲۵ (تو شاهی آنچه دانی یا ندانی ز نیکی و بدی گفتن توانی

(۱) میره کلمه فارسی و در لهجه امروز لران متداول و بمعنی شوهر است و ثور چنانکه توره به

معنی شغال و یا بگه برهان معشوق هرجائی باشد و تیر تنه و کنده درخت که محجوف سازند و مانند

خم و تاپو به آرد انبارند .

مثل شد در زبان هفت کشور
 کجا شاهان جهان را میشکهند
 ترسند و بگویند آنچه خواهند . (ویس و رامین .
 نظیر : اما ملوک هر چه خواهند گویند و با ایشان حجت گفتن روی ندارد . ابوالفضل بیهقی .
 پادشاهان بزرگ آن فرمایند که ایشانرا خوشتر آید . ابوالفضل بیهقی .

شهان گفته خود بجای آوردند
 شه ارچه پیاپی زهر کس فزون
 ز عهد و ز پیمان خود نگذرند . فردوسی .
 نشایدش از اندازه رفتن برون

(کنون چون بشاهی رسیدی ز بخت
 نکه کن که چون کرد باید شهی
 چهار است آهوی شه آشکار
 یکی خیره رائی دگر بد دلی
 خرد شاهرا برترین افسر است
 بهین گنج او هست داننده مرد
 دگر نیکتر دوستداران او
 شه آن به که هر دانش و دسترس
 چنان دارد از هر دري پيشه کار
 دل شاه این بر آنکس نکوست
 شه از داد و بخشش بود نیک بخت
 چو خواهی که شاهی کنی راد باش
 کهن دار دستور و فرزانه رای
 سپهدار گنج آگن و غم گسل
 نکو کار و با دانش و راد دوست
 خرد مند کن حاجب خوب کار
 بدیدار باید که نیکو بود
 بهنگام گوید سخن پیش شاه
 نکو خط و داننده باید دبیر
 ز دل بنده شاه و دارنده راز
 چو این هر سه زین گونه آری بدست
 یلانی که شان پيشه کین آختن

بزرگت خواهد بدو تاج و تخت
 بیاموز آئین و رام مہی
 که شه را نباشد بتر زین چهار
 سوم زقتی و چارمین کاهلی
 مُش و دانشش نیکتر لشکر است
 نکو تر سلجش بلان نبرد
 کدیور مہین پایکاران او
 همه زو کردند او نکیرد ز کس
 که در پيشه هر يك ندارند یار
 که در هر بد و نیک انباز اوست
 کرو بخشش و داد نیکوست سخت
 بهر کار با دانش و داد باش
 بهر کار یکتا دل و رهنمای
 کدیور بطعم و سپاهی بدل
 یکی رسم نهند که آن نا نکوست
 طرازنده درگه و بزم و بار
 کجا پرده روی کار او بود
 سزا دارد اندازه هر کس نگاه
 شمارنده چابک دل و یاد گیر
 یعنی از اندیشه دوشیزه باز
 سپه ساز گردان خسرو پرست
 شبانروز خو کرده بر تاختن

- که در جنک بر جسم کشته پسر
همه روز فرمایشان دارو برد
نباید که بیکار باشد سپاه
نکو دار مر مردم خویش را
۵ همه کار سازانت از کم و بیش
کنند هر کس آن کار کو برگزید
سلیح آنچه در دست شهری گروه
نباید مهان سپه سر بسر
نباید که هم پشت باشند هیچ
۱۰ کسی کو بجایت سزد شهریار
بهر کبتر اندر خورش کن نگاه
گرت کبتری بر دل آید گران
کرا دوست داری و کام تو اوست
به بیداد مستان تو چیزی ز کس
۱۵ میان سپاهت هر آن کز مهان
چو پیدا نیاری بدش کینه جوی
دروغ و گرافه مران در سخن
که شه بر همه بد بود کامکار
میان دو تن چون کنی داوری
۲۰ نشاید زهی گاو دوشای ورز
بکشت و بورز کشاورزیان
مان کس بیازی و خنده ز بیش
که خشم چون چهره کردی نژند
کسیرا که دادی بزرگی و جاه
۲۵ چو نیکی نایدت کیتی خدای
کرا با تو گویند بد بیشتر
درختی که دارد فزون تر بر او
منه نو رهی کان نه آئین بود
- نهد پای و از کین نتابد پدر
سواری و شور و سلیح و نبرد
نه آسوده از رنج و تدبیر شاه
همان یار سا مرد درویش را
نباید که ورزند جز کار خویش
بدان تا بود کار هر کس پدید
نشاید که شه را نباشد شکوه
که پیوند سازند با یکدیگر
جز اندر که رزم کردن بسیج
ورا از بر خویشتن دور دار
سزای هنر ده ورا پایگاه
چو دارد هنر زو گران بگدگران
هر آهوشرا همچنان دار دوست
بداد و ستد راستی جوی و بس
بترسی از او آشکار و نهان
نهانی بدارو پیرداز از او
بهر تندئی هر چه خواهی مکن
چو گردد بشیمان نباید بکار
به آزم کس را مکن یاوری
(۴) که بکشی چو مانی تو در کارو ارز
چنان کن که ناید بکشور زیان
نوبز این بجوی و مبر آب خویش
دژم باش و با کس بزودی مخند
همان جاه مستان از او بیگناه
تو با هر کس نیز نیکی نمای
چو نبود گنه دان که هستش هنر
فزون افکند سنگ هر کس برای
که تا ماند آن بر تو نفرین بود

- همه راهی از رهنان پاکدار
 چو بنشینی از گردت آنرا نشان
 ز جفت کسان چشم خود را بیوش
 بود مه گناهی که ناید تباه (؟)
- در داد بر داد خواهان میند
 چو نیکی کنی و نیاید بیار
 کسی دار کر دفتر راستان
 به بین تا ز کردار شاهان یش
 مده نزد خود راه بد گوی را
 همه کار مردان با داد کن
- ۱۰ یزوهندگان دار بر راه رو
 بدان کار ده کو نجوید ستم
 کسیرا مگردان چنان سر فراز
 ز داندگان فیلسوفی گزین
 مفرمای کاری بدان کار گر
- ۱۵ همان خیره بد خواه را گرچه خوار
 بگش آتش خرد یش از گزند
 مکن هیچ بد بینی از دیگران
 خورش پاک از آن خور که نکزایدت
 یزشکان گزین دار و فرزانه رای
- ۲۰ بسی کرد آمیغ خوبان مگرد
 چو خواهی کسی را همی کرد مه
 که چون از گرافش بزرگی دهی
 چنان کن که همواره برنخت خویش
 که بار مگذار و مکار کس (؟)
- ۲۵ بکس راز مگشای در هر بسیج
 کرا ترس و وهمی کنی گونه گون
 چو با موبدان رای خواهی زدن
 مدار از در دزد جز تیغ و دار
 که دارند در دل زمهرت نشان
 بترس از خدای آن چهارا بکوش
 از او کو بود داور هر گناه
 ز سوگند مگذر نگهدار پند
 بدی کن مگر بهتر آید بکار
 همی خواندت گونه گون داستان
 چو به بد همان کن تو آئین خویش
 نه مرد سخن چین دو روی را
 سخن شان بهر انجمن یاد کن
 همی دان نهان جهان نو به نو
 نه آن را که افزون پذیرد درم
 که نتوانی آورد از آن پایه باز
 از او پرس هر چیز و با او نشین
 کران کار نتواند آمد بدر
 که مار ازدها گردد از روزگار
 که گیتی بسوزد چو گردد بلند
 وگر نیک بینی تو خو کن بر آن
 باندازه و آنکه که به آیدت
 بهر درد دانا و درمان نمایی
 که تن سست و جان کم کند روی زرد
 بزرگیش جز پایه پایه مده
 نه ارج تو داند نه آن مہی
 اگر تیغ اگر کرز باشدت یش
 بشمشیر از افزار سرباز پس
 بد اندیشرا خوار مشمار هیچ
 بسوگند کن تا بترسد فزون
 بهمشان بخوان جز جدا تن بتن

- چنان کان نه آگاه از آن آن از این
 بهر هفته بر نشین با سیاه
 بده داد و دارش هم ازدور باز
 که لنگ ایستاده نماید در ست
 وزیشان نهان خوبستن دار گوش
 بدانش پراکن چو پیراکنی
 کسی باد دستی ز رادی نگفت
 که تنگی دل شاه دانند از اوی
 بر ایشان بگفتار پیشی مجوی
 وگر بشکنی باشدت کار خام
 بجوی از نهان بس بخوان نزد خویش
 نهان بین و پاسخ ده و یاد گیر
 ور آگه نداند بجز با توزیت
 نه می دوست از دل نه بیکار جوی
 بدان کاو فتاده است کاری دراز
 نه بی اسب نیک و سلیح نبرد
 نهان هر زمان پرس از کار اوی
 بچیز فراوانش بفریب زود
 رسانشان بزودی و مغزای هیچ
 که دشمنت را چاره ناید بچنگ
 مغور هیچ بی چاشنی گیر آب
 بگردان بهر پاس شب باسبان
 بغیبه درون هیچ یکتا باش
 که تا بر بی از بس نیایدت کس
 که باشند ایشان حصار نبرد
 همان از کین هر سپه را بیای
 مفرمای و خون زبوان مریز
 مکش در زمان باز دارش به بند
- زهر یک شنو پس مهین برگزین
 بکس روی منمای جز گاهگاه
 بره داد خواهی چو آید فراز
 بنا آزموده مده دل نخست
 ز بن با زنان در ستیزه مکوش
 به نیکویی آکن چو گنج آکنی
 از آن کش روان با خرد بودجفت
 بنامه درشتی فراوان مکوی
 بخردان درشتی فراوان مکوی
 که گر بشکنی شان نباشدت نام
 فرستادگان را بخوان زود پیش
 فرسته کسی ساز دانش پذیر
 کسی کر نهات نه آگه که چیست
 نه دو روی باید نه بیکار جوی
 چو دیر آیدت پاسخ نامه باز
 بهر جای بی درو گوهر مکرد
 چو پیدا شود دشمنی کینه جوی
 چو با او نشاید نبرد آزمود
 سپه را چو دادی بچیزی بسیج
 بدان سازها جوی هر روز جنگ
 پراکنده فرمای شب جایی خواب
 طلایه دلاور کن و مهربان
 بلشگر در از خیل تنها باش
 گریزان چو باشی بشب باش و بس
 ز کردت مکن دور مردان مرد
 چو پیروز گردی بترس از خدای
 گرفتن ره دشمن اندر گریز
 گر آری بکف دشمنی بر گزند

توان زنده را کشتن اندر که از (۹) نکرده است کس کشته را زنده باز
 بود کت نیاز افتد از روزگار به از دوست آن دشمن آید بکار
 بیندیش شب کار فردا نخست بدان رای رو پس که کردی درست
 نژاد شهان از بنه کم مکن مکن خاندانی که باشد گهن . اسدی .

۵ شه از داد و بخشش بود نیک بخت

کز او بخشش و داد نیکوست سخت . اسدی .

شهر زاغ و زغن زیبای صید و قید نیست (... کاین کرامت همه شهبازو شاهین
 کرده اند .) حافظ .

۱۰ شه چو برداردت فکندهش باش چون تو را خواجه کرد بندهش باش . سنائی
 نظیر : ان اتخذک الملک اخصاً فاتخذہ رباً و ان زادک ایناساً فزده اجلاً . مرزبان نامه .

شه چو بنشست بر دریچه هزل ملک بیرون پرد ز روزن عزل . سنائی .
 رجوع به شه ارچه بیایه ... شود .

۱۵ شه چو ظالم بود نباید دیر زود گردد بر او مخالف چیر
 (... رخنه در پادشاهی آرد ظلم در ممالک تباهی آرد ظلم .) سنائی .
 رجوع به اسکندر رومیرا ... شود .

۱۵ شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال . سنائی .
 رجوع به اسکندر رومیرا ... شود .

شه چو غواص و ملک چون دریاست خفتش در میان آب خطاست

۲۰ (کم ز نرگس مباح اندر حزم چون کنی عزم رزم و مجلس بزم
 نرگس از خواب از آن حذر دارد که همی پاس تاج زر دارد ...
 شه چو بر تخت یار خواب شود تخت او زود تاج آب شود .) سنائی .
 رجوع به شه ارچه بیایه ... شود .

شهر آوار نیست . تثل

۲۵ خشم گیری جنگ جوئی چون بمانی از جواب خشم یکسونه سخن گستر که شهر آوار نیست . ناصر خسرو .
 نظیر : مگر سر دنیا را با جکن پوشانده اند . مگر شهر هرت است .

شه زا چو یار گشت فرو مایه حشمت بجا نماند و جاه وفر . آقای حاج

سید نصر الله تقوی .

شه را نخست خرد باید و رای و دین درست کف راد و داد و نژاد و
 گهر نکو کاری و راست گوئی و فر . (چنین داد پاسخ که . . .) اسدی .
 شهر پر دزد است و پر جامه کنی خواه شحنه باش گو و خواه نی . مولوی .
 شهرت آفت است و همه آن خواهند و خمول راحت است و همه از آن گریزند .
 ۵ . کیمیای سعادت .

شهرت به شر به که گمنامی . از کیمیای سعادت .
 شهر فرنگ است از همه رنگ است . رجوع به آتش سرخحصار شود .
 شهر ما فردا پر از شکر شود شکر ارزان است ارزاتر شود . مولوی .
 شهر ناپرسانست . نظم و ترتیبی در کارها نیست .

۱۰ . هر چند که ساری بحقیقت جان است صد جان دروی به نیم بدانجاست .
 در مردم او پرسش درویشان نیست درویش پرو که شهر ناپرسانست . کاتبی .
 شهر و دیار از جور و فتنه بیاسود ملک بماند همیشه خرم و آباد . ملک الشعراء بهار .
 رجوع به اسکندر رومیرا شود .

شهرها را بعدل محکم کنید . (. . .) و آن بارو نیست که آب آنرا نریزند و آتش
 ۱۵ نسوزاند و منجبتق بر وی کار نکند .) منسوب بنوشیروان . نقل از عقد العلی .
 شهر یکچشمان روی یکچشم شو . نظیر : رفتم شهر کور ها دیدم همه کور من هم
 کور . رجوع به حسین اذاکنت شود .

شهری شعله سوزد یکبار . (مدان زینهار خصم خویش را خوار که . . .) عطار .
 شهری و گلی . تمثّل :

۲۰ . گل شهر دو جهانست بلی هست شهری و گلی زو منلی . جامی .
 فاعل است در این شعر آدم است .
 شهسوار عشق چون لشکر کشد خواجه را در خدمت چاکر کشد .
 امیر حسینی سادات .

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش

پیدا است کزین میان چه خواهد بر خاست .

۲۵

(شاهان ز می گران چه خواهد بر خاست و زمستی بیکران چه خواهد بر خاست . . .) نورالدین منشی .
 نظیر : اذا غدا ملک بالهو مشتغلاً فاحکم علی ملکه بالویل و الخرب .
 مستی بر پادشاه حرام است چه او نکهبان ملک است و زشت باشد که نکهبان را به نکهبانی حاجت

- افتد . منسوب بهوشنك ، نقل از شاهد صادق . و رجوع به چه خوری چیزی شود .
- ۵ شه نيك با کامرانی بود چو بدگشت کم زندگانی بود . اسدی .
 شهوت و حرص نران پیشی بود و آن حیزان نك و درویشی بود
 آن یکی حرص از کمال مردی است و آندگر حرص افتضاح و سردیست . مولوی .
 شهید فلان خر شدن .
- ۶ مرک بد با صد فضیحت ای پدر تو شهیدی دیده از . . . خر ؟ مولوی .
 رجوع به مثنوی چاپ علاء الدوله صفحه ۴۶۵ شود .
- ۱۰ شهی کوز گیتی همه نام جست نراندسوی خواسته نام چست . مرحوم ادیب .
 شه یکی جانست و لشگر پر از او روح چون آبست و این اجسام جو
 آب روح شاه اگر شیرین بود جمله جواهر پر ز آب خوش شود
 که رعیت دین شه دارند و بس این چنین فرمود سلطان عبسی (۱) . مولوی .
 شهی گر چه يك روز باشد خوش است (بهر کام و شادی شهی سرکش است . . .)
 اسدی . نظیر : حیدالامارة ولو علی العجارة . سلطنت کر همه يك لحظه بود مقتم است .
- ۱۵ شیطان عجیبان هما ابرد من یخ شیخ یصبی و صبی یتشیخ .
 نظیر : وای زان طفلان که پیری میکنند نك مورانند و میری می کنند
 وای زان پیران طفل نا ادیب گشته از قوت بلاي هر لیب . مولوی .
 نك آید عشق را از نور عقل بد بود پیری در ایام صبا . مولوی .
 و رجوع به آخر پیری داغ امیری ، شود .
- ۲۰ شیطان فی الناس ان صلحا صالح الناس و ان فسادفسد الناس العلماء والامراء .
 شیطان لوبکت الدماء علیهما عینای حتی توذنا بذهاب
 لم قبلغا المعشار من حقیهما فقد الشباب و فرقة الاحباب .
 شیطان يعجز ذو الرياضة عنهما رای النساء و امره الصبيان
 اما النساء فمیلهن الی الهوی واخ الصبی یجری بغير عنان . ترجمه :
 عاجز شده است رای خردمند از دو چیز تدبیر کار کردن زن حکم کودکان
 زن پای نکسلد ز رکاب هوای نفس کودک همی رود شده از دست او عنان . این بین .
- ۲۵ شیئی بد لوازم بد دارد .

شيبك ناعيك . على عليه السلام . رجوع به نزيد مرا با جوانان شود
 شيخ زنگوله پيا . نمتى جاف و سبكار .

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم

عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است . حافظ .

شیران با ناچخ قضا نچخیدند (. جز تو که با ناچخ قضا بچیدی .) قطران ؟

شیران را دریوزه نشاید از دریوزه (از چرخ طمع بیر که . . .) خاقانی .

شیر از آهو گرچه افروست لیکن گاه بوی

ناف آهو فضل دارد بر دهان شیر فر . سنائی .

شیر از مورچه میگریزد . جامع التمثیل .

شیر اگر مفلوج گردد همچنان از سبک به است . (کرچه درویشم بهمدالله غنث

نیستم . . .) سعدی .

شیر بازمایش دلیر شود . تمثیل :

چنین داد پاسخ ببادر که شیر نکردد مگر بازمایش دلیر . فردوسی .

شیر بالش نشد چو شیر عرین . (لاف نسبت زند حسود ولیک . . .) انوری .

چون تو کردند حاسدات اگر شیر بالش شود چو شیر عرین . انوری .

شیر به پستان کسی آوردن . او را بهوس و میل آوردن .

تمثیل : باش اشیران تبت را کنند در بالهنک و آهوان تبتی را شیر در پستان کند . قانانی .

شیر برفی . شیر برفین . نظیر : رستم در حمام . رجوع بشیر علم ، شود .

شیر برفین را نباشد قوت شیر عرین (نکهه سنجان دگر را نیست زور طبع من . . .) امیدی .

شیر بمنشور نیست والی آجام (چون دگران پادشاه نزعلمی تو . . .) اخسیکتی .

شیر بی دم و سرو اشکم که دید این چنین شیری خدا هم نافرید .

(سوی دلاکی بشد قزوینتی که کبودم زن بکن شیرینتی

گفت چه صورت زنم ای پهلوان گفت بر زن صورت شیر زبان . . .

چونکه او سوزن فرو بردن گرفت درد آن در شاه که مسکن گرفت

پهلوان در ناله آمد کی سستی مرمر اکتی چه صورت میزنی

گفت آخر شیر فرمودی مرا گفت از چه عضو کردی ابتدا

گفت از دمگاه آغازیده ام گفت دم بگذار ای دو دیده ام

جانب دیگر گرفت آن شخص زخم
 بانگ زد او کاین چه اندام است از او
 بی محابا بی مساوانی و رحم
 گفت از گوش است این ای اینکخو
 گوش را بگذار و کوته کن کلام
 جانب دیگر خلس آغاز کرد
 کاین سیم جانب چه اندام است نیز
 گفت این است اشکم شیر ای عزیز
 خود چه اشکم باید این ادبیر را
 بر زمین زد سوزن آندم اوستاد
 گفت در عالم کسی را این فتاد... (مولوی)

شیر بیشه نر و ماده ندارد .

شیر پند از مهر جو شد وز صفا (من بگفته پند و شد بند از جفا... بسکه کردید

از جفا بر جای من شیر پند افسرد در رکهای من .) مولوی .

شیر تا گرسنه نشود شکار نکند . از شاهد صادق .

شیر تقاضای خودش را دارد . رجوع به از مار نراید... و رجوع بسوسومیرود... شود .

شیر چون خجیر بیند بغرد دلیر . (بدو گفت کاموس چندین مدم بنیروی این رشته

شصت خم چنین داد پاسخ سرا او را که...) فردوسی .

شیر خشت میگیرند . ابر های سفید بریده بریده در هوا پیدا شده است .

شیر خشتی مزاجست . نظر باز است . باهه کس تواند زیست .

شیر خواره کی شناسد ذوق لوت (... سربری را بوی باشدلوت و بوت .) مولوی .

شیر خود شیر است اگر در کوه اگر در مرغزار (سرو خود سرو است اگر در

دشت اگر در بوستان...) ملك الشعراء بهار .

شیر در خشم و رشته یکتاهست (هان و هان بیش از این نیکویم...) انوری .

شیر در خواب گنج و مال بود روزی نیکو و حلال بود . سنائی . تعبیر

شیر در خواب گنج و مال و بروزی حلال رسیدن است .

شیر درنده که يك راه بجائی بگذشت

بیم آنست کز آن سو گذرد دیگر راه . فرخی .

شیر را بچه همی ماند بدو (توبه بیغمیر چه میمانی بگو...) مولوی . رجوع به از مار

نراید... و رجوع به چنان بود پدیری... شود .

شیر را سلسله در گردن و روبه همه شب

فارغ ابال باطراف دمن میگردد .

- شیر را که اسیر کنند تدبیر زنجیر کنند . مقامات حمیدی .
- شیر رایت باشد آنکوباد دارد در میان . (شیر اصلی معنی اندر سینه دارد همچو خاک . . .) سنائی .
- شیر روباه را نیازارد لیک صدگور زنده نگذارد . (حیدری کش خدای خواند
شیر کی زدی بر معاویه شمشیر . . .) سنائی .
- شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت تر است (قید زینت مسقط فر و شکوه
خسروست . . .) امیر علیشیر .
- شیر ژیان کجا شکند ناهار از نیم خورده مستهز کبتر . آقای حاج سید نصر الله تقوی .
- شیر سرخیم و افعی سیهیم (رنگ تزویر پیش ما نبود . . .) حافظ .
- شیر شاد روان . رجوع به شیر علم ، شود .
- شیر شتر گرگین جانست عرابی را . (ای آب حیات ماشو فاش چو حشر ارچه . . .) مولوی .
- شیر شیر است اگر ماده اگر نر باشد .
- شیر عرین کجاست در سوی لاغری (سلطان همیش بدو کیتی نگه نکرد . . .) ظهیر .
- شیر علم . صورت و ظاهری هول و سهکین بامعنی و باطنی جان و ترسنده .
- مثال ، شخص با قیمت تو شخص خیال شیر با هیبت تو شیر علم . ابوالفرج رونی .
- آب هنرش خاک کند آتش فتنه باد ظفرش روح دهد شیر علم را . ابوالفرج رونی .
- ما همه شیران ولی شیر علم جمله مان از باد باشد دمبم . مولوی .
- نظیر : شیر بالش . شیر بر فین . رستم در حمام . شیر شادروان . شیر قالبین . شیر پرده .
- با کوشش او شیر آسمان شیریست مزور ز پوستین . انوری .
- شیر علم کی بود همسر شیر ژیان . (دشمن تو کی شود بانو برابر بجاه . . .) خاقانی .
- نظیر : شیر اصلی معنی اندر سینه دارد همچو خاک شیر رایت باشد آنکوباد دارد در میان . سنائی .
- برند شیر علم را به پیش صف لیکن طمع ندارد از او هیچکس شجاعت شیر . سوزنی .
- چون تو کردند حاسدانت اگر شیر رایت شود چو شیر عرین . انوری .
- شاه سپهر اگر چه که فرقی نمی نهد اندر میان اهل هنر گاه به گزین چون است شیر پرده و چون ضیغم عرین . ابن یمن .
- لیکن از آن چه باک چو دانی که وقت کار ز شیر پرده نگیرد حساب شیر عرین . ابن یمن .
- بصورت ارچه مشابه بود ولیک خرد بیچاره شیر پرده نداند ز شیر غاب . ابن یمن .
- هر کو بعهد شاه کند بندگی غیر ویژه که بود آن شیر بر پرده شادروان . مرحوم ادیب .
- بر شیر فلک شیری حله نتواند برد شیر قالبین دگر و شیر نیستان دگر است .

- شیر قالین . رجوع به شیر علم ، شود .
- شیر قالین دگر و شیر نیستان دگر است . رجوع به شیر علم شود .
- شیر کجا باشد جز در عرین . (علم کجا باشد جز نزد او . . .) ناصر خسرو .
- شیر که از بیشه در آمد نر و ماده ندارد .
- ۵ شیر گردن سبیر از آن دارد که رسولی بخرس نگذارد . سنائی .
- نظیر : ز آنست قوی شیر بگردن که هر کار از خود به تن خویش رسولست و فرسته . قطران؟ رودکی؟
- پادشاه وحوش از آن باشد که بخود کار خود کند ضمیم . ابن سینا .
- عالة عنق اللیث من اجل آئه اذاما دهام الخطاب قام بنفسه .
- هیچکسرا تو استوار مدار کار خود کن کسی بیار مدار . سنائی .
- ۱۰ شیر گیر شدن . جری و کستاخ و بی پروا شدن .
- شیر مرغ . چیزی نایاب . تشئل :
- بیوسته می جفا نمائی تو مرا از برداری مگر تو دیوان جفا
- آگاهی نیست از وفا هیچ ترا ای جان پدر نه شیر مرغت وفا . فرخی .
- اگر بشل شیر مرغ خواستی در وقت حاضر کردی . ابوالفضل بیهقی . روباه اندیشه کرد که من
- ۱۵ جگر بط چکونه بدست آرم چه گوشت آن مرغ از شیر مرغان بر من متعذرتر مینماید . سرزبان نامه .
- جان صرف کند در آرزویم کر خود همه شیر مرغ جویم . خاقانی .
- شیر مرغ و جان آدم . هر چه از خوردنی در تصور آید . و رجوع بفقرة قبل شود .
- شیر نر تنها بود هر جا و خوکان جفت جفت (. . . ما همه جفتیم و فرد است ایزد
- جان آفرین) منوچهری . رجوع به از بلا دوری طمع داری شود .
- ۲۰ شیر نر و ماده ندارد .
- شیرنگه کی کند سوی یکی لاغری (توسن ایام را رای تو تحسین نکرد . . .) ظهیر
- نظیر : شیر عربن کجا نکرد سوی لاغری . ظهیر
- شیر و گرك و روبهیی بهر شکار رفته بودند از طلب در کوهسار
- ۲۵ گاو کوهی و بز و خرگوش زفت یافتند و کار ایشان پیش رفت
- گفت شیر ایگرك اینرا بخش کن . معدنات را نو کن ای گرك کهن
- گفت ایشه گاو و وحشی آن تست آن بزك و تو بزك و زفت و چست

بز مرا که بز میانه است و وسط شیر گفت ای گرك چه گفتی بگو؟
رو بها خر گوش بستان بی غلط چونکه من باشم تو گوئی ماو تو!!

گرك را بز کند سر آن سرفراز تا نمازد دو سری و امتیاز
بعد از آن رو شیر بار و باه کرد گفت این را بخش کن از بهر خورد
سجده کرد و گفت آنگاو سمین چاشت خوردت باشد ای شاه مهین
وین بز از بهر میانه روز را یختی باشد شه فیروز را
واند گرك خر گوش بهر شام هم شب چره ای شاه با لطف و کرم
گفت ای روبه تو عدل افروختی این چنین قسمت ز که آموختی
از کجا آموختی این ای بزك گفت ای شاه جهان از حال گرك مولوی .

شیره بسر کسی مالیدن . بناچیزی او را خرسند کردن .

شیره بشیره زائیدن . منوز فطام یکی صورت نبسته بدیگری آبتن شدن . نظیر . ولدت رأس برأس .
شیره خریدیم روغن در آمد (با) مر با در آمد .

شیره هم شیر بود گر چه بز نجیر بود (. . . نبردند و فلابه شرف شیر زبان .) فرخی .
نظیر . عار ناید شیر را از سلسله . مولوی .

شیری از دو رنگ جان نبرد . تمثیل :

مثل زنند که شیری کجا میان دورنگ فتاد جان زهاند بچاره و داستان

بگو که چون برهاند بچاره جان آن رنگ که اوقتاده میان دو شیر تند زبان . فطران .

رجوع به آری با اتفاق شود .

شیری که بگریزد از جنك گرك نباید که گرك از پشش در کشد که او
را همان بخت بد بر کشد (بدو گفت بر خیز از این خواب خوش بردی سر بخت بد
را بکش که دانا زد این داستان بزك که . . .) فردوسی .

شیر یله نگریزد از یشک گراز (نتوان گفت خلاش سلاح و سپاه زانکه . . .) فرخی .
شیری نرسد ز یکدشت گور (که تا بد فراوان سناره چو هور .) فردوسی .

شیرین دوید اما بیرق را بر نداشت .

شیرین شدن چیزی . تنکیاب و کران شدن آن . تمثیل ،

نان شد بنرخ شیرین لکن بطعم تلخ هم فرصت منکسف شدو هم کوه (؟) کم عیار . جمال الدین عبدالرزاق .
شیرین نشود دهن بحلوا گرفتن . از شاهد صادق . رجوع به حلوا حلوا شود .

شیرین و فرهاد . ممشوفه و عاشقی مثلی ، رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

شیرینی و لذات مقر هست بر اندازه رنج سفر (لیک ... آنکه از شهر و ز خویشان برخورداری کز غریبی رنج و محنتها بری هر چه آسان یافتی آسان دهی درد مشکل یابرا بر جان نهی .) مولوی .

شیری یاروباه . کامروا بازگشته یا ناکام . تمثیل :

دائم که از بیت اللهی شیری بگو یا رو بهی در حضرت شاهنشاهی بوالقاسمی یا بوالحکم . سنائی .
 اشاره ، شهنشه گفت زردا شاد بادی به نیکی دوستان را یاد بادی
 بگو چون آمدی از ماه آباد نه شادی از پیام خویش یا شاد
 روا کامی بگو یا ناروا کام سپس دائم که چونت بر نهم نام
 جوابش داد زرد از پشت باره به بخت شاه شادم همواره
 از این راه آمدمم نا روا کام کنون داند که چونم بر نهد نام . ویس ورامین
 نظیر : ما ورائك يا عصام .

شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است .

نظیر : چون رشته گسست می توان بست اما گرهش در میان هست .
 ۱۵ دل من دیک سنگین است و یحک که چون بشکست تو توان بست عنذرا (؟)
 بلورین جام را ماند دل من که چون شد رخنه نپذیرد مداوا . خاقانی .

شیشه تا گرم است کی از سنک پروا میکند .

شیشه چو شکست شود ابتر جز شیشه دل که شود بهتر . شیخ بهائی .
 نظیر : انا عند منكسرة قلوبهم . حدیث قدسی .

شیشه جان . آنکه بسیار احتیاط سلامت و جان خویش کند .

۲۰ مثال : تاجر ترسنده طبع شیشه جان در سفر نی سود بیند نی زیان . مولوی .
 شیشه و تبر . دو ناهمتا . دو فراهم نیامدنی .

تمثیل : چون به بینند خشم تو دانند که چو شیشه برابر تبرند . عمادی شهریار .
شیطان چه پای دارد با حمله شهاب (با قوت تو زمره کفار راجه قدر ...) رشید .

شیطان خانه خود را خراب نکند . از نفایس القنون . نظیر : الشیطان لا یخرّب کرمه .
 ۲۵ شیمت نوع بشر بر ظلم و استبداد دان

فرستی گریافتی دارا بدی اسکندری . مرحوم ادیب .

شین العلم الصلف . علی علیه السلام . آهو و آک دانش لاف است .
 شین راسه نقطه کرد جدا از سین (از خر به دین شده است جدا مردم . . .) ناصر خسرو .
 شیون از دور سور نماید . تشل .

کانهما هم راست مشر ز دور که بس ماند از دور شیون بسور . اسدی .
 رجوع به بس ماند از دور . . . شود .



باب ص .

- صابون از جامه کاست جامه ز صابون (جانم از تن چو تن زجان شده کاهان . . .) مرحوم ادیب .
- صابون پپای (یا) زیر پای کسی مالیدن . او را فریفتن .
- صابونش بجامه کسی خوردن . زیان و آسیبش بدو رسیدن .
- صابونش بجامه همه خورده است . همه کس را فریفته است بهمه زیان رسانیده است .
- نظیر : تل پاك نگذاشته .
- صاحباً در شب سعادت خواب مكن و روز نيك را در ياب . اوحدى .
- صاحبان تریاق را جرات بر تناول زهر از روش حکمت نیست .
- صاحب الاخیار تاملن الاشرار . علی علیه السلام . بانیکان همنشین شو از بدان ایمن نشین .
- صاحب البیت ادری بما فی البیت . کسخدا بکالا آگاه تر .
- صاحب الحق احق بمتاعه . از العراضه .
- صاحب درد باش تا بدرمان برسی . جامع التمثیل .
- صاحب راه کنار راه . نظیر : محتسب در بازار است .
- صاحب خلیک ما بدالك نصحه فاذا بدالك غشه فتبدل .
- صاعقه گردد همی وسیله باران (باران کان رحمت خدای جهان است . . .)
- ابوحنیفه اسکافی .
- صالح و طالح متاع خویش فروشند (. . . تا چه قبول افتد و چه در نظر آید) . حافظ .
- صام حولاً و شرب بولاً . نظیر : روزه گرفتن و با فضله سگ افطار کردن .
- صباح خاستم خضری بینم به خرسی دچار شدم . از مجموعه امثال هند .
- صبا ز من بحر یفان زیر دست آزار بگو که کار کنان فلک زیر دستند . آذر .
- صبح آوازش بلند میشود . دزدی بی دیوار خانه را با رامی میکند صاحب خانه سر
- ازبام بر کرده برسد چه می گنی؟ گفت دهل میزنم . سوال کرد بدین آهستگی چرا؟ جواب داد . . .
- این مثل بشنو که شب دزد عنید در بن دیوار حفره می برید
- نیم بیداری که او رنجور بود طمطلق آهسته اش را می شنود
- رفت بر بام و فرو آویخت سر گفت او را در چه کاری ای پدر
- خبر باشد نیم شب چه میگنی تو که گفتا دهل زن ای سنی

- در چه کاری گفت میکوبم دُهَل گفت کو بانك دهلای بو سُبَل
گفت فردا بشنوی این بانك را نمره یا حسرتا یاویلتا . مولوی .
رجوع به ایس الصبح بقریب ، شود .
- صبح پیری چو گشت دیده گداز عینك دیده دیده دل ساز . مکتبی .
صبح چواز صدق نفس بر گشاد مملکت شرق بدستش فتاد . خواجو .
نظیر: بصدق کوش که خورشیدزاید از نفست که از دروغ سپهروی گشت صبح نخست . حافظ .
رجوع به اگر خواهی از هردو سر شود .
- صبح کادب زنداز صدق نفس نور او يك دو نفس باشد و بس . جامی .
رجوع بفقرة قبل شود .
- صبر آرد آرزورا نی شتاب (. . . صبر کن والله اعلم بالصواب .) مولوی .
صبر است کیمیای بزرگیها نستود هیچ دانا صفرارا
(. . . صبر است عقل را بجهان ممتا بر جان نه این بزرگ دو ممتا را) . ناصر خسرو .
صبر است وزر چاره کارها جز این نشکند پشت تیمارها . (که . . .) فردوسی .
رجوع به آن میوه شود .
- صبر ایوب ۱۵
با چنین خو که توداری پسر اگر بمثل صبر ایوب مرا بودی گشتی سپری . فرخی .
بوده با ایوب همسر در گه صبر و شکیب کشته با جبریل همبر در گه خوف و رجا . مسعود سعد .
شب یلدای بخششت را چرخ چه شود گر دم صبح دهد
یا مرا در امید وعده تو صبر ایوب و عمر نوح دهد
یا تورا با چنین گرم باری مرگ یا توبه نصوح دهد . گلغنی قمی .
- صبر بر مصیبت، مصیبت شماتت کننده است . منسوب به فیثاغورث . از تاریخ گزیده .
صبر بران شده را مرغ پیر می نرسد (ز آتش سینه مرا صبر چو سیماب پرید . . .) خاقانی .
صبر تلخ آمد بر او شکر است (صبر سوي کشف هر سر رهبر است . . .) مولوی .
رجوع به آن میوه که از صبر شود .
- صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد (منشین ترش از گردش ایام که . . .) سعدی .
رجوع به آن میوه که از صبر شود .
- صبر در صحرای خشک و سنگلاخ احمقی باشد جهان حق فراخ . مولوی .
صبر درویش به که بذل غنی (که بزرگان شنیده ام بسیار . . .) سعدی .

صبر دوست بود کسی که بسته بود عقل را بوجه کمال . (چرا بصبر نکوشم که ...) منجیک .

صبر سوی کشف هر سر رهبر است صبر تلخ آمد بر او شکر است . مولوی .
رجوع به آن میوه که از صبر ... شود .

۵ صبر کردن جان تسیحات تست صبر کن کانست تسیح درست . مولوی .
رجوع به آن میوه که از صبر ... شود .

صبر کن بر سفاهت جاهل تا شوی ساینس ولایت دل . سنائی .
صبر کن کالصبر مفتاح الفرج . (ما نمی گفتیم کم نال از حرج ...) . مولوی .
رجوع به آن میوه که از صبر ... شود .

۱۰ صبر کوتاه خدا سی سال است . نظیر : خدا دیر گیر است لکن سخت گیر است .
صبر مفتاح کارها باشد . از جامع التمثیل . رجوع به آن میوه که از صبر ... شود .
صبر نه باریست خوار هجر نه کاریست خرد (رخت دلم هر چه بود عشق بغارت ببرد ...) عمق .

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید . حافظ .
۱۵ نظیر : اتی رأیت و فی الايام تجربة للصر عاقبة محمودة الاثر
و قل من جد فی امر یتالبه واستصحب الصبر الا فآز بالظفر . منسوب بعلی علیه السلام
الصبر مطیة الظفر . علی علیه السلام . الشجاعة صبر ساعة . علی علیه السلام .
رجوع به آن میوه که از صبر ... شود .

صبوری ترا کامکاری دهد . کج . رجوع به آن میوه که ... شود .
۲۰ صبوری مایه فیروزی آمد قویتر پایه بهروزی آمد .
(... صبوری میوه امیدت آرد صبوری دولت جاویدت آرد
بصبر اندر صدف باران شود در بصبر از لعل و گوهر کان شود پر
بصبر از دانه آید خوشه بیرون ز خوشه رهروان را توشه بیرون
بصبر اندر رحم یک قطره آب شود نه ماه را ماهی جهاتاب .) جامی .
رجوع به آن میوه که از صبر ... شود . ۲۵

صبی مشیخ . کودکی که خود را چون پیران نماید . تمثیل : شیطان عجیبان هما ابرد من یخ
شیخ یتصبی و صبئی یتشیخ

صحبت ابلهان چو دیک تهی است از درون خالی از برون سیهی است . سنائی .

رجوع به آلو چو بالو... شود.

صحبت احمق بسی خونها بریخت (زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت...) مولوی.

رجوع به عیسی سریم بکوهی... شود.

صحبت پاك نیابد جز پاك (میر آنجا دل آرایش ناك...) جامی.

صحبت را صحت باید. (حسین بن منصور اندر غلبه خود از عمرو بن عثمان تبراً کرد

و بنزدیک جنید آمد جنید ویرا گفت بچه آمدی گفت تا با شیخ صحبت کنیم گفت مارا با بجانین

صحبت نبست که...) کشف المحجوب.

صحبت سنك و سبو راست نیاید هرگز. رجوع به آبگینه و سنك... شود.

صحبت شبهای میخواران ندارد باز گو

چون ز مجلس میروی بیرون لب پیمانه باش. صائب.

صحبت نادان صد ره بتر از زندان. (بل بزندان درشو خوش بنشین زیرا...) ناصر خسرو.

ناصر خسرو.

صحبت غنیمت است بهم چون رسیده ایم

تا کی دگر بهم رسد این تخته پاره ها. صائب.

صحبت مردانت چون مردان کند (نار خندان باغ را خندان کند...) مولوی.

رجوع به آلو چو بالو... شود.

صحبت نیکانت از نیکان کند. رجوع به المجالسة... شود.

صحبة الاشرار تورث سوء الظن بالاخيار. حسن بصری.

صحبت یوسف به از دراهم معدود. سعدی.

صحرا که نمانده اید. چرا با اینکه شب رسیده است. یا برف یا باران می آید بمنزل

خود میروید و در خانه ما نمی مانید.

صحبة الساب امارة المجاز.

صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف و ناقض و مهموز و اجوف. افعال

براین چند گونه باشند.

صدا از تك چاه بر آمدن. آواز آهسته و ضعیف دادن. صدا در این تعبیر سه مثل

دیگر ذیل بتداول عامه بمعنی صوت است.

صدایت آشنا آید بگوشم (تو ای زن بردی از سر عقل و هوشم...) از شبیه، مکالمات

هنده زن یزید با زینب علیها سلام.

صدای دهل از خالی بودن شکم است.

- صدای مرغ بتخمی نیرزد . از جامع التمثیل .
- صد باد صبا اینجا بی سلسله میرقصند .
- صد بار گز کن یکبار بیر . نظیر : قُدْر ثم اقطع .
- صد پتک زر گز یک پتک آهنگر . کج . رجوع به صد سوزن شود .
- صد پیک دو انید و یکی باز نیامد . از جامع التمثیل .
- صد تخته به پهلوی او زده . نظیر : دستهای او را به پشت بسته .
- صد تومان را میدادم که بچه ام یکشب بیرون نخواست . مراد اینست که فرزند کم شد .
- منادی در بی منادی بکوی و برزن فرستاد و هر ساعت مژده یابنده را مزید میکرد تا در نزدیک غروب حق بشارت را بصد تومان رسانید آنکه کودک را یافته بود گمان کرد که هر چه در دادن طفل دیر کند جزا بیشتر یابد چون صبح شد اثری از منادیان ندید ناچار خود نزد پدر کودک آمده و مطالبت یکصد تومان مزدگانی کرد پدر گفت
- صد جان فدای آنکه دلش با زبان یکیست .
- صد چاقو بسازد یکیش دسته ندارد . وعده های او دروغین است .
- صد چغوک باپر و بالش نیم من است . نظیر : گاو بکش کنجشک هزارش یک من است .
- صد خانه اگر بطاعت آباد کنی زان به نبود که خاطری شاد کنی
- گر بنده کنی بلطف آزادی را بهتر که هزار بنده آزاد کنی .
- علاء الدوله سمنانی .
- صد خنده ز ندخر که گه علت قولنج دانا بیر لفتح شتر گلشکر آرد . اخیسکنی .
- صد خورنده گنجد اندر گردخوان دو ریاست جو نگنجد در جهان .
- ۲۰ (. . .) او نخواهد کین بود پریش خاک تا پسر بکشد پدر از اشقراک
- آن شنیدستی که الملك عقیم ترک خویشی کرد ملک جو ز بیم
- که عقیم است و ورا فرزند نیست همچو آتش با کسش پیوند نیست
- هر چه یابد او بسوزد بر درد چون نیابد هیچ خود را میخورد . مولوی .
- نظیر : گدا را کند یک درم سیر فریدون بملك عجم نم سیر . سعدی .
- رجوع به ده درویش در کلیبی شود .
- ۲۵ صد در شود گشاده چو بسته شود دری . کج . رجوع به از بی هر گریه آخر شود .
- صد دوست کمست یک دشمن بسیار است .
- صد دینار جگرک سفره قلمکار نمیخواهد .

صد دینار میگیرد سک اخته میکند یکعباسی میدهد حمام میرود .

رجوع به ملاصرالدین است صد . . . ، شود .

صد دینار داده ام فینش را هم من بکنم . گویند کاهلی صد دینار داد تا کسی بینی او بگیرد مرد پذیرفت و دست به بینی او کرده گفت فین کن کاهل گفت . . . و مثل را در مورد مسکی که مزد کم داده و کار بسیار خواهد و در مورد حاجت مدد به او گویند .

صد رحمت ایزدی بر آن مرد کز کیسه خود بود جوان مرد

از خوان کسان نواله دادن بر نسیه بود قباله دادن . امیر خسرو دهاوی .
صد هر جا که نشیند صدر است . از مجموعه امثال هند . رجوع به شرف امکان . . . ، شود .

صد سال است گدائی میکند هنوز شب جمعه را نمیداند .

صد سال جو رو ظلم و ملوک به از دو روزه شرعاً و فتنه و غوغاست .
(شنیده‌ام که به . . .) عمق . نظیر : سلطان غشوم خیر من فتنه توم .

صد ساله عبادت به تیزی نظیر : ذمت الدولة بیواله .

صد سر را کلاه است و صد کور را عصا . نهایت گریز و یا کاریست .

صد سفره دشمن بنهد طالب مقصود باشد که یکی دوست بیاید بضيافت . سعدی .

صد سوزن سوزنگر يك چکش آهنگر . رجوع به صد پتک . . . ، شود .

صدف آمدحروف و قرآن در نشود مایل صدف دل حر . سنائی . نظیر :

شور است چو دریا بمثل ظاهر تنزیل تأویل چو لولوست بر مردم دانا . ناصر خسرو .
رجوع به عاقلانرا حلاتی . . . ، شود .

صدف را بزرگی فرایند ز گوهر (زمانه بزرگی از او یافت آری . . .) ادیب صابر .

صدف ندارد قیمت مگر بدر خوشاب (هنر ندارد قیمت مگر بسیرت او . . .) معزی .

صدقات آن بود که خود بدهند (بعد از او گر یکی بصد بدهند . . .) اوحدی .

صدق المرء نجاة . علی علیه السلام . راستی مرد رستگاری اوست .

صدق اندرونی را توان دانست از سیما . (زمهرش صبح میزد دم مرا شد صدق

او روشن که . . .) سلمان ساوجی . رجوع بر نک رخساره . . . ، شود .

صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست (طاعت آن نیست که بر خاک نهی

پیشانی . . .) سعدی . رجوع به گر بسجده آدمی . . . ، شود .

صدق تور رهبر تو . نظیر : النجاة فی الصدق . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر . . . ، شود .

صدقه بصدق است . جامع التثبیل :

- صدقه راه بخانه صاحبش می برد . جامع التمثیل . رجوع به از مکافات عمل شود .
 صدقه رفع بلاست ، (یا) رد بلاست . نظیر ، الصدقة تردّ البلا . حدیث .
 کفت الصدقة تردّ للبلا داو مرصاك بصدقه یا فتی . مولوی .
 صد کاسه انگبین رایك قطره بس بود زان چاشنی که درین دندان ارقم است . ظهیر .
 صد کاسه بنانی چو عروسی بگذشت (افسوس که دور به بیوسی بگذشت
 ۵ وان عمر چو جان عزیزم ازسی بگذشت اکنون چه خوشی و گر خوشی دست دهد انوری .
 مؤلف نفته الصدور نیز به شعر انوری تمثیل کرده است .
 در این نه کاسه جانسوز دلگیر گرت روزی عروسی کرد تقدیر
 عروسی کر کنی بردار بانگی منادی کن که ده کاسه بدانگی عطار .
 رجوع به چون عروسی گذشت شود . از قطعه انوری گمان می رود که مثل اشاره برسم .
 جاری اجاره کردن ظروف در ولیمه های عرس و جز آن باشد که ناگزیر پس از عروسی صد کاسه
 ۱۰ را بنانی اجاره نکنند . و از مثنوی عطار بیشتر حدس بر این می رود که مراد مثل از کاسه مظروف
 باز مانده در کاسه هاست که بعد از ختم عروسی احقر از فساد و کندگی را بقیمت نازل فروشد .
 صد کلاغرا کلوخی بس است . جامع التمثیل .
 صد کوچه باغرا سیر کرده است . جامع التمثیل . نهایت بی شرم است .
 ۱۵ صد کوزه بسازد که یکی دسته ندارد . جامع التمثیل . هیچگاه وفا بوعده نکند .
 صد کوه بدل چگونه خیزم صد خار پپای چون گریزم . مکتبی .
 صد گربه و یک موش . نظیر : یک کله و یک کله . یک انار و صد بیمار . یک مویز
 و چهل قلندر . یک انکور و صد زنبور .
 صد گریک درنده توی گله بهتر ز عجوزه در محله . رجوع به از موی سیه
 ۲۰ مترس و از ابر سفید شود .
 صد گنجشک با زاق وز یقش یکمن است .
 صد گنه این سری یک نظر آن سری . (باشم کستاخ و ارباتو که لاشی کند) عمادی شهر یاری .
 صد مثل ترا ، (یا) صد مثل مراسم رود ، (یا) سر آب میبرد تشنه بر میگرداند .
 ۲۵ بسیار مکار و محیل است . تمثیل :
 صد هزاران چو تو بآب برد تشنه باز آورد و غم نخورد . سنائی .
 صد مشعله افروخته گردد بچراغی آن نور تو داری و دگر مقبسانند . سعدی .
 رجوع به از چراغی چراغها شود .

صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید خوبان در این معامله تقصیر میکنند. حافظ

نظیر : کشت مارا میتواند فطره سیراب کرد اینقدر استادگی ای ابر دریادل چرا . صائب .
رنج مارا که توان برد بیک گوشه چشم شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی .
صد من پر قویکمشت نیست . از شاهد صادق . نظیر : صد کنجشک با زاق و زبش
یکمن است . ۵

صد من گوشت شکار بیک ناز تازی نیمازد . نظیر : بهشت بسر زنش نیمازد .
صد موش را بیک گربه بسنده است .

صد و اند ساله یکی مرد غرچه چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی .
رجوع به جهان سراسر فسوسی و بازی شود .

صدور الاحرار قبور الاسرار . سینه آزاد مردان کور رازها باشد . علی علیه السلام . ۱۰
صد هزاران پوست ز ابدان بهایم در کشند

تا یکی زانها کند گردون درفش کاویان . خاقانی .
صد هزاران خیط یک تور را نباشد قوتی

چون بهم بر تافتی اسفندیارش نکسلد . سعدی .
نظیر : رشته باریک شد چو یک تو شد . رجوع به آری باتفاق جهان شود . ۱۵

صد هزاران طفل سر بیریده شد تا کلیم الله موسی دیده شد . عطار .
صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیائی همچو صبر آدم ندید . مولوی .

صد یار بود بنان شکی نیست چون کار بود بجان یکی نیست
(یاری که بجان نیازمائی در کار خودش مده روائی . . .) امیر خسرو .

رجوع به این دغل دوستان شود . ۲۰
صراف سخن باش و سخن بپیش مگو چیزیکه نپرسند تو از پیش مگو . سعدی .

رجوع به اگر طوطی و رجوع به آن خشت بود شود .
صرفین چنین کردند مانیز چنین کردیم . این کار شما یا او تقلیدی محض بود .

صعب باشد پس هر آسانی نشیندی که خار با خرما است . مسعود سعد .
رجوع به از بی هر گریه آخر شود . ۲۵

صعب تر از درد زخم اندیشه بی مرهمی است (زخم هجرت هست و وصلت نیست
این درویش را . . .) کاتبی .

صعب تغابنی بود حور حریر سینه را
لافزنی خار پشت از صفت سمن بری . خاقانی .

صفا و مروءة مردان سرزانوست (سر احراميان عشق بر زانو به است ايرا . . . کردانی .) خاقانی .

خود آنکس را که روزي شد دبستان سرزانو نه تا کمبش بود جودی ولي ناساق طوفانش . خاقانی .

صفای خانه آبست و جار و صفای دختر، (یا) صفای صورت چشم است و ابرو .

چون چشم و ابرو نیکو باشد زشتی سایر اعضاء اندام زن بچیزی نیست .

صفای هر چمن از روی باغبان پیداست (عتاب و ناز ز ابروی کلر خای پیداست . . .)

صائب . رجوع به اسباب خانه بصاحب خانه . . .) شود .

صفت زشت نخیزد ز نکو کردن نام

مرد نبودن اگر نام نهندش حیدر . از العراضه .

صفا کردن . خشکین شدن . مثال :

چو بیامارت کند بزبان طیبیان را کنی حاضر اگر گویم که سودا می یزی بر مکن صفا . فخرالدین مطرزی .

ز بسکه بر من بیچاره چرخ صفا کرد ز آهن است دلم گر نگشت سودائی . محمد بن المؤید .

باده با ما کم خوری و طرفه آنک عریده همواره با ما می کنی

ور همی گویند با تو این سخن خشم می گیری و صفا می کنی . فخرالدین هروی .

ناجسته به آن چیز که او با تو نماند بشنو سخن خوب و مکن کار بصفا . ناصر خسرو .

روز و شب تو از شب و روز او بهتر ز چیست خیره مکن صفا . ناصر خسرو .

صبر است کیمیای بزرگیها نستود هیچ دانا صفا را . ناصر خسرو .

وز راز خدا اگر نه آ که بر حجت دین چرا کنی صفا . ناصر خسرو .

منم در کام این ایام شکر چرا بر من کند بیهوده صفا . جمال الدین عبدالرزاق .

سودانیست بخت و نکویم که هر زمان جرمی نکرده بر من صفا کند همی . مسعود سعد .

صفايش بليموئی بشکند : جامع التمثيل . نظير : سهل البیع است .

صف مغلوب را هوئی بسنده است .

صلاح ما همه آنست که تو راست صلاح . (اگر بدهد تو خون عاشق است مباح . . .) حافظ .

صلاح مملکت خویش خسروان دانند .

صلح دشمن حوجنک دوست بود . از کلیله و دمنه . نظیر :

عضوی ز تو کر دوست شود با دشمن دشمن دو شمر تیغ دوکش زخم دو زن .

رجوع به اندر جهانت بر دو گروه . . .) شود .

صلح کن بامه بین مهتاب را (قوم موسی شو بخور این آب را . . .) مولوی .

صلحی که هست مایهٔ رنجیدن دیگر . جامع التمثیل . تمثیل ،

چون بگویم صلح کن گوید مکرم در کنار راستی صلحی چنین بنیادجنکی دیگر است . اوحدی . رجوع به از صدف یادگیر ،...، شود .

صل من قطعك واعط من حرمك واعف عن ظلمك . حدیث ، رجوع به از صدف یادگیر ،...، شود .

صلوة الشبعان كتملق السكران . حدیث .

صم بكم عمی فهم لا یعقلون . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۱۶۶ .

صمت الجاهل ستره . علی علیه السلام . رجوع به ابله را در سخن ،...، شود .

صندوق خود و خانه درویشانرا خالی کن و پر کن که همین میماند .

صندوق ، (یا) صندوقچهٔ سر کسی نبودن . به نکامداشتن راز او مجبور و ملزم نبودن .

صنفا ناهل الارض ذوعقل بلا . دین و آخر دین لاعقل له . ابوالعلائی معری .

صوت خودش بگوش خودش خوشنوا بود .

صورت احمد ز آدم بود لیک اندر صفت

آدم از احمد پدید آمد چو ز آصف بر خیا . سنائی .

صورت بدر اچو در دل ره دهند از ندامت آخرش هم ده دهند . مولوی .

صورت بود رهن بت پرست (زمین بشنو ار هوش اندر سراسر است که ...) مرحوم ادیب .

صورت زمعنی نورگیرد (رخ خوب از نظر زینت پذیرد همان ...) از ده نامهٔ اوحدی .

صورت سیمرغ را کس بجهان دیده نیست (رایت سلطان نگر تا نکنی یاداز

آنک ...) خانانی .

صورت کیست چون معنی رسید . (خود بزرگی عرش بس باشد پدید لیک ...) مولوی .

صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی (چرخ با این اختران نغز و خوش

زیباستی ...) میر ابوالقاسم فندرسکی . زیر کاسه نیم کاسه هست . تحت هذا الکبش نبش .

صوفی که کهنه سردد پاتابه میکنند . جامع التمثیل .

صوفی کهنه می شود اما پاتابه نمیشود . جامع التمثیل . رجوع به دیباگهنه گردد ،...،

و رجوع به از اسب افتاده ایم ،...، شود .

صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند . سنائی .

تمثیل : آن بندگان که ایشان از خودی خود خلاص یافته اند و بهصرف جنابت در عالم الوهیت

سیر دارند يك نفس ایشان بمعاملهٔ اهل دو عالم برآید و بر آن بچر بدینت ، صوفیان ،...، الخ

مرصاد العباد .

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق . مولوی .

لیک صافی فارغ است از وقت و حال صوفی ابن الوقت باشد در مثال . مولوی .
 هست صوفی صفا چون ابن وقت وقترا همچون پدر بگرفته سخت . مولوی ،
 نظیر : مرد امروز می از امروز گوی از پری و دی و فردا دم مزین . مغربی .
 رجوع به از آن روزیکه از توشد شود .

صوفی که درد در قروح دوست میکند

صاف اعتقاد نیست و گر پور ادهم است . مشرفی طوسی .

صوفی نشود صافی تادر نکشد جامی (بسیار سفر باید تا بخته شود خامی .) سعدی .

صوفی باشد بنزد این ثام الخیاطه واللواطه والسلام .

(هست صوفی آنکه شد صفوت طلب نه لباس صوف و خیاطی و دب (۱) . . .) مولوی .
 نظیر : دنیا حلق است و دلخ .

صولت بازی از باز فکندن توان (باز هم باز بود کچه که او بسته بود . . .) فرخی .

صولی وار . خود ستای . مثال : تا نکویند بو الفضل صولی وار آمد و خویشتن راستایش کردن

گرفت که صولی در اخبار خلفای عباسیان رضی الله عنهم تصنیفی کرده است و آنرا اوراق نام

نهاده است و سخت بسیار رنج برده که مرد فاضل و یگانه روزگار بود در ادب و نحو و لغت ، راست که

بروزگار چون او کم پیدا شده است و در ایستاده است و خویشتن را و شعر خویشتن را ستودن گرفته

است و بسیار اشعار آورده و مردمان از آن بفریاد آمده و آنرا از بهر فضلش فراستدندی و از آنها آنست

که زیر هر قصیده نبشته که چون آنرا بر ابوالحسن علی ابن الفرات الوزیر خواندم گفتم اگر از بهتری

شاعر وزیر قصیده بدین روی و وزن و قافیه خواهد هم از آن یای پس نهاد . ابوالفضل بیهقی .

صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیر دو ماهی بی اجل در خشکی نمیرد . سعدی .

صیاد را نیز صیاد هست . (نهاده است این کنبد تیز تک بی موش کره بی کره سگ

میندار صیاد کر دام جست که . . .) مرحوم ادیب .

صیاد گر اندیشه کند کام نهنک هر گز نکند در گر انمایه بچنگ . سعدی .

رجوع به ز ترسند مردم شود .

صیاد نه هر بار شکاری گیرد افتد که یکی روز پلنگش بدرد . سعدی .

نظیر ، دلو همیشه از چاه درست در نیاید .

صیت گوشه نشیان ز قاف تا قاف است (پیر زخلق و ز عفا قیاس کار بگیر که . . .)

(۱) دب نقش کردن جامه . از حاشیه مثنوی .

حافظ . نظیر : عزت اندر عزت آمد ای فلان . و رجوع به از بلا دوری طمع داری ... ، شود .

صید از پی صیاد دویدن مزه دارد (صیاد پی صید دویدن عجبی نیست ...) نظیر :

این عجب نبود که میش از کرك جست این عجب که میش دل در کرك بست . مولوی .

صید حرم . مصون از تعرض .

صید را چون اجل آید پی صیاد رود (دل بدان غمزه خونریز کشد جامیرا ...) جامی .

رجوع به اشتر چو هلاک گشت ... ، شود .

صید راهیچ حصاری نبود به زحرم (خضم رانیت به از در که او هیچ پناه ...) معزی .

صید ملخ شیوه شهباز نیست (کار خرد ضربت این ساز نیست ...) خواجو .



باب ض.

- ضافت الدنيا على المتباغضين .** على عليه السلام . دنیا بر کینه و ران تنگ آید .
- ۵ **نظير ، دشمن جان آدمی کینه است** کینه در دل چو زهر در سینه است . مکتبی .
ضامن را بدل ضامن گیرند . جامع التمثيل .
- ضامن روزی بود روزی رسان .** جامع التمثيل . رجوع به الرزق على الله ، شود .
ضامن مشو و امانت از کسی مستان . جامع التمثيل .
- ضحکه بود بوم باشمائل مشوم طعنه زند خیره بر قیافه زاغان .** آفای
 ۱۰ **حاج سید نصرالله تقوی .** رجوع به دیک بدیک گوید ،... ، شود .
- ضد را از ضد توان دید ای فتی** (بد ندانی تا ندانی نیک را ...) مولوی . نظیر ،
ضد را از ضد شناسند ای جوان (چون شدی در ضد به بینی ضد آن ...) مولوی .
 رجوع به تعرف الأشياء ،... ، شود .
- ضد ضد را بگوهر دشمن است .** تمثیل :
- ۱۵ **شکفتی نبود از خلتان ترا دشمن بوند ایرا** تودانائی و ضد ضد را بگوهر چیست جزدشمن . سنائی .
ضد ضد را بود و هستی کی دهد (... بلکه زو بگریزد و بیرون جهد) . مولوی .
ضرب الحبيب اوجع . زخم دوست دردناکتر . علی علیه السلام .
ضرب الحبيب راحة . نظیر ،
- ضرب الحبيب زيب .** رجوع به هر چه از دوست میرسد ،... ، شود .
 ۲۰ **ضرب الطبل تحت الكساء .** رجوع به طبل زیر کلبه ، شود .
ضرب الغلام اهانة المولى . زدن بنده خوار داشت خواجه باشد .
ضرب خورده جراح است . نظیر ، حکیم آنست که سر خودش آمده باشد .
ضرب دشمن اگر چه باضرد است **زدن دوست جانگدازتر است .** مکتبی .
 نظیر ، ضرب الحبيب اوجع .
- ۲۵ **ضرب ضرب اول است .** جامع التمثيل .
ضرد بهنگام به از نفع نا بهنگام . رجوع به دو ده نیم ،... ، شود .
ضرد تلخ است . رجوع به از مال بس است ،... ، شود .
ضرد را از هر جا جلو بگیرند منفعت است .

ضع امر اخیک علی احسنه . حدیث . رجوع به اعمال مسلم را شود .
 ضعف الطالب و المطلوب . قرآن کریم . سورة ۲۲ . آیه ۷۲ .
 ضعف در کشتی بود در نوح فی (ضعف قطب از تن بود از روح نی . . .) مولوی .
 ضل من رکن الی الاشرار . علی علیه السلام .
 ضیافت پای پس هم دارد . نظیر ، کاسه ممسایه دوبا دارد .
 ضیافت خور خوشامد گوی باشد . جامع التمثیل .
 ضیف البخیل آمن من التخمه . میهمان زنتان و سیه کاسکان از نا کواردی و گرانی
 شکم آزاد باشد .



باب ط.

- طاس اگر راست نشیند همه کس فراد است . نظیر ؛
 فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد . حافظ .
 طاس گم شده است . هیاغو وغوغائی سخت بسیار است . نظیر ؛ حمام زنانه شده است .
 طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
 صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست . سعدی .
 طاعة النساء ندامة . نظیر ؛ شاوروهن و خالفوهن . ما امر العذراء فی نوى القوم .
 طاعت بیعلم نه طاعت بود طاعت بیعلم چو باد صباست . ناصر خسرو .
 طاعت کند سرشك ندامت گناه را باران سپید میکند ابر سیاه را . رجوع
 به گریه بر هر درد بی درمان شود .

- طاعتی را که بی ریابنیاد تنهی جمله باد باشد باد
 (. . . تا سرموت از ریابقیست هرچه گوئی تو محض زراقی است
 چو بطاعت نگه کنی گنهست عاشق خویشتن چه مرد ره است
 نیست اخلاص جز خدا دیدن کردن کار و کار نا دیدن
 طاعت خود ز چشم خلق بیوش زان مکن یاد و در فزونی کوش
 هر نمازی و طاعتی که تراست کند نائی نیززد از بریاست
 کرده خویش را منه سنگی و اندرو از ریابنه رنگی .) اوحدی .
 رجوع به ای خواجه ریابضد پارسائیت شود .

- طاقت دیدن ندارد روی پنهان میکند . جامع التمثیل .
 طاققت مهمان نداشت خانه بهممان گذاشت .
 طاق و جفت باختن . غیر از بازی معروف کودکان ، بمعنی ملاحظه باخویش نیز باشد . تمثیل ؛
 طاق باید شد از چنین جفتی که همی خیز داند و خفتی
 بر جدانش چند روز بساز چند شب نیز طاق و جفت بیاز . اوحدی .
 طالب العلم بین الجهال کالهی بین الاموات . پژوهنده دانشی میان نادانان چون
 زنده ایست میان مردگان . حدیث .

- طالب شاه عادل است جهان **تو نیت خوب کن جهان بستان** . سنائی .
 نظیر : ترك و ایرانی و عرابی و كرد هر كه عادلتر است دست او برد . سنائی .
طالب گنج بیاید كه بویران گذرد (ملك دنیا ز بی طاعت داداگرید . . .) قآنی .
طالب گنجی ره ویرانه گیر (. . . كشته شمی ره پروانه گیر) خواجو .
طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید .
همچنان در عمل معدن و كانست كه بود . حافظ . نظیر :
 طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک چو درد در تو نیند کرا دوا بکند . حافظ .
 عاشق كه شد كه یار بحالش نظر نكرد ایخواجه درد نیست و گرنه طیب هست . حافظ .
 رجوع به از تو حرکت . . . و رجوع به آب كم جو . . . شود .
طال حزن من طال رجاوه . علی علیه السلام . آزا كه آرزو دراز اندوه دراز .
طال عمر من قصر تعبیه . علی علیه السلام .
طامع همیشه شرمنده است . رجوع بطمع آرد بردان . . . شود .
طاوس را بنقش و نگاری كه هست خلق
تحسین كنند و او خجل از پای زشت خویش
 ۱۵ (شخضم بچشم عالمیان خوب منظر است و ز خبت باطنم سر خجلت فكنده پیش . . .) سعدی .
 نظیر : من آنم كه من دادم .
طاوس و سرای روستائی ! (عشق تو و سینه چو من كس . . .) انوری :
 نظیر : خانه خرس و بادیه مس . خانه خرس و انگور آونك .
طبالی به كه بطالی . نظیر : بیکاری به كه بیکاری .
طبع تا باشد موافق سرد و گرمش میخوران .
 ۲۰ **چون مخالف گشت یا تاخیش ده یا بیشتر** . سنائی .
طبع دلجو خوشتر از گنج زر و كان گهر
خوی نیکو بهتر از شاهی و ملك بیکران . فرخی .
طبع شیر خشتی داشتن . با همه كس زیستن توانستن . نظرباز بودن .
 ۲۵ **طبع کریم از گرم نیاساید** (بلطف طبع زروی گرم مرا بستود از آنكه . . .) اخسیکتی .
طبع هر جزوی كه هست آخر سوی كل مایل است (میل كردون سوی قصر تست
 و مه رای تو جست . . .) کاتبی . . .
طبعی بهمرسان كه بسازی بعالمی یا همتی كه از سر عالم توان گذشت . کلیم .

طبل پنهان چه زنی طشت من از بام افتاد . تمثیل ،

ای حجت خراسان بانگت رسیده هر جا گوئی کر آسمان بر سنک او افتاده طشتی . ناصر خسرو .

طبل پنهان زدن . رجوع به طبل زیر گلیم زدن ، شود .

طبل تهی ، (یا) طبل تهیست . نظیر : آواز دهل است . از میان تهی بانگ میکند خشخاش .

طبل خوار . بر خوار . شکم خواره . مفت خوار .

صوفیان طبل خوار لقمه جو سکدلان همچو گربه روی شو . مولوی .

کاندرین زندان باند او مستمر یاوه تاز و طبل خوار است و مضر . مولوی .

معدۀ طبلی خوار همچون طبل کرد قسم هفده آدمی را او بخورد . مولوی .

چون بانباریست دنیا بر فرار هر کسی کاری گزیند زافتقار

طبل خواری در میانه شرط نیست راه سنت راه مکسب کرد نیست . مولوی .

رایتان این بود و فرهنگ و نجوم طبل خوارانید و مکارید و شوم . مولوی .

طبل و رایت هست ملک شهریار سک کسی که خواند او را طبل خوار . مولوی .

لاف کیشی کاسه ایسی طبل خوار بانگ طبلش رفته اطراف دیار . مولوی .

جیفۀ اللیل است و بطلّ التّهار هر که او شد غرّه این طبل خوار . مولوی .

۱۵ طبل زیر گلیم زدن ، (یا) کوفتن . تمثیل ،

خسروا شاها میرا ملکا دادکرا بس از این طبل چرا باید زد زیر گلیم . بو حنیفه اسکافی .

نه بینی که از ما غمی شد ز بیم همی طبل کوبد بزیر گلیم . فردوسی .

وگرت بست به بند قوی این دیو بزرگ خامش و طبل مزین بیهده در زیر گلیم . ناصر خسرو .

صیت صدش مشرق و مغرب فرو گرفت دست نبوت تو چو زد طبل در گلیم . کمال اسمعیل .

دل چو کانون و دیده چون آتش کار نا مستقیم و حال سقیم

چه کنی حال خویش را پنهان چه زنی طبل خیره زیر گلیم . ابوالعلاء .

من نخواهم زد دگر از خوف و بیم این چنین طبل هوا زیر گلیم . مولوی .

رعد و ابر است طبل زیر گلیم چون بفرید موصکب ظفرش . شهاب الدین غزنوی .

آواز دهل نمان نمان در زیر گلیم و عشق پنهان . سعدی .

تا یکی در کار او طبلی زدن زیر گلیم ایها العشاق از آن نامهربان بس شد سرا . ابن سینا .

دل گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم خوشا دمی که بیخانه برکنم علمی . حافظ .

سلطان مسعود رضی الله عنه خلوت کرد با وزیر و آن خلوت تا نماز پیشین بکشید و گروهی از

بیم خشک میشدند و طبلی بود که در زیر گلیم میزدند و آواز از پس آن برآمد و منکر برآمد .

ابوالفضل بیہقی .

- کوس شاه از فراز پیل زده . ۱۰
 گاه طبلی زخم بزیر کلیم
 کاه نبغی کشم بزیر سیر . مسعود سعد .
 کوس قدر تو فوق و تحت فلک
 خصم تو طبل مانده زیر کلیم . انوری .
 طبل بد خواه تو در زیر کلیم حادثه است
 تا فلک زد بی نیازی را علم بر بام تو . انوری .
 سیدمهره خورشید و کوس چرخ تراست
 به طبل زیر کلیم از چه کشته مفروز . کاتبی .
 رعد از آن طبل زد بزیر کلیم
 تا زند لاله خیمه در صحرا . سیف اسفرنگ .
 بلی مه زند طبل زیر کلیم
 چو خورشید تابان شود در غطا . کمال اسمعیل .
 دهل بزیر کلیم ای پسر نشاید زد
 علم بزن چو دلبران میانه صحرا . مولوی .

طیب بیمروت خلق را بیمار میخواهد .

۱۰ طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند کرا دوا بکنند . حافظ .

رجوع به طالب لعل و گهر و رجوع به از تو حرکت و رجوع به آب کم جو شود .
طیب مهربان از دیده بیمار میافتد (عجب نبود اگر عاشق ز چشم یار میافتد . . .)

طیب یدای انسان و هو علیل ، (یا) و هو مریض . نظیر ،

- ۱۵ پزشکی که باشد بتن درد مند ز بیمار چون باز دارد گزند . فردوسی .
 پزشکی که خود باشد زرد روی از او داروی سرخ روئی بجوی . سعدی ؟
 پزشکی چون کنی دعوی که هرگز نیابد راحت از بیمار بیمار . ناصر خسرو .
 کی شود هیچ درد مند درست زین طبیبان که زار و بیمارند . ناصر خسرو .
 طبیعی که پیوسته بیمار ماند نشاید بیالین بیمار خوانند
 ۲۰ سبل گیرد آن دیده از آب شور که دارو ستاند ز کحال کور . امیر خسرو .
 هست از جمله عجایب دهر آسین کنک و اعش کحال . از مقامات حمیدی .
 و رجوع به اگر بابا پیل زنی شود .

طبیعت دزد است ، (یا) طبیعت آدمی دزد است . آدمی بی التفات خود دیده ها و

شنیده ها را پیروی و تقلید کند . تمثیل ،

- ۲۵ شما گویا ندارید این مثل یاد که باشد دزد طبع آدمیزاد . نظامی .
 شهر قبل عینا در شیرین فرهاد وحشی نیز هست .

نظیر ، با بدان کم نشین که درمانی خو پذیر است نفس انسانی . سنائی .

طرب بر مردم است از عید و و غم بر سگ و قربانی (نکوئی بر دل است از دهر

بد بر طبع آلوده... (خاقانی .

طرب زنگی . نشاط و طرب مفرط زنگیان در پیش شعرا و نویسندگان مثل است .

- حُفَّ بر لعل را دادی بیاد
 ۵ سوخته بید و باده بین رومی و هندوئی بهم
 بن هندوانه رخت از بخت
 طبع می کر بود نشاط انگیز
 همجو زنگی در سیه روئی توشاد . مولوی .
 طرب زنگبانه می نرسد . خاقانی .
 عشرت زنگبانه را برک و نوای تازه بین . خاقانی .
 چه عجب زنگی است مادر او . کمال اسمعیل .
طرب نوجوان ز پیر مجوی
 که دگر ناید آب رفته بجوی . سعدی .

رجوع به نزدیک مرا با جوانان... شود .

طرف بستن (یا) طرف بستن . کلمه طرف بمعنی کلیچه کمر است که مجازا در این

- ۱۰ تعبیر مثلی بمعنی سود و بهره می آید .
 تمثیل: کس بدور زنگت طرفی نیست از عافیت
 بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم
 و در دو بیت ذیل کلمه بمعنی لغو است .
 تاج و ران را ز لعل طرف نهی در کمر
 ۱۵ کشی ز سنگدلی همچو کوه سر بفلک
 به که فرو شدند مستوری بستان شما . حافظ .
 دگر بگو که ز عشقت چه طرف برستم . حافظ .
 شیردلان را ز جزع داغ نهی بر سرین . خاقانی .
 ز سنک ریزه اگر طرف بر کمر یابی . کمال اسمعیل .
طرفه بغداد .

- و آنکه تو کرد بو حنیفه نکردی
 دست بگیرد ز بو حنیفه رسولت
 بغداد را بطرفه بغداد باز ده
 ایخواجه بوالفرج نکنی یاد من
 ۲۰ نازم بدانکه هستم شاگرد تو
 ای رونی ایکه طرفه بغداد (کذا)
 زان روی چو ماه طرفه بغدادی
 مانند گل ای وصل تو اصل شادی
 پوست کنی معنی استاد را
 در قدح شعرائی که مدح ناسزایان کنند . از شوخی و طرفگی یادی از طرفه بغداد میداد . جلالی طباطبائی .
 ای دفتر هر سری شمس الحق تبریزی
 اشاره نیست دستوری گشاد این راز را
 در هر گامی دل آرامی و در هر
 ۲۵ ملک باده بدست سماعی نهاده پیش
 بر فلک مه برند لعنت و فریاد
 طرفه تر است این مثل ز طرفه بغداد . ناصر خسرو .
 و ندر کین بصره نشین و طراز گیر . سنائی .
 تا شاد گردد این دل نا شاد من ...
 شادم بدانکه هستی استاد من
 دارد نشستگاه تو بغداد من (کذا)
 زان چشم سیاه مایه بیدادی
 خوش بوی و شکفته روی و اندک زادی عبدالواسع جبلی .
 عور کنی طرفه بغداد را . تحفه الابرار جامی .
 تو طرفه بغدادی ما را همدان کرده . مولوی .
 ورنه بغدادی کنم ابغاز را . مولوی .
 غرغه طرفه و در هر قدمی صنمی . مقامات حمیدی .
 یکی طرفه بر زمین یکی طرفه بر یسار . فرخی .

چنانکه از شواهد مذکور مشهود است طرفه بغداد ظاهراً نام جبلة مثلی است ولی در کلیه مآخذیکه در دسترس این بنده بود چنین نامی نیافتم فقط طرفه عبد شاعر هست که مربوط بدین موضوع نتواند بود و طرفه القینه نام مفنیه که در عصر خلفای عباسی میزیسته و معشوقه و جاریه عبدالله بن نصر بوده . و با صدها مفنیات مشهوره دوره امویان و عباسیان طرفه القینه باید بمشخصات و امتیازات بسیاری موصوف باشد تا ابتدا میان شعرا و ادبای عرب و سپس نزد فارسی زبانان شخصی مثلی شده باشد و امارات چنین شهرتی خاصه با قید بغداد بدست نیست ویا نگارنده از آن بی اطلاع است . و اما در امثله ذیل ممکن است طرفه و طرایف را بمعنی لغوی کلمه گرفت و در بعضی آنها میتوان گمان برد که مراد همان طرفه مزبوره باشد :

- هر روز دجله دجله بیارم من از دو چشم کو طرفه طرفه کل شکفاند بیوستان
 ۱۰ زان دجله دجله دجله بغداد آرمید زین طرفه طرفه بغداد شد روان . ادیب صابر .
 از آن غنیمت کاورد شهریار عجم کسی درست نداند جز ایزد داور
 به بلخ یکسره بنهاد تا همه دیدند سرای گشته بدو همچو لعبت بربر
 زرنک و بوی همی خیره گشت دیده و مغز ز بس طویله یا قوت و بیضه عنبر
 نه نیز چندان طرفه بخیزد از بغداد نه نیز چندان دیا بخیزد از ششتر . عنصری .
 ۱۵ دشت شد از باغ پر طرایف عمان باغ شد از ابر پر طرایف بغداد . قطران .
 تنها در لغت آندراج اسمی از طرفه بغداد میرد و آنرا به بازیگر (یعنی بوالعجب و حقه باز)
 معنی میکند و عین عبارت آندراج این است : « طرفه بالضم چیز نو و خوش و کودک خوش
 آینده و شگفت و مجازاً بمعنی معشوق و نام سردی بازیگر ، چون این قوم در بغداد [که] سرآمد
 شهرهاست [بسیار بوده اند] طرفه بغداد مشهور شده است . جلالای طباطبا نوشته : از شوخی
 ۲۰ و طرفکی یادی از طرفه بغداد میداد . و صاحب کشف اللغه بمعنی بوالعجب یعنی استاد بازیگر
 آورده و اعجبکی نیز بازیگریست . « انتهى . ولی نه جمله جلالا و نه شواهد فوق هیچک تناسب نامی با
 این دعوی ندارد . و شاید با تتبع بیشتری که اکنون مسور نیست نگارنده در جلد ضمیمه این
 کتاب بتحقیق آن توفیق یابد . و در میان عوام امروز جمله (تحفه بغداد) بزاج و طنز بمعنی چیزی
 قیمتی و نایاب متداول است .

طرمع الاشکال . علی علیه السلام . با همجنسان خویش یر .

طریقت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست . سعدی

طریق دوستی بردباریست .

طشت از بام افتادن کسی را . راز او فاش شدن . رسوا گشتن .

مرا ز عشق تو طشت ای پسر زبام افتاد چه رازماند طشتی بدین خوش آوازی . سوزنی .

- بر رغم دشمنان منم از جانت دوستدار
چونکه دید او آن کنیزک گشت مست
طشت من چون آفتاب از بام چرخ افتاده است
کس نمیداند که چون مصروع گشت
او بحسن و جلوه خود مست گشت
نقش تن را تا فتاد از بام طشت
گفتی ارفاش کنی عشق یری جان نبری
گر غرض خون من است از سر اینک سرو طشت
- ۵
- بدین دانه آدم بدام او فتاد
ز عشقت باز طشت افتادم از بام
طشت است مرا فتاده از بام
سحر رفت و معجزه موسی گذشت
بانک طشت سحر جز لعنت نماند
وقتی ز خلق راز دل خود نهفتی
- ۱۰
- طشت زر (یا) طشت طلا به سرت بگیر و برو** . راهی از دزدان و راهزنان این
است . تَمَثَل : و چنانکه در مبالفت گویند طشت زر بر سر نهاده عورتی را تنها بیم وترس نبود .
جهانکشای جوینی . و هر راهی که بعد سوار قطع نتوانستی کردن زن آبتن طشت زر بر سر می
نهد و میگذرد . عقد العلی .
- چنان شد که دینار بر سر بطشت
نکردی بدینار او کس نگاه
ز عدل آست که نرگس به تیره شب دردشت
مرد بازرگان بود این ز دزد در اهزن
شد ز بیم او جهان از راهزن خالی چنانکه
در حریم عدل او بی رهبر و بی بدرقه
ز عدل داد بزالی چو چرخ طشتی زر
بخاوران زبی چاشت خوان زرگستر
بگردد عدل تو گفت از بی خوشامد میش
با عدل او عجب نه که زالی چو آفتاب
- ۲۰
- ۲۵
- ۱۰
- ۲۰
- ۲۵
- وین طشت مدتی است که از بام افتاد . ابن بین .
یس ز بام افتاد او را نیز طشت . مولوی .
ساده لوح آنکس که میخواهد کند رسوا مرا صائب .
یا چه شد کورا فتاد از بام طشت . مولوی .
بیخبر کز بام من افتاد طشت . مولوی .
پیش چشم کل آیت آت گشت . مولوی .
نبرم خود نبرم حسن تو جاوید زیاد
ورنه این طشت سه سال است که از بام افتاد . اثیر اخیسکتی .
بدین دام طشتش ز بام او فتاد . مرحوم ادیب .
فرست از بام باز آن نزد بانرا . مولوی .
بانکش بهمه رسیده نا کام . امیر حسینی سادات .
هر دو را از بام بود افتاده طشت
بانک طشت دین بجز رفعت نماند . مولوی .
اکنون نمیتوان که ز بام او فتاد طشت . اوحدی .
- اگر یر مردی یردی بدشت
ز نیک اختر روز و از داد شاه . فردوسی .
نهاده بر سر پیوسته طشت زر دارد . مسمود سعد .
گر نه بر سر بکوه و دشت و وادی طشت زر . معزی .
نرگس آمن می رود با طشت زر بر فرق سر . ابن بین .
طشت زر بر سر می تنهار و دوازگان . معزی .
کز این کران جهان تابدان کران برسان
بیاختر ز بی شام همچنان برسان
بدوش بریره را و بر شبان برسان . سلمان ساوجی .
با طشت زر بیاختر آید ز خاورا . قآنی .

طشت زرینم و پیوند نگیرم بسریش (زخم شمشیر غمت راننهم) مرهم کس ... سعدی .
 طشت مهربان است . مثلی متداول زنان است که گوید هر چند در ابتدا رخت شوی
 گمان برآید شستنی‌ها چند پارچه بیش نیست ولی کم کم جامه های شوخ و چارگین دیگر از گوشه‌ها
 و زوایای خانه پیدا شود و کار شستشوی بدراز کشد .

طعام افزون مخور ناساز و ناساز

که آن افزون تو را بی شک خورد باز . عطار .

طعم رطب اگر چه لذیذ است و خوش مذاق

کی به بود بخاصیت از قند عسگری . مجد مکر .

طعمه باز بگنجشک نشاید دادن (... سرعنقا نتوان گفت به بیش مکس) . مغربی .

طعمه در بیمار کی قوت شود (نعمت ازوی جلگی علت شود ...) مولوی .

طعمه شیر کی شود راسو . (مسنه چرخ کی شود عصفور) . مسعود سعد .

طعمه هر مرغی انجیر نیست (بر سماع راست هر کس چیر نیست ...) مولوی . تمثیل :

بس کن که هر مرغ ای بسر کی خوش خورد انجیر تر شد طعمه طوطی شکر و ان زراغ را چامین خر . مولوی .

دانه هر مرغ اندازه و بست طعمه هر مرغ انجیری کیست . مولوی .

در این باغ اگر لاله و گل چنی نخواهی شدن مرغ انجیر عشق . اوحدی .

صفره انجیر شدی سفره وار کر همه مرغی بدی انجیر خوار . نظامی .

باز تو نیست باز این پرواز مرغ تو نیست مرغ این انجیر . مغربی .

مرغان دارد زمانه لیکن مرغ ارزن نه مرغ انجیر . اخسیکتی .

تو ای صغوه دانه چین در زمین یکی سوی کام و گلویت به بین

برون رو از این باغ و ایدر مایست کواژ تو در خورد انجیر نیست . مرحوم ادیب .

نظیر ، هر مکس انگبین چه داند کرد خر مکس انگبین چه داند خورد . اوحدی .

مرغیکه انجیر میخورد نوکش کج است .

طعن بوجهل رواجی نپذیرد هرگز

هر کجا فاش بود معجزه پیغمبر . سیف اسفرنگ .

طعنه دشمنان گز اینده است طیبت دوستان بنگزاید . انوری .

طعنه از کس خوش نباشد گر چه شیرین مگو بود

زخم نی بر دیده سخت است ار همه نیشکر است . جامی .

طغیان رونده بر قلم است ؟

مثل زنند که طغیان رونده بر قلم است
 صاحب تیغ و قلم عالی علاء الملک آنکو
 تهمت طغیان بنندد هیچ عاقل بر قلم
 ز طاعت تا کمر بسته است در دیوان توخامه
 با سر تیغ زبان تو خیال طغیان
 با آنکه زبان شده است یکسر قلمت
 هر چند که بر خطا قلم می برود
 هذا ممّا طغی به القلم .

۱۰ **طفل از سایه خود می هراسد** (ترسد زو کسی کورا شناسد که ...) شبستری .
طفل خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم (نفس پروردن خلاف رای هر عاقل بود ...) سعدی . نظیر: نهد کل به گل خورنده طیب . سنائی .

طفل خسبد چون بجنابند کسی گهواره را . مولوی .
طفل را اگر نان دهی بر جای شیر **طفل مسکین را از آن نان مرده گیر**
 (...) چونکه دندانها بر آرد بعد از آن
 هم بخود گردد دلش جویای نان . مولوی .

۱۵ **طفل را نبود غذائی به ز شیر** (اول از علم شریعت بهره گیر ...) امیرحسینی سادات .
طفل را نیست بهتر از دایه **کرك داند نهفتن خایه** . اوحدی .
طفل طفل است اگر طفل پیمبر باشد (... طفل طفل است اگر زاده حیدر باشد) .

طفل عاقل ز پیر جاهل به (شرف از دانشت در که ومه ...)
 هست یکدانه لعل آتش رنگ
 بهتر از صد هزار خرمن سنک
دانه در آبدار بکف
 قیمتی تر ز صد هزار خرف
شجر کوهی که بار ور است
 بهتر از صد بلند بی ثمر است . مکتبی .
نظیر: کودکی را که عقل و تدبیر است
 به ز يك شهر جاهل پیر است . مکتبی .
 غلام عاقل خیر من شیخ جاهل .

طفل می ترسد ز نیش احتجام **مادر مشفق در آن غم شاد کام** . مولوی .
طلا ریاضت خایسک دید و محنت سندان
از آن صحایف مصحف بدو کنند مذهب .

رجوع به از تو حرکت ... شود .

طلاسه پاکست چه حاجتش (یا) چه محتش یا چه منتش بچاک است .
 طلب از جانب مطلوب بیش است که درح از محب محبوب بیش است .
 از سی نامه کاتبی .

طلب الابلق العتوق فلما لم یجدہ اراد بیض العنوق .

طلب الادب خیر من طلب الذهب . علی علیه السلام .

طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح . از دیباچه مجلد پنجم مشوی .

طلب الدلیل عند حصول المدلول قبیح و الاشتغال بالعلم بعد الوصول

الی المعلوم مذموم . از عناوین مشوی .

طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة . حدیث .

۱۰. طلبت چون درست باشد و راست خود باول قدم مراد تو راست . اوحدی .

نظیر ؛ آن خدای خوب کار برد بار هدیه را میدهد در انتظار

انتظار نان ندارد مرد سیر که سبک آید وظیفه یا که دیر

بینوا هر دم همی گوید که کو در مجاعت منتظر در مانده او

چون نباشی منتظر ناید بتو آن نواله دولت هفتاد تو

۱۵. ای پدر انتظار انتظار از برای خون بالا مرد وار

هر گرسنه عاقبت قوتی بیافت آفتاب دولتی بر وی بتافت . مولوی .

فند خر را کر طرب انگبختی پیش خر قنطار شکر ریختی . مولوی .

طلب عدل کنز شاه و وزیر گومدان نحو و حکمت و تفسیر

نحوشان عمر و زید را شاید عدلشان عالمی بیاراید . اوحدی .

۲۰. طلبکار باید صبور و حمول که نشنیده ام کیمیاگر عجول . سعدی .

طلب کردن علم از آنست فرض که بیعلم کسرا بحق راه نیست

(... کسی ننگ دارد ز آموختن که از ننگ نادانی آگاه نیست .)

امام الدین الرافی . از تاریخ گزیده .

طلب مجهول مطلق محال است . اشاره ؛

۲۵. باز دان کر بی چه می بونی چو ندانسته چه میجویی

هرچه معلوم نیست نتوان جست و ریجویی خلل ز دانش تست . اوحدی .

طمع از خلق گدائی باشد گر همه حاتم طائی باشد . جامی .

رجوع به طمع آرد بردان ... شود .

- طمع آرد بمردان رنگ زردی (. . . طمع را سر پیرگرد مرد سردی .) ناصر خسرو .**
- نظیر، توانگر بود هر کرا آز نیست
 چه بیچی همی خیره در بند آز
 دل مرد طامع بود پر ز درد
 ۵ چو خرسند گشتی بداد خدای
 که آزاده داری تنت را ز رنج
 چو خرسند باشی تن آسان شوی
 چو داننده مردم شود آزور
 ز طمع است کوه زبان مرد آز
 ۱۰ چو دانی که ایبر نمانی دراز
 چو دانی که بر تو نماند جهان
 چو بستی کمر بر در راه آز
 تا باز کردم از دل زنگار حرص و طمع
 جاهست و قدر و منفعه آنرا که طمع نیست
 ۱۵ پرستنده آز و جوای کین
 ای آز را داده گردن بهر
 بگیتی در آنست درویشتر
 هر آن سر که او آز را افسراست
 چو برداشتی طمع از آنچت هواست
 ۲۰ بخور آنچه داری و بیشی مجوی
 چو من دست خویش از طمع باک شستم
 ترفت از دست مده بر طمع قندکسان
 ذل بود بار نهال طمع
 رسن در گردن بوزان طمع کرد
 ۲۵ که طمع لاغر کند زرد و ذلیل
 بروی هر کس طمع آورد همی خاری . قطران . بسا کس که داد از طمع جان بیاد . اسدی .
 بدو زد شره دیده هوشمند . سعدی .
 از آن نیست مر طامعانرا بهی . سلمان ساوجی .
- خنك مرد کش آز انباز نیست . فردوسی .
 چو دانی که ایبر نمانی دراز . فردوسی .
 بگرد طمع تا توانی مگرد . فردوسی .
 توانگر شدی يك دل و با کرای
 تن مرد بی آز بهتر که گنج . فردوسی .
 چو آز آوری زان هراسان شوی . فردوسی .
 همی دانش او نیاید بیر . فردوسی .
 چو شد طمع کوه زبان شد دراز . اسدی .
 بتارک چرا بر نهی تاج آز . فردوسی .
 چه رنجانی از آز جان و روان . فردوسی .
 شود کار گبیتت یکسر دراز . فردوسی .
 زی هر دری که روی نهم در فراز نیست
 هزاست و صد و مرتبه آنرا که آز نیست . ابو طاهر خسروانی .
 بگیتی ز کس نشود آفرین .
 دوان هر زمان پیش او تازه چهر
 کش از آز بر دل گره بیشتر
 چاک اندر است ارزومه بر تراست . اسدی .
 سخن گرز کس بر نداری رواست . اسدی .
 که از آز کاهد همی آبروی .
 فزونی از این و از آن چون پذیرم . ناصر خسرو .
 ترف خود خوش خور و از طمع مبرگاز بقند . ناصر خسرو .
 نیک بیرهیز از این بد نهال . ناصر خسرو .
 طمع بسته است یای باز بر آن . ناصر خسرو .
 نی ز درد و علت آید او علیل . مولوی .
 بسا کس که داد از طمع جان بیاد . اسدی .
 بدو زد شره دیده هوشمند . سعدی .
 از آن نیست مر طامعانرا بهی . سلمان ساوجی .

- طمع میرد از رخ مرد آب سیه روی شد تا گرفت آفتاب . سعدی .
 اگر ابلق دهر در زین کشی وگر خنک چرخت جنیت کشد
 وگر روضه عبثت از خرّمی خط نسخ بر گرد چنت کشد
 مشو فره کاین دهر دون ناگهت قلم بر سر حرف دولت کشد
 جهان بارة عزّ و بکران ذل در این تنک میدان بنوبت کشد
 گهت بر نشاند بر اسب مراد گهت زیر پالان نکبت کشد
 میناد کهل سعادت بچشم که در چشم دل میل غفلت کشد
 هر آنکس که زد ساینان رضا عجب گر ز خورشید منت کشد
 بیاسای اگر بهره مندی ز عقل که دانا نه بیهوده زحمت کشد
 کسی یافت عزت که بگسست امید رجا یشه ناچار ذلت کشد
 خوشا شیر مردی که بای وقار شرف وش بدامان همت کشد . شرف الدین علی یزیدی .
 هر که بر خود در سوال گشود تا بپیرد نیازمند بود
 آز بگذار و پادشاهی کن کردن بی طمع بلند بود . سعدی .
 کسی را گر طمع جنید علت نداند کردنش بقراط درمان . ناصر خسرو .
 سوی چشمه شور بختی شتابد کرا آز باشد دلیل و نه ازش . ناصر خسرو .
 طمع می برد از رخ مرد آب سیه روی شد تا گرفت آفتاب .
 طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع . فزالی . از کبیبای سعادت .
 طمع و آز را مرید مباح بایزیدی کن و برید مباح . سنائی .
 آز بگذار تا نیاز آری کاز آرد برو بها خواری . سنائی .
 آزمند همیشه نیازمند است . طمعکار رنگش زرد است . طامع همیشه شرمنده است .
 طامع از خلق گدائی باشد کر همه حاتم طائی باشد . جامی .
 عزّ من قنع ذلّ من طمع . فی الطمع المذلة للرقاب . اذل رقاب الناس غل المطامع . ربّ طمع
 یهدی الی الطمع (ای الدنس) . تقطع اعناق الرجال المطامع . خواری ز طمع خیزد و عزت ز قناعت .
 و رجوع به قناعت توانگر کند شود .
 طمع آسان ولی طلب صعب است صعبی یافت از طلب بتر است
 (آرزو چون نشاند شاخ طمع طلبش بیخ و یافت برك و براست . . .) خاقانی .
 طمع بند و دفترز حکمت بشوی طمع بگسل و هر چه خواهی بگویی . سعدی .

رجوع به طمع آرد... شود.

طمع بود شعرا را ز اسخیا لیکن

توقع از شعرا رسم اسخیا نبود . سلمان ساوجی .

طمع تو (یا) طمع او و کرم مرتضی علی . امید و خواهش تو یا او بسیار است .

طمع چون بریدم من از مال خواجه

زنش غر که خود را کم از خواجه داند .

(بر اوج فلک رایت سر فرازی ز جمع بزرگان کسی میرساند

که داد و ستد میکند با سخنور زری میدهد گوهری می ستاند

چنین کر نباشد چرا مرد فاضل باستد بیا بیش او مدح خواند

چه خوش گفت این نکته شیرین زبانی کز اوتاجهان باشد این نکته ماند...) ابن بیین .

طمع حیض مرد است (...) و من میبرم سر طمع را کر اهل سخا میگیزم . خاقانی .

طمع خام است .

(...) آن غور خام ای پسر خام خوردن هلت آرد در بشر

کان فلانی یافت کنجی ناگهان من هم آن خواهم چرا جویم دکان

کار بخت است آن و آن هم نادر است کسب باید کرد تا تن قادر است

کسب کردن گنج را مانع کی است بامکش از کار آن خود دربی است

تا نگریدی تو گرفتار اگر که اگر آن کردمی یا آن دگر

کر اگر کفتن رسول با وفاق منع کرد و گفت هست آن از نفاق . (مولوی .

طمع را سه حرف است هر سه تهی . تثل :

کنار حرص دلا بر کجا توانی کرد تواز طمع که سه حرف میان تهی افتاد

عزیز من در درویشی و قناعت زن که خواری از طمع و عزت از قناعت زاد

اگر بلغزد پای توانگری سهل است سعادت سر درویشی و قناعت باد . سلمان ساوجی .

طمع را نباید که چندان کنی که صاحب کرم را پشیمان کنی .

طمع روستائی بحرکت آمد .

طمعکار رنگش زرد است . رجوع به طمع آرد بردان... شود .

طمع مدار که هر شب هلال عید بر آید . کاتبی .

طمع کرده بودم که کرمان خورم که کرمان بخوردند ناسه سرم .

دردیست اجل که نیست درمان او را بر شاه و وزیر هست فرمان او را

شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد امروز همی خوردند کرمان او را کمال اسمعیل .
طمع می برد از رخ مرد آب سیه روی شد تا گرفت آفتاب . رجوع به طمع آرد بردان شود .

طمع و آزر را مرید مباحش بازیدی کن ویزید مباحش . رجوع به طمع آرد شود .

طناب گدائی کسی را بریدن . چیزی را که باو باید داد بیکارگی دادن . تمثیل ،

گدائیم ز تو یک دیدن و تورخ نمائی یا زخمیه به بیرون بیر طناب گدائی . کاتبی .

طوی لمن شغله عیبه بن عبوب الناس . حدیث .

طوری بخور که همیشه بخوری . نظیر : کم بخور همیشه بخور .

طوری برو که بابام رفت .

طوطی ز زبان خویش در بند افتاد . رجوع به اگر طوطی زبان می بست شود .

طوطی (یا) طوطیش یاد هندوستان کرده . تمثیل ،

دلم باز طوطی نهاد آمده است که هندوستانش زیاد آمده است . نظامی .

نظیر ، فیل خواب هندوستان دیده . فیل یاد هندوستان کرده . ذکر الفیل بلاه .

طوطی وار یا طوطی واری . گفتاری بی تمثیل .

هر چند سخن گوید طوطی نشناسد آنرا که همیگوید هرگز سروسامان

ای خوانده بصد حبلت و تقلید قرانرا مانده مرغی که بیاموزد دستان

همچون سخن مرغست این خواندن تورا است بی حاصل و بی معنی بی حجت و برهان

از خواندن چیزی که بخوانی و ندانی هرگز نشود حاصل چیزت جز افغان . ناصر خسرو .

طوفان بر نخواهد آمد . تمثیل ،

گویش حال من از عشقت پیرس کر منت باور نخواهد آمدن

گویدم جانی کم انکار انوری بی تو طوفان بر نخواهد آمدن . انوری .

نظیر ، قیامت که نخواهد شد . آسمان بزین نمی آید . کلاغها سیاه میوشند ؟ . سوره هیکس ماتم نشود .

طوفان ز تئور پیره زن خاست . (این عالم پیر طفل دیدار چون پیره زنی ترا بر ستار

خاقانی را به نیم فرمان از بنجه این عجزه برهان کاین فرقه کهست آت اینجاست . . .) خاقانی .

طوق برگردن . منقاد . مطیع . مثال ،

اگر از خدمت دورم بجان شرمندگی دارم چوقری طوق برگردن نشان بندگی دارم .

طوق وداغ ترا نماز برند فلك از گردن و جهان ز سرین . انوری .

طول العهد ینسی . رجوع به از دل برود هر آنچه ... شود .

طومار در دو داغ عزیزان رفته است

این مهلتی که عمر عزیز است نام او . صائب . نظیر .

ای خضر غیر داغ عزیزان و دوستان حاصل ترا ز زندگی جاودانه چیست . صائب .
و رجوع به بگو بغض ... شود .

طیلسان و ردا کمال بود (... کسه و صره اصل مال بود) . تعبیر رؤیای طیلسان

و ردا کمال است .

طینت احمد کجا و فکرت بوجهل دعوت موسی کجا و دعوی بلعم . قآنی .

طی نکرده گز مکن .



باب ظ.

ظالم از مظلوم باشد شکوه چیست . نظیر ، از سستی آدمیزاد کرکه آدمبغوار پیدا میشود .

ظالم پای دیوار خود را میکند . رجوع به اسکندر رومی شود .

ظالم دست کوتاه . زبون گیر .

ظالم سالم است . نظیر ، بادنجان بد آفت ندارد .

ظالم که کباب از دل درویش خورد

چون در نگرد ز پهلوی خویش خورد

۱۰

(. . . دنیا عمل است آنکه از اویش خورد خون افزاید تب آورد نیش خورد .) محیی‌الدین بی .

نظیر : شاهی که بر رعیت خود میکند ستم مستی بود که میخورد از زان خود کباب . صاحب .

رجوع به اسکندر رومی را شود .

ظالم همیشه خانه خراب است . رجوع به اسکندر رومیرا شود .

ظالمیرا خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به

۱۵

آنکه خوابش بهتر از پیداریست آنچنان بد زندگانی مرده به . سمدی .

نظیر ، الفتنه نائمة لمن الله من ابقظها . اترك الشر یتركك .

ظاهر از شیخ و باطن از شیطان . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع بقره بعد شود .

ظاهرش چون گور کافر پر حلق و اندرون قهر خدا عز وجل .

۲۰ تعریف شعر مولوی . همچو کور کافران بیرون حلق نظیر ،

چون کور کافران ز درون پر عقوبتند کرچه برون برنك ننگاری مزینند . سنائی .

باطنی همچو بنکه لولی ظاهری همچو کلبه عطار . سنائی .

همچو کور کافران پر دود و نار وز برون بر بسته نقش و ننگار

همچو مال ظالمان بیرون جمال وز درونش خون مظلوم و وبال

۲۵ همچو وعده مکر و گفتار دروغ آخرش رسوا و اول با فروغ . مولوی

ظاهر و باطنش یکیست . مردی بی ریو و ریا و یکدل است .

ظرافت آتش افروز جدائیست (. ادب آب حیات آشنائیست) . صاحب .

نظیر ، شوخی شوخی آخرش جدی میشود . المزاح مقدمة الشر .

ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان . از جموعه امثال طبع هند .
ظرف ظرف مس فروش فرش قالی نان نان گندم دین دین محمد . ظرف مس
و فرش قالی بسیار با دوام است .

ظریف ظریف خود را نمیتواند دید . نظیر : همکار همکار را نمیتواند ببیند .
ظفر و صبر هر دو همزادند (بار دل به ز صبر نهندند . . .) سنائی . تمثیل ،
نا صبوران چو خاک و چون بادند ظفر و صبر هر دو همزادند .
رجوع به صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند شود .

ظل السلطان سریع الزوال . از المراضه .
ظل الاعوج اعوج . علی علیه السلام . یابنه کج کج افتدش سایه . سنائی . رجوع به شاه
سایه است شود .

ظلم الاقارب اشد . از المراضه .
ظل سیار ریحه حرور . رجوع به ظاهرش چون کور کافر شود .
ظلم آخر ندارد (یا) عاقبت ندارد . رجوع به اسکندر رومی شود .

ظلم از هر که هست نیک بد است و آنکه او ظالم است نیک بد است
(. . . هر کجا عدل روی بنموده است نعمت اندر جهان میفروده است
هر کجا ظلم رخت افکنده است مملکت را ز بیخ برکنده است
عدل بازوی شه قوی دارد قامت ملک مستوی دارد
عدل شمی بود جهان افروز ظلم شه آتشی ممالک سوز
شه چو ظالم بود نباید دیر زود گردد بر او مخالف چیر .) سنائی .
رجوع به اسکندر رومی را شود .

ظلم امروز ظلمت فرداست . رجوع با اسکندر رومی شود .
ظلم بتساوی : یا ، بسویت ، عدل است . نظیر : الشرخیر اذا كان مشترکا . البلاء
اذا عت طابت .

ظلم را نیز حدیست ، یا ، غایتست . نظیر : ستم را میان و کرانه بود .
ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم می رود . رجوع به اسکندر رومی شود .
ظلم عاقبت ندارد . رجوع با اسکندر رومی شود .

ظلم لشکر ز ضعف شاه بود (. . . بد شود دل چون تپاه بود) . سنائی . رجوع
به کرچه تیر از کمان شود .

ظلم ماریست هر که پروردش ازدهائی شد و فرو بردش . مکتبی .
رجوع باسکندر رومی را . . . شود .

ظلم مستور است در اسرار جان می نهد ظالم به پیش مردمان
(کافر و فاسق درین دور گزوند برده خود را بخود بر می درند

. . . که به بیندم که دارم شاخها گاو دوزخ را به بیند از ملا
پس هم اینجا دست و پایت در گزند بر ضمیر تو گواهی میدهند
چون موکل میشود بر تو ضمیر که بگو تو اعتقادت وا مگیر
خاصه در هنگام خشم و گفتگو می کند ظاهر سرت راموبو . . .) مولوی .

ظلم و ستم گرچه ز دربان بود از اثر غفلت سلطان بود . خواجو .
رجوع به کرجه تیر از کمان . . . ، شود . ۱۰

ظلم و شاهی چراغ و باد بود (پایداری بعدل و داد بود . . .) اوحدی .
رجوع باسکندر رومی را . . . ، شود .

ظماء المال اشد من ظماء الماء . علی علیه السلام .

ظن نیکو بر بر اخوان صفا گر چه آید ظاهر از ایشان جفا
(. . . آن خیال و وهم بد چون شدیدید صد هزاران یار را از هم برید .) مولوی . ۱۵



باب ع.

- عابری در موج دریائی فتاد سابجی از ساحلش آواز داد
گفتش ای مسکین برون آرم تورا یاجنین سرگشته بگذارم تورا
پاسخش این داد کی روشم. روان گر ز من پرسی نه این دانم نه آن .
- ۵
امیر حسینی سادات .
عاجز است ز درمان درد خویشی سقیم (مر ابخویشتن و عقل خویش باز مهل که ...) اوحدی .
عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی (لاف سر پنجگی و دعوی مردی بگذار ...)
۱۰
سعدی . رجوع به نفس خود را بکش شود .
عاجز نیست ازدها از جواب مار افسا (گر حسودت بسی است ...) انوری .
عادات السادات سادات العادات . ابوالفتح بستی .
عادت خورشیدگیر فرد و مجرد شدن
چند بگردار ماه خیل و حشم داشتن . خاقانی .
۱۵
عادت طبیعت ثانویست . رجوع به العادة طبیعة شود .
عادت کرده باز نتوان کرد . (عادتتم کرده بخلعت خویش ...) مسعود سعد . رجوع
به العادة طبیعة شود .
عادلی سایه خدا باشی ور نه چون سایه بی بقا باشی . اوحدی . رجوع
به اسکندر رومیرا شود .
۲۰
عارفان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مکس قدید کنند . سنائی .
مرا چون دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل دلم قربان عید فقر و گنج کاو قربانش . خاقانی .
عارفان که جام حق نوشیده اند رازها دانسته و پوشیده اند . مولوی .
عارف بذات شو نه بدلق قلندری (ترك هواست وادی دریای معرفت (۴)) سعدی .
رجوع به حاجت بکلاه شود .
۲۵
عارف چو به خود رسید یبند همه را .
عارف کردگار زر چکند ولی الله بار و خر چکند . اوحدی .
عار ناید شیر را از سلسله (ما نداریم از رضای حق کله ...) مولوی . نظیر :
بازم باز بود کرچه که او بسته بود صولت بازی از باز فکندن توان . فرخی .

عاریت باقی نماند عاقبت (آنکه مانده است باشد عاریت...) مولوی .
عاش حمیداً و مات سعیداً . کشف المحجوب . و در تاریخ بیہقی عاش سعیداً . . . الخ
ضبط شده است .

عاشق آشفته فرمان چون برد در درمان سوز درمان چون برد . عطار .
عاشقان بی سیم را شب خوش (. . . که مرکہ را این نسیم باید دست دامن برسیم شاید)
از مقامات حمیدی .

عاشقان جام فرح آنگہ کشند کہ بدست خویش خوبان شان کشند . مولوی .
عاشقان را زنک و نام چه غم (مستم از گفتگوی عام چه غم . . .) اوحدی .
عاشق آیینہ باشد روی خوب

۱۰ (مرکہ او از صلب فکرت خوب زاد آینه در پیش او باید نهاد
صیقل جان آمد او تقوی القلوب)

مرکہ دارد روی خوب با نظام طالب آیینہ باشد والسلام .) مولوی .
عاشق بی درم زبون باشد (اوحدی گر تو صد زبان داری . . .) اوحدی .

عاشقان را هست بی سرمایہ سود (عاشقان را کار نبود با وجود . . .) مولوی .
عاشقان را ہمہ گر آب برد خوب رویان ہمہ را خواب برد . ایرج میرزا .
عاشق بی طلب چه گرد کند مرد باید کہ کار مرد کند

(چند گونی کہ شیشہ بشکستی کی بود کار جام بی مستی
جد و جہدی بکار می باید مرکہ را وصل یار می باید
ہمہ محرومی از نجستن تست بی بری از گراف رستن تست . . .)

۲۰ درد ما را مرغ و ماش چکار عاشقان را بنان و آس چکار .) اوحدی .
عاشق تا بہ کی شود ماہی (کی شود شوی لاهی اللہی . . .) سنائی .

عاشق دلدادہ را خواب ای شگفت !

(عاشقی بوده است در ایام پیش یاسبان عہد اندر عہد خویش
سالہا در بند وصل ماہ خود شاہ مات و مات شاہنشاه خود
۲۵ گفت روزی یار او امشب بیا کہ بہ یختم از بی تو لوییا
در فلان حجرہ نشین تا نیم شب تا بیایم نیم شب من بی طلب
شب در آن حجرہ ہمی کرد انتظار بر امید وعدہ دیدار یار
ساعتی دیدار بد خوابش گرفت)

- بعد نصف الليل آمد یار او صادق الوعدانه آن دلدار او
عاشق خود را فتاده خفته دید اندکی از آستین او درید
گردگان چندش اندر جیب کرد که تو طفلی گیر این میباز نرد . مولوی .
- عاشق رنج است نادان تا ابد** (. . . خیز ولا اقسام بخوان تا فی کبد .) مولوی .
- عاشق طعم وصل آنگاه داند** که عاجز گردد از هجران عاجل
(ولیکن اوستادان مجرب چنین گفتند در کتب اوایل که . . .) منوچهری .
- عاشق کور باشد . تمثیل**
ندانستم که عاشق کور باشد کجا بختش همیشه شور باشد . ویس ورامین .
نظیر : حبك الشیثی یمى و یصم . عاشق کوری باشد . نقایس الفنون . عاشق کور است . گنج .
رجوع به از محبت نار نوری شود .
- عاشق که شد که یار برویش نظر نکرد**
ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست . حافظ .
رجوع به تشنه مینالد که کو و رجوع به از تو حرکت شود .
- عاشقم پول ندارم کوزهت را بده آب بیارم .**
سوال کردم گل را که بر که میخندی جواب داد که بر عاشقان بی دینار . همدادی شهریاری .
عاشق بی درم زبون باشد . اوحدی . عاشقان بی سیم را شب خوش . از مقامات حمیدی . و رجوع
به اگر تنگدستی سرو شود .
- عاشقم لکن تا کنار بام .** از مجموعه امثال فارسی طبع هند .
- عاشق میدان و اسب و پای نه** عاشق زمر و لب و سرنای نه . مولوی .
عاشق ناپاک باید دلبر قلاش را (نیست فلاشی چو تو و نیست ناپاکی چومن . . .)
عبدالواسع جبلی .
- عاشق نبود زعیب معشوق آسمه .** (کوبند که معشوق تو زشت است و سیاه . کرزشت و
سیاه است مرا نیست گناه . من عاشقم و دلم بدو گشته تباہ . . .) فرخی . رجوع به از محبت نار
نوری میشود ، شود .
- عاشقی پیدا است از زاری دل** (. . . نیست بیماری چو بیماری دل .) مولوی .
- عاشقی را چه جوان چه پیر مرد** عشق بر هر دل که زد تاثیر کرد . عطار .
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد (ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست . . .) حافظ .
عاشقی کاسری نیست که بر بالین است (خواب در عهد تو در چشم من آید مهبات . . .)

سعدی . رجوع بقره قبل شود .

عاقبت سایه بر وی اندازد که ز خود با کسی نپردازد . مکتبی .

عاقبت از ما غبارماند ز نهار تاز تو بر خاطری غبارنماند . سعدی .

عاقبت بدگونی دشمنی است .

عاقبت جوینده یابنده بود (گر کران و کر شتابنده بود . . .) مولوی . (. . . چونکه

در خدمت شتابنده بود .) مولوی . (که فرج از صبر تابنده بود .) مولوی . (سایه حق بر سر

بنده بود . . .) مولوی .

نظیر ، هر که جويا شد ییابد عاقبت مایه درد است اصل مرحمت . مولوی .

من طلب شیئا و جد وجد من . دق بابا و لُج لُج .

کفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

چون نشینی بر سر کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی . مولوی .

و رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

عاقبت خشم پشیمانست .

عاقبت سوی حقیقت هر مجازی میکشد (مییزم سودای خامش تا بسوزم اندران . . .)

ابن مین . نظیر ، المجاز قنطرة الحقیقة . عاقبت ظاهر سوی باطن رود . مولوی .

عاقبتش مثل عاقبت یزید ، (یا) مثل آخرت یزید شده است . در آخر کار ، یا عمر

بسیار بدبخت و سیه روزگار است .

عاقبت ظاهر سوی باطن رود (ظاهرش گیر ارجه ظاهر کر بود . . .) نظیر ، الظاهر

عنوان الباطن . و رجوع به عاقبت سوی . . . ، شود .

عاقبت گمگردد زاده گمگردد شود گرچه با آدمی بزرگ شود . سعدی . رجوع

به از مار نزیاید . . . ، شود .

عاقبت کاهلی خواریست .

عاقبت مستی ای دو دیده خرایست (در غمت ای ناصر ای دو دیده روشن مردم

چشم بسان مردم آییست دل که زغمات مست بود خراب است . . .) قطب الدین سرخسی ،

عاقبت میمون لولی را گذر بر چنبر است .

عاقبت نیکو تر آید چون گشاید دیر قر (هرچه اندیشه در آن بندی گشاید بی

خلاف . . .) معزی .

عاقبت هر کسی ز پست و بلند بجزای عمل شود پابند . مکتبی . رجوع

به از مکافات عمل ... ، شود .

عاقل آسوده زید تا بجهان خر بر جاست .

عاقل آنگه رود بخانه نحل که بگل چهره را بینداید . خاقانی .

عاقلان پیروی نقطه نکنند . از مجموعه امثال طبع هند .

عاقلان خود نوحه‌ها پیشین کنند جاهلان آخر بسر بر میزنند . مولوی .

رجوع به مرد آخر بین ... ، شود .

عاقلان دانند . نظیر: 'الحق یرفه اولو الالباب' . هر که داند داند .

عاقلان دانند بحر از گوهر و سنک از غدیر (با تو گر یکسان نماید خویشتن

را مدبری ...) سیف اسفرنگ .

عاقلان نبرد لفظ نکنند .

عاقلانرا حلوتی درجان عاقلانرا تلاوتی بزبان . سنائی . عاقلان بتلاوت

قرآن دل خوش کنند و صاحبان حلوت جان از معنی آن در بایند . نظیر :

صدف آمد حروف و قران در نشود مایل صدف دل حر . سنائی .

عاقلان را یک اشارت بسی بود (عاشقان را تشنگی زان کی رود) . مولوی .

عاقل از دیک علقم حلوی صابونی (۱) توقع نکند . نقل بمعنی از زیدری .

عاقل باختر نخواهد هلاک خویش (... من درهلاکم و زکفم رفت اختیار) . قآنی .

عاقل بکنار آب تاپل می جست دیوانه پا برهنه از آب گذشت . نظیر:

عقل تا تدبیر و اندیشه کند رفته باشد عشق با هفتم سما

عقل تا جوید شتر از بهر حج رفته باشد عشق بر کوه صفا . مولوی :

کاریکه بعقل بر نیاید دیوانگیش کره کشاید .

عاقل تر پادشاهی از وزیر باشد و بهترین شمشیری از صیقل نامستغنی

و فاره تر اسی بتازیانه محتاج . (حکیمان گفته اند ...) از عقد العلی .

عاقل چگونه دل بنهد بر فسانه (این کوشش و کشش همه بیکارچون بود ...) اوحدی .

عاقل دو بار فریب نمیخورد . رجوع به هر کسی انگشت خود یکره کند ... ، شود .

عاقل ز جضای چرخ گردنده هر بد که ببیند آن ز خود بیند

نظام الدین محمد بن عمر مسعود . رجوع به دوائک فیک ... ، شود .

(۱) حلوی صابونی حلوی سفید است . انوری راست :

از شره کوئی همی حلوی صابونی خورد . گر خمیر نان اورا جمله از صابون کنی .

صابونی است صحن زمین لب به لب زبس کاورد قند مصری بازارگان برف . کمال اسمعیل .

عاقل سخن خلق بافسانه نگیرد . نظیر ، تا نباشد چیزی که مردم نگویند چیزها .

نگویند از سر بازیچه حرفی . کز آن پندی نگیرد صاحب هوش . سعدی .

عاقل غم خورد کودک شکر

(ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام

در الهی نامه (۱) گوید شرح این آن حکیم غیب و فخر العارفين

غم خور و نان غم افزایان مخور زانکه) مولوی

عاقل کی بر آرد سر بیادی که تاج بهمن و کی برده باشد

(دمام باد میگوید در آن گوش کوره درپردۀ بی برده باشد که . . .) عمق .

عاقل نشود غافل (. . . غافل نشود عاقل .)

عاقل نکرده است ز دیوانه باز خواست (سالک نخواستہ است ز دیوانه رهبری . . .) پروین .

رجوع به لیس علی الجنون شود .

عاقل نمیگذارد بر دم مار پای (دل پای بست زلف توشد عقل از او بجوی . . .) ازخزان

و بهار کاشف شیرازی .

عاقلی گرد نا نهاده مگرد کز جهان جز نصیبه نتوان خورد . اوحدی .

عالم آنکس بود که بد نکند نه بگوید بخلق و خود نکند . رجوع

به با علم اگر عمل نکنی . . . و رجوع به آه از این واعظان شود .

عالم بلا عمل کسجرت بلا ثمر . دانشمندی که دانش خود بکار نه بندد مانند درختی

است که برنیارد . رجوع به با علم اگر عمل نکنی شود .

عالم بی خبری طرفه بهشتی بوده است

حیف و صد حیف که ما دیر خبر دار شدیم

(صبح در خواب عدم بود که بیدار شدیم شب سیه مست فتابود که هشیار شدیم . . .) صائب

نظیر: خوش است مستی و از روزگاری خبری که چرخ غاشبه مرد بی خبر کشدا . معزی .

جمله عالم ز اختیار هست خود می گریزد در سر سر مست خود

تا دمی از هوشیاری وا رهند ننگ خروبنک بر خود می نهند

جمله دانسته که این هستی فح است ذکر و فکر اختیاری دوزخ است

می گریزند از خودی در بیخودی یا بهستی یا بشغل ای مهتدی . مولوی .

(۱) حضرت جلال الدین محمد بلخی در چند جای مثنوی حدیقه حکیم سنائی را الهی نامه می نامد

و در یکی از مثنویها بهاء الدین ولد باز حدیقه را الهی نامه نام میدهد .

رجوع به استن این عالم ای جان ... شود.

عالم بی عمل زنبور بی عسل است . سمدی . رجوع به با علم اگر عمل نکنی ... شود .
عالمت یوز پای در دام است **واعظت مرغ دانه در منقار**
 (... این یکی چون کند تمام سخن و آن دگر کی کند بکام شکار) اوحدی .
 رجوع به آه از این واعظان ... شود .

عالم چوپای بر سر افلاک مینهد **گو جاهلش مکن بهمه عمر دستبوس** . ابن یبین
عالم عالم اختیار است . رجوع به لاجر و لاتفویض ... شود .
عالم عالم اسباب است . نظیر : ز بی آلتان کار ناید درست . رجوع به ابی الله
 ان بجزی الامور ... شود .

عالم نا پرهیز کار کوریست مشعله دار . سمدی .
عالم همه پر موسی و چوب است ولیکن

یک موسی از آن کو که ز چوبی بکند مار . سنائی .
عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو آدمی (آدمی در عالم خاکی نمی آید بچنگ ...) حافظ .
عالمی را که گفت باشد و بس **هر چه گوید نگیرد اندر کس** . سمدی .
 رجوع به دوصد گفته چون نیم کردار ... و رجوع به با علم اگر عمل نکنی ... شود .

عالمی را یک سخن ویران کند (روبهان مرده را شیران کند) مولوی .
عالیجاه عزت همراه یعنی مو . مو در بعضی لهجه های فارسی بمعنی من است و مثل از
 جاکمی عامی مشهور شده است که چون فرمان حکومت او را بر سر جمع میخواندند و حسب الرسم
 قبل از نام او عالیجاه عزت همراه نوشته بودند بکمان اینکه دیگران نمیدانند گفت ...

عالیها سافلها کردن . مقبس از آیه شریفه فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها . سوره ۱۱ . آیه ۸۴ .
 تمثّل ، آیت عالیها سافلها خواند ملک که شد از لشکر منصور ملک فتح مبین . سوزنی .
 ای طاعت تو فرض و دگر نافلة ها وز بخشش تو قافله در قافله ها
 حصنی که بعد تیغ کس آنرا نگشاد کلک تو کند عالیها سافلها . مسعود سعد .
 و آنرا عالیها سافلها کردند . تاریخ سلاجقه کرمان .

نام زد کن بزمین زلزلهها ساز ز آن عالیها سافلها . جامی .
عامل سلطان چون در زیست که روزی دیبا برد و روزی کرباس .
 عباس بن حسین وزیر . نقل از شاهد صادق . و مراد آنکه عامل را نرسد تا از قبول هیچگونه
 خدمت هر چند خرد و ناچیز باشد تن زند .

عامی مظلوم کشی ظالمتر است . (از کین سکشان سوی داود چست ...) مولوی .
عاهدت الله خاطر جمع . امیر بهادر وزیر وفی محمد علی شاه قاجار را با عده دیگری از
 درباریان برای سوگند دادن بصدقت نسبت بقانون اساسی بمجلس بردند . سوگند نامه چند سطر دراز
 عربی بود که «بعاهدت الله» آغاز می شد . امیر بهادر یا برای ندانستن عربی یا بعلت احترام از ایمان منلفظ
 سه بار گفت عاهدت الله خاطر جمع . و اینک در قسم یادر قصد توریة در قسم بمزاح باین تعبیر تمثل کنند .
عباد الرحمن الذین یمھون علی الارض هونا و اذا خاطبھم الجاهلون
قالو اسلاما . قرآن کریم . سورة ۲۵ . آیه ۶۴ .

عبادت بتقلید گمراهی است (... غنک رهرویرا که آگامی است .) سعدی .
 رجوع به از خلاف آمد عادت ... شود .

عبادت بجز خدمت خلق نیست (... به تسبیح و سجاده و دلچ نیست .) سعدی .
عبارتات شتی و حسنک واحد (... و کل الی ذاک الجمال بشیر .)
عبالة عنق اللیث من اجل انه اذا مادھاه الامرقام بنفسه . رجوع بشیر کردن
 ستر از آن ... شود .

عبای ملا نصر الدین است . چند تن بنوبت این یک جامه را می پوشند .
عبد الشهوة اذل من عبدالرق . علی علیه السلام .
عبر کنعانی و حکم لقمانی باید تا بر حاشیة اوراق روزگار پاید . مقامات حمیدی .
عتاب دوست خوش باشد ولیکن مر آن را نیز پایانی بیاید .
 جمال الدین عبد الرزاق .

عتبت علی الدنیا بتقدیم جاهل و تاخیر ذی لب فأبدت لی العذرا
بنوا الجھل ابنائی و اما اولی النهی فانھم ابناء ضرتی الاخری .
عشرت سخن را افاقت نیست (... و زکت مقات را استمالت نی .) مقامات حمیدی .
عجب آرد معجبان را صد بلا (این سلاح عجب من شد ای فتی ...) مولوی .
عجبا للمحب کیف ینام (... کل نور علی الحب حرام .) تمثیل :

شب دراز نخسیم که دوستان گویند بسر زنش عجیباً للمحب کیف ینام . سعدی .
عجبت لمن یحتمی من الطعام مخافة الداء ولا یحتمی الذنوب مخافة النار .
 حدیث . اقتباس :

ترا یزدان می گوید که در دنیا غور باده ترا ساهمبگویند که در صفر اغور حلوا
 ز بهر دین بنگزاری حرام از حرمت یزدان ولی از بهر تن مانی حلال از گفته ترا . سنائی .

عجب رعایت اطفال بی پدر کردی عجب یتیم نوازی بجای آوردی .

زبان حال حضرت حسین بن علی علیه السلام در رؤیای زینب در شب وفات رقیه علیها سلام .

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد (...) یا بیا که ز تو کار من بجان آمد .

از تاریخ سلاجقه کرمان .

نظیر : آفتاب از کدام سمت در آمده ؟ پارسال دوست امسال ناشناس .

عجب کشکی سائیدیم ، (یا) عجب ماستی خریدیم که همه دوغ پتی بود .

آنچه شد همه جز آن بود که می بیوسیدیم .

عجب مدان که شود خس بدست باد اسیر (سبکسران حسدگر زیون عزم تواند ...)

اخصبکتی .

عجب نباشد اگر بی سپه شود منصور

کرا خدای بود روز رزم ناصر و یار . معزی .

عجب نبود که از قرآن نصیبت نیست جز نقشی

که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نایینا . سنائی .

تثقل : خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی بهر عجوبان مثال معنوی

۱۵ که ز قرآن کر نیند غیر قال این عجب نبود ز اصحاب ضلال

کز شعاع آفتاب پر ز نور غیر گرمی می نیابد چشم کور . مولوی .

عجلا جسدا له خوار . قرآن کریم . سوره ۲۰ . آیه ۹۰ .

اقتباس : قد شابه بالوری حمار عجلا جسدا له خوار . سعدی .

عجله کار شیطان است . رجوع به العجلة من الشيطان ، شود .

عجم زنده کردم بدین پارسی (بسی رنج بردم در این سال سی ...) فردوسی .

عجمی وار نشستن ؟ البته نوعی نشستن است که حکایت از صفت وحالتی از نشیننده کند

لکن بر نگارنده معلوم نیست .

عجمی وار نشینم چو بدینم گر دور میخرامد عربی وار بیوشیده سلب . سنائی .

عجوزی گر کند گمگونه بر روی

چو توسن زاشتر از وی رم کند شوی . امیر خسرو دهلوی .

عداوت عداوت آورد . نظیر : دشمنی دشمنی میآورد .

عدل آن بود که ناقص فدای کامل بود . غزالی . از کیبای سعادت .

عدل انوشیروان . ولدت فی زمن الملك العادل . حدیث .

- ای تورادر عدل کهتر چاکری نوشیروان
 قارون برمد آنکه چهل خانه گنج داشت
 زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل
 زهی اندر جهاننداری و بیداری چو افریدون
 زهی بهمت کسری و فر افریدون
 تا تو در دیوان بودی در دیوان ترا
 آن ملک رسم و ملک طبع و ملک خو که بدو
 ترا عدل نوشیروانست و از تو
 بجوی اندرون آب نوشین روان شد
 همان سهم تو سهم اسفندیاری
 عدل بازوی شه قوی دارد
 (عدل شععی بود جهان افروز
 رجوع باسکندر رومی را... شود.
- ۱۰
- عدل باشد پاسبان کامها
 عدل ترازوی خداست در زمین
 نی شب چوبک زنان بر بامها . مولوی .
 (گفته اند...) عقد العلی .
 عدل چون گشت باخلافت یار
 نهاند از خلاف و ظلم آثار .
 (پیش دستان که پیش از این بودند
 بتو هشتاد منزلی آباد
 ز آنچه هست از بهش ندانی کرد
 سیرت آن گذشتگان بشنو
 خوش زمینی است در عمارت کوش
 ... ای که بر تخت مملکت شاهی
 ... عدل باید خلیفه را بس حکم
 عدل بی علم بیخ و بنگند
 تخت را استواری از عدل است
 دود دهن بداد گر نرسد
 یایداری بعدل و داد بود
 طاق کسری بداد ماند درست
- ۲۰
- ۲۵
- وی تورادر درجمله کتر بنده اسفندیار . سید حسن غزنوی .
 نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت . سعدی .
 کر چه بسی گذشت که نوشیروان نماند . سعدی .
 زهی اندر نکوکاری و هشجاری چو نوشروان . فرخی .
 زهی بسیرت جهشید و داد نوشروان . فرخی .
 کس ندیده است ز درگاه ملک نوشروان . فرخی .
 هر زمان زنده شود نام ملک نوشروان . فرخی .
 غلامان را تاج نوشیروانی . فرخی .
 از این عدل و انصاف نوشینروانی . فرخی .
 همان عدل تو عدل نوشیروانی . منوچهری .
 قامت ملک مستوی دارد .
 ظلم شه آتشی ممالک سوز... سنائی .
- یکدم از درد سر نیاسودند
 تا از ایشان کنی به نیکی یاد
 جهد کن تا بهش توانی خورد
 چون شنیدی بنه اساسی نو
 حاصل رنج خود بیاش و بیوش .
 عدل کن گر زایزد آگاهی...
 عدل نبود کجا کند کس حکم
 حکم بی عدل و علم اثر نکند
 پادشه را سواری از عدل است
 عادلان را بجان خطر نرسد
 ظلم و شاهی چراغ و باد بود
 خانه سازی بداد کوش نخست

- عدل و عمر دراز هم زادند
 شاه کو عدل و داد بیشه کند
 سایه کردگار باشد شاه
 سایه آنرا بود که دارد تن
 نور کلی ز سایه دور بود
 خلق از این سایه در پناه آیند
 شاه خفته است فتنه بیدار
 عدل باید طلایه سپهت
 لشکر از عدل بر نشان وز داد
 بتو دادند ملک دست بدست
 ظلمت از ظلم دان و نور از عدل
 رجوع باسکندر رومیرا... شود.
- عقلان این چنین خبر دادند
 پادشاهیش بیخ و ریشه کند
 شاه عادل نه شاه عادل گاه
 تو بر آن نور رنگ سایه مزین
 سایه نور نیز نور بود
 مردم از فر او براه آیند
 چشم دولت ز شاه خفته مدار
 تا کند فتح را دلیل رهن
 تا کنندت بفتح و نصرت شاد
 مده این ملک را بغافل مست
 این بدان و مباش دور از عدل . اوحدی .

عدل ساعة خير من عبادة ستين سنة . حديث . اقتباس :

- شاهرا به بود از طاعت صدساله و زهد
 عدل یکساعته ات را بقیاس
 قدر یکساعت عمری که دراو دادکنند .
 شصت ساله عمل خیر شناس . جامی .
- ۱۵ **عدل سلطان به از فراخی سال .** (شه چو عادل شود ز قطع مثال ...) سنائی .
 رجوع به اسکندر رومیرا... شود .
عدل عمر . تمثیل :

- بدست اوست همه علم حیدر کرار
 ای تو آباد عدل عمر خطاب
 با علی خیزد هر که از تو بیاموزد علم
 گیتی از عدل بیاراید تا درگذرد
 ای بریدی و کف راد ولیمهد علی
 امیر عالم عادل محمد محمود
 با دل حیدری و با خوی همنان چه عجب
 شاهی است مرا یاور با عدل هر همدل
 دوری از جهل همچو علم علی
 آنکه مر ملک و ملک راز نکورائی و داد
- بنزد اوست همه عدل عمر خطاب . فرخی .
 وی بتو بر پای علم حیدر کرار . فرخی .
 با عمر خیزد هر که از تو بیاموزد داد . فرخی .
 عدل و انصاف ملک مسمود از عدل عمر . فرخی .
 وی بانصاف و دل پاک ولیمهد عمر . فرخی .
 که روزگار بدو باز یافت عدل عمر . فرخی .
 زانکه با دانش بوبکری و عدل عمری . فرخی .
 بندیش از اوگرهش داری و بصرداری . فرخی .
 پاکی از جور همچو عدل عمر . سنائی .
 دست بنهاد چو در عمر خود از عدل عمر . سنائی .

- امروز در این دور دریا نخورد هیش
 کموت عدل ملک با کسوت عدل عمر
 هم سیاست و عدلی علی شجاعت و جود
 نام عمر زنده کرد و داد بکسترد
 بعمر عدل عمر ورزو جاودان زی زانک
 نام عمر بعدل و سیاست سمر شده است
 عمر عادل زمانه توئی
 خدایگان سلاطین و صدر ملک خدای
 بوبکر شد از نمان در داد عمر فرمان
 شاهبکه گر بیان دهد اخلاق او خرد
 آنکه او را خدای هر وجل
 بریده نیست امید خلاص و راحت من
 ترا صدق بوبکر و علم علی
 چون ترا دیدند صدق و عدل بوبکر و عمر
 سید مشرق علی که همت عالیش
 فعل و رسم تو زمیراث حسین و حسند
 زه زه ایشاه جهان بخش که در نوبت تو
 ای حیارا همچو عثمان علم را همچون علی
 مکارم را چو بر خیزد امل جود علی یابد
 بدین اندر همی از علم ترتیب علی سازد
 ز حضرت تو بحاصل کنند عدل عمر
 شاه همه شاهان و سپهدار خراسان
 فروده حرمت عدل عمر بدین درست
 علم با منفعتش گوئی علم علیست
 از قدر چو عیوقی وز عدل چو فاروقی
 روز کین ورزم در بیکار کردن چون علی
 فلک نه و بقدر بلند چون فلکی
- از عدل تویک سوخته بر عدل عمر بر . سنائی .
 در طراز داد ورزی بر یکی منوال باد . سوزنی .
 سیل سنت هر دو قدم گذار تو باد . سوزنی .
 نام ستم کرد از نهاد جهان کم . سوزنی .
 بعدل نام عمر زنده ماند جاویدان . سوزنی .
 امروز هم بعدل و سیاست سمر توئی . سوزنی .
 شاید از نیست باب تو خطاب . سوزنی .
 که صدق و عدل چو بوبکر و چون عمر دارد . مختاری .
 در زهد و حیاضمان آن چون علی اندردین . مختاری .
 فهرست باس حیدر و عدل عمر شود . مسعود سعد سلمان .
 داد علم علی و عدل عمر . مسعود سعد سلمان .
 در این زمانه که تازه شده است عدل عمر . مسعود سعد سلمان .
 ترا فضل عثمان و عدل عمر . مسعود سعد سلمان .
 مر ترا علم علی و حلم عثمان آمدند . ادیب صابر .
 عدل عمر در زمین شرق پرا کند . ادیب صابر .
 علم و عدل تو ز آثار علی و عمرند . ادیب صابر .
 عدل را چاشنی و سکه عدل عمر است . مجیر یلقانی .
 ای صداقت را چو بوبکر ابعدا ل ترا عمر . ازرقی .
 مظالم را چو بنشیند جهان عدل عمر گیرد . سید حسن فنزوی .
 بلك اندر همی از عدل آئین عمر بندد . عبدالواسع جیلی .
 اگر بظلم گراید زمانه چون حجاج . ادیب صابر .
 کر عدل یدید آرد برهان عمر بر . هنصری .
 نموده حجت علم علی زرای مصیب . ادیب صابر .
 عدلی عاملتش (؟) گوئی عدل عمر است . معزی .
 وز گوهر سلجوقی یا کیزه ترین گوهر . معزی .
 روز دین و داد در انصاف دادن چون عمر . معزی .
 عمر نه و بعدل تمام چون عمری . معزی .

- خدايگان جهانی و شاه با فرهنگ
از علم اگر شده است علی در جهان علم
کهن ملت شاه ترک و چین علاوه الدین که او
شیعیان چون زورتو بینند خوانندت علی
۵ پای تشریف صاحب عادل
محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت
محمد آنکه ز جاهش گرفت ملت و ملک
عدل کن زانکه در ولایت دل
رجوع به اسکندر رومیرا . . . شود .
- ۱۰ **عدل کن زانکه سرو بستان را دست کوتاه داده عمر دراز** . سیف اسفرنگ .
عدم العلة علة العدم .
عدم صحة السلب امانة الحقيقة .
عدم موجود گردد این محال است وجود از روی هستی لایزال است
نه آن این گردد و نه این شود آن همه اشکال بر تو کردم آسان . شبستری .
رجوع به چیزیکه هست . . . شود . ۱۵
- عدم وجدان دلالت بر عدم وجود نمی کند .**
عدورا بجای خسک زر بریز که بخشش کند کند دندگان نیز . سعدی .
نظیر : چو پیدا شود دشمنی آینه جوی
نهان هر زمان پرس از کار اوی
چو با او نشاید نبرد آزمود
بچیز فراوانش بفریب زود . اسدی .
رجوع به احسان همه خلق . . . شود . ۲۰
- عدو شود سب خیر اگر خدا خواهد** (. . . خیر مایه دکان شیشه کر سنگ است .)
نظیر : و اذا اراد الله نصره عبده
قصص مساتی فاجتلبت مسرتی
فعل الجمیل و لم یکن من قصده
کانت له اعداؤه انصارا .
وقد یحسن الانسان من حیث لایدری .
فقبلته و قرمته بذنوبه
۲۵ و ارب فعل جائنی من فاعل
فعمدته و ذممت من یأتی به .
- عدو عاقل خیر من صدیق جاهل** . علی علیه السلام . اقتباس :
خضم دانا که در بی جان است
بهرتر از دوستی که نادان است . مکتبی .
گفته اند ایشکه دشمن دانا
به ز نادان دوست در همه جا . مکتبی .

رجوع به آلودگی به ... شود.

عذو کش باش در هنگام پیکار که تا گردند احبابت خریدار . کاتبی .

عذوی خانه خنجر تیز کرده تو از خصم برون پرهیز کرده . وحشی .

عذوی خواب جوانان می نابست (من خواب زدیده بی ناب ربایم آری ...) منوچهری .

عذر احمق بدتر از جرمش بود (... عذر نادان زهر هردانش بود) مولوی . نظیر :

وکل امره جفت ینابیع عقله فلا ذنبه ذنب ولا عذره عذر .

عذر احمق را نمیاید شنید . و رجوع به عذر بدتر از گناه ... ، شود .

عذر احمق را نمیاید شنید . (سرغ بیوقنی سرت باید برید ...) مولوی . رجوع

به فقره قبل شود .

۱۰ عذراومی . معشوقه های مثلی عرب .

تن از جامه عوران آبان و دی بیوشند اکسون چو عذراومی . مرحوم ادیب .

عذر بدتر از گناه . عذر بدتر از گناه آوردن . تمثیل :

عذر خواهی کندم بعد از قتل عذر بدتر از گناهش نگرید . محتشم .

دل برده و قصد بجان میکنی هنوز رو رو که عذرت از گناه ایماه درگذشت . سید حسن غزنوی .

۱۵ عقل تو از بس که آمد خیره سر هست عذرت از گناه تو تبر . مولوی .

نظیر : عذره اشد من جرمه . ان خصلتین خیرهما الکذب خصلتنا سوء . خیال کردم خانم است .

عذر ننگ . عذر ننگ آوردن . تمثیل :

عذر تو اگرچه ننگ من پیوست خرسند شدم بعذر ننگ تو . سنائی .

چو امر نافذ او عذر ننگ ننیوشید بریزیش درآمد فلک بر هواری . رفیع الدین لبانی .

۲۰ برد لنگی بر اواری پیش پیشم از بسکه عذر ننگ آورد . انوری .

بحکم آنکه من از خاک درگهت دورم زغصه هر نفسم بازمانه صد جنک است

بجال عذر فراح است از اینجهت لیکن زبان نطق ندارم که وقت بس تنک است

حدیث لنگی استر بعذر میباشد اگر بنکنه بگویم که عذر هم ننگ است . ظهیر .

هدهدش گفت ای چو گوهر جله رنک چند لنگی چند آری عذر ننگ . عطار .

۲۵ هر یکیرا بود عذری ننگ ننگ اینچنین کس کی کند عنقا بچنک . عطار .

ز نا توانی یایم بدست عذری هست تو عذر ننگ بنوعی که میتوان برسان . سلمان ساوجی .

منال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر ملنک وار بیایان براین طریق وملنک

میار عذره که ره دور و مرکم ننگ است که عذر ننگ نشاید ز ره روان ملنک . کاتبی .

- برددر عنبرس لنگی بر هواری ومن هر دم گناهی نویر او بندم برای عنبرس لنگش . اخسیکتی .
 من چکوم جفا و جنک ترا جرم رهوار و عنر لنگ ترا . اوحدی .
 جهان بی وفا نوری ندارد دمی بی ماتی سوری ندارد
 اگر سبیت به بخشد سنک باشد اگر عنبریت خواهد لنگ باشد . عطار .
 سر فکنده است فلک بر قدم استغفار عنر لنگش مشنوزانکه نه خرد است گناه . اخسیکتی .

عروش و شرع و شعر از هم خاستند کار عالم زین سپس آراستند .

نظامی . رجوع به ان من الشعر لعکمة ، شود .

عرصه کش خاک زرده دهیست زر بهدیه بردن آنجا زابلهیست . مولوی .

رجوع بران ملخ سلیمان . . . و رجوع بزیره بکرمان بردن ، شود .

عرض باز بسته است لابد بجوهر (بششیر او باز بسته است کیتی . . .) ازرقی .

عرض را جدائی نباشد ز جوهر (نباشد جدا از کف او سخاوت . . .) ادیب صابره

نهجود را غرضی حاصل است بی کف تو ندر جهان مرضی ممکن است بی جوهر . ادیب صابره .

عرفت الله بفسخ العزایم و نقض الهمم . علی علیه السلام .

عافلان از نا مرادی های خویش با خبر گشتند از مولای خویش

۱۵

چون مرادات همه اشکسته پاست پس کسی باشد که کام او رواست . مولوی .

ز قدرت ملک العرش یک نشان این است که کارها بخلاف مراد ما باشد . عبدالواسع جلی .

عرق کردن - یا عرق نکردن . بعلت زقنی بارنج و تعبئی تمام چیز کمی بکسی دادن ، (یا) ندادن .

شبی بمجلس میر اردشیر در رستم به بنده بود یکی قطعه بهتر از طبعی

از او شراب طلب داشتم من بیمار تبش گرفت و نکرد از فرزدگی عرفی . کاتبی .

۲۰

عروس بی جهاز روزه بی نماز دعای بی نیاز قورمه بی پیاز .

عروس تعریفی آخرش شلخته در میاید .

عروس تبنانش دو تاست ، (یا) عروس چهار تبنان دارد مفت کپل گنده ش .

نظیر : ایها المتن علی نفسك فلیکن الن علیک .

عروس جوان داماد پیر سبد را بیار جوجه بگیر .

۲۵

عروس جوان گفت بایر شاه که موی سپید است مار سیاه

(جوان زن چو بیند جوانی هزیر بنیکی نیندیشد از شوی پیر . . .) بدایمی بلخی .

رجوع به چو پیریت سبیمین کند . . . شود .

- عروس حمام بر است • نسیجی بی دوام لکن خوش ظاهر است .
 عروس را به پیرایه همسایه يك شب بیش نتوان پیراست • مقامات حمیدی .
 عروس سر خودشرا نمیتوانست ببندد میرفت سر همسایها را ببندد •
 عروس شدم خلاص شدم •
 عروس که بما رسید شب کوتاه شد • از مجموعه امثال فارسی طبع هند .
 عروس ما عیبی ندارد کور است کچل است سر گیجه دارد • نظیر ، جنب که
 گنجی ، عنز بها کل داء .

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنک

- که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد • ظهیر .
 ۱۰ تمثیل ، عروس مملکتش در حباله زان آمد . که داد بر لب تیغ و سر سنان بوسه . ابن یمن .
 نظیر ، جهان زیر شمشیر تیز اندر است . فردوسی . چرخ اعتراض نارد بر اختیار تیغ . مسعودی .
 تیغ بردوش نهوازدی و از دوش میرس . گریخواهی که رسد نام توتار کن حطلم . بو حنیفه اسکافی .
 تیغ بر گیر و می ز دست بنه . کر شنیدی که ملک هست عقیم . بو حنیفه اسکافی .
 تیغ سر ملک را نکو یاریست . ملک بی تیغ همچو بیمار است .
 ۱۵ کشت شد خشک اگر نبارد میغ . ملک یز مرد اگر نغذد تیغ .
 تازگی کشت ابر گریان است . تا زکی ملک تیغ خندان است .
 تیغ باید که خون پذیر شود . ملک بی تیغ کی چو تیر شود .
 شاه خواهد که جاهد دارد ملک . سیاست نگاه دارد ملک .
 زآنکه نبوند قلمز و اخضر . جز بتلخی نگاهبان کهر .
 ۲۰ بی صلیل و صهیل و کیرا کیر . چون طنبن کی شود صریر سریر .
 دولت آرای بازوی چیر است . ملک بالای دست و شمشیر است .
 آب بحر ار نه تلخ و تیزستی . چون دگر آب ها کمیزستی .
 شاه بی تیغ باغ بی میغ است . یاسبان دین و ملک را تیغ است .
 آفتابی که شاه گردون است . هیچ بی تیغ نیست شه چون است .
 ۲۵ شاهرا گر نه تیغ تیز بدی . خلق را نقد رستخیز بدی .
 در خور ملک جز نبردی نیست . مرد زی دیگران ز مردی نیست . سنائی .
 بنیاد ملک بی سر تیغ استوار نیست . او را که ملک باید بی تیغ کار نیست .
 تا تیغ بی قرار نکرده میان خلق . بر تخت ملک هیچ ملک یابد از نیست .

- لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی
 دست زمانه یاره شاهی نیفکند
 ز تیغ دست مکش نامجوی از آن بجهان
 برنج نفس جهان را فکن در آسایش
 شمشیر دو رو به کار یک رو به کند .
- هان زندگی است در کف تیغ
 در ظل فتح یابد عالم لباس امن
 ز دو چیز گیرند مرهملکت را
 یکی زر نام ملک بر نیشه
- ۱۰ شاه کو تاج بر کهر جوید
 خور از پرده با تیغ آید برون
 از آن کوه راهست چندین شکوه
 و رجوع به الجنة تحت ظلال السیوف . شود .
- حتی یراق علی جوانه الدم .
 در بازوئی که آن نکشیده است رنج تیغ .
 که پادشاهان تیغ از برای نام کشند
 که رنج نفس بملک اندرون کرام کشند .
 ابی رجاه غزنوی .
- ور نیست در طریق دگر نیست . کمالی .
 چون شد برهنه چهره خورشیدوار تیغ . مسعود سعد .
 یکی یربانی یکی زعفرانی
 دگر آهن آب داده یمانی . دققی .
 گوهر تیغ را بخون شوید . سنائی .
 که نظم جهانست تیغ اندرون
 که با تیغ از خاک بر رست کوه . مرحوم ادیب .

عروس میاید و سمه بکشد نه وصله بکند .

- ۱۵ **عروس نمیتوانست بر قصد میگفت اطاق کج است .** نظیر :
- دامن مرد کاهلی چو گرفت
 مطرب از کار چون فرو ماند
 کله از گردش زمانه کند
 چشم بر گوشه چفانه کند . ابن یسین .

عروسی است می شادی آئین او که شاید خرد داد کابین او

- (... ز دل برکشد می تف و دردوتاب
 چو پیداست و چون عود تن را کهر
 کهر چهره شد آینه شد نیند
 دل تیره را روشنائی می است
 بدل می کند بد دلانرا دلیر
 برادی کشد زفت و بد مرد را
 بخاموش چیره زبانی دهد
 خورشرا گوارش می افزون کند
 ز تن ماندگی ها به بیرون کند .) اسدی .
- ۲۰ رجوع به اگر شراب ... و رجوع به چه خوری چیزی ... شود .

عروسی بچشم تماشائی آسان است .

عرو سیرا که مادرش تعریف کند ، یا تمجید کند برای آقادهایش خوب است .
 عروض و قافیه معنی نسجد که هر ظرفی در او معنی ننگجد
 معانی هر گز اندر حرف ناید که بحر قلم اندر ظرف ناید
 (... چو ما از حرف خود در تنگنایم چرا چیزی ذکر بر وی فزائیم) شبستری .
 عروه عفراء . عاشق و معشوقه مثلی .

وان خجسته پنج شاعر کو کجا بودندشان عروه و عفر او هندو یسه و لیلی شکن (کدا) . منوچهری .
 و امق بعد از چون رسید عروه و بعفر چون رسید اسعد با سما چون رسید الصبر مفتاح الفرج . سنائی .
 حدیث جود تو سایر تراست در عالم ز حال عروه و عفر او عشق دعدو رباب . ادیب صابر .
 تاقصه گوی چیره زبان بیش عاشقان قصه ز عشق عروه و عفر او کند همی
 در پیش تخت خدمت تورا فلک بسته کمر بطوع چو جوزا کند همی . ممدوسمد .
 عدل تو و امن عروه و عفر او طبع تو و جود یسه و رامین . قانعی .
 جود عفر او و طبع او عروه است روز بخشندگی و گاه سخا . ادیب صابر .
 رجوع به ایلی و مجنون ، شود .

عز الادب خیر من شرف النسب . رجوع به آنجا که بزرگ بایدت بود
 عز الدنيا بالمال و عز الاخرة بالاعمال . حدیث .

عزت اندر عزت آمدای فلان تو چه جوئی ز اختلاط این و آن . شیخ بهائی .
 نظیر ، کر تو خواهی عزت دنیا و دین عزلتی از مردم دنیا کزین
 از حقیقت بر تو نکشاید دری زین مجازی مردمان تا نکندری
 کر ز دیو نفس میجوئی امان رو نهان شو چون بری از مردمان . شیخ بهائی .
 دلا خوکن به تنهایی که از تنها بلا خیزد . الشهرة آفة و الغمول راحة . و رجوع به از بلا
 دوری طمع داری شود .

عزت ز قناعت است و خواری ز طمع

با عزت خود بساز و خواری مطلب . جامع التنبیل .
 رجوع به طمع آرد و رجوع به قناعت توانگر شود .

عزت هر کس بدست آنکس است .

عزرائیل بد نام است . مردمان بیشتر بملت افراطها و بی احتیاطیها میرند و گمان برند
 که عمر آنان بر سیده است .

عزم جفت طلب است و طلب آبستن یافت یافت را در طلب امکان بغراسان
 یابم .) خاقانی .

عزم درست تست براق • (پای بر مرکب عزیمت آرزو زانکه ...) مغربی .

عز من قنع ذل من طمع • علی علیه السلام . اقتباس :

عکس آن اینجاست ذل من قنع اندر این طور است عز من طمع . مولوی .
 شد ز دید لب جمله تن طبع خوار و عاشق شد که ذل من طمع . مولوی .
 چون نیند منز قانع شد بیوست بند عز من قنع زندان اوست : مولوی .
 رجوع بقناعت توانگر شود .

عزه و کثیر • معشوقه و عاشقی مثلی از عرب . رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

عزیز است آنکس که زر کرد خوار (بکیتی درون ای برخ نوبهار ...) مرحوم ادیب .

رجوع به زر را دشمن شود .

عزیز الهی سعی بدخواه ذلیل نگر دد . نقل از اندرزنامه منسوب بخواجه نظام الملک .

رجوع به با خدا دادگان شود .

عزیز باشد نو باوه هر کجا که رسد (... شکوه دل ما را چنان گرامی دار .)

جمال الدین عبدالرزاق .

عزیز پدر و مادر • بطنر حمالان را گویند و تعبیر است که با آن منع از گرامی داشتن

فرزندان و تحریض به سعی در تربیت و تعلیم آنان کنند .

اشاره : ای عزیز مادرو جان پدر تا کی ترا این بزرگبینه دارد و آن بزرگدندان . خاقانی .

نظیر : بچه خویش را بنواز مدار نظرش هم ز کار باز مدار

چون بر آید بخواری و سختی نشود او زبون بد بختی . اوحدی .

بسا روز کارا که سختی برد پسر چون پدر نازکش پرورد . سعدی .

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست . حافظ .

عزیز تر ز همه خلق یار نیک بود (... بکارتر ز همه کار خدمت سلطان .) فرخی .

عزیز نبود آنکس که تو عزیز کنی ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار

عزیز آنکس باشد که کردگار جهان کند عزیزش بی سیر کوکب سیار

نه آن بود که تو خواهی و داری دوست

که آن بود که قضا کرد ایزد دادار . ابوحنیفه اسکافی .

رجوع به لاجبر و لاتفویض شود .

عزی که آن ز فضل نباشد هنوز ذل

فخری که آن ز فضل نباشد هنوز عار . فرخی .

عزیمت را نخست اندیشه باید (دل عاشق سکونت بیشه باید . . .) ده نامه اوحدی.
عسر الامور مقدمة اليسر . علی علیه السلام . رجوع به از بی هرگز به . . . شود .
عسی یا مرا بگیر . نظیر : انت فی مثل صاحب البعرة .

عسی را چو با دزد یاری بود بگنجینه چون استواری بود

(چو خواجه بینما دهد خانه را چه چاره ز تاراج بیکانه را . . .) امیر خسرو .

عسل تلخ باشد ترشروی را (زنش گفت بازی کنان شوی را . . .)

عسل در باغ هست و غوره هم هست (. . . زلیخا هست و جان جان کوره هم هست)

عسل گوئی دهان شیرین نگردهد . رجوع به حلوا حلوا دهن . . . شود .

عسل نیست که انگشت کنند . چرا نمی گذارید بدانجا برود .

۱۰ **عسی ان تحبوا شیئا و هوشر لکم . (عسی ان تکر هوا شیئا و هو خیر لکم و . . .)**

قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۱۳ . رجوع به شاید که چو وایینی . . . شود .

عسی ان تکر هوا شیئا و هو خیر لکم . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۱۳ . رجوع

بشاید که چو وایینی . . . شود .

عشرت امروز بر فردا مفکن . تمثیل :

۱۵ **ساقیا عشرت امروز بر فردا مفکن یا ز دیوان فضا خط امانی بن آر . حافظ .**

رجوع به از آرزوی که از تو . . . شود .

عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش است (فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را . . .)

صائب . رجوع به از آرزوی که از تو . . . شود .

عش رجا تری عجا . (۱) تمثیل :

۲۰ هر که باور می ندارد بی ثباتی جهان از برای او بر آئین مثل گویند عش . ابن یمن .

عشق آمدنی بود نه آموختنی (گفتی که ز بهر مجلس افروختنی

در عشق چه حبله هاست اندوختنی ای بیخبر از سوخته و سوختنی . . .) سنائی .

نظیر : لیس فی الحب مشورة . کاکای امیر اعظم است عاشق است بهر کس که شما صلاح بدانید .

عشق آن شعله است کوچون بر فروخت

هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت .

۲۵

(غیر معشوق از تماشائی بود عشق نبود هرزه سودائی بود . . .) مولوی .

عشق از افلاس میگیرد نمک (. . . عشق مفسرا سزد بی هیچ شک) عطار .

عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریز دهر که بیرونی بود . مولوی .

عشق از این بسیار کرده است و کند (. . . خرقة را ز نار کرده است و کند) . عطار .

عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار (عذرم پذیر و جرم بذیل کرم بیوش . . .) حافظ .

نظیر : پیری و فقر و درد در و قرض و درد دای . امروز داده اند بهم هر چهار دست . سلمان ساوجی .

پشت بنفشه از غم پیری بخم بماند گوئی که عشق و مفلسی اورا بهم گرفت . ادیب صابر .

ناخوشی و غمخوری و مفلسی عاشقی و بی زری و بی کسی . کاتبی .

عشق است و هزار بدگمانی .

عشق بازی با دو معشوقه بد است (هین مکش هر مشتری را تو بدست . . .) مولوی .

نظیر : يك يار بسنده کن که یکدل داری . خدا یکی یار یکی .

عشق بر مرده نباشد پایدار (. . . عشق را بر حی جان افزای دار .) مولوی .

عشق بر نقد است بر صندوق نی (خانه معشوقم و معشوق نی . . .) مولوی .

عشق بود باقی و باقی فناست (جنس شما آدمیان کم بقاست . . .) ایرج میرزا .

عشق بی زبان روشن تراست . (گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک . . .) مولوی .

عشق پیری گر بجنبد سر بر سوائی زند . رجوع به آخر پیری داغ امیری ، و رجوع

به آتش از چنار پوسیده شود .

عشق چون وافی است وافی میخرد در حریف بیوفا می ننگرد .

(تو بیک خاری کز زانی ز عشق تو بجز نامی چه میدانی ز عشق

عشق را صد ناز و استکبار هست عشق با صد ناز می آید بدست

مولوی .

عشق خسرو کرد شکر را بشیرینی مثل

وز نه شکر نام بسیارستی اندر اصفهان . قاتنی .

عشق خوبان و سینه او باش ! (. . . نور خورشید و دیده خفاش ؟) ظهیر فاریابی .

عشق خوش است از مساعدت بود از یار (. . . یار مساعد نه اندک است نه بسیار) . فرخی .

عشق در ظرف حرف کی گنجد (شرع را دست عقل کی سنجد . . .) سنائی .

عشق را بنیاد بر ناکامی است (. . . هر که زمین سر سر آشد از خامی است) . عطار .

عشق را عشق دگر برد مگر (دیو در دنیا است عاشق کور و کر . . .) مولوی .

عشق زناست بجنگی حرام (زن نکند در دل جنگی مقام . . .)

عاشقی و مرد سپاهی کجا دادن دل دست مناهی کجا . ایرج میرزا .

- عشق سرتابسر عذاب و عناست** (وای آنکو بدام عشق آویخت خنک آنکو زدام عشق رهاست
عشق بر من در عنا بکشاد...) فرخی . نظیر : عشق را بنیاد بر نا کامی است .
- عشق شاگرد است و حسنش اوستاد** (بایدیم دایم بر راه او ستاد...) عطار .
- عشق که رقص فلک از نور اوست** **خوان سخن رانمک از شور اوست** . جامی .
- عشق مردگان پاینده نیست** **چونکه مرده سوی ما آینده نیست** .
(این بگفت و رفت در دم زیر خاک آن کنیزک شد ز درد و رنج پاک
عشق زنده در روان و در بصر هر دمی باشد زغنچه تازه تر . زانکه...) مولوی .
نظیر : عشق بر مرده نباشد پایدار .
- عشق معشوقان نهان است و ستیر** **عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر** .
محرف شعر ذیل مولوی است : میل معشوقان ...
- عشق مغز کاینات آمد مدام** **لیک نبود عشق بیدردی مدام** (کذا)
قدسیان را عشق هست و درد نیست **درد را جز آدمی در خورد نیست** . عطار .
عشق مفلس را سزد بی هیچ شک (عشق از افلاس می گیرد نمک...) عطار .
عش قنعا تکن ملکا . علی علیه السلام .
- عشق و افلاس است در همسایگی** **هست این سرمایه بی مایگی** . عطار .
عشق و پس التفات زی دگران! (... سوی غیری بغافلگی نگران!) سنائی .
عشق و رشک جدا نمیشود .
- عشق و مستوری ز هم دورند و راه پاکبازی**
آنکسی آسان رود کین شیشه در بارش نباشد . اوحدی .
- عشق و مشک پنهان نمی ماند** . کج .
- عشق و مقصود کافری باشد** **عاشق از کام خود بری باشد** .
(بیخودان را ز عشق فائده ایست عشق و مقصود خویش بیهده ایست
نیست در عشق حظ خود موجود عاشقانرا چه کار با مقصود...) سنائی .
- عشق و ناموس ای برادر راست نیست** (... بر در ناموس ای عاشق مایست) . مولوی .
- عشقهای کز پی رنگی بود** **عشق نبود عاقبت ننگی بود** . مولوی .
نظیر : ما را نظر بخیر است از عشق خوب و ریوان آنکو بشر کنند میل او خود بشر نباشد . سعدی .
سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم پیش تسبیح ملایک نرود دیو رجیم . سعدی .
- عصاء الجبان اطول** . چو بدست تر سنده و بد دل درازتر باشد .

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا . غضایری .

عصای پیر بجای پیر . از مجموعه امثال فارسی طبع هند .

عصائی شنیدی که عوجی بکشت (جوی باز دارد بلائی درشت . . .) سعدی .

نظیر : يك كلوج پنبه هم آدم میکشد . يكدست خیر است يكدست شر .

۵ عضوى ز تو گر دوست شود با دشمن

دشمن دوشمر نيغ دو کش زخم دو زن

(این پند نگاه دار هموار ای تن بر کرد کسی که یار خصم تو متن . . .) رونى .

رجوع به اندر جهانت بر دو گروه . . . شود .

عطاردمشتری بایدمتاع آسمانى را (مهى مریخ چشم اززد چراغ آن جهانی را) مولوى .

۱۰ عطا گر چه اندك دهد پادشاه به بسیاریش کرد باید نگاه

نظیر : هر چه از دوست میرسد نیکوست . اسب پیش کشی را بدنندانش نگاه نمی کنند . دوست مرا یاد کند يك هل یوج .

عطای بزرگان ایران زمین دو تا بارك الله است يك آفرین . رجوع به

از بارك الله . . . شود .

۱۵ عطای بزرگان چو ابر بهار بجائی بیارد که ناید بگار .

عطایشرا بلقایش بخشیدم . نظیر : فوت العاجه خیر من طلبها الى غیر اهلهما .

عطای کریمان بود غیر ممنون (کریمانه بخشی و منت نخواهی . . .) سوزنى . رجوع

به آفة السماح . . . شود .

عطر از عود آنگهی آید که بر آذر نهیم (تابدین دلخ ای برادر درسنائى ننگری . . .)

۲۰ سنائی . نظیر : عود بر آتش نهند و مشک بسایند . سعدى .

عطسه کسی یا چیزی بودن . شباهتی تام باو داشتن . مثال : و در معنی سالاری این

احمد مردی شهم بود و اورا عطسه امیر محمود گفتندی و بدو نيك بانستی . ابوالفضل بیهقی .

جبهه زرین نمود طره صبح از نقاب عطسه شب گشت صبح خنده صبح آفتاب . خاقانی .

عمر تو چیست عطسه ایام جان ستان بس تن مزین که عطسه سبکتر گذشتنی است . خاقانی .

۲۵ چرخ مهر سان که هست زاده شمشیر اوست کر به بهر حال هست عطسه شیر عرین . خاقانی .

بر حسودت که عطسه دیو است صبحدم خنده بلارك تست . خاقانی .

می عطسه آدم شده یعنی که عیسی دم شده داروی جام جم شده در دیر دارا داشته (۴) . خاقانی .

زاده طبع منند اینان که خصمان منند
 آری آری گریه هست از عطسه شیرزبان . خاقانی .
 عطسه تست آفتاب دیرزی ای ظل حق
 هندوی تست آسمان تکیه ده ای محترم . خاقانی .
 عیسی اگر عطسه بود از دم آدم کنون
 آدم از الهام من عطسه جاهش سزد . خاقانی .
 گویند . . . است مهین عطسه نیاش
 کفتم نیاست عطسه این بنسه دروغاش . مرحوم ادیب .
عفا الله عما سلف (. . . ومن عاد فینتقم الله منه . . .) قرآن کریم . سوره ۵ . آیه ۹۶ . نظیر:
 برگشته ها صلوات . مضمی ما مضمی .

عفو کردن ظالمان جور است بر مظلومان . سعدی . رجوع به ترحم بر یلنگفته تیز
 دندان . . . ، شود .

عقاب بلا بیان بحکم عقل قبیح است . قاعده فقهیست .

۱۰ **عقد پسر عمو و دختر عمو را در آسمان بسته اند** . کابین و بند بستن پسرعم و
 دختر عم رسمی جاری و نیکوست .

عقده سخت است بر کیسه تهی (عقده را بکشاده گیر ای منتهی . . .) مولوی .

عقرب از حُب طبیعت بز ندسنگ به نیش (من خود از کبد عدو باک ندارم لیکن . . .) سعدی .
 نظیر : تو چون کز دم بگوهر جان گزائی بسنگ از بگدزی گوهر نمائی . ویس و رامین .

۱۵ **نیش عقرب نه از ره کین است** اقتضای طبیعتش این است . سعدی .
عقرب زده را کرفس دادن! خاقانی .

عقل آدمیزاد از عقب سرش میاید . نظیر : روستائرا عقل از پس میرسد . جامع التثبیل .
 شرالرای الدبری .

عقل بانقش نگاران پر روی چگل **قسمت از صورت گر مابه چرا بر گیرد** .

سیف اسفرنک .

۲۰

عقل باید نور ده چون آفتاب **عقل بکوچکی و بزرگی نیست** .

آن نباشد شیر را و کور را
 آنچه حق آموخت مر زبور را
 خانها سازد بر از حلوای تر
 حق بر او آن علم را بکشود در

۲۵ هیچ بیلی داند آنکون حبله را . مولوی .
 آنچه حق آموخت کرم بیله را
 رجوع به اسب تازی اگر . . . شود .

عقلت را عوض کن . هیچ ندانی .

عقل جز راست گوی کمتر نیست **حبله سازنده و گلو بر نیست** . سنائی .

لُتْرُكُ كُو و زمخت باشد .

عقل جز راستی نفرموده است (اینهمه طمطراق بیهوده است . . .) سنائی .

عقل جزوی آفتش وهم است وطن (. . . زآنکه در ظلمات شد او را وطن

بر زمین کر نیم کر راهی بود آدمی بی وهم این میرود

۵ بر سر دیوار عالی کر روی کردو گر عرضش بود کر میشوی

بلکه می افتی زلرز دل بومم ترسو وهمی را نکو بنگر بفهم .) مولوی .

عقل جزوی عقل استخر اج نیست (. . . جز پذیرای فن و محتاج نیست

قابل تعلیم و فهم است این خرد لبك صاحب وحی تعلیمش دهد

جمله حرفتها یقین از وحی بود اول او لبك عقل او را فرود

۱۰ هیچ حرفت را بین کاین عقل ما تاند او آموخت بی هیچ اوستا

گرچه اندر فکر موی اشکاف بد هیچ پیشه رام بی استا نشد

دانش پیشه از این عقل ار بدی پیشه بی اوستا حاصل شدی .) مولوی .

عقل چون حلقه از برون دراست از صفات خدای بی خبر است . سنائی

عقل چیز دگر و مدرسه چیزی دگر است . از مجموعه امثال فارسی طبع هند .

۱۵ **عقل خودت که این باشد وای بعقل بچه هات** . بزاح ، بسی نادانی .

عقل در دست یک رمه خودرای چون چراغ است در طهارت جای . سنائی .

عقل دل را بعلم بنگارد علم جان را باسماں آرد . اوحدی .

رجوع به اندر جهان به از خرد . . . و رجوع به آنکس که دانانتر است . . . شود .

عقل دم مسیح را فرق کند ز دم خر . (ذات ترا زمانه هم باز شناسد از کسان . . .) مجیر یلقانی .

۲۰ **عقل را پیرو لفظ نکنند** . جامع التمثیل .

عقل را هر که بابدی آمیخت لاجرم عقل جست و او آویخت . سنائی .

عقل روستائی از پس میرسد . تمثیل :

کوبند که نادانرا عقل از عقب آید آنگاه که در ماند مسکین بخطر بر

بر مردم احمق چو رود سالی کوبید من یار بدم احمق ماندم بضرر بر

۲۵ وین طرفه که هر سال نو این گفته شود نو تا بگذردش عمر بیوک و بگر بر . ملک الشعراء بهار .

عقلش بچشمش است . تا بچشم نه بیند نداند .

عقلش پارسنک بردن . بزاح ، دیوانه بودن .

عقلش گرد آسبت ، (یا) **مدور است** . نظیر : یک تخته اش کم است . عقلش پارسنک

- میرد. اول ما خلق اللهش کرویست .
- عقل شمع است و علم بیداری** **نفس خواب و هوس شب تاری** . اوحدی .
 رجوع به اندر جهان به از خرد ... و رجوع به آنکس که دانا تر است
- عقل طرار و حیلہ گر نبود** **عقل دو روی و حیلہ ور نبود** . سنائی .
 نظیر : آن سفیان که دزد و طرارند عقل را بهر ره زدن دارند . سنائی .
- عقل طویل را نبود هیچ اعتبار** (کر سرویش قد تو سرمیکشد مرنج ...) حافظ .
 نظیر : کل طویل احمق و کل قصیر فتنه . رجوع به اسب تازی اگر شود .
- عقل قوت گیرد از عقل دگر** (... پیشه کر کامل شود از پیشه کر) مولوی .
 رجوع به امرهم شوری شود .
- ۱۰ **عقل کانجا رسید سر بنهد** **روح کانجا رسید پر بنهد** . سنائی .
عقل کان رهنمای حیلۀ تست **آن نه عقل است آن عقیلۀ تست** . سنائی .
 رجوع به عقل طرار و شود .
- عقل کو جادو گر بر ا دستخوش نا بوده به** (... بودنش ننگ کرانی بر رجال و بر نسااست) مرحوم ادیب . رجوع به عقل طرار و شود .
- ۱۵ **عقل که پرورده شد زمیده هرون** **کاسه نلیسد ز نیمخورده هامان** .
 آقای حاج سید نصرالله تقوی .
- عقل که سیراب شد ز مشرع ابلیس** **زو نترابد زلال چشمۀ حیوان** .
 آقای حاج سید نصرالله تقوی .
- عقل که نیست جان در عذاب است** . نادان راه آسان کارها را نداند و خود را بسختی اندازد .
- ۲۰ **عقل گوید شش جهت حد است و بیرون راه نیست**
عشق گوید راه هست و رفته ام من بارها . مولوی .
- عقل مردم در چشمشان است** . غالباً مردمان آنچه را ببینند تقلید کنند . یا محاسن چیز را تا چشم نه ببینند در نیابند .
- عقل و دولت قرین یکدگر است** (... هر که را عقل نیست دولت نیست) سعدی .
- ۲۵ نظیر : خرد نزدیک دولت کس فرستاد که میخواهم که با من یار باشی
 جوابش داد دولت گفت هر جا که من باشم تو خود ناچار باشی . از تاریخ
 گیلان میرظهیرالدین مرعشی . رجوع به ایزد ندهدملك جهان و رجوع به سزا بسزاوار
 و رجوع به دولت ندهد خدای شود .

عقل و دین مامور گردد چون هوا آمر شود (عقل و دین آمرت گشت و گشت

مامورت هوا . . .) منوچهری .

عقل و همت را نمیدانم کدامین بهتر است

اینقدر دانم که همت هر چه کرد از پیش برد .

۵ رجوع به همت بلند دار . . . ، شود .

عقل و هنر و عزمست در ملک مهین میزان . (نیک و بد هر کاری سنجیده

ببیزانست . . .) آقای حاج سید نصر الله تقوی .

عقلها را عقلها یاری دهد (مشورت ادراک و هشاری دهد . . .) مولوی . رجوع

به امرهم شوری بینهم ، شود .

۱۰ **عقل هر چیز به از آدمیزاد است .** بزاح ، شما یا او نیک دریافتید (یا) خوب رای دادید .

عقیده آزاد است . این مثلی کهن و باستانی است که نزد عوام و خواص ایرانی متداول است

و از آن اصل آزادی اندیشه و دین را اراده می کنند .

علاج فاسد با فاسد محال است .

علاج کزدم زده کشته کزدم بود . مصحف شعر منوچهری است :

۱۵ راحت کزدم زده کشته کزدم بود می زده را هم بی دارو و سرهم بود .

گوئی شاعر تلقیح و معالجه به مثل را در این شعر ملهم شده . نظیر :

گرچه کزدم به نیش بگزاید داروئی را هم او بکار آید . سنائی .

و رجوع به راحت کزدم زده . . . ، شود .

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد (. . . دریغ سود ندارد چورفت کار از دست) سعدی .

۲۰ نظیر : سر چشمه شاید گرفتن به بیل چو یر شد نشاید گذشتن به بیل . سعدی .

ای سلیم آب ز سر چشمه ببند که چو یر شد نتوان بستن جوی . سعدی .

بکش آتش خرد پیش از گردند که گیتی بسوزد چو گردد بلند . فردوسی .

خدا لا امر بقوائله . الحذر قبل ارسال السهم . پشیمانی در دام چه سود . اقتلوا لودئی قبل ان یوذی .

قبل الرماه تراه الکنائن . التدبیر قبل الوقوع فی البیر . دورکن زنیور را نا خورده نیش . سعدی ؟

۲۵ دارو پس مرگ کی کند سود . نظامی . دارو در تن درستی خورید . منسوب به انوشیروان .

خدا لا امر بقوائله . ان اردت الحاجزه فقبل المناجزه . قدم الخروج قبل الولوج .

بهر جائی که خواهی در شدن را نکه کن راه بیرون آمدن را . ناصر خسرو .

سر کرک باید هم اول برید نه چون کوسفندان مردم درید . سعدی .

گر به را در حجله میکشند .

- کنون باید این مرغرا پای بست
 کنون کوش کاب از امر در گذشت
 دارو که پس از هلاک باشد
 آب از بی مرگ تشنه جستن
 چون مرده بود هزار دستان
 نوشدارو چه سود خواهد داشت
 وقت هر چیز نگهدار که نافع نبود
 نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند
 ۱۰ کنونم آب حیاتی بخلق تشنه فرو کن
 و رجوع به از امروز کاری بفردا مان ، و امروز که در دست تو ام شود .
- علاجی بکن کز دلم خون نیاید** (سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل . . .) والهی .
علت برود و عادت نرود . کج . نظیر :
- خوی بد در طبیعتی که نشست
 نرود تا بوقت مرگ از دست . سعدی .
 ۱۵ و رجوع به العادة طبیعة شود .
- علت برود ولیک عادت نرود** . رجوع به العادة طبیعة شود .
- علت پوشیده مدار از طیب** (. . . بر در او خواهش و زنهراکن .) ناصر خسرو . رجوع
 به نتوان نهفتن درد شود .
- علت عاشق زعلتها جداست** (. . . عشق اسطرلاب اسرار خداست .) مولوی .
 ۲۰ **علت قمی** . رجوع به میخ قمی ، شود .
- علف بدهان بزی شیرین میاید** . نظیر : آب دهن هر کس بدهن خودش مزه میدهد .
علف بدی نیست اسفناج . نظیر : الضمیع تا ککل العظام ولا تدري ما قد راستها .
علف خرس نیست . تمثّل : یول علف خرس نیست .
- علف درب آغل تلخ است** . نظیر : سرغ همسایه بچشم فاز آید .
- علما راست رتبی در جاه** **که نگرودد پرو زگار تباه** . ارحدی . نظیر : ما
 ۲۵ اتخذ الله وایاً جاهلا قط . حدیث : رجوع به آنکس که دانا تر است شود .
- علم آمد فراوان عمر کوتاه** . (ولیکن با بدانش نه در این راه که . . .) جامی .
 رجوع به الصناعة طویله شود .

- علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن . سعدی . نظیر :
- آنچنان علم خود چه کرد کند که نه زر بر دل تو سرد کند . اوحدی .
- علم است کیمیای بزرگیها شکر کندت گر همه هیبونی
- مردم ز علم و فضل شرف یابد نر سیم و زر و از خز طارونی
- از علم یافت نامور افلاطون تا روز حشر نام فلاطونی . ناصر خسرو .
- رجوع به آنکس که داناتر است شود .
- علم اگر قالیست گر جانیت هر چه دانی تو به ز نادانیت . اوحدی .
- رجوع به علم کل شیئی شود .
- علم با کار سود مند بود علم بیکار پای بند بود . سنائی . رجوع به با
- علم اگر عمل نکنی شود .
- علم بال است مرغ جانت را بر سپهر او برد روانت را . اوحدی .
- رجوع به آنکس که داناتر است شود .
- علم بارزانی (۱) و نا ارزانی بیاید داد که علم خویشتم دار تر از آنست که بانا ارزانیان قرار کند . عبدالله طاهر . نقل از زین الاخبار .
- علم بتقلید نیست علم بتحقیق ۱۵
- (. . .) گر تو بتقلید رفتی از بی اسلاف خصم تو همچون تورفت در بی ایشان
- پس چه زنی طعنه بر حریف که از جهل راه بتقلید بر گرفت چو عمیان
- ضحکه بود بوم با شمائل مشنوم ضعنه زند خیره بر قیافه زاغان .
- آقای حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به از خلاف آمد شود .
- علم بر بام زدن . فاش کردن امرها . ۲۰
- چون بیوشیم راز کاوردیم طبل در گوشه و علم بر بزم . اوحدی .
- علم بر سر تاج است و مال بر گردن غل . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به آنکس که داناتر است شود .
- علم بهر کمال باید خواند نه بسودای مال باید خواند
- (. . .) علم کان از بی تمامی نیست موجب نشر نیکنامی نیست . اوحدی .
- علم بی بحث و مال بی تجارت و ملک بی سیاست را بقائی نباشد .
- علم بی حلم خاک کوی بود علم با حلم آبروی بود . سنائی . نظیر :

علم بی حلم شمع بی نور است (.... هر دو با هم چو شهد زنبور است). سنائی .
 شاید مصراع ثانی دراصل نزدیک بصورت ذیل بوده: هر دو چون شهد و موم زنبور است. نظیر:
 ما جمع شیئی الی شیئی افضل من علم الی حلم. حدیث.

علم تاج سراسر است و مال غل گردن .

علم چپود فرق دانستن حقی از باطلی

نی کتاب زرق شیطان جمله از بر داشتن سنائی .

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی .

(... نه محقق بود نه دانشمند چاروائی بر او کتابی چند). سعدی .
 رجوع به با علم اگر عمل نکنی.... شود.

علم چو سوزن عمل چو رشته، نیابد

۱۰

چاکرفو، تاجداست رشته زسوزن. آقای حاج سید نصرالله تقوی .

رجوع به با علم اگر عمل نکنی.... شود.

علم چون بر دل زندیاری شود علم چون بر تن زندیاری شود. موای .

علم چون حاصل کنی آنگه عمل خالص شود.

علم خوان همچو علم دان نبود (زانکه جان آفرین جو جان نبود). سنائی .

۱۵

علم داری بحلم باش چو کوه مشو از نایبات چرخ ستوه. سنائی .

رجوع به علم بی حلم.... شود.

علم داری ز کس مدار دریغ بر دل تشنگان بیار چو میغ

میده از زانکه مایه داری مستعد کمال را یاری. اوحدی .

نظیر: ان من تمام التقوی تعلیم من لم یعلم. حدیث.

۲۰

علم داری عمل نه دانکه خری بارگوهر بری و گاه خوری. سنائی .

رجوع به با علم اگر عمل نکنی.... شود.

علم دان خاصه خدای بود علم خوان شوخ و نرگدای بود. سنائی .

علم دانستن بود گفتار فی (بندگی طاعت بود پندار نی....) امیر حسینی سادات .

نظیر: علم خوان همچو علم دان نبود. سنائی .

۲۵

علم در دست یک رمه رعنا همچو شمع است پیش ناینا. سنائی .

علم در سینه باید نه در سینه. از مجموعه امثال فارسی طبع هند. نظیر: علیکم بالحفظ

لا یجمع الکتب. علی علیه السلام.

علم دگردان و بازگریزی و فن چیز دگردان مباحث فتنه نادان .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

علم دل تیره را فروغ دهد
رجوع به آنکس که داناتر است شود .

علم دلرا بجای جان باشد سر بیعلم بد گمان باشد . اوحدی .
علم را جز که عمل بند ندیده است حکیم

علم را کس نتواند که بیند به طناب . ناصر خسرو .
علم را چند چیز می باید اگر آن بشنوی ز من شاید
طلبی صادق و ضمیری پاک مدد کو کبی از این افلاک
اوستادی شفیق و نفسی حر روزگاری درازو مالی پر

با کسی چون شد اینمعانی جمع بجهان روشنی دهد چون شمع . اوحدی .
علم را چون تو خوانی از بازیش آت جاه و ساز ره سازیش

(. . . باز اگر علم مرا ترا خواند بر ابراق بقات بنشانند
تا بدانجا که چشم او بیند تا به نشاندت به نشیند .) سنائی .
رجوع به با علم اگر عمل نکندی شود .

علم را ۴۱۵ مال و جاه مساز برره خود ز حرص چاه مساز . اوحدی .
علم را دزد برد نتواند باجل نیز مرد نتواند
نه به میل زمان خراب شود نه بسیل زمین در آب شود . اوحدی .
رجوع به آنکس که داناتر است شود .

علم رسمی سر بسر قیلبست وقال (. . . نه از او کیفیتی حاصل نه حال .) شیخ بهائی .
نظیر : پای استدلابان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود . مولوی .
علم روی ترا براه آزد با چراغت به پیشگاه آرد . اوحدی .
رجوع به آنکس که داناتر است شود .

علم علی .

از پی ملک و شرع بسته کمر ۲۵
امیر سید عالم علی که علم و حیاش
جمال عترت و فخر شرف علی که بعلم
پیش علم علی و عدل عمر . سنائی .
نمونه ایست بعالم علی و عثمان را . ادیب صابر .
اگر عدیل علی خوانش سزا باشد . ادیب صابر .

- توئی بعلم و سخاوت چو مرتضی معروف
بدین اندر همی از علم ترتیب علی سازد
چون ترا دیدند صدق و عدل بویکرو عمر
فعل و رسم تو ز میراث حسین و حسنند
وارث زهرا و گراری و در میراث تو
ای حیارا همچو عثمان علم را همچون علی
فزوده حرمت عدل عمر بدین درست
با حلم آنکه بود نبی را رفیق و صهر
تا هست پر روایت علم علی زمین
۱۰ آثار بی کرانه تو باد بر زمین
چو طبع صافی حیدر مرتبی ز علوم
بدست اوست همه علم حیدر کرار
ای بتو آباد عدل عمر خطاب
با علی خیزد هرگز تو بیاموزد علم
دوری از جهل همچو علم علی
آنکه او را خدای عز و جل
ترا صدق بویکرو و علم علی
علم با منفعتش گوئی علم علی است
از علم اگر شده است علی در جهان علم
۲۰ رجوع به عدل عمر ، شود .

علم غیبی کس نمیداند بجز پروردگار . نظیر : لا یعلم الغیب الا هو .
علم کز اعمال نشانیش نیست (... کابله از بهر سر خویش خواه
گننده بود کابله بی کلاه .) امیر خسرو .
رجوع به با علم اگر عمل نکنی ... ، شود .

علم کز بهر باغ و راغ بود ۲۵
علم کز بهر حشمت آموزی
(... زانکه جان آفرین چو جان نبود
نیک خواند ولیک بد گردد
همچو مر دزد را چراغ بود . سنائی .
حاصلش رنج دان و بدروزی
علم خوان همچو علم دان نبود
ره برد لیک گردد خود گردد .) سنائی .

همین صواب چو نسبت بمرتضی باشد . ادیب صابر .
بلك اندر همی از عدل آئین عمر بندد . عبدالواسع جلیلی .
مر ترا علم علی و حلم عثمان آمدند . ادیب صابر .
علم و عدل تو ز آثار علی و عمرند . ادیب صابر .
فضل زهرا اوفتاده علم کرار آمده . ادیب صابر .
ای صداقت را چو بویکرا ابدال ترا عمر . ازرقی .
نموده حجت علم علی ز رای مصیب . ادیب صابر .
با علم آنکه بود و رابن عم و ختن . لامعی .
تا هست پر حکایت عدل عمر جهان
اقبال جاودانه تو باد در جهان . ادیب صابر .
چو جان پاک بیدمب منزهی ز عیوب . ادیب صابر .
بنزد اوست همه علم عمر خطاب . فرخی .
وی بتو بر پای علم حیدر کرار . فرخی .
با عمر خیزد هرگز تو بیاموزد داد . فرخی .
پاکی از جور همچو عدل عمر . سنائی .
داد علم علی و عدل عمر . مسعود سعد .
ترا فضل عثمان و عدل عمر . مسعود سعد .
عدل بی عاملتش (؟) گوئی عدل عمر است . معزی .
وز عدل اگر شده است عمر در جهان سمر . معزی .

علم کز تو ترا بنستاند جهل از آن علم به بود بسیار

- (...) نه بدان لعنت است بر ابلیس که نداند همی یمین ز یسار
 بل بدان لعنت است کاندر دین علم داند بعلم نکند کار . (سنائی .
 هر علمی که ... از دنیا باختر نخواند و از حرم بقناعت نخواند و از ریا باخلاص نخواند و
 از ترسیدن خلق بترسیدن حق نخواند آن علم سبب ... نقصان بود . غزالی ، کیمیای سعادت .
 و رجوع به به علم اگر عمل نکنی ... ، شود .

علم کشتی کند بر آب روان وانکه کشتی کند بعلم توان چون تو با علم آشناگشتی بگذری ز آب نیز بی کشتی

- (...) راز چرخ فلک بدان دوری نه هم از علم یقوت مشهوری
 بکنی کر بدیک علم یزی بهتر از ماهتاب رنگریزی . (اوحدی .
 رجوع به آنکس که دانا تر است ... ، شود .

علم کل شئی خیر من جهله . نظیر : هرچه دانای تو به ز نادانی است . اوحدی .
 هر نوشته بیک بر خواندن میارزد .

علم مرغ وحشی است . از مجموعه مختصر امثال فارسی طبع هند .

- علم نور است و جهل تاریکی . (... علم راحت برد بیاریکی .) اوحدی .
 رجوع به آنکس که دانا تر است ... ، شود .

علم نیر و دهد کمالت را عقل اجابت کند سوالت را . اوحدی .

علموا اولادکم الشعر فانه یفیک الذهن و یورث الشجاعة . حدیث .

علم و مال و منصب و جاه و قران فتنه آرد در کف بدگوهرا ن . مولوی .

علم هر چند بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

- (...) نه محقق بود نه دانشمند چاروائی بر او کتابی چند . (سعدی .
 رجوع به به علم اگر عمل نکنی ... ، شود .

علمی که ره بحق ننماید ضلالت است (سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر

دوست ...) سعدی . نظیر : اعوذ بک من علم لا ینفع . حدیث .

- علی اصغر بزبان آمده است . بیزاح و استهزاء بکسیکه ناگاه لکنتی در زبان او دیدشود گویند .

علی الیدیک الصیاح .

علی الصباح نیشابور و ختن بغداد . صبح نیشابور و شام بغداد مفرح و نشاط انگیز است .

گویند خلیفه بعمر و بن لیث فرمود که از نیشابور بیرون شود و آنرا باز دست اولاد طاهر دهد .

عمر و در این باب توفقی میکرد . باوی گفتند که فرمان برداری امام عصر عین فرض است . گفت ولایتی را چون از دست دهم که سنگ او فیروزه است و گیاه اوریباس و خاک او کبک خوردنی . عقد العلی . نظیر : حبذا شهر نشا بور که در روی زمین گریه است خود اینست و گرنی خود نیست . و ماذا یصنع المرء یفقد و کوفان و نسا بور فی الارض کالانسان فی الانسان .

علي المرء ان یسعی و یبذل جهده و یقضی الیه العرش ما کان قاضیا . از العراضه . رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

علي الیدما اخذت حتی تؤدی . حدیث . اقتباس :

گفت بیغمبر که دست هر چه برد بایدش در عاقبت و ایس سیرد . مولوی . نظیر : دست دست را می شناسد .

۱۰ **علي بکوب همانست که دیدی .** این مثل در جامع التمثیل قصه دراز دارد . رجوع بد آنجا و به اگر زمین و زمانرا ... ، شود .

علي بهانه گیر . بکسی گویند که بر هر چیز اعتراضی آرد و بهیچ امر دل خوش نکند .

علي قدر المصعد یكون السقطه . نظیر :

بس بلندی تو ولیکن درد و رنج چون بیفتد بیشتر بیند بلند . ناصر خسرو .

۱۵ نردبان خلق این ما و من است عاقبت زین نردبان افتادن است

هر که او یک پله بالاتر نشست کردن او خردتر خواهد شکست . مولوی .

عليکم بالاحمرین . حدیث . نان و گوشت در غذا اصل و عمده است .

عليکم بالحفظ لایجمع الکتب . علی علیه السلام .

عليکم بالسواد الاعظم . حدیث . رجوع به ده مرده مرد را ... ، شود .

۲۰ **عليکم بحفظ السرائر فان الله تعالى مطلع علی الضمائر .** حسن بن علی علیه السلام .

عليکم بدین العجایز . حدیث . عجوزی را پرسیدند خدای تعالی را بچه دانستی گفت

بچرخ خود که تا دست بر آن دارم گردد و چون باز دارم بایستد .

اقتباس : بس یقین در عقل هر داننده هست اینکه با جنبنده چناننده هست . مولوی .

هم در اول عجز خود را او بدید مرده شد دین عجایز بر گزید . مولوی .

۲۵ بی تفکر بیش هر داننده هست آنکه با گردنده گرداننده هست . مولوی .

چون نمیداند دل داننده هست با گردنده گرداننده

چون نمی گوئی که روز و شب بخود بی خداوندی کی آید کی رود

خانه با بتا بود . معقول تر یا که بی بتا بگو ای بی هنر

خط با کتاب بود معقول تر یا که بی کتاب بیندیش ای پسر
 جیم گوش و عین چشم و میم نم چون بود بی کتابی ای متهم
 شمع روشن نی ز گیراننده ! یا بگیراننده داننده !
 صنعت خوب از کف شل ضریر باشد اولی یا ز گیرای بهیر ؟ . مولوی .
 ۵ بنزد عقل هر داننده هست که با گردنده گرداننده هست
 از آن چرخه که گرداند زن پیر قیاس چرخ گردان را همی گیر .

علی ماند و حوضش ، علی میماند و حوضش . عالی بر منبر مجلس می گفت و برای
 استحقاق آب کوثر که ساقی آن علی علیه السلام است شرایطی صعب و دراز می شمرد چون سخن
 درین معنی بیابان برد لری از مستمه بن برخاست و گفت ای شیخ اگر اینها که گوئی راست پس . . .

۱۰ **عمارة البلدان من عدل السلطان** . از عقدا العلی .

عمامه گذاشت تا کله بردارد .

عم جدا کیسه جدا . تمثیل ،

بدن آنکه برادران بشبند که زر و سیم یاز بر پاشید
 هیچ ناید تقیری پیدا تا بود عم جدا و کیسه جدا . سنائی .

۱۵ **عمر اگر خوش گذرد زندگی نوح کم است**

ور بناخوش گذرد نیم نفس بسیار است .

عمر اندک درامن و راحت بهتر که زندگانی بسیار در خوف و خشیت .

عمر باقی طلب از عدل و یقین دان که بود

برق را کونهی عمر ز شمشیر دراز . سیف اسفر نیک .

۲۰ **عمر چندانکه عمر مور و مکس امل افزون ز عمر ده کر کس** . سنائی .

عمر چون نامه ایست از بدونیک نام مردم بر او چو عنوانیست . مسعود سعد .

عمر خود خواب جهان است چرا خسی

به سر خواب جهان خواب دگر مگزین . ناصر خسرو .

عمر دراز از بهر تجربه است .

۲۵ **عمر دوباره بکسی ندهند** . جامع التمثیل .

عمر دو باره نداده اند کسیرا .

(خواستم از لعل وی دو بوسه و گفتم تربیتی کن بآب لطف خسی را

گفت یکی بس بود اگر دوستانی فتنه شوی آزموده ایم بسیرا

عمر دوباره است بوسه من و هرگز فرخی .
 اشاره ، بجز اندر دهان و از لب او زندگانی دو بار نتوان یافت . اوحدی .
عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است . (عمر خوش در قرب جان پروردن است . . .) مولوی .
عمر سفر کوتاه است . در مقام تسلیت بکسیکه یکی از دوستان یا خویشان او بسفر رود
 گویند . ثَمَثَل :

چرا چه شد سفرش آنقدر دراز کشید مگر نه عمر سفر غالباً بود کوتاه . قاآنی .
عمر ضایع مکن ایدل که جهان میگذرد . سعدی .

عمر کم فصل ادب بسیار است کسب آن کن که ترانا چاراست .

(علم دارد طرف کونا کون مرو از حد ضرورت بیرون . . .) جامی .
 رجوع به الصناعة طویلة و العمر شود . ۱۰

عمر نوح . مراد عمر نوح نبی علیه السلام است که بفرموده قرآن کریم نهد و بنجاه سال
 میان قوم زیسته است : فلبث فیهم الف سنة الا خمسين . سورة . ۲۹ . آیه . ۱۳ .

نه عمر نوح بماند نه ملک اسکندر نزاغ بر سردنای دون مکن درویش . حافظ .
 عمر اگر خوش گذرد زندگی نوح کم است ورنه ناخوش گذرد نیم نفس بسیار است .

می بایدم خزانه فارون و عمر نوح تا دولت وصال تو گردد میسر . اوحدی . ۱۵
 شب یلدای بخششت را چرخ چه شود گردم صبح دهد
 یا مرا در امید وعده تو صبر ایوب و عمر نوح دهد
 یا ترا با چنین کرم باری مرگ یا توبه نصوح دهد . گلخنی قمی .

عمری دگر بیاید تا صبر بر دهد (من عمر خویش را بصبوری گذاشتم . . .) ذبیقی .

عملش صالح بود یکسر رفت ببهشت . گویند ترکی جنازه برادر خویش بیکی از
 مشاهده برد . کور کن کور را در همسایگی آبخانه بکنند چون جسد در خاک بنهادند چاه آبخانه بشکافت
 و مرده بدرون افتاد . مرد فریاد بر آورد که برادر مرا چه رسید ! کور کن گفت . . . نظیر :
 بدوزخ در افتادم از نردبان . سعدی .

عمل قليل مع العلم خیر من عمل كثير مع الجهل . حدیث .

عمل هر کس پایبج خودش میشود . ۲۵

عمود رخس را سازند قبله نهند آنگاه تهمت بر تهمتن . خاقانی .

عمو یادگار خوایی یابیدار ! بزاح ، باین جله از نوم و یقطه مخاطب سوال کنند .
عناست فضل ، نه از فضل بوی عود بود که از زار بسوزد بر آتش مجمر ؟ مسعود سعد .

عنان از رکیب نشاختن . به تندی اسب تاختن . نظیر :

بهر طرف که تو از حمله گرز بگذاری بخیزد احسنت از تربت نیره سام
مبارزان دلاور ز ترس نشناسند کدام اسب کدام است ویال اسب کدام . مسعود .

عنان بزرگی هر آنکس که جست نخستش بیاید بخون دست شست . فردوسی .

عنان را بکهنتر نباید سپرد (چو باشد جهاندار بیدار و کرد . . .) فردوسی .
عنائش سبک شدن . تیز راندن .

مثال : سرودن گران و سبک شد چون آگه عنایت سبک شد رکابت گران شد . مسعود سعد .

عنان گران کردن . آهسته راندن .

در سیه چهل بسی تاختی اکنون بکچند گران کن عنان . ناصر خسرو .

عنایت نمودن بکار غریب **سرفضل و اصل نکو محضریست** . ناصر خسرو .

عن المرء لا تسئل وسل عن قرینه (. . . فنکل قرین بالمقارن یقتدی .)

رجوع به آلو چو بآلو نکرد شود .

عند الامتحان یكرم الرجل اویهان . تمثیل :

زر کامل عبار از بوته بیفش چهره افروزد دن صاحب نظر را سرخ روز امتحان بینی . ملا تجنی .

نظیر : فردا که بر من و تو وز دادم هر کان آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست . ناصر خسرو .

عند الامتحان يعرف السوابق . فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال . عصر از عود آنکھی آید

که بر آذر نهیم . سنائی . و رجوع به آتش کند پدید شود .

عند التاهی یكون الفرج . رجوع به گشاید بند شود .

عند الشداید تذهب الاحقاد . رجوع به سگ را گزند شود .

عند الشداید يعرف الاخوان . از نفته المصدور . رجوع به دوست آن باشد شود .

عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را (سرگذشت اهل دلا از نظیری بشنوید . . .) نظیری .

عنقا بقفس درون نیاید . (در جوف سپهر تنگدل بود . . .) انوری .

عنقادایه کی شود تانر سدبزال زر (منک بکام کی شود تانر سد بکام او . . .) مجیر یلقانی .

عنقا را بدام توان گرفت . رجوع به فقره بعد شود .

عنقا شکار کس نشود دام باز چین (. . . کاینجا همیشه باد بدست است دام را .) حافظ .

نظیر : برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه . حافظ .

عنقای مغرب . وجودی وهمی یا نایاب . تمثیل :

عنقای مغرب است در این دور خرمی خاص از برای محنت ورنجست آدمی .

عقل عنقای مغربم میخواند چرخ زالم بکوشه بنشاند . اوحدی .
عنقرب تو بی زر شوی و او یزار (باعتماد وفا نقد عمر صرف مکن که ...) سعدی .
 رجوع به این دغل دوستان ... ، شود .

عنکبوت اربطع عنقا داشتی از لعابی خیمه کی افراشتی . مولوی .
عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار (عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن
 محیط ...) سنائی . نظیر :

عنکبوتی نکند غیر شکارمگسی (فکر بیگانه ز عشقت نبود جز هوسی ...) ظهیر .
عود ناسوخته ندارد دود (هر کس را نباشد این گفتار ...) سعدی .
عودو سرگین هر دو بر آتش نهی خاکستراست .

عودیکه بوی دار نباشد حطب بود (فضل تو زان نکوست که با وی تفضل است ...)
 عبدالواسع جبلی .

عور زنبور خانه شور بد است (از تو زاری نکو و زور بد است ...) سنائی .
عوض ناگزیر نتوان یافت (سخن این است ناگزیر جهان ...) خاقانی .
عهد بابا آدم . رجوع به فقره بعد شود .

عهد پادشاه و زوزک . نظیر : عهد دقیانوس . عهد بابا آدم . عهد نوح . کمان ذلك زمن الفطحل .
عهد دقیانوس . رجوع به عهد پادشاه ... ، شود .

عهد مرد استوار میباشد . (کاتبی مست از وفا داران ...) کاتبی .
عهد مسیحا و کحل چشم حواری ونم! (دور سلیمان و عدل بیضه آفاق و ظلم ! ...) خاقانی .
عهد نا بستن از آن به که بیندی و نمائی (من ندانستم از اول که تو بی مهر و
 وفائی ...) سعدی . رجوع به الکریم اذا ... ، شود .

عهد نوح . رجوع به عهد پادشاه ... ، شود .

عیال پرستی خدا پرستی است . نظیر : خبارکم خیرکم لامله . حدیث .
عیال زن خویش باشد هر آنکس که فرمان بر زن کند خویشتن را
 (...) ولیکن کسی را که زن شوی باشد کجا درگدارد بگوش این سخن را . انوری .

عیان شود خطر آدمی ز رنج خطیر
که تا نسوزد بو برنخیزد از چندن . قاتانی .

عیان مهتران عالم افزون خبر باید (عیان این کجا گفتم فزون است از خبر ایرا ...) قطران .
عیب آورد عیب جوینده مرد (چنان زی که از رشک نبوی بدرد که ...) اسدی .

رجوع به همه حمل عیب ... شود .

عیب الکلام تطویلہ . علی علیه السلام .

عیب باشد بخانه اندر مرد مرد را کار و شغل باید کرد . سنائی . رجوع به از تو حرکت ... شود .

عیب باشد کو نه بیند جز که عیب (... عیب کی بیند روان پاک غیب) . مولوی .

عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو

با خموشی میتوان خاموش کردن کوه را . واعظ قزوینی .

عیب خود از دوستان مپرس که بینند و نگویند و از دشمنان بجوی که نبینند و گویند .

عیب خود را کسی نمی بیند . رجوع به همه حمل عیب ... شود .

عیب خود می پوشد از چشم خلائق عیب پوش (پرده مردم دریدن عیب خود بشودن است ...) صائب . رجوع به از مکافات عمل ... شود .

عیب دان از غیب دان بوئی نبرد (عیب های سک بسی او میشود ...) مولوی .

عیب درویش و توانگر بکم و بیش بد است (... کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم) . حافظ .

نظیر : زهار کسی را نکنی عیب که عیب است . سعدی . رجوع به همه حمل عیب خویشتم ، شود .

عیب کردن ز زیر کان عیب است . (حکمت نیک و بد چو در غیب است ...) اوحدی .

عیب مردم فاش کردن بد ترین عیهاست

عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را . آزاد .

عیب مولا را چو پوشد بنده دولتخواه نیست (کر نظیری شکوه از بی مهریت دارد مرنج ...) نظیری .

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو (... نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند) .

حافظ . و منافع للناس و اثمها اکثر من نفعها . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۱۶ .

عیب نبینند بجز اهل عیب (عیب ندانند مگر اهل غیب ...) خواجه .

عیبی بعیب خود نرسیدن نمیرسد .

عید بی روستائی !

تمثل : نباشد ترا هیچ غم بی دل من
بسی کوشیدم اندر یادشائی
کسی دید خود عید بی روستائی . کمال اسمعیل
که آن عیدی بود بی روستائی . امیدی .
نظیر : بستان بی سر خر !

عیدت را اینجا کردی نوروزت را برو جای دیگر . گویا در قدیم مراد از عید

مطلق ، عید فطر یا اضحی بوده است . انوری گوید :

عید تو همایون و مهروز تو چون عید / نوروز تو از عید تو خرمتر و خوشتر .

عید ماتمی را تهنیت نیست . (مبارک باد و صلح گو مکن چرخ که . . .) کلیم .

عید می آید عیبها را آشکار میکند . مثلی متداول فقراست و مراد آنکه چون عید

نوروز لباس نو برای زنان و کودکان و شیرینی برای مهمان و چیز های دیگر باید درویشی و

بی نوائی نیازمندان آنگاه آشکار شود . نظیر :

عید نیست عیب است . رجوع به فقره قبل شود .

عیسات دوست به که حواریت آشنا (فترک عشق گیر نه دنبال عقل از آنک . . .) خاقانی .

رجوع به اگر خاک هم بسر می کنی شود .

عیسی از گفتار نا اهلان بر آمد بر فلك

آدم از وسواس ناخسی برون رفت از جان . خاقانی .

عیسی بافته مریم رشته . صلب الحصول . اشاره :

اوحدی خواهی که چون عیسی بخورشیدی رسی

آتشی در زن بسوز این دلق مریم رشته را . اوحدی .

عیسی بدین خود موسی بدین خود . مردمان را در اختیار دین باید آزاد گذاشت .

نظیر : لا اكراه فی الدین . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۲۱۲ .

فضل تو چیست بنگر بر ترسا / از سر هوس برون کن و سودا را

تو مؤمنی گرفته محمد را / او کافر و گرفته مسیحا را

ایشان بیمبران و رفیقانند / چون دشمنی تو بپهده ترسا را . ناصر خسرو .

گرزی تو قول ترسا مجهول است / معروف نیست قول تو زی ترسا

او بر دو شبیه و تو بر آدینه / تو لیل قدر گیری او یلدا

روز و شب تو از شب و روز او / بهتر ز چیست خیره مکن صفرا . ناصر خسرو .

لکم دینکم ولی دین . قرآن کریم . سورة ۱۰۹ . آیه ۶ . عقیده آزاد است .

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده / حیران شد و بگرفت بدنندان سر انگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار / تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت

(چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت / نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت

این تیغ نه از بهر ستکاری دادند / انگور نه از بهر نبییداست بچرخشت . . .

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت . ناصر خسرو .
 ترجمه : رای عیسی قتیلا فی طریق فعض علی انامله طویلا
 و قال لمن قتلت تراك حتی غدوت کماثری ملقی قتیلا
 و قاتلك الذی ارواک ایضاً یدوق القتل فلیطل العویلا .
 عیسی چه محل دارد جائی که خران باشند (از طعمه بد کو بیان ناچار گذر نبود . . .)
 ابن یمن . رجوع به خرچه داند شود .

عیسی خرد را کند تابش ماه دایگی

مریم عور را کند برك درخت معجری . خاقانی .

عیسی را علیه السلام گفتند ترا این ادب که آموخت گفت هیچکس همی

هرچه از دیگری زشت دیدم از آن حذر کردم . کیمیای سعادت .

عیسی ریشه مریم بافته . رجوع بعیسی بافته شود .

عیسی زبر چرخ است از دار نیندیشد (جان در کف شاه است از حادثه نهر اسد ...) خاقانی .

عیسی می نشاید شد زیك خرداشتن (تن رها کن تا چو عیسی بر فلک گردی سوار

ورنه ...) قاتانی .

عیسی نتوان گشت بتصدیق خری چند (بنمای صاحب نظران گوهر خود را ...) صائب .

عیسی شهر غم دهر وزن مهر دق ظهر (ای حریم اندر تروج بشنو از من

طرفه رمزی گر بکوش دل نبوشی دانت دانای دهری بیشتر زین اهل حکمت اندر این دانی

چه گفتند ...) ابن یمن . رجوع به برای یکدمه شهوت شود .



باب غ.

- غار با تو یار باتو در سرود
 (ای بسا اصحاب کف اندر جهان
 غازیان طفل خویش را پیوست
 تا چه آن طفل مرد کار شود
 مادران زنان از آن بمجاز
 تاش چون شوی خواستار آید
 تا چو بگذاشت لعبت بی جان
 ۱۰
- مهر بر چشم است و بر گوشت چه سود
 پهلوی تو پیش تو هست این زمان . . .) مولوی .
 تیغ چو بین از آن دهند بدست
 تیغ چو بینش ذوالفقار شود
 کودکان را کنند لعبت باز
 آن بکدبانوئیش کار آید
 لعبت زنده پرورد پس از آن . سنائی .
 غازی بدست پور خود شمشیر چو بین زان دهد
 تا او در آن استا شود شمشیر گیرد در غزا . مولوی .
 غافل مشو که مرکب مردان مرد را
 در سنگلاخ بادیه پی ها بریده افند
 ۱۵
- نومید هم مباش که رندان باده نوش
 از یک نگاه گرم بمنزل رسیده اند . خواجه عبدالله انصاری .
 غافل منشین که از این کار کرد
 تو غرضی یگسر و دیگر هب است . ناصر خسرو .
 رجوع به انجسبتم . . . شود .
 غافل نشود عاقل عاقل نشود غافل . جامع التمثیل .
 ۲۰
- غافل و مرده هر دو یکسان است (خفته بیدار کردن آسان است . . .) سنائی .
 غافل ناگه بویران گنج یافت
 سوی هر ویرانه زان پس میشتافت . مولوی .
 غایت جهل بود مشت زدن سندان را (پنجه با ساعد سیمش نه بعقل افکندم . . .) سعدی .
 رجوع به پنجه با ساعد سیمین . . . و رجوع به آدم دانا . . . شود .
 غبن بود گنج عرش خازن او اهرمن
 ۲۵
- ظلم بود صدر شرع حاکم او بوالحکم . خاقانی .
 غذای روح مرد مراد بود خورد
 غذای تن ب حیوان است در خورد . امیر خسرو .
 غربت دیده مهربان باشد . از مجموعه امثال فارسی طبع هند .
 غربت زده مهربان باشد .

غریب کردن • سوراخ سوراخ کردن . مثال : شکر غلامانرا گفت : دهید . وز چپ و راست
تیر روان شد سوی بیل ، تا مرد را غریب کردند . ابوالفضل بیهقی .

غرش تندرزعکس دودچه جوئی پویه آهو ز نقش یوز که دیده .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

۵ غرض از کعبه نشانست که ره گم نشود .

غرض ز مشک نسیم است و رنگ نیست غرض

تو رنگ آن چکنی ز آن بسنده کن به نسیم . ازرفی .

غرضها تیره دارد دوستی را

(بیا تا قدر یکدیگر بدانیم که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم

۱۰ گریبان جان فدای دوست کردند سگی بگذار ما هم مردمانیم

غرضها را چرا از دل نرانیم

کهی خوشدل شوی ازمن که میرم چرا مرده پرست و خصم جانیم

چو بعد ازسرك خواهی آشتی کرد همه عمر از غمت در امتحانیم

کفون بگذار مرده آشتی کن که در تسلیم ما چون مردگانیم

۱۵ چو بر گورم بخواهی داد بوسه رخم را بوسه ده اکنون همانیم .) مولوی .

غرقه در بحر چه اندیشه کند طوفانرا (سمدی ازسر زنش خلق بترسد هیبات . . .)

سمدی . رجوع به آب که ازسر گذشت شود .

غرقه مال هست غرق خلاب همچو غواص تشنه درتک آب . مکتبی .

غره مشو بروز توانائی کآخر ضعیفی است توانارا . ناصر خسرو .

۲۰ غره مشو که گربه عابد نماز کرد (ای یک خوشخرام که خوش میروی بایست . . .) حافظ .

غره نگر دد بعز پیل و عماری هر که بدیدست ذل اشتر و پالان . ابوحنیفه اسکافی .

غریبان را سکان باشند دشمن (تو چون شیخی غریبان را میفکن . . .)

غریب اگر چه بدار السلام گیرد جای

بود نتیجه غربت همه عذاب الیم . عبدالواسع جبلی .

۲۵ غریب باشد هم زشت و هم گران کابین . رضی الدین نیشابوری .

غریب دوست نشود . مقامات حمیدی .

غریب شکسته دل است .

غریب کور است . تشبیل : گفته اند که غریب کر و کور است و مفلس باشر و شور .

مقامات حمیدی .

نشاختمت بچشم معنی عییم مکن الغریب اعمی . از تحفة المراقین .
 وگر نیز کردم گناهی بزرک غریبی بود عذر خواهی بزرک . نظامی .
 که سالوک این منزلم عنقریب بد از نیک کمتر شناسد غریب . سعدی .
 نظیر : الغریب اعمی .

۵ غریب و نادر باشد جوان باپرهیز (... تو خوبستن ز جوانان غریب و نادر دان .) فرخی .
 غریبه را پدرش را بسوزی غریبه است . رجوع به آه صاحب درد را باشد اثر . . . شود .
 غریبه غریبه است . رجوع به آه صاحب درد را باشد اثر . . . شود .
 غریبی بود عذر خواهی بزرک (وگر نیز کردم گناهی بزرک . . .) نظامی .
 غریبی خاک دامن گیر دارد .

۱۰ غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانه آبست و یک کمچه دوغ
 (. . . که از بنده لتوی شنیدی مرنج جهاندیده بسیار گوید دروغ .) سعدی .
 غریبی گرچه باشد پادشائی بگرید چون ببیند آشنائی . ویس و رامین .
 بشهر کسان گر چه بسیار سود دل از خانه نشکاید و زاد بود . اسدی .
 غزل بهر خنیاگر و رامشی است نه در خورد فرزانة دانشی است . مرحوم ادیب .

۱۵ غشک من ارضاک بالباطل . علی علیه السلام .
 غشک من اسخطک بالباطل . علی علیه السلام .
 غضب مرد محک اوست . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر : وقت خشم و وقت شهوت
 مرد کو . مولوی .

غفلت اندر طاعت سلطان و حق گردنکشی است

۲۰ گردن گردنکشان را تیغ باید یا طناب . سوزنی .
 غلام آبکش باید و خشت زن بود بنده نازنین مشت زن . سعدی .
 رجوع به اگر خواهی که با مقدار باشی . . . شود .

غلام بخت باش . رجوع به اگر بهر سر مویت . . . شود .
 غلام بمال خواجه نازد خواجه بهر دو . از شاهد صادق .
 غلام پیر شود خواجه اش کند آزاد .

۲۵ نظیر : رسم است که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر . سعدی .
 غلام عاقل خیر من شیخ جاهل . علی علیه السلام .
 غلام غیر باشد چون تو آزاد . نظیر : عبد غیرک حرٌ مثلک .

غلام میخرم که مرا صاحب گوید .

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است . حافظ .

غلامی با طبق میرفت خاموش طبق را سرپوشیده به سرپوش

یکی گفتا چه داری بر طبق تو مکن کژی بگو با من بحق تو

غلامش گفت ای سرگشته خاموش چرپوشیده اند این را برپوش

ز روی عقل اگر بایستی این راز که تو دانستی بودی سرش باز . عطار .

نظیر : تنی چند از بندگان سلطان محمود گفتند حسن میبندیرا که سلطان امروز در فلان مساحت

ترا چه گفت . گفت بر شما هم پوشیده نباشد . گفتند تو دستور مملکتی آنچه تو گوید بمثال ما

گفتن روا ندارد . گفت به اعتماد آنکه داند که با کسی نگویم . پس چرا می پرسید . از گلستان سعدی .

غل از انگشتری نشناختن . تمثیل :

تا تو ز دینار ندانی پیشیز به شناسی غل از انگشتری . ناصر خسرو .

غل بانگشتری چه ماند .

مرا همچو خود خر می چون شمارد چه ماند همی غل مرا انگشتریرا . ناصر خسرو .

غلبکن در چه باز یاچه فراز (اگر از من تو بد نداری باز نکنی بی نیاز روز نیاز

مردن و زستن تو هر دو یکست . . .) ابوشکور بلخی . غلبکن در ، ظاهرا در مشبک است .

غلط است اینکه گویند بدل ره است دل را

دل من ز غصه خون شد دل تو خبر ندارد .

غلطاقشرا نمیتوان تو برد . نظیر : تنگه اش را نمیتوان خرد کرد . کمانشرا نمیشود کشید .

غلط کار بود چشم سر (از نظر دل بجهان کن نظر زانکه . . .) امیر خسرو دهلوی .

رجوع به اگر بس بدی . . . شود .

غلط مشهور به از صبح مهجور . این مثل خالی از اغراقی نیست و در همه جا مطرد تواند بود .

غلیان بکشیم یا خجالت . بزراح و عنذر خواهی بکسی که غلیانی آورده گویند .

غلیان تو و کمان رستم این هر دو نمیتوان کشیدن . غلیان بدیست .

غم آن درد که درمان پذیرد چه خوری (جام می خور که دوائی غم بیدرمان است)

غم آنکسی خوردن آئین بود که او بر غمت نیز غمگین بود . اسدی .

رجوع به برای کسی بعیر که . . . شود .

غم از چه بی عدد باشد چو باران توان خوردن بروی غمگساران .

امیر خسرو دهلوی .

غم از بهر فرزند بدتر چه چیز (چنین غم بدین دوده نامد به نیز ...) فردوسی .
غم برو شادی یا محنت برو روزی بیا . جمله ایست که بشگون ، عامیان در موقع
پیراستن ناخن گویند .

غم پیر زن خورد می مرد شیر زن (تاچند غم خوری می خور بجای غم ...) قآنی .
غم جان خور که آن نان خورده است

تا لب گور کرده بر کرده است . سنائی .

غم جهان چه خوری کو پس از تو چون باشد

چو باد عمر تو بنشست گو جهان بر خیز . اثیر اومانی .

رجوع به دنیا پس مرگ من ... شود .

۱۰ غم چند خوری بکار نا آمده پیش . جامع التمثیل . نظیر : غم فردا نشاید خوردن
امروز . رجوع به از آنروزیکه از توشد ... شود .

غم خرد را خرد نتوان شمرد (چهارم کز او کودکان داشت خرد ...) فردوسی .
مقصود از خرد اول کودک است .

غم خود خور که غم خواری نداری .

۱۵ غم خورونان غم افزایان مخور زانکه عاقل غم خورد کودک شکر . مولوی .

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور

که ز غم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش .

رجوع به از غم شود جان خرم ... شود .

غمرة الموت اهون من مجالسة من لا تهويه . علی علیه السلام .

۲۰ غم زیر دستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار . سعدی .

غم عالم اگر چه کم نبود چون غم مرگ هیچ غم نبود . مکتبی .

غم فردا نشاید خوردن امروز (برو شادی کن ای یار دل افروز ...) سعدی .

رجوع به از آنروزیکه از تو شد ... شود .

غم فرزندان و جامه وقوت باز دارد زسیر در ملکوت

۲۵ (ای گرفتار و پای بند عیال دگر آسودگی میند خیال ...)

همه روز اتفاق می سازم که بشب با خدای پردازم

شب چو عقد نماز می بندم چه خورد بامداد فرزندانم . سعدی .

نظیر : تهیدست را کار واژون بود دلش سال و مه تنگ و محزون بود . فردوسی . ی .

- من لا معاش له لا معادله . حدیث . تهیدست را نیست زور و هنر . فردوسی .
- خداوند روزی بحق مشتعل
پراکنده روزی پراکنده دل . سعدی .
- تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی
جز این دورکت و آنهم بصد بریشانی . سعدی .
- با گرسنگی قوت پرهیز نماند
افلاس عنان از کف تقوی بستاند . سعدی .
- با جعی گفت روزگی چیزی
گر علی و عمر بگو چیزی
- گفت با وی جعی که انده چاشت
در دلم حب و بغض کس نگذاشت . سنائی .
- کاد الفقر ان یكون كفراً . الفقر سواد الوجه فی الدارین . مشغول کفاف ازدولت عفاف محروم است
و ملك فراغت زیرنگین رزق معلوم . سعدی . فراغت بافاقه نیبوندند و جمعیت در تنگدستی صورت
نبنند . سعدی . واله کردی چو مفلسی بیش آید . جامع التمثیل . صاحب العیال لا یفلح ابداً . قوت
طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت در کسوت نظیف . سعدی . حق تعالی در محکم تنزیل
از نعمت اهل بهشت خبر میدهد که اولئک لهم رزق معلوم . سعدی . تنگدستانرا دست دلبری
بسته است وینجه شیری شکسته . سعدی . از معدۀ خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت . سعدی .
از پای شکسته چه سیر آید و از دست تهی چه خیر . سعدی . آدم گرسنه ایمان ندارد .
- اگر نیستت چیز لغتی بورز
که بیچیز کس را ندارند ارز
- مروت نیاید اگر چیز نیست
همان جاه نزد کسش نیز نیست . فردوسی .
- گریه هم دل خوش میخواهد . تهیدست رو سیاه . بهشت را بهشتی اگر دنیا را بهشتی .
بیدرسید دیگر که از خواسته
چه دانی که دارد دل آراسته
- چنین داد پاسخ که مردم بیچیز
گرامی است گر چیز خواراست نیز . فردوسی .
- تدبیر صواب از دل خوش باید جست
سرمایه عاقبت کفاف است نخست
- شمشیر قوی نیاید از بازوی سست
یعنی ز دل شکسته تدبیر درست . سعدی .
- کد خدائی خدائیت برنج
خاصه آنرا که نیست نعمت و گنج
- کد خدائی همه غم و هوس است
کدرها کن ترا خدای بس است . سنائی .
- رجوع به از تو حرکت . . . و رجوع به الفقر سوادالوجه . . . شود .

غم که پیر عقل تدبیرش بمردن میکند

- می فروشش چاره در یک آب خوردن می کند . ۲۵
- غم گروهی شادی قومی است . از قره العیون . نظیر : مصائب قوم عند قوم فوائد .
یکی در چهارشنبه پیدا کرد یکی کم کرد .

غم مخور اید و ست گاین جهان بنماند هر چه تو مبینی آنچه ان بنماند

- (... راحت و شادیش بر قرار نباشد گریه و زاریش جاودان بنماند
 هر طرب افزای و شادمان که تو بینی از صف اندوه بر کران بنماند
 برق شکر خنده گر چه ژاله بیارد زهره کند آب و یکرمان بنماند
 هیچ گل و لاله زانجم رخشان بر چمن سبز آسمان بنماند
 در بن این حقیق بی سر مینا این مه و خورشید مهره سان بنماند
 هندوی کیوان فراز قلعه هفتم یک دو شی بیش یاسبان بنماند
 امتعه اوزمزد را پس از این دور مشترئی در همه جهان بنماند
 خنجر مریخ سست گردد و هر شب از شفقت خون بر آستان بنماند
 صنعت خورشید را که لعل کند سنک هیچ اثر در ضمیر کان بنماند
 مطرب ناهید را بساز طرب بر زخمه انگشتها روان بنماند
 تیر ز شست سپهر پیر مقوس هم بشود زود و در گمان بنماند
 ماه دوان هم گران رکاب نباشد باش که چندان سبک عنان بنماند
 نامه گردد سترون و همه ارکان پیر شوند و یکی جوان بنماند
 ناطقه گردد خوش و غاذیه ساکن وین همه آشوب انس و جان بنماند
 نیم جو از کاینات حسی و عقلی در همه بازار کن فکان بنماند
 جهد کن امروز تا های هوایت بر سر این خشک استخوان بنماند
 جان عزیزت که آبخورده قدس است در غم این کهنه خاکدان بنماند
 رخت نهادت بزیر سدره فرو گیر خیز که این سبز سایه بان بنماند.) سعیدطائی .

۲۰ غم مخور زانکه بیک حال نمانده است جهان

شادی آید ز پی غصه و خیر از پی شر

(... بکسوف اندر پیوسته نمانده خورشید بوبال اندر پیوسته نماند اختر .) قاآنی .
 رجوع به از پی هر گریه ... شود .

غم مخور شاد بزی زانکه غم و شادی تو

هر دو چون میگذرد پیش خرد یکسان است . اثیرالدین اومانی . ۲۵

غم مرگ برادر را برادر مرده میداند (بلی قدر چمن را بلبل افسرده میداند ...)

نظیر : دلی کو ز درد برادر شخود دوا ی پزشکان بدو نیست بود . فردوسی .
 اخاك اخاك ان من لا اخاله كساع الی هیجا بغیر سلاح .

و رجوع به از تو نپرسند درازی شب... شود.

غم ناداری بز بخر . نظیر : کور بیکار مژه خود را می کند . ملا نصرالدین است وقتی بیکار می ماند جوالدوز بخود میزند .

غم و درد بهر دلیران بود (برین شاد دل شاه ایران بود...) فردوسی .

غم و شادمانی نماند دراز (باواز گفتند کی سر فراز...) فردوسی .

غم و کام دل بیگمان بگذرد **زمانه دم ما همی بشمرد** . فردوسی .

غمی نیست کان دل هراسان کند **که آنرا نه خرسندی آسان کند** . اسدی .
رجوع به از بی هر گریه آخر... شود .

غنا فاضلتر که فقر که غنا صفت باری تعالی است و فقر بر وی روانه .

ابو سعید مهنه .

غنده را پای باید سپس پای آور نجن . تمثیل

تن غنده را پای باید نخست پس آنگاه خلخال بیدش جست . اسدی .

غنیمت بر او بخش کوجنگ جست **بمردی دل از جان شیرین بشت** . فردوسی .

غنیمت دان دمی نایکدمت هست . جامع التمثیل . رجوع به از آن روزیکه از... شود .

غنیمت شمر دم که پاینده نیست **چو بسپرده شد باز آینه نیست**

(زمانه عرض وار می بگذرد چو بگذشته شد باز پس ننگرد

ز بگذشتش کرد یزدان کهر . مکن اعتمادی به بگذشته بر...) حضرت ادیب .

رجوع به از آن روزیکه از... شود .

غنی هر چند کریم باشد سفره بر سر راه نمی گسترند .

غواص گر اندیشه کند کام نهنگ **هر گز نکند در گرانمایه بچنگ** . سمدی .

رجوع به زترسند مردم... و رجوع به از تو حرکت... شود .

غوره فشردن . کریستن . مثال :

آب چون آتشم فرست که باد بر سرم خاک غم همی بارد

آب انگور کو که سمی کند تا غم غوره در نیشارد . انوری .

ز دست ساقی دولت شراب ناب بنوش حسود خام طمع می فشار کوغوره . بدر جاجرمی .

غوره مویز میشود مویز غوره نمیشود . از مجموعه امثال فارسی طبع هند .

غوره نشده مویز شده است .

غوره هارا که بیار آید غول **پخته پن دارد کسیکه هست گول**

آزمایش چون نماید جان او . کدگرد ز آزمون دندان او . مولوی .
 غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی . از العراضه . رجوع به دو پادشاه در اقلیمی
 و رجوع به آب انبار شلوغ شود .
 غول باشد نه عالم آنکه از او بشنوی گفت و ننگری کردار . سنائی .
 رجوع به با علم اگر عمل شود .

غول بی شاخ و دم . مردی درشت اندام و ابله .

غول در این خانه بند نمیشود . از مجموعه امثال فارسی طبع هند .

غیب را چشمی بیاید غیب بین (انبیا را داد حق تنجیم این . . .) مولوی .

غیر این عقل توحق راعقلهاست که بدان تدبیر اسباب شماسست . مولوی .

غیر تسلیم و رضا کو چاره در کف شیر نر خونخواره . مولوی .

غیرت و دیدن اغیار که چه غیر بین و خبیر از یار که چه . جامی .

غیر خوبی جرم یوسف چیست پس

(جغد ها بر باز استم می کنند)

جرم او اینست کو باز است و بس

جغد را ویرانه باشد زاد بود

که چرا می یاد آری تو از آن

یا چرا یادت بود از آن دیار

در ده جفدان فضولی می کنی

مسکن ما را که شد رشک انیر تو خرابه دانی و خوانی حقیر . مولوی .

غیر عذب دین عذابت آنهمه (اندر آید ای مسلمانان همه . . .) مولوی .

غیر فهم و جان که در سماو خراست آدمی را عقل و جان دیگر است .

(. . .) باز غیر عقل و جان آدمی هست جانی در نبی و در ولی . مولوی .

غیر مرد پیر سر لشگر مباد (یا رسول الله جوان ارشیر زاد . . .) مولوی .

غیر معشوق ارتماشائی بود عشق نبود هرزه سودائی بود . مولوی .

غیر نطق و غیر ایما و سجل صد هزاران ترجمان خیزد زدل . مولوی .

غیری جنی و انا له معذب فیکم فکانتی سبابه المتدم . تمثیل ؛

نا کرده گفته معاقبم گوئی سبابه مردم پیشیمانم . ملک الشعراء بهار .

رجوع به از هر طرف که رنجه شوی شود .

غیضی از فیضی . نظیر ؛ قطره از دریائی .

باب ف.

- ۵ **فارس هنر کننده فرس دردم زبرد** **مرکب اگر سیاه کندش و مگر کرفک**
 (این قصه مثل آن مثل آمد که بهر بند میگفت روز معرکه باپور خود پشتک ...) کاتبی .
فارسی شکر است (... ترکی هنر است .)
 نظیر : چو آچار است لفظ فارس در خورد که بی آچار چیزی کم توان خورد . امیر خسرو .
فارسی گو گرچه تازی خوشتر است .
- ۱۰ **فارغ است از مدح و تعریف آفتاب** (مدح بریف است و تخریق حجاب ...) مولوی .
فارغ گردی چو خامشی پیشه کنی . جامع التمثیل .
فاز بالدر غائصه . رجوع به از تو حرکت ... شود .
فاز من سلم عن شر نفسه . علی علیه السلام .
فاسق بتواضع آراسته به از زاهد بتکبر بر خاسته . خواجه رشید وزیر غازان .
 رجوع به از تواضع بزرگوار ... شود .
- ۱۵ **فاضل نشود کسی جز از فاضل** . (چون خویشنت کند خرد باقی ...) ناصر خسرو .
فاطمه زهرا برای شایسته ها دور کعت نماز خوانده . بطنر : زنانیکه خانه داری
 و کلبانومی نتوانند غالباً پیش شوهران خود محبوب ترند یا مال بیشتر دارند . نظیر : خدایار شایسته
 هاست . خدا یار تنبهاست .
- فاقد شئی معطی شئی نشود** . نظیر :
- ۲۰ **ذات تا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش**
خشک ابری که بود ز آب تهی ناید از وی صفت آب دهی .
- فال امام جعفر صادق است ، بد ندارد** . همیشه با همه کس حتی دو ضد موافق
 است . نظیر : خاکشی مزاج است .
- فال بد بر زبان بد باشد** . جامع التمثیل . فال بد زدن حاکی از بدی دل باشد .
- ۲۵ **فال کرده کار کرده بود** . ([امیر ابو جعفر] رسولی فرستاد سوی ماکان ... بوالحسین
 [الغارحی] مزاج بود گفته . شعر :
 فالی بکنم ریش ترا یا رسول ریشت بکند ما کان پاک از اصول .
 رسول برفت نزدیک ما کان شد ... [ما کان] شبی شراب خورد ... فرمان داد تا ریش او

بستردند . . . بهشپاری زان پشیمانی خورد . . . رسول گفت ای امیر اندر این هیچ گناه نبوده است آلا این فال بود که بگردند به سیستان . و فال کرده کار کرده بود (تاریخ سیستان . نظیر ، تغالوا بالخیر تجدوا . حال نکو در قفای فال نکوست . حافظ .

مزن فال بد کاورد حال بد مبادا کسی کو زند فال بد . نظامی .
فال نیکو بزین بهر کاری . کج . زبان آید زبان آید . فال و قضیه بهم بسته اند جاویدان . ازرقی .
فال نیکو بزین بهر کاری . کج . رجوع بغال کرده شود .

فال نیک و فال بد . . . ؟ تمثیل ،

در مثل تا هر کسی گوید که فال نیک و بد رسته دارد چون گیا را بر یکبار دهمر (؟)
فال کردم دست بد خواهانش زیر سنک باد راست چون دستی که سنک آسیادار دزیر . سوزنی .
فالوذج جسر . فالوذج سوق . رجوع به پالوده شود .

فال و قضیه بهم بسته اند جاویدان (حدیث شاعر فالی بود قضا پیوند که . . .
هر آن حدیث که بر لفظ شاعران گذرد ز روزگار بیابی مثال آن بعیان .) ازرقی .
رجوع به فال کرده شود .

فالیز جهان بهر خران آمده است . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به اگر
دانش بروزی شود . ۱۵

فانی بجان نئی به تنی ای حکیم تو

جان را فنا بعقل محال است و ناسزاست . ناصر خسرو .
رجوع به فقره بعد شود .

فانی نشود هر چه کان بقایافت زیرا که بقا علت فنا نیست .
(جانت اثر است از خدای بقی ناچیز شدن من تراروا نیست . . .) ناصر خسرو .
فایده فضل نگشتی پدید گر همه کس فاضل و داناستی . ادیب صابر .

فاذا اتمت مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل . متبلی .
نظیر : کراهل آفرین نیمی هر کر .
از آن پاکتر نیست اندر جهان که هست او سوی مذمهم متهم . ناصر خسرو .

فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون . قرآن کریم . سوره ۷ .
آیه ۲۲ . رجوع به از مرگ حذر کردن . . . و رجوع به اذا جاء القضا . . . و رجوع به از مرگ
خود چاره نیست شود .

فاما ان تکون اخی بصدق فاعرف منک غشی عن سمینی

والا فاطرحنی واتخذنی عدوا اتقیك و تتقینی .

نظیر : یاباش دشمن من یادوست باش و یجك
 رو رو که یك باره چونین نتوان بودن
 یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر
 منوچهری . منوچهری .

۵ فبهت الذی كفر . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۶۰ .

فتبارك الله احسن الخالقین . قرآن کریم . سوره ۲۲ . آیه ۱۴ .

فتح را یکنفر میکند شکست را یکنفر میخورد . رجوع به آنکه جنک آرد شود .
 فتح کرده . بطنز . بدی را بغایت رسانده

فته آن به بهمه روی که پنهان باشد . (نیست پیدا دهنت بر رخ و بر دولت شاه . . .)

۱۰ سلمان ساوجی . رجوع به آنکه خوابش بهتر از شود .

فته بیدار شد چو شاه بخفت . (شاه را خواب خوش نباید جفت . . .) سنائی .

رجوع به شاه را خواب خوش شود .

فته در خواب است بیدارش مکن . جامع التمثیل . تمثیل :

در تو بنشسته مکن فرمی زانکه تو فتنه نشسته بهی . سنائی .

۱۵ رجوع به آنکه خوابش بهتر از شود .

فخر آن سر که کف شاهش برد نك آن سر که بغیری سر برد . مولوی .

فخر دردانش بود مرد را (. . . فخر و دانش هر دو درخاموشی است .) جامع التمثیل .

رجوع به آنکس که داناتر شود .

فخر ودانش هر دو درخاموشی است (فخر دردانش بود مرد را . . .) جامع التمثیل .

۲۰ رجوع به اگر ضوضی زبان شود .

فخری که از وسیلت دون همتی رسد

گر نام و نك داری از آن فخر عار دار . اوحدی .

فدای خانه در بسته ات شوم مجنون

بهر طرف که نظر میکنم بیابان است . تمثیل :

۲۵ عقیق از شهر بگذشتیم و در هامون شدیم میهمان در خانه در بسته مجنون شدیم . وحید .

فدای یکتن بیگانه کاشنا باشد .

فراخ روزی را با قحط سال چکار .

فراخ روی . مثال :

مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی بوقت دفع تو باشد مجال دشمن تنگ . سعدی .
نظیر ، کشاد بازی .

فراخ شلوار . تن پرور ، کاهل . مثال : درهمه عراق توان گفت که مریدی لشکری چنانکه بکار
آید نیست گروهی کبابی (۱) فراخ شلوار . ابو الفضل بیهقی . نظیر : در تداول عوام گیوه کشاد .

فراخ کندوری . کندوری سفره (۲) باشد و فراخ کند وری سخنی و دست کشاده . مثال ،
مریدی بود که از وی رادتر و فراخ کندوری و حوصله دار تر و جوانمرد تر کم دیدند . ابو الفضل بیهقی .

فراخور بلغور سماع باید کرد . جامع التمثیل . رجوع به ارزان خری ... شود .

فراخی در آن مرزو کشور مخواه که دلتنگ بینی رعیت ز شاه .

فرا سر بر چنان کاید جهان را (چو دادی نیم نان آن نیم جان را ...) عطار .

فراغت با فاقه نیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد . سعدی .

رجوع به غم فرزند و نان ... و رجوع به از تو حرکت ... شود .

فرامش کند خشم راه ادب (... نگهدار خود را از خشم و غضب

یکی فیرگون یرده پیش . چشم بیاویزدت خوی تندى و خشم

که آزرم مردم فرامش کنی بکرسبوزی بر سیاوش زنی

شود تیره از خشم روشن روان ستودان هر نیکوی خشم دان (مرحوم ادیب .

نظیر : الغضب شول العلم .

فراوان بری سود از ورز خویش چو با داس فرخو کنی مرز خویش .

(نخستین ز دشمن به پیرای ملک پس آنکه چو کلشن بیارای ملک ...) مرحوم ادیب .

فراوان بمانی سر آید زمان کسی زنده برنگذرد ز آسمان . فردوسی .

رجوع به از مرگ خود چاره نیست ... شود .

فراوان خزینه فراوان غم است (... کم اندوه آنرا که دنیا کم است .) نظامی .

رجوع به آسوده کسیکه خر ندارد ... شود .

فراوان مرغ زیر ک دیده ایام که افتادند بهر دانه در دام . ایرج میرزا .

فرب جذوة نار احرق ت بلدا . رجوع به آتش اگر اندک ... شود .

فربهی را از آماس باید شناخت . رجوع به آماسرا از فربهی ... شود .

فردات کند خمار کامشب مستی (قولى بسر زبان خود بر بستی

(۱) کبابی ناز پرورده و در تداول امروزمین آقا زاده باشد .

(۲) چنانکه کرسنه گیرد کنار کند وری . مولوی .

صد خانه پر از بت و یکی نشکستی گفتی که بیک قول شهادت رستم . . .
خواجه عبدالله انصاری .

نظیر : دشمنش را گو شراب جهل چون خوردی تو دوش

صابری کن کاین خمار جهل تو فردا کند . منوچهری .

ایامی خورده غفلت کنون مستی و بیهوشی خار این کند فردا کمال خویش نقصانی . سنائی .
رجوع به ایس الصبح شود .

فردا دور نیست . رجوع به ایس الصبح شود .

فردا را کسی ندیده . رجوع به از امروز کاری شود .

فردا را که دیده است ؟

۱۰. تمثیل : دمی خوش باش غوغا را که دیده است بخور امروز فردا را که دیده است . عطار .
رجوع به از امروز کاری شود .

فردا فردا بچند فردا گوئی . جامع التمثیل . نظیر :

همی وعده دهمی امروز و فردا همین امروز و فردایت مرا کشت . بابا طاهر .
رجوع به از امروز کاری شود .

۱۵ **فردا که بر من و تو وز دبا دمهرگان آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست**

(نشنیده که زیر چناری کدو بنی بر رست و بر دودید بر او بر بروز بیست
پرسید از چنار که تو چند روزه گفتا چنار سال مرا بیشتر ز سیدست
خندید پس کدو که من از تو به بیست روز بر تر شدم بگوی که این کاهلیت چیست
او را چنار گفت که امروز جان من با تو مرا هنوز نه هنگام داور است

۲۰ (.) ناصر خسرو .

اشاره : بدخواه تو خود را بیزرکی چو تو داند
نظیر : گر بر جسد چنار چالاک
آنها که بعقل کار دانند
این سال بقا بصد رساند
لیکن مثل است اینکه چناری و کدوئی . انوری .
بید انجیری بر آید از خاک
بید انجیر از چنار دانند
وان بیش سه چار مه نماند . خاقانی .

۲۵ نی چو تو ای خام کاکنون تاختی
یر دودیدی چون ادو فوق همه
تکبه کردی بر درختان و جدار
طغی و خود را توشیخی ساختی
کو تو را پای جهاد و ملجمه ؟
بر شدی ای افرعک هم قرع وار

اول ار شد مرکت سرو سهی لیک آخر گشت بی مفر و تهی
 رنک سبزت زرد شد ای قرع زود زانکه از گلگونیه بود اصلی نبود . مولوی .
 اشاره اگر بردرش درختک دانا شدم چه باک کاقبال او درخت کدو را چنار کرد . خاقانی .
 بجالای بید انجیر منکر درمه نسان بدان افتادگی بنکر که بینی ماه آبانش . خاقانی .

فردا من این ده را زیر و رو کنم . روستائی برای محصل دیوانی شیر برنج برد و خود نیز با او بخوردن نشست محصل شیره را بقسمتی از طرف که بجانب خود داشت ریخت روستائی را در بند و اندرز او به مدارات با اهل ده سخن بدینچارسیده بود که خدامیان گندم خط گذاشته است و خطی با قاشق خود از سمت محصل بسوی خویش کشید و شیره بطرف روستائی دوید محصل گفت من عامل دیوانم و از خدا گرفته و کرده او هیچ ندانم و فردا این ده را زیر و زبر کنم و آتش را با قاشق بشورید . ۱۰

فردا هم روز خداست . ضرورت نیست همه کارها را امروز انجام دهید . رجوع به البوم خمر... شود .
فردای خدا بسیار است . تمثیل :

چو گویم بوسه کونی که فردا آرا فردای گیتی در شمار است ؟ . انوری .
فردی گردی چو گرد مردی گردی . جامع التمثیل . رجوع به اگر مردی بده دل را شود . ۱۵

فرزندان شاعران سخنان شاعران باشند . از دیباچه دیوان سنائی متعلق به آقای حاج حسین آقا ملک .

فرزند اگر چه عیب ناکست در پیش پدر ز عیب پاکست . از مجموعه امثال فارسی طبع هند . رجوع به اگر چند فرزند چون ... شود .

فرزند اهل مال پدر را چه میکند . فرزند بنده ایست خدارا غمیش مخور تو کیستی که به ز خدا بنده پروری

(... کرمقبل است کنج سعادت نصیب اوست و در مدبر است رنج زیادت چه مبرری .) سمدی . (۱)
 نظیر : ولی الطفل مرزوق . علی علیه السلام . و رجوع به الرزق علی الله شود .

فرزند بی ادب بانگشت ششمین ماند که دست از بریدنش بدر آید و از بودنش زشت نماید . تمثیل :

انسان عین گشت چو فرزند نا خلف بودنش رنج خاطر و نا بودنش عذاب . کمال اسمعیل
 در شکایت از درد چشم .

(۱) این دو بیت با اختلاف کمی در دیوان اوحدی نیز دیده شد .

فرزند حلالزاده بخالو میکشد ، (یا) میرود . غالباً خواهر زاده در حُلُق یا قیافت بخالو ماند . نظیر : ولد الحلال يشبه بالاب و الخال . رجوع به از مار نژاید شود .

فرزند خصال خویشتن باشی (چون شیر بخود سپه شکن باش ...) نظامی .

نظیر : فرزند هنر های خویشتن شو تا همچو تو کسرا پسر نباشد
و آنکه که هنر یافتی بشاید کر جز هنرت خود پدر نباشد . ناصر خسرو .

فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا

نسل نهمه دست ب مادر کشد نخست . (۲) خاقانی .

نظیر : دپو کی کر بر دم اندیشد فعل بد بد ب مادر اندازد

مع که از رخ نقاب شرم انداخت نا حفاظی ب مادر اندازد . خاقانی .

فرزند کسی نمیکند فرزندی ۱۰ **و رطوق طلا بگردنش بر بندی .** رجوع

به آه صاحب درد را باشد شود .

فرزند که نه روز به زاید نابوده بهتر . مرزبان نامه .

فرزند گوهریرا عز از نسب نباشد

عیسی عزیز نفس است ارچه پدر ندارد . سیف اسفرنک .

فرزند نبی قاسم و ابراهیم است ۱۵ **پس طیب و طاهر از سر تعظیم است**

با فاطمه و رقیه ام کلثوم زینب شمر از تو را سر تعظیم است . از نصاب الصبیان .

فرزند همان کند بهر حال **کز مادر خویش و از پدر دید .**

فرزند هنر های خویشتن شو **تا همچو تو کسرا پسر نباشد**

و آنکه که هنر یافتی بشاید **گر جز هنرت خود پدر نباشد**

(... و آنجا که تو باشی امیر باشی) ۲۰ **کر چند بگردت حشر نباشد**

کنجور هنر های خویش کردی **کر باشد مالت و کر نباشد**

و این بروی هر کجا که خواهی **بر راه تو را جوی و جر نباشد .** ناصر خسرو .

رجوع به آنجا که بزرگ بایدت شود .

فرستاده باید فرستاده **درون پر زمکر و برون ساده .**

۲۰ نظیر : تخیر اذا ما كنت فی الامر مرسلًا فبلغ آراء الرجال رسولها .

فرستاده شهر یاران کشی **ز پیدانشی باشد و بی هشی .** فردوسی .

فرشته آمین (یا) فرشته یارب . در گذر بودن (یا) در راه بودن .

(۲) در نسخه دیگر : فعل بزینه دست ب مادر برد ... الخ .

همیشه من ز خدا دولت وصال تو خواهم بود که وقت دعا بگذرد فرشته یارب . کمال خجندی .

فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود

که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار . عمادی شهر یاری .

فرشته که وکیل است بر خز این باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیره زنی .

رجوع به اگر بسوزد کنتان چه غم خورد شود .

فرشته باشیاطین نکند هم آشیانی (حرم تو آمد این دل ز حسد نگاهدارش که . . .) نظامی .

رجوع به مثل بعد شود .

فرشته را چه سر و کار باشیاطین است (مرا چکار با بن زیاد ببین است . . .) از شبیه ،

زبان حال هانی در شهادت مسلم .

فرش دولت گستراند هر که او دارد هنر

۱۰

آب جیحون بگذراند هر که او داند شناه . معزی .

رجوع به اندر جهان چو بی هنری شود .

فرش سنجاب سمندر توده خاکستر است (مسند اقبال عاشق کلخن دیوانگبست . . .) امیرعلیشیر .

فرشش زمین است لحافش آسمان . رجوع به آه در بساط شود .

فرش فرش قالی ظرف ظرف مس دین دین محمد . بهترین و بدوام ترین از فرشها ،

۱۵

قالی ، و از ظرفها مس باشد .

فرصت شمار صحبت کز این دو روزه منزل

چون بگذریم نتوان دیگر بهم رسیدن . حافظ . نظیر ،

خذ من الدنيا بجز قبل ان تنقل عنها فهی دار لیس تلقی بعدها اطیب منها .

صحبت غنیمت است بهم چون رسیده ایم تاکی دگر بهم رسد این تخته پاره ها . صائب .

۲۰

رجوع به از آنروزیکه از تو شد شود .

فرصت غنیمت است . رجوع بفقرة قبل شود .

فرصت غنیمت است نباید ز دست داد (بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد . . .)

رجوع به از امروز کاری بفردا و رجوع به از آنروزیکه از تو شد شود .

فرض محال محال نیست .

فرع الشی یخبر عن اصله . علی علیه السلام .

۲۵

فرع باشد بی خلل چون اصل باشد استوار (حشمت او هست اصل و کار دیوان

هست فرع . . .) معزی .

فرع زیاده بر اصل است . نظیر : آفتابه خرج لجیم است . رجوع به آفتابه لکن

شش دست ... شود .

فرع میاید اصل را می برد . در تحذیر از قرض کردن با سود گویند .
فرعون و عذاب ابد و ریش مرصع

موسی و کایم الاهی و چوب شبانی . انوری .

فر فریدون و تاج کاوه و سندان و دم (ملک بتو لایق است ملک بدشمن بلی ...)
بدر جاجرمی .

فرق است میان آنکه یارش دبر با آنکه دو چشم انتظارش بر در . سعدی .
فرق است میان سوز کز جان خیزد با آنکه بریسمانش بر خود بندی .
نظیر : لیست النائحة التکلی کالمستاجر . و رجوع به آه صاحب درد را باشد ... شود .

فرق باشد در معانی مگر چه در پیش نظر

آفتاب و قرص ارزن راست شکل مستدیر . سیف اسفرنگ .

فرقی نبود میان یزدی و یزید . (آن خواجه یزدی خلف خواجه رشید در ماه محرم
از چه رو باده کشید چون نیک نظر کنید از روی حساب ...) بیرامخان .

فرقی هست از چه بالوعه تا چاه ذقن (هر کسی گوید من و تو لیک اندر شرط
عشق ...) اخسیکی .

فر کیخسروی از اینجا خاست که جهانرا بعدل و علم آراست . اوحدی .

رجوع به اسکندر رومیرا ... و آنکس که دانا تر است ... شود .

فرمان بردار مخطی به کبی فرمان مصیب . (و چاکران فرمان بردار دار که ...)
از قابوس نامه .

فرمای خدمتی که بر آید ز دست ما . سعدی .

فر من القطر تحت المزاب . یا . فر من المطر والتجاء بالمیزاب . تمثّل .

هر آن پناه که گیرد امید جز توهمی ز بیش باران در زیر ناودان آید . مختاری .
رجوع به از باران به ناودان ... شود .

فرو چاه کسی شدن . فریب او خوردن . مثال :

من رفته ز گفت او فرو چاه آن چاه که داشت در ز نغدان . خاقانی .

فرو تن باشید تا بسیار دوست باشید . (و حکما گفته اند کوشا باشید تا آبادان باشید

و خرسند باشید تا توانگر باشید و ...) از قابوسنامه . نظیر : و عباد الرحمن الذين یشون علی الارض
مونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً . قرآن کریم . سوره ۲۵ . آیه ۶۴ . رجوع به از تواضع

بزرگوار... شود.

فروشد بماه و برشد بماه **بن نیزه و قبه بارگاه** . فردوسی .
فروغ آن بودکان زدل خیزدت **که دیگر بظلمت نیاویردت**

(فروغ جهان کر چه ظلمت زداست ولی ظلمتش نیز اندر قفاست...) . مرحوم ادیب .

فروغ از رودکی دارد چراغ دوده سامان (ز شاعر زنده میمانند بگیتی نام شاهان

را...) . ابن یسین . رجوع به از آنچه اندان نعیم اینجهانی... شود .

فروغ خور بگل نتوان نهفتن (بخوامش باد را نتوان گرفتن...) . ویس و رامین .

رجوع به آفتاب بگل... شود .

فرو مانی از راه بی راه ساز (سخن راست ایخواجه راه دراز...) . مرحوم ادیب .

فرومایه را دور دار از برت **مکن آنکه ننگین شود گوهرت** . اسدی .

رجوع به آلو چو بالو... شود .

فرو بنبند کار گشاده پیشانی . (بچاجتی که روی تازه روی و خندان باش...) . سعدی .

فروهشته کین بر گرفته امید **بنابد روان زو بکردار شید** . فردوسی .

فروه سودمندی بانداک زیان **خردمند ندهد ز کف رایگان**

(نیندارم ایدون که زاید کنه بی ساز بمر زانداک تباہ...) . مرحوم ادیب .

فرباد شغال و بال شغال است . جامع التمثیل .

فرب پری پیکران جوان **نخواهد کسی کو بود پهلوان** . فردوسی .

رجوع به النساء حبائل... و رجوع به برای یکدمه شهوت... شود .

فرب دشمن مخور و غرور مداح مخر (... که این دام زرق نهاده و آن کام

۲۰ طمع گشاده .) . سعدی . نظیر :

الا تا نشنوی مدح سخنگوی که اندک مایه نغمی از تو دارد

که گر روزی مرادش بر نیاری دو صد چندان عیوبت بر شمارد . سعدی .

فربینده گیتی شکار ت نگیرد **جز آنکه که گوائی گرفتم شکارش** . ناصر خسرو .

فربدون فرخ ستایش ببرد **بمرد او و جاوید نامش نبرد** . فردوسی .

فربدون فرخ فرشته نبود **ز مشک و ز عنبر سرشته نبود**

بداد و دهش یافت آن نیکوئی **تو داد و دهش کن فریدون توئی** . فردوسی .

نظیر : چون دادگنی خود عمر تو باشی هر چند که نامت عمر نباشد . ناصر خسرو .

رجوع به اسکندر رومی را گفتند... شود .

فریدون نه‌دسر بیالین خواب بدانگه که اژدر بود در طاب

(... خورد شاه کیخسرو آنگاه می که برد ز ترکان بی باک بی.) مرحوم ادیب .

فریضه چون نافلة برخواست . اشاره .

خدا یگان جهان سر نماز نافلة را بجای ماند و بیست از بی فریضه ازار . ابوحنیفه اسکافی .

رجوع به تیمم باطل است آنجا که شود .

فریفته تر از آن کسی نبود که یافته بنا یافته دهد . نوشیروان . قابوسنامه .

فزون آمد از رنگ گل رنج خار (چنین پروراند می روزگار ...) فردوسی .

رجوع به اندر بی هر خنده دو صد گریه شود .

فزونتر بود مستی مال و جاه زمستی می ای برخ رشک ماه . مرحوم ادیب .

فزونت رنج رسد چون به برتری کوشی

که مانده تر شوی آنگه که بر شوی به فراز . مسعود سعد .

فزون زان ستم نیست بر رادمرد که در داز فرومایه بایدش خورد . اسدی .

فزون کرد ارچه سفر رود مرد همان بختگی به بود سود مرد

بکان کندن اردست تو گوشت ریش مخور غم که سود از زیان است بیش . امیر

خسرو . نظیر : هر ضرری عقلی زیاد میکند . رجوع به سفر مرئی مرد است شود .

فرونی نجست آنکه بودش خرد (... بد و نیک بر ما می بگذرد) . فردوسی .

فسافر فقی الافسار خمس فوائد (تفرب عن الاوطان فی طلب العلی ...) تفرج هم

و اکتساب معیشت . و علم و آداب و صحبة ماجد .) منسوب بعلی علیه السلام . نظیر : سیروا

فی الارض فانظروا کیف بد الخلق . قرآن کریم . سوره ۲۹ . آیه ۱۹ . السفر وسیلة الظفر .

رجوع به سفر مرئی مرد است شود .

فسانه باک ندارد ز نا محال و محال .

(بشعر یاد کند روزگار بر مکیان دقیقی آنگه کاشفته شد بر او احوال

سحاق ابن براهیم را چه بهره رسید ز فضل برمک و آن شعر قافیه بردال

یک دو بیت ندانم چه داد فضل بدو

مرا دو بیت (۱) بفرمود شهریار جهان بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال

دو بدره زر بفرستاد دو هزار تمام بر غم حاسد و تیمار بد سگال نکال . عنصری .

فسانه شولم . کمان میکنم اشاره بقصه کلبله و دمنه باشد . تمثال :

(۱) شاید مراد ازدو بیت رباعی معروف : کرعب سر زلف بت از کاستن است ... الخ ، باشد .

مپسند اینکه آن لعین خبیث بجهاند کیت چون ادم

تو پسندی فسان خاطر من زو شود چون فسانه شولم . سنائی .

فسانه کهن و کارنامه بدروغ بکارناید رو در دروغ رنج میر . فرخی .

نظیر : سخن نو آر که نو راحلاوتی است دگر . فرخی . و رجوع به اگر جفت گردد زبان . . . شود .

فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا (فسردگانرا همدم چکونه بر سازم . . .) خاقانی .

فسون مسیحا گل مرده را دهد جان فو نه دل مرده را . حضرت ادیب .

فصل کردن می توان پیوند کردن مشکل است .

فضل الله المجاهدین ۰۰۰ علی القاعدین درجه ۰ قرآن کریم . سورة ۴ . آیه ۹۷ .

فضل باید برای آوازه اصل ناید برون ز دروازه ۰ مکتبی .

۱۰ رجوع به آنجا که بزرگ بایدت شود .

فضل تبرخون نیافت هرگز سنجد

گر چه بدیدن چو سنجد است تبرخون ۰ ناصر خسرو .

فضل را روزگار کی پوشد (. . . کس بکل آفتاب ننماید) رشید و ضوابط .

فضل راهر چند که پنهان دارند آخر آشکارا شود چون بوی مشک . ابوالفضل بیهمی .

۱۵ **فضل گل دلیل نقص خار است (زفضلش نقص بدخواهان بیفزود که . . .) ادیب صابر .**

فضل مردان بر زنان ای بو شجاع نیست بهرقوت و کسب و ضیاع

ور نه شیر و پیل را بر آدمی فضل بودی بهرقوت ای عمی

فضل مردان بر زن ای حالی پرست زن بود که مرد پایان بین تراست

مرد کاندرا عاقبت بینی خیم است اوزاهل عاقبت از زن کم است . مولوی .

۲۰ **فضل و ادب مرد مهین نسبت او نیست**

شاید که نپرسی ز پدر و ز عم و خالش . ناصر خسرو .

رجوع به آنجا که بزرگ بایدت شود .

فضل و هنر است مایه مرد (. . . ازخلعت و ازکرچه خیزد .) جمال الدین عبدالرزاق .

فضل و هنر ضایع است تا نماید عود بر آتش نهند و مشک بسایند . سعدی .

۲۵ **فضولی را بجهنم بردند گفت هیزمش تراست . نظیر : دخل فضولی النار فقال**

العطب رطب . مولد .

فضیلت آخوند معلوم شد . فضیلت حکیم صاحب معلوم شد . بیش مگو

نادانی تو بدانچه گفتی پیدا شد .

فضیلة السلطان فی عمارة البلدان . از عقدالطی .

فعل آمد حصه مردان مرد حصه ما گفت آمد اینت درد . عطار .

نظیر: مردان در میدان جهند ما در کهدان جهیم . رجوع بدو صد گفت چون نیم کردار . . .
و رجوع به از تو حرکت . . . شود .

فعل الحکیم لایخلو عن الحکمة . کار حکیم بی حکمتی نیست .

فعل المرء یدل علی اصله . علی علیه السلام . نظیر: فعل هر کس باصل اوست دلیل . مکتبی .

فعل بد بد بماند اندازد (دیو کز کز بر مردم اندیشد . مغ که از رخ نقاب شرم انداخت
ناحفاظی بماند اندازد .) خاقانی . رجوع به فرزند عاق . . . شود .

فعل سک غرچه است قدح خروستا (رنج دلم را سبب گردش ایام نیست . .) خاقانی .

سک غرچه سک صحرائشیمان است . نقل از شرح مشکلات خاقانی تألیف عبد الوهاب معموری .

فعل مستهجن نیارد بار جز مستهجنی . (زین زناشونی نراید جز که نامشروع یور . .)

حضرت ادیب .

فعل هر کس باصل اوست دلیل (فعل بدنیت کار مرد اصیل . . .)

هر کسی را بود نشان پدر همچو بیخ خود است شاخ شجر . (مکتبی .

نظیر: فعل المرء یدل علی اصله . علی علیه السلام .

فغان کز هر چه ترسیدم رسیدم (همی ترسیدم از روز جدائی . . .) از شبیه زبان حال

حسین بن علی در سرانمش علی اکبر علیهها سلام . رجوع به آمد بر سر از آنچه میترسیدم ، شود .

فقاع (یا) فقع شکستن . (یا) فقاع گشادن ، (یا) فقاع گشودن .

مثال ، روز تاشامکه از بهر سرخوان ترا بر سرخوان تو هر شاهی بشکست فقاع . سوزنی .

تو بردی چنین عمل بشهای ورنه بیهوده زین فقاع مکشای . سنائی .

بر فاب دهی همی تو ما را ما از تو فقاع همی گشایم . سنائی .

بر سرخوان عمادی من گشادم این فقاع کرچه شیرین نیست باری ناردانی آمده است . سنائی .

هر که او چون کاغذ از خط تو نکشاید فقاع چون قلم زبید که سر بنهند چون برک سداب رونی .

بیک بر فاب هجرت همچنان شد که از خون فقاع ها می گشاید . انوری .

های خاقانی بنای عمر بریخ کرده اند روفقاع بکشای چون محکم نخواهی یافتن . خاقانی .

ولی خانه بریخ بنا دارد از من ز چرخ سدایی گشایم فقاعی . خاقانی .

صاحب بدر و حنین از تو گشاید فقاع کان کهر چون سداب برکشی از بهر کین . خاقانی .

ز بود تو شعاعی مینماید
 اختیار دین حبش کو آنکه من
 من قناع از عشق آن رخ بعد ازین خواهم کشودن
 چون قناعم عیب نتوان کرد اگر جوشی بر آرم . اوحدی .
 در صفت مشوقی در حمام .

از آب لفظشان که گشاید قمع که هست
 چرخ سدایی از لبش دوش قمع گشاد و کفت
 آنجا که من قناع گشایم ز دست فضل
 نکفت جوشش ز عشق مشک فشان از قناع
 من از عشقت قمع تا کی گشایم
 با ما غمت ای قفاهی ماه سرشت
 آن دل که قناع از تو گشادی همه روز
 با قفاهی کفتم از روی مزاح
 وجه شربتیا که دادی نسیه ام
 نام نه چرخ سدایی چون قمع بریخ نویس
 کفتم که تثار جان کنم گر آئی
 تو زنده بجان دیگران می باشی

۱۰

۱۵

افسرده تر ز برف دل چون سدا بشان . خاقانی .
 اینت نسیم مشک باش اینت قناع شکری . خاقانی .
 الا ز درد دل چو یخ افسرده تن نیند . خاقانی .
 شبیت مویس بصبح برف نما از سداب . خاقانی .
 چو تو نامم به یخ بر می نگاری
 هنگام وفا تخم جفا کاری کشت
 اکنون سخن وصل تو بر یخ بنوش . مجیر یلقانی .
 بد معامل نیستم من ای خسیس
 گر فراموش شود بر یخ نویس . کمال اصفهانی .
 گر به بخشش نام دست نل وسیحون کرده اند . مجیر یلقانی .
 گفتا که رخم بین اگر میشائی
 از کیسه خویش چون قمع نگشائی . انوری .

قمع گشادن و گشودن بمعنی آروغ زدن است و چنانکه از شواهد مزبوره معلوم است مجازاً
 بمعنی تفاخر کردن و لاف زدن و زیاده خوردن یا تمتع بسیار بردن است . و قمع یا قناع در لغت
 بمعنی مشروب نحر جو باشد که معروف است و این مشروب چنانکه در دو سه شعر فوق دیده
 میشود دارای جوشی و باصطلاح امروزی گازی بوده که طبعاً ایجاد آروغ می کرده است و چون
 بیشتر پس از خروج حمام می آشامیده اند البته برف و یخ نیز در آن می کرده اند چیزی که بر
 بنده معلوم نیست تقارن آن با سداب است که در غالب امثله حاضره دیده میشود . و این بین در
 قطعه ذیل بجای قمع کشودن عین آروغ زدن را بهمان معنی لاف و تفاخر آورده است .

۲۰

بیشتر زینکه رند وش بودم
 کار من داشتی هزار فروغ
 وین زمان کر برای مصلحتی
 دم زهدی همی زنم بدروغ
 حال از فقر و فاقه هست چنانک
 نرسد نان بتره تره بدروغ
 وز برای رعایت ناموس
 می کشم بر گرسنگی آروغ . ابن بین .

۲۵

فقل للشاه متین بنا ابقوا فان نواب الدنيا تدور .

فقير درجهنم نشسته است . رجوع به الفقر سواد الوجه . . . شود .

فقير هدم گدا نيم . بلهجه لران فقير هستم اما گدا نيستم و مراد آنكه هر چند بي نوا و

درويشم ليكن از كسى چيزى نستانم . نظير :

عزيز اگر چه نيم خواري از كسى نكشم . توانگر ار چه نيم دارم از گدائي عار . كمال اسمعيل .

فقيرى عار نيست ، عيب نيست . نظير : الفقر فخرى . حديث .

فكر پايه عقل است . جامع التمثيل .

فكر شيرين مرد را فربه كند . (تا خيال و فكر خوش بر وي زند . . .) مولوي .

رجوع به آدمى فربه شود . . . ، شود .

فكر نان كن خريزه آب است .

فانما الناس احاديث .

بنامه درون جمله نيكي نويس . چو در دست تست اي برادر قلم . ناصر خسرو .

فسانه نيك و بد گشتهند ساماني و ساماني . سنائي .

عاقلان زير اين حديثه سبز . يا سخن گشته يا در اين سخنند . مجير ييلقاني .

و سيبقي الحديث بعدك فانظر

۱۰ و رجوع به الناس احاديث . . . ، شود .

فكندن بمردي تن اندر هلاك

نه مرد يست كز باد ساريست پاك . اسدي .

فلا الجود يفيها اذاهى اقبليت

ولا البخل يبيها اذاهى تذهب

(اذا جادت الدنيا عليك فجد بها

نظير : چو دنيا كند با تو بخشش تو نیز

نه از جود يابد چو آمد كمى

۲۰ نه بخشش كه كردان بود روزگار

فلا تحقرن عدوا اتاك

وان كان فى ساعديه قصر

فان السيوف تجز الرقاب

و تعجز عما اسال الابر . از العراضه .

رجوع به دشمن نتوان حقير . . . ، شود .

فلان است نه دوغ تركماني .

تمثيل ، كويند بكوي ترك تركت

۲۵ ترك چو تو ترك نبود آسان

نظير : فلان است نه برك چغندر .

فلان است نه برك چغندر . رجوع بقره قبل شود .

- فلان است نه دیو سبا . تمثّل : و آن آلتوناش است نه دیو سبا . ابو الفضل بیهقی .**
- فلان هیچ کس است و چیزی کم .** (دیگر عامه گویند در نکوهش . . .) از حدایق السحر .
 نظیر: فلان هیچ است و دو جو کم .
- هیچ دو جو کمتر است نقد زمانه** صرفه بران را از این عبار چه خیزد . خاقانی .
- فلرا قل کردن .** نظیر : لا بد للفقیه من سفیه یتاضل عنه .
- فلسی ز هزار فلسفی به** (چند از دم فلسفی ستودن نه فلسفه بل سفه نمودن پای از سر این حدیث بر نه . . .) خاقانی . نظیر :
- زهی دولت که امکان هدایت یافت خاقانی
 کفون صد فلسفی فلسی نیز زد پیش امکانش خاقانی .
- نقد هر فلسفی کم از فلس است
 فلس در کیسه عمل منهدید . خاقانی .
- ۱۰ **سرب دین که زاده عرب است**
 داغ یونانش بر کفل منهدید
- دین به تیغ حق از فثل رسته است
 باز بنیادش از فثل منهدید . خاقانی .
- اشاره : جدلی فلسفی است خاقانی
 تا بفلسی نگیری احکامش . خاقانی .
- فلسفی فلسی ، یونان همه یونی ارزند
 نفی این مذهب یونان بغراسان یابم . خاقانی .
- من نخرم علم فلسفی یکی فلس
 نیز بنانی تمام حکمت یونان . سروش .
- ۱۵ **رجوع به حکیم عقل کر . . .** شود .
- فلفل بهندوستان بردن . تمثّل :**
- هنر حضرت تو عرضه داشتن چون است
 چنانکه بار بهندوستان بری لیل . ابن رمین .
- گل آورد سعدی سوی بوستان
 بشوخی و فلفل بهندوستان . سعدی .
- رجوع به زیره بکرمان . . .
- ۲۰ **فلفل مبین که ریز است** بشکن مبین چه تیز است . نظیر : بخردگی منکر دانه سیندازا . ناصر خسرو . اشرفی الشر صغاره .
- فلک ابله و بد گهر پرورد** جهاندار فضل و هنر پرورد . مرحوم ادیب .
- فلک بچشم بزرگی کند نگاه در آنک** بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار .
 ابو حنیفه اسکافی .
- ۲۵ **فلک بر ستم پیشه و داد گستر** جفا وقت پاداش یکسان نماید
 نه بسته دهن فداق از زخم بجهد نه بسته که لبهای خندان نماید . مرحوم ادیب .
- فلک بمردم نادان دهد زمام مراد** (. . .) تو اهل دانش و فضلی همین کناخت
 (س .) حافظ . رجوع به اگر دانش بروزی . . .

- فلک بین چه ظلم آشکارا کند که اسکندر آهنگ دارا کند . نظامی .
 نظیر ، زوزگار آینه را محتاج خاکستر کند .
- فلک چون سروری بخشد کسی را کند پیوند او نیک اختری را . امیر خسرو دهلوی .
 فلک حریف زبردستی مدارا نیست (کرا ز تحمل من خصم شد ز بون چه عجب . . .) صائب .
 رجوع به آسایش دو کیتی شود .
- فلک دون نواز یک چشم است و آن یکی هم میان سردارد
 هر خری را که دم بدست گرفت چون عزیزانش معتبر دارد
 بردش بر فراز دیده خود چون به بیند که دم خر دارد
 زندش بر زمین که خرد شود خر دیگر بجاش بر دارد .
- ۱۰ اشاره ای جهانی که بر نداری خر وی سیهری که بر نداری دون . اغسبکتی .
 فلک کودیر مهر و زود کین است در این محنت سرا کاروی این است
 یکی را بر کشد چون خور بر افلاک یکی را افکند چون سایه بر خاک . جامی .
 فلک را عادت دیرینه این است که با آزادگان دایم بکین است .
 میرزا نصیر اصفهانی .
- ۱۵ فلک را نه یک راه و نه یک فن است فلک گماه فرهخته گه توسن است .
 (. . .) گهی برد ماند ز دل باد سرد گهی بر نشاند ز رخساره کرد
 گهی چون فریدون بفرخ رخی بگفتار نرم و بغوش پاسخی
 گهی همچو ضحاک نا پاک رای همه منز آهنگد از بهر نای
 دژ مترا کند بر کسی چهر خویش که بر وی فزون داشتی مهر و بیش .
 ۲۰ فلک گر خود کم و گریش گردد همیشه بر مراد خویش گردد . ناصر خسرو .
 فلک گو همه آتش و دود باش تو بر آتشش چندن و عود باش . مرحوم ادیب .
 رجوع به زمانه با تو نسازد شود .
- فلک مشام کسی خوش کند به بوی مراد
 که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او . ظهیر .
- ۲۵ رجوع به عروس ملک کسی و رجوع به از تو حرکت شود .
 فلک مملکت کی دهد رایگانی .
 ز دو چیز گیرند مر مملکت را یکی بر نیانی یکی زهفرانی
 یکی زر نام ملک بر نبشته دگر آهن آب داده یانی

کرا یوہ وصلت ملک باشد یکی جنبشی بایش آسمانی
 زبانی سخن گوی و دستی کشاده دلی ہمش سکنہ ہمش مہربانی
 کہ ملک شکاریست کورا نگیرد عقاب برندہ و شیر ژبانی
 دو چیز است کورا بیند اندر آرد یکی تیغ ہندی یکی زر کانی
 بشمشیر باید گرفتن مر او را بدینار بستنش یای ار توانی
 کرا بخت و شمشیر و دینار باشد نبایدش تن سرو و پشت کیانی
 خرد باید آنجا و جود و شجاعت (.)
 تمثل : تو این مملکت رایگانی نداری فلك مملکت کی دہد رایگانی . معزی .
 و رجوع بہ عروس ملک شود .

۱۰. **فلکی گرد نیک و بد می گرد** چون شدی قطب گرد خود می گرد . سنائی .
فمن لم یمت بالسیف مات بغيره تنوعت الاسباب و الداء واحد .
فوارہ چون بلند شود سر نگون شود .

تمثل : در سرکشی است خاک نشینی کہ گفته اند فوارہ چون بلند شود سر نگون شود .
 نظیر : چوخوشی رسد زود خوانند باز . فردوسی . برفلك چون بدر کردد کاستن گیرد قر . معزی .
 خسوف البدر عند تمامہ . و رجوع بہ اذا تم امر شود . ۱۵

۱۵. **فمن يجعل المعروف في غير اهله** یکن حمده ذما علیہ ویندم
 لا يكون الصنبة صنبة الا عند ذی حسب اودین . حدیث .
فوائد قوم عند قوم مصائب * (بنادجرت الایام ما بین اهلہا . . .) متنبی . نظیر :
 ما فرعت عصا علی عصا الاحزن قوم و سرہا آخرون . یکی در چہار شبہ کم کرد دیگر
 پیدا کرد . ۲۰

فوت کاسہ گری . نہانی و دقیق ترین قسمت فنی .
فوج گندی امامزادہ حسنه . در طهران سربازان ترك با شروطی صعب یول بسود
 میدادند و تمجیل و وصول آن را ہر بار بدیون می گفتند ، تر اول . . . یعنی ہم اکنون طلب مرا
 بگزار چه فوجی کہ من در آنم مامور شہری دیگر شدہ و اینک بامام زادہ حسن (کہمشہدی در نیم
 فرسنگی جنوب غربی شہر است .) نیز رسیدہ و من بیش نتوانم دیر ماند . ۲۵

- فوق کل ذی علم علیم** . قرآن کریم . سورہ : ۱۲ آیہ ۷۶ . نظیر دست بالای دست بسیار است .
فہم سخن گر نکند مستمع **فوت طبع از متکلم مجوی**
 (. . .) غصت میدان ارادت یار تا بزند مرد سخنگوی گوی . سعدی .

نظیر، سخن را ننوشده باید نخست گهر بی خریدار ناید درست .
رجوع به مستمع صاحب سخن را ... شود .

فی التاخیر آفات . تمثیل

بنفشه با شقایق در مناجات فلك میگفت فی التاخیر آفات . نظامی .
بفراک ارهمی بندی خدا را زود صیدم کن که آفتهاست در تاخیر و سالک را زین دارد . حافظ .
زبان بر بند باری زین خرافات بغیز از جا که فی التاخیر آفات . جامی .
تعلل بکار جهان کی رواست که تأخیر را نفته ها در قفاست . از خزان و
بهار کاشف شیرازی . نظیر، درنگی نه والا بود مرد چنک . فردوسی . رب ریث یعقب فوتا .
رجوع به از امروز کاری ... شود .

فی الصیف ضیعت اللبن .

فی النصح لسع العقاب . رجوع به الحق مر ، شود .
فی ای قلب یجمع العشق والسر (عشقت و قلبی ضاع فی العشق سره و ...) صائب .
فی قلب الاحوال یعلم جواهر الرجال .
فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب .

فیض حق هر جا که مردی دید رخت آنجا کشید (... شاه دین هر جا که تختی
دید رخت آنجا نهاد) سید حسن غزنوی .

فیض روح القدس از باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد . حافظ . نظیر :

دولت اگر سلسله جنیان شود مور تواند که سلیمان شود .

فیض صبح وطن از شام غریبان مطلب (صائب از هند مجوعشرت اصفاهانرا ...) صائب .
فی کل قلب شغل . علی علیه السلام .

فیل چون در وحل فرو ماند جز بفیلان برون نیارندش .

فیل خواب هندستان ، (یا) هندوستان دیده . تمثیل

و آگهی نه که بیل چون مستان دید خوابی و شد بهندستان . نظامی .

زانکه بیلیم دید هندستان بخواب از خراج امید برد و شد خراب . مولوی .

خواب دیده فیل تو هندوستان که رمیدستی ز حلقه دوستان . مولوی .

فیل باید تا چو خسبد اوستان خواب بیند خطه هندوستان . مولوی .

دیده نا بینا و دل چون آفتاب همچو بیل دیده هندستان بخواب . مولوی .

- همچو ییلم بر سرم زن زخم و داغ تا نینم یاد هندستان و باغ . مولوی .
 ییل چون در خواب بیند هند را ییلانرا نشنود آرد و غا . مولوی .
 چون ییل هندستان بخواب دیده نختم ز اضطراب
 دیوم همی زیر رکاب افتان و خیزان پرورد . مرحوم ادیب .
 لفظ هندی گفتم و آشفته گشتم ییل وار کوبخواب اندر بیند از خزرچالندری . مرحوم ادیب .
 نظیر : فیل یاد هندوستان کرده . طوطی یاد هندوستان کرده . ذکر الفیل بلاه . فیل را یاد آمد
 از هندوستان .

فیل خوابی بیند و فیلبان خوابی .

- گفتم از فیض وصل خواهم زد آتش شوق را مگر آبی
 ۱۰ گفت خوابیست خوش ولی بیند فیل خوابی و فیلبان خوابی . دهخدا .
فیل را بفیل شکار کنند . تمثیل :
 از همت بلند بدولت توان رسید آری بفیل صید نمایند فیل را . صائب .
فیل را یاد آمد از هندوستان . رجوع به فیل خواب هندستان شود .
فیل زنده اش هزار تومان است مرده اش هم هزار تومان . تمثیل :
 ۱۵ از ییل کم نه که چو مرکش فرا رسد در حال استخوانش بیرزد بدن بها
 از استخوان ییل ندیدی که چرب دست هم ییل سازد از بی شطرنج پادشا . خاقانی .
 نظیر : فیل مرده و زنده ندارد .

فیل کوچکه . رجوع به فیل کوچکه ، شود .

- فیل مرده و زنده ندارد .** نظیر : فیل زنده اش هزار تومان است مرده اش هم هزار تومان .
 ۲۰ **فیل و فنجان !** دو چیز سخت نامتناسب در کلانی و خردی .
فیل هم خیلی بزرگ است . رجوع باسب تازی اگر ضعیف شود .
فیل یاد هندستان (یا) هندوستان کرده . فیلبش یاد هندوستان کرده . تمثیل :
 و چون آن ییل که در دیار غربتش هندوستان یاد آید از شوق کشش آن نزهتگاه زمام قرار و

سکون با او نماند (۱)

- ۲۵ ییل باید تا چو خسبد اوستان خواب بیند خطه هندوستان
 خر نبیند هیچ هندستان بخواب خر ز هندستان نکرده اغتراب
 جان همچون ییل باید نیک زفت تا بخواب او هند ناند زفت رفت
 ذکر هندستان کند ییل از طلب پس مصور گردد آن ذکرش بشب

اذکروا الله کار هر اوباش نیست
 لیک تو آیس مشو هم ییل باش
 زاین بد ابراهیم ادهم دید خواب
 لاجرم زنجیر ما را بر درید
 ییل مستم مغزم از آهن یاشوبند از آنک
 دل سردکن زهر که همدست فتنه گشت
 مرا چون کرگدن سینه چه خاری
 بگردان یی شیر از این بوستان
 همچو ییلیم بر سرم زن زخم و داغ
 زانکه انسان در غنا طافی شود
 ییل چون در خواب بیند هند را

فینش را هم من بکنم . بزاح و طنز ، مزدی کم داده و کمتر همراهی و مددی را نیز دریغ میکند . و حکایت را از کاهلی نقل کنند که صد دینار (دو شاهی) بکسی داد که بینی او بشوید مرد بینی کامل میان دو انگشت گرفت و گفت فین کن کاهل گفت . . .

فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر . از المراضه .

نظیر : در همیشه بیک باشنه نی کردد .

فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین . قرآن کریم . سوره ۴۳ . آیه ۷۱ .



باب ق .

- ق ا ب قمارخانه . مردی آشنا بهمه کارهای زشت . نظیر : همه فن حریف .
- قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند (سابقا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست ...)
- حافظ . رجوع به لاجبر و لا تفویض شود .
- قاتل الحریص حرصه . علی علیه السلام .
- قاتل ضحاک کبست جز پسر آبتین ؟ (خاصه سیرغ کبست جز پدر روستم ...) خاقانی .
- قاچ زین را بگیر نیفتی اسب دوانی پیشکشت .
- قارون گرفتت که شدی در توانگری ۱۰
- سک نیز با قلاده زرین همان سک است . سعدی .
- قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
- نوشیروان نمرود که نام نکو گذاشت . سعدی .
- رجوع به اگر جاودانه نمانی بجای شود .
- قاشق بدم نگاه میکند . از جامع التمثیل . و مراد آن برنکارنده مجهول است . ۱۵
- قاشق ساختن کاری ندارد یک مشت میزنی گود (یابهن) میشود دمش را
- میکشی دراز میشود . رجوع به آهنگری کاری شود .
- قاشق نان خود بهم رساند . حرفت هرچند نا چیز باشد صاحب حرفه را مرقه دارد .
- رجوع به از تو حرکت شود .
- قاضی از پس اقرار نشود انگار (ذکر مکی که من ترک عشق خواهم کرد که ...) سعدی . ۲۰
- نظیر : افرار العلاء علی انفسهم جایز .
- قاضی بدو گواه راضی است . قاضی جز صحت صورت دعوی را مطالبت نکند . نظیر :
- قانون کور است .
- قاضی چست مدعی سست . جامع التمثیل . نظیر : کاسه از آتش گرمتر .
- قاضی که بر شوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو صد خربزه هزار . سعدی . ۲۵
- قاطر پیش آهنک آخرش تو بره کش میشود . نظیر :
- چونکه کله باز گردد از ورود بس فتد آن بزرگه پیش آهنک بود . مولوی .
- رشد زیادی مابۀ جوانرگی است .

قاطر را گفتند پدرت کیست گفت اسب آفادایم است . تمثیل .

ز هر کدام پژوهش کنی ز باب و نیا جواب ندهد جز نام مادر و خواهر
بدان صفت که تفاخر بنام مام کند کس از زیاب پژوهش نماید از استر . فا آنی .

قاف تا قاف . از يك سر تا سر دیگر این جهان .

۵ بپر زخاق و ز عنقا قیاس کار بگیر که صبت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است . حافظ .
روی گیتی پر از سلف شد و لاف همه زرق است و شبید قاف بقاف . اوحدی .
کرم این است رفته قاف بقاف بی سوال و جواب و منت و لاف . اوحدی .
نظیر ، کران تا کران . و رجوع به آفتاب در ملکش شود .

قافیه تنک شدن . کار به تنگنا افتادن .

۱۰ شاما چو دل دشمن تو قافیه شد تنک با آنکه مکر رشد چون جود شهنشاہ . فا آنی .

قافیه در اصل يك حرف است و هشت آنرا تبع

چار پیش و چار پس این نبطه آنها دایره

حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی

بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره .

۱۵ **قافیه سنجان چو علم بر کشند گنج دو عالم بقلم در کشند .** نظامی .

رجوع به ان من الشعر لحکمة . شود .

قافیه که آمد باید گفت . رجوع به النادرة لا ترد . شود .

قال الجدار لئولتد لم تشقنی قال الوتد انظر الی من يدقنی . نقل از عناوین مثنوی .

نظیر : از دم شمشیر تو رحمت مجو زان شهی جوکان بود در دست او . مولوی .

۲۰ اصل بیند دیده چون اکمل بود فرع بیند چونکه مرد احوال بود . مولوی .

و رجوع به گرچه تیر از کمان همی گذرد شود .

قالب تو رومی و دل زنگی است رو که نه این شیوه یکرنگی است . جامی .

قال بی حال عار باشد و شمین (چند کونہی ز حال غیر که قال . . .) سنائی .

قالی را تا بزنی گردد در میاید رعیت را تا بزنی پول .

قانع بنشین و هر چه داری بیسند . ۲۵

(بر خرد خویش بر ستم نتوان کرد خویشتن خویش را دژم نتوان کرد

دانش و آزادگی و دین و مروت این همه را خادم درم نتوان کرد

خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد .) غنصری .

رجوع به قناعت توانگر کند . . . شود .

قانون بماسبق حکم نکند ، (یا) قانون شامل ما سبق نمی شود .

قانون کور است . نظیر : قاضی بدو گواه راضی است .

قانون نهاده بگردانیدن ناستوده باشد . ابوالفضل بیهمی .

قاورد (۱) غزی . مثال : صد هزار آدمی در پنجه شکنجه و چنکال نکال ایشان افتادند

و در زیر طشت آتش گرفتار شدند و خاکستر در کلو میکردند . . . و این را قاورد غزی نام

نهاده بودند . بیت :

قاورد غزی که دور باد از لب تو من خوردستم هجر تو آن را ماند .

از تاریخ سلاجقه کرمان لجمه بن ابراهیم . نظیر : قهوه قجری .

قاید بخت بود بی هنری . سیف اسفرنگ .

۱۰

قباتک آمدن . کار سبغ شدن . مثال : اگر بر این جمله باشد قبا تنک آید . ابوالفضل بیهمی ؟

قبا سفید فرشته است انگور میوه بهشت است فرش تخت است و کفش بخت .

چون در خواب قبا سفید بینند فرشته بخواب دیده اند و انگور نیز میوه بهشت باشد و دیدن فرش

تعبیرش رسیدن به سلطنت و رؤیای کفش دلیل بر شوی کردن دختر کند .

قبا سفید قبا سفید است . باید ملبوس در ظاهر زیبا باشد و گران بهائی آن ضرور نیست .

۱۵

و بزاج بکسیکه تمیز خوب و بد نکند گویند . گویند دو برادر بسفر شدند زن برادر کهنتر یکسال

رنج برد و قبائی در نهایت نفاست پیرداخت و زن دیگر همان روز ورود شوی با سرعت و عجله

قبائی سفید لیکن بی اندام برای شوهر راست کرد صبح دو برادر بی بازار شدند زن برادر کهن پوشیده

و نهانی دورا دور در پی آنان روان شد تا بدانند آیا مردمان دو قبا را از یکدیگر فرق کنند یا نه

البته هیچکس در طول راه از قبا سخنی نگفتند زن بجان آمده از عابری پرسید که آیا دوسرد بدین صفت

۲۰

در راه دیدی گفت آری دو قبا سفید دیدم . زن از عدم تمیز میان دو قبا بر آشفت و بر رنج برده

حسرت و دریغ خورد . نظیر : کش کش است چه زرکش چه کوت کش . دوغ و دوشاب یکی است .

قبا گر حریر است و گر پرنیان بناچار حشوش بود در میان

(. . .) تو گر پرنیانی نبابی خموش کرم کار فرما و حشوم بیوش . (سعدی .

نظیر : بحر هر چند که کان گهر است صدف او ز کهر بیشتر است . جامی .

۲۵

رجوع به گل بی عیب خداست ، شود .

قبا گیرم یلفنجی بقا کو (مکر عقل تو خود با تو نگفته است . . .) سنائی .

(۱) قاورد نوعی از حلواست . برهان . و محتمل است اصل کلمه قاووت یا قاوود همین لفظ باشد .

- نظیر: بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر باغ شود سبزو سرخ گل بدر آید . حافظ .
- قباله کهنه جائی بودن** . از ابتداء امر بهمه چیز آن آگاه بودن .
- قبای بعد از عید برای گل منار خوب است** . هر چیز در زمان معین بکاراست .
- نظیر: صدکاسه بنانی چو عروسی بگذشت . انوری . نوشداروی پس از سرک سهراب .
- قبایست بر قامت او دوخته** . این کار بدو زیبا و برازنده است .
- قبر آقا گچ میخواهد و آجر** .
- قبل الرمی یراش السهام** .
- قبلة جان را چو پنهان کرده اند هر کسی روجانبی آورده اند** . مولوی .
- قبلة عشق یکی باشد و بس** (هست آئین دو بینی ز هوس ...) جامی .
- قبول الحق من الدین** . علی علیه السلام .
- قبول حق بود رد خلائق** . جامع التمثیل .
- اشاره: غمگین نیم که خلق شمارند بد سرا نزدیک میکند بخدا دست رد مرا . صائب .
- شبنم غنچه بیدار دلان چشم بد است صیقل سینه روشن گهران دست رداست . صائب .
- قبة بر ساختنی از حباب آخر آن خیمه است بس واهی طناب** . مولوی .
- قتل الانسان ما اکفره** . قرآن کریم . سوره: ۸۰ . آیه ۱۶ .
- قتل مار افسا نباشد جز بمار** . سعدی .
- قچه بمسجد افکنند طفل حرامزاده را** (اشک ریای زاهدان ریخت بخانه خدا ...)
- قچه پیر چکند که توبه نکند از نابکاری و شحنة معزول از مردم آزاری** .
- سعدی . رجوع به الان فد ندمت ... شود .
- قچه چون پیر شود پیشه کند دلالی** . از مجموعه امثال فارسی طبع هند .
- قچه کز کسب ز نابخشد زر بخل صد بار ز جودش بهتر** . جامی . نظیر:
- لا تزن ولا تصدق .
- قچه گر کند توبه حرص ندهد یاری** . نظیر: توبه کز سرک است . رجوع به العادة طیمة خامسة . شود .
- قدر بابا آن زمان دانی که خود بابا شوی** .
- قدرت علم را زوالی نیست** . رجوع به آنکس که دانانتر است ... شود .
- قدر چمن را بلبل افسرده میداند** (بی ... غم مرک برادر را برادر مرده میداند)
- رجوع به از نو نیرسند درازی ... شود .

قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری . اشاره .

نو زرگری و من زر بکداختی سرا زرگر چه کار دارد جز زر کداختن
پس چون که مرهرا شناسی می بحق کر زر همیشه زرگر داند شناختن . مسعود سعد .
نظیر : مردی باید که قدر مردی داند . و رجوع به خر چه داند شود .

قدر سرمه بزرگتر باشد هر چه اش آس خرد قرساید . خاقانی .
قدر سوته دل سوته دونو . (نوای ناله فهم اندوته دونو
عبار زر خالص بوته دونو بوده سوته دلان کرد هم آیم که . . .) باباطاهر .
رجوع به از تو نیرسند درازی شب شود .

قدر عاقبت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید . از مجموعه امثال فارسی طبع هند .
قدر عیسی کجا شناسد خر . جامع التمثیل . رجوع به خر چه داند شود .
قدر که و جو ز کثرت گاو و خر است . واعظ ترویجی .

قدر گهر جز گهر فروش نداند . (. . . اهل ادب را ادیب داند مقدار .) فرخی .
رجوع به خر چه داند و رجوع به اهل ادب را شود .

قدر مردم سفر پدید آرد خانه خویش مرد را بند است
چون بستگ اندرون بود گوهر کس نداند که قیمتش چند است . سنائی .
رجوع به سفر مرئی مرد است شود .

قدر مستمع آمد نبا (زانکه . . . بر فد خواجه برد درزی قبا .) مولوی .
قدر لوزینه خر کجا داند . جامع التمثیل . رجوع به خر چه داند شود .
قدر نانرا اگر سینه میداند . جامع التمثیل . رجوع به از تو نیرسند درازی شود .
قدر نعمت بعد زوال . کج . نظیر : نعمتان مجهولتان الصفة والامان .

قدر و بهای مردنه از جسم فر به است بل قدر مردم از سخن و علم پر بهاست .
ناصر خسرو . رجوع به اسب لافر میان و رجوع به آنکس که دانا تراست شود .
قد قیل ذلك ان حقا وان کذبا فما اعتذارك من شیئی اذا قیلا . نظیر :
چون شهره شود عروس معصوم پاکی و یلبدیش چه معلوم . امیر خسرو .
چو من خلوت نشین باشم تو مخمور ز تهمت رای مردم کی شود دور . نظامی .
رجوع به حرف باید گفته نشود ، و رجوع بأتقوا من مواضع شود .

قدم الخروج قبل الولوج . نظیر :
بهر جایی که خواهی در شدن را نگه کن راه بیرون آمدن را . ناصر خسرو .
و رجوع به علاج واقعه شود .

قدم النصر مع الصبر . رجوع بصبر و ظفر هر دو ... شود .
 قدم نا مبارك محمود چون بدریا رسد بر آرد دود .
 قد یجمع المال غیر من اكله و یا كل المال غیر من جمعه . رجوع به
 الله الله که تلف کرد ... شود .

- قد یخسر الانسان فی طلب الربح . (طلبت بك التکثیر فازددت قلة و ...)
 قد یؤخذ الجار بذنب الجار . خلاف : لا یؤخذ الجار بذنب الجار .
 قرار در کف آزادگان نگیرد مال (... نه صبر در دل عاشق نه آب در فربال) . سعدي .
 قرآن چه کند زحمت بو عمر و کسائی (دولت نبرد منت رسمی و معاشی ...) خاقانی .
 قرآن را شسته ۴۱ اگر دروغ گویم . تشبیه .
 ۱۰ کر من امروز شادمانه نیم شسته بدی بدست من قرآن . فرخی .
 قرآن غلط بشود فلان کار او غلط نمی شود . بسیار بدین کار مواظبت دارد . تشبیه .
 از فلک خیزد بدی در طبع او ناید بدی از قرآن آید خطا از لفظ او ناید خطا . قطران .
 قرآن کنند حرز و امام مبین کشند (باین کنند حفظ و به طه کنند تیغ ...) وصال .
 قربان آدم چیز فهم . رجوع به آنکس است اهل بشارت ... شود .
 ۱۵ قربان آن کسی که دلش با زبان یکیست . (یا) ای من فدای آنکه ...
 قربان بروم خدا رایك بام و دوهوارا این سر بام گرما آن سر بام سرما .
 رجوع به يك بام و دو هوا ... شود .
 قربان بند کیفتم تا پول داری رفیقتم . رجوع به این دغل دوستان ... شود .
 قربان چشمهای بادامیت .. نهنه نهنه من بادام .
 ۲۰ قرب الاشرار مضرة . علی علیه السلام .
 قرب سلطان آتش است از وی بترس . رجوع به ای پسر گر ملازم ... و رجوع
 به احذر . باسطة الملوك ... شود .
 قرب سلطان مبارك آن کسر است که کند کار مستمندان راست . اوحدی .
 قربه انباشته تهی شود از باد چون کسی از نوک سوزنیش خلیده .
 آقای حاج سید نصرالله تقوی .
 ۲۵ قرص مه از قرص نان دور است نیک (ظاهرش مانند بظواهرها ولیک ...) مولوی
 قرصه زر در کف زرگر نخست تا نشود خرد نگردد درست . خواجو .
 نظیر : تا یریشان نشود کار بسامان نرسد .

قرض است کرده های بدت نزد روزگار

در هر کدام روز که باشد ادا کند .

- (گر زانکه بد کنی تو میندار کان بدی گردون فروگذارد و دوران رها کند
هر تخم فتنه که نشانی بکشت دهر آرد فسادبار و تراهم سزا کند ...)
رجوع به از مکافات عمل ... شود .
- قرض تو کردی ز که خواهی گرو (چون بکاری جو نروید غیر جو ...) مولوی .
قرضتیا چه منتینا . جماعه ساخته عامه است و نظیر : المستقرض من کیسه یا کل ، باشد .
قرض خانه را خدا میدهد . تحریضی است که در ساختن خانه کنند .
قرض دو خانه آبادان دارد . جامع التمثیل . مدیون غالباً احتیاط در خرج کند و داین
نیز چون نقدی در دست ندارد زیاده روی و تبذیر تواند .
- قرض شوی مردانست . جامع التمثیل : الدین شین . رجوع به اندر جهان تهی تر از
از آن ... شود .
- قرض عروسی را خدا میدهد . در تشویق به زن کردن گویند .
قرض که رسید بصد تومان هر شب بخور قیمه پلو .
قرمزی زیرش آمد بروش . از کینه یا حسد رخساره اش سرخ شد .
- قرمباق قرمباق گوش پر میشود .
قروینی پسند است .
- قروینی قازینی . قروینی اندک بگرش باشد .
قروینی هفت دبه را حلال میداند . رجوع به از دبه کسی بدی ندیده ، شود .
- قسر دائم بر طبیعت محال است .
- قسم با منکر است . رجوع به آنانکه منکرند ... ، شود .
قسم بزرگش بسر فلان است . بسیار او را دوست گیرد . ثقیل ؛
جبرئیل آمده ز سدره برش بوده سو کند صعب حق برش . سنائی .
- قسمت حق است مه را روی نغز داده بخت است گل را بوی نغز . مولوی .
قسمت خود میبردند منع و درویش روزی خود میخورند پشه و عنقا . سعدی .
- قسمت را باور کنم یا آواز خر را .
قسمت را باور کنم یادم خروسی را . ظاهر و مشهود با ادا برخلاف انکار و ادعای نیست .
قسمت کن یا مغبون است یا ملعون . رجوع به القاسم اما مغبون ... ، شود .

قسمت هیچکس را هیچکس نتواند خورد . نظیر :

بر سر هر لقمه بنوشته عیان کز فلان بن فلان بن فلان .

قسمش نده . چیزی در تک ظرف نمانده دیگر چه لیس ؟ . نظیر : سوراخش کن بینداز گردنت .

قسم مخور که باوره ، **لنک خروس بر ابره رجوع** به قسمت را باور کنم یا . . . شود .

قسم نخور باور کردم . بزاح ، دانم که دروغ گوئی .

بسوگند گفتی که خونت بریزم زسوگند بگند بقول استواری . عمادی شهر یاری .

قسمی که ترا نیافریدند **گر سعی کنی میسرت نیست** . مضبوط چنین است :

قسمی که مرا نیافریدند گر سعی کنم میسرم نیست . سعدی .

رجوع به اذا جاء النضا شود .

قشون بی سردار . نظیر : قرونُ بدنِ مالها عقاء .

قصاب از گوسفند بسیار نترسد . عند العلی .

قصاب چه آری ز بی کشتن ماهی خود کشته شود ماهی بی حربۀ قصاب . خاقانی .

قصاص بقیامت نمی ماند . نظیر :

دیدم که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سر کند .

رجوع به از مکافات عمل شود .

قصاص قبل از جنایت قبیح است .

قصب و ماه ، یا قصب و ماهتاب .

زود بوسد جامۀ یرهیز ما کاین قصب بر ماهتاب انداخته است . اوحدی .

رجوع به ماه و کتان شود .

قصر رفیع معرفت و کاخ مردمی .

در خاکدان پست جهان برترین بناست . بروین .

قصر نو شروان کجا ماند بکابۀ پیر زن

تخت کبخیسر و کجا ماند بمهدشیر خوار . نا آنی .

رجوع به این التری شود .

قصۀ تیردو شاخ و قصۀ چاه و جوال از ظاهر قطعۀ ذیل بر مآید که این قصه مثل گونه

باشد لکن نویسنده باصل آن دست نیافت .

هیبت اودست مکاران و محتالان نیست کس نیارد گشت اکنون گردمکرو احتیال

- ورکسی خواهد که گردد گویا بنگر نخست قصه تیر دوشاخ و قصه چاه و جوال . (۱) معزی .
قصه چهل طوطی است . چهل طوطی نام کتابیست افسانه .
قصه خاص نشاید که نمایند بعام (بنوشتم غرض اما ننمودم بکسی . . .) اوحدی .
قصه ماهتاب و میرم . اگر کلمه میرم صحیح باشد مراد آن بر نگارنده مجهول است .
 زین سخنها بگوش حرص شنو از چو من مادم و چو من محرم (۲)
 وانچه دیگر کسان ترا گویند ماهتابست و قصه میرم . مسعود سعد .
قصه های پریشان ز عشق خیزد و مستی (مرا ز مستی و عشق است نام زلف تو
 بردن . . .) اوحدی .

قضا بحیله نگرده با چو آمد وقت

قدر بچاره نگرده در چو آمد گاه .

- ۱۰ اگر شوی بدما حبله کر تر از دراج و کر شوی بدکاجاره کر تر از روبا . . . (عبدالواسع جلی .
قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیر کان کور گردند و کر .
 فردوسی . مضبوط چنین است . قضا ز آسمان . . . الخ . رجوع به اذا جاء القضاء عمی البصر ، شود .
قضا چه کارگر آمد چه فایده ز حذر (اگرچه خواند همی عقل مر مرا در گوش . . .)
 مسعود سعد . رجوع به اذا جاء القضاء عمی البصر ، شود . ۱۵

قضا دستی است پنج انگشت دارد چو خواهد کام دل از کس بر آرد

دو بر چشمش نهاد دیگر دو بر گوش

یکی بر لب نهاد گوید که خاموش .

- رجوع به اذا جاء القضاء عمی البصر ، و رجوع به اذا جاء القضاء ضاق القضاء ، شود .
 ۲۰ **قضا گر نشود گره ز ارناله و آه** بشکر یا بشکایت بر آید از دهنی . سعدی .
 نظیر : آسمان بر نامه عمرم نبشته است این قضا زان نمیشاید نوشت این نامه بنوشته را . اوحدی .
 رجوع به اگر چراغ ببرد . . . و رجوع به اذا جاء القضاء . . . شود .
قضا دیده دوز است و اندیشه سوز (شکرت عبرت ز پیشینه روز . . .
 نه با تیغ او جوشنی سود مند نه با مکر او کید و دستان بسند) حضرت ادیب .
 رجوع به اذا جاء القضاء . . . شود . ۲۵
قضا را دست بر مردم دراز است . (همه کار جهان از خلق راز است . . .) ویس و رامین .
 رجوع به اذا جاء القضاء . . . شود .

قضا رفت و قلم بنوشت فرمان تو را جز صبر کردن چیست درمان . ویس و رامین .

(۱) و شاید شاعر آلات شکنجه را می شمارد . (۲) باحتمالی ضعیف شاید کلمه بیرم باشد .

رجوع به اذا جاء القضا شود .

قضا روزی خضر کرد آب حیوان کشیده بظلمات سختی سکندر .

قطران . رجوع به الله الله که تلف کرد شود .

قضا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد . سعدی .

رجوع به اذا جاء القضا شود .

قضای بی خیر و برکت . تزاح ، صدمتی بر تو یا او وارد نیامد .

قضای خدا بر نگردد برای (چنان بود حکم و قضای خدای . . .) فردوسی . ی .

رجوع به اذا جاء القضا شود .

قضای نبشته نشاید سترد (که کار خدائی نه کار است خرد . . .) فردوسی .

۱۰ تَنَل : مرا از ازل عشق شد سر نوشت . قضای نبشته نشاید سترد . حافظ .

رجوع به اذا جاء القضا شود .

قضی الامر الذی فیہ تستقیان . قرآن کریم سوره ۱۲ . آیه ۴۱ .

قضیه لا ابا احسن لها .

قطبو تو که هرگز مسلمان نبی . گویند مسعود قطب الدین معروف بلا قطب

۱۵ شیرازی را عادت بر این بوده که چون بشهر های دور بسفر رفتی گفتی من یهودی هستم و اینک

خوابی دیده ام که مرا بدین اسلام هدایت کرده اند اهل شهر بگرد اوجم شدند و باضی بردندی

و اسلام پذیرفتی و مردمان باو تحف و هدایا دادندی قضا را در یکی از شهر ها سعدی در حلقه

نظارگان او بود چون خواهر زاده خویش بدید بشناخت و ببلجه ولایتی گفت . . .

قطران و عنبر ارچه بیک رنگند نبود شمیم عنبر قطران را . قاتانی .

۲۰ رجوع به این الثری شود .

قطره آبی نخورد ماکیان تا نکند سر بسوی آسمان .

اشاره : مرغ کابی خورد بکشور شاه کند از بهر شکر سر بالا

منکه نان ملک خورم بسجود سر بزیر آرم از برای دعا . خاقانی .

رجوع به الشکر دین شود .

قطره از دریا . نظیر : مستی از خروار . یکی از هزار . اندکی از بسیار . غیضی از فیضی .

۲۵ قطره از عمان . ارزنی از خرمنی .

قطره از قعر دریا دم مزن (ذره از مهر والا دم مزن) مغربی . رجوع به پشه

کی داند شود .

- قطره باشد هر که را ذریا بود** (... هر چه جز دریا بود سردا بود) . عطار .
 نظیر : چونکه صد آمد نود هم پیش ماست .
- قطره باقلمز چو استیزه کند** **قطره بدریا بردن** . تئزل :
- چو قطره بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند ابن داوری .
 کفتم بدو کابن یمن جان تحفه میآرد بتو خندید و گفت از بید خودی قطره بدریا میرد . ابن یمن .
 میگویم این زمان که سخن عرض میکنم شوخی نگر که قطره بدریا می برم . ابن یمن .
 خود غلط است آنکه کس شعر فروشد بن خود غلط است آنکه کس قطره بعمان برد . ملک الشعرای بهار .
 رجوع به زیره بکرمان بردن ... شود .
- قطره بدریا چو دگر راه یافت** **قطره بعمان بردن** .
- حبه را جانب کان چون برم قطره را سوی عمان چون برم . مولوی .
 رجوع بزیره بکرمان بردن شود .
- قطره تامی می تواند شد چرا گوهر شود** (تاك را سیراب کن ای ابر نیسان
 زینهار ...) صائب .
- قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود** (اندك اندك علم باید نفس چون عالی
 بود ...) ناصر خسرو . نظیر :
- اندك اندك بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار . سعدی .
 ذره ذره بشم قالی میشود . گرت سبیل باید بر قطره شو . التمره الى التمره تمر .
قطره ها چون جمع شد جوئی شود ژرف ای فتی . مولوی .
- قطع این مرحله بی همراهی خضر ممکن**
- ظلمات است بترس از خطر گمراهی** . حافظ .
 نظیر : بی پیر سرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی .
 و رجوع به اگر مردی بده دل را ... شود .
- فقل بدهنها نمیتوان زد** . کبج . رجوع به در دروازه ها را ... شود .
- فقل محك حلالزاده و حرامزاده است** . شکستن فقل آسان است و تنها تقوی مانع
 دزدی است . نظیر : فقل محك شیر است .
فقل محك شیر است . رجوع به فقرة قبل شود .

قفیز بر آمدن • قفیز سر آمدن • قفیز پر شدن ، قفیز پر آمدن • بیماه لبریز

شدن . کنایه از مُردن و کشته شدن و برسیدن شکب یا مطلق سیری شدن چیزی باشد .

مثال : شهنشاه را چون سر آمد قفیز دل راد فرخ تبه گشت نیز . فردوسی .

وزان روی گستم بشنید نیز که بهرام یل را بر آمد قفیز . فردوسی .

ز پندت بند هیچ مانند نیز ولیکن مرا خود پر آمد قفیز . فردوسی .

نه کاریست این خوار دشوار نیز که بر تخم ساسان بر آمد قفیز . فردوسی .

بدین کار بگذشت یک هفته نیز جهان را بر آمد ز جادو قفیز . فردوسی .

همه چاک دامان و تیریز نیز تو گوئی پر آمدکسان را قفیز . مرحوم ادیب .

نظیر : دیک پر شدن .

قلاده به از سگست • از نفایس الفنون : نظیر : الساجور خبر من الکلب .

قلاده نیم گسل گشت و شیر خشم آلود (من ارز خویش بگفتم کنون تو میدانی ...) اخیسکتی .

قل النادرة ولو علی الوالدة . رجوع به النادرة لاترد ، شود .

قلب از زر نداند چشم عام (طالب زر گشته جمله بیر و خام لیک ...) مولوی .

قلب الاحمق فی فمه و لسان العاقل فی قلبه . علی علیه السلام .

قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء • حدیث .

اقتباس : در کف حق بهر داد و بهرزین قلب مؤمن هست بین الاصبغین . مولوی .

مرده مرغ مضطر اندر وصل و بین خوانده القلب بین الاصبغین . مولوی .

رجوع به استخاره دل آدمی است ، شود .

قلب المؤمن عرش الله الاعظم •

قلب ماهیت محال است •

قلت شرکامطلوب است • نظیر : دست که زیاد شد برکت کم است . جنبا کثرة الایدی

فی غیر طعام . رجوع به آب انبار شلوغ ... ، شود .

قتلی کان از قناعت وز قناعت آن ز فقر و قلت دونان جداست •

(... حبه کر آن بیاید سر نهد وین ز کنج زر بهمت میجهد .) مولوی .

قلعه را شاه بمن داده • جمله ایست که از قسمی بازی کودکان گرفته شده و در نظایر مورد گویند .

قلما یخلو انسان عن نسیان و قلم عن طغیان • از تاریخ گزیده . نظیر : الانسان

یساق السهو والنسیان . و رجوع به کل بی عیب خداست ، شود .

قلم اینجا رسید سر بشکست (... سخن اینجا رسید و کوتاه شد .)

نظیر: چون قلم در وصف این حالت رسیده اندر این محضر خردها شد ز دست چون رسیده اینجا سخن لب در بیست عقل کاناچا رسیده سر بنهد و رجوع به جف القلم... شود.

هم قلم بشکست و هم کاغذ درید . مولوی .
 چون قلم اینجا رسید و سرشکست . مولوی .
 چون رسیده اینجا قلم درهم شکست . مولوی .
 مرغ کاناچا رسیده پر بنهد .

قلم بدست دبیری به از هزار درم (... مثل زدند دبیران مفلس مسکین .) سوزنی .

قلم برابر تیغ است بلکه فاضل تر (دوات را غرض آن بود کاندانان قلم است ...

نیاید آنکه ز نوک قلم پدید آید
 قلم بساعتی آن کارها تواند کرد
 قلم بود که ز جانی بتو سخن گوید
 ملوک را که و بیگانه پیش دشمن خویش
 بسا سپاه گرانا که در زمانه شدند
 ملوک را قلم و تیغ برترین سہمی است
 بنای ملک بتیغ و قلم کنند قوی
 همه شہان و بزرگان و خسروان جهان
 نظیر: قلم کفناکه من شاه جهان
 با قلم چونکه تیغ یار کنی
 قلم طیب سخن است .

۱۰
 ۱۵

ز ذوالفقار علی و ز تیغ رستم زر
 که عاجز آید زان کارها قضا و قدر
 که مرغ اگر ز برش بگذرد بریزد پر
 قلم بمنزلہ لشکری بود بی مر
 ز جنبش قلمی تار و مار وزیر وزیر
 بترسد از قلم و تیغ شیر شرزہ زر
 بدین دو چیز بود ملک راشکوه و خطر
 بدین دو چیز جهان را گرفته سرتاسر . (فرخی .
 قلمزن را بدولت می رسانم .
 در نمائی ز ملک هفت اقلیم . ابوحنیفہ اسکافی .

قلم بساعتی آن کارها تواند کرد

۲۰
 که عاجز آید از آن کارها قضا و قدر . فرخی .
 رجوع بفقرة قبل شود .

قلم در کف دشمن است . آنچه میگوید یا میکند مبتنی بر عداوت است .

تأمل ، ندانم کجا دیده ام در کتاب
 بقامت صنوبر بطلمت چو ماه
 نظر کرد و گفت ای نظیر فر
 تو را سہمگین روی پنداشتند
 بخندید و گفت آن نہ شکل من است

که ابلیس را دید شخصی بخواب
 برازندہ بزم و ایوان و گاہ
 ندارند خلق از جمالت خبر
 بگراماہ در زشت بتگاشتند
 ولیکن قلم در کف دشمن است . سعدی .

۲۵

قلم دلیل صلاحست و تیغ رهبر جنك .

کجاست جای هنر جز بریر تیغ و قلم
 بدین دو برشود از چه بگناه شاه ورهی
 نظیر : پشت احکام قرآن بود بشمشیر خدای

 توزین دوی هنری مرد بر کدام ره می . ناصر خسرو .
 بهتراز تیغ سخن را نبود هیچ ظهیر .
 بنای ملک به تیغ و قلم کنند قوی
 بدین دو چیز بود ملک را شکوه و خطر . فرخی .
 اگر شمشیر و قلم نیستی این جهان بیا نیستی . از نصیحة الملوك غزالی . رقم رفق میخواهد . السیف
 اصدق انباء من الكتب .

قلم دو زبان است و کاغذ دو روی (. . . نباشند محرم در این سوزیان) کمال اسمعیل .
 نظیر : لا عبرة بالقرطاس .

۱۰ **قلم رفته را چه چاره بود . کج . رجوع به جف القلم شود .**
قلم زن نگهدار و شمشیر زن (. . . که حلاج و درزی چه مرد و چه زن) . سعدی .
 و در جای دیگر (. . . نه مطرب که مردی نیاید ز زن) . سعدی .

قلم شاپور میزد تیشه فرهاد (تو ساغر میزدی با دوستان شاد . . .) نظامی .
قلم طیب سخن است . از نصیحة الملوك غزالی . رجوع به قلم برابر تیغ است شود .
 ۱۵ **قلم گفتا که من شاه جهانم قلمزن را بدولت میرسانم . رجوع به قلم**
 برابر تیغ است شود .

قلمی را که موی در سرماند کار ساز دیر نتوان یافت . خاقانی .
قلندر دیده گوید . جامع التمثیل . راست می گویم . پنهان نمی کنم .
 نظیر : کلم و راستگو . صندوقه سر کسی نیستم .

۲۰ **قلم را چه کوچ چه مقام . جامع التمثیل . رجوع بقره بعد شود .**
قلندر را گفتند کوچ ! پوست تخت بردوش افکند . جامع التمثیل .
قل هو الله احد با خرد و مردش کفواً احد . بزاح بکسی که نماز را بمجمله خواند
 گویند و در نظایر مورد نیز استعمال کنند .

۲۵ **قلیل العلم خیر من کثیر العمل . حدیث .**
قلیل یدوم خیر من کثیر ینقطع .
قلی هم درس ناش میگفت . این امر راز و پویشیده نیست و همه کس آنرا داند : نظیر :
 کسی که نمیداند خواجه حافظ شیرازیست .

قم بود و غنّید آنهم امسال نبید . تم ندها محصول کلم داشت آنهم امسال نیامد .

قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل .

قناعت تو انگر کند مرد را (. . . خبر کن حریص جهانگرد را .) سعدی .

۱۰ نظیر : چنین بود تا بود این تیره روز
چنین است گیتی بر از آز و درد
فزونیش يك روز بگزایدت
جو برگیری از کوه و نهی بجای
کسیکه عزت عزت نیافت هیچ نیافت
کدا را کند يك درم سیم سیر
روده تنك يك نان جوین پر گردد

تو دل را باز فرونی مسوز . فردوسی .
از او تا توان کرد پیشی مگرد
بیودن زمانی نینفایدت . فردوسی .
سر انجام کوه اندر آید زبای . عنصری .
کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید . سنائی .
فریدون بملک هجم نیم سیر
نعمت روی زمین پر نکند دیده تنك . سعدی .

جو قانع شدی سنك و سیمت یکست . سعدی . عز من قنع دل من طمع . حریص با جهانی
کرسنه است و قانع بنانی سیر . سعدی . چشمه حیوان ز قناعت بجوی . خواجو . آنچه نخوری
بخنی باشد . ز سر هر چه زیادت بود آن درد سراسر است . ابن یسین .

۱۵ حرص تست اینکه همه چیز ترا زیاب است
در قناعت که ترا دست رس است
کنج زرگر نبود کنج قناعت برجاست
قناعت دوم بی نیازیت . از قابوس نامه . قناعت هر که کرد آخر غنی شد . و رجوع به اسراف
حرام است ، شود .

آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد . کمال اسمعیل .
گر همه عزت نفس است بس است . جامی .
آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد .
قناعت دوم بی نیازیت . از قابوس نامه . قناعت هر که کرد آخر غنی شد . و رجوع به اسراف
حرام است ، شود .

قناعت دوم بی نیازی است . از قابوس نامه . رجوع به فقره قبل شود .

۲۰ **قناعت هر که کرد آخر غنی شد .** رجوع به قناعت توانگر شود .

قدر اگر کسی نهد صد نام ذوق آن يك بود چو ز در کام . بهاء الدین ولد .

قد شیرین لیکش مدقوق یابد ناگوار . فآنی .

قنق مگرك . آیا میهمان یابد .

ای ترک ماه چهره چه باشد اگر شبی
آبی بحجره من و گوئی قنق گرك . سوزنی .

۲۵ **قوادى به از قاضیگریست .** (و مردی بود به نشابور که ویرا بوالقاسم رازی گفتندی و

این بوالقاسم کنیزک پیروردی و نزدیک امیر نصر آوردی و با صلّه باز گشتی و چند کنیزک
آورده بود وقتی امیر نصر بوالقاسم را دستاری داد و در این باب عنایت نامه نبشت نشابوریان ویرا
تهنیت کردند و نامه بیاورده بمظالم بر خواندند از پدر شنودم که قاضی بوالهینم پوشیده گفت ووی

مردی فراخ مزاج بود: ای ابوالقاسم یاد دار که . . . (ابوالفضل بیتهی .

قوت آب از سرچشمه است . تمثیل

- میدود مجنون بزور عشق بر کردجهان
آب دارد قوت از سرچشمه هر جامیرود . صائب .
قوت جبریل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق و دود . مولوی .
رجوع به باشد از عشق قوت شود .

قوت جورجهان و پیری و ضعف بدن

- این سه حالت مرد را یکباره مضطر میکند . سلمان ساوجی .
قوت سر پنجه کردن دزد را با ماه نیست (چون شدم نزدیک زان ره سوی تورسوام
کرد . . .) مرحوم ادیب .

- قوت طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت در کسوت نظیف .** سعدی .
رجوع به غم فرزندی و نان و رجوع به از تو حرکت شود .

قوت عقل کاملان حکمت بود جسم حیوانی نجوید جز چرا . مولوی .
قورباغه آوازه خوان شده بیات گاو میخواند .

قوز بالا قوز . رنج و تعب بر رنج و تعب . نظیر : صفت علی ابابله .

قوطلی بگیر بنشان . رجوع به بی قوطلی بگیر شود .

قول بزرگان نبود جز عمل (نوبت عشاق ندارد غزل . . .) خواجو .

قول بی غرضان در جهان سمر گردد (ز بهر سود کسان گونه بهر شهرت خویش
که . . .) رشید یاسمی .

قول چون خرما و همچون خار فعل

- این نه دین است این نفاق است ای کرام . ناصر خسرو .
قول را نیست صوابی چو عمل نیست در او

ایزد از بهر عمل کرد بایات خطاب . ناصر خسرو .
قول سه کس نیست بدهر استوار شاعر و قرعه زن و اختر شمار .

رجوع به النجوم حق و رجوع به احسن الشعر شود .

قول قول اول است . جامع التمثیل .

قول مردان جان دارد . جامع التمثیل .

قول مرد اسکناس است . مثلی تازه است .

قول مرد یکبست .

قول مرد یکیست تا حالا گفتم آری حالا میگویم نه . مزاح گونه ایست و بکسی

که پس از گفتاری صریح نفی آن کند گویند .

قول مطبوع از درون سوز ناک آید که عود

چون همی سوزد جهان از وی معطر می شود . سعدی .

رجوع به سخن کز دل آید شود .

قولوا الحق ولو علی انفسکم . حدیث . نظیر :

گر راست سخن گوئی و در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهائی .

رجوع به اگر خواهی از هر دو سر شود .

قول و بولش یکیست .

قول و فعل آمد گواهان ضمیر زین دو بر باطل تو استدلال گیر . مولوی .

قول و فعل و ضمیر چون شد راست اختلافی نماند اندر خواست

هر چه خواهی تو ایزد آن خواهد دین مراد دلت بجان خواهد . اوحدی .

رجوع به اگر خواهی از هر دو سر شود .

قول و فعل تو تا نگر در راست هر چه خواهی نمود جمله هب است . اوحدی .

رجوع به اگر خواهی از هر دو سر شود .

قولیست که جملگی بر آند (در شعر سه تن بیدمیر اند

فردوسی و انوری و سعدی هر چند که لا نبی بعدی .)

قوم و خویش گوشت هم را بخورند استخوانشان را پیش غریبه نمیاندازند .

نظیر : آكل لحمی ولا ادعه لآكل .

قهوه تجری . نظیر : قاورد غزی .

قیاس بنفس کردن . نظیر : نقش خود در آب دیدن .

قیاس کارگر از کار بر دار (چو دیدی کار رو در کارگر آر) جامی .

قیاس گیرد دانش باندک از بسیار (زمعجزات تو یک نکته یاد خواهم کرد) مسعود

سعد سلمان . رجوع به اندک دلیل شود .

قیامت را که دیده ؟

قیامت کردن . کاربرا بافراط بردن .

هیچ میدانی چها ای سرو قامت میکنی میکشی و زننده میسازی قیامت میکنی . میرزا باقر اصفهانی .

لحظه بلحظه در ستم غمزه او قیامتی میکند وز کافری نیست غم قیامتش . کمال خجندی .

یار در خوبی قیامت می کند حسن بر خوبان غرامت می کند . انوری .

قیامت که بازار مینو نهند منازل باعمال نیکو دهند . سعدی .

قیامت گرچه دیر آید بیاید . از مجموعه امثال فارسی طبع هند .

قیامت هم باین گرمی نیست . نظیر : جهنم هم باین گرمی نیست .

قیر در انگشترین ماند چو بر خیزد نگین (بعد از این آسایش از دنیا نباید چشم

داشت ...) سعدی .

قیس و لبنی . عاشق و مشوقه عربی . رجوع به لبلی و مجنون ، شود .

قیل لحکیم ما بال الرجل يتحمل الثقیل ولا يتحمل مجالسة الثقیل قال لان

الحمل يشترك فيه الجوارح و ثقل الثقیل ینفرد به الروح . رجوع به روح را

صحت ناچسب ... ، شود .

قیمت جوهر نداند کسی بغیر از جوهری (شერთ آوردم بسوقات و بطنزم عقل

گفت نزد موسی تعنه آورده است سحر سامری عقل خوش میکوید اما عذر چاکر واضح

است ...) ابن سینا .

قیمت خون باباش میگوید . نهایت کران بها میکندارد .

قیمت در نه از صدف باشد قیر را قیمت از هدف باشد . سنائی .

قیمت زعفران چه داند خر . کج . رجوع به خر چه داند قیمت نقل ... ، و رجوع

به آنکه بی چشم است ... ، شود .

قیمت شکر نه از نی است که از خاصیت وی است . سعدی . رجوع به آنجا که

بزرگ بایدت ... ، شود .

قیمت کالا نگردد کم بطعن مشتری (نعل اسبش را چه تقصیر از خواند برجیش

هلال ...) سلمان ساوجی .

قیمت و عزت کافور شکسته نشود گرز کافور به آید بسوی موش پتیر .

ناصر خسرو .

قیمة الرجال بالبابها و قيمة العیید باربابها . نظیر : سک را شناسند بروی خداوند .

قیمة المرء ما یحسنه . علی علیه السلام .

قیمة کل امرء ما یحسنه . علی علیه السلام . ارزش هر مرد باندازه دانائی اوست . مثل ،

لائمی دفنی اغال بیتی قیمة کل الناس ما کان یحسنه . ابن طباطبائی .

قیمت هر آدمی بقدر همت اوست . شیخ ابواسحق ابراهیم بن داود . از تاریخ گریه .

قیمت همیان و کیسه از زر است بی زری همیان و کیسه ابر است . مولوی .

سفر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب	سفر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب	سفر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب
۴	۶۸۰	ابن بین .	۲۴	۹۰۳	ابن اسفندیار .			۱
۲۸	۶۸۴	»	۱۰	۹۲۷	»	۲۸	۷۲۱	آنسزین قطب الدین محمد .
۲۷	۶۸۶	»	۳۰	۸۱۳	ابن العنز .	۲۱	۹۱۸	آداب السلطنه والوزاره .
۲۸	»	»	۱۲	۹۳۱	ابن انباری .	۱۱	۵۷۹	آدم .
۱۵	۶۹۲	»	۲۴	۷۲۰	ابن رومی .	۱۴	۵۸۶	آدینه .
۱۶	»	»	۲۶	۱۱۷۰	ابن طباطبای علوی .	۱۵	»	»
۲۲	۷۰۷	»	۵	۸۹۴	ابن عباس .	۱۹	۱۱۲۰	آزاد .
۲۷	»	»	۲۸	۶۵۰	ابن نصیر .	۲۲	۱۰۵۰	آذر .
۲۸	»	»	۱۰	۵۸۴	ابن بین .	۹	۶۶۶	آذر پدرا ابراهیم نبی .
۲۹	»	»	۲	۵۹۳	»	۴	۸۱۷	»
۳۰	»	»	۸	۶۰۴	»	۲	۶۴۶	آذری . (شیخ ...)
۱	۷۰۸	»	۹	»	»	۱۹	۷۵۲	»
۲	»	»	۳۰	۶۰۹	»	۲۵	۱۰۱۸	آصف ابراهیمی .
۴	۷۰۹	»	۲۴	۶۱۳	»	۴	۸۶۸	آصفی هروی .
۱۷	۷۲۳	»	۲۸	۶۲۹	»	۱	۵۸۶	آل سمانی .
۱۸	»	»	۱۰	۶۳۴	»	۱۶	۱۰۶۹	آنتدراج .
۱۹	»	»	۲۶	»	»	۱۷	»	»
۲۰	»	»	۱۹	۶۴۷	»	اباحسن . رجوع به علی ابن ابیطالب علیه السلام شود .		
۲۱	»	»	۲۰	۶۵۰	»			
۱۲	۷۲۶	»	۴	۶۶۳	»	۲۲	۷۹۱	ابدم البدایع .
۲۶	۷۳۴	»	۱۹	»	»	۲۱	۸۲۰	»
۲۷	»	»	۲۲	۶۶۴	»	۱۲	۱۰۲۵	»
۲۲	۷۳۹	»	۱۰	۶۶۷	»	۹	۱۰۶۰	ابراهیم انعم .
۱۶	۷۴۸	»	۲۶	۶۷۰	»	۲	۸۱۷	ابراهیم نبی علیه السلام .

ب

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب.
۱۶	۱۰۲۱	ابن بين .	۲۶	۹۰۵	ابن بين .	۱	۷۵۱	ابن بين .
۲۵	۱۰۲۶	>	۶	۹۰۷	>	۱۳	>	>
۱۷	۱۰۲۹	>	۱۶	>	>	۱۶	۷۵۲	>
۱۲	۱۰۳۴	>	۲	۹۱۲	>	۲	۷۵۵	>
۲۵	۱۰۴۲	>	۱۷	۹۱۳	>	۲۳	۷۵۸	>
۲۴	۱۰۴۵	>	۱۵	۹۳۴	>	۲۴	>	>
۲۵	>	>	۱۸	>	>	۲۵	>	>
۲۶	>	>	۱۹	>	>	۸	۷۵۹	>
۷	۱۰۴۶	>	۲۰	>	>	۴	۷۶۲	>
۲۵	۱۰۶۶	>	۲۲	>	>	۱۶	۷۷۴	>
۱	۱۰۷۰	>	۲۳	>	>	۱۲	۷۹۰	>
۲۳	>	>	۲۰	۹۳۸	>	۸	۷۹۴	>
۱۰	۱۰۷۶	>	۵	۹۴۴	>	۱۰	۸۰۶	>
۶	۱۰۸۸	>	۷	۹۵۰	>	۱۹	۸۱۰	>
۱۰	۱۰۹۷	>	۶	۹۵۱	>	۱۵	۸۳۴	>
۱۷	۱۰۹۸	>	۲۰	۹۵۵	>	۲۵	۸۳۹	>
۲۰	۱۱۰۱	>	۱۰	۹۷۳	>	۲۴	۸۴۰	>
۷	۱۱۰۹	>	۱۵	۹۷۶	>	۵	۸۴۸	>
۶	۱۱۲۲	>	۵	۹۸۸	>	۹	۸۴۹	>
۱۸	>	>	۱۹	۹۹۳	>	۱۳	۸۶۱	>
۲	۱۱۴۱	>	۸	۱۰۰۶	>	۲۲	۸۶۴	>
۲۲	۱۱۴۵	>	۱۷	>	>	۲۴	>	>
۲۷	>	>	۱۹	۱۰۰۷	>	۲۵	>	>
۲۰	۱۱۴۶	>						

فهرست اسما رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب.	صفحه	سطر
ابوالفضل بهیقی .	۷۲۶	۵	ابوالفتح .	۱۱۴۷	۱۷	ابن بین .		
»	۵۸۴	۲۱	ابوالفرج رونی .	۱۱۶۳	۶	»		
»	۶۶۶	۱۱	»	»	۷	»		
»	۷۹۵	۲۸	»	۱۱۶۷	۱۳	»		
»	۸۳۰	۱۸	»	۱۱۷۰	۱۲	»		
»	۸۵۴	۲۰	»	۵۷۹	۱۳	ابن یدین دریم .		
»	۸۵۷	۲۵	»	۷۸۰	۹	»		
»	۸۶۰	۱۳	»	۷۶۱	۱۳	ابواسحق .		
»	۸۷۵	۸	»	۱۱۷۰	۲۷	ابواسحق ابراهیم ابن داود .		
»	۹۲۶	۵	»	۸۰۳	۲۸	ابوالحسن ابن ناصرعلوی		
»	۹۹۱	۲۲	»	۶۲۸	۱۳	ابوالحسن شهید .		
»	۱۰۲۶	۱۸	»	۷۷۳	۱۶	»		
»	۱۰۴۵	۱۴	»	۷۷۸	۲۶	»		
»	»	۱۵	»	۷۷۹	۱۰	»		
»	۱۰۶۷	۱	»	۱۰۶۰	۱۸	ابوالحسن علی ابن الفرات وزیر .		
»	۱۰۶۸	۱۹	»	۹۴۶	۲	ابوالحسن . (میر...)		
»	»	۲۱	»	۷۷۵	۲۰	ابوالحسن . (میرزا... چلوه)		
»	۱۱۰۴	۷	»	۸۱۴	۲۷	ابوالعلاء .		
»	۱۱۴۴	۲۳	»	۱۰۶۶	۲۱	»		
»	۵۷۶	۸	ابوالفضل بهیقی .	۵۷۷	۴	ابوالعلاء طیب .		
»	۵۷۷	۳	»	»	۵	»		
»	»	۸	»	۱۰۵۹	۱۱	ابوالعلاء معری .		
»	۵۹۶	۱۴	»	۹۳۱	۱۸	ابوالفتح بُستی .		
»	۶۰۵	۲۰	»	۱۰۸۲	۱۲	»		

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۱۱۴۷	۱	ابوالفضل بهیقی .	۹۰۲	۲۴	ابوالفضل بهیقی .	۸۱۴	۱۸	ابوالفضل بهیقی .
۱۱۵۵	۴	»	»	۲۵	»	۸۱۵	۲۲	»
»	۱۱	»	۹۴۳	۲۷	»	۸۲۶	۷	»
۱۱۶۸	۱	»	۹۵۰	۵	»	۸۲۷	۱۴	»
۷۰۲	۱۴	ابوالقاسم فندرسکی . (میر...)	۹۵۳	۵	»	»	۱۶	»
۱۰۵۹	۲۲	»	»	۶	»	۸۳۱	۲۰	»
۸۹۳	۴	ابوبکر ابن ابی قحافه .	»	۲۰	»	۸۳۲	۱	»
۱۰۹۲	۲۵	»	۹۵۷	۱۰	»	۸۳۳	۴	»
۱۰۹۲	۹	»	۹۶۰	۱۲	»	۸۴۱	۸	»
»	۱۴	»	۹۹۱	۱۷	»	»	۲۲	»
»	۱۸	»	۹۹۳	۵	»	۸۴۵	۱۱	»
		!بوجعفر . (امیر...)	۱۰۰۱	۱	»	»	۱۲	»
۱۰۷۸	۸	ابوجهل .	۱۰۱۱	۲۵	»	۸۴۸	۷	»
۶۹۹	۲۳	ابوحاتم مؤلف کتاب المفسد والمزال .	۱۰۱۲	۱۲	»	»	۱۹	»
۶۹۸	۱۵	ابوحازم مدنی .	۱۰۳۶	۳	»	۷۵۴	۷	»
۱۰۶۸	۱۷	ابوحنیفه .	»	۴	»	۸۶۱	۲	»
»	۱۸	»	۱۰۴۶	۱۴	»	»	۵	»
»	۱۸	»	۱۰۶۰	۱۹	»	»	۶	»
۶۳۲	۱۸	ابوحنیفه اسکافی .	۱۰۶۶	۲۹	»	۸۶۹	۱۰	»
۶۴۸	۱۷	»	۱۱۰۴	۲۲	»	»	۱۱	»
۶۵۲	۲۵	»	۱۱۲۴	۲	»	»	۲۴	»
۶۵۴	۱۸	»	۱۱۳۵	۴	»	»	۲۶	»
۶۵۹	۱	»	»	۶	»	۸۷۲	۱۷	»
۶۶۲	۱۰	»	۱۱۴۳	۱۴	»	۸۷۵	۱	»

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
ابوحنیفه اسکافی .	۶۷۹	۱۵	ابوحنیفه اسکافی .	۱۱۴۲	۴	ابولهب .	۶۹۶	۱۰
»	۷۰۲	۶	»	۱۱۴۷	۲۴	ابولیت کرگانی .	۶۱۴	۲۹
»	۷۶۲	۲۰	»	۱۱۶۵	۱۷	ابومسلم مروزی .	۹۳۶	۱۸
»	۷۷۰	۲	ابوذرفغاری .	۶۶۳	۱۴	ابوموسی اشعری .	۸۲۶	۱
»	»	۱۱	»	۶۹۶	۲	»	»	۲
»	۸۲۰	۱۸	»	۷۹۸	۲۵	ابونضر . (میر ...)	۸۵۶	۲۱
»	۹۳۰	۲۰	ابوسعید ابوالخیر . (شیخ ...)	۵۸۹	۱۵	ابوهریره .	۶۶۳	۱۵
»	۹۴۳	۱۷	»	۵۹۰	۲۶	ابی رجاه غزنوی .	۱۰۹۸	۴
»	۹۶۰	۳	»	۷۴۳	۷	اثیر اخسیکتی . رجوع به اخسیکتی شود .		
»	»	۲۴	»	۷۹۰	۳	اثیر اومانی .	۶۱۷	۷
»	۹۹۴	۱۱	»	۸۱۶	۲۲	»	۶۷۲	۴
»	۱۰۰۸	۳	»	۸۵۷	۲۸	»	۱۰۰۹	۶
»	»	۷	»	۹۳۱	۸	»	۱۱۲۷	۸
»	»	۹	»	۱۱۳۰	۱۰	»	۱۱۲۹	۲۵
»	»	۱۱	ابوسعید مهنه . رجوع به ابوسعید ابوالخیر شود .			احمد . رجوع به محمد ابن عبداللہ صلوات اللہ علیہ شود .		
»	»	۱۳	ابوشکور بلخی .	۶۲۸	۱۲	احمد . (خواجہ ...)	۸۶۱	۶
»	۱۰۱۴	۲۴	»	۷۸۶	۸	احمد جام .	۸۴۹	۲
»	۱۰۲۱	۹	»	۹۰۱	۱۳	»	»	۳
»	۱۰۵۰	۱۸	»	۹۰۲	۱۷	احمد حسن .	۹۰۴	۲۲
»	۱۰۶۶	۱۶	»	۹۴۰	۹	»	»	۲۴
»	۱۰۹۷	۱۲	»	۱۱۲۶	۱۶	احمد سالار .	۱۱۰۴	۲۲
»	»	۱۳	ابوطاهر خسروانی . رجوع به خسروانی شود .			اخسیکتی .	۹۳۸	۱۰
»	»	۲۵	ابوطایب مصعبی . رجوع به مصعبی شود .			»	۹۶۲	۱۳
»	۱۱۰۰	۲۵	ابوعلی سینا .	۷۰۰	۱۹	»	»	۱۳
»	۱۱۲۴	۲۱	ابولهب .	۶۴۹	۱۴	»	۹۸۴	۷

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۲۷	۶۳۴	ادیب یشاوری .	۲۰	۵۹۷	ادیب یشاوری .	۲	۱۰۰۵	اخسیکتی .
۹	۶۳۹	»	۹	۵۹۸	»	۲	۱۰۰۶	»
۱۹	»	»	۲۲	۵۹۹	»	۲۰	۱۰۱۵	»
۶	۶۴۱	»	۱۸	۶۰۰	»	۲۴	۱۰۲۲	»
۱۰	۶۴۴	»	۲۲	»	»	۲۰	۱۰۴۳	»
۲	۶۴۵	»	۲	۶۰۳	»	۱۸	۱۰۵۴	»
۲	۶۴۶	»	۱۱	۶۰۵	»	۲۵	۱۰۶۵	»
۶	»	»	۸	۶۰۶	»	۸	۱۰۷۰	»
۲۸	»	»	۲۴	۶۱۱	»	۱۸	۱۰۷۱	»
۲۷	۶۴۸	»	۲۵	۶۱۳	»	۹	۱۰۹۰	»
۹	۶۴۹	»	۵	۶۱۹	»	۱	۱۰۹۶	»
۲۹	»	»	۴	۶۲۲	»	۵	»	»
۴	۶۵۰	»	۲۲	۶۲۸	»	۱۵	۱۱۴۰	»
۲۱	۶۵۱	»	۱۰	۶۲۹	»	۱۰	۱۱۴۸	»
۱	۶۵۲	»	۲۱	۶۳۰	»	۱۱	۱۱۶۴	»
۲	»	»	۲	۶۳۱	»	۲۴	۸۴۹	اخلاق محسنی .
۱۹	»	»	۵	»	»	۱۱	۵۷۶	ادیب یشاوری .
۱۲	۶۵۴	»	۱۴	»	»	۱۵	۵۸۱	»
۲	۶۵۶	»	۵	۶۳۲	»	۴	۵۸۲	»
۲۶	۶۵۷	»	۲۲	۶۳۳	»	۱۲	۵۸۳	»
۲۲	۶۵۹	»	۶	۶۳۴	»	۲۴	۵۸۴	»
۱۸	۶۶۱	»	۸	»	»	۲۲	۵۸۵	»
۲۰	۶۶۲	»	۹	»	»	۲	۵۸۷	»
۲۶	۶۶۳	»	۹	»	»	۲۲	۵۹۵	»

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
ادیب پیشاوری .	۷۹۲	۱۹	ادیب پیشاوری .	۷۳۳	۱۲	ادیب پیشاوری .	۶۶۴	۸
»	۷۹۴	۱	»	۷۴۱	۲۴	»	۶۶۵	۲۰
»	۷۹۵	۱۷	»	»	۲۶	»	۶۷۱	۸
»	۷۹۷	۲۴	»	۷۴۲	۲۷	»	۶۷۲	۱۴
»	۸۰۳	۹	»	۷۴۴	۷	»	۶۷۴	۱۲
»	۸۰۴	۲۲	»	»	۱۲	»	۶۷۵	۱۵
»	۸۱۷	۱۲	»	۷۴۶	۱۸	»	۶۷۸	۱۶
»	۸۲۴	۱۷	»	۷۵۴	۲	»	۶۷۹	۱۲
»	۸۳۰	۶	»	»	۲۰	»	»	۲۵
»	۸۳۹	۴	»	۷۵۵	۱۵	»	»	۲۸
»	»	۷	»	۷۵۷	۱۰	»	۶۸۰	۱۲
»	»	۸	»	۷۵۸	۱۴	»	»	۲۳
»	»	۱۰	»	۷۶۵	۹	»	۶۸۱	۶
»	۸۴۳	۱۲	»	۷۷۳	۱۰	»	۶۸۹	۱۲
»	۸۴۶	۵	»	۷۷۶	۲۴	»	»	۱۸
»	۸۵۰	۲۳	»	۷۷۸	۱۱	»	۷۰۴	۱۷
»	۸۵۲	۲۷	»	۷۷۹	۱۳	»	۷۰۶	۱۹
»	۸۵۴	۲۰	»	۷۸۲	۷	»	۷۰۷	۴
»	۸۵۷	۱۴	»	»	۲۰	»	۷۱۶	۲۵
»	۸۶۷	۲۳	»	۷۸۸	۱۴	»	۷۲۲	۳
»	۸۶۸	۲۰	»	»	۲۷	»	۷۲۴	۱۱
»	۸۷۱	۲۴	»	۷۹۰	۲۰	»	۷۲۶	۶
»	۸۷۸	۱۶	»	۷۹۱	۷	»	۷۲۸	۲۴
»	۸۸۱	۲	»	»	۱۹	»	»	۲۵

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۲۸	۹۳۱	ادیب پیشاوری .	۸	۹۱۱	ادیب پیشاوری .	۲۴	۸۸۳	ادیب پیشاوری .
۸	۹۳۵	»	۲۲	»	»	۲۸	»	»
۱۱	۹۳۶	»	۸	۹۱۲	»	۲۹	»	»
۲۰	۹۴۱	»	۱۲	»	»	۷	۸۸۴	»
۲۴	۹۵۰	»	۵	۹۱۴	»	۲۱	۸۸۸	»
۲۰	۹۵۱	»	۷	»	»	۲۲	»	»
۲۱	»	»	۲۰	»	»	۲۸	»	»
۲	۹۵۳	»	۷	۹۱۵	»	۴	۸۸۹	»
۴	۹۵۶	»	۸	»	»	۱۵	۸۹۱	»
۱۰	»	»	۱۰	»	»	۲۲	۸۹۵	»
۱۵	»	»	۱۵	»	»	۲۳	»	»
۱۹	۹۵۷	»	۲	۹۱۶	»	۱۰	۸۹۷	»
۲۰	۹۵۹	»	۲۶	۹۱۷	»	۲	۸۹۸	»
۲۱	»	»	۱	۹۱۸	»	۲	۸۹۹	»
۹	۹۶۰	»	۲۶	»	»	۲۲	۹۰۰	»
۸	۹۶۵	»	۱۵	۹۲۲	»	۲۸	»	»
۹	۹۷۲	»	۲	۹۲۳	»	۲	۹۰۱	»
۱	۹۷۴	»	۲۶	۹۲۴	»	۶	»	»
۱۰	»	»	۲۹	۹۲۷	»	۲	۹۰۲	»
۶	۹۸۵	»	۲۴	۹۳۰	»	۱۵	۹۰۳	»
۲	۹۸۷	»	۲۷	»	»	۲	۹۰۷	»
۱۰	۹۹۰	»	۲۸	»	»	۲۷	۹۰۹	»
۲	۹۹۷	»	۹	۹۳۱	»	۲۰	»	»
۸	»	»	۲۱	»	»	۱۹	۹۱۰	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۱۴۸	۲۱	ادیب پیشاوری .	۱۰۵۹	۱۶	ادیب پیشاوری .	۱۰۰۱	۱۱	ادیب پیشاوری .
۱۱۵۱	۴	»	۱۰۶۰	۲۲	»	۱۰۰۵	۱۴	»
»	۵	»	۱۰۷۰	۹	»	»	۱۸	»
۱۱۶۱	۲۴	»	۱۰۷۱	۲۰	»	»	۱۹	»
۱۱۶۴	۸	»	۱۰۹۵	۱۱	»	»	۲۳	»
۱۱۶۸	۹	»	۱۰۹۸	۱۲	»	۱۰۱۲	۸	»
۵۸۴	۱۷	ادیب صابر .	۱۱۰۰	۸	»	۱۰۱۳	۱۴	»
»	۱۸	»	۱۱۰۵	۴	»	۱۰۱۷	۷	»
»	۱۱	»	۱۱۰۷	۱۴	»	»	۲۴	»
۶۹۷	۲۶	»	۱۱۲۵	۱۴	»	»	۲۶	»
۶۹۸	۱۳	»	۱۱۳۰	۱۷	»	۱۰۱۸	۲۲	»
۷۹۶	۱۱	»	۱۱۳۵	۱۵	»	۱۰۲۰	۲۷	»
۸۵۳	۸	»	»	۱۸	»	۱۰۲۳	۵	»
۸۷۸	۱۱	»	۱۱۴۱	۴	»	»	۱۱	»
۸۹۴	۲۰	»	»	۹	»	۱۰۲۵	۲۰	»
۹۲۴	۲۴	»	»	۱۵	»	۱۰۲۶	۲	»
۹۲۸	۱۳	»	۱۱۴۲	۲	»	»	۱۴	»
۹۴۱	۲	»	»	۹	»	۱۰۳۰	۹	»
۹۶۰	۲۱	»	۱۱۴۳	۶	»	۱۰۳۲	۲۷	»
۹۷۶	۲۸	»	۱۱۴۴	۱۲	»	۱۰۳۴	۵	»
۱۰۱۲	۲۲	»	۱۱۴۷	۲۲	»	۱۰۴۲	۸	»
۱۰۲۲	۲۵	»	»	۲۶	»	۱۰۴۵	۲۷	»
۱۰۲۳	۱۵	»	۱۱۴۸	۱۹	»	۱۰۴۸	۲۷	»
		•				۱۰۵۰	۴	»

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
اسدی .	۵۸۸	۱۱	اردشیر .	۷۱۴	۱۶	ادیب صابر .	۱۰۵۵	۱۹
»	۵۸۹	۲۸	اردشیر . (میر ...)	۱۰۹۶	۱۹	»	۱۰۶۹	۱۰
»	۵۹۰	۱	اردوان .	۶۲۴	۱۳	»	۱۰۷۲	۱
»	»	۴	ارفع الدوله .	۶۸۷	۳	»	۱۰۹۳	۱۴
»	»	۱۰	اریارق .	۸۴۸	۱۶	»	»	۱۵
»	»	۱۱	ازرقی .	۵۸۵	۲۰	»	»	۱۶
»	»	۱۸	»	۶۷۳	۱	»	»	۲۱
»	»	۲۰	»	۷۳۸	۱۳	»	»	۲۳
»	۵۹۱	۱۶	»	۹۱۶	۱۴	»	۱۰۹۶	۱۱
»	۵۹۴	۲۷	»	۹۷۷	۱۹	»	»	۱۲
»	۵۹۵	۲۰	»	۱۰۲۰	۹	»	۱۰۹۹	۲۸
»	»	۲۴	»	۱۰۲۳	۱۴	»	»	۱۲
»	»	۲۹	»	۱۰۹۳	۱۸	»	۱۱۰۲	۵
»	۵۹۶	۲	»	۱۰۹۶	۱	»	۱۱۱۲	۲۶
»	»	۳	»	۱۱۱۳	۶	»	»	۲۷
»	۵۹۷	۶	»	۱۱۲۴	۲	»	۱۱۱۳	۱
»	»	۲۸	»	۱۱۳۳	۵	»	»	۳
»	۵۹۸	۱۱	»	»	۱۲	»	»	۴
»	»	۲۰	»	۶۹۹	۲۲	ازهری	»	۵
»	»	۲۸	»	»	۲۴	»	»	۷
»	۵۹۹	۱۸	ازهری . (جمال الدین ... هروی)	۶۱۶	۱۳	»	»	۱۰
»	۶۰۰	۹	اسحق ابن ابراهیم .	۱۱۴۲	۲۳	»	»	۱۱
»	»	۱۵	اسدی .	۵۸۲	۵	»	۱۱۴۳	۱۵
»	۶۰۱	۱	»	۵۸۸	۴	اردشیر .	۶۲۴	۱۳

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۶۴۵	۲	اسدی .	۶۲۹	۱	اسدی .	۶۰۱	۱۸	اسدی .
»	۱۵	»	»	۲۲	»	۶۰۲	۱	»
»	۲۵	»	۶۳۰	۱۱	»	»	۱۰	»
»	۲۰	»	»	۱۹	»	۶۰۵	۶	»
۶۴۶	۱۸	»	۶۳۱	۲۷	»	۶۰۸	۶	»
»	۲۴	»	۶۳۴	۱	»	۶۱۰	۱۴	»
»	۲۵	»	۶۳۵	۱	»	۶۱۸	۱۵	»
»	۲۶	»	»	۲۴	»	۶۱۹	۷	»
۶۴۷	۲	»	۶۳۶	۱۷	»	»	۹	»
»	۲۹	»	»	۲۸	»	»	۲۸	»
۶۴۸	۵	»	۶۳۷	۲	»	۶۲۰	۱	»
»	۹	»	»	۷	»	»	۷	»
»	۱۱	»	»	۱۱	»	»	۹	»
»	۱۴	»	»	۲۰	»	۶۲۲	۲۲	»
۶۵۰	۸	»	۶۳۸	۱۷	»	»	۲۸	»
»	۲۲	»	»	۱۸	»	۶۲۳	۷	»
۶۵۲	۱۴	»	۶۳۹	۲۸	»	»	۱۶	»
۶۵۳	۵	»	۶۴۰	۲	»	۶۲۵	۲۲	»
»	۱۹	»	»	۵	»	»	۲۹	»
»	۲۷	»	»	۲۶	»	۶۲۶	۱	»
۶۵۴	۱۰	»	۶۴۳	۲۷	»	»	۲۰	»
۶۵۵	۱	»	۶۴۴	۱	»	۶۲۷	۵	»
۶۵۹	۹	»	»	۲	»	»	۸	»
»	۱۲	»	»	۶	»	۶۲۸	۲۹	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۷۸۶	۱۱	اسدی .	۷۲۸	۲۲	اسدی .	۶۷۰	۱۲	اسدی .
۷۹۸	۲	»	۷۲۹	۶	»	»	۱۴	»
»	۹	»	»	۸	»	»	۱۷	»
۷۹۹	۲۸	»	»	۱۲	»	»	۲۲	»
۸۰۴	۲۳	»	»	۲۱	»	۶۷۱	۹	»
۸۱۸	۲۲	»	»	۲۷	»	»	۱۲	»
»	۲۹	»	۷۴۶	۲۳	»	»	۱۴	»
»	۳۰	»	۷۵۸	۸	»	»	۲۵	»
۸۲۱	۱۱	»	»	۹	»	۶۷۲	۲۷	»
»	۱۶	»	»	۱۱	»	»	۲۹	»
۸۲۴	۲۰	»	»	۱۸	»	۶۷۴	۲۸	»
۸۳۲	۱۴	»	۷۵۹	۱۶	»	۶۷۵	۱	»
۸۳۳	۱۴	»	»	۲۵	»	۶۷۹	۱	»
۸۴۰	۴	»	۷۶۴	۳۰	»	۶۸۰	۲۷	»
»	۲۸	»	۷۶۵	۱۰	»	۶۸۱	۵	»
۸۴۱	۳	»	»	۱۱	»	»	۲۵	»
۸۴۲	۲۸	»	۷۶۶	۶	»	»	۲۷	»
۸۴۷	۵	»	»	۱۳	»	۶۸۲	۱۶	»
۸۴۹	۱۱	»	»	۱۵	»	»	۱۹	»
۸۷۱	۲۸	»	»	۱۶	»	۶۸۴	۱۸	»
۸۷۴	۲۴	»	»	۱۸	»	۶۸۹	۲۳	»
»	۳۰	»	۷۷۶	۶	»	۶۹۶	۴	»
۸۷۷	۱۹	»	۷۷۷	۲۴	»	۷۰۱	۳۰	»
۸۸۳	۲۲	»	»	۲۸	»	۷۲۷	۲۲	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب
۹۱۲	۴	اسدی .	۸۹۹	۲۶	اسدی .	۸۸۴	۱۱	اسدی .
»	۶	»	۹۰۰	۱۷	»	»	۱۳	»
»	۱۹	»	۹۰۱	۸	»	»	۱۶	»
۹۱۳	۸	»	»	۱۲	»	»	۱۹	»
»	۱۰	»	»	۱۵	»	»	۱۳	۸۹۲
۹۱۴	۲۱	»	»	۲۹	»	»	۲۶	»
۹۱۵	۱۲	»	»	۳۰	»	»	۲۹	»
۹۱۶	۲۶	»	۹۰۲	۹	»	۸۹۳	۲	»
۹۱۷	۲۹	»	»	۱۵	»	»	۱۱	»
۹۱۸	۲۲	»	»	۲۸	»	»	۱۹	»
۹۱۹	۱۰	»	۹۰۵	۱	»	»	۲۳	۸۹۴
»	۲۰	»	۹۰۶	۹	»	»	۵	۸۹۵
»	۲۴	»	»	۲۲	»	»	۶	»
۹۲۰	۴	»	»	۲۷	»	»	۸	۸۹۶
»	۷	»	۹۰۷	۱۰	»	»	۱۲	»
»	۱۶	»	۹۰۸	۲۷	»	»	۱۹	»
»	۱۹	»	۹۰۹	۱۹	»	»	۹	۸۹۷
۹۲۱	۳	»	۹۱۰	۶	»	»	۱۹	»
۹۲۲	۱۱	»	۹۱۱	۱	»	»	۲۳	»
»	۱۷	»	»	۳	»	»	۲۳	»
۹۳۲	۴	»	»	۴	»	»	۱۰	۸۹۸
۹۳۵	۹	»	»	۱۰	»	»	۱۲	»
»	۱۱	»	»	۲۱	»	»	۲۶	»
»	۱۴	»	»	۲۵	»	»	۲۷	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب
۲۳	۱۰۳۵	اسدی .	۱۹	۹۸۰	اسدی .	۱۶	۹۳۵	اسدی .
۴	۱۰۴۰	»	۱۸	۹۸۳	»	۲۴	۹۳۶	»
۶	»	»	۱۵	۹۸۹	»	۲۹	۹۴۱	»
۲	۱۰۴۱	»	۲۲	»	»	۲	۹۴۳	»
۲	۱۰۴۲	»	۹	۹۹۴	»	۱۷	۹۴۴	»
۱۲	»	»	۱۵	»	»	۲۰	»	»
۴	۱۰۴۹	»	۱۲	۹۹۷	»	۸	۹۴۵	»
۹	۱۰۷۴	»	۱۴	»	»	۲۶	»	»
۱۸	»	»	۸	۱۰۰۳	»	۲۶	۹۴۷	»
۱۹	»	»	۱۵	۱۰۱۳	»	۲۸	»	»
۲۶	»	»	۱۶	»	»	۱۵	۹۵۱	»
۱۹	۱۰۹۴	»	۲۰	»	»	۱۷	»	»
۲۶	۱۰۹۸	»	۱	۱۰۱۶	»	۱۷	۹۵۴	»
۲۸	۱۱۱۹	»	۱۲	»	»	۱۹	۹۵۶	»
۱۳	۱۱۲۵	»	۲۲	»	»	۲۳	»	»
۲۶	۱۱۲۶	»	۲۵	۱۰۲۰	»	۲	۹۵۸	»
۲	۱۱۳۰	»	۲۶	۱۰۳۰	»	۲	»	»
۱۲	»	»	۲	۱۰۳۱	»	۱۳	۹۵۹	»
۱۰	۱۱۴۱	»	۶	۱۰۳۲	»	۹	۹۶۳	»
۱۲	۱۱۴۲	»	۹	»	»	۱	۹۶۴	»
۱۶	۱۱۴۶	»	۱۳	»	»	۱۱	۹۶۵	»
۱۵	۵۸۹	اسرار التوحید .	۱۴	۱۰۳۵	»	۱۹	۹۶۷	»
۴	۶۸۱	»	۱۷	»	»	۱۰	۹۷۵	»
۷	۷۴۳	»	۲۱	»	»	۱۱	»	»

صفحة	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحة	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحة	سطر	فهرست اسما رجال وكتب
٨٨١	٦	الهي .	٦٧٣	٥	البارسلان .	٧٩٠	٢	اسرار التوحيد .
١٠٨٧	٥	الهي نامه .	٩٥٩	٨	»	٨١٦	٢٢	»
»	٢٧	»	»	٩	»	٨٥٨	٢	»
»	٢٨	»	٥٧٣	١١	المراضه .	٨٦٨	٩	اسفنديار .
امام الدين الرافعي . رجوع به رافعي شود .			٦٣٩	١٢	»	٥٨١	٢٨	اسكندر مقدوني .
٧٣٤	٢٥	امامى هروى .	٦٤٧	٢٠	»	٦٢١	٢٧	»
٧٧٦	٢٦	امراء القيس .	٦٥٤	٢٠	»	٦٣٠	٢٣	»
١٠٢٧	١٨	اميدى .	٧٣١	٢٠	»	٦٦٢	٢٩	»
١٠٤٣	١٩	»	٧٤٣	١٠	»	٧١٥	٢٠	»
١١٢٠	٢٨	»	٨١٧	٢٢	»	٩٧٣	١١	اسما .
١١٠١	٢٣	امير اعظم .	٨٨٤	١٥	»	٩٥٨	١٠	اشيختر .
٩٥٥	٢٨	امير الشعراء .	٨٩٣	٢٦	»	»	١٢	»
١٠١٩	١١	امير امين الدين .	٨٩٩	٢٧	»	»	١٤	»
١٠٨٩	٢	امير بهادر .	٩١٢	٢٦	»	»	١٩	»
»	٤	»	١٠٠٧	٢	»	»	٢٤	»
١٠٠٥	٤	امير حسيني سادات .	١٠٥٠	١٢	»	٩٥٩	٤	»
١٠٤١	٢٣	»	١٠٥٨	٩	»	٨٨٩	٢٢	اشرف .
١٠٧٠	١١	»	١٠٨٠	٨	»	٧٥١	٢	اصمعي .
١٠٧٢	١٥	»	»	١١	»	٦٦٢	١٥	اظهري .
١٠٨٢	٧	»	١١١٥	٥	»	١٠١٥	٨	افراسياب .
١١١١	٢٤	»	١١٣١	٢	»	٧٢٢	٢٠	المرزوق (شاهزاده شيخ الرئيس محمد هاشم ميرزا ...)
٥٧٥	٢٠	امير خسرو دهلوى .	١١٤٦	٢٢	»	٧٧٨	١٦	»
٥٧٨	١٥	»	١١٥٢	١٥	»	١٠٢٠	١٥	»
٦٠٧	١٧	»	٦٩٩	٢٢	المفسد والنزال . تأليف الرحمانى .	١١١٠	٥	الاطالون .

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۷۹۱	۲۵	امیر خسرو دهلوی .	۶۶۹	۲	امیر خسرو دهلوی .	۶۱۰	۲۴	امیر خسرو دهلوی .
۷۹۴	۳	»	۶۷۵	۷	»	۶۱۷	۳	»
۷۹۶	۲۲	»	۶۸۶	۱۰	»	»	۱۱	»
۸۰۰	۱۵	»	۷۰۸	۱۵	»	۶۲۱	۱۰	»
۸۰۹	۹	»	۷۱۴	۱۳	»	۶۲۸	۲۸	»
۸۱۸	۲۳	»	۷۲۳	۲۳	»	۶۲۹	۲۶	»
۸۳۲	۴	»	۷۳۰	۳	»	۶۳۱	۱۶	»
۸۴۳	۱۴	»	۷۳۵	۱۸	»	۶۳۳	۱۴	»
۸۴۵	۲۵	»	۷۳۷	۲۷	»	»	۲۶	»
۸۵۱	۳۰	»	۷۳۸	۱	»	۶۳۸	۲۹	»
۸۵۳	۱۸	»	۷۴۱	۳۰	»	۶۴۰	۱۳	»
۸۶۲	۲۳	»	۷۴۵	۲۲	»	»	۱۸	»
۸۶۵	۱۷	»	۷۴۷	۵	»	۶۴۷	۳	»
۸۷۳	۲۷	»	۷۴۸	۱۸	»	۶۴۹	۲۰	»
۸۷۶	۲۲	»	۷۵۱	۲۱	»	۶۵۲	۵	»
۸۸۹	۱۵	»	۷۵۲	۳	»	۶۵۳	۱	»
۸۹۲	۸	»	۷۶۴	۱۷	»	۶۵۴	۵	»
۸۹۳	۲۵	»	۷۷۰	۷	»	»	۲۸	»
۸۹۵	۱۸	»	۷۷۱	۲۳	»	۶۵۶	۱۹	»
۹۰۰	۲۸	»	۷۷۴	۱۱	»	۶۵۹	۸	»
۹۰۶	۱۸	»	۷۷۷	۸	»	۶۶۱	۱۶	»
۹۰۸	۱۳	»	۷۷۸	۱۳	»	۶۶۲	۲۱	»
۹۱۲	۲۴	»	۷۸۵	۹	»	»	۲۴	»
۹۱۶	۵	»	۷۸۶	۱۴	»	»	»	»

سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب
۲۱	۷۳۸	انجیل متی .	۲۵	۱۰۹۰	امیر خسرو دهلوی .	۴	۹۲۵	امیر خسرو دهلوی .
۲۲	۶۲۱	اندرزنامه خواجه نظام- الملک .	۵	۱۱۰۱	»	۱۴	۹۲۶	»
۱۰	۱۱۰۰	»	۶	۱۱۰۹	»	۱۹	۹۳۰	»
۶	۵۸۰	انوری .	۲۳	۱۱۱۳	»	۱۶	۹۴۱	»
۸	۵۸۱	»	۲۶	۱۱۲۳	»	۱۴	۹۴۲	»
۱۱	۵۸۵	»	۲۰	۱۱۲۶	»	۱۳	۹۵۵	»
۱۰	۵۹۶	»	۲۹	»	»	۱۴	۹۷۰	»
۱۹	۶۰۴	»	۷	۱۱۳۲	»	۸	۹۷۴	»
۲۷	۶۱۲	»	۱۴	۱۱۴۲	»	۳	۹۹۵	»
۱۰	۶۱۶	»	۳	۱۱۴۸	»	۳	۱۰۰۲	»
۲	۶۱۸	»	۲۴	۱۱۵۷	»	۱۵	»	»
۶	۶۲۱	»	۱۴	۷۳۳	امیر خلف سجزی .	۱۷	»	»
۲	۶۵۳	»	۱۷	»	»	۱۰	۱۰۱۳	»
۱۲	»	»	۲۶	»	»	۱۸	۱۰۱۸	»
۵	۶۶۵	»	۲۴	۸۷۸	امیر خیزی . (حاج میرزا اسمعیل خان ...)	۲۰	۱۰۲۳	»
۲۱	۶۹۰	»	۲۲	۸۵۱	امیر شاهی .	۲	۱۰۲۷	»
۲۳	۷۰۶	»	۱۱	۹۰۳	»	۲۵	۱۰۳۱	»
۵	۷۰۸	»	۵	۶۶۲	امیر علی شیر .	۱۲	۱۰۳۲	»
۶	»	»	۲۰	۷۸۹	»	۱۷	»	»
۲	»	»	۱۷	۷۹۳	»	»	»	»
۷	۷۰۹	»	۱۰	۹۸۶	»	۲۱	»	»
۴	۷۲۴	»	۶	۱۰۴۵	»	۷	۱۰۵۵	»
۱۵	۷۲۸	»	۱۳	۱۱۳۹	»	۱۹	۱۰۵۷	»
۱۷	»	»	۲۸	۶۹۰	آنجن آرا (فرهنگک...)	۲۰	۱۰۶۷	»

سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۲۳	۹۹۱	انوری .	۱۵	۸۱۰	انوری .	۲۶	۷۴۷	انوری .
۲۵	»	»	۲۴	۸۲۶	»	۲۷	»	»
۱۶	۹۹۲	»	۲۳	۸۳۲	»	۱۱	۷۴۸	»
۱۷	»	»	۲۶	۸۴۱	»	۱۲	»	»
۱۸	»	»	۲۰	۸۵۱	»	۲۵	۷۵۰	»
۱۸	۹۹۳	»	۱۹	۸۵۵	»	۴	۷۵۶	»
۲۵	۹۹۵	»	۲۰	»	»	۱۹	»	»
۲۷	۹۹۷	»	۱۵	۸۶۰	»	۲۰	۷۵۸	»
۸	۱۰۰۱	»	۷	۸۶۱	»	۲۱	»	»
۹	»	»	۲	۸۶۳	»	۲۰	۷۷۰	»
۱۰	»	»	۲۸	۸۶۷	»	۱	۷۷۱	»
۱	۱۰۱۵	»	۸	۸۷۶	»	۶	»	»
۵	۱۰۱۹	»	۸	۸۷۸	»	۲۶	۷۷۴	»
۸	»	»	۳۰	۸۸۲	»	۲۸	»	»
۹	۱۰۲۷	»	۱۸	۸۸۶	»	۱۳	۷۷۷	»
۱۰	»	»	۱۹	»	»	۱۴	»	»
۱۴	۱۰۴۳	»	۲۰	»	»	۱۷	۷۷۹	»
۱۵	»	»	۱۹	۹۱۶	»	۸	۷۸۱	»
۲۰	۱۰۴۴	»	۹	۹۳۴	»	۲۸	۷۸۳	»
۱۸	۱۰۴۵	»	۱۴	»	»	۱۲	۷۸۵	»
۲۲	»	»	۷	۹۶۴	»	۷	۷۹۲	»
۶	۱۰۵۶	»	۲۳	۹۷۴	»	۱۵	»	»
۷	»	»	۲۰	۹۸۱	»	۷	۷۹۶	»
۱۰	»	»	۱۲	۹۹۱	»	۱	۸۰۷	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب
۲۸	۱۰۹۰	انوشیروان .	۸	۵۸۱	انوشیروان .	۱۷	۱۰۶۵	انوری .
۱	۱۰۹۱	»	۲۱	۵۸۳	»	۳	۱۰۶۷	»
۲	»	»	۱۸	۶۰۷	»	۴	»	»
۳	»	»	۱۱	۶۰۸	»	۲۵	۱۰۷۱	»
۴	»	»	۱۲	»	»	۲۲	۱۰۷۷	»
۵	»	»	۱۷	»	»	۲۸	»	»
۶	»	»	۸	۶۲۸	»	۱۱	۱۰۸۲	»
۷	»	»	۱۹	۶۸۴	»	۲۷	۱۰۸۶	»
۸	»	»	۲۹	۶۹۴	»	۵	۱۰۹۴	»
۹	»	»	۱۴	۶۹۸	»	۶	»	»
۱۰	»	»	۱۹	»	»	۷	»	»
۲۵	۱۱۰۸	»	۵	۷۳۰	»	۲۰	۱۰۹۵	»
۶	۱۱۴۲	»	۲۸	۷۶۵	»	۲۲	۱۱۱۸	»
۲۳	۵۷۴	اوحدی .	۸	۷۶۹	»	۲۴	۱۱۱۹	»
۳	۵۷۵	»	۹	۷۷۰	»	۳	۱۱۲۱	»
۱۸	»	»	۹	۷۷۶	»	۲۴	۱۱۳۰	»
۱۲	۵۷۷	»	۲۶	۷۸۴	»	۲۱	۱۱۳۶	»
۲۴	۵۸۰	»	۹	۷۹۷	»	۱۳	۱۱۳۷	»
۴	۵۸۴	»	۲۸	۹۴۶	»	۴	۱۱۴۰	»
۶	»	»	۱۳	۱۰۱۴	»	۲۴	۱۱۴۴	»
۱۰	۵۸۵	»	۱۴	»	»	۱۶	۱۱۴۵	»
۵	۵۹۲	»	۱۸	»	»	۱۷	۱۱۶۹	»
۱۹	»	»	۲۰	»	»	۲۹	»	»
۴	۶۰۳	»	۱۵	۱۰۴۱	»	۱۸	۵۷۹	انوشیروان .

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۸۲۱	۲۲	اوحدي .	۷۵۰	۱۴	اوحدي :	۶۰۳	۶	اوحدي .
۸۲۲	۱۷	»	»	۱۵	»	۶۰۷	۱۲	»
۸۲۷	۱۹	»	۷۵۲	۲۴	»	۶۱۵	۱۳	»
۸۳۳	۲۱	»	۷۵۶	۶	»	۶۲۲	۷	»
۸۴۴	۷	»	۷۵۷	۲۴	»	۶۵۷	۲۱	»
۸۴۷	۱۱	»	۷۶۰	۱۸	»	۶۶۸	۲۸	»
۸۴۸	۱۵	»	۷۶۵	۱۴	»	۶۷۴	۱۳	»
۸۵۰	۱۵	»	۷۶۷	۱۹	»	۶۷۶	۲۶	»
۸۵۵	۲۲	»	۷۷۳	۶	»	۶۸۲	۲۷	»
۸۵۸	۴	»	۷۷۷	۲۱	»	۶۸۶	۲۲	»
»	۹	»	۷۸۷	۱۸	»	۶۸۹	۲۹	»
»	۱۱	»	۷۹۴	۱۸	»	۶۹۸	۲۰	»
۸۵۹	۲۲	»	۷۹۵	۱۱	»	۷۱۲	۲۹	»
۸۶۰	۳	»	۸۰۱	۲۳	»	۷۱۳	۲۰	»
۸۶۱	۲۷	»	۸۱۰	۲۲	»	»	۲۵	»
۸۶۲	۶	»	»	۲۳	»	۷۱۴	۶	»
»	۱۰	»	»	۱۹	»	۷۲۳	۱۶	»
۸۶۵	۱۲	»	»	۲۹	»	۷۴۳	۱۲	»
»	۱۴	»	»	۱۴	»	»	۲۱	»
۸۶۶	۱۵	»	۸۱۹	۱۴	»	»	۲۲	»
۸۷۶	۱۵	»	۸۲۰	۶	»	۷۴۵	۱۲	»
۸۷۹	۳	»	»	۸	»	۷۴۷	۱۴	»
۸۸۳	۹	»	۸۲۱	۳	»	۷۴۸	۲۶	»
۸۸۵	۱۱	»	»	۱۳	»	۷۴۹	۲۶	»

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
اوحدی .	۱۰۷۳	۱۹	اوحدی .	۹۷۷	۲۷	اوحدی .	۹۲۱	۸
»	»	۲۶	»	۹۸۳	۲۷	»	»	۲۰
»	۱۰۸۱	۱۱	»	۱۰۰۰	۱۲	»	۹۲۲	۱۰
»	۱۰۸۲	۸	»	۱۰۰۵	۱۵	»	۹۲۳	۶
»	»	۱۸	»	۱۰۰۶	۱۵	»	»	۷
»	»	۲۶	»	۱۰۰۷	۶	»	»	۲۲
»	۱۰۸۳	۸	»	»	۲۲	»	»	۲۸
»	»	۱۲	»	۱۰۰۸	۱۵	»	۹۲۵	۲۶
»	»	۲۰	»	»	۲۶	»	۹۲۶	۲۲
»	۱۰۸۴	۱۶	»	۱۰۱۰	۸	»	»	۲۵
»	۱۰۸۶	۲۳	»	۱۰۱۱	۲۲	»	۹۳۳	۲۹
»	۱۰۸۷	۱۴	»	۱۰۲۴	۲۲	»	۹۳۸	۸
»	۱۰۸۸	۴	»	۱۰۳۳	۲۲	»	۹۴۰	۲۵
»	۱۰۹۲	۱۱	»	۱۰۵۰	۹	»	۹۴۲	۷
»	۱۰۹۶	۲	»	۱۰۵۵	۲۱	»	»	۸
»	۱۱۰۰	۱۸	»	۱۰۵۹	۲	»	»	۲۱
»	۱۱۰۶	۱۷	»	»	۱۷	»	۹۴۹	۲۲
»	۱۱۰۷	۲	»	۱۰۶۴	۱۹	»	»	۲۲
»	۱۱۰۹	۲۵	»	»	۲۵	»	۹۵۰	۲۱
»	۱۱۱۰	۲	»	۱۰۷۰	۱۴	»	۹۵۷	۷
»	»	۱۱	»	۱۰۷۱	۱۵	»	»	۹
»	»	۲۱	»	»	۲۱	»	۹۵۹	۲۸
»	»	۲۵	»	۱۰۷۲	۱۶	»	۹۶۱	۱۷
»	۱۱۱۱	۱۹	»	۱۰۷۳	۱۰	»	»	۲۲

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۸۲۱	۲۲	اوحدي .	۷۵۰	۱۴	اوحدي :	۶۰۳	۶	اوحدي .
۸۲۲	۱۷	»	»	۱۵	»	۶۰۷	۱۲	»
۸۲۷	۱۹	»	۷۵۲	۲۴	»	۶۱۵	۱۳	»
۸۳۳	۲۱	»	۷۵۶	۶	»	۶۲۲	۷	»
۸۴۴	۷	»	۷۵۷	۲۴	»	۶۵۷	۲۱	»
۸۴۷	۱۱	»	۷۶۰	۱۸	»	۶۶۸	۲۸	»
۸۴۸	۱۵	»	۷۶۵	۱۴	»	۶۷۴	۱۳	»
۸۵۰	۱۵	»	۷۶۷	۱۹	»	۶۷۶	۲۶	»
۸۵۵	۲۲	»	۷۷۳	۶	»	۶۸۲	۲۷	»
۸۵۸	۴	»	۷۷۷	۲۱	»	۶۸۶	۲۲	»
»	۹	»	۷۸۷	۱۸	»	۶۸۹	۲۹	»
»	۱۱	»	۷۹۴	۱۸	»	۶۹۸	۲۰	»
۸۵۹	۲۲	»	۷۹۵	۱۱	»	۷۱۲	۲۹	»
۸۶۰	۳	»	۸۰۱	۲۳	»	۷۱۳	۲۰	»
۸۶۱	۲۷	»	۸۱۰	۲۲	»	»	۲۵	»
۸۶۲	۶	»	»	۲۳	»	۷۱۴	۶	»
»	۱۰	»	»	۱۹	»	۷۲۳	۱۶	»
۸۶۵	۱۳	»	»	۲۹	»	۷۴۳	۱۲	»
»	۱۴	»	»	۱۴	»	»	۲۱	»
۸۶۶	۱۵	»	۸۱۹	»	»	»	۲۲	»
۸۷۶	۱۵	»	۸۲۰	۶	»	۷۴۵	۱۲	»
۸۷۹	۳	»	»	۸	»	۷۴۷	۱۴	»
۸۸۳	۹	»	۸۲۱	۳	»	۷۴۸	۲۶	»
۸۸۵	۱۱	»	»	۱۳	»	۷۴۹	۲۶	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب.
۱۹	۱۰۷۳	اوحدى .	۲۷	۹۷۷	اوحدى P.	۸	۹۲۱	اوحدى .
۲۶	»	»	۲۷	۹۸۳	»	۲۰	»	»
۱۱	۱۰۸۱	»	۱۲	۱۰۰۰	»	۱۰	۹۲۲	»
۸	۱۰۸۲	»	۱۵	۱۰۰۵	»	۶	۹۲۳	»
۱۸	»	»	۱۵	۱۰۰۶	»	۷	»	»
۲۶	»	»	۶	۱۰۰۷	»	۲۲	»	»
۸	۱۰۸۳	»	۲۲	»	»	۲۸	»	»
۱۳	»	»	۱۵	۱۰۰۸	»	۲۶	۹۲۵	»
۲۰	»	»	۲۶	»	»	۲۲	۹۲۶	»
۱۶	۱۰۸۴	»	۸	۱۰۱۰	»	۲۵	»	»
۲۴	۱۰۸۶	»	۲۲	۱۰۱۱	»	۲۹	۹۳۳	»
۱۴	۱۰۸۷	»	۲۲	۱۰۲۴	»	۸	۹۳۸	»
۴	۱۰۸۸	»	۲۲	۱۰۳۳	»	۲۵	۹۴۰	»
۱۱	۱۰۹۲	»	۹	۱۰۵۰	»	۷	۹۴۲	»
۲	۱۰۹۶	»	۲۱	۱۰۵۵	»	۸	»	»
۱۸	۱۱۰۰	»	۲	۱۰۵۹	»	۲۱	»	»
۱۷	۱۱۰۶	»	۱۷	»	»	۲۲	۹۴۹	»
۲	۱۱۰۷	»	۱۹	۱۰۶۴	»	۲۳	»	»
۲۵	۱۱۰۹	»	۲۵	»	»	۲۱	۹۵۰	»
۲	۱۱۱۰	»	۱۴	۱۰۷۰	»	۷	۹۵۷	»
۱۱	»	»	۱۵	۱۰۷۱	»	۹	»	»
۲۱	»	»	۲۱	»	»	۲۸	۹۵۹	»
۲۵	»	»	۱۶	۱۰۷۲	»	۱۷	۹۶۱	»
۱۹	۱۱۱۱	»	۱۰	۱۰۷۳	»	۲۲	»	»

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
اوحدی .	۱۱۱۲	۵	اوحدی .	۱۱۶۱	۸	ایرج میرزا .	۸۴۲	۱۱
»	»	۱۱	»	»	۲۱	»	۸۵۵	۱۲
»	»	۱۶	»	۱۱۶۲	۱۰	»	۸۶۳	۱۲
»	»	۱۸	»	۱۱۶۹	۱۲	»	۸۷۲	۵
»	»	۲۲	»	»	۱۴	»	۸۷۳	۱۱
»	۱۱۱۴	۱۰	اوحدی کازرونی .	۶۷۰	۶	»	۹۲۵	۸
»	»	۱۲	اوراق تألیف صولبی .	۱۰۶۰	۱۴	»	۱۰۰۴	۱۹
»	»	۱۵	اوصاف الاشراف خواجه نصیرالدین طوسی .	۶۸۶	۲۵	»	۱۰۳۰	۱۱
»	»	۱۷	»	۶۹۵	۳۰	»	۱۰۸۳	۱۵
»	۱۱۱۷	۲	اویس قرنی .	۸۷۰	۲۷	»	۱۱۰۲	۱۲
»	»	۱۵	اهلی شیرازی .	۷۴۹	۲۴	»	»	۲۸
»	۱۱۱۹	۱	ایرج میرزا .	۵۷۴	۶	»	۱۱۳۵	۲۲
»	۱۱۲۰	۱۷	»	۵۸۱	۱	ایلدکزی . (اتابک ...)	۸۷۵	۱۴
»	۱۱۲۱	۱۴	»	۵۸۲	۲۶	ایوب .	۱۰۵۱	۱۵
»	»	۱۵	»	۶۰۵	۲۲	»	»	۱۶
»	۱۱۳۴	۲۲	»	۶۰۷	۲۳	»	»	۱۷
»	۱۱۳۷	۲۸	»	۶۷۷	۱۲	»	»	۱۹
»	۱۱۴۰	۱۶	»	۶۹۰	۲	پ	»	»
»	۱۱۴۵	۳	»	۷۵۲	۱۲	بابا افضل .	۶۸۴	۱۳
»	۱۱۵۴	۶	»	»	۱۷	»	۷۶۹	۲۰
»	»	۷	»	۷۸۲	۱۲	باباطامن .	۵۹۹	۲۴
»	۱۱۵۸	۲۳	»	۸۰۶	۱۸	»	۶۷۷	۲۴
»	۱۱۶۰	۱۸	»	۸۱۲	۲	»	۷۵۷	۱۱
»	۱۱۶۱	۳	»	۸۲۹	۱۵	»	۷۵۸	۱۸

فهرست اسما رجال وکتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وکتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وکتب	صفحه	سطر
یاطاهر .	۸۲۲	۱	برون . (رفسورادوار...)	۹۵۹	۶	بنی عباس .	۷۸۴	۶
>	۸۴۲	۱۷	برهان الدین تبریزی .	۷۰۴	۲۲	بو الحسن .	۷۷۷	۱۲
>	۱۰۱۸	۸	برهان قاطع .	۶۸۶	۲۰	>	>	۱۶
>	۱۱۳۶	۱۳	>	۶۹۴	۳۰	بو الحسن الخارجی .	۱۱۳۲	۲۶
>	۱۱۵۷	۷	>	۷۳۴	۱۹	بو العلا . رجوع به ابوالعلا شود .		
یاقراصفهانى (میرزا...)	۱۱۶۹	۲۷	>	۷۵۱	۶	بو القاسم رازی .	۱۱۶۷	۲۵
یاقرکاشی .	۸۸۵	۲۳	>	۹۳۷	۳۰	>	>	۲۶
بایزید بسطامی .	۶۸۷	۴	بزرجمهر .	۵۸۸	۲۲	>	>	۲۷
>	۱۰۷۷	۴	>	۶۹۴	۲۹	>	۱۱۶۸	۱
بجری .	۱۰۶۰	۱۸	>	۷۲۱	۵	بو المثل بخاری .	۹۲۲	۲۴
بدایمی بلخی .	۵۹۰	۸	>	۷۲۹	۱۴	بو الهیثم . (قاضی...)	۱۱۶۷	۲۸
>	۶۳۷	۲۶	>	۸۵۵	۸	بو تراب . رجوع به ابی طالب شود .		
>	۹۲۲	۲۲	>	۹۴۷	۲	بوذر . رجوع به ابوذر شود .		
>	۱۰۹۶	۲۷	>	۱۰۱۴	۱۳	بوسهل .	۹۰۲	۲۲
بدخشى .	۶۸۲	۷	>			بوسعیدمهنته . رجوع به ابوسعید ابوالخیر شود .		
بدرجارجمی .	۵۷۵	۱۶	>			بوطاهر خاتونی .	۸۷۹	۷
>	۶۷۸	۱۷	بزرگ نیا .	۶۰۹	۲۳	بوطاهر خسروانی . رجوع به خسروانی شود .		
>	۷۶۲	۲۲	بسحق اطعمه .	۶۲۹	۹	بوعلی .	۸۴۴	۲
>	۷۴۱	۱۸	بشرین حارث . (ابونصر...)	۷۰۰	۲۸	بوعلی . رجوع به ابوعلی سینا شود .		
>	۱۱۳۰	۲۵	بشر حافی .	۹۷۸	۵	بولهب . رجوع به ابولهب شود .		
>	۱۱۴۰	۶	بقر اطیس .	۹۵۶	۹	بونصر . (قاضی...)	۸۶۱	۴
بدیع الدین نرگو .	۷۰۷	۱۶	بلال حبشی .	۶۹۶	۸	بونصر . (میر...)	۸۵۶	۲۱
>	۸۵۶	۲۷	>	>	>	بونصر مشکان .	۵۷۷	۶
برون . (رفسورادوار...)	۷۴۲	۱۵	بلمم .	۱۰۷۸	۸	بوهریره . رجوع به ابوهریره شود .		
						بوئیته .	۶۹۹	۲۰
						بهاء الدین ولد .	۱۰۸۷	۲۸
						>	۱۱۶۷	۲۱

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
بهاپی .	۶۰۰	۲۹	بهار . (میرزا محمد تقیخان ملك الشعراء...)	۶۶۱	۴			
>	۶۲۱	۱۸	>	۷۱۰	۹			
>	>	۲۵	>	۷۶۹	۲۲			
>	۶۷۷	۱۵	>	۸۴۳	۲۵			
>	۶۸۹	۱۱	>	۸۵۴	۱۲			
>	>	۵	>	۸۶۰	۵			
>	۷۰۰	۱۷	>	۸۸۷	۳			
>	۷۱۰	۷	>	۸۸۹	۲۱			
>	۷۳۰	۸	>	۹۲۸	۲۸			
>	۸۱۱	۲۹	>	۹۵۱	۴			
>	۸۶۲	۴	>	۹۵۵	۵			
>	۸۷۳	۱۴	>	۹۷۰	۱۸	پیشانی . (ملا... لر .)		
>	۸۹۰	۶	>	۱۰۱۰	۲۷	پندار رازی .		
>	۹۶۶	۴	>	۱۰۲۴	۱۸	پوراندهخت .		
>	۹۹۶	۱۰	>	۱۰۴۱	۱۲	پورتکین .		
>	>	۱۱	>	۱۰۴۴	۱۹	پوریای ولی .		
>	>	۱۲	>	۱۱۰۶	۲۵	>		
>	۱۰۰۲	۲۲	>	۱۱۳۱	۲۷	>		
>	>	۲۴	>	۱۱۶۳	۸	>		
>	۱۰۴۸	۱۸	بهرام .	۶۲۸	۱	>		
>	۱۰۹۹	۱۶	بهرامشاه .	۸۹۹	۱۳	>		
>	>	۱۹	بهن .	۶۳۵	۱۱	>		
>	۱۱۱۲	۲۰	بو .	۸۲۹	۱۲	>		
بهار . (میرزا محمد تقیخان ملك الشعراء...)	۶۵۴	۲۴	بیرامخان .	۱۱۴۰	۱۲	بیر بوداق .		

فهرست اسمااء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب	صفحه	سطر
تاریخ گزیده .	۸۵۳	۵	تاریخ سلاجقه کرمان .	۹۹۷	۲۳	تاج الدین آبی .	۸۱۹	۱۶
»	۸۵۵	۸	»	۱۰۹۰	۴	تاج الدین (میر...)	۸۵۶	۲۴
»	»	۲۰	»	۱۱۵۵	۹	تاج مآثر .	۱۱۰۹	۸
»	۸۵۸	۲۱	تاریخ سیستان .	۷۱۲	۲۱	تاریخ ادب پروفیسور ادوار یرون .	۹۵۹	۶
»	۸۷۰	۲۷	»	۷۵۸	۵	تاریخ جهانگشای جوینی .	۶۰۴	۲۱
»	۹۱۶	۲۵	»	۷۷۲	۲۴	»	۶۵۲	۱۲
»	۹۳۱	۲۴	»	۸۲۸	۷	»	۶۶۳	۱۷
»	۹۴۷	۲	»	۸۵۰	۱۹	»	۸۴۵	۱۳
»	۹۴۹	۱۱	»	۱۰۰۸	۱۲	»	۱۰۷۰	۱۷
»	۹۵۶	۹	»	۱۰۱۱	۲۳	تاریخ سلاجقه کرمان .	۵۷۹	۲۶
»	۹۷۴	۵	»	۱۱۳۳	۲	»	۶۰۲	۲۵
»	۱۰۲۶	۲۸	تاریخ طبرستان .	۹۰۳	۲۳	»	۶۰۴	۲۳
»	۱۰۵۱	۲۱	»	۹۲۷	۱۰	تاریخ گزیده .	۶۳۵	۲۱
»	۱۰۷۳	۲۳	»	۶۰۲	۱۴	»	۷۰۴	۶
»	۱۱۶۴	۲۶	»	۶۶۵	۱۵	»	۷۳۶	۱۲
»	۱۱۷۰	۲۷	»	۶۷۳	۲۶	»	۷۸۰	۲۷
تاریخ کیلان مرعشی .	۶۶۱	۲	»	۷۰۰	۲۹	»	۷۸۱	۲۲
»	۶۹۵	۱۷	»	۷۶۱	۸	»	۷۹۶	۸
»	۹۷۲	۲۰	»	۷۶۵	۲۸	»	۸۱۹	۴
»	۹۹۸	۷	»	۷۶۶	۷	»	۸۵۵	۲
»	۱۱۰۷	۲۷	»	۷۶۷	۴	»	۸۷۵	۱۵
تجلی لاهیجی .	۵۷۶	۳	»	»	۱۰	»	۹۲۲	۲
تجلی (ملا...)	۶۳۳	۲۱	»	۷۷۸	۴	»	۹۹۵	۷
»	۱۱۱۸	۱۴	»	۸۲۶	۲	»		

سطر	صفحة	فهرست اسماء رجال وكتب.	سطر	صفحة	فهرست اسماء رجال وكتب.	سطر	صفحة	فهرست اسماء رجال وكتب.
٢٠	٨٢٨	جامع التمثيل .	٢٨	٧١٦	جامع التمثيل .	٢٥	١٠٦٨	تحفة الأبرار جامي .
٢٣	»	»	١٤	٧١٧	»	٢٩	٧٥٨	تحفة المراقبين خاقاني .
٢٧	»	»	١٦	٧٢٦	»	١	١١٢٥	»
١٦	٨٤٤	»	٢٣	»	»	٢٨	٦٣٨	ترك .
٢٧	٨٤٩	»	١٩	٧٤٧	»	٦	٧٠٠	»
٤	٨٥٥	»	٣	٧٥٤	»	٧	»	»
٦	»	»	١٠	»	»	٨	»	»
٢٣	»	»	٢٤	٧٥٩	»	٦	٩٣٥	»
٣٠	٨٥٨	»	١١	٧٦١	»	٤	٩٥٩	تسيت سيانوف .
٢١	٨٦٠	»	١٩	»	»			تعزیه . رجوع به شبيه شود .
٥	٨٦٨	»	٢٠	٧٨٥	»	٩	٨٥٥	توراة .
١٧	٨٨٠	»	٢١	»	»			ج
٢١	»	»	٢٣	٧٨٩	»	١٧	٥٩١	جامع التمثيل .
١٩	٨٨٥	»	١٠	٨٠٣	»	٢٠	٦٠٦	»
٢٦	»	»	١٠	٨٠٤	»	٣	٦٠٧	»
١٩	٩٠٣	»	١٤	»	»	١٢	٦١٠	»
١٦	٩٠٤	»	١٤	٨٠٧	»	٦	٦٨٧	»
١٢	٩٠٥	»	٥	٨٠٨	»	٢٢	٦٨٨	»
١٤	»	»	٨	٨١٠	»	٢٦	٦٩١	»
٢٦	٩١٣	»	٢٤	٨١٣	»	١٠	٦٩٢	»
٦	٩١٥	»	١٩	٨١٤	»	٨	٦٩٥	»
١٢	٩٢٢	»	١٧	٨٢٥	»	١٦	٦٩٦	»
٦	٩٢٤	»	٣	٨٢٨	»	١٢	٧٠٣	»
١	٩٢٥	»	١٥	»	»	١١	٧١٢	»

- رجوع به دیگران کاشتنند . . . شود .
- ۵ چوپو لیست این مرگ کانجام کار
رجوع به از مرگ خود . . . شود .
- چوپیدا شد ز پشت پرده دلدار
رجوع به تیمم باطل است . . . شود .
- چوپیدا شود دشمنی کینه جوی
چو با او نشاید نبرد آزمود
چوپیرایه دان بند بر پای مرد . . .
ناسود مندم چراست ز فرمان او هیچگونه مکرد . . .
از سلسله . . . مواوی .
- ۱۰ چوپیروز گردی بترس از خدای
چوپیروز گردی ز تن خون مریز
رجوع به میتوان کشت . . . شود .
- چوپیروز گشتی بترس از گزند
چوپیروز گشتی بزرگی نمای
چوپیریت سیمین کند گوشوار
نظیر : چوپیکوی گردد ز سر بر سفید
چون مشک کیسوی تو بکافور شد بدل
تزیید مرا با جوانان جمید
اگر شاه هر هفت کشور بود
هر آنکه که موی سیه شد سفید
نسرین زنج صنم چکنم اکنون
پیامیست از مرگ موی سفید
عمدا همی نهان کند آن ماه سیم تن
داند که بوی مشک ز کافور کم شود
عروس جوان گفت بایر شاه
زان پیش که دل داد جوانی داد است
چون روز بمن نشان پیری بنمود
ای موی سفید هیچ آزمت نیست
- همان از کهمین ها سپه را بیای . اسدی .
که شد دشمن بد کنش در گریز . فردوسی .
- که یکسان نگردد سپهر بلند . فردوسی .
بهر نیکئی نیکئی بر فرای . فردوسی .
از آن پس تو جز گوش رفتن مدار (۱) . فردوسی .
- بیاید کسستن ز شادی امید . فردوسی .
زین پس مکیر دامن خوبان مشک خط . ظهیر فارابی .
که بر عارضه صبح پیری دمید . سعدی .
چو آمیزه مو شد مکدر بود . اسدی .
بیودن نهاند فراوان امید . فردوسی .
کز عارضین نبشته چو نسرینم ؟ . ناصر خسرو .
بیودن چه داری تو چندین امید . فردوسی .
موی سیاه خویش زموی سفید من
کافور من نخواهد بامشک خویشتن . معزی .
که موی سفید است مار سیاه . بدایعی بلخی .
اندر سر من موی سفید افتاد است
آن صبح که از شب جوانی زاد است . مجرب یلقانی .
بر من بجز از تاختن گرمت نیست

سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال و کتب.
۲۵	۹۵۳	جامی .	۱۰	۷۹۹	جامی .	۲۶	۱۱۶۸	جامع التمثیل .
۱۱	۹۶۳	>	۲۴	۸۰۱	>	۲۵	۶۸۸	جامع الحکایات عوفی .
۱۰	۹۶۶	>	۱۰	۸۰۷	>	۱۸	۸۹۹	جامع التوارخ رشیدی .
۹	۹۸۳	>	۱۴	۸۰۸	>	۸	۶۰۸	جامی .
۲	۹۹۳	>	۱۷	۸۱۷	>	۲۵	۶۰۹	>
۲۳	>	>	۲۹	۸۲۴	>	۲۰	۶۱۲	>
۱۷	۱۰۲۰	>	۱۹	۸۲۹	>	۱	۶۱۳	>
۸	۱۰۳۲	>	۱۸	۸۳۱	>	۲	>	>
۲۰	۱۰۳۴	>	۶	۸۴۵	>	۱۴	۶۱۶	>
۲۰	۱۰۴۱	>	۷	۸۴۷	>	۲	۶۴۰	>
۸	۱۰۵۱	>	۲۹	۸۵۱	>	۱۸	۶۵۱	>
۲۴	۱۰۵۲	>	۹	۸۵۴	>	۱۷	۶۵۲	>
۴	۱۰۵۳	>	۲۷	>	>	۲۸	۶۵۷	>
۵	۱۰۶۱	>	۷	۸۶۶	>	۱۸	۶۶۹	>
۲۴	۱۰۶۸	>	۱۹	۸۷۳	>	۱۰	۶۷۲	>
۲۷	۱۰۷۱	>	۱۴	۸۹۳	>	۲۰	۶۷۳	>
۲۷	۱۰۷۲	>	۱۶	۹۰۸	>	۲۰	۶۷۷	>
۲۲	۱۰۷۵	>	۲۹	۹۰۹	>	۱۱	۶۷۸	>
۲۵	۱۰۸۸	>	۹	۹۱۲	>	۲۶	۷۳۸	>
۱۵	۱۰۹۲	>	۲	۹۲۱	>	۴	۷۴۰	>
۴	۱۱۰۳	>	۲۱	۹۲۵	>	۲۰	۷۸۲	>
۲۷	۱۱۰۹	>	۱	۹۲۶	>	۱۴	۷۹۱	>
۹	۱۱۱۷	>	۲۱	۹۴۰	>	۱۲	۷۹۴	>
۱۱	۱۱۳۱	>	۲۸	۹۵۱	>			

فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر
حافظ .	۵۸۶	۱۴	جمه .	۱۱۴۸	۱۲	جامی .		
>	۵۸۸	۱۵	>	۱۱۵۰	۶	>		
>	۵۹۲	۱۲	چنگ خطی متعلق به آقا سید عبدالرحیم خلخالی .	۱۱۵۴	۲۲	>		
>	۶۰۴	۶	جفید بغدادی .	۱۱۵۵	۲۵	>		
>	>	۲۰	جواهر الکلام .	۱۱۵۶	۹	>		
>	۶۰۵	۱	جوهری مستوفی .	>	۲۱	>		
>	۶۱۰	>	ج	۱۱۶۷	۱۵	>		
>	۶۱۳	>	چنگیز خان .	۱۱۶۹	۲۲	>		
>	۶۱۹	>	چهار مقاله نظامی عروض	۷۵۱	۳	جبله .		
>	۶۲۰	>	چهل طوطی .	>	۴	>		
>	۶۴۵	>	ح	۵۸۰	۳	جعی .		
>	۶۵۱	>	حاتم طی .	>	۶	>		
>	>	۳۵	>	>	۸	>		
>	۶۵۲	۱۹	>	>	۱۰	>		
>	۶۵۴	۲۱	حارث .	>	۱۵	>		
>	۶۵۶	۲۷	حاتیه احیاء العلوم خطی .	۱۰۶۸	۲۵	جلالای طباطبا .		
>	۶۵۸	۱۶	حافظ .	۱۰۶۹	۱۹	>		
>	۶۵۹	۲	>	>	>	جلال الممالک . رجوع به ایرج میرزا شود .		
>	>	۱۹	>	>	>	جلوه . رجوع به ابوالحسن جلوه شود .		
>	۶۶۶	۸	>	۵۷۹	۱۶	جمال اصفهانی .		
>	۶۶۹	۱۱	>	>	>	جمال الدین ازهری هروی . رجوع به ازهری شود .		
>	>	۱۵	>	>	>	جمال الدین عبدالرزاق . رجوع به عبدالرزاق شود .		
>	۶۷۴	۹	>	>	>	جم . رجوع به جمشید شود .		
>	۶۷۹	۵	>	۵۹۵	۲۱	جمشید .		
>	>	>	>	۸۶۰	۱۳	>		
>	>	>	>	۸۷۰	۲۰	>		

- (ولیکن من ترا زان بر کزیدم کجا از زیرکان ایون شنیدم...) ویس ورامین .
- ۵ چو حلوا خام باشد علت آرد . (زکار خام کس سودی ندارد...) جامی .
چو خر در گل افتد کسی نیک تر نکوشد بزور از خداوند خرد . اسدی .
رجوع به مادر را دل سوزد... شود .
چو خریدی بز رگ آورد دست برد به از صد بز رگمان که شان کار خرد . اسدی .
چو خرسند باشی تن آسان شوی چو آوری زان هر اسان شوی . فردوسی .
رجوع به طمع آرد... شود .
- چو خرسند گشتی بداد خدای تو انگر شدی یکدل و پا کرای (... که آزاد داری
تنت را زرنج تن سرد بی از بهتر که کنج) فردوسی .
- ۱۰ چو خرمن بر گرفتگی گاو مفروش (... که دون همت کند نعمت فراموش) سعدی .
رجوع به چوبه کشتی... شود .
چو خسی را در افکند در دیده کس ز خود بپایدش گریه کردن نه خس . (مکن
جز نژاده بشغل ارجمند که تا در نیاید بدولت کزند...) امیر خسرو .
- ۱۵ چو خسرو بپیداد کارد درخت بگردد از او پادشاهی و بخت . فردوسی .
رجوع به اسکندر رومی را... شود .
چو خسرو شدی بندگی را بکوش . (چه گفت آن سخن گوی با ترس و هوش...) فردوسی .
چو خشم آری مشو چون آتش تیز کز آتش بخردان راهست پرهیز . ناصر خسرو .
چو خواهی بغمادهد خانه را چه چاره ز تاراج بیگانه را . امیر خسرو .
چو خواهی عین باشد چه لذت از عذراش . (هزار معنی عذرا بگفت بنده ولیک...) سنائی .
- ۲۰ چو خواهد بد درخت راست بالا چو بر روید شود ز آغاز پیدا . ویس ورامین .
رجوع به سالی که نکوست... شود .
چو خواهد بدن مرگ فرجام کار چه در بزم مردن چه در کارزار . اسدی .
چو خواهد بود بر شاخ اندکی بار بنوروز آن بود بر شاخ دیدار . ویس ورامین .
رجوع به سالی که نکوست... شود .
- ۲۵ چو خواهد بود روز برف و باران پدید آید نشان از بامدادان . ویس ورامین .
رجوع به سالی که نکوست... شود .
چو خواهد بود سال بد بکیهان پدید آید و خشکی در زمستان . ویس ورامین .
چو خواهد بود نیهای گمان بود ندارد خوردن تیمار و غم سود . ناصر خسرو .
رجوع به اذاجاء القضاء... شود .

رفت ابرو شرا درست کند چشمش را کور کرد. نظیر: ای وای که بدنش بدتر شد. رفت بهترش کند بدتر شد. هین لین و اوددّت العین.

رفت بنان برسد بجان رسید.

رفت بهترش کند بدتر شد. رجوع به رفت ابرو شرا... شود.

رفتم ثواب کنم کباب شدم. درازاه یکی بدی دیدم.

رفتم خانه خاله دلم و اشه خاله خسید دلم پوسید. و اشه، یعنی باز شود و خسید مخفف خسید است.

رفتم شهر کور ها دیدم همه کور من هم کور. گویند وقتی منجمی خبر داد

فلان روز بارانی بارد که هرکس قطره از آن نوشد دیوانه شود. پادشاه بوزیر امرداد

انباری از آب کردند و در آن استوار ساختند تا آب باران نیامزد. باران موعود بیامد

و مردمان مملکت از آن یاشامیدند و بجملگی دیوانه شدند مگر پادشاه و وزیر که با آب

ذخیره همچنان عاقل مانده و در اعمال و اقوال دیوانگان بحیرت و اسف میدیدند. عاقبت

شاه از مشاهده آن اوضاع بجان آمده بوزیر گفت مرا بیش طاقت تحمل نمانده است و

نزدیک است تا خود را هلاک سازم. وزیر گفت هلاک کردن خویش نمی باید ما نیز

چون آنان شویم و مشکلات کنونی از بیش برخیزد. گفت چگونه چون آنان توان شد.

گفت از همان آب ما نیز می آشامیم. پادشاه رضاداد و چنین کردند و چون آندو نیز دیوانه

شدند از رنج و تعب پیشین یاسودند. نظیر: خواهی نشوی رسوا مهرنگک جماعت شو.

چون بدر خانه زنگی شوی روی چو گلنارت چون قارکن. ناصر خسرو.

حسین اذا كنت فی بلدة غریباً فعاشر باءها. منسوب بعلی علیه السلام.

رفتند و روند دیگران هم. (کو خسرو کیقباد و کو جم...). رجوع به از مرگ

خود چاره نیست... شود

رفتند و ما هم میرویم. رجوع به از مرگ خود چاره نیست... شود.

رفتم با خودم آمدنم با خدا. ندانم کی باز کردم.

رفتم و نشستن به که دیدن و گسستن. سعدی. رجوع به آهسته برو همیشه... شود

رفتمی میروم و آمدنی میاید شدنی میشود و غصه بما میماند.

نظیر کل آت آت.

رفت در فروتسی است. منسوب باویس قرنی. از تاریخ گزیده.

رفیقم هم سوخت. (بگو...). پادشاهی برزنده پوشی شفقت آورد و او را از مطبخ

خاص مادام العمر وظیفه و اجری فرمود وزیر گفت روا نباشد کاهلان را بر آفت سلطان امیدوار

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وکتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وکتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وکتب.
۶	۱۱۰۷	حافظ .	۲۶	۱۰۲۹	حافظ .	۲۸	۹۰۹	حافظ .
۱۳	۱۱۱۷	>	۸	۱۰۴۰	>	۲۰	۹۱۰	>
۲۵	۱۱۱۸	>	۴	۱۰۴۳	>	۱۹	۹۱۳	>
۲۶	>	>	۸	۱۰۴۵	>	۱۶	۹۳۸	>
۱۵	۱۱۲۰	>	۱۹	۱۰۵۰	>	۱۷	۹۳۹	>
۲۳	>	>	۶	۱۰۵۱	>	۲۱	>	>
۲۰	۱۱۲۴	>	۱۴	۱۰۵۲	>	۱۰	۹۴۸	>
۲	۱۱۲۶	>	۱	۱۰۵۷	>	۱۲	>	>
۲	۱۱۳۳	>	۲۳	۱۰۵۸	>	۵	۹۵۰	>
۱۸	۱۱۳۹	>	۱	۱۰۶۱	>	۱۸	۹۵۳	>
۲۸	۱۱۴۷	>	۵	۱۰۶۴	>	۲۵	۹۸۹	>
۵	۱۱۵۰	>	۶	۱۰۶۵	>	۱۶	۹۹۰	>
۱۸	>	>	۷	>	>	۹	۹۹۸	>
۶	۱۱۵۳	>	۸	>	>	۱	۹۹۹	>
۵	۱۱۵۴	>	۲۶	۱۰۶۶	>	۱۲	۱۰۰۹	>
۱	۱۱۵۶	>	۱۱	۱۰۶۷	>	۱۳	>	>
۱۰	۱۱۶۲	>	۱۱	۱۰۶۸	>	۱۴	>	>
۲۲	۱۱۶۳	>	۱۲	>	>	۲۹	>	>
۲۸	۱۱۶۶	>	۱۲	۱۰۸۴	>	۱۷	۱۰۱۲	>
۲۳	۱۰۲۷	حالتی .	۲۷	>	>	۱۷	۱۰۱۳	>
۸	۶۹۶	حبش .	۱۳	۱۰۸۸	>	۳	۱۰۱۴	>
۱۰	>	>	۲۰	۱۱۰۰	>	۳	۱۰۱۵	>
۳	۷۵۱	حجاج ابن يوسف ثقفی .	۱۵	۱۱۰۱	>	۲	۱۰۲۴	>
		حجة الاسلام نیر نیریزی . رجوع به نیر شود .	۳	۱۱۰۲	>	۱۱	۱۰۲۶	>

لب

صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب.	صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب.	صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب.
۱۰۷۷	۸	حدیث .	۸۵۷	۲۶	حدیث .	۱۱۴۷	۲	حدائق البحر خواجہ رشید الدین وطواط .
۱۰۸۹	۲۶	>	۸۶۳	۹	>	۵۷۳	۹	حدیث .
۱۰۹۰	۲۸	>	>	۲۵	>	۵۷۸	۹	>
۱۰۹۲	۱۲	>	۸۸۰	۱۶	>	۵۸۴	۲۶	>
۱۰۹۹	۱۵	>	۸۹۳	۲۷	>	۶۰۰	۲۱	>
۱۱۰۹	۲۶	>	۹۰۵	۱۸	>	۶۲۷	۲۹	>
۱۱۱۱	۳	>	۹۱۹	۱۳	>	۶۴۹	۸	>
>	۲۰	>	۹۲۶	۲۸	>	۶۵۷	۲۲	>
۱۱۱۴	۱۸	>	۹۳۰	۴	>	۶۵۹	۴	>
>	۲۴	>	۹۳۷	۷	>	۶۷۶	۲۹	>
۱۱۱۵	۷	>	۹۷۶	۴	>	۶۷۷	۱	>
>	۱۹	>	۹۷۸	۱۷	>	۶۸۸	۲۹	>
>	۲۱	>	۹۸۹	۹	>	۶۸۹	۲	>
۱۱۱۷	۲۴	>	۹۹۶	۹	>	۶۹۳	۲۵	>
۱۱۱۹	۲۲	>	۱۰۰۷	۵	>	۶۹۷	۲	>
۱۱۴۶	۵	>	۱۰۲۱	۱۲	>	۷۰۶	۲۸	>
۱۱۴۹	۱۷	>	۱۰۴۲	۲۷	>	۷۴۰	۱۷	>
۱۱۶۴	۱۵	>	۱۰۵۶	۲	>	۷۴۱	۲	>
۱۱۶۶	۲۵	>	۱۰۵۹	۴	>	۷۶۷	۲	>
۱۱۶۹	۶	>	>	۶	>	>	۱۶	>
۶۱۷	۱۵	حدیث قدسی .	>	۶	>	>	۲۴	>
۱۰۴۸	۱۹	>	۱۰۶۳	۱	>	۷۷۸	۵	>
۷۳۹	۹	حسن ابن علی علیہ السلام .	۱۰۶۴	۲۷	>	۸۱۷	۲۶	>
>	۱۰	>	۱۰۷۳	۹	>	۸۵۲	۲۸	>

لج

سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۱	۷۰۵	خاقانی .	۱	۸۰۱	حصین نسفی .			حصین ابن علی علیه السلام .
۵	۷۳۴	>			حکیم غزنوی . رجوع به سنائی شود .	۲۰	۱۱۱۵	>
۱۴	>	>	۱۱	۹۷۲	جدالله مستوفی .	۸	۶۹۶	حسن بصری .
۱۷	۸۰۳	>	۷	۹۴۴	حیدالدین . (قاضی ...)	۱۸	۱۰۵۳	>
۲۰	۸۱۰	>	۲	۵۸۴	حنظله باد غیبی .	۱	۱۰۹۱	حسن . (سید ... غزنوی .)
۲۸	۸۱۵	>	۱۴	۸۶۴	حنین .	۱۹	۱۰۹۳	>
۱	۸۲۱	>	۱۸	>	>	۱۴	۱۰۹۵	>
۱۹	۸۲۵	>	۲۰	>	>	۱۶	۱۱۵۰	>
۹	۸۲۶	>	۲۲	>	>	۸	۱۱۲۶	حسن میندی .
۲۱	۸۳۲	>	۲۴	>	>	۲۶	۶۱۵	حسن نویان . (شیخ ...)
۱۰	۸۸۹	>	۸	۹۶۱	حواشی مثنوی .	۱۷	۱۱۳۷	حصین آفای ملک . (حاج ...)
۱۱	>	>	۲۸	۱۰۶۰	>	۲۲	۶۸۷	حصین ابن علی علیه السلام .
۹	۸۹۰	>	حیدر رجوع بعلی ابن ابیطالب علیه السلام شود .			۲۴	۶۹۶	>
۲۹	۸۹۳	>			خ	۹	۷۳۹	>
۱۵	۹۰۶	>	۲۷	۵۹۹	خاقان چین .	۱۱	>	>
۱۴	۹۱۲	>	۲۸	۶۶۱	>	۲۷	۷۶۷	>
۱۹	۹۳۹	>	۵	۶۱۱	خاقانی .	۲۴	۷۶۹	>
۱۲	۹۴۵	>	۷	۶۲۹	>	۱۹	۸۷۰	>
۱۶	۹۶۷	>	۸	>	>	۲	۱۰۹۰	>
۱۱	۹۷۸	>	۸	۶۵۸	>	۱۷	۱۱۴۴	>
۱۳	۹۹۹	>	۹	>	>	۵	۱۰۵۳	حصین ابن منصور .
۱۴	>	>	۱	۶۶۸	>	۸	۸۸۲	حصین . (معین الملک ... بن علی الاصب .)
۱۰	۱۰۰۲	>	۲	>	>	۲۲	۷۳۵	حسینقلیخان بختیاری .
۱۸	>	>	۱۹	۷۰۰	>			

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۱۱۳۸	۹	خاقانی .	۱۰۸۶	۳	خاقانی .	۱۰۰۴	۵	خاقانی .
۱۱۴۰	۲۵	»	۱۰۹۹	۲۸	»	۱۰۱۵	۹	»
۱۱۴۳	۵	»	۱۱۰۰	۱۶	»	۱۰۲۲	۲۴	»
۱۱۴۴	۸	»	۱۱۰۴	۲۳	»	۱۰۲۳	۲۸	»
»	۹	»	»	۲۴	»	۱۰۳۲	۱۴	»
»	۲۵	»	»	۲۵	»	۱۰۴۳	۶	»
»	۲۶	»	»	۲۶	»	۱۰۴۵	۱۹	»
»	۲۷	»	»	۲۷	»	۱۰۴۶	۱۶	»
۱۱۴۵	۵	»	۱۱۰۵	۱	»	۱۰۴۸	۱۶	»
»	۶	»	»	۲	»	۱۰۵۱	۲۲	»
»	۷	»	»	۳	»	۱۰۵۷	۱۲	»
»	۸	»	»	۱۶	»	»	۲۹	»
۱۱۴۷	۴	»	۱۱۱۷	۲۶	»	۱۰۵۸	۲	»
»	۷	»	۱۱۱۹	۱۳	»	»	۳	»
»	۸	»	»	۱۸	»	۱۰۵۹	۱۹	»
»	۹	»	۱۱۲۱	۹	»	۱۰۶۸	۱	»
»	۱۱	»	»	۱۲	»	»	۴	»
»	۱۲	»	۱۱۲۲	۸	»	»	۵	»
»	۱۳	»	»	۱۲	»	»	۱۴	»
۱۱۵۱	۱۶	»	۱۱۲۳	۲۶	»	۱۰۷۵	۲۷	»
۱۱۵۲	۵	»	۱۱۳۶	۲۴	»	۱۰۷۶	۱۱	»
»	۶	»	۱۱۳۷	۳	»	۱۰۷۷	۲۵	»
۱۱۵۳	۸	»	»	۴	»	۱۰۸۲	۱۴	»
۱۱۵۷	۵	»	۱۱۳۸	۷	»	»	۲۱	»

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب
۹۶۴	۴	خواجه عبدالله انصاری	۷۹۶	۲۴	خواجهوی کرمانی	۱۱۵۸	۸	خاقانی
۱۰۱۴	۱۲	»	۸۲۰	۱۴	»	۱۱۶۰	۱۲	»
۱۱۱۰	۲۲	»	»	۱۶	»	۱۱۶۲	۲۳	»
۱۱۲۳	۱۶	»	۸۴۵	۲۳	»	۱۱۶۶	۱۷	»
۱۱۳۶	۲	»	۹۴۳	۳۰	»	خدا بنده . رجوع بمحمد (سلطان... خدا بنده) شود.		
۶۲۱	۲۲	خواجه نظام الملك	۱۰۵۱	۵	»	۹۱۲	۲۹	خرد نامه
۶۳۴	۲۳	»	۱۰۶۱	۸	»	۱۰۳۲	۱۰	خزان و بهار کاشف شیرازی
۷۱۲	۲۳	»	۱۰۶۵	۴	»	۱۰۸۷	۱۲	»
۷۱۳	۱۲	»	۱۰۸۱	۹	»	۱۱۵۰	۸	»
۷۲۱	۱۶	»	۱۱۲۰	۲۴	»	خسرو . رجوع به انوشیروان شود.		
۸۶۷	۳۰	»	۱۱۵۸	۲۷	»	خسروانی		
۱۱۰۰	۱۰	»	۱۱۶۸	۱۶	»	۵۷۸	۵	»
۷۰۹	۱۸	خواجه هرون ابن شمس - الدین الجویزی	۷۲۱	۵	خواجه عبدالله انصاری	۶۴۸	۳۰	»
۷۳۴	۲	خوارزمشاه	۷۴۳	۲۸	»	۶۶۴	۱۶	»
۵۸۶	۲۱	خیام	۷۴۷	۱	»	۱۰۷۴	۱۴	»
۵۸۸	۲۱	»	۷۵۵	۲۱	»	۱۰۲۶	۲۷	خسرو پرویز
۵۹۸	۱۵	»	۷۸۲	۲۲	»	۱۰۲۷	۱۴	»
۶۱۳	۲۲	»	۷۹۵	۱۳	»	۹۲۹	۲۳	خسروی (محمد باقر میرزا...)
۶۶۵	۱۳	»	۸۰۲	۴	»	۶۱۶	۲۵	خواجهوی کرمانی
۶۶۹	۱۷	»	۸۱۲	۲۱	»	۶۶۰	۸	»
»	۲۶	»	۸۱۵	۱۴	»	۶۸۸	۱۸	»
۷۴۶	۲۹	»	»	۲۰	»	»	۲۱	»
۷۶۰	۱۷	»	۸۴۷	۲۱	»	۶۹۶	۶	»
۷۹۳	۱۱	»	۹۴۱	۱۰	»	۷۰۱	۲۰	»
						۷۱۵	۷	»

سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۲۲	۹۹۲	رامین .	۲۱	۸۹۰	دقیقی .	۲۰	۷۹۳	خیام .
۱۹	۷۳۰	ریبه .	۲۰	۹۰۲	»	۱۰	۸۰۲	»
۲۰	۷۱۲	رستم ابن مهره زدهجوسی .	۹	۱۰۹۸	»	۵	۸۷۸	»
۲۲	۷۷۲	»	۱۹	۱۱۱۷	»	۶	۹۰۳	»
۲۶	۵۹۹	رستم زال .	۲۲	۱۱۴۲	»	۱۸	۹۳۸	»
۶	۷۷۴	»	۷	۱۱۴۹	»	۲۱	۹۶۴	»
۶	۸۴۰	»	۱۵	۵۸۲	دولت شاه سمرقندی .			»
۲۰	۸۶۵	»	۲	۶۵۲	دهخدا .			دارا .
۱	۸۶۶	»	۳	۶۵۳	»	۲۶	۶۲۱	»
۲	»	»	۸	۷۲۵	»	۲۳	۱۰۱۴	داراب زردشتی .
۲۶	»	»	۱۴	۸۴۲	»	۳۰	۷۸۸	دامی الاسلام . (آقامیرزا سید محمدعلی ... لاهیجی)
۲۷	»	»	۱۰	۱۱۵۱	»	۱۲	۸۹۷	دانش .
۲۸	»	»	۲۷	۹۷۷	ده نامة اوحدی .	۱۸	۸۴۰	داود نبی علیه السلام .
۳۰	»	»	۱۷	۱۰۵۹	»	۱۹	۸۷۴	»
۱	۸۶۷	»	۱	۱۱۰۱	»	۱۰	۶۱۴	درة نادری .
۱۱	۹۵۸	»	۶	۱۰۷۳	دیباچه جدید بنجم مثنوی .	۱۶	۱۱۱۹	دقیانوس .
۸	۱۰۶۵	»	۳۰	۸۴۷	دیوجانس کلی .	۱۵	۶۰۲	دقیقی .
		رسول اکرم . رجوع به محمد ابن عبدالله صلوات علیه شود .	۲۳	۹۸۸	»	۲۵	۶۲۸	»
		رسول الله . رجوع به محمد ابن عبدالله صلوات علیه شود .			ذی	۷	۶۴۷	»
		رشیدالدین . (خواجه ... وزیر غازان خان .)	۲	۶۶۶	ذو التون .	۱۸	۶۸۲	»
		»			ذی	۳	۶۸۳	»
		»	۲۳	۱۰۷۳	رافعی .	۲۱	۷۲۰	»
		رشید و طواط .	۸	۵۹۷	رامین .	۴	۷۳۵	»
		»	۶	۶۹۶	»	۲۲	۸۵۶	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب
٦٩٠	١٨	رودكى .	٨٧٥	١٨	رفيع الدين لبناني .	٩٧٧	٢٨	رشيد وطواط .
٦٩١	٢٣	»	١٠٠٢	٢٨	»	١٠٤٨	٢٤	»
٧٣٤	٢٠	»	١٠٣٢	٢٨	»	١١٤٣	١٣	»
»	٢١	»	١٠٩٥	١٩	»	٨٢٣	٢٦	رشيد ياسمى .
٧٣٥	٣	»	٧٠٧	٢٦	رفيع الدين ميرزاى فارسى .	٨٤٨	٢٩	»
٧٣٨	٢٣	»	٦٨٣	٢٤	رقية بنت الحسين عليهما سلام .	٨٧٩	١٨	»
٧٥٤	٢٦	»	١٠٩٠	٢	»	٩٢٩	٢٢	»
٧٦٥	١٦	»			رواقى . (طريقه ...)	»	٢٦	»
٧٨٦	٢١	»	٧٠٧	١٣	روحى ولو الجى .	٩٥٩	٧	»
٨١٤	٢٣	»	٨٢٧	٢	»	١٠٢١	١١	»
٨١٦	١	»	٩٦٢	١٢	»	١١٦٨	١٨	»
٨٦٢	١٣	»	٥٧٥	٦	رودكى .	٨١٧	١٩	رضى الدين .
٨٦٧	١١	»	٥٩٣	٢٨	»	١١٢٤	٢٥	رضى الدين نيشابورى .
٨٦٨	٢٧	»	٥٩٨	١٧	»	٦٥٣	٨	رفيع الدين لبناني .
٨٦٩	٢٨	»	٦٠٢	١٩	»	٦٨٦	١٥	»
٨٧٦	١٤	»	»	٢٧	»	٦٨٨	١٧	»
٨٨٢	٢٥	»	٦٠٨	٢٣	»	٧٠٨	٣	»
٨٨٤	٢٠	»	٦٣٦	١٥	»	»	٤	»
٨٨٥	١٧	»	»	٢٧	»	٧٨١	٤	»
٨٨٩	١٨	»	٦٣٨	٢١	»	٧٩٢	٥	»
٩١٢	٣	»	٦٤٦	١١	»	»	٦	»
٩١٤	٢٨	»	٦٤٨	٣٠	»	٨٠٦	٢٢	»
»	٢٩	»	٦٧٢	٧	»	٨٢٦	٢٩	»
٩٢٢	١٦	»	٦٧٧	٢٩	»	٨٧٤	٢١	»

لح

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۷	۵۷۸	سعدی .	۷	۹۹۹	زیدری .	۱۹	۹۲۲	رودکی .
۲۷	»	»	۲۵	۱۰۳۰	»	۲۲	۹۲۴	»
۲۰	۵۷۹	»	۳	۹۴۶	زین الاخبار .	۱۳	۹۳۳	»
۱۹	۵۸۰	»	۱۴	۱۱۱۰	»	۵	۹۳۷	»
۲	۵۸۱	»	۲۸	۱۰۵۳	زینب بنت علی علیهما سلام	۶	۹۴۸	»
۴	»	»	۲	۱۰۹۰	»	۷	۹۸۹	»
۱۰	۵۸۲	»			من	۳	۹۹۰	»
۲۲	۵۸۴	»	۲۸	۹۰۹	سامری .	۱۱	۱۰۱۵	»
۴	۵۸۹	»	۱۰	۹۲۴	سجایی .	۱۵	۱۰۳۲	»
۸	»	»	۱	۹۳۵	سجبان وائل .	۶	۱۰۴۶	»
۹	»	»	۵	۹۵۱	»			رونی . رجوع به ابوالفرج رونی شود .
۲۲	۵۹۰	»	۶	»	»			ر
۲۳	»	»	۲۴	۹۵۲	»	۲۹	۶۶۷	زال زر .
۴	۵۹۲	»	۴	۸۴۶	سرباز .	۶	۷۷۴	»
۹	»	»	۱۸	۹۶۶	سربکب .	۱۶	۷۱۳	زلالی خونساری .
۱۰	»	»	۱۸	»	سرکش .	۳	۷۸۳	»
۲۴	»	»	۱۴	۱۱۴۷	سروش .	۳۰	۶۱۲	زلیخا .
۲۷	۵۹۶	»	۳۰	۶۹۲	سزار .	۲۰	۱۰۲۶	»
۱۲	۵۹۹	»	۱۱	۹۷۳	سعد .			زهرا . رجوع به فاطمه علیها سلام شود .
۲۶	۶۰۴	»	۲	۸۴۳	سعدآهنگر . (سعدالفین .)	۲۸	۶۱۰	زهر الریاض .
۱۸	۶۰۵	»	۲۸	۹۷۳	سعدی .	۲۱	۷۴۱	»
۱۰	۶۰۶	»	۱	۹۷۴	»	۱۵	۶۲۸	زیدبن نفیل .
۲۲	۶۰۸	»	۲۴	۵۷۴	سعدی .	۸	۶۵۶	زیدری .
۱۰	۶۰۹	»	۶	۵۷۸	»	۱۲	۶۷۳	»

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.
٤٦٤٩	٤	سعدى .	٦٣٥	٢٧	سعدى .	٦٠٩	٢٢	سعدى .
٦٥٠	٢٢	»	»	٢٨	»	٦١٢	٢١	»
٦٥١	١٢	»	٦٣٦	١	»	٦١٣	١٨	»
٦٥٢	٧	»	»	٢	»	٦١٧	١٢	»
»	٢٦	»	٦٣٧	١٩	»	»	٢٥	»
٦٥٣	١٢	»	٦٣٨	٦	»	»	٢٨	»
»	١٦	»	٦٣٩	١٢	»	٦١٩	١	»
٦٥٤	٢	»	٦٤٤	٢٥	»	٦٢٠	٢	»
٦٥٥	٢٦	»	٦٤٥	١٧	»	»	١٧	»
»	٢٧	»	»	١٩	»	٦٢٩	٢١	»
٦٥٨	١٢	»	»	٢٠	»	»	٢٢	»
»	١٤	»	٦٤٦	١٠	»	٦٣٠	١٨	»
»	٢٥	»	»	١٤	»	»	٢٢	»
٦٥٩	٦	»	»	١٩	»	»	٢٦	»
»	٢٨	»	٦٤٧	١	»	٦٣١	٢	»
٦٦١	٥	»	»	٨	»	»	٧	»
٦٦٧	٢١	»	»	٩	»	»	١١	»
٦٦٨	٢٢	»	»	١٠	»	»	١٨	»
»	٢٦	»	»	٢٢	»	٦٣٢	١٥	»
»	٢٩	»	»	٢٦	»	٦٣٥	٤	»
٦٧٢	١٦	»	»	٢٨	»	»	٧	»
»	٢٤	»	»	٢٠	»	»	٨	»
٦٧٥	٢	»	٦٤٨	١	»	»	٩	»
»	٥	»	»	٢٨	»	»	١١	»

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب.
۷۱۳	۲	سندی .	۶۹۴	۷	سندی .	۶۷۵	۸	سندی .
۷۱۴	۱۴	»	»	۱۵	»	»	۱۸	»
۷۱۵	۱۶	»	۶۹۶	۱۲	»	۶۷۷	۲۷	»
»	۱۲	»	۶۹۷	۱۱	»	۶۷۸	۴	»
»	۲۰	»	»	۱۲	»	»	۵	»
۷۱۶	۱	»	»	۱۴	»	»	۶	»
»	۲	»	»	۱۵	»	»	۱۲	»
»	۱۱	»	۶۹۸	۹	»	۶۸۰	۶	»
»	۲۰	»	»	۱۸	»	»	۱۰	»
۷۱۷	۱۶	»	»	۲۲	»	۶۸۱	۱۱	»
۷۱۸	۱۹	»	۶۹۹	۲	»	۶۸۲	۶	»
۷۱۹	۱۸	»	۷۰۰	۲۲	»	»	۹	»
»	۲۴	»	۷۰۱	۱۷	»	۶۸۳	۱۱	»
۷۲۰	۱۶	»	۷۰۲	۷	»	۶۸۴	۱۲	»
۷۲۱	۷	»	»	۹	»	۶۸۶	۴	»
۷۲۲	۲۷	»	۷۰۳	۲۰	»	»	۶	»
۷۲۳	۱۱	»	۷۰۴	۲۲	»	»	۱۶	»
۷۲۴	۱	»	۷۰۵	۲۷	»	۶۹۰	۱۴	»
»	۱۲	»	»	۲۰	»	۶۹۱	۱۲	»
»	۱۲	»	۷۰۶	۴	»	»	۱۸	»
۷۳۳	۹	»	۷۱۰	۸	»	»	۲۱	»
۷۳۵	۱۶	»	»	۹	»	۶۹۳	۲۷	»
۷۳۸	۱۴	»	۷۱۲	۹	»	»	۲۰	»
۷۳۹	۲۱	»	»	۲۸	»	۶۹۴	۵	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب.
۷۸۵	۲۶	سعدی .	۷۶۰	۹	سعدی .	۷۴۱	۱	سعدی .
۷۸۶	۲۰	»	»	۱۰	»	»	۱۴	»
۷۸۷	۸	»	۷۶۱	۵	»	۷۴۲	۳	»
»	۱۳	»	۷۶۵	۵	»	»	۸	»
»	۳۰	»	۴۶۷	۸	»	»	۱۳	»
»	۳۱	»	۷۶۸	۸	»	»	۲۲	»
۷۹۲	۲	»	۷۷۰	۱۸	»	۷۴۴	۴	»
»	۱۵	»	۷۷۱	۲۰	»	۷۴۹	۱۰	»
»	۲۵	»	۷۷۲	۳	»	»	۱۱	»
۷۹۳	۲۲	»	»	۴	»	»	۲۰	»
۷۹۴	۲۲	»	۷۷۳	۲۲	»	»	۲۵	»
۷۹۵	۸	»	۷۷۴	۷	»	»	۲۹	»
۷۹۶	۱۲	»	۷۷۵	۲۲	»	۷۵۱	۲۵	»
»	۱۹	»	۷۷۶	۱۳	»	»	۲۶	»
»	۲۶	»	»	۱۸	»	۷۵۳	۱	»
۷۹۹	۲۴	»	»	۲۰	»	۷۵۴	۴	»
»	۲۶	»	۷۷۷	۲	»	۷۵۵	۲۴	»
۸۰۰	۷	»	۷۷۸	۶	»	»	۲۶	»
»	۲۰	»	۷۷۹	۱۴	»	»	۲۹	»
»	۲۵	»	»	۱۵	»	۷۵۶	۵	»
»	۲۹	»	»	۲۲	»	۷۵۷	۲۷	»
۸۰۲	۱۰	»	۷۸۰	۱۹	»	۷۶۰	۱	»
»	۱۱	»	»	۲۱	»	»	۴	»
»	۲۳	»	۷۸۵	۱۸	»	»	۷	»

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۸۴۶	۱۵	سعدی .	۸۳۰	۷	سعدی .	۸۰۲	۲۶	سعدی .
۸۴۸	۲۵	>	۸۳۱	۱۱	>	۸۰۵	۱۱	>
۸۵۰	۱۶	>	۸۳۳	۱	>	"	۲۸	>
"	۱۷	>	"	۵	>	۸۰۶	۲۰	>
۸۵۱	۳۰	>	"	۸	>	۸۰۷	۴	>
۸۵۳	۶	>	"	۲۲	>	۸۰۸	۱۰	>
۸۵۴	۵	>	۸۳۴	۱۹	>	۸۰۹	۱۹	>
۸۵۵	۸	>	"	۲۶	>	۸۱۰	۲۱	>
۸۵۷	۶	>	۸۳۵	۲۵	>	۸۱۲	۱۴	>
۸۵۹	۱۲	>	۸۳۶	۸	>	"	۱۵	>
"	۲۵	>	"	۹	>	"	۱۶	>
۸۶۳	۱۷	>	"	۲۰	>	۸۱۳	۲	>
۸۶۴	۲۷	>	"	۲۲	>	"	۲۲	>
"	۲۸	>	"	۲۶	>	"	۲۵	>
۸۶۶	۱۷	>	۸۳۷	۹	>	۸۱۵	۱۱	>
"	۲۲	>	۸۴۱	۲۰	>	۸۱۶	۲۵	>
۸۶۸	۲۱	>	۸۴۲	۹	>	۸۱۷	۹	>
۸۶۹	۱۵	>	"	۱۶	>	۸۱۸	۴	>
"	۲۰	>	"	۱۸	>	"	۲۸	>
۸۷۰	۲۴	>	"	۲۵	>	۸۲۰	۱۹	>
۸۷۲	۲۰	>	۸۴۳	۹	>	۸۲۴	۲	>
۸۷۳	۲۲	>	۸۴۴	۱۴	>	۸۲۷	۲۷	>
۸۷۴	۱	>	۸۴۵	۳	>	"	۴	>
"	۵	>	"	۹	>	۸۲۹	۴	>
۸۷۶	۱۲	>	"	۱۵	>	"	۵	>

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب
۹۳۹	۱۵	سعدى .	۹۰۳	۱۶	سعدى .	۸۷۶	۲۸	سعدى .
۹۳۰	۷	»	»	۲۰	»	۸۷۷	۲۲	»
»	۱۱	»	۹۰۵	۱۹	»	۸۷۸	۱۷	»
۹۳۱	۱۲	»	»	۲۰	»	۸۸۳	۲	»
۹۳۲	۱۵	»	۹۰۶	۵	»	۸۸۵	۲۵	»
۹۳۳	۲	»	»	۱۶	»	۸۸۸	۴	»
۹۳۴	۶	»	»	۲۰	»	»	۲۹	»
۹۳۶	۱۷	»	۹۰۸	۱	»	۸۹۰	۲	»
۹۴۱	۱۲	»	۹۰۹	۱۲	»	»	۴	»
»	۱۸	»	»	۲۲	»	»	۱۶	»
۹۴۳	۴	»	۹۱۱	۱۹	»	»	۱۷	»
»	۶	»	۹۱۴	۳	»	۸۹۱	۳۰	»
»	۷	»	۹۱۵	۲	»	۸۹۲	۲	»
»	۸	»	۹۱۷	۱۲	»	»	۴	»
»	۹	»	»	۲۲	»	»	۲۵	»
»	۱۰	»	۹۱۸	۹	»	۸۹۳	۷	»
»	۱۱	»	۹۱۹	۷	»	۸۹۶	۱۸	»
»	۱۲	»	۹۲۱	۱۰	»	۸۹۹	۲۴	»
»	۱۳	»	»	۱۲	»	۹۰۰	۱۸	»
۹۴۶	۹	»	۹۲۲	۴	»	»	۱۹	»
»	۱۷	»	»	۱۴	»	»	۲۴	»
»	۱۸	»	۹۲۶	۱۷	»	۹۰۱	۲۸	»
»	۲۲	»	۹۲۷	۴	»	۹۰۲	۱	»
۹۴۷	۱۴	»	»	۱۸	»	»	۱۲	»

سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب
۷	۹۸۷	سعدی .	۱۵	۹۷۳	سعدی .	۲۱	۹۴۷	سعدی .
۱۳	»	»	۱۶	»	»	۱۷	۹۵۰	»
۱۶	»	»	۱۸	»	»	۱۱	۹۵۲	»
۱۷	»	»	۱۹	»	»	۱۲	۹۵۳	»
۲۰	»	»	۲۰	»	»	۲۲	»	»
۲۸	»	»	۲۲	»	»	۲	۹۵۴	»
۱۰	۹۸۸	»	۲۵	»	»	۶	»	»
۱۹	»	»	۲۶	»	»	۱۰	»	»
۱۳	۹۸۹	»	۱۲	۹۷۴	»	۱۰	۹۵۵	»
۲۲	۹۹۰	»	۱۳	»	»	۲۷	۹۵۶	»
۸	۹۹۱	»	۱۴	»	»	۶	۹۵۷	»
۹	»	»	۲۲	۹۷۶	»	۱۷	۹۶۲	»
۶	۹۹۲	»	۲۴	»	»	۱۸	»	»
۷	»	»	۷	۹۷۸	»	۶	۹۶۷	»
۲۰	۹۹۳	»	۱	۹۸۱	»	۷	»	»
۲۲	»	»	۳	۹۸۲	»	۱۰	»	»
۹	۹۹۴	»	۷	»	»	۲۶	»	»
۱۸	»	»	۲۰	»	»	۱۳	۹۶۸	»
۲۱	۹۹۵	»	۲۳	»	»	۲۲	»	»
۱۲	۹۹۹	»	۱۲	۹۸۳	»	۲۷	»	»
۳	۱۰۰۰	»	۲۳	»	»	۱۷	۹۶۹	»
۱۲	۱۰۰۲	»	۱۴	۹۸۴	»	۱۵	۹۷۰	»
۹	۱۰۰۳	»	۲	۹۸۵	»	۱۲	۹۷۳	»
۹	۱۰۱۰	»	۴	۹۸۷	»	۱۳	»	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۶	۱۰۶۷	سعدی .	۲۴	۱۰۲۸	سعدی .	۲۸	۱۰۱۲	سعدی .
۷	۱۰۶۸	»	۲۶	»	»	۲۷	۱۰۱۳	»
۲۵	۱۰۶۹	»	۱۶	۱۰۳۱	»	۲۸	»	»
۱	۱۰۷۱	»	۲۱	»	»	۶	۱۰۱۴	»
۱۱	۱۰۷۲	»	۲۳	۱۰۳۲	»	۱۶	۱۰۱۶	»
۲۰	۱۰۷۳	»	۷	۱۰۳۵	»	۱۹	»	»
۲۷	۱۰۷۴	»	۸	»	»	۲۱	»	»
۱	۱۰۷۵	»	۱۱	۱۰۴۳	»	۱۴	۱۰۱۸	»
۱۳	»	»	۲۵	۱۰۵۱	»	۱۲	۱۰۲۰	»
۲۷	»	»	۲۸	»	»	۲۴	»	»
۱۶	۱۰۷۹	»	۱۹	۱۰۵۳	»	۳	۱۰۲۱	»
۱۰	۱۰۸۲	»	۲۴	۱۰۵۴	»	۱۸	»	»
۲۳	»	»	۱۴	۱۰۵۵	»	۲۳	»	»
۱	۱۰۸۵	»	۲۶	»	»	۱۰	۱۰۲۲	»
۳	»	»	۲۷	۱۰۵۶	»	۱۶	»	»
۲۰	»	»	۱۴	۱۰۵۷	»	۲۷	»	»
۲	۱۰۸۷	»	۲۱	»	»	۱۹	۱۰۲۵	»
۲	۱۰۸۸	»	۸	۱۰۶۰	»	۱۷	۱۰۲۶	»
۱۴	»	»	۲۰	»	»	۲۱	۱۰۲۷	»
۸	۱۰۸۹	»	۲۳	»	»	۱	۱۰۲۸	»
۱۰	»	»	۲۵	»	»	۲	»	»
۲۴	»	»	۸	۱۰۶۴	»	۳	»	»
۱۸	۱۰۹۰	»	۱۵	۱۰۶۵	»	۱۵	»	»
۲	۱۰۹۱	»	۲۴	۱۰۶۶	»	۱۷	»	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۱۲۸	۱۳	سندی .	۱۱۱۷	۷	سندی .	۱۰۹۱	۳	سندی .
»	۲۰	»	»	۲۳	»	۱۰۹۴	۱۷	»
۱۱۳۰	۲۰	»	۱۱۱۹	۲	»	۱۱۰۰	۱۹	»
۱۱۳۵	۱	»	»	۸	»	۱۱۰۳	۲۶	»
»	۱۰	»	»	۲۰	»	»	۲۷	»
۱۱۳۷	۲۲	»	۱۱۲۰	۱۶	»	۱۱۰۴	۳	»
۱۱۴۰	۷	»	۱۱۲۳	۲۲	»	»	۲۰	»
»	۲۰	»	۱۱۲۴	۱۷	»	۱۱۰۵	۱۳	»
۱۱۴۱	۱۲	»	۱۱۲۵	۳	»	»	۱۵	»
»	۲۰	»	»	۱۱	»	۱۱۰۷	۲۴	»
»	۲۲	»	»	۲۱	»	۱۱۰۸	۱۹	»
۱۱۲۳	۲۴	»	»	۲۶	»	»	۲۰	»
۱۱۴۷	۱۸	»	۱۱۲۶	۱۰	»	»	۲۱	»
۱۱۴۹	۲۸	»	۱۱۲۷	۲۰	»	»	۲۴	»
۱۱۵۳	۱۱	»	»	۲۲	»	»	۲۸	»
»	۱۳	»	»	۲۷	»	۱۱۰۹	۲	»
»	۲۰	»	۱۱۲۸	۲	»	»	۳	»
»	۲۵	»	»	۳	»	»	۱۰	»
۱۱۵۵	۲۴	»	»	۴	»	»	۱۴	»
۱۱۵۶	۱۶	»	»	۸	»	۱۱۱۰	۱	»
»	۱۹	»	»	۹	»	۱۱۱۱	۸	»
۱۱۵۸	۷	»	»	۱۰	»	۱۱۱۴	۲۱	»
۱۱۵۹	۲۵	»	»	۱۱	»	»	۲۳	»
۱۱۶۰	۸	»	»	۱۲	»	»	۲۴	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب
۷۸۴	۳	سلطان ساوجی .	۶۸۷	۲۵	سکینه بنت الحسین علیهما سلام .	۱۱۶۱	۲۰	سعدی .
۷۸۸	۶	»	۱۰۳۱	۱۲	سلطان شاه ابن البارسلان .	۱۱۶۲	۴	»
۷۹۲	۱۰	»	۵۷۷	۱۹	سلطان ساوجی .	»	۱۷	»
۷۹۳	۸	»	۵۹۹	۲۰	»	۱۱۶۳	۱۸	»
۷۹۵	۱۰	»	۶۱۵	۲۴	»	۱۱۶۵	۲۷	»
۸۱۰	۲۹	»	»	۲۵	»	۱۱۶۶	۱۱	»
۸۱۵	۴	»	»	۲۶	»	»	۱۲	»
۸۲۵	۲۱	»	»	۲۷	»	۱۱۶۷	۳	»
۸۲۷	۵	»	۶۲۰	۲۹	»	»	۱۰	»
۸۳۳	۱۷	»	۶۴۶	۲۳	»	»	۱۱	»
۸۵۱	۲۱	»	۶۸۶	۱۳	»	»	۱۲	»
۸۵۵	۲۶	»	۶۹۰	۷	»	۱۱۶۸	۱۰	»
۸۵۶	۸	»	۷۰۶	۹	»	۱۱۶۹	۴	»
۸۶۲	۱۹	»	۷۰۷	۵	»	»	۱۷	»
۸۶۵	۲۸	»	۷۰۸	۱۶	»	۱۱۷۰	۱	»
۹۰۷	۸	»	»	۲۹	»	»	۵	»
۹۱۱	۶	»	۷۲۷	۱	»	»	۱۷	»
۹۱۶	۲۱	»	۷۳۲	۲۸	»	۱۱۲۹	۱۹	سعيد طائی .
۹۲۸	۲۱	»	۷۵۴	۳۰	»	۶۳۶	۲۷	سعيد نقیسی .
۹۳۴	۲	»	۷۵۶	۱۶	»	۹۹۰	۳	»
»	۴	»	۷۶۴	۱	»	۸۹۴	۶	سقراط .
»	۵	»	»	»	»	۹۷۴	۵	»
۹۳۸	۵	»	»	۳	»	۶۸۷	۲۲	سکینه بنت الحسین علیهما سلام .
»	۱۲	»	۷۸۳	۱۴	»	»	۲۳	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۵۷۶	۲۱	سنائی .	۷۰۶	۱۳	سلیمان ابن داود عا.یهما سلام .	۹۴۵	۲۴	سلمان ساوجی .
»	۲۲	»	۷۰۸	۲۴	»	۹۵۱	۲۹	»
۵۷۸	۱۱	»	۷۱۰	۲۶	»	۹۶۱	۵	»
۵۸۱	۱۲	»	۷۵۰	۲۵	»	۹۶۳	۲۵	»
۵۸۲	۸	»	۸۴۰	۱۱	»	۹۶۴	۲۲	»
»	۲۱	»	»	۱۵	»	۹۶۶	۱۷	»
۵۸۵	۱	»	»	۲۱	»	۹۶۸	۱۲	»
»	۱۶	»	۸۶۰	۱۲	»	۹۷۳	۴	»
۵۸۶	۱	»	»	۱۳	»	۹۷۴	۷	»
»	۲۳	»	»	۱۴	»	۱۰۵۵	۲۴	»
۵۹۱	۲۲	»	»	۱۵	»	۱۰۷۰	۲۷	»
۵۹۲	۱۱	»	»	۱۷	»	۱۰۷۴	۲۸	»
۵۹۷	۱۶	»	۹۰۸	۳	»	۱۰۷۶	۳	»
»	۲۰	»	۹۳۵	۱	»	»	۲۲	»
»	۲۳	»	۵۷۵	۷	سنائی .	۱۰۹۵	۲۶	»
۶۰۲	۳۰	»	»	۸	»	۱۱۰۲	۴	»
۶۰۴	۱۱	»	»	۱۰	»	۱۱۳۴	۱۰	»
»	۱۴	»	»	»	»	۱۱۶۸	۷	»
»	۱۵	»	۵۷۶	۴	»	۱۱۷۰	۲۰	»
»	۱۶	»	»	۵	»	»	»	»
»	۱۶	»	»	۱۳	»	۶۶۳	۱۴	سلمان فارسی .
»	۱۷	»	»	»	»	۶۹۶	۲	»
»	۱۸	»	»	۱۵	»	۹۱۶	۲۰	سلم الدین .
۶۰۵	۱۴	»	»	۱۷	»	۷۰۰	۳۰	سکن .
۶۰۶	۶	»	»	۲۰	»	۹۸۹	۲۶	سلیمان .

صفحه	مطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۶۷۳	۵	سنائی .	۶۵۷	۲۷	سنائی .	۶۰۶	۲۰	سنائی .
»	۲۷	»	۶۵۸	۲۷	»	۶۰۸	۱۵	»
»	۲۹	»	۶۵۹	۴	»	۶۱۰	۲۰	»
۶۷۵	۲۴	»	»	۱۹	»	۶۱۱	۶	»
»	۲۸	»	»	۲۰	»	۶۱۴	۱۴	»
۶۷۷	۴	»	»	۲۱	»	»	۱۶	»
۶۷۸	۲۹	»	»	۲۵	»	۶۱۵	۲۰	»
۶۷۹	۳	»	»	۲۶	»	»	۲۱	»
»	۱۲	»	»	۳۰	»	»	۲۲	»
۶۸۰	۱۸	»	۶۶۰	۱۵	»	۶۱۶	۱	»
»	۲۸	»	»	۱۶	»	۶۱۹	۲۶	»
۶۸۵	۷	»	»	۱۸	»	۶۲۱	۸	»
»	۸	»	۶۶۱	۷	»	»	۱۶	»
۶۸۷	۱۱	»	»	۸	»	۶۲۷	۲۳	»
۶۸۸	۲۶	»	»	۱۱	»	۶۳۹	۷	»
۶۸۹	۲۱	»	»	۱۲	»	۶۴۰	۱۹	»
۶۹۰	۹	»	۶۶۲	۱۹	»	۶۴۴	۱۲	»
»	۱۲	»	۶۶۳	۱۶	»	۶۴۶	۲۲	»
»	۱۳	»	»	۲۴	»	۶۵۲	۱۸	»
۶۹۴	۶	»	۶۶۴	۲۷	»	۶۵۶	۱۴	»
»	۲۴	»	۶۶۸	۱۰	»	»	۲۶	»
۶۹۶	۱۱	»	»	۱۳	»	۶۵۷	۳	»
۶۹۸	۴	»	۶۶۹	۸	»	»	۵	»
»	۶	»	۶۷۰	۲۵	»	»	۸	»

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب.
۱۲	۷۴۲	سنائی .	۱۷	۷۱۹	سنائی .	۲	۶۹۹	سنائی .
۱۷	»	»	۱۸	۷۲۰	»	۲۸	»	»
۲۰	۷۴۳	»	۸	۷۲۱	»	۳	۷۰۲	»
۸	۷۴۵	»	۲	۷۲۵	»	۱۰	۷۰۳	»
۲۲	»	»	۵	»	»	۲۱	»	»
۶	۷۴۸	»	۲۰	»	»	۲	۷۰۴	»
۱۰	»	»	۶	۷۲۷	»	۹	»	»
۱۳	»	»	۱۸	»	»	۱۷	۷۰۶	»
۹	۷۴۹	»	۸	۷۲۸	»	۲۱	»	»
۱۱	۷۵۱	»	۱۰	»	»	۱۴	۷۰۷	»
۱۴	»	»	۹	۷۳۰	»	۹	۷۰۸	»
۱۷	»	»	۱۳	»	»	۲۵	»	»
۹	۷۵۲	»	۵	۷۳۱	»	۱۴	۷۰۹	»
۷	۷۵۳	»	۲۴	۷۳۴	»	۱۵	»	»
۱۰	»	»	۵	۷۳۵	»	۲۰	»	»
۲۲	»	»	۲۵	۷۳۶	»	۲۴	»	»
۵	۷۵۴	»	۱۱	۷۳۸	»	۳	۷۱۰	»
۸	»	»	۲	۷۳۹	»	۶	۷۱۱	»
۲۳	۷۵۶	»	۷	۷۴۰	»	۱۳	»	»
۱۲	۷۵۷	»	۱۰	»	»	۵	۷۱۳	»
۲	۷۵۸	»	۱۱	»	»	۶	»	»
۲۲	»	»	۱۹	»	»	۲۱	»	»
۳	۷۵۹	»	۲۲	»	»	۱۹	۷۱۴	»
۲۰	۷۶۰	»	۲۵	»	»	۱۰	۷۱۸	»

صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و لآتب.	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و كتب.	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و كتب.
۱۲ ۸۳۱	سنائی .	۱۰ ۷۹۱	سنائی .	۱۸ ۷۶۳	سنائی .
۱۴ »	»	۱۲ »	»	۲۲ ۷۶۵	»
۱۸ ۸۳۳	»	۶ ۷۹۳	»	۱۱ ۷۶۶	»
۲۰ »	»	۲۴ ۷۹۴	»	۲۹ ۷۶۷	»
۱۵ ۸۳۶	»	۸ ۷۹۷	»	۲۲ ۷۶۹	»
۲۴ »	»	۱۱ ۸۰۳	»	۲۲ ۷۷۰	»
۲۵ »	»	۱۲ »	»	۸ ۷۷۳	»
۲۸ »	»	۱۲ ۸۰۵	»	۲۲ ۷۷۴	»
۱ ۸۳۷	»	۲۹ ۸۰۷	»	۲۹ »	»
۲ »	»	۱ ۸۰۸	»	۲۵ ۷۷۹	»
۳ »	»	۸ »	»	۵ ۷۸۲	»
۱۱ »	»	۱۰ ۸۱۳	»	۲۶ »	»
۱۵ »	»	۲۴ ۸۱۶	»	۲۷ »	»
۲۵ ۸۳۸	»	۲۸ »	»	۱ ۷۸۳	»
۵ ۸۴۱	»	۸ ۸۱۷	۱	۸ »	»
۱۵ »	»	۲۹ »	»	۱۱ »	»
۶ ۸۴۳	»	۲۶ ۸۱۹	»	۱۷ ۷۸۶	»
۱۸ ۸۴۵	»	۱۰ ۸۲۰	»	۲۴ »	»
۲۲ »	»	۲۴ ۸۲۱	»	۱۷ ۷۸۷	»
۲۸ »	»	۲۷ »	»	۲۲ »	»
۲۹ »	»	۲ ۸۲۲	»	۱۸ ۷۸۹	»
۳۰ »	»	۷ »	»	۴ ۷۹۰	»
۲ ۸۴۶	»	۷ ۸۲۴	»	۱۷ »	»
۳ »	»	۱۷ ۸۲۵	»	۱۸ »	»

ب

فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحة	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحة	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحة	سطر
سنائی .	۸۸۲	۱	سنائی .	۸۶۵	۲۰	سنائی .	۸۴۶	۲۳
»	»	۲۸	»	»	۲۱	»	۸۵۰	۲۰
»	۸۸۶	۹	»	۸۶۶	۲	»	»	۲۸
»	۸۸۷	۱۰	»	»	۲۵	»	»	۲۰
»	»	۱۱	»	۸۶۷	۱۴	»	۸۵۲	۱۷
»	۸۸۸	۱۷	»	»	۱۵	»	»	۲۰
»	۸۸۹	۱۴	»	۸۶۸	۸	»	»	۲۶
»	»	۱۷	»	»	۱۲	»	»	۳۰
»	۸۹۱	۵	»	۸۶۹	۳	»	۸۵۳	۹
»	۸۹۵	۲	»	۸۷۲	۹	»	»	۱۱
»	۸۹۷	۲۷	»	»	۱۰	»	۸۵۴	۴
»	»	۲۸	»	»	۲۹	»	۸۵۷	۱۶
»	۹۰۴	۹	»	۸۷۳	۱	»	۸۵۸	۵
»	»	۱۸	»	»	۶	»	»	۱۴
»	۹۰۵	۹	»	»	۲۵	»	۸۵۹	۷
»	»	۱۰	»	۸۷۵	۵	»	»	۹
»	۹۰۶	۱۲	»	»	۳۰	»	»	۱۵
»	۹۰۷	۴	»	۸۷۷	۳	»	۸۶۰	۹
»	»	۲۷	»	»	۱۲	»	»	۲۳
»	»	۲۱	»	»	۱۴	»	۸۶۱	۲۰
»	۹۰۸	۴	»	۸۷۸	۱۰	»	۸۶۲	۱
»	»	۹	»	۸۷۹	۱۴	»	»	۵
»	»	۲۰	»	»	۳۰	»	»	۲۱
»	»	۲۱	»	۸۸۰	۱۲	»	۸۶۵	۱۹

ذبح

صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۴ ۹۸۲	سنائی .	۴ ۹۴۴	سنائی .	۲۲ ۹۰۸	سنائی .
۱۷ »	»	۱۰ »	»	۲۹ ۹۱۵	»
۶ ۹۸۳	»	۲۴ ۹۴۸	»	۲ ۹۲۳	»
۷ »	»	۲۶ »	»	۲۰ »	»
۱۷ ۹۸۴	»	۲۴ ۹۴۹	»	۱۵ ۹۲۴	»
۲۷ »	»	۱۹ ۹۵۴	»	۱۸ ۹۲۵	»
۹ ۹۸۵	»	۲۰ ۹۵۷	»	۲۶ ۹۲۸	»
۲۱ »	»	۱۰ ۹۵۹	»	۱۰ ۹۳۰	»
۳ ۹۸۶	»	۲۷ ۹۶۰	»	۱۲ »	»
۷ »	»	۹ ۹۶۱	»	۵ ۹۳۱	»
۱۹ ۹۹۱	»	۲۳ ۹۶۳	»	۲۵ ۹۳۲	»
۲۰ »	»	۱۳ ۹۶۴	»	۲۶ ۹۳۳	»
۲۱ »	»	۲۷ ۹۶۵	»	۷ ۹۳۴	»
۲۸ . »	»	۲۵ ۹۶۶	»	۱۱ »	»
۲۷ ۹۹۶	»	۴ ۹۷۱	»	۱۶ »	»
۷ ۹۹۷	»	۳ ۹۷۲	»	۳ ۹۳۶	»
۲۶ »	»	۷ »	»	۷ ۹۳۸	»
۲۶ ۱۰۰۰	»	۲۳ »	»	۱۳ ۹۳۹	»
۳ ۱۰۰۱	»	۴ ۹۷۵	»	۲۹ »	»
۴ »	»	۸ ۹۷۶	»	۱۴ ۹۴۰	»
۵ »	»	۱۷ »	»	۳ ۹۴۲	»
۶ »	»	۴ ۹۸۱	»	۱۹ ۹۴۳	»
۱۳ ۱۰۰۳	»	۱۱ »	»	۲۶ »	»
۱۴ ۱۰۰۴	»	۹ ۹۸۲	»	۳ ۹۴۴	»

صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۲۸ ۱۰۵۲	سنائی .	۷ ۱۰۲۷	سنائی .	۲۵ ۱۰۰۵	سنائی .
۱۶ ۱۰۵۵	»	۴ ۱۰۲۹	»	۲۱ ۱۰۰۷	»
۲۶ ۱۰۵۶	»	۵ ۱۰۳۱	»	۲۵ »	»
۱۴ ۱۰۵۹	»	۲۶ »	»	۲۸ »	»
۲۶ »	»	۲۷ »	»	۱۰ ۱۰۰۹	»
۱۵ ۱۰۶۲	»	۲ ۱۰۳۲	»	۲۳ »	»
۱ ۱۰۶۵	»	۱۶ ۱۰۳۳	»	۲ ۱۰۱۰	»
۲ »	»	۷ ۱۰۳۵	»	۴ »	»
۲۱ »	»	۱۰ »	»	۷ »	»
۲۷ ۱۰۶۷	»	۹ ۱۰۴۰	»	۱۲ »	»
۱۹ ۱۰۶۸	»	۱۱ »	»	۱۷ »	»
۱۱ ۱۰۷۲	»	۱۴ »	»	۱۸ »	»
۱۸ ۱۰۷۵	»	۱۶ »	»	۲۰ »	»
۱۹ »	»	۲۱ »	»	۲۱ »	»
۲۱ ۱۰۷۹	»	۸ ۱۰۴۳	»	۲۵ »	»
۲۲ »	»	۲۱ ۱۰۴۴	»	۱ ۱۰۱۱	»
۵ ۱۰۸۰	»	۲ ۱۰۴۵	»	۲۱ ۱۰۱۲	»
۹ »	»	۴ »	»	۱۲ ۱۰۱۵	»
۱۹ »	»	۲۰ »	»	۱۶ ۱۰۱۶	»
۲۷ »	»	۵ ۱۰۴۶	»	۲۷ »	»
۲۰ ۱۰۸۲	»	۹ »	»	۲۰ ۱۰۳۱	»
۲۱ ۱۰۸۳	»	۶ ۱۰۴۸	»	۱۳ ۱۰۳۲	»
۱۳ ۱۰۸۶	»	۷ ۱۰۵۲	»	۲۴ ۱۰۲۵	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب
۱۱۱۴	۲۸	سنائی .	۱۱۰۵	۲۸	سنائی .	۱۰۸۶	۱۱	سنائی .
۱۱۱۴	۳	»	۱۱۰۶	۲	»	۱۰۸۷	۴	»
۱۱۱۶	۱۴	»	»	۱۳	»	»	۲۷	»
»	۲۰	»	»	۱۶	»	»	۱۲	»
۱۱۱۸	۱۷	»	»	۲۱	»	»	۲۸	»
۱۱۱۹	۶	»	۱۱۰۷	۴	»	»	۱۳	»
»	۱۲	»	»	۵	»	»	۱۴	»
۱۱۲۰	۳	»	»	۱۰	»	»	۲۳	»
۱۱۲۳	۱۰	»	»	۱۱	»	»	۱۲	»
»	۲۰	»	۱۱۰۸	۱۷	»	»	۱۶	»
۱۱۲۷	۶	»	۱۱۱۰	۹	»	»	۲۷	»
۱۱۲۸	۶	»	»	۲۷	»	»	۲۸	»
»	۲۲	»	۱۱۱۱	۱	»	»	۱	»
۱۱۳۱	۴	»	»	۶	»	»	۸	»
۱۱۳۴	۱۱	»	»	۱۵	»	»	۱۸	»
»	۱۴	»	»	۱۶	»	»	۲۶	»
۱۱۳۶	۵	»	»	۲۱	»	»	۱۰	»
۱۱۳۷	۱۶	»	»	۲۳	»	»	۷	»
۱۱۴۳	۲	»	»	۲۵	»	»	۲۲	»
۱۱۴۴	۲۰	»	»	۲۶	»	»	۲۴	»
»	۲۱	»	۱۱۱۲	۱۴	»	»	۱۶	»
»	۲۲	»	»	۲۵	»	»	۲۳	»
۱۱۴۶	۱۲	»	۱۱۱۳	۱۵	»	»	۱۹	»
»	۲۶	»	»	۲۵	»	»	۲۰	»

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه سطر
سوزنی .	۱۰۹۳	سوزنی .	۱۸۴۷	سوزنی .	۱۰۱۱۴۹	سنائی .	
»	»	»	۲۲ ۸۵۷	»	۲۳ ۱۱۵۴	»	
»	»	»	۵ ۸۷۳	»	۲۷ ۱۱۵۵	»	
»	»	»	۹ ۸۷۵	»	۱۵ ۱۱۵۷	»	
»	»	»	۲۳ ۸۸۹	»	۲۳ ۱۱۵۹	»	
»	»	»	۲۷ ۸۹۱	»	۸ ۱۱۶۷	»	
»	»	»	۶ ۹۲۵	»	۱۴ ۱۱۷۰	»	
»	»	»	۱۵ ۹۳۹	»	۱۱ ۵۸۲	سنجر . (سلطان ...)	
»	»	»	۲۵ ۹۴۳	»	۷ ۷۶۹	سوانح الافکار خواجه رشیدالدین وزیر غازان .	
»	»	»	۲۳ ۹۴۵	»	۱ ۷۹۵	»	
»	»	»	۲۹ ۹۴۸	»	۱۲ ۵۸۴	سوزنی .	
سهراب .	۱۱۵۶	سهراب .	۲ ۹۶۳	»	۲ ۶۴۹	»	
سیاست نامه ذواجه نظام الملک .	۷۱۲	»	۲ »	»	۱۸ ۶۵۳	»	
»	»	»	۲۶ ۹۷۰	»	۱۵ ۶۶۱	»	
»	»	»	۲۸ »	»	۲۸ ۷۰۴	»	
»	»	»	۴ ۹۷۲	»	۱۴ ۷۲۸	»	
»	»	»	۱۲ ۹۹۳	»	۲۴ ۷۳۰	»	
سیاوش	۷۶۴	سیاوش	۱ ۹۹۴	»	۱ ۷۳۶	»	
سید حسن فرزوی . رجوع به حسن ... شود .		»	۷ ۱۰۰۱	»	۱۵ ۷۷۱	»	
سیف اسفرنگک .	۶۱۵	»	۷ ۱۰۰۶	»	۲۸ ۷۸۱	»	
»	»	»	۲۱ ۱۰۴۵	»	۱۳ ۷۹۳	»	
»	»	»	۲۸ ۱۰۶۹	»	۴ ۷۹۶	»	
»	»	»	۲۱ ۱۰۸۸	»	۲۴ ۸۱۹	»	
»	»	»	۲ ۱۰۹۳	»	۱۸ ۸۴۶	»	

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
شاهد صادق .	۱۱۲۵	۱۵	شاهد صادق .	۷۸۸	۶	سیف اسفرنگ .	۱۰۶۷	۶
شاه عباس کبیر .	۹۰۳	۲۰	>	۷۹۹	۲۴	>	۱۰۷۱	۲۴
شاه کبود جامه . رجوع به کبود جامه شود . شاه گویندگان . رجوع بمحمد ابن عبدالله صلوات الله علیه شود .		۱۶	>	۸۰۴	۲	>	۱۰۷۲	۲
شاه نامه .		۸	>	۸۵۰	۳	>	>	۳
>	۶۳۶	۸	>	۸۷۴	۴	>	>	۴
>	>	۲۲	>	۸۸۱	۵	>	>	۵
>	>	۲۶	>	۸۸۶	۹	>	۱۰۸۶	۹
>	>	۳	>	۸۹۳	۱۰	>	۱۰۹۴	۱۰
>	۸۱۱	۷	>	۸۹۴	۲۰	>	۱۱۰۵	۲۰
>	>	۱۹	>	۹۳۶	۱۹	>	۱۱۱۶	۱۹
>	۱۰۱۲	۱۶	>	۹۶۳	۱۴	>	۱۱۳۸	۱۴
>	>	۳	>	۹۸۱	۱۱	>	۱۱۴۰	۱۱
شبهتری . رجوع به محمود شبهتری شود .		۲۵	>	>	۱۰	>	۱۱۵۵	۱۰
شبللی .	۶۸۷	۲۴	>	۹۸۴	۷	سیف ذوالبزن .	۶۶۴	۷
شیهه .	۶۸۷	۲۳	>	۹۸۸	۲۶	سیفی نیشابوری .	۹۹۰	۲۶
>	۷۲۰	۳	>	۹۹۴	۳	سی نامه کاتبی .	۱۰۷۳	۳
>	۷۲۳	۱۶	>	۱۰۰۱	>	ش		
>	۸۰۲	۱۶	>	۱۰۰۷	۱۱	شاکر بخاری .	۵۸۶	۱۱
>	۸۴۹	۱۵	>	۱۰۱۵	۲۲	شانی تکلو .	۵۷۵	۲۲
>	۹۳۵	۲۶	>	۱۰۲۵	۱۷	شاه خانم .	۱۰۰۸	۱۷
>	۱۰۵۳	۱	>	۱۰۴۲	>	شاه خدا بنده . رجوع به محمد (سلطان ... خدا بنده) شود .		
>	۱۰۹۰	۱۱	>	۱۰۴۴	>			
>	۱۱۳۹	۲۸	>	۱۰۴۷	۲۵	شاهد صادق .	۶۶۰	۲۵
>	۱۱۴۴	۲۷	>	۱۰۸۸	۱۷	>	۷۲۶	۱۷

نح

سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۸	۸۰۰	صائب .			ص	۲۸	۱۰۲۱	شرح كشاف .
۴	۸۱۰	>	۱	۵۸۰	صائب .	۱۰	۱۱۴۴	شرح مشكلات خاقانی تألیف عبد الوهاب معموری .
۱۰	۸۱۴	>	۱۵	۵۸۸	>			شرف الدین علی یزدی . رجوع بطلی ... شود .
۱۱	>	>	۲	۶۰۲	>	۱۲	۸۴۶	شفائی . (حکیم ...)
۱۱	۸۲۷	>	۵	۶۰۹	>	۲	۹۹۹	شمس الدین طبسی .
۱۲	۸۲۹	>	۱۲	۶۳۱	>	۵	۱۰۱۶	شمس الدین نسفی . (سید...)
۱۲	>	>	۱۵	۶۵۴	>	۲	۷۱۹	شمس العلماء قریب گرگانی
۱۴	>	>	۲۵	۶۶۴	>	۲۷	۱۰۶۸	شمس تبریزی .
۲۰	۸۳۱	>	۱۷	۶۷۴	>	۲۰	۶۴۸	شمس فخری .
۲۱	>	>	۴	۶۷۹	>	۲۵	۷۳۱	>
۲	۸۳۳	>	۱۷	۶۸۱	>	۱۹	۹۶۸	>
۱۱	۸۴۴	>	۱۴	۶۹۶	>	۱۴	۵۹۲	شهاب الدین سمرقندی .
۲۶	۸۶۱	>	۲	۷۰۹	>	۴	۷۴۸	>
۱۴	۸۶۲	>	۲۱	۷۳۹	>	۲۱	۷۹۳	>
۱۸	۸۶۶	>	۲۲	۷۴۴	>	۲۲	۱۰۶۶	شهاب الدین غزنوی .
۱۸	۸۶۸	>	۲۴	۷۴۷	>	۱۶	۵۸۶	شهاب ترشیزی .
۱۷	۸۶۹	>	۲	۷۴۹	>	۲۱	۷۷۵	شهریانو دختر یزدگرد شهریار .
۲۲	۸۷۹	>	۸	۷۵۷	>	۴	۹۲۳	>
۱۲	۹۰۰	>	۷	۷۸۰	>	۶	۱۰۳۵	>
۲۶	۹۰۶	>	۲	۷۹۳	>			شهید بلخی . رجوع به ابوالحسن شهید شود .
۲	۹۱۳	>	۲۴	۷۹۵	>	۵	۱۰۱۲	شیخعلی خان .
۱۷	۹۱۴	>	۴	۸۰۰	>	۲۶	۱۰۶۷	شیرین و فرهاد وحشی .
۱۲	۹۲۴	>	۶	>	>	۴	۱۰۰۸	شیروی .
			۲۵	۸۰۳	>	۱	۱۰۴۸	شیرین .

نظ

سپتر	صفحه	فهرست اسما رجال وكتب.	سپتر	صفحه	فهرست اسما رجال وكتب.	سپتر	صفحه	فهرست اسما رجال وكتب.
۲	۱۰۶۹	طرفة القينه .	۱۲	۱۱۵۶	صائب .	۲۴	۹۶۴	صائب .
۱۶	۱۰۶۸	طرفة بندگان .	۱۵	۱۱۶۳	»	۱۲	۹۸۷	»
۱۸	»	»	۲	۱۱۶۸	»	۱۹	۱۰۰۰	»
۱۹	»	»	۱۲	۷۳۹	صاحب ابن عباد .	۲۵	۱۰۰۱	»
۲۲	»	»	۹	۷۳۷	صادق ملارجب .	۵	۱۰۲۸	»
۲۳	»	»	۲۰	۸۱۹	صاعدا .	۳	۱۰۳۴	»
۱	۱۰۶۹	»	صبا . رجوع به فتح علی بن صبا شود .			۲۲	»	»
۱۶	»	»	۲	۹۷۸	صفی الدین حلّی .	۱۰	۱۰۵۳	»
۱۹	»	»	۲۹	۶۸۷	صور اسرافیل .	۱۴	»	»
۲۰	»	»	۱۲	۸۵۰	»	۲	۱۰۵۷	»
۱۸	۹۴۰	طغرا .	۱۳	۱۰۶۰	سولی .	۷	۱۰۵۸	»
۲۲	۹۳۴	طغرائی پدران بزمین (بزمین الدوله ...)	۱۴	»	»	۳	۱۰۷۰	»
۱۵	۶۶۵	طغرل . (سلطان ...)	۸	۶۹۶	صهیب .	۳	۱۰۷۸	»
		ظ			ض	۴	»	»
۲۲	۷۳۵	ظل السلطان مسعود میرزا پسر ناصرالدین شاه .	۹	۶۵۸	ضحاک .	۱۲	۱۰۷۹	»
۲۲	۹۳۰	ظهوری .	۱۸	۶۸۹	»	۲۷	»	»
۱۵	۹۳۱	»	۱۰	۹۳۳	ضیا .	۲۱	۱۰۸۷	»
		ظهور الدین . (میر ... مرعشی) رجوع بتاریخ گیلان ... شود .	۴	۷۴۵	ضیاء الدین نوری . (۱۱۶۲ ...)	۱۲	۱۱۲۰	»
					ط	۱۵	۱۱۲۲	»
۲۱	۵۸۱	ظهور فارابی . (ظهور الدین طاهر ابن محمد .)	۲۷	۹۴۳	طاهر .	۲۰	۱۱۳۹	»
۲	۵۸۳	»	۲۸	۱۱۱۴	»	۴	۱۱۴۸	»
۱۴	»	»	۲۴	۶۹۹	طبری .	۱۲	۱۱۵۰	»
۱۱	۶۰۱	»	۴	۷۴۳	طرفة ابن عبد .	۲۰	»	»
۱۳	۶۰۵	»	۲	۱۰۶۹	»	۱۲	۱۱۵۶	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب.
۸	۹۴۴	ظهير فارابى . (ظهير الدين طاهراين محمد.)	۹	۸۱۹	ظهير فارابى . (ظهير الدين طاهراين محمد.)	۲۹	۶۱۱	ظهير فارابى . (ظهير الدين طاهراين محمد.)
۲۰	۹۴۸	>	۱۵	۸۲۰	>	۱۸	۶۳۷	>
۱	۹۵۳	>	۱۶	۸۲۴	>	۱۵	۶۴۹	>
۱۵	۹۶۰	>	۲۶	>	>	۲۸	۶۶۷	>
۵	۹۶۲	>	۱۸	۸۲۷	>	۲	۶۷۴	>
۶	۹۶۴	>	۲۸	۸۵۱	>	۹	۶۷۵	>
۲۴	۹۸۷	>	۲	۸۵۲	>	۱۰	>	>
۲۵	۱۰۱۴	>	۲۰	۸۵۷	>	۱۲	۷۰۸	>
۷	۱۰۱۵	>	۲۱	>	>	۱۳	>	>
۳	۱۰۲۰	>	۱۲	۸۶۵	>	۱۴	>	>
۱۴	۱۰۲۴	>	۲۲	۸۶۷	>	۲۴	۷۱۶	>
۱	۱۰۲۹	>	۲۹	>	>	۲۷	۷۳۸	>
۱۴	۱۰۳۱	>	۱۵	۸۶۸	>	۱۴	۷۴۸	>
۱۹	>	>	۱۰	۸۷۵	>	۱۵	>	>
۱۲	۱۰۴۵	>	۱۱	>	>	۱۱	۷۶۲	>
۲۱	۱۰۴۶	>	۱۲	>	>	۲۰	۷۶۴	>
۲۲	>	>	۱۶	>	>	۱۸	۷۷۱	>
۴	۱۰۵۶	>	۱۰	۸۷۷	>	۱۴	۷۸۰	>
۲۳	۱۰۹۵	>	۱۷	۸۹۷	>	۲۲	۷۹۶	>
۹	۱۰۹۷	>	۱۰	۸۹۹	>	۲۸	۷۹۷	>
۲۲	۱۱۰۲	>	۲	۹۰۶	>	۲۸	۷۹۷	>
۷	۱۱۰۹	>	۱۸	۹۰۷	>	۱۷	۸۰۱	>
۲۴	۱۱۴۸	>	۱۸	۹۰۹	>	۲۸	>	>
		>	۲۷	۹۱۱	>	۱۷	۸۰۹	>

فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر
عروه .	۱۰۹۹	۲	عبد الواسع جبلی .	۱۱۱۲		ع		
»	»	۱۱	»	۱۱۱۹	۲۷	عباس ابن حسین وزیر .	۱۰۸۸	
»	»	۲۴	»	۱۱۲۴	۲۳	عباس ابن علی علیه السلام .	۶۸۷	
»	»	۱۱	»	۱۱۶۱	۲۴	»	»	
»	»	۱۰	عبدالوهاب معصوری .	۱۱۴۴	۲۸	»	۷۱۷	
»	»	۵	عبید زاکانی .	۶۵۱	۱۲	عبدالرحیم . (آفاسید... خلخالی)	۹۳۴	
»	»	۳	»	۸۳۱	۲۶	عبدالرزاق . (جمال الدین ...)	۷۵۸	
عزه .	۱۱۰۰	۳	»	۸۸۲	۱۵	»	۷۶۱	
عسجدی .	۶۱۱	۵	»	»	۲۴	»	۷۷۸	
عشقی اول .	۷۸۴	۵	»	۱۰۱۱	۲۷	»	۱۰۴۷	
عطار .	۵۷۹	۱۲	عثمان .	۱۰۲۳	۱۹	»	۱۰۵۸	
»	۵۸۶	۱۴	»	»	۱۸	»	۱۰۸۹	
»	۵۹۱	۱۵	»	»	۱۳	»	۱۱۰۰	
»	۵۹۳	۲۵	»	۱۰۹۲	۲۳	»	۱۱۴۳	
»	۶۱۶	۱	»	۱۰۹۳	۴	عبدالله ابن نصر .	۱۰۶۹	
»	۶۵۰	۱۳	»	»		عبدالله انصاری . رجوع بخواجه عبدالله انصاری ، شود .		
»	۶۵۶	۱۴	»	»		عبدالله طاهر .	۱۰۳۲	
»	۶۵۹	۱۸	»	»	۲۸	»	۱۱۱۰	
»	۶۷۳	۸	عثمانی .	۶۱۴	۱۴	»	»	
»	۷۰۸	۱۰	عذرا .	۱۰۹۵	۲۸	عبد الواسع جبلی .	۱۰۳۱	
»	۷۱۳	۱۱	»	»	۲۳	»	۱۰۶۸	
»	۷۶۱	۲۰	عرفی .	۵۹۶	۲۱	»	۱۰۸۴	
»	۷۷۸	۱۲	»	۶۱۸	۲۰	»	۱۰۹۳	
»	۷۸۲	۱۷	»	۹۱۷	۱۷	»	۱۰۹۶	

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب
۱	۱۱۴۴	عقدالعلمی .	۳	۱۱۰۳	عطار .	۲۲	۷۹۰	عطار .
۱۱	۱۱۶۰	»	۱۲	»	»	۲۷	۸۲۰	»
۱۷	۱۰۵۴	علاء الدوله سمنانی .	۱۳	»	»	۱۹	۸۸۱	»
۲۲	۷۶۰	علاءالدين غوری .	۱۵	»	»	۱۹	۸۸۳	»
۱۰	۱۰۰۶	علم الدين .	۷	۱۱۲۶	»	۱۳	۹۰۶	»
۱۱	»	»	۹	۱۱۳۵	»	۲	۱۰۰۳	»
۱۳	۸۲۷	علی .	۱۰	۱۱۳۶	»	۱۸	۱۰۱۵	»
۲۶	۷۸۹	علی آبی .	۲	۱۱۴۴	»	۷	۱۰۱۹	»
۳	۵۷۳	علی ابن ایطاب علیه السلام.	۲	۱۱۴۵	»	۱۶	۱۰۲۴	»
۱۲	»	»	۱	۱۱۶۳	»	۲۴	»	»
۲۲	۵۹۰	»	۵	۱۰۹۹	عفرا .	۲۱	۱۰۳۳	»
۲۹	۵۹۱	»	۶	»	»	۱۸	۱۰۴۱	»
۱۵	۷۳۰	»	۷	»	»	۹	۱۰۵۶	»
۴	۷۴۲	»	۸	»	»	۱۲	»	»
۹	۷۸۸	»	۹	»	»	۱۶	۱۰۵۷	»
۲۰	۸۱۶	»	۱۱	»	»	۶	۱۰۷۱	»
۲	۸۲۶	»	۱۲	»	»	۴	۱۰۸۳	»
۱۲	۸۳۰	»	۷	۱۰۲۳	عقدالعلمی .	۲۶	۱۰۸۴	»
۲۳	»	»	۱۵	۱۰۴۱	»	۲۴	۱۰۹۵	»
۱۵	۸۵۶	»	۱۸	۱۰۷۰	»	۲۵	»	»
۱	۸۶۵	»	۲۲	۱۰۸۶	»	۴	۱۰۹۶	»
۸	۸۶۶	»	۱۵	۱۰۹۱	»	۲۷	۱۱۰۱	»
۱۹	۸۶۸	»	۲	۱۱۱۵	»	۲	۱۱۰۲	»
		»	۱۰	۱۱۱۶	»	۲۵	»	»

صفحه سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب	صفحه سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب	صفحه سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب
٤	١٠٧٣	٢٣	١٠١٠	٢٣	٨٦٨
٩	١٠٨٠	٧	١٠٢٠	١٩	٨٧٠
١٣	١٠٨١	٨	»	١١	٨٨٣
١٥	١٠٨٩	١٤	١٠٢١	٤	٨٩٣
٢	١٠٩٠	٢	١٠٢٢	٥	»
١٩	١٠٩٢	١٤	١٠٢٣	٢٨	»
٢٠	»	١٥	»	٢٩	»
٢١	»	٢٧	١٠٢٥	٣٠	»
٢٣	»	١	١٠٤٣	٣	٩٠٨
٢٥	»	٣	١٠٤٥	٣	٩٣٠
٢٧	»	١	١٠٤٩	٢٨	٩٣٨
٣	١١٩٣	١١	١٠٥٠	٢٥	٩٣٩
٩	»	١٦	١٠٥٢	٢٥	٩٥٦
١٠	»	١٧	»	١١	٩٦٦
١١	»	٢٢	١٠٥٥	١٤	٩٧٣
١٣	»	١٠	١٠٥٧	٧	٩٧٤
١٤	»	٨	١٠٥٩	٣	٩٧٦
١٦	»	٤	١٠٦٢	٢	٩٨١
١٨	»	١٧	»	١٩	٩٨٩
١٩	»	٤	١٠٦٣	٧	٩٩٤
٢٠	»	١٠	١٠٦٥	٨	»
٢٤	»	١١	»	١٦	»
٢٥	»	٢٤	١٠٦٩	٢١	١٠٠٠
٢٧	»	٥	١٠٧٢	٢٠	١٠٠٨

سطر	صفحه	فهرست اسما رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال وكتب.
۲۴	۱۱۷۰	علی ابن ایطاب علیه السلام.	۱۵	۱۱۱۳	علی ابن ایطاب علیه السلام.	۲	۱۰۹۴	علی ابن ایطاب علیه السلام.
۲۵	»	»	۱۶	»	»	۴	»	»
۱۸	۱۰۶۰	علی ابن الفرات. (ابو الحسن ...)	۱۷	»	»	۱۳	۱۰۹۶	»
۱۶	۸۴۹	علی اکبر ابن حسین ابن علی . علیهم السلام .	۱۸	»	»	۲	۱۱۰۰	»
۱۷	۱۱۴۴	»	۱۹	»	»	۲	۱۱۰۱	»
۱۹	۸۴۷	علی تاج حلوانی .	۱۸	۱۱۱۵	»	۱۴	۱۱۰۳	»
۱۰	۶۶۵	علی شطرنجی .	۷	۱۱۱۶	»	۲۸	۱۱۱۱	»
۲۷	۸۲۲	»	۸	»	»	۲۴	۱۱۱۲	»
۲۱	۸۴۰	»	۲	۱۱۲۰	»	۲۵	»	»
۲۷	۹۷۴	»	۱۵	۱۱۲۵	»	۲۶	»	»
۱۰	۷۹۰	علی یزدی . (شرف الدین...)	۱۶	»	»	۲۷	»	»
۸	۸۶۴	»	۲۷	»	»	۱	۱۱۱۳	»
۹	»	»	۱۹	۱۱۲۷	»	۲	»	»
۱۱	۱۰۷۴	»	۱۲	۱۱۳۲	»	۳	»	»
۹	۵۸۵	عمادی شهریاری .	۲۳	۱۱۳۷	»	۴	»	»
۹	۶۱۶	»	۲۶	۱۱۳۹	»	۵	»	»
۲۲	۶۵۸	»	۱۸	۱۱۴۲	»	۶	»	»
۱۲	۶۹۸	»	۶	۱۱۴۴	»	۷	»	»
۱۹	۷۴۴	»	۱۵	»	»	۸	»	»
۲۸	۷۴۹	»	»	»	»	۹	»	»
۱۳	۷۵۹	»	۲۱	۱۱۵۰	»	۱۱	»	»
۳۰	۷۷۳	»	۷	۱۱۵۳	»	۱۲	»	»
۱۸	۷۸۱	»	۱۰	۱۱۵۶	»	۱۳	»	»
۴	۷۸۳	»	۲۰	۱۱۵۸	»	۱۴	»	»

فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر
عمادى شهر يارى .	۷۹۸	۲	عمر ابن خطاب .	۱۰۹۹	۲۷	عمر ابن خطاب .	۱۰۹۳	۲۳
»	۸۰۶	۲۵	»	»	۲۸	»	»	۲۴
»	۸۱۳	۶	»	»	۱	»	»	۲۵
»	۸۱۴	۲۰	»	»	۲	»	»	۲۶
»	۹۶۳	۱۸	»	»	۳	»	»	۲۷
»	۹۹۵	۲۶	»	»	۴	»	»	۲۸
»	۱۰۰۲	۲۰	»	»	۵	»	»	۱
»	۱۰۰۵	۱۲	»	»	۶	»	»	۲
»	۱۰۴۸	۲۳	»	»	۷	»	»	۳
»	۱۰۵۶	۲۳	»	»	۸	»	»	۴
»	۱۰۸۴	۱۵	»	»	۹	»	»	۵
»	۱۱۳۹	۳	»	»	۱۰	»	»	۶
»	۱۱۶۰	۶	»	»	۱۱	»	»	۷
عمار ياسر .	۷۹۸	۲۵	»	»	۱۲	»	»	۲۰
عمر ابن خطاب .	۸۵۵	۱۵	عمر ابن محمد خرم آبادى . (صدر الدين ...)	»	۱۲	»	»	۲۶
»	۱۰۹۲	۱۸	عمر و ابن عثمان .	»	۱۴	»	»	۵
»	»	۱۹	عمر و ابن ليث .	»	۱۵	»	»	۲۸
»	»	۲۰	عميق بخارى .	»	۱۶	»	»	۱۷
»	»	۲۱	»	»	۱۷	»	»	۱
»	»	۲۲	»	»	۱۸	»	»	۱۶
»	»	۲۳	»	»	۱۹	»	»	۱۷
»	»	۲۴	»	»	۲۰	»	»	۱۲
»	»	۲۵	»	»	۲۱	»	»	۱۱
»	»	۲۶	»	»	۲۲	»	»	۸

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.
۶۷۶	۳۰	عیسی ابن مریم علیهما سلام.	۷۷۳	۱۴	عنصری .	۱۰۷۳	۸	عناوین منقوئی .
۶۸۹	۲۰	»	۷۹۲	۲۲	»	۱۰۵۴	۱۸	»
۷۰۰	۲۰	»	۷۹۹	۱۲	»	۷۴۷	۶	عنصر العالی .
۷۳۳	۷	»	۸۱۶	۲۶	»	۵۹۰	۲۴	عنصری .
۷۵۳	۸	»	۸۱۷	۹	»	۶۱۸	۲۲	»
»	۲۴	»	۸۲۴	۱۲	»	۶۲۸	۱۴	»
۹۰۹	۲۷	»	۸۶۷	۱۲	»	»	۱۷	»
۱۰۵۳	۲	»	۹۰۶	۲۹	»	۶۳۰	۱۶	»
»	۳	»	۹۱۳	۴	»	»	۱۷	»
۱۱۲۱	۹	»	۹۳۳	۱۷	»	۶۳۴	۱۱	»
»	۱۱	»	۹۷۱	۱۴	»	۶۵۰	۲	»
»	۱۳	»	»	۲۲	»	»	۷	»
»	۱۴	»	۹۷۵	۲۰	»	۶۵۱	۲۴	»
»	۱۶	»	۹۹۰	۵	»	۶۵۴	۱۶	»
»	۱۹	»	۱۰۶۹	۱۴	»	۶۶۸	۵	»
»	۲۵	»	۱۰۹۲	۲۲	»	۶۶۹	۲۷	»
۱۱۲۲	۵	»	۱۱۴۲	۲۶	»	۶۷۲	۱۳	»
»	۷	»	۱۱۵۴	۲۸	»	۶۸۲	۴	»
»	۹	»	۱۱۶۷	۷	»	»	۵	»
»	۱۱	»	»	»	»	۶۹۵	۲۲	»
»	۱۲	»	»	»	»	۶۹۸	۱۲	»
»	۱۳	»	»	»	»	۷۲۲	۲۶	»
»	۱۵	»	۵۸۲	۲۶	عیسی ابن مریم علیهما سلام.	۷۵۰	۲	»
۷۵۹	۲۹	عین القضاة همدانی .	۶۵۳	۱۱	»	۷۵۹	۲۲	»

هوئی . رجوع به جامع الحکایات ، و رجوع به
ابواب الالباب ، شود .

عیسی ابن مریم علیهما
سلام.

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب
۱۰۳۰	۴	فرخی .	۹۲۵	۹	فرخی .	۷۶۶	۹	فرخی .
»	۵	»	۹۲۶	۱۱	»	۷۷۶	۲۸	»
»	۶	»	۹۲۹	۱	»	۷۷۷	۱	»
۱۰۳۴	۱۶	»	»	۱۸	»	»	۱۲	»
۱۰۴۴	۲۴	»	»	۲۲	»	»	۱۷	»
۱۰۴۶	۱۳	»	»	۲۹	»	۸۰۲	۱۹	»
۱۰۴۷	۱۴	»	۹۳۱	۱۰	»	۸۰۴	۵	»
»	۲۳	»	۹۴۳	۲۲	»	۸۲۲	۲۴	»
۱۰۵۱	۱۶	»	۹۴۴	۶	»	۸۲۳	۱۵	»
۱۰۶۰	۱۲	»	۹۴۵	۲۰	»	۸۲۷	۱۷	»
۱۰۶۵	۲۳	»	۹۴۸	۲۰	»	۸۳۲	۶	»
۱۰۶۸	۲۸	»	»	۲۳	»	»	۱۲	»
۱۰۸۲	۲۸	»	۹۵۳	۲۸	»	۸۵۱	۶	»
۱۰۸۴	۲۳	»	۹۵۵	۱۱	»	۸۵۵	۱۶	»
۱۰۹۱	۴	»	۹۵۶	۷	»	۸۵۷	۸	»
»	۵	»	۹۶۶	۱۹	»	۸۶۰	۱۱	»
»	۶	»	»	۲۲	»	۸۶۱	۱۰	»
»	۷	»	۹۷۱	۲۶	»	۸۶۷	۵	»
»	۸	»	۹۷۲	۱	»	۸۹۱	۹	»
»	۹	»	۹۹۸	۲۲	»	۹۰۲	۷	»
۱۰۹۲	۱۹	»	۹۹۹	۹	»	۹۰۸	۵	»
»	۲۰	»	۱۰۱۹	۲۸	»	۹۰۹	۲۴	»
»	۲۱	»	۱۰۲۶	۱	»	۹۱۷	۱۵	»
»	۲۲	»	۱۰۳۰	۲	»	۹۱۸	۴	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب
۱ ۵۹۷		فردوسی .	۲۹ ۵۷۶		فردوسی .	۲۳ ۱۰۹۲		فروخی .
۲ »		»	۱ ۵۸۲		»	۲۴ »		»
۱۰ »		»	۱۵ ۵۸۳		»	۲۵ »		»
۲۵ »		»	۱۹ »		»	۲۶ »		»
۲۶ »		»	۲۶ »		»	۲۱ ۱۱۰۰		»
۵ ۵۹۸		»	۳۰ »		»	۲۸ »		»
۱۳ »		»	۷ ۵۸۸		»	۲۳ ۱۱۰۲		»
۱۶ »		»	۲۱ ۵۸۹		»	۲ ۱۱۰۳		»
۱۸ »		»	۲۲ »		»	۱۲ ۱۱۱۲		»
۲۲ »		»	۲۵ »		»	۱۳ »		»
۱۷ ۵۹۹		»	۲۶ »		»	۱۴ »		»
۲۱ »		»	۱۶ ۵۹۰		»	۱ ۱۱۱۷		»
۶ ۶۰۰		»	۶ ۵۹۱		»	۵ ۱۱۲۵		»
۱۱ »		»	۲۲ ۵۹۲		»	۳ ۱۱۴۳		»
۱۲ »		»	۲۹ ۵۹۳		»	۴ »		»
۱۳ »		»	۸ ۵۹۴		»	۱۲ ۱۱۵۷		»
۲۱ »		»	۱۰ »		»	۱۰ ۱۱۵۸		»
۲۷ »		»	۱۱ »		»	۱۵ ۱۱۶۵		»
۲۹ »		»	۱۴ »		»	۲۰ »		»
۷ ۶۰۱		»	۱۷ »		»	۵ ۱۱۶۶		»
۱۴ »		»	۱۸ »		»	۲۸ ۵۷۶		فردوسی .
۱۹ »		»	۲۲ »		»	۱۹ ۵۸۱		»
۲۰ »		»	۲۳ »		»	۲۵ »		»
۲۲ »		»	۲۵ ۵۹۶		»	۲۷ »		»

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۶۲۴	۱۹	فردوسی .	۶۲۳	۳	فردوسی .	۶۰۲	۵	فردوسی .
»	۲۱	»	»	۴	»	»	۸	»
»	۲۲	»	»	۵	»	»	۱۲	»
»	۲۸	»	»	۶	»	»	۱۷	»
»	۲۹	»	»	۸	»	»	۲۸	»
۶۲۵	۲	»	»	۱۰	»	»	۷	۶۰۵
»	۳	»	»	۱۸	»	»	۲۰	۶۰۷
»	۵	»	»	۱۹	»	»	۲۲	»
»	۶	»	»	۲۱	»	»	۲۶	۶۱۰
»	۷	»	»	۲۳	»	»	۲۳	۶۱۶
»	۹	»	»	۲۴	»	»	۲۰	۶۱۷
»	۱۰	»	»	۲۶	»	»	۲۴	۶۱۸
»	۱۲	»	»	۲۷	»	»	۲۸	»
»	۱۴	»	»	۲۸	»	»	۲	۶۱۹
»	۲۴	»	»	۲۹	»	»	۱۱	»
»	۲۶	»	»	۳۰	»	»	۱۳	»
۶۲۶	۲	»	۶۲۴	۲	»	»	۱۴	»
»	۴	»	»	۳	»	»	۱۶	»
»	۶	»	»	۵	»	»	۱۸	»
»	۱۱	»	»	۸	»	»	۱۹	»
»	۱۲	»	»	۱۱	»	»	۱۴	۶۲۰
»	۱۴	»	»	۱۲	»	»	۲۳	»
»	۱۵	»	»	۱۴	»	»	۵	۶۲۱
»	۲۴	»	»	۱۶	»	»	۱	۶۲۳

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب
۲۰	۶۳۸	فردوسی .	۲۴	۶۳۲	فردوسی .	۲۸	۶۲۶	فردوسی .
۲۴	»	»	۱۷	۶۳۳	»	۳	۶۲۷	»
۲	۶۳۹	»	۱۹	»	»	۱۰	»	»
۲۱	»	»	۷	۶۳۴	»	۱۳	»	»
۲۴	»	»	۱۲	»	»	۱۸	»	»
۲۶	»	»	۱۴	»	»	۲۱	»	»
۶	۶۴۰	»	۱۹	»	»	۲۷	»	»
۹	»	»	۲۰	»	»	۳	۶۲۸	»
۱۴	»	»	۱۸	۶۳۵	»	۶	»	»
۱۶	»	»	۲۲	»	»	۱۰	»	»
۲	۶۴۱	»	۴	۶۳۶	»	۲	۶۲۹	»
۴	»	»	۹	»	»	۱۳	»	»
۲	۶۴۲	»	۱۰	»	»	۱۵	۶۳۰	»
۵	»	»	۱۱	»	»	۲۰	»	»
۱۴	»	»	۲۱	»	»	۲۳	»	»
۱۶	»	»	۹	۶۳۷	»	۲۵	»	»
۱۸	»	»	۱۲	»	»	۲۷	»	»
۱۹	»	»	۱۴	»	»	۲۸	»	»
۲۱	»	»	۱۵	»	»	۹	۶۳۱	»
۲۷	»	»	۱۶	»	»	۲۰	»	»
۲۹	»	»	۱۷	»	»	۲۱	»	»
»	۶۴۵	»	۲۱	»	»	۲۳	»	»
۸	»	»	۲۲	»	»	۷	۶۳۲	»
						۲۳	»	»

شب

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب
۸	۶۷۴	فردوسی .	۲۰	۶۵۲	فردوسی .	۹	۶۴۵	فردوسی .
۲۲	»	»	۲۲	»	»	۱۱	»	»
۲۶	»	»	۲۲	۶۵۳	»	۱۲	»	»
۲۵	۶۷۷	»	۴	۶۵۴	»	۱۲	۶۴۶	»
۱۸	۶۷۹	»	۲۱	۶۵۵	»	۱۷	»	»
۲۱	»	»	۲۲	»	»	۵	۶۴۷	»
۸	۶۸۰	»	۵	۶۵۸	»	۱۲	»	»
۸	۶۸۱	»	۲	۶۶۲	»	۲	۶۴۸	»
۲۰	۶۸۲	»	۸	۶۶۶	»	۸	»	»
۱	۶۸۳	»	۲۲	۶۶۹	»	۱۲	»	»
۶	»	»	۱۶	۶۷۰	»	۱۸	»	»
۸	»	»	۶	۶۷۱	»	۲۰	»	»
۲۴	۶۸۶	»	۱۱	»	»	۶	۶۴۹	»
۷	۶۹۱	»	۱۶	»	»	۱۲	»	»
۴	۶۹۴	»	۲۰	»	»	۲۵	»	»
۲۱	۶۹۵	»	۲۸	۶۷۲	»	۱۲	۶۵۰	»
۱۲	۶۹۸	»	۲۰	»	»	۱۸	»	»
۲۷	۶۹۹	»	۲۲	»	»	۲۴	»	»
۲۹	۷۰۱	»	۶	۶۷۳	»	۱۵	۶۵۱	»
۲۲	۷۱۳	»	۱۷	»	»	۲۵	»	»
۱۷	۷۱۴	»	۱۹	»	»	۲۹	»	»
۲۴	۷۱۵	»	۲۲	»	»	۲۰	»	»
۴	۷۱۶	»	۲۴	»	»	۱۲	۶۵۲	»
۱۵	۷۲۰	»	۴	۶۷۴	»	۱۵	»	»

صفحه	فهرست اسما رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب	
۱۵	۷۷۰	فردوسی .	۱۰	۷۴۲	فردوسی .	۲۰	۷۲۰	فردوسی .
۱۱	۷۷۲	»	۹	۷۴۴	»	۱۹	۷۲۱	»
۱۴	»	»	۱۷	۷۴۵	»	۸	۷۲۶	»
۱۶	»	»	۲۵	»	»	۱۹	۷۲۷	»
۳۰	»	»	۲۷	»	»	۲۴	»	»
۲۰	۷۷۳	»	۲۹	»	»	۲۶	»	»
۲۴	۷۷۵	»	۱۰	۷۴۶	»	۲۸	»	»
۲۲	۷۷۶	»	۱۲	»	»	۱	۷۲۸	»
۲۵	»	»	۱۳	»	»	۳	»	»
۲۹	۷۷۷	»	۱۵	»	»	۱۸	»	»
۳۰	»	»	۱۹	»	»	۱۶	۷۲۹	»
۱	۷۷۸	»	۲۱	»	»	۱۸	»	»
۲	»	»	۲۲	»	»	۲۲	»	»
۲۴	۷۸۰	»	۱۸	۷۵۳	»	۲۴	»	»
۱۶	۷۸۲	»	۲۸	»	»	۲۹	»	»
۳	۷۸۶	»	۱	۷۵۶	»	۳۰	»	»
۱۵	»	»	۱۵	۷۵۷	»	۱	۷۳۰	»
۱۶	»	»	۷	۷۵۹	»	۷	»	»
۲۳	»	»	۱۰	»	»	۱۲	»	»
۹	۷۸۷	»	۲۷	»	»	۳	۷۳۳	»
۲۸	۷۹۱	»	۲۶	۷۶۰	»	۲۹	۷۳۹	»
۳۰	»	»	۱۶	۷۶۴	»	۱	۷۴۰	»
۱۵	۷۹۲	»	۲۷	۷۶۹	»	۳	۷۴۱	»
۱۴	۷۹۷	»	۱۴	۷۷۰	»	۱۹	»	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب
۸۲۴	۲۶	فردوسی .	۸۲۰	۲۹	فردوسی .	۷۹۷	۱۶	فردوسی .
۸۵۰	۲۴	»	۸۲۱	۹	»	»	۱۷	»
۸۵۱	۴	»	۸۲۲	۲۰	»	۷۹۸	۲	»
»	۱۵	»	»	۲۱	»	»	۵	»
۸۵۷	۷	»	۸۲۳	۱	»	»	۱۵	»
۸۶۵	۱۰	»	»	۱۰	»	۸۰۰	۱۱	»
۸۶۶	۴	»	»	۱۱	»	۸۰۲	۲۴	»
۸۷۵	۲۵	»	»	۲۲	»	»	۲۵	»
۸۷۷	۱	»	»	۲۷	»	۸۰۳	۶	»
»	۲۶	»	۸۲۴	۵	»	۸۰۷	۱۶	»
۸۸۰	۳	»	»	۹	»	۸۰۹	۱۴	»
»	۴	»	»	۱۳	»	۸۱۰	۱۴	»
۸۸۱	۴	»	۸۲۶	۱۰	»	۸۱۱	۱۸	»
۸۸۳	۱۲	»	»	۱۱	»	»	۲۲	»
»	۱۴	»	۸۳۱	۱۲	»	۸۱۳	۱۴	»
»	۱۶	»	۸۳۲	۳	»	۸۱۴	۲۲	»
»	۲۰	»	۸۳۵	۲۲	»	۸۱۵	۹	»
۸۹۰	۱۲	»	۸۳۹	۱۲	»	»	۱۳	»
»	۲۹	»	»	۱۳	»	»	۱۵	»
۸۹۱	۲	»	»	۱۴	»	»	۱۸	»
»	۱۱	»	»	۱۵	»	۸۱۶	۲۷	»
»	۱۳	»	»	۱۶	»	۸۱۹	۲	»
۸۹۲	۱۰	»	»	۲۲	»	»	۵	»
»	۱۹	»	۸۴۲	۲	»	۸۲۰	۱۱	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب
۹۰۷	۲۵	فردوسی .	۸۹۹	۳	فردوسی .	۸۹۲	۲۰	فردوسی .
۹۰۹	۳	»	»	۴	»	»	۲۴	»
»	۶	»	»	۱۱	»	۸۹۳	۱۶	»
»	۱۲	»	۹۰۰	۲۶	»	۸۹۴	۱۱	»
۹۱۰	۱	»	»	۲۹	»	»	۲۲	»
»	۳	»	۹۰۱	۷	»	»	۲۵	»
»	۷	»	»	۱۱	»	»	۲۶	»
»	۹	»	»	۱۷	»	»	۲۹	»
»	۲۳	»	»	۱۸	»	۸۹۵	۸	»
»	۲۵	»	»	۲۳	»	»	۱۰	»
۹۱۱	۹	»	۹۰۲	۲	»	»	۱۱	»
»	۱۲	»	»	۴	»	»	۱۳	»
»	۱۴	»	»	۱۲	»	»	۱۹	»
»	۲۰	»	»	۲۷	»	»	۱	۸۹۶
»	۲۴	»	۹۰۳	۱۳	»	»	۱۴	»
»	۲۶	»	۹۰۵	۲۱	»	»	۱۷	»
»	۲۸	»	۹۰۶	۴	»	»	۲۲	»
»	۲۹	»	»	۶	»	»	۳	۸۹۷
»	۳۰	»	»	۸	»	»	۲۱	»
»	»	»	۹۰۷	۱۴	»	»	۲۴	»
۹۱۲	۱	»	»	۱۹	»	»	۲۵	»
»	۱۷	»	»	۲۲	»	»	۲۶	»
»	۱۸	»	»	۲۳	»	»	۵	۸۹۸
»	۲۱	»	»	۲۴	»	»	۱۷	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱	۹۴۲	فردوسی .	۱	۹۱۹	فردوسی .	۱۴	۹۱۳	فردوسی .
۲	»	»	۲	»	»	۲۲	»	»
۵	»	»	۴	»	»	۲۵	»	»
۶	»	»	۱۷	»	»	۳۰	»	»
۱۰	»	»	۲۲	»	»	۱	۹۱۴	»
۱۱	۹۴۳	»	۲۵	»	»	۹	»	»
۱۵	»	»	۶	۹۲۰	»	۱۰	»	»
۱۲	۹۴۴	»	۸	»	»	۱۱	»	»
۱۶	»	»	۶	۹۲۱	»	۱۳	»	»
۱۸	»	»	۲۱	»	»	۱۸	»	»
۲۱	»	»	۶	۹۲۲	»	۱	۹۱۵	»
۲۳	»	»	۲۰	»	»	۲	»	»
۲۴	»	»	۲۲	۹۲۵	»	۵	»	»
۲۶	»	»	۱۶	۹۲۶	»	۱۳	»	»
۲۷	»	»	۱۶	۹۲۷	»	۲۲	»	»
۲۸	»	»	۱	۹۲۸	»	۲۳	»	»
۱	۹۴۵	»	۲	»	»	۳۰	»	»
۲	»	»	۵	»	»	۷	۹۱۶	»
۴	»	»	۱۰	»	»	۲۲	۹۱۷	»
۵	»	»	۳۰	۹۳۱	»	۲۴	»	»
۱۰	»	»	۲۱	۹۴۱	»	۷	۹۱۸	»
۱۱	۹۴۶	»	۲۵	»	»	۱۹	»	»
۲۰	»	»	۲۷	»	»	۲۳	»	»
۲۳	»	»	۳۰	»	»	۲۸	»	»

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۱۰	۹۵۹	فردوسی .	۲۲	۹۵۲	فردوسی .	۳۰	۹۴۶	فردوسی .
۱۷	»	»	۲۰	۹۵۳	»	۶	۹۴۷	»
۲۲	»	»	۲۸	۹۵۴	»	۹	»	»
۲۵	»	»	۸	۹۵۵	»	۱۷	»	»
۲۶	»	»	۱۵	»	»	۲۲	»	»
۱۸	۹۶۰	»	۱۶	»	»	۲۴	»	»
۱۴	۹۶۱	»	۱۸	»	»	۲۹	»	»
۲۷	»	»	۱۹	»	»	۱	۹۴۸	»
۲	۹۶۲	»	۲۰	»	»	۳	»	»
۱۱	۹۶۴	»	۲۳	»	»	۱۶	»	»
۱۲	»	»	۲۴	»	»	۱۲	۹۵۰	»
۱۵	»	»	۱	۹۵۶	»	۹	۹۵۱	»
۲۵	۹۶۸	»	۵	»	»	۱۰	»	»
۱	۹۶۹	»	۱۲	»	»	۱۱	»	»
۳	»	»	۱۷	»	»	۱۲	»	»
۶	»	»	۲۶	»	»	۱۳	»	»
۷	»	»	۲۸	»	»	۱۴	»	»
۸	»	»	۲۹	»	»	۳۰	»	»
۹	»	»	۱	۹۵۷	»	۷	۹۵۲	»
۱۰	»	»	۳	»	»	۹	»	»
۱۹	»	»	۲۵	»	»	۱۳	»	»
۲۰	»	»	۲۷	»	»	۱۷	»	»
۶	۹۷۰	»	۲۹	»	»	۱۹	»	»
۹	»	»	۳۰	»	»	۲۱	»	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.
۱۰۷۴	۴	فردوسی.	۱۰۱۶	۲۴	فردوسی.	۹۷۱	۱۱	فردوسی.
»	۶	»	»	۲۵	»	»	۱۲	»
»	۷	»	۱۰۱۷	۱۱	»	۹۷۲	۱۲	»
»	۸	»	۱۰۲۰	۱۳	»	»	۲۱	»
»	۱۰	»	۱۰۲۶	۹	»	۹۸۱	۱	»
»	۱۱	»	۱۰۲۷	۳۰	»	»	۲۳	»
»	۱۲	»	۱۰۳۰	۱	»	۹۸۴	۶	»
۱۰۹۰	۲۰	»	۱۰۳۳	۵	»	۹۸۸	۲	»
۱۱۰۸	۲۲	»	»	۷	»	۹۹۰	۱۴	»
۱۱۱۸	۴	»	»	۱۲	»	»	۲۴	»
»	۵	»	»	۱۴	»	۹۹۸	۲۴	»
۱۱۲۷	۱	»	»	۲۵	»	»	۲۵	»
»	۱۲	»	۱۰۳۴	۷	»	۹۹۹	۱۹	»
»	۲۸	»	»	۱۰	»	۱۰۰۳	۱۶	»
۱۱۲۸	۱۵	»	۱۰۳۶	۵	»	»	۱۷	»
»	۱۸	»	۱۰۴۳	۱۳	»	۱۰۰۶	۴	»
۱۱۲۹	۲۷	»	۱۰۴۴	۱۴	»	۱۰۰۷	۱۱	»
۱۱۳۰	۴	»	۱۰۴۷	۲۴	»	»	۱۲	»
»	۵	»	۱۰۵۱	۱۳	»	۱۰۰۸	۴	»
»	۶	»	۱۰۶۶	۱۷	»	۱۰۱۱	۲۴	»
»	۱۳	»	۱۰۶۷	۱۵	»	»	۲۵	»
۱۱۳۵	۱۹	»	۱۰۷۰	۲۰	»	۱۰۱۳	۱۲	»
۱۱۳۸	۲۶	»	۱۰۷۴	۲	»	»	۱۹	»
۱۱۴۱	۲	»	»	۳	»	۱۰۱۶	۲۳	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.
۶۵۰	۲۹	فآئی .	۶۹۰	۱۶	فرهنگ خطی بینام .	۱۱۴۱	۱۳	فردوسی .
۶۵۴	۱	»	۹۰۱	۱۴	»	»	۱۷	»
»	۲۲	»	۷۱۰	۶	فریدالدین سجزی .	»	۲۴	»
۶۷۱	۴	»	۸۷۳	۱۷	»	»	۲۶	»
۶۷۴	۶	»	۶۸۹	۱۱	فریدون .	۱۱۴۲	۷	»
۶۸۳	۱۴	»	»	۱۲	»	»	۱۶	»
۶۹۱	۶	»	»	۱۸	»	۱۱۴۹	۱۴	»
۶۹۲	۲۵	»	۱۰۵۴	۲۴	»	۱۱۵۰	۸	»
۷۲۴	۲۶	»	۱۰۴۲	۲۳	فضل برمکی .	۱۱۶۱	۱۳	»
۷۲۶	۱۴	»	۷۲۲	۲۸	فضه .	۱۱۶۲	۷	»
۷۳۴	۱۰	»	۷۲۳	۲	»	»	۹	»
۷۳۸	۱۷	»	فلاطون . رجوع به افلاطون شود .		»	»	»	»
»	»	»	فلسفی . رجوع به نصرالله فلسفی شود .		»	۱۱۶۴	۳	»
۷۴۱	۵	»	فندرسکی . رجوع به ابوالقاسم فندرسکی شود .		»	»	۴	»
۷۴۵	۱۳	»	۱۰۵۱	۲۱	فیناغورس .	»	۵	»
۷۵۶	۲۱	»	ق		»	»	۶	»
۷۵۷	۴	»	۵۷۹	۱۴	فآئی .	»	۷	»
۷۸۰	۲	»	۵۸۲	۲۵	»	۱۱۶۷	۴	»
»	۲۸	»	۵۸۶	۴	»	»	۶	»
۷۹۰	۶	»	»	۵	»	»	»	»
۷۹۲	۲۷	»	۶۱۷	۲۷	»	۱۰۲۵	۲۵	فرزدق .
۷۹۳	۱	»	۶۱۸	۲۰	»	۱۰۴۸	۱	فرهاد .
۷۹۵	۱۵	»	۶۲۱	۱۷	»	۶۳۶	۲۹	فرهنگ اسدی خطی .
۸۲۳	۸	»	»	۲۲	»	۶۹۰	۲۸	فرهنگ انجمن آرا .
۸۴۲	۷	»	۶۳۲	۲۰	»	۶۹۹	۲۰	فرهنگ جغرافیائی و تاریخی پو . ۹۴ .

ف

فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحة	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحة	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحة	سطر
فآانی .	۱۱۶۰	۲۳	فآانی .	۹۴۹	۷	فآانی .	۸۴۳	۱۸
»	۱۱۶۲	۱۹	»	۹۶۰	۲۲	»	۸۶۱	۱۸
»	۱۱۶۷	۲۲	»	۹۸۱	۵	»	۸۶۷	۳
قابوسنامه .	۵۸۹	۲	»	۹۸۹	۱۰	»	۸۷۲	۱۵
»	»	۱۲	»	۹۹۴	۱۷	»	»	۲۱
»	۵۹۶	۲۱	»	۱۰۰۹	۱۵	»	۸۷۳	۹
»	۶۰۷	۱۹	»	۱۰۲۰	۱۰	»	۸۷۶	۲۱
»	۶۰۸	۱۱	»	۱۰۲۲	۶	»	۸۸۲	۱۰
»	»	۱۳	»	۱۰۲۳	۱۲	»	۸۸۸	۲۴
»	»	۱۸	»	۱۰۳۴	۱۸	»	۸۸۹	۲۶
»	۶۱۱	۱۰	»	۱۰۴۳	۱۷	»	۸۹۰	۲۸
»	۶۵۷	۱۱	»	۱۰۶۵	۳	»	۸۹۹	۷
»	»	۳۰	»	۱۰۷۰	۲۸	»	»	۹
»	۶۶۰	۲۱	»	۱۰۷۸	۸	»	۹۰۳	۱۲
»	۶۶۲	۲۷	»	۱۰۸۶	۱۶	»	۹۰۵	۱۶
»	۶۶۷	۲۵	»	۱۰۹۹	۱۱	»	۹۰۶	۲۵
»	۶۸۲	۲	»	۱۱۰۲	۲۱	»	۹۰۷	۱۱
»	۶۸۴	۵	»	۱۱۱۷	۶	»	۹۰۸	۸
»	۶۸۶	۱۱	»	۱۱۱۹	۲۶	»	»	۱۹
»	۶۹۸	۱۴	»	۱۱۲۲	۱۴	»	۹۱۵	۱۷
»	۷۰۰	۲۳	»	۱۱۲۷	۴	»	۹۳۴	۲۴
»	۷۱۲	۱۲	»	۱۱۲۹	۲۲	»	۹۴۰	۲۴
»	۷۱۳	۱۱	»	۱۱۵۴	۳	»	۹۴۱	۱۱
»	۷۱۵	۶	»	»	۱۰	»	۹۴۷	۱۹

سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب
۱۸	۶۶۰	فرآن .	۱۸	۹۷۲	قابوسنامه .	۲۰	۷۲۹	قابوسنامه .
۲۳	۶۶۹	»	۲۱	۱۰۰۱	»	۴	۷۳۰	»
۲۷	۶۷۶	»	۱۷	۱۰۲۳	»	۵	»	»
۲۹	»	»	۱۰	۱۰۲۴	»	۱۳	۷۳۱	»
۱	۶۹۰	»	۲۳	۱۰۲۶	»	۲۲	»	»
۷	۶۹۲	»	۱۳	۱۰۲۷	»	۱۵	۷۴۲	»
۱۰	۷۱۶	»	۱۸	۱۰۳۱	»	۱۸	»	»
۱۷	»	»	۲۰	۱۰۳۳	»	۵	۷۶۹	»
۱۰	۷۱۹	»	۱۹	۱۱۴۰	»	۸	»	»
۱۴	»	»	۲۷	»	»	۲۱	۷۷۵	»
۲۰	۷۲۱	»	۶	۱۰۴۲	»	۲۶	»	»
۱۸	۷۲۵	»	۱۷	۱۱۶۷	»	۲	۷۷۶	»
۲۵	۷۳۸	»	۱۹	»	»	۹	»	»
۱۱	۷۴۱	»	۲۳	۹۲۷	قابوس و مشکیر .	۸	۷۷۸	»
۹	۷۴۳	»	۲	۵۹۸	قادری .	۵	۷۹۱	»
۱۵	۷۶۳	»	۲۵	۷۵۰	قارون .	۲۹	۷۹۸	»
۲۶	۷۹۳	»	۲۵	۱۰۱۵	»	۱۳	۸۱۵	»
۲۰	۷۹۵	»	۱۰	۸۵۲	قاسمی تونی .	۲۲	۸۷۲	»
۱۶	۸۰۵	»	۱۹	۱۰۲۷	قاضی زاده .	۲۴	۸۸۹	»
۱۷	۸۰۸	»	۶	۸۷۷	قاضی شریف .	۲۴	۸۹۲	»
۱۷	۸۱۵	»	۲۰	۸۲۱	قدسی .	۱۵	۹۲۷	»
۱۳	۸۴۵	»	۸	۱۰۱۳	»	۳	۹۴۷	»
۱۸	۸۵۲	»	۴	۵۷۴	فرآن .	۴	»	»
۱۶	۸۶۳	»	۱۳	۵۸۱	»	۱	۹۶۰	»

فب

فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحة	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحة	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحة	سطر
قرآء العيون .	٦٢٠	١٥	قرآن .	٨٧٨	١٣	قرآن .	٨٧٨	١٣
»	٦٦٥	١٧	»	٨٧٩	١٥	»	٨٧٩	١٥
»	٧٠٠	١١	»	٨٩٨	١٣	»	٨٩٨	١٣
»	٧٣٦	٥	»	٩١٥	٢١	»	٩١٥	٢١
»	٧٤١	٢٢	»	٩٢١	٧	»	٩٢١	٧
»	٧٥٤	١٧	»	٩٣٦	١٦	»	٩٣٦	١٦
»	٧٦٦	٢٤	»	»	٢٥	»	»	٢٥
»	»	٢٥	»	٩٤٠	٢٦	»	٩٤٠	٢٦
»	٧٩٧	٥	»	٩٦٣	١٥	»	٩٦٣	١٥
»	٨١٥	٦	»	٩٧٤	٢٤	»	٩٧٤	٢٤
»	٨٤٩	٢٨	»	٩٧٦	٢٧	»	٩٧٦	٢٧
»	٩٨٤	١٩	»	٩٩٠	١٧	»	٩٩٠	١٧
»	١١٢٨	٨	»	٩٩٩	٢٣	»	٩٩٩	٢٣
قرل ارسلان .	٦٧٥	٢٦	»	١٠٠٠	٥	»	١٠٠٠	٥
»	»	١٧	»	١٠١٢	١٩	»	١٠١٢	١٩
قصص الملءاء .	٩٥٨	١٥	»	١٠١٧	١٤	»	١٠١٧	١٤
قطب الدين حيدر .	٩٣٨	٨	»	١٠٢٥	١٧	»	١٠٢٥	١٧
»	٩٣٩	٩	»	١٠٢٦	٢٤	»	١٠٢٦	٢٤
قطب الدين - رخسى .	١٠٨٥	١٠	»	١٠٦٣	٢	»	١٠٦٣	٢
قطب . (مسعود الدين شيرازى)	١١٦٢	١١	»	١٠٨٦	١٢	»	١٠٨٦	١٢
قطران .	٥٧٧	١٢	»	١٠٨٨	٢٠	»	١٠٨٨	٢٠
»	٥٩٦	١٣	»	١٠٨٩	٧	»	١٠٨٩	٧
»	٦١١	١٢	»	١٠٩٠	١٢	»	١٠٩٠	١٢

فج

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۹۹۴	۲۶	کاتبی ترشیزی .	۸۹۱	۳	قطران .	۶۶۸	۷	قطران .
۱۰۰۴	۱۸	»	۸۹۸	۷	»	۶۷۱	۱۹	»
۱۰۱۹	۹	»	۹۰۹	۱۰	»	»	۲۳	»
»	۱۰	»	۹۲۸	۱۵	»	۷۵۳	۲۰	»
۱۰۲۲	۴	»	۹۴۹	۲۸	»	۷۵۶	۳	»
۱۰۴۱	۱۱	»	۹۷۵	۲۷	»	۷۶۱	۱	»
۱۰۵۷	۲۷	»	۱۰۰۵	۸	»	»	۲۰	»
۱۰۶۵	۲۷	»	۱۰۰۷	۱۴	»	۷۶۳	۲	»
۱۰۶۷	۵	»	۱۰۰۹	۱۹	»	۷۶۴	۶	»
۱۰۷۶	۲۶	»	۱۰۲۵	۳	»	۷۷۱	۱۴	»
۱۰۷۷	۷	»	۱۰۳۴	۸	»	۷۷۴	۱۸	»
۱۰۹۵	۲	»	۱۰۴۳	۵	»	۷۸۳	۲۷	»
»	۲۸	»	۱۰۴۶	۶	»	۷۸۵	۴	»
۱۰۹۶	۲۰	»	۱۰۴۷	۱۸	»	۷۹۰	۲	»
۱۱۰۲	۶	»	۱۰۶۹	۱۵	»	۷۹۴	۱۷	»
۱۱۱۹	۱۷	»	۱۰۷۴	۲۶	»	۸۰۹	۱۵	»
۱۱۳۲	۵	»	۱۱۱۹	۲۷	»	»	۱۶	»
کاشف شیرازی. رجوع به بهار و خزان ... شود.			۱۱۵۸	۱۲	»	۸۱۸	۷	»
۷۷۴	۲	کافی بخاری .	۱۱۶۲	۳	»	۸۲۱	۲۶	»
۸۱۴	۲۹	»	۷۸۰	۲۶	قوام الدین .	۸۲۶	۲۷	»
۱۰۴۴	۱۳	کاموس .	۷۱۹	۱۹	قیس ابن حطیم .	۸۶۷	۱۶	»
۷۷۷	۱۷	کاوس .	۷۸۸	۲۴	»	»	۱۷	»
۹۶۴	۱۱	»			ک	»	۱۸	»
۶۵۸	۹	کاوة آمنگر .	۸۹۹	۲۰	کاتبی ترشیزی .	۸۷۳	۷	»

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۱۱۴۶	۴	كمال اصفهاني (كمال الدين اسمعيل خلاق المعالي)	۱۱۴۲	۲۷	كليله ودمنه .	۵۷۸	۲	كبودجامه . (شاه...)
۱۱۶۶	۸	>	۱۰۶۵	۲۸	كليم .	۸۶۱	۱۱	>
۱۱۶۷	۱۴	>	۱۱۲۱	۴	>	۱۱۰۰	۷	كثير .
۶۹۲	۲	كمال الدين .	عليه السلام شود .	كليم . رجوع به موسى	۷۵۵	۱۸	كريم خان زند .	
۷۳۱	۴	كمال خچند .	۱۰۲۱	۲۸	كليني .	۸۰۱	۶	كسائي مروزي .
۷۷۱	۲۱	>	۵۸۸	۲	كمال اصفهاني (كمال الدين اسمعيل خلاق المعالي)	۸۵۰	۱۸	>
۱۱۳۹	۱	>	۶۶۸	۸	>			كسرى . رجوع به انوشيروان شود .
۱۱۶۹	۲۸	>	۷۶۹	۲۹	>	۱۰۶۹	۲۰	كشف اللغة .
۷۰۲	۱۶	كمالى . (ميرزا حيدر على...)	۷۷۱	۲۲	>	۵۷۷	۲۸	كشف المحجوب .
۹۰۷	۱۳	>	۸۰۶	۴	>	۵۸۸	۱۲	>
۹۲۴	۲۳	>	۸۰۷	۳۰	>	۶۵۶	۱۱	>
۱۰۳۱	۲۴	>	۸۱۱	۱۹	>	۶۹۸	۱۵	>
۱۰۹۸	۶	>	۸۶۱	۱۲	>	۸۰۱	۱	>
۶۵۳	۱۳	كنمان اين نوح عليه السلام .	۹۵۰	۱۳	>	۸۶۱	۱۵	>
۱۰۲۹	۲۸	كى .	۱۰۶۶	۱۹	>	۸۶۶	۱۰	>
۶۷۸	۶	كيقاد .	۱۰۶۷	۷	>	۸۶۸	۲۰	>
۸۷۰	۲۰	>	۱۰۶۸	۶	>	۹۱۷	۲۲	>
۵۹۰	۳۱	كيمياى سعادت .	>	۱۵	>	۹۴۰	۳۰	>
۶۰۳	۲	>	۱۰۷۲	۷	>	۱۰۰۰	۲۷	>
۶۱۲	۲۴	>	۱۰۷۷	۱	>	۱۰۵۳	۷	>
۶۱۳	۲۹	>	۱۰۸۶	۲۹	>	۱۰۸۳	۲	>
۶۵۶	۶	>	۱۱۲۰	۲۷	>	۷۷۹	۵	كلثوم اين عمرو المعالي .
۷۴۰	۱۵	>	۱۱۳۷	۲۶	>	۷۷۰	۱	كليله ودمنه .
۷۹۷	۲۵	>	۱۱۴۵	۱۳	>	۱۰۵۸	۲۵	>

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب
۹۹۴	۲۰	کج .	۷۵۵	۲۷	کج .	۸۰۱	۲	کیمیای سعادت .
۱۰۱۴	۹	»	۷۵۸	۱۵	»	۸۶۱	۲۴	»
۱۰۲۹	۱۸	»	۷۶۵	۷	»	۸۷۴	۱۹	»
۱۰۵۲	۱۹	»	۷۷۲	۵	»	۹۰۲	۱۶	»
۱۰۵۴	۴	»	۷۹۷	۲۶	»	۹۴۶	۱۲	»
»	۲۶	»	۸۰۳	۳۰	»	۹۴۷	۱۳	»
۱۰۸۴	۹	»	۸۱۳	۱۶	»	۹۴۹	۱۸	»
۱۱۰۳	۲۰	»	۸۱۴	۶	»	۹۷۸	۵	»
۱۱۰۹	۱۳	»	۸۲۲	۲	»	۱۰۲۲	۱۵	»
۱۱۳۳	۵	»	۸۴۳	۱	»	۱۰۲۳	۲۷	»
»	۶	»	»	۸	»	۱۰۴۱	۵	»
۱۱۵۷	۲۰	»	۸۴۹	۲۰	»	»	۶	»
۱۱۶۳	۲۵	»	۸۵۲	۱۶	»	۱۰۷۵	۱۷	»
۱۱۶۶	۱۰	»	۸۵۸	۱۳	»	۱۰۹۰	۲۷	»
۱۱۷۰	۱۵	»	»	۲۵	»	۱۱۱۴	۵	»
۶۷۰	۱۷	کشتاسب نامه اسدی .	۸۸۲	۱۹	»	۱۱۲۲	۱۰	»
۱۰۵۱	۲۰	کلخنی قمی .	۸۸۳	۲	»			گ
۱۱۱۷	۱۸	»	۸۸۵	۱	»	۵۸۷	۲۴	کج .
۵۸۰	۱۹	گلستان سعدی .	۸۸۸	۲۵	»	۵۸۹	۵	»
۸۷۶	۱۳	»	۹۰۵	۲۲	»	۶۱۱	۱۴	»
۱۱۲۶	۱۰	»	۹۰۹	۱۶	»	۷۰۵	۱۹	»
		ل	۹۲۵	۱۲	»	۷۳۰	۲۱	»
۹۶۹	۲۶	لامبی کرکائی .	۹۵۳	۲۷	»	۷۳۹	۶	»
»	۲۸	»	۹۵۷	۱۱	»	۷۵۰	۱۲	»

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۷۸۹	۴	مبیر یلقانی .	۱۱۳۰	۲۶	مجموعه مختصر امثال فارسی طبع هند.	۹۴۱	۱	مجموعه مختصر امثال فارسی طبع هند.
۸۰۶	۱۵	»	۱۱۳۱	۲	»	۹۵۶	۸	»
۸۲۴	۲۷	»	۱۱۳۳	۱۴	»	۹۷۲	۲۸	»
۸۲۵	۱	»	۱۱۳۷	۱۸	»	۹۸۲	۱	»
»	۲	»	۱۱۵۶	۲۰	»	۹۸۷	۹	»
»	۳	»	۱۱۵۷	۹	»	۹۹۲	۵	»
»	۵	»	۱۱۷۰	۲	»	۱۰۰۳	۱۹	»
»	۷	»	۵۹۳	۶	مجنون .	۱۰۰۵	۹	»
»	۸	»	»	۷	»	۱۰۰۶	۲۳	»
»	۹	»	۶۹۹	۲	»	۱۰۱۷	۱۳	»
»	۱۰	»	۵۸۵	۱۲	مبیر یلقانی .	۱۰۳۴	۱۹	»
۸۳۰	۲۲	»	۶۰۵	۴	»	۱۰۵۰	۲۱	»
۸۳۲	۲۴	»	۶۱۱	۸	»	۱۰۵۵	۸	»
»	۲۵	»	۶۳۷	۲۸	»	۱۰۷۹	۱۸	»
»	۲۶	»	۶۳۸	۱	»	۱۰۸۰	۱	»
»	۲۷	»	»	۳	»	۱۰۸۴	۱۸	»
»	۲۸	»	۶۶۷	۱	»	۱۰۸۶	۴	»
۸۸۸	۱۲	»	۷۰۸	۱۸	»	۱۰۹۷	۵	»
۹۰۹	۸	»	»	۱۹	»	۱۱۰۴	۲	»
۹۱۵	۲۰	»	»	۲۱	»	۱۱۰۶	۱۴	»
۹۱۶	۱۲	»	»	۲۲	»	۱۱۱۱	۲۷	»
۹۳۱	۲	»	۷۳۸	۱۹	»	۱۱۱۴	۱۴	»
۹۳۳	۱۶	»	۷۶۴	۲۷	»	۱۱۲۳	۲۷	»
»	۱۹	»	»	۲۸	»	۱۱۲۵	۱۷	»

سطر	صفحه	فهرست اسما رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال وكتب.
۹	۷۸۸	محمد بن عبدالله صلوات الله عليه	۱۷	۱۰۹۲	مجرب بيلقانی .	۲۹	۹۴۳	مجرب بيلقانی .
۲۷	۹۲۶	»	۱۹	۱۱۰۶	»	۱۳	۹۴۵	»
۱۰	۹۸۹	»	۲۲	۱۱۱۸	»	۱۵	»	»
۱۸	۱۰۲۲	»	۱۱	۱۱۴۵	»	۱۶	»	»
۱۱	۱۰۴۲	»	۱۴	»	»	۱۹	»	»
۱۲	۱۰۵۹	»	۱۳	۱۱۴۶	»	۲۲	۹۶۲	»
۱۴	»	»	۱۹	۸۲۲	محتشم .	۴	۹۶۷	»
۸	۱۰۷۸	»	۱۳	۱۰۹۵	»	۱۱	۹۶۸	»
۲	۱۰۸۰	»			محمد بن ابراهيم مؤلف تاريخ سلاجقه کرمان .	۴	۹۸۹	»
۱۰	۱۰۸۵	»			رجوع بتاريخ سلاجقه کرمان شود .	۱۰	۹۹۲	»
۱۵	۱۱۳۹	»	۱۲	۱۰۵۸	محمد ابن الدؤيد .	۱۴	۹۹۶	»
۲۶	۸۱۴	محمد ابن عبدالملك .	۲۹	۵۹۲	محمد ابن عبدالله صلوات الله عليه .	۴	۹۹۷	»
۱۵	۸۲۵	»	۲۰	»	»	۱۰	۹۹۹	»
۲۶	۱۰۸۶	محمد بن عمر محمود . (نظام الدين...)	۷	۶۴۹	»	۳	۱۰۰۳	»
۱۹	۱۰۰۸	محمد . (سلطان... خدا بده .)	۲۵	۶۶۶	»	۴	»	»
۲۱	»	»	۲۶	»	»	۲۸	۱۰۰۶	»
۱۴	۹۵۸	محمد . (ميرزا... اخباری .)	۲۹	۶۶۷	»	۱۵	۱۰۱۲	»
۱۷	»	»	۱۶	۶۸۹	»	۱۵	۱۰۱۷	»
۲۳	»	»	۱۳	۶۹۶	»	۱۳	۱۰۱۸	»
۲۸	۹۹۵	محمد بن وصيف سجزي .	۱۹	۷۰۰	»	۲۱	»	»
۷	۸۶۸	محمد بن يحيى .	۱۲	۷۳۵	»	۱۲	۱۰۱۹	»
۱۲	۶۱۶	محمد اسعد .	۱۵	۷۴۰	»	۸	۱۰۲۶	»
۲۷	۷۸۶	محمد . (شيخ... خان قزوینی دام بقاء .)	۱۰	۷۵۳	»	۲۶	۱۰۲۷	»
						۸	۱۰۳۱	»

فط

فهرست اسمااء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب.	صفحه	سطر
محمد. سلطان... خوارزم (شاه).	۶۳۰	۲	محمود شبستری (شیخ...)	۵۹۹	۱	مختاری فزنوی. (عثمان...)	۷۳۶	۲۰
محمد داراشکوه. رجوع بقفادری شود.			»	۶۳۱	۲۰	»	۸۰۲	۱۶
محمد سرخسی.	۸۷۵	۴	»	۶۳۶	۱۲	»	۸۲۷	۲۶
محمد صالح. (امیر... طوسی)	۸۷۷	۵	»	۶۵۵	۹	»	۸۵۷	۲۲
محمد علی. (سید... داعی الاسلام). رجوع به داعی الاسلام شود.			»	۶۸۲	۲۱	»	»	۲۴
محمد علیشاه.	۱۰۸۹	۲	»	»	۲۲	»	۹۶۱	۲۵
محمد هاشم میرزا. رجوع به افسر، شود.			»	۷۲۸	۱۲	»	۱۰۹۲	۸
عمود سلطان... سبکتگین)	۶۳۶	۲۰	»	۷۴۲	۲۸	»	»	۹
»	۷۱۴	۲۹	»	۷۹۲	۲۸	»	۶۱۴۰	۲۲
»	۷۲۶	۶	»	۸۲۳	۲۱	مرجان. (خواجه...)	۹۱۶	۲۰
»	۸۵۰	۳	»	۸۷۴	۱۶	مرزبان فارسی. رجوع به رفیع الدین مرزبان... شود.		
»	۸۹۵	۱۲	»	۹۰۹	۲۶	مرزبان نامه.	۶۰۴	۷
»	۹۰۴	۲۱	»	۹۱۷	۱۱	»	۶۵۶	۲۸
»	»	۲۶	»	۹۲۸	۷	»	۹۵۸	۲۹
»	۹۱۱	۱۴	»	۹۳۱	۱۶	»	۶۶۴	۱۲
»	۹۳۶	۶	»	۱۰۰۲	۱۱	»	۶۶۵	۲۷
»	۹۷۰	۷	»	۱۰۷۲	۹	»	۶۶۶	۶
»	۱۰۱۵	۱۲	»	۱۰۹۴	۱۴	»	۶۶۷	۱۴
»	»	۱۵	»	۱۰۹۹	۴	»	۶۸۴	۱
»	۱۱۰۴	۲۲	»	۱۰۷۹	۱۱	»	۶۹۲	۷
»	۱۱۲۶	۸	محمدی الدین یحیی.			»	۷۰۱	۲۸
محمود شبستری (شیخ...)	۵۹۴	۱۲	محمد قوی.	۷۹۵	۲۶	»	۷۴۸	۲۱
»	۵۹۷	۱۲	مختاری فزنوی. (عثمان...)	۷۳۴	۲۰	»	۷۵۳	۲۲
»	۵۹۸	۸	»	۷۳۵	۹	»	»	۲۷

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۵۹۳	۲۱	مسعود سعدسلطان .	۹۹۲	۲۶	مرزبان نامه .	۷۶۹	۹	مرزبان نامه ؟
۵۹۶	۸	»	»	۲۷	»	۷۷۲	۷	»
۶۰۶	۲۵	»	۹۹۷	۱۸	»	۷۷۳	۱۲	»
»	۲۶	»	۱۰۱۴	۲۲	»	۷۸۶	۲۷	»
»	۲۹	»	۱۰۱۷	۹	»	۷۹۸	۳۰	»
۶۰۹	۱۸	»	۱۰۳۵	۲	»	۷۹۹	۹	»
۶۱۱	۲۲	»	۱۰۴۰	۱۰	»	۸۰۱	۲	»
۶۲۲	۱۲	»	۱۰۴۶	۱۵	»	۸۱۵	۷	»
۶۲۸	۱۹	»	۱۱۳۸	۱۲	»	۸۳۲	۱۵	»
»	۲۰	»	۵۷۴	۲۹	مرصادالمباد شيخ نجم الدين رازی .	۸۵۱	۲۲	»
۶۳۳	۲۵	»	۶۲۴	۲۵	»	۸۵۷	۱	»
۶۴۷	۲۱	»	۸۶۰	۲۷	»	»	۲	»
۶۵۳	۱۵	»	»	۳۰	»	»	۱۵	»
۶۵۷	۲۴	»	۸۷۴	۱۵	»	۸۶۹	۱	»
۶۶۲	۱۷	»	۱۰۵۹	۲۹	»	»	۷	»
۶۶۴	۲۴	»	۸۵۵	۲۷	مروان حار .	۸۹۲	۲۲	»
۶۶۵	۱	»	۷۰۰	۲۰	مریم علیها سلام .	۹۳۱	۴	»
»	۸	»	۷۱۴	۲۹	مسعود ابن محمود سبکتکین .	۹۴۲	۳۰	»
۶۶۷	۱۳	»	۷۸۱	۱۵	»	۹۵۶	۲۱	»
۶۶۹	۲۹	»	۱۰۶۶	۲۷	»	۹۷۰	۸	»
۶۸۰	۲۶	»	۵۷۷	۲۰	مسعود سعدسلطان .	۹۸۵	۱۰	»
۶۸۱	۲۳	»	۵۸۲	۲۳	»	۹۸۸	۲۴	»
۶۸۳	۱۸	»	۵۹۱	۸	»	۹۹۱	۱۴	»
۶۹۱	۲	»	»	۱۲	»	۹۹۲	۱۵	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۹۹۹	۳	مسعود سعد سلمان .	۸۶۶	۲۰	مسعود سعد سلمان .	۶۹۳	۱۱	مسعود سعد سلمان .
۱۰۰۶	۳	»	۸۷۱	۲۶	»	۷۰۶	۸	»
۱۰۲۰	۲۰	»	۸۷۲	۲۴	»	۷۰۸	۱۱	»
»	۲۲	»	۸۸۶	۱۱	»	۷۲۷	۱۶	»
۱۰۵۱	۱۷	»	»	۱۵	»	۷۲۹	۱۰	»
۱۰۵۷	۲۴	»	»	۱۶	»	۷۵۲	۲۵	»
۱۰۵۸	۲۰	»	۸۸۹	۳۰	»	۷۶۵	۲۷	»
۱۰۶۷	۲	»	۸۹۲	۱۴	»	۷۶۸	۲	»
۱۰۶۸	۲۱	»	۸۹۶	۲۶	»	۷۷۷	۱۱	»
۱۰۷۰	۲۱	»	۸۹۹	۵	»	۷۹۰	۲۸	»
۱۰۷۱	۱۱	»	۹۰۲	۲۶	»	۷۹۲	۹	»
۱۰۸۲	۱۶	»	۹۱۰	۱۷	»	۷۹۳	۱۹	»
۱۰۸۸	۲۲	»	»	۲۷	»	۷۹۴	۵	»
۱۰۹۳	۱۰	»	۹۱۳	۲۸	»	۷۹۶	۲	»
»	۱۱	»	»	۲۹	»	۸۰۲	۲۲	»
»	۱۲	»	۹۳۱	۲۲	»	۸۰۸	۳	»
»	۱۳	»	۹۴۳	۲۳	»	۸۰۹	۳	»
۱۰۹۷	۱۱	»	۹۴۶	۱۵	»	»	۱۱	»
۱۰۹۸	۷	»	۹۴۹	۲۰	»	۸۲۰	۴	»
۱۰۹۹	۱۰	»	۹۵۳	۹	»	۸۲۷	۲۱	»
۱۱۱۳	۱۶	»	۹۶۶	۵	»	۸۳۸	۱۲	»
»	۱۷	»	۹۶۸	۹	»	۸۳۹	۲۳	»
۱۱۱۶	۲۱	»	۹۷۱	۲	»	۸۵۴	۲۶	»
۱۱۱۷	۲۸	»	۹۷۲	۵	»	۸۵۹	۲۸	»

ص ب

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب
۸۰۶	۲۳	معزی .	۶۳۲	۱۳	معزی .	۱۱۱۸	۲	مسعود سعد سلمان .
۸۱۹	۷	>	۶۳۷	۲۵	>	»	۷	>
۸۶۷	۱۹	>	۶۳۸	۲۳	>	۱۱۴۲	۱۱	>
»	۲۰	>	۶۵۳	۶	>	۱۱۵۷	۳	>
»	۲۱	>	»	۷	>	۱۱۶۱	۶	>
۸۷۲	۲۶	>	۶۵۷	۱۹	>	»	۱۵	>
۸۷۷	۲۱	>	۶۵۹	۲	>	۱۱۶۹	۲۴	>
۹۴۰	۳	>	۶۶۳	۲۳	>	۷۲۰	۱۲	مسلم ابن عقیل .
»	۲۳	>	۶۶۵	۳۰	>	»		مسیح . رجوع به عیسی علیه السلام شود .
۹۴۳	۲۴	>	۶۹۴	۱۸	>	۷۸۸	۴	مشرّب .
۹۴۷	۱۶	>	۶۹۶	۱۰	>	۱۰۶۰	۷	مشرقی طوسی .
۹۵۰	۱	>	۶۹۷	۲۰	>	»		مصطفی . رجوع به محمد ابن عبدالله صلوات علیه شود .
۹۷۲	۶	>	۶۹۸	۸	>	۵۹۵	۱۲	مصعبی (ابوطیب) .
»	۸	>	»	۲۷	>	۶۰۸	۱۹	>
۹۷۶	۷	>	»	۲۸	>	»	۲۴	>
۱۰۱۵	۲۳	>	»	۲۹	>	۱۰۱۱	۲۸	مظفر الدین شاه .
۱۰۳۰	۸	>	۷۰۳	۲۴	>	۷۳۹	۱۰	مماویة ابن ابی سفیان .
۱۰۳۱	۴	>	۷۲۲	۲۲	>	۱۰۴۵	۴	>
۱۰۵۵	۲۰	>	»	۲۴	>	»		معتدالدوله نشاط . رجوع به نشاط شود .
۱۰۶۱	۷	>	۷۴۷	۱۸	>	۷۳۳	۱۸	معروفی .
۱۰۷۰	۲۲	>	۷۶۰	۲۴	>	»	۲۲	>
»	۲۴	>	۷۶۵	۳	>	۵۸۲	۲۲	معزی .
۱۰۸۵	۲۷	>	»	۴	>	۵۸۹	۱۰	>
۱۰۸۷	۲۲	>	۷۷۹	۲۹	>	۶۱۲	۲	>

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب:	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب:	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب:
۶۷۹	۲۴	مکتبی .	۱۰۶۰	۴	مغربی	۱۰۹۰	۱۱	مغزی .
۷۰۱	۲۳	»	۱۰۷۱	۹	»	۱۰۹۳	۲۵	»
۷۱۵	۴	»	»	۱۷	»	»	۲۶	»
۷۱۹	۲۸	»	۱۱۰۰	۱	»	»	۲۷	»
۸۰۰	۱۸	»	۱۱۶۲	۲۷	»	»	۲۸	»
۸۱۳	۱۴	»	۹۷۶	۲۱	مقامات حریری .	۱۰۹۴	۱	»
۸۳۰	۲۶	»	۹۷۷	۱۸	مقامات حیدری .	»	۲	»
۸۴۵	۲۴	»	»	۲۳	»	»	۳	»
۸۶۲	۷	»	۱۰۰۶	۲۵	»	»	۴	»
۸۶۸	۲	»	۱۰۲۰	۶	»	۱۱۱۳	۱۸	»
۹۰۰	۹	»	۱۰۴۵	۱	»	»	۱۹	»
۹۱۴	۴	»	۱۰۶۷	۲۱	»	۱۱۳۹	۱۱	»
۹۲۲	۸	»	۱۰۶۸	۲۷	»	»	۲۸	»
۹۲۶	۲	»	۱۰۸۳	۶	»	۱۱۴۹	۸	»
۹۵۰	۱۹	»	۱۰۸۴	۱۶	»	»	۱۴	»
۱۰۰۱	۲۸	»	۱۰۸۹	۱۶	»	۱۱۶۱	۱	»
۱۰۰۴	۱۵	»	»	۲۱	»	۹۶۳	۱۶	معصوئخان .
۱۰۲۸	۱۰	»	۱۰۹۷	۲	»	معموری . رجوع: عبدالوهاب معصوری شود.		
۱۰۵۱	۴	»	۱۱۲۴	۲۶	»	۵۸۱	۲۱	معن .
۱۰۵۶	۱۷	»	»	۲۹	»	۶۹۴	۲۰	»
۱۰۶۲	۵	»	۵۹۱	۲۷	مکتبی .	۶۶۴	۱۵	مغربی .
»	۲۳	»	۶۰۸	۲۹	»	۷۶۲	۸	»
۱۰۷۲	۲۱	»	۶۶۵	۲۱	»	۸۳۲	۱۶	»
»	۲۲	»	۶۷۳	۱۰	»	۹۶۵	۲	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب
۲۱	۹۴۵	منوچهری .	۲۹	۵۸۴	منوچهری .	۱	۱۰۸۱	مکتبی .
۱	۹۴۶	»	۱۰	۶۲۲	»	۲	۱۰۸۵	»
۳	۹۵۰	»	۱۲	۶۲۹	»	۲۸	»	»
۲۰	۹۵۲	»	۱	۶۵۶	»	۲۷	۱۰۹۴	»
۲۱	۹۶۳	»	۵	۶۷۴	»	۲۸	»	»
۲	۹۷۲	»	۲۹	۶۸۱	»	۱۸	۱۱۲۴	»
۲۶	۱۰۱۳	»	۲۵	۶۸۲	»	۲۱	۱۱۲۷	»
۲۲	۱۰۲۳	»	۲۷	۶۸۶	»	۹	۱۱۴۳	»
۲۱	۱۰۲۴	»	۲۷	۷۲۸	»	۶	۱۱۴۴	»
۲۳	۱۰۳۰	»	۱۷	۷۳۱	»	۱۴	»	»
۱۹	۱۰۴۶	»	۸	۷۳۶	»	۱۹	۶۸۶	مکه .
۶	۱۰۸۴	»	۱۰	۷۵۱	»	۹	۶۹۶	»
۱۰	۱۰۹۱	»	۱۵	۷۹۰	»	۳	۷۳۲	ملانصر الدین .
۴	۱۰۹۵	»	۹	۸۱۴	»	۲۹	۸۱۶	»
۶	۱۰۹۹	»	۱۷	۸۲۶	»	۲۹	۸۴۹	»
۲	۱۱۰۸	»	۱۸	۸۴۰	»	۱۴	۱۰۸۹	»
۱۴	»	»	۱۷	۸۵۵	»	۲	۱۱۳۰	»
۲	۱۱۳۴	»	۱۸	»	»	۲۵	۵۷۵	منتسکیو .
۴	»	»	۱۱	۸۵۶	»	۸	۶۵۵	منجیک ترمیدی .
۴	۱۱۳۶	»	۱۳	»	»	۱۱	۹۱۶	»
۲۷	۵۸۲	موسی علیه السلام .	۸	۸۶۱	»	۲	۱۰۵۲	»
۱۱	۶۵۳	»	۲۴	۹۱۴	»	۱	۶۶۶	منصور حلاج .
۱۶	۱۰۵۷	»	۲	۹۲۰	»	۲	۹۶۵	منصور شیرازی .
۸	۱۰۷۸	»	۲۵	۹۴۲	»	۱۰	۵۷۸	منوچهری .

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب
٦٦٦	١	مولوي .	٦٠٦	١٧	مولوي .	١١٧٠	١١	موسی علیه السلام .
»	٢	»	»	١٨	»	٥٧٣	٥	مولوي .
»	١٥	»	»	١٩	»	٥٧٤	١٣	»
»	١٩	»	٦١٠	٢١	»	»	١٥	»
»	٢١	»	٦١٢	١١	»	٥٧٧	٢٢	»
»	٢٢	»	»	١٢	»	٥٧٨	٢٦	»
»	٢٥	»	»	١٨	»	٥٧٩	١٧	»
»	٢٧	»	٦١٥	١١	»	٥٨١	٥	»
»	٢٩	»	٦١٦	١٩	»	٥٨٤	٢٧	»
»	٢٠	»	٦٢٩	١٦	»	٥٨٧	١٨	»
٦٦٨	٢٤	»	»	١٨	»	٥٨٨	٢٦	»
٦٧٩	١٧	»	٦٣٧	١٠	»	»	٢٧	»
٦٨٠	٢٢	»	٦٤٩	٢٢	»	»	٢٨	»
٦٨٥	١١	»	٦٥٦	٢٠	»	»	٢٩	»
٦٨٩	٤	»	٦٥٧	١٥	»	»	٢٠	»
»	٢٦	»	٦٦٠	٢٢	»	٥٩٢	١٥	»
»	٢٧	»	»	٢٧	»	»	١٦	»
٦٩٤	١٢	»	»	٢٩	»	٥٩٣	١	»
٦٩٦	١	»	٦٦٢	٢٠	»	»	٢	»
»	١٩	»	٦٦٣	١٠	»	»	٤	»
٦٩٧	٢	»	»	٢٨	»	٥٩٩	٧	»
»	٤	»	٦٦٥	١٧	»	٦٠٥	٢	»
»	٥	»	»	٢٢	»	»	٢	»
»	٦	»	»	٢٥	»	»	٢٦	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب
۸۰۲	۷	مولوی .	۷۶۱	۳	مولوی .	۶۹۷	۲۸	مولوی .
۸۱۱	۱۳	»	»	۲۳	»	۶۹۹	۱۴	»
۸۱۲	۹	»	۷۶۳	۵	»	»	۱۶	»
۸۱۳	۸	»	»	۹	»	۷۰۱	۲۵	»
۸۱۴	۲۴	»	»	۱۳	»	»	۲۷	»
۸۱۶	۴	»	»	۲۹	»	۷۰۲	۲	»
۸۱۹	۱۵	»	۷۶۷	۲	»	۷۱۴	۵	»
»	۱۷	»	»	۱۷	»	۷۱۵	۱۰	»
»	۱۸	»	»	۲۳	»	۷۱۸	۱۲	»
»	۱۹	»	۷۶۹	۱۰	»	»	۱۶	»
۸۲۳	۱۴	»	۷۷۳	۱۹	»	»	۱۷	»
۸۲۷	۲۴	»	۷۸۰	۱۶	»	»	۱۸	»
۸۲۸	۱	»	»	۳۰	»	۷۳۰	۱۷	»
۸۲۹	۱۱	»	۷۸۱	۱	»	۷۳۶	۱۵	»
۸۳۰	۱	»	۷۸۲	۱	»	»	۲۳	»
۸۳۱	۱۵	»	۷۸۸	۵	»	۷۳۷	۱۷	»
۸۳۷	۱۸	»	»	۲۶	»	۷۳۹	۲۰	»
»	۱۹	»	۷۸۹	۱۶	»	۷۴۰	۹	»
»	۲۴	»	»	۲۹	»	»	۲۶	»
۸۳۸	۳	»	۷۹۱	۲۰	»	۷۴۱	۱۲	»
۸۴۳	۲۷	»	۷۹۳	۲۶	»	۷۴۳	۱۴	»
»	۳۰	»	۷۹۴	۱۰	»	۷۴۵	۷	»
۸۴۴	۱	»	»	۲۱	»	۷۴۹	۲۳	»
»	۴	»	»	۲۹	»	۷۵۳	۱۳	»

سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۱۰	۱۰۰۵	مولوی .	۸	۹۳۳	مولوی .	۵	۸۴۴	مولوی .
۲۱	»	»	۲۲	۹۳۵	»	۲	۸۴۸	»
۲۴	»	»	۸	۹۳۶	»	۲۲	»	»
۲۰	۱۰۰۵	»	۱۲	»	»	۱۴	۸۵۳	»
۹	۱۰۰۷	»	۱۴	»	»	۱۵	»	»
۲۷	»	»	۵	۹۳۹	»	۱۶	»	»
۲۶	۱۰۰۹	»	۱۶	»	»	۵	۸۵۴	»
۲۴	۱۰۱۰	»	۲۲	»	»	۱۲	»	»
۲۰	۱۰۱۲	»	۲۸	۹۴۰	»	۱۷	»	»
۱۱	۱۰۱۳	»	۸	۹۵۴	»	۱۶	۸۵۶	»
۲۳	»	»	۶	۹۶۱	»	۲۲	۸۶۳	»
۸	۱۰۱۶	»	۱۴	۹۶۲	»	۲۸	۸۶۶	»
۱۰	»	»	۶	۹۶۳	»	۷	۸۷۲	»
۲۱	۱۰۱۷	»	۱۸	۹۷۱	»	۱۱	۸۷۴	»
۲۲	»	»	۱۹	»	»	۲	۸۷۶	»
۲۳	»	»	۲۱	۹۷۳	»	۱۸	۸۸۴	»
۲۴	۱۰۱۹	»	۱۳	۹۷۷	»	۷	۸۹۰	»
۶	۱۰۲۱	»	۲۵	»	»	۱۰	»	»
۲۵	»	»	۱۵	۹۸۳	»	۲۰	۸۹۱	»
۲۷	»	»	۶	۹۹۵	»	۲۲	۸۹۲	»
۱۹	۱۰۲۲	»	۱۱	۹۹۸	»	۴	۹۰۴	»
۶	۱۰۲۳	»	۷	۱۰۰۲	»	۱۰	۹۱۷	»
۹	»	»	۷	۱۰۰۲	»	۲۶	۹۲۲	»
۲۶	۱۰۲۴	»	۸	۱۰۰۴	»	۱۹	۹۲۹	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۷	۱۰۶۶	مولوی .	۱۰	۱۰۵۱	مولوی .	۱۶	۱۰۲۵	مولوی .
۸	»	»	۲۲	»	»	۲۲	۱۰۲۶	»
۱۰	»	»	۲۷	»	»	۸	۱۰۲۷	»
۱۱	»	»	۳	۱۰۵۲	»	۱۱	»	»
۱۲	»	»	۵	»	»	۲۲	۱۰۲۸	»
۱۳	»	»	۸	»	»	۱	۱۰۳۲	»
۱۴	»	»	۲	۱۰۵۳	»	۳	۱۰۴۱	»
۲۲	»	»	۱۵	»	»	۸	»	»
۸	۱۰۶۷	»	۲۳	۱۰۵۴	»	۴	۱۰۴۲	»
۳	۱۰۶۸	»	۳	۱۰۵۶	»	۶	»	»
۲۶	»	»	۱۷	۱۰۵۷	»	۱۱	»	»
۲۷	»	»	۲۸	۱۰۵۸	»	۱۶	»	»
۲	۱۰۷۰	»	۱۵	۱۰۵۹	»	۱۷	»	»
۴	»	»	۲۰	»	»	۷	۱۰۴۴	»
۵	»	»	۱	۱۰۶۰	»	۱۰	»	»
۶	»	»	۲	»	»	۱۷	»	»
۱۰	»	»	۳	»	»	۲۵	»	»
۱۳	»	»	۱۰	»	»	۱۰	۱۰۴۵	»
۱۰	۱۰۷۱	»	۳	۱۰۶۱	»	۲۶	»	»
۱۲	»	»	۱۱	۱۰۶۲	»	۱۰	۱۰۴۷	»
۱۳	»	»	۱۲	»	»	۱۵	»	»
۱۴	»	»	۱۶	»	»	۴	۱۰۴۸	»
۱۲	۱۰۷۲	»	۳	۱۰۶۳	»	۲۱	»	»
۱۴	»	»	۶	۱۰۶۶	»	۲	۱۰۵۱	»

صط

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.
۱۱۰۲	۱۳	مولوي .	۱۰۸۵	۱۵	مولوي .	۱۰۷۲	۲۴	مولوي .
»	۱۹	»	۱۰۸۶	۵	»	۱۰۷۳	۱۶	»
»	۲۶	»	»	۱۴	»	»	۱۷	»
۱۱۰۳	۷	»	»	۱۹	»	۱۰۷۴	۲۵	»
»	۲۴	»	۱۰۸۷	۶	»	۱۰۷۶	۱۸	»
»	۲۵	»	»	۲۶	»	۱۰۷۹	۲۰	»
۱۱۰۴	۹	»	»	۲۷	»	»	۲۵	»
»	۱۲	»	۱۰۸۸	۱۶	»	۱۰۸۱	۸	»
»	۲۱	»	۱۰۸۹	۲۲	»	»	۱۵	»
»	۲۵	»	۱۰۹۰	۱۶	»	۱۰۸۲	۲۲	»
۱۱۰۶	۶	»	۱۰۹۱	۱۴	»	»	۲۷	»
»	۱۲	»	۱۰۹۵	۵	»	۱۰۸۳	۱	»
۱۱۰۷	۸	»	»	۸	»	»	۷	»
»	۲۱	»	»	۱۵	»	»	۱۲	»
۱۱۰۸	۸	»	۱۰۹۶	۸	»	»	۱۴	»
»	۱۹	»	»	۱۶	»	۱۰۸۴	۳	»
۱۱۱۱	۱۳	»	۱۱۰۰	۳	»	»	۴	»
۱۱۱۲	۲۱	»	»	۴	»	»	۱۹	»
۱۱۱۴	۱۹	»	»	۵	»	»	۲۵	»
۱۱۱۵	۸	»	۱۱۰۱	۲۶	»	۱۰۸۵	۵	»
»	۱۶	»	۱۱۰۲	۱	»	»	۶	»
»	۲۳	»	»	۸	»	»	۷	»
»	۲۴	»	»	۱۰	»	»	۸	»
»	۲۵	»	»	۱۱	»	»	۱۱	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۶	۱۱۶۴	مولوی .	۲	۱۱۴۷	مولوی .	۴	۱۱۱۶	مولوی .
۱۷	»	»	۱۹	۱۱۴۳	»	۳	۱۱۱۷	»
۲۴	»	»	۷	۱۱۴۶	»	۴	۱۱۱۹	»
۱	۱۱۶۵	»	۲۵	۱۱۵۰	»	۵	۱۱۲۰	»
۲	»	»	۲۶	»	»	۱۳	»	»
۳	»	»	۲۷	»	»	۵	۱۱۲۳	»
۴	۱۱۶۸	»	۲۸	»	»	۱۲	»	»
۱۲	»	»	۱	۱۱۵۱	»	۲۱	»	»
۱۰	۱۱۶۹	»	۲	»	»	۱۵	۱۱۲۴	»
۲۸	۱۱۷۰	»	۴	۱۱۵۲	»	۱۸	۱۱۲۵	»
۷	۶۱۴	مهدی. (میرزا... خان منشی نادر)	۱۱	»	»	۱۵	۱۱۲۷	»
۸	»	»	۲۷	۱۱۵۳	»	۱	۱۱۳۱	»
۲۵	۶۶۰	مهدیقلیخان هدایت. (حاج عزیرالسلطنه)	۱۹	۱۱۵۴	»	۸	»	»
۱۶	۸۰۱	مهری .	۲۰	»	»	۹	»	»
۲۰	۹۴۹	مهستی دبیر .	۸	۱۱۵۶	»	۱۰	»	»
۱۰	۱۰۹۵	می .	۱۴	»	»	۱۹	»	»
۱۱	»	»	۱۷	۱۱۵۷	»	۲۰	»	»
۶	۵۹۲	میدانی .	۲۶	۱۱۵۸	»	۲۲	»	»
۱	۶۹۷	»	۶	۱۱۵۹	»	۲۳	»	»
۲۵	۶۹۹	»	۲۴	»	»	۲۴	»	»
۱۱	۷۱۱	»	۳	۱۱۶۳	»	۲۵	»	»
۲۳	۷۲۶	»	۱۲	»	»	۹	۱۱۳۲	»
۲۱	۷۹۹	»	۲۰	»	»	۱۶	۱۱۳۴	»
۲۰	۸۶۳	»	۱۳	۱۱۶۴	»	۲۸	۱۱۳۵	»

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۱۹	۵۹۹	ناصر خسرو .	۷	۵۷۸	ناصر خسرو .	۲۷	۹۱۲	میدانی .
۹	۶۰۱	»	۱۶	۵۸۱	»	۴	۱۰۲۵	»
۱۳	۶۰۶	»	۱۸	»	»	۲۸	۹۵۸	مینورسکی .
۲۷	۶۰۷	»	۱۷	۵۸۲	»	۱۸	۸۱۶	میدوی (آقای مجتبی خان...)
۲۶	۶۱۱	»	۱۹	»	»	۲۸	۹۷۳	میه .
۴	۶۱۲	»	۲۸	»	»	۱	۹۷۴	»
۱۱	۶۱۳	»	۳۰	»	»			ن
۲	۶۱۴	»	۶	۵۸۳	»	۲۰	۸۹۴	ناپه .
۴	۶۱۵	»	۹	»	»	۷	۶۱۴	نادر شاه افشار .
۱۱	۶۱۶	»	۲۸	»	»	۸	»	»
۳	۶۱۸	»	۸	۵۸۶	»	۱۱	»	»
۱۵	۶۲۱	»	۱۰	»	»	۲۵	۷۸۰	ناصر الدین .
۳۰	»	»	۱۳	۵۹۳	»	۲۶	»	»
۵	۶۳۰	»	۱۴	»	»	۲۲	۱۰۸۵	ناصر .
۳	۶۳۲	»	۱۵	»	»	۲۴	۹۳۵	ناصر الدین شاه .
۲۷	»	»	۱۶	»	»	۲۷	۱۰۱۱	»
۱	۶۳۳	»	۱۷	»	»	۲۳	۸۰۰	ناصر بخاری .
۱۱	»	»	۱۸	»	»	۱۳	۵۷۳	ناصر خسرو .
۲۲	۶۳۷	»	۱۹	»	»	۲۶	۵۷۴	»
۲۷	۶۳۸	»	۳	۵۹۴	»	۱۴	۵۷۵	»
۳	۶۳۹	»	۱۶	»	»	۲۹	»	»
۱۷	»	»	۲۵	»	»	۲۵	۵۷۶	»
۱۷	۶۴۰	»	۵	۵۹۶	»	۱۴	۵۷۷	»
۲۹	»	»	۸	۵۹۹	»	۳۰	»	»

قب

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۶۹۰	۵	ناصر خسرو .	۶۶۶	۱۷	ناصر خسرو .	۶۵۰	۱۴	ناصر خسرو .
»	۱۹	»	۶۶۷	۲	»	»	۲۰	»
۶۹۱	۲۲	»	»	۲۲	»	۶۵۲	۲۲	»
۶۹۵	۲۹	»	۶۶۸	۲۰	»	۶۵۵	۲	»
۷۰۰	۱	»	۶۶۹	۱۱	»	»	۶	»
»	۲۶	»	»	۱۲	»	»	۱۲	»
۷۰۲	۱	»	۶۷۰	۴	»	»	۱۸	»
»	۱۹	»	»	۵	»	»	۲۴	۶۵۶
۷۰۶	۷	»	»	۸	»	»	۶	۶۵۷
۷۰۷	۸	»	»	۹	»	»	۱۰	»
»	۱۰	»	۶۷۱	۱	»	»	۲	۶۵۸
۷۰۹	۲۸	»	۶۷۲	۲۶	»	»	۱۷	»
۷۱۱	۱۰	»	۶۷۴	۲۵	»	»	۱۴	۶۵۹
۷۱۲	۶	»	۶۷۵	۳۰	»	»	۱۶	»
۷۱۳	۲۷	»	۶۷۹	۱۰	»	»	۱۸	»
»	۲۸	»	۶۸۰	۱۴	»	»	۷	۶۶۰
»	۲۹	»	»	۱۶	»	»	۱۲	»
۷۱۵	۵	»	۶۸۱	۱	»	»	۲۰	۶۶۱
۷۱۶	۹	»	»	۱۵	»	»	۶	۶۶۲
»	۲۶	»	»	»	»	»	۱۲	»
۷۲۰	۲۶	»	۶۸۳	۲۷	»	»	۷	۶۶۳
۷۲۱	۱۲	»	۶۸۴	۱۰	»	»	۱۲	»
»	۲۰	»	۶۸۷	۹	»	»	۲	۶۶۴
۷۲۵	۲	»	»	۱۰	»	»	۵	»
»	۱۶	»	۶۹۰	۲	»	»	۶	»

فج

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب
٧٨٨	١٩	ناصر خسرو .	٧٦٠	٢٥	ناصر خسرو .	٧٢٧	٧	ناصر خسرو .
٧٩٢	١٦	»	٧٦٢	٢	»	٧٣١	٢٦	»
»	٢٤	»	»	١٢	»	٧٣٢	٢٦	»
٧٩٥	٤	»	»	١٥	»	٧٣٥	٢٠	»
»	٢٠	»	٧٦٣	٢٧	»	٧٣٦	٥	»
٧٩٨	٢٦	»	٧٦٥	٢٥	»	»	١٤	»
»	٢٧	»	٧٦٧	١٨	»	٧٣٩	١٩	»
٨٠٥	٢	»	٧٧٠	١٢	»	٧٤٠	٢١	»
»	١٨	»	٧٧١	١١	»	»	٢٤	»
»	٢٦	»	»	١٦	»	٧٤١	٢٩	»
٨٠٧	٨	»	»	٢٦	»	٧٤٣	١٧	»
٨١٢	٢٤	»	٧٧٢	١٠	»	»	١٩	»
٨١٣	٢	»	»	٢٠	»	»	٢٥	»
٨١٤	٤	»	٧٧٣	٤	»	٧٤٤	١	»
٨١٥	١	»	٧٧٥	٤	»	٧٤٦	٢٦	»
»	٢٥	»	٧٧٨	٧	»	٧٤٨	١	»
٨١٦	١٥	»	٧٨٠	١٥	»	»	٢	»
»	١٦	»	٧٨١	٢٩	»	»	٥	»
»	١٧	»	٧٨٣	٢٦	»	٧٤٩	٤	»
»	١٨	»	٧٨٥	١٦	»	٧٥٠	٤	»
٨١٧	٤	»	٧٨٧	٢	»	٧٥١	١٢	»
»	٢٤	»	»	٢	»	٧٥٣	٢	»
٨٢٢	٤	»	»	٧	»	٧٥٨	٤	»
٨٢٨	٨	»	٧٨٨	٨	»	»	٢٧	»

سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب
۱۶	۸۹۷	ناصر خسرو .	۱۸	۸۷۰	ناصر خسرو .	۷	۸۲۹	ناصر خسرو .
۱۹	۸۹۸	»	۲۱	۸۷۱	»	۱۹	۸۳۰	»
۲۳	»	»	۲	۸۷۲	»	۲۰	»	»
۲۵	»	»	۱۹	۸۷۶	»	۲۱	»	»
۸	۹۰۰	»	۲۰	»	»	۲۷	۸۳۸	»
۱۱	»	»	۲	۸۷۸	»	۲۰	۸۳۹	»
۲۰	۹۰۱	»	۱۴	۸۸۱	»	۲۱	»	»
۲	۹۰۴	»	۱۵	»	»	۳	۸۴۲	»
۱۸	۹۰۸	»	۲۱	۸۸۲	»	۱۵	۸۴۳	»
۲۶	»	»	۵	۸۸۳	»	۱۲	۸۴۴	»
۱	۹۰۹	»	۱۷	۸۸۴	»	۱۴	۸۴۸	»
۲	۹۱۴	»	۲۵	»	»	۱۴	۸۵۰	»
۶	۹۱۶	»	۲۲	۸۸۵	»	۱	۸۵۳	»
۱۰	۹۱۸	»	۷	۸۸۷	»	۲	»	»
۱۲	»	»	۹	۸۸۸	»	۱۰	۸۵۵	»
۳۰	»	»	۲۹	۸۸۹	»	۵	۸۵۶	»
۱۳	۹۱۹	»	۲۲	۸۹۰	»	۲۳	۸۵۸	»
۲۵	۹۲۱	»	۲۱	۸۹۲	»	۱۴	۸۶۱	»
۲۵	۹۲۲	»	۱	۸۹۳	»	۲۳	»	»
۲	۹۲۴	»	۲۲	»	»	۲۶	۸۶۲	»
۸	»	»	۵	۸۹۶	»	۴	۸۶۳	»
۲۹	۹۲۶	»	۱۱	»	»	۷	۸۶۷	»
۴	۹۲۸	»	۶	۸۹۷	»	۲۷	»	»
۶	۹۳۲	»	۱۱	»	»	۲۹	۸۶۸	»

صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۷ ۱۰۲۴	ناصر خسرو .	۲۸ ۹۶۱	ناصر خسرو .	۱۹ ۹۳۵	ناصر خسرو .
۱ ۱۰۲۵	»	۲۸ ۹۶۴	»	۶ ۹۳۶	»
۲ »	»	۱ ۹۶۵	»	۲۲ »	»
۸ ۱۰۲۹	»	۱۲ ۹۶۷	»	۲۲ ۹۳۸	»
۱۲ »	»	۲۰ »	»	۲۲ ۹۴۱	»
۱۲ »	»	۲۴ ۹۶۸	»	۱۹ ۹۴۲	»
۱۴ »	»	۲۴ ۹۷۰	»	۲۵ ۹۴۶	»
۱۵ »	»	۱۸ ۹۷۵	»	۲۲ ۹۴۸	»
۱۶ »	»	۲ ۹۸۶	»	۲۷ »	»
۲۴ ۱۰۳۴	»	۷ ۹۸۸	»	۱۰ ۹۴۹	»
۲۴ ۱۰۴۰	»	۹ »	»	۱۲ »	»
۳ ۱۰۴۶	»	۵ ۹۹۵	»	۲۷ »	»
۲ ۱۰۴۹	»	۸ »	»	۲۶ ۹۵۰	»
۱۲ ۱۰۵۱	»	۱۷ ۹۹۶	»	۲۸ »	»
۱۲ ۱۰۵۳	»	۲۴ »	»	۲۰ »	»
۱۷ ۱۰۵۵	»	۹ ۹۹۷	»	۱۸ ۹۵۱	»
۱۵ ۱۰۵۸	»	۲۳ ۱۰۰۰	»	۱۹ »	»
۱۶ »	»	۱۴ ۱۰۰۱	»	۲ ۹۵۲	»
۱۷ »	»	۱۶ ۱۰۰۲	»	۳ »	»
۱۸ »	»	۱ ۱۰۰۵	»	۴ »	»
۱۰ ۱۰۶۴	»	۷ ۱۰۰۷	»	۲۵ »	»
۲ ۱۰۶۶	»	۲۶ ۱۰۱۱	»	۲۰ »	»
۱۸ »	»	۱ ۱۰۲۳	»	۳ ۹۵۵	»
۱۷ ۱۰۶۷	»	۲ »	»	۹ ۹۵۸	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب
۱۱۷۰	۲۲	ناصر خسرو .	۱۱۲۴	۱۹	ناصر خسرو .	۱۰۶۷	۱۸	ناصر خسرو .
۵۷۵	۲۵	امه‌های ایران منتسکبو .	۱۱۲۶	۱۲	»	۱۰۶۸	۱۸	»
۵۷۴	۲۰	نجم‌الدین رازی (شیخ...)	»	۱۴	»	۱۰۷۴	۱	»
۶۲۴	۲۶	»	۱۱۳۲	۱۵	»	»	۲۱	»
۶۶۹	۱۷	»	۱۱۳۳	۱۷	»	»	۲۲	»
۷۴۹	۱۶	»	»	۲۰	»	»	۲۳	»
۸۵۳	۵	نجم‌الدین کوری (شیخ...)	»	۲۳	»	»	۲۴	»
۸۶۰	۴۷	»	»	۲۴	»	۱۰۷۵	۱۴	»
۶۹۸	۱۷	نزاری فهستانی .	۱۱۳۶	۲۰	»	»	۱۵	»
۸۸۱	۱۸	»	۱۱۳۸	۵	»	۱۰۷۷	۱۹	»
۹۱۴	۲۶	»	»	۲۲	»	۱۱۰۸	۲۷	»
۱۰۳۵	۱۵	»	۱۱۴۱	۲۳	»	۱۱۰۹	۱۷	»
۸۰۴	۲۰	نسبم . (مهتر... عیار)	»	۲۷	»	۱۱۱۰	۵	»
۷۸۸	۲۴	نشاط .	۱۱۴۳	۱۲	»	۱۱۱۲	۳	»
۸۸۰	۲۸	»	»	۲۱	»	»	۷	»
۷۲۴	۱۴	نشاطی خان .	۱۱۴۶	۱۱	»	۱۱۱۵	۱۴	»
۸۳۱	۲۷	نصاب الصبیان .	۱۱۴۷	۲۱	»	۱۱۱۶	۲۳	»
۹۱۰	۱۴	»	۱۱۴۸	۲۰	»	۱۱۱۸	۹	»
۱۱۳۸	۱۶	»	۱۱۵۷	۲۲	»	»	۱۰	»
۱۱۶۷	۲۱	نصر . (امیر...)	»	۲۷	»	»	۱۵	»
»	۲۷	»	۱۱۶۳	۱۷	»	۱۱۲۱	۲۰	»
۶۵۴	۲۶	نصرت‌الله (حاج سید... تقوی اخوی) .	۱۱۶۶	۲	»	»	۲۳	»
»	۲۰	»	۱۱۶۸	۲۰	»	۱۱۲۲	۱	»
۶۶۰	۵	»	»	۲۲	»	۱۱۲۳	۱۷	»

صفحة سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحة سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحة سطر	فهرست اسماء رجال وكتب
٢٦ ٦٠٩	نظام .	٢٠ ٨٨١	نصرا لله (حاج سيد... تقوى اخوى).	١١ ٦٦٠	نصرا لله (حاج سيد... تقوى اخوى).
	نظام الدين يحيى . رجوع به يحيى شور .	٢٦ ٨٩٠	»	٢٠ ٦٦٨	»
٢٢ ٦٢١	نظام الملك . (خواج...)	٢٨ ٩٠١	»	٢ ٦٧٠	»
١٥ ٥٧٣	نظامى .	١٢ ٩٦١	»	٢ »	»
٢١ ٥٧٤	»	٢٤ ١٠٠١	»	٢٢ ٦٨١	»
٢٩ ٥٧٩	»	٢ ١٠٢٣	»	١٨ ٧٠٥	»
١٦ ٥٨٤	»	٢٧ ١٠٤٠	»	٢٨ ٧٠٨	»
١٢ ٥٩٢	»	٧ ١٠٤٥	»	٩ ٧٥٠	»
١٢ »	»	١٠ ١٠٦٢	»	١٧ ٧٥٤	»
٢٩ »	»	١٦ ١١٠٧	»	٢٢ »	»
١٤ ٦٠٧	»	١٨ »	»	١١ ٧٥٥	»
١٤ ٦٠٨	»	٧ ١١٠٨	»	٦ ٧٨٧	»
١٨ ٦٢٠	»	١٩ ١١١٠	»	١٧ ٧٨٨	»
١٠ ٦٣٥	»	١١ ١١١١	»	٢٠ ٧٩٤	»
٢٨ ٦٤٣	»	٢ ١١١٢	»	١ ٨٠٣	»
١ ٦٤٦	»	٤ ١١٢٤	»	٢٠ ٨١٣	»
١٢ ٦٥٠	»	٢٥ ١١٥٨	»	٢٠ ٨١٥	»
٩ ٦٥١	»	١٦ ٩٧٨	نصرا لله . (ميرزا... خان فلسفى).	٤ ٨٢٣	»
٢٢ »	»	٥ ٨٢٢	نصيحة الملوك غز الى .	٢٢ ٨٤١	»
١٧ ٦٥٤	»	١٠ ٩٢٥	»	٢٤ ٨٥٢	»
١٥ ٦٥٥	»	٦ ١١٦٦	»	١٤ ٨٦٩	»
١٩ »	»	١٤ »	»	١٢ ٩٧٢	»
١٩ ٦٦٤	»	١٤ ١١٤٨	نصير . (ميرزا... اصفهاني).	٢٧ ٨٧٥	»
				٢٢ ٨٨٠	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۲۶	۸۵۰	نظامی .	۱۷	۷۹۲	نظامی .	۷	۶۷۰	نظامی .
۷	۸۵۱	»	۲۱	۷۹۷	»	۱۲	۶۷۲	»
۸	»	۱	۱۰	۸۱۲	»	۹	۶۷۸	»
۱۸	۸۵۸	»	۷	۸۱۴	»	۲۰	۶۸۱	»
۲۷	»	»	۱۶	»	»	۱۲	۶۸۲	»
۸	۸۶۲	»	۶	۸۱۵	»	۱۴	»	»
۱۵	»	»	۹	۸۱۸	»	۷	۶۸۴	»
۲۹	»	»	۱۵	»	»	۱۵	۷۰۲	»
۲۹	۸۷۱	»	۶	۸۳۱	»	۱۰	۷۰۴	»
۱۲	۸۷۳	»	۱۶	»	»	۱	۷۱۰	»
۴	۸۷۷	»	۴	۸۳۲	»	۲۵	»	»
۲۶	۸۸۳	»	۲	۸۳۴	»	۲۷	۷۱۸	»
۸	۸۸۴	»	۸	»	»	۲۹	۷۲۳	»
۵	۸۸۷	»	۱۰	»	»	۱۹	۷۲۴	»
۵	۸۸۸	»	۱۱	»	»	۱	۷۲۶	»
۱۶	۸۹۱	»	۲۲	»	»	۶	۷۳۴	»
۱۹	»	»	۲	۸۳۹	»	۱۶	»	»
۲۲	»	»	۲۹	۸۴۲	»	۱	۷۳۸	»
۱۵	۸۹۴	»	۲۱	۸۴۳	»	۴	۷۷۰	»
۲۵	۸۹۵	»	۸	۸۴۴	»	۳	۷۷۵	»
۲۰	۸۹۶	»	۲	۸۴۷	»	۱۰	»	»
۱۲	۸۹۷	»	۳	»	»	۶	۷۷۷	»
۲۰	۹۰۲	»	۴	»	»	۱۹	۷۷۸	»
۱۴	۹۰۴	»	۱۵	۸۴۹	»	۱۱	۷۸۵	»

نظ

صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب
١١٥٧	٢٥	نظامی .	١٠٠٣	٦	نظامی .	٩٠٥	٥	نظامی .
١١٦٦	١٢	»	١٠٠٤	٢٦	»	»	٦	»
٧٨٤	١٤	نظامی عروضی .	١٠١٣	٢٢	»	٩٠٩	٥	»
٧٨٩	٢٧	»	١٠١٧	١٨	»	٩١٣	١٨	»
٦٥١	٢	نظیری .	١٠٢٤	١٣	»	٩١٨	١٣	»
٧٧٧	٧	»	١٠٢٧	١٢	»	٩٢١	١	»
١١١٨	٢١	»	١٠٢٩	٢٢	»	٩٢٤	١٢	»
١١٢٠	٢٠	»	١٠٦٧	٢٥	»	٩٤٠	٢٩	»
»	٢١	»	١٠٧١	١٦	»	٩٤٢	٢٠	»
٨٩٤	٢٠	نعمان .	١٠٧٧	١٣	»	»	٢٦	»
٦٦١	٢٢	نفايس القون .	١٠٩٦	٧	»	٩٤٩	٢	»
٧١٠	١٧	»	١١٠٨	٢٥	»	»	٢	»
٨١٦	٦	»	١١٢٥	٢	»	٩٥٠	٨	»
٨٦٩	١٩	»	»	٨	»	»	١١	»
٩٨٤	٢	»	١١٢٣	٤	»	٩٥٣	١٥	»
١٠٠١	١٥	»	١١٢٥	٢١	»	٩٥٤	٢	»
١٠٨٤	٩	»	١١٣٨	٢	»	»	١٦	»
١١٦٤	١٠	»	١١٣٩	٦	»	»	٢٠	»
٦٧٣	١٢	نفثة المصدر زیدري .	١١٤٨	١	»	٩٥٥	٦	»
٧٢٢	١٦	»	١١٥٠	٤	»	٩٧٠	٢١	»
٧٢٧	١١	»	»	٢٤	»	٩٨٦	١١	»
٧٩٦	١٨	»	١١٥٢	٧	»	٩٨٧	٢	»
٨٦٣	٦	»	»	٨	»	٩٩٩	١٧	»
١٠٥٦	٧	»	١١٥٤	١٥	»	»	٢٢	»

سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب
۱۶	۷۱۹	وحیدالدین مسعود (امیر...)	۱۱	۹۲۴	واعظ قزوینی .	۲۰	۱۱۱۶	نقشۃ الصدور زیدری .
۳	۹۳۴	»	۲۴	۱۰۱۳	»	۲۸	۶۳۶	نفیسی . (میرزا سعیدخان...)
۳	۶۱۵	وحیدقز. بنی .	۷	۱۱۲۰	»	۲۸	۶۵۹	نوح نبی علیہ السلام .
۸	۶۵۱	»	۱۱	۱۱۵۷	»	۱۱	۱۱۱۷	»
۱۴	۶۵۷	»	۶	۸۸۶	واله مروی .	۱۳	»	»
۲۰	۷۱۰	»	۱۲	۱۱۰۹	والهی .	۱۵	»	»
۲۸	۷۶۴	»	۲۹	۶۳۵	وحشی .	۱۷	»	»
۱۵	۸۷۷	»	۱۵	۶۴۷	»	۲۱	۱۱۱۹	»
۹	۸۸۱	»	۱۶	»	»	۲۶	۱۰۴۱	نورالدین مذنی .
۱۵	۸۹۸	»	۱۶	۷۰۰	»	۲۱	۵۸۳	نوش زاد .
۲۰	۹۳۲	»	۲۰	۷۴۴	»			نوشیروان . رجوع بانوشیروان شود .
۲۰	۹۴۰	»	۳	۷۶۸	»	۲۵	۹۹۷	نہج البلاغه .
۲	۱۰۰۲	»	۷	۸۲۳	»	۲۹	۸۳۰	نیر تبریزی . (حجة الاسلام ...)
۲۵	۱۱۳۴	»	۳	۸۳۳	»	۲۰	۷۸۶	نیما .
۱۳	۱۱۰۸	وصال .	۱۰	۸۴۱	»	۲۹	۹۹۱	»
۹	۱۰۱۸	ولی دشت بیاضی .	۶	۸۹۲	»			و
۸	۵۹۷	ویس .	۲۴	۸۹۳	»	۵	۷۳۹	واعظ قزوینی .
۶	۶۹۶	»	۲۱	۸۹۴	»			»
۲۹	۵۷۷	ویس ورامین .	۱۴	۹۳۲	»	۱۸	۷۵۴	»
۵	۵۸۸	»	۱۶	۹۴۲	»	۲۲	۷۹۵	»
۵	۵۹۰	»	۲۲	۹۷۳	»	۱۴	۸۰۲	»
۱۱	۵۹۶	»	۲۶	۱۰۶۷	»	۲۲	۸۱۷	»
۸	۵۹۷	»	۳	۱۰۹۵	»	۲۶	۸۴۰	»

فیا

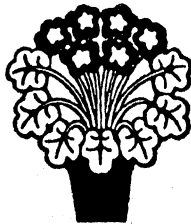
سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب
۲۱	۶۸۴	ویس و رامین .	۲۲	۶۴۰	ویس و رامین .	۴	۵۹۸	ویس و رامین .
۲۱	۶۹۶	»	۲۴	»	»	۹	»	»
۲۰	»	»	۲۷	»	»	۱۰	»	»
۱۴	۷۱۲	»	۲۱	۶۴۵	»	۲۶	۶۰۰	»
۱۸	»	»	۲۲	»	»	۵	۶۰۱	»
۲۷	۷۱۵	»	۲۶	»	»	۱۲	»	»
۱۴	۷۲۰	»	۲۸	»	»	۲۲	۶۰۲	»
۲۷	۷۲۳	»	۷	۶۴۶	»	۲۵	۶۰۷	»
۲۱	۷۲۷	»	۲۷	»	»	۲۹	۶۱۰	»
۵	۷۲۸	»	۱۵	۶۴۸	»	۲۶	۶۱۲	»
۲	۷۳۶	»	۱۱	۶۵۰	»	۲۲	۶۱۷	»
۱۶	۷۳۷	»	۱۲	۶۵۱	»	۱۲	۶۲۰	»
۲۹	۷۵۴	»	۳	۶۵۴	»	۴۰	۶۲۲	»
۲	۷۵۶	»	۱۲	۶۵۵	»	۸	۶۳۰	»
۱۱	»	»	۲۴	»	»	۹	»	»
۲	۷۶۰	»	۲۴	۶۶۹	»	۲۶	۶۳۱	»
۱۲	۷۶۱	»	۲۵	۶۷۲	»	۲۸	۶۳۳	»
۱۸	۷۶۲	»	۱۲	۶۷۵	»	۵	۶۳۴	»
۲۸	۷۶۳	»	۲	۶۷۷	»	۱۶	»	»
۱۵	۷۷۶	»	۱۸	»	»	۱۴	۶۳۸	»
۵	۷۷۸	»	۱۴	۶۸۱	»	۱۵	»	»
۲۰	»	»	۱۴	۶۸۳	»	۲۰	۶۳۹	»
۱۲	۷۸۰	»	۹	»	»	۱	۶۴۵	»
۱۲	»	»	۱۲	»	»	۲۰	»	»

قیب

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۴	۹۴۰	ویس ورامین .	۲۸	۸۸۶	ویس ورامین .	۲۰	۷۸۴	ویس ورامین .
۵	»	»	۱	۸۸۹	»	۸	۷۸۵	»
۶	»	»	۱۲	۸۹۳	»	۱۴	»	»
۷	»	»	۱۷	۸۹۷	»	۲۸	»	»
۸	»	»	۲۹	»	»	۲۷	۷۹۱	»
۱۲	۹۴۲	»	۲۳	۹۰۰	»	۳	۷۹۷	»
۲۱	۹۴۸	»	۲۵	۹۰۱	»	۲۱	۸۰۲	»
۱	۹۴۹	»	۸	۹۰۲	»	۲۶	۸۰۳	»
۶	۹۵۰	»	۱۵	۹۰۹	»	۹	۸۰۴	»
۱۵	»	»	۱۵	۹۱۰	»	۸	۸۰۶	»
۶	۹۶۰	»	۱۵	۹۱۱	»	۲	۸۲۰	»
۲۵	۹۶۴	»	۲۰	۹۱۳	»	۲۹	۸۲۳	»
۲۴	۹۶۵	»	۱۴	۹۱۴	»	۱۰	۸۲۴	»
۳	۹۷۰	»	۳۰	۹۱۶	»	۲۵	»	»
۲۳	»	»	۱۶	۹۱۹	»	۱۳	۸۲۸	»
۱۹	۹۸۳	»	۲۷	»	»	۲۸	۸۳۱	»
۲۲	۹۹۲	»	۳	۹۲۰	»	۱۰	۸۳۲	»
۱۵	۹۹۳	»	۵	»	»	۲۱	۸۴۴	»
۱۵	۱۰۰۳	»	۱۱	»	»	۲۸	۸۴۶	»
۱۷	۱۰۲۷	»	۱۳	»	»	۱۰	۸۵۷	»
۱۶	۱۰۳۰	»	۲۹	»	»	۲۴	۸۶۰	»
۹	۱۰۳۴	»	۲۰	۹۲۲	»	۱۷	۸۷۱	»
۲	۱۰۳۶	»	۱۳	۹۲۵	»	۱۳	۸۸۲	»
۱۱	۱۰۴۸	»	۲۱	۹۲۷	»	۱۳	۸۸۵	»

فبیج

فهرست اسمااء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب	صفحه	سطر
یس ورامین .	۱۰۸۴	۸	هاتف .	۸۰۸	۲۲	ی		
»	۱۱۰۵	۱۴	»	۸۱۰	۲۰	یحیی (صاحب نظام الدین یحیی .)	۵۸۰	۱۱
»	۱۱۲۵	۱۲	»	۸۲۳	۱۷	یحیی برمکی .	۵۸۱	۲۱
»	۱۱۴۱	۷	»	۹۹۸	۲۲	یتیمچاله .	۸۱۱	۲۱
»	۱۱۶۱	۲۶	هدایت الله . (آقا...)	۹۲۴	۲۹	یزدگرد شهریار .	۷۷۵	۲۱
»	»	۲۸	هرون .	۶۲۸	۱۲	»	۹۲۳	۴
»	۱۱۶۶	۲۰	هرون ابن شمس الدین الجوینی . رجوع به خواجه هرون ... شود .			»	۱۰۳۵	۶
ه			هنده زن یزید ابن معاویه .	۱۰۵۳	۲۸	یزید ابن معاویه .	۸۸۳	۶
هاتف .	۵۷۹	۲۳	هوشنگ .	۷۶۶	۷	»	۱۰۷۷	۴
»	۶۱۰	۱۱	»	۷۷۸	۴	یمین الدوله طغرائی . رجوع به طغرائی پدر ابن یمین شود .		
»	۶۱۲	۶	»	۸۵۸	۲۱	یوسف ابن احمد .	۸۴۴	۳۰
»	۶۱۴	۱	»	۹۴۹	۱۱	یوسف ابن یعقوب علیه السلام .	۶۱۲	۳۰
»	۷۱۷	۱۱	»	۱۰۴۲	۱	»	۶۶۳	۸
»	۷۷۲	۱	هدیت الله .	۸۶۰	۶	»	۷۲۲	۲۷
»	۸۰۲	۱	»	»	۷	»	۹۵۷	۲۰
						»	۱۰۳۳	۱۱



صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف
•		پ	۲۸	۱۰۳۰	بنهاد			۱
۱۱	۸۸۱	یشمه چال	۱۶	۱۰۶۸	»	۲۶	۱۰۶۸	انغاز
		ت	۱۸	»	»	۲۵	۵۸۷	اصفهان
۱	۹۳۵	تبت	۲۱	»	»	۳	۹۳۵	»
۳	۹۳۵	توران	۲۲	»	»	۲۲	۱۱۴۹	امام زاده حسن
		ج	۲۴	»	»	۲۴	»	»
۵	۷۲۰	جماران	۲۵	»	»	۵	۵۸۲	ایران
۶	»	»	۲۶	»	»	۸	۶۱۴	»
۷	»	»	۲۷	»	»	۹	»	»
۲۰	»	»	۱	۱۰۶۹	»	۴	۸۰۳	»
۲۵	۵۸۷	جوباره	۶	»	»			ب
۱	۵۸۸	»	۱۰	»	»	۱۵	۵۸۵	بدخشان
۲۴	۹۲۹	جیحون	۱۴	»	»	۲۴	۹۳۴	»
•		چ	۱۵	»	»	۲۶	»	»
۲	۹۳۵	چاج	۱۶	»	»	۳	۱۰۲۸	»
۲۶	۹۳۴	چین	۱۸	»	»	۲۹	۶۶۷	تبت
		ح	۱۹	»	»	۸	۶۹۶	بصره
•		ح	۲۰	»	»	۲۳	۷۳۴	»
•		حجاز	۲۲	»	»	۲۴	»	»
۲۷	۹۳۴	حلب	۲۷	۱۱۱۴	»	۲۵	»	»
•		خ	۲۵	۸۵۱	بلخ	۲۶	»	»
۸	۷۳۵	خیص	۲۶	»	»	۲۷	»	»
•		»	۱۲	۱۰۶۹	»	۱۸	۱۰۶۸	»

ب

صفحه	سطر	فهرست اسمااء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسمااء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسمااء امکنه و طوائف
۱۸	۱۰۶۸	طراز .			س	۲۸	۹۳۴	خیب .
۲۶	۹۸۶	طهران	۲۲	۹۹۷	سبا . (ملکت ...)	۲	۹۳۵	ختلان .
		ع	۲۲	۶۹۹	سندوم .	۴	۹۳۵	ختن .
۷	۵۹۷	عرب .	۲۵	»	»	۱۶	۷۲۴	خراسان .
۸	»	»	۲۶	»	»	۲۰	۹۲۱	»
۸	۶۹۳	»	۲۸	»	»	۶	۷۴۵	خنامان .
۷	۷۴۸	»	۲۰	»	»	۲۸	۹۳۴	خوزستان .
۲۵	۸۰۹	»	۱	۷۰۰	»	۱۶	۱۰۲۶	»
۴	۸۱۱	»	۱۹	۷۴۱	»	۱۷	»	»
۱۲	۸۱۶	»	۲۵	۶۹۹	سرمین . (شهر ...)	۱۸	»	»
۱۷	۹۳۴	عراق .	۲۲	۹۹۷	سند .	۲۰	۷۶۶	خیبر .
۱۲	۷۰۶	عمان .	۲۰	۱۰۰۸	سلطانیه .	۱	۷۶۷	»
۲۴	۹۳۴	»	۲۲	۹۹۷	سمرقند .			»
۲۵	»	»	۲۹	۶۶۷	سیدستان .	۹	۱۰۶۹	دجله .
۴	۹۳۵	»	۲	۱۱۲۲	»	۴	۹۳۵	دریای اخضر .
		خ			ش	۶	»	»
۲۲	۹۹۷	خوطة دمشق .	۲۴	۶۸۳	شام .	۲	۶۲۰	دمشق .
۸	۶۶۴	خمدان .	۸	۶۹۶	»			»
		ف	۲۲	۶۷۷	شاه عبدالعظیم .	۷	۵۸۸	روم .
		فرنگ .	۲۸	۱۰۳۰	شط العرب .	۲۸	۹۳۴	»
۶	۶۹۰	»	۲۸	۵۹۹	شهد . (رود ...)	۲	۹۳۵	»
		ق	۴	۶۹۹	شیراز .	۱۹	۹۲۴	ری .
۲	۸۴۵	قسطنطنیه .			ط			»
۲۷	۹۳۴	»	۲۷	۹۳۴	طایف .	۲۸	۶۹۱	ازنوز .

فهرست اسما امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسما امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسما امکنه و طوائف	صفحه	سطر
مازندران	۱۰۲۵	۶	کرمان	۹۳۴	۱۵	قزوین	۶۹۴	۹
»	۱۰۲۷	۳	»	»	۱۶	»	۹۸۶	۲۶
سرو	۵۸۶	۱	»	»	۱۷	قم	۹۳۵	۳
»	۹۵۹	۹	»	»	۱۸	»	۹۸۵	۲۴
مصر	۹۳۵	۲	»	»	۱۹	»	۱۱۶۷	۱
مهنه	۵۹۰	۲۶	»	»	۲۰	قم آباد	۶۹۸	۲۴
ن	»	»	»	»	۲۱	»	۷۰۳	۱۱
ناز آباد	۹۸۶	۲۱	»	»	۲۲	قنبرین	۶۹۹	۲۵
»	»	۲۶	»	»	۲۳	کاشان	۶۸۷	۱۸
ناز آباد	۹۸۶	۲۶	»	»	۲۴	»	۹۸۵	۲۵
نجف	۱۰۰۸	۲۰	»	»	۲۱	کرمان	۶۹۸	۲۴
نرماشیر	۹۲۱	۲۰	کعبه	۵۸۶	۷	»	۸۸۳	۶
نیشابور	۱۱۶۴	۲۷	»	»	۱۰	»	۸۸۹	۲۷
»	»	۲۸	»	»	۹	»	»	۲۸
»	۱۱۱۵	۳	»	»	۶	کرد	۷۰۳	۲
»	»	۴	»	»	۵	کرمان	۶۹۸	۲۴
ه	»	»	»	»	۶	»	۷۱۲	۲۷
مجر	۷۳۴	۲۸	»	»	۲۰	»	۷۴۵	۵
»	۷۳۵	۲	»	»	۲۸	»	۸۰۴	۱
»	»	۴	»	»	۲۴	»	۹۳۴	۸
»	»	۵	گ	»	»	»	»	۹
»	»	۶	گیلان	۸۷۴	۱۳	»	»	۱۰
»	۹۳۴	۲۶	م	»	»	»	»	۱۱
»	۹۳۵	۵	مازندران	۷۳۴	۱۷	»	»	۱۴

صفحه	سطر	فهرست اسمااء امکنه وطوائف	صفحه	سطر	فهرست اسمااء امکنه وطوائف	صفحه	سطر	فهرست اسمااء امکنه وطوائف
۱۱۵۱	۲۸	هند . یا هندوستان .	۱۱۵۰	۲۴	هند . یا هندوستان .	۹۳۵	۳	مرات .
۱۱۵۲	۳	»	»	۲۵	»	»	۷	»
»	۵	»	»	۲۶	»	۷۳۴	۱۵	مرمز .
»	۷	»	»	۲۷	»	»	۱۶	»
»	۸	»	»	۲۸	»	۱۰۲۵	۷	»
»	۹	»	۷۱۵۱	۱	»	۶۲۹	۲۶	هند . یا هندوستان .
		ی	»	۲	»	۹۳۴	۲۵	»
۷۷۵	۱۱	یزد .	»	۳	»	»	۲۶	»
»	۱۲	»	»	۵	»	۹۳۵	۱	»
۹۳۴	۲۵	بین .	»	۶	»	»	۳	»
»	۲۶	»	»	۷	»	»	۶	»
۷۰۰	۱۵	یونان .	»	۱۳	»	۱۰۲۷	۳	»
»	۱۷	»	»	۲۲	»	۱۰۷۷	۱۲	»
»	۱۸	»	»	۲۳	»	»	۱۳	»
۷۰۵	۱۴	»	»	۲۵	»	»	۱۴	»
۹۳۵	۳	»	»	۲۶	»	۱۱۵۰	۲۳	»



